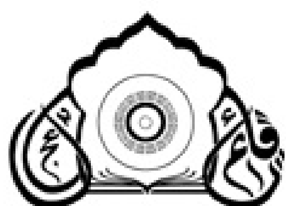


مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان



السلام علیک یا صاحب الزمان



انتشارات دانشگاه تهران

۱۱۵۹

چاپ دوم

تفسیر حدائق الحقائق

قسمت سوره یوسف

تألیف

معین الدین فراهی هروی

مشهور به ملا مسکین

به کوشش

دکتر سید جعفر سجادی

بسم الله الرحمن الرحیم

تفسیر حدائق الحقائق (قسمت سوره یوسف)

نویسنده:

معین الدین بن محمد فراهی

ناشر چاپی:

دانشگاه تهران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تفسیر حدائق‌الحقائق (قسمت سوره یوسف)

مشخصات کتاب

سرشناسه : فراهی، معین‌الدین بن محمد، - ۹۰۹؟ق

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر حدائق‌الحقائق (قسمت سوره یوسف)/ تالیف معین‌الدین فراهی هروی مشهور به ملاسکین؛ به کوشش جعفر سجادی

وضعیت ویراست : [ویراست]۲

مشخصات نشر : تهران: دانشگاه تهران، موسسه انتشارات و چاپ ، ۱۳۸۴.

مشخصات ظاهری : بیست و هفت، ص ۸۵۴

فروست : (انتشارات دانشگاه تهران؛ شماره ۱۱۵۹. گنجینه متون ایرانی۶۲)

شابک : ۹۶۴-۰۳-۴۹۹۱-۷۶۵۰۰۰ ریال :

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : پشت جلد به‌انگلیسی:Moinodin Farahi Herowi: Tafsire Hadaeq - ol - Haqaeq.

یادداشت : چاپ دوم

یادداشت : کتابنامه: ص. []۸۵۴

موضوع : تفاسیر (سوره یوسف)

موضوع : تفاسیر عرفانی -- قرن ق ۱۰

موضوع : نثر فارسی -- قرن ق ۱۰

شناسه افزوده : سجادی، جعفر، ۱۳۰۳ -، مصحح

رده بندی کنگره : BP۱۰۲/۳۵/ف۴ت۷ ۱۳۸۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۸

شماره کتابشناسی ملی : م‌۸۳-۳۷۸۴۷

فهرست موضوعات کتاب

تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۱۰

[مقدمه مترجم

بسمه تعالی
در حدود چهار سال قبل ضمن بررسی کتب خطّی و چاپی دانشکده ادبیات و علوم انسانی بکتاب حدائق الحقائق در تفسیر سوره یوسف (کتاب حاضر) نظرم را جلب کرد این کتاب از لحاظ سبک نگارش و نثر فنّی خاص و مطالب عرفانی و ذوقی و لغات و اصطلاحات بسیار بنظر حقیر کتابی مفید آمد و با آنکه این بنده ناتوان کم‌مایه در خود چنان قدرت و توانائی نمی‌دیدم که اقدام به تصحیح و مقابله و چاپ آن نمایم حسب‌الامر استادان ارجمندم آقایان دکتر ذبیح اللّه صفا ریاست دانشکده ادبیات و علوم انسانی و محمد تقی مدرس رضوی و دکتر حسن مینوچهر این کار دشوار را بر عهده گرفتم.
یکی از مشکلات این کتاب مشوش بودن رسم الخط آن بود که گویا تمام نسخ از یک نسخه مغلوط رونویس شده است مثلا کلمه گذاردن و گذارش و ...
در تمام موارد با «ذال» تحریر شده است و حتی در نسخه چاپی قدیمی هم همان وضع رعایت شده است.
بسیاری از موارد کلماتی که باید پیوسته باشد بطور جدا و گسسته آمده و همانها در مواردی بصورت پیوسته آمده است مثلا در جایی آمده است «می‌شود» و در جای دیگر «می‌شود» یا «می‌بیند» و در جائی «می بیند».
کلمه خاص (مفرد) و خواص «جمع» در بسیاری از موارد بصورت جمع (خواص) آمده بود که اصلاح شد.
کلمه «برخاست» در دو مورد با واو «برخواست» بکار برده شده بود که حفظ شد و با علامت استفهام مشخص گردید.
کلمه «مرحم» با «حاء» در نسخه خطی و چاپی آمده است که در اثر عدم توجه همچنان حفظ شده است.
تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۱۱
کلمه «قالب» در دو مورد «غالب» آمده است که یک مورد آن بطور قطع مغلوط و مورد دیگر را وجهی است.
کلمه همزه (أ) در یک مورد «حمزه» آمده است.
در مقابله نسخ سعی شده است که متن درست باشد و آنچه بنظر نادرست می‌آمد در حاشیه ضبط شود.
این کتاب با سه نسخه خطی مقابله شد از این قرار:
ح- نسخه خطی دانشکده ادبیات متعلق به کتابهای اهدائی جناب آقای حکمت.
د- نسخه خطی دانشکده ادبیات از کتابهای اهدائی مرحوم امام جمعه کرمان.
الف- نسخه خطی کتابخانه دانشکده الهیات.

در خاتمه از جناب آقای دکتر عیسی سپهبدی که همواره مشوّق بنده در این کار بوده‌اند نهایت تشکر را دارد.

سید جعفر سجادی

معلم دانشکده ادبیات تهران

۲۴/ ۱۱/ ۱۳۴۶

تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۱۲

شرح حال مؤلف

اشاره

نامش مولی معین و یا منلا معین الدین فراهی هروی عارف کامل و واعظ شهیر هرات است. تاریخ تولد وی به درستی معلوم نیست و زندگی کودکی و جوانی وی در تذکره‌ها نیامده است. تنها در کتابهای روضهٔ الصفا مجلد هفتم و الذریعهٔ بنقل از روضهٔ الصفا و کشف الظنون بطور اختصار از وی نامی برده شده است.

وی بقول صاحب روضهٔ الصفا از علماء و عرفاء زمان سلطان حسین بایقرا می‌بود (۹۱۱) و مردی زاهد و پارسا بوده است و از دنیا و بهرهای آن گریزان، مدتی امامت جماعت مسجد جامع هرات را بر عهده داشت و لکن شغل وی ارشاد و هدایت مردم از راه وعظ و درس و بحث بوده است.

گویند منصب قضا را رد کرد و از تصدّی آن سر باززد.

برادرش منصب قضا داشت و پدرش نیز مردی فاضل و با ذوق و ادیب بود در مواردی چند بمناسبت مقام از اشعار پدرش درین کتاب آورده است.

و چنانکه از سیاق اشعار خود و پدرش معلوم می‌شود خانواده ذوق و ادب بوده‌اند، ظاهرا خود دیوانی داشته است که اکنون در دست نیست.

هم خود و هم پدرش مسکین تخلّص کرده‌اند.

وی بنا بر قولی به سال ۹۰۸ ه. ق. درگذشت و در مقبره خواجه عبد اللّه انصاری به نزدیک مقبره برادرش مدفون گردید.

از جمله کتب و رسائلی که بدو نسبت داده‌اند و بجز قسمتی از آنها که بصورت قلمی و چاپی در دست است چیزی دیگر موجود نیست، عبارت است از:

۱- معارج النبوّهٔ در سیرت حضرت رسول.

تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۱۳

۲- قصص حضرت موسی (ع) که بقول صاحب الذّریعه نسخه از آن در کتابخانه شیخ مهدی شرف الدین تستری موجود است.

۳- اربعین در چهل حدیث نبوی (روضهٔ الواعظین).

۴- تفسیر سوره فاتحهٔ الکتاب.

۵- بحر الدرر که ظاهرا کتاب بزرگ تفسیر قرآن اوست.

۶- حدائق الحقائق (کتاب حاضر) در تفسیر سوره یوسف.

این کتاب دو مرتبه بطبع رسیده است دفعه اول بنام احسن القصص جوینی معروف شده است و بدستور بهرام میرزا به سال ۱۲۷۸ چاپ و نشر شده است.

و دفعه دوم در هند لکهنو ۱۳۰۹ ق. بچاپ رسیده است.

و هر دو نسخه مطبوع مذکور ناقص است و ما قسمتی که ناقص بود در این چاپ اضافه نمودیم، وی در مقدمه این کتاب گوید: دوستان از من خواهش کردند که تفسیر کاملی بر قرآن کریم بنگارم و این بنده در مقام اجابت مسئول آنها شروع بدین کار مهم کردم لکن چنین مقرر شد که ابتداء جهت اهل ذوق و عرفان سوره یوسف را جداگانه تفسیر و به رشته تحریر درآورم و سپس قصّه موسی را و ...

از تفسیر بزرگ وی جز قسمتی (از اول سوره الملک تا آخر قرآن) چیزی در دست نیست و در تذکرها و فهارس مربوطه نامی از موجودیّت آنها برده نشده است.

تنها کتاب کامل و معروف وی که مورد توجه واقع شده است همین تفسیر حدائق است و بطور کلی در ازمنه گذشته به داستان و قصّه حضرت یوسف توجّه بسیار شده است و این امر ظاهرا هم از جهت مذهبی بوده است و هم از این لحاظ که قصّه یوسف قصّه عشقی و داستان شیوا و جالب است و همین امر موجب شده است که باین قصّه شاخ و برگ زیادی داده شود و از صورت یک واقعیت تاریخی خارج شود. و چنانکه ملاحظه می‌شود بسیاری از نامها که در این قصّه آمده است بطور قطع نمی‌تواند اصالت تاریخی داشته باشد چه آنکه بسیاری از این نامها از نامهای اسلامی است که از لحاظ تاریخی با نامهای عبری و چند قرن قبل از ظهور حضرت موسی وفق

تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۱۴

نمی‌دهد مضافا بر آنکه نگارنده این سطور بسیاری از کتب مربوطه را مطالعه و کتاب عهد عتیق را نیز بارها بررسی کردم و به کتب تاریخی یهود نیز مراجعه کردم و ریشه بسیاری از نامها را نتوانستم بدست آورم از جمله کلماتی که ریشه آن نامعلوم است کلمه زلیخا زن عزیز مصر است که بجز در داستان و قصّه‌های اسلامی و داستانهای منظوم یوسف و زلیخا جای دیگری دیده نشده است و در قرآن هم بنام «امرأة عزیز» آمده است.

عهد عتیق و قصه حضرت یوسف

چنانکه از عهد عتیق تنها منبع صحیح اسرائیلیات بر می‌آید حضرت ابراهیم خلیل از زوجه خود سارا یا ساره پسری پیدا کرد بنام اسحاق (سفر پیدایش باب بیست و یکم).

حضرت اسحاق در سن چهل سالگی رفقهٔ دختر بنوئیل آرامی و خواهر لابان را از فدّان آرامی بزنی گرفت.

از وی دو پسر بشد که دوقلو بودند یکی را عیسو نام نهاد و دیگری را یعقوب (سفر پیدایش باب بیست و پنجم).

حضرت اسحاق یعقوب را بخواند و او را برکت داد و امر فرمود که زن از دختران کنعان نگیرد و بلکه زنی از دختران لابان برادر مادرش بگیرد.

پس یعقوب در اثر قحطی به حران (در نسخه دیگر به سرزمین جرار) برفت نزد «ابی ملک» پادشاه فلسطینیان و در آن مکان اقامت گزید و سپس به زمین بین المشرق برفت و آنجا با راحیل دختر لابان آشنا شد (سفر پیدایش باب بیست و نهم) و در آنجا با راحیل ازدواج کرد وی زنان دیگر نیز داشت یکی از آن زنان لیّه بود که در تفسیر حاضر لیّا آمده است و دیگری بنام «بلههٔ» که کنیز راحیل بود و و دیگری زلفهٔ که در تفسیر حاضر «زلقا» خوانده شده است.

از لیّهٔ شش پسر و یک دختر آورد از زنان دیگر نیز اولادهائی پیدا کرد

تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۱۵

راحیل نیز پسری بدنیا آورد که یوسف نام نهاد و پسری دیگر بنام بنیامین (سفر پیدایش باب سی‌ام).

یعقوب با زنان و فرزندان خود به سرزمین کنعان رفت (سفر پیدایش باب سی و یکم) و آنجا ساکن شد و چون یوسف هفده‌ساله شد گله پدر را با برادران خود چوپانی می‌کرد و یوسف از بدسلوکی برادران دیگر که از مادرهای دیگر بودند گله می‌کرد (سفر پیدایش باب سی و هفتم).

و یعقوب یوسف را از سایر پسران زیادتر دوست داشت زیرا که او پسر پیری او بود و برایش ردائی بلند ساخت و چون برادران دیدند که پدر او را بیش از آنها دوست دارد از او کینه داشتند (سفر پیدایش باب سی و هفتم). و یوسف خوابی دید که آن را به برادران خود باز گفت پس بر کینه او افزودند و خواب این بود که: بافه‌های برادران در صحرا به بافه‌های یوسف سجده کردند برادرانش گفتند آیا فی الحقیقهٔ بر ما سلطنت خواهی کرد و بر ما مسلط خواهی شد ...؟

از آن پس خوابی دیگر دید و برادران خود را از آن خواب خبر داد که اینک خوابی دیده‌ام که آفتاب و ماه و یازده ستاره مرا سجده کردند.

پدرش او را توبیخ کرد که این چه خوابی است که دیده آیا فی الحقیقهٔ من و مادرت و برادرانت ترا سجده خواهیم کرد؟

برادران بر او حسد بردند و روزی یعقوب یوسف را به صحرا فرستاد نزد برادرانش که چوپانی می‌کردند. یوسف در صحرا راه را گم کرد شخصی بدو برخورد کرد پرسید در اینجا چه می‌کنی؟ گفت: برادران خود می‌جویم آن مرد یوسف را هدایت کرد یوسف از عقب برادران خود رفت و آنها را در «دوتان» یافت برادران او را از دور دیدند و قبل از آنکه به نزد ایشان برود با هم توطئه کردند و گفتند اینک صاحب خوابها می‌آید بیائید او را بکشیم و به یکی از این چاه‌ها بیندازیم و گوئیم جانوری درّنده او را خورده است لکن روبیل چون این را شنید وی را از دست آنها رهانید و گفت: خون مریزید او را در این چاه افکنید برادران ردای یوسف را از تنش کندند و او را در چاه

تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۱۶

افکندند و برای غذا خوردن نشستند ناگاه قافله اسماعیلیان از جلعاد می‌رسید که بارهای کتیرا و بلیسان و لادن بار داشتند و مقصد آنها مصر بود آنگاه یهودا به برادران خود گفت برادر خود را کشتن چه سود دارد بیائید آن را باین اسماعیلیان بفروشیم پس برادرانش بدین امر رضایت دادند و بالاخره یوسف را به بیست پاره نقره به اسماعیلیان بفروختند پس آنها یوسف را بمصر بردند پس برادر دیگر چون سر چاه آمد و دید یوسف نیست پیراهن خود را چاک زده و نزد برادران آمده گفت طفل نیست و من کجا بروم؟ پس ردای یوسف را گرفته بز نری را کشته ردای یوسف را در خونش فروبردند به نزد پدر فرستادند مبنی بر آنکه او را جانوری درنده خورده است، یعقوب لباس خود را چاک زده و روزهای زیاد برای پسر ماتم گرفت و در ناراحتی بسر می‌برد کاروان اسماعیلیان یوسف را در مصر به فوطیفار که خواجه فرعون و سردار افواج خاصه بود بفروخت (سفر پیدایش باب سی و هفتم).

یوسف در مصر نزد فوطیفار بود و خداوند با یوسف می‌بود و او مردی کامیاب شد و در خانه آقای مصری خود ماند و آقایش دید که خداوند با وی می‌باشد و هر چه او می‌کند خداوند در دستش راست می‌آورد پس یوسف در نظر وی التفات یافت و او را خدمت می‌کرد و او را به خانه خود برگماشت و تمام ما یملک خویش را بدست وی سپرد و خداوند خانه آن مصری را بسبب یوسف برکت داد و او یوسف را بر تمام اموالش چه در خانه و چه در صحرا مسلط کرد و یوسف خوش‌منظر و نیک اندام بود.

پس از آن زن آقایش بر یوسف نظر انداخته گفت: با من هم خواب شو خلاصه تورات (سفر پیدایش باب سی و نهم) این است که زن فوطیفار از یوسف تقاضای همخوابگی می‌کند و یوسف امتناع می‌کند و چون آن زن با یوسف گلاویز می‌شود لباس یوسف کنده می‌شود زن جریان را معکوس قلمداد می‌کند و به مردم و شوی خود می‌گوید که این غلام عبرانی بمن نظر داشت در نتیجه یوسف زندانی می‌شود.

زندانبان با یوسف مهربانی می‌کند و کارهای زندان را بدو واگذار می‌کند تا

تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۱۷

آنکه ساقی و خبّاز پادشاه مصر خطائی می‌کنند و به زندان می‌روند هر دو مدّتی در زندان می‌مانند تا آنکه هر دو شبی خوابی دیدند و تعبیرش از یوسف خواستند جریان این خواب کما بیش همان‌طوری است که مفسّران و مورّخان اسلامی نقل کرده‌اند (سفر پیدایش باب چهلم).

در باب چهل و یکم سفر پیدایش گوید: پس از دو سال که ازین واقعه گذشت فرعون خوابی دید که هفت گاو خوب‌صورت و فربه و ... مطابق آنچه مفسّران اسلامی گفته و در همین تفسیر مسطور است ...

فرعون بدنبال معبّری می‌گشت که خواب وی را تعبیر کند رئیس ساقیان که از واقعه زندان و یوسف خبر داشت جریان را به فرعون بگفت (مطابق است با آنچه مفسّرین اسلامی گفته‌اند) بالاخره یوسف از زندان آزاد شد و خواب فرعون را تعبیر کرد و جریان قحط سال و جز آن مطابق است با آنچه مورّخان و مفسران اسلام گفته‌اند.

فرعون گفت بیوسف بدانکه ترا بر تمامی زمین مصر گماشتم و انگشتری خود را بر دست یوسف کرد. و از این تاریخ یوسف همه‌کاره سرزمین مصر می‌شود و دو پسر ازو بدنیا می‌آید یکی بنام افرائیم و دیگر منسیّ.

تمام مردم اطراف جهت تهیه غلّه بمصر آمدند از جمله حضرت یعقوب پسران خود را جهت خرید غلّه بمصر می‌فرستند.

قسمتی از واقعه که در باب چهل و دوم نقل شده است مطابق است با آنچه مفسّران اسلامی گفته‌اند، یوسف بدانها غلّه بداد و شمعون را نگهداشت بجرم آنکه آنها جاسوسانند چون با بارهای غلّه به کنعان رفتند کیسه پولها را در بارهای خود یافتند پس از آنکه غلّه آنها تمام شد بار دیگر با بنیامین روانه مصر شدند و بقیه قصّه مطابق است با آنچه مفسرین اسلامی گفته‌اند در باب چهل و چهارم حیله نسبت دادن دزدی صاع و جریان نگهداشتن بنیامین ذکر شده است.

تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۱۸

در تورات فرزند یهودا فارص آمده است در تفسیر حاضر «فارض». در تورات نام عزیز که حاکم مصر بود و یوسف را بخرید (فوطیفار) آمده است در تفسیر حاضر «قطفیر».

در تورات کاروانانی که یوسف را بخریدند «کاروان اسماعیلیان» آمده است و تفسیر حاضر (مالك ذعر).

در هر حال پس از آنکه یوسف خود را بشناسانید و اولاد و احفاد یعقوب را بمصر دعوت کرد مجموع اولاد و اولادزاده‌های یعقوب که به سرزمین مصر آمد ذکورا شصت و هفت نفر بودند (سفر پیدایش باب چهل و شش).

در تورات نام محلی که حضرت یوسف با اکابر قوم باستقبال یعقوب آمدند «جوشن» ضبط شده است.

عمر یعقوب بنا بر روایت تورات ۱۴۷ سال شد.

در تورات آمده است که حضرت یوسف زمین‌های مصریان را جهت فرعون بخرید و مردم برده فرعون شدند در تفسیر حاضر گوید: مصریان برده یوسف و زمینهای آنها ملك یوسف شد.

در تورات آمده است که حضرت یعقوب مدت ۱۷ سال در مصر بماند سپس بدار بقا شتافت و وصیت کرد که جسد مرا نزد پدرانم که در مغازه در صحرای عفرون حتّی است دفن کنید و او را در همان منطقه که از مناطق «آبل ...» است دفن کردند.

در تورات آمده است که راحیل مادر یوسف در راه مصر بمرد در تفسیر حاضر است که مادر یوسف راحیل در موقع وضع حمل دنیا را بدرود گفت.

در باب پنجاهم از سفر تکوین جریان فوت حضرت یوسف را شرح داده است و گفته است حضرت یوسف در سنّ صد و ده سالگی بمرد و وصیت کرد که استخوان او را برده در جوار آباء و اجدادش دفن نمایند.

تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۱۹

چنانکه از تورات بـدست می‌آیـد بعـد از مرگ حضـرت یوسف پادشاه جبّاری بر مصـر حکومت یافت وی از کثرت عده نفوس بنی اسـرائیل به وحشت افتـاد دسـتور داد به قابله‌ها که نرینه این قوم بکشـند و مردان و بزرگـان آنهـا را فرعون مصـر به کارهـای شاق و دشوار ساختمـانی وادار کرد و از اینجـا هسـته خروج موسـی و جریان بعـدی غرس گردیـد که جریان مشـروح آن در سـفر خروج و لاویان آمده است.

تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۲۰

مشـخصات نـثر و تعـبیرات خـاص این کتـاب به‌طـوری‌که از مطـالعه متن کتـاب بـدست می‌آیـد مثلاـ معین بـا وجـود آنکه خـود در نویسـندگی و داسـتان‌پردازی ید طولائی داشـته است با اسـتفاده از مراجع و مآخذ مختلف فارسـی ادبی و عرفانی و مطالعه یوسف و زلیخاهای منثور و منظوم این کتاب را برشـته تحریر درآورده است و بدین جهت نثر کتاب یکدست و یکنواخت نیست در بعضـی از موارد نثر بسیار ساده و روان می‌باشد و در بعضی از موارد در نهایت تکلف و دشواری است.

سعی کرده است الفاظی مسـجع بسازد و بسیاری از موارد از استعمالات عرفی خارج شده است و لغاتی را با تلفظ خاص غریب بکار برده است و بدین جهت است که بعضی گمان کرده‌اند دیگران در متن دست برده شده باشند.

چه آنکه قسمتهای از نثر نمونه نثر قرنهای چهارم و پنجم است و قسمتهائی از آن نمودار نثر دوره‌های صفوی است.

لغات و اصطلاحات عرفانی فلکی و فلسفی بسیاری در این کتاب بکار برده شده است که این بنده حقیر فهرستی ترتیب نموده جهت روشن شدن معانی آنها به فرهنگهای عرفا و فلسفی مراجعه شود.

وی از لحـاظ بکـار بردن ترکیبـات اضافی و وصـفی تشبیهی و اسـتعاری بسـیار قوی بوده است و بـدین جهت می‌توان گفت که این کتاب علاوه بر آنکه لغات تازی بسیاری دارد از لحاظ معانی و بیان و صنایع ادبی نیز مفید بنظر می‌رسد.

تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۲۱

برخی از اضافات و تشبیهات و استعارات و ترکیبات وصفی صفحه آب وصال ۶۱۳

آتش جوع ۵۹۶

آتش اشتیاق ۱۵۸

آتش انتظار ۱۲۹

آتش خجالت ۲۲۳

آذر مزاج ۲۳

آواز دلنواز ۳۵۷

آوازه محبت ۱۵۸

آینه دیده ۵۷۷

آینه خورشید ۲۲۲

ابر گریان ۱۲۱

ارغنون‌نواز ۴۴۴

الماس استیناس ۵۸۶

انگشت ندامت ۱۵۲

بازار عاشقی ۴۰۳

باغ جان ۲۲۳

صفحه

تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۲۲

تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۲۴

با آنکه از لحاظ استعمال لغات پارسی چندان جالب نیست

تفسير حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۲۵

نورسته ۱۷۸

نیمروز ۵۷۲

همراز ۴۵۲

هم زانو ۴۴۹

تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۲۶

فهرست بعضی از تفاسیر سوره یوسف چنانکه تذکر داده شد این قصّه دینی را نویسندگان و مفسران اسلامی از دیر زمان مورد توجّه قرار داده‌اند و کتابهائی در این مورد تألیف کرده‌اند بطور منظوم یا منثور که ذیلا برخی از آنها را معرفی می‌نماید:

۱- یوسف و زلیخا، نمونه از یک نثر فارسی قدیمی که زیر نظر آقایان دکتر خانلری و دکتر ذبیح اللّه صفا چاپ شده است (تهران به‌وسیله سازمان مطبوعاتی امیرکبیر).

۲- یوسف و زلیخای حکیم ابو القاسم فردوسی (نظم).

۳- یوسف و زلیخا نظامی گنجوی (منظوم).

۴- یوسف و زلیخا جامی- عبد الرحمن (نظم).

۵- صفی علی شاه حسین بن محمد باقر اصفهانی بنام اسرار المعارف و بحر الحقائق.

۶- یوسف و زلیخا ملا فرّخ هروی (متوفی ۱۰۶۸).

۷- تفسیر سوره یوسف احمد بن روح اللّه انصاری (متوفی در سنه ۱۰۰۰).

۸- احسن القصص (ترکی) تألیف محمد سری پاشا ابن صالح الکریدی الحنفی (متوفی ۱۳۱۳).

۹- احسن القصص فارسی عبد الغفور الختلانی.

۱۰- احسن القصص ترکی سید حسین عارف رومی.

۱۱- تفسیر سوره یوسف تألیف شیخ یعقوب بن مصطفی الجلوتی (متوفی در سنه ۱۱۴۹).

۱۲- تفسیر سوره یوسف ابن تیمیّه تقی الدین احمد.

۱۳- احسن القصص میرزا ابو القاسم خوئی (چاپ تبریز ۱۳۲۳).

تفسیر حدائق الحقائق، فهرست، ص: ۲۷

۱۴- احسن القصص شیخ محمد حسن بن محمد تقی هروی خراسانی (مشهد، در سنه ۱۳۵۰).

۱۵- تفسیر سوره یوسف سید ابراهیم بن سید محمد تقی دلدار (متوفی ۱۳۰۷) از علماء هند است.

۱۶- جامع الستین تألیف ملا حسین کاشفی.

۱۷- تفسیر سوره یوسف سید علی بن ابو القاسم بختیاری اصفهانی (متوفی در سنه ۱۳۱۲).

۱۸- تفسیر سوره، یوسف علی بن نجار تستری شاگرد سید نور الدین بن محدّث جزائری (به فارسی) ۱۱۶۸.

۱۹- شیخ محمد تقی قمی معروف به اشراقی (۱۳۶۷).

۲۰- یوسف و زلیخا، هادی نامدار (نظم) بمبئی ۱۳۴۷.

۲۱- یوسف و زلیخای عباس رستم زاده (شیراز ۱۳۲۷).

۲۲- یوسف و زلیخا یا سرگذشت پادشاهی و پیامبری تألیف سید حسین واعظی (مشهد ۱۳۷۷).

۲۳- احسن القصص یا حدائق الحقائق، معین الدین هروی. کتاب تفسیر حاضر جهت اطلاع زیادتر رجوع شود به کشف الظنون و فهرست مشار مجلدات اول و دوم و فهرست کتابخانه مرکزی تألیف دانش‌پژوه و فهرست کتابخانه مسجد سپهسالار و کتب و

فهارس مربوط دیگر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱

تفسیر حدائق الحقائق تألیف معین الدین هروی مشهور به ملّا مسکین

قسمت تفسیر سوره یوسف

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲

خطبه

بسم اللّه الرحمن الرحیم

ربّنا آتنا من لدنک رحمهٔ و هیّئ لنا من امرنا رشدا، الحمد للّه نحمده و نستعینه و نستغفره و نؤمن به و نتوکّل علیه و نعوذ باللّه من شرور انفسنا و من سیّئات اعمالنا و الصلاهٔ و السلام علی سیدنا و حبیب ربنا محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و آل نبینا و عترته اجمعین و سلم تسلیما کثیرا.

*** همی گوید بنده ضعیف مسکین، معین الدین، غفر اللّه تعالی ذنوبه و ستر عیوبه، که مدتی است مدید، و عهدیست بعید، که تسوید سوره یوسف، علیه السلام، با حل الفاظ و معانی، و تفسیر کلمات و مبانی آن، با تحقیقات ارباب تحقیق، و لطائف، و اشارات اصحاب تدقیق، که در آن سوره، بنظر این فقیر حقیر رسیده بود، بر طبق مجالس تذکیر «۱» مرقوم رقم کلك بیان گشته، همواره خاطر متوجه تبییض این می‌بود، تا در تفسیر حدائق الحقائق، که روضه‌ایست، پرازهار و شقایق، از مکمن بطون، بمأمن ظهور، بیرون خرامیدن گرفت، و سوره فاتحه «۲»، تا سورهٔ البقرهٔ، در دفتری «۳» محرر «۴»، مقرر گشته.

بعد از آن که عنان مرکب بیان، بر صورت سوره آل عمران متوجه شد، جمعی از دوستان ربّانی که مایل به مطالعه قصص قرآنی بودند «۵» بدین فقیر التفات نموده و استدعای تقدیم سوره یوسف بر سوره آل «۶» عمران فرمودند، بنا بر آن که «۷» توفیق الهی عز و جلّ، رفیق گشته، اتمام «۸» این سوره میسر گردد و امداد و اعانت خداوندی جل و علا شفقت «۹» نماید،

---

(۱)- د: تذکیریه

(۲)- د: فاتحهٔ الکتاب

(۳)- د: در دفتر

(۴)- الف: و مقرر گشته

(۵)- د: باین فقیر التفات

(۶)- د: بر آل عمران تفسیر حدائق الحقائق متن ۳۹

(۷)- د: که چون توفیق الهی

(۸)- تمام

(۹)- موافقت

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳

باز بترتیب معهود مرقوم «۱» نموده، از آل عمران تا باین سوره مفسر گشته، در سلک تحریر منخرط گردد و این نیز دفتری نیک باشد «۲» از دفاتر دریاء متقاطر تفسیر حدائق الحقائق فی کشف الاسرار الدقائق «۳» و اسأل اللّه سبحانه و تعالی التوفیق باتمامه، فانّه المأمول بافضاله و انعامه.

(۱)- د: مراجعت نموده

(۲)- د: دفترى باشد

(۳)- د: اسرار الدقائق

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۴

فصل در بيان فضائل اين سوره كريمه و سبب نزول آن

اشاره

اما فضائل، در كشف الاسرار «۱» و تيسير و انوار روايت كرده است از ابى بن كعب رضى اللّه عنه كه: حضرت فرمود (صلى اللّه عليه و آله و سلم): «علموا ارقائكم سورة يوسف فانّه ايّما مسلم تلاها و علّمها اهله و ما ملكت يمينه هوّن اللّه عليه سكرات الموت و اعطاه اللّه تعالى قوة ان لا يحسد مسلما» يعنى: بياموزيد بندگان خود «۲» را سوره يوسف را، پس هر مسلمانى كه سوره يوسف بخواند و اهل خود را بياموزاند و بندگان خود را تعليم فرمايد حق تعالى سكرات موت «۳» بر وى آسان گرداند «۴» و او را قوتى كرامت فرمايد كه بر هيچ مسلمانى حسد نبرد.

و در خبر «۵» آمده است كه: هر كه يازده سوره از سور قرآنى بخواند حق سبحانه و تعالى او را از يازده بليات «۶» مصون و محفوظ دارد، و هر كه سوره الحمد بخواند از «۷» ناسپاسى و كفران نعمت برهد «۸».

دويم هر كه سوره البقره بخواند از نهب و غارت ظالمان و دست برد دزدان ايمن گردد.

سيوم هر كه خواهد كه از غضب پادشاهان و شر استيلاى ايشان در امان ابد بماند سوره آل عمران «۹» بخواند.

چهارم هر كه خواهد در رزق بر وى گشاده گردد، و اسباب كامرانى او آماده باشد سوره انعام بخواند. «۱۰»

(۱)- د: در كشاف و تيسير و انوار

(۲)- د: خدا

(۳)- د: مرگ

(۴)- د: گردد

(۵)- د: در اثر است

(۶)- د: بليه

(۷)- د: بى‌سپاسى

(۸)- د: نجات يابد

(۹)- د: برخواند

(۱۰)- د: برخواند

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۵

پنجم هر كه خواهد كه آينه دل او «۱» از غبار غفلت پاك گردد «۲» و از صيقل ذكر، انجلا يابد، سوره اعراف بخواند.

ششم هر كه خواهد كه ظلمت نفاق از باطن وى تمام «۳» مرتفع گردد و بنور آفاق «۴» منجلى گردد سوره التوبة بخواند.

هفتم هر كه خواهد كه از دل تنگى و غم‌زدگى برهد «۵» سوره أ لم نشرح بخواند.

هشتم هر كه خواهد كه از شر شيطان و جنيان محفوظ «۶» باشد، سوره الجن بخواند.

نهم هر كه خواهد تا شعلات آتش، در كانون سينه‌اش فرونشيند، و سورت «۷» تيرگى خشم به جودت، صبر مبدل گردد، سوره و العصر بخواند.

دهم هر كه خواهد كه «۸» از تاريكى كفر و ظلمات ملل باطله مصون و محفوظ ماند سوره الاخلاص ورد خود سازد.

يازدهم هر كه خواهد تا از مكر مكاران، و سحر ساحران در امان باشد به تلاوت معوذتين مبادرت نمايد. و هر كه «۹» سوره يوسف به صدق تمام بخواند از مجمع بليات و آفات دنيويه و اخرويه در كنف عصمت و حرز حمايت خداوندى جل و علا درآيد بايد كه به صدق تمام برخواند.

اما سبب نزول اين سوره «۱۰»- قولى آنست كه جماعتى از اهل كتاب به نزديك مصطفى صلى اللّه عليه «۱۱» و آله و سلم آمدند و گفتند: اى محمد، دعوى نبوت مى‌كنى و خاتم «و ختم به النبيون» در انگشت فتوت در مى‌آرى و سخن نزول وحى «فَأَوْحى‌ إِلى‌ عَبْدِهِ ما أَوْحى‌ گوئى و طيلسان مجد، جيد عرش مجيد بر پنجه «دَنا فَتَدَلَّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى‌ در مى‌كشى، در قصص ما آورده‌اند كه يعقوب عليه السلام از وطن اصلى

---

(۱)- د: دلش

(۲)- د: زدوده گردد

(۳)- د: بالتمام

(۴)- د: انفاق منجلى شود

(۵)- بايد كه سوره

(۶)- د: ماند

(۷)- د: و سورت خشم

(۸)- د: تا

(۹)- د: و هر كه خواهد تا از مجموع آنچه مذكور شد در حفظ و امان حق جل و علا درآيد بايد كه سوره يوسف عليه السلام را بصدق تمام بخواند تا از مجموع ...

(۱۰)- د: اين آيه كريمه

(۱۱)- د: عليه الصلاة و السلام

خود كه مقام آباء و اجداد و مسقط رأس وى بوده است بمصر انتقال فرموده، و لواء نبوت بر رئوس اهالى آن ديار، انتشار نموده، مى‌خواهيم بدانيم كه سبب «۱» انتقال و موجب ارتحال وى چه بود «۲»، خواجه عليه السلام كه خطيب منبر وحى، و اديب كشور امر و نهى بود فرمود «إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» تا بمن ننمايند «۳» و تا رخصتم نفرمايند نگويم. در اين بودند كه جبرئيل از نزد حضرت عزت جل جلاله اين سوره را برسيد المرسلين عليه «۴» صلوات المصلين فرود آورد، چون خواجه صلى اللّه عليه و آله و سلم از استماع «۵» وحى فارغ شد اين سوره را بر قوم خواندن گرفت.

و قولى «۶» ديگر آنكه صحابه رضى اللّه عنهم اجمعين نزد حضرت سيد المرسلين آمدند و گفتند يا رسول اللّه ما را آرزوى آنست كه اللّه تعالى بما سوره فرستد كه مبنى بر امر و نهى و مبتنى بر وعد و وعيد نبود، بلكه مشتمل باشد بر حكايات و قصص، تا آينه دل

ما از زنگار هجوم وعظ «۷» صقالت پذيرد. حضرت رب العالمين بر وفق آرزو و طبق مراد ايشان اين سوره انزال فرمود.
و قولى ديگر آنكه جهودان نزد مؤمنان افتخار مى‌نمودند و اظهار فضل كتاب خود مى‌كردند كه در كتاب ما قصه يوسف (ع) كه فرزند ارجمند «۸» يعقوب است صلاة اللّه عليه بشرح و بسط و بيان غرايب و عجايب، آن واقعه، در آن مسطورست «۹» و مى‌گفتند كه در كتاب شما اين قصه مذكور نيست «۱۰» و حقايق آن در وى «۱۱» مزبور نه، و مؤمنان بدان سبب آرزومند آن مى‌بودند كه كيفيت اين واقعه، بوحى قرآنى بدانند، حق سبحانه و تعالى از براى تكريم و تشريف مؤمنان اين سوره كه مشتمل «۱۲» است بر خوب‌ترين ترتيبى بفرستاد و اين عقده از رشته عقيده ايشان بكمال كرم با كمال بگشاد.

---

(۱)- د: آن انتقال و آن ارتحال

(۲)- د: بوده

(۳)- د: تا بمن ننمايند نه بينم و تا نفرمايند نگويم

(۴)- د: صلوات اللّه و السلام عليه

(۵)- د: از استماع فارغ شد

(۶)- د: قولى ديگر آنست كه

(۷)- د: هموم و غصص

(۸)- د: فرزند يعقوب: بى‌ارجمند

(۹)- د: بشرح و بسط مذكورست و بيان غرائب و عجايب آن واقعه در آن مسطور

(۱۰)- د:

كه در كتاب شما اين قصه

(۱۱)- و لطائف و حقايق آن مزبورنى.

(۱۲)- د: مشتمل بود

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۷

قولى ديگر در سبب نزول اين سوره مباركه آنست. و اين قولى است لطيف و نقلى است غريب، كه چون درياى نبوت، و بحر ذخار فتوت، موجى زد و گوهر شب افروز «۱» ولايت، در روح عنايت، يعنى آن دو قرة العين رسول حسن و حسين عليهما السلام بر ساحل عالم وجود آمدند، روزى حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله و سلم آن دو شاهزاده را در كنار گرفته بود، آن روز گوييا آفتاب و ماهتاب از يك برج تافتند، و هنوز قيامت ناآمده علامت «وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ» مشاهده مى‌افتاد آرى:
هر كجا در يتيمى «۲» بود، در كنار، موج دريا بود، و هرجا در سمينى بود برمدار، اوج سما بود، ندانم تا آن كنار را عدن گويم «۳» كه پردر و مرجان بود، يا چمن گويم كه پرروح و ريحان بود، اگر عدن پردر و مرجان گويم رواست كه «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ» و اگر چمن پرروح و ريحان گويم رواست «۴» كه «هما ريحانتان «۵» اهل الجنّة «۶»». حضرت مصطفى صلى اللّه عليه و آله و سلم گاه لب مبارك بر لب حسن مى‌نهاد. و گاه روى بر روى امام حسين مى‌ماليد.
فرمان قهرمان غيرت الهى «۷» جل و علا رسيد كه اى جبرئيل از حبيب عليه السلام «۸» استفسار نماى، كه اين جگرگوشگان خود را دوست مى‌دارى؟ جبرئيل (ع) فرود آمده گفت يا رسول اللّه «اتحبهما» اين دو فرزند «۹» را دوست مى‌دارى، فرمود. «اولادنا اكبادنا» چگونه دوست ندارم كه دو پاره جگر منند، و دو روشنائى بصر منند، گفت «۱۰» يا محمد كدام يك را دوست‌تر مى‌دارى گفت: اين هر دو گل از يك «۱۱» فصلند، و اين هر دو ميوه از يك اصلند، و هر دو گوهر «۱۲» از يك صدفند، و هر دو اختر از يك برج

«۱۳» شرفند.

---

(۱)- د: دو گوهر شب افروز ولایت، لا بلکه دو در درج عنایت یعنی.

(۲)- د: آری هر کجا در ثمیی بود در کنار موج.

(۳)- د: گویند.

(۴)- د: سزاست.

(۵)- د: حضرت رسول است.

(۶)- د: بدون اهل الجنهٔ.

(۷)- د: الهیت

(۸)- د: علیه الصلاهٔ و السلام

(۹)- د: دو فرزند دلبند خود را

(۱۰)- د: پرسید

(۱۱)- د: کلمه از یک فصلند

(۱۲)- د: درّ از یک صدفند

(۱۳)- د: هر دو، دری یک شرفند

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸

هر دو، نفخه از ناف عبد منافند، و این هر دو، یک لمعه از آفتاب ماه «۱» شکافند، و این هر دو گوهر، از یک درجند و این هر دو کوکب، از یک برجند، هر دو روشنی زهره سعادتند و این هر دو پشت و پناه زمره سیادتند، هر دو جگر گوشه رسولند، هر دو قرهٔ العین بتولند، هر دو ابن اسداللّه‌اند، هر دو «۲» سبط رسولند، هر دو مصراع یک در مدینه‌اند، هر دو شراع یک سفینه‌اند، هر دو حلقه کیسوی سید المرسلین‌اند «۳» هر دو را دوست می‌دارم.

جبرئیل امین فرمان رسانید که آگاه نه، یا رسول اللّه از آنکه این هر دو جگر گوشه ترا یکی را بزهر، از پای درآورند و دیگر را به تیغ، سر بردارند «الغیرهٔ من صفات الحضرهٔ» خداوند هم صبور است و هم غیور با دشمنان معامله به صبوری می‌کند و با دوستان به غیوری.

چون این خبر مهیب، بسمع حبیب، رسید بی‌هوش شد و بعد از آنکه بهوش باز آمد آواز داد که ای فاطمه این دو جگر گوشه مرا بیار چون به نزد وی آمدند گفت: ای جبرئیل که کشد، فرزندان مرا، و که آزرده گرداند خاندان مرا، گفت: دوستان تو یا رسول اللّه حسن را در مدینه زهر دهند، و حسین را بکربلا سر مبارک از تن جدا کنند.

حضرت باز از هوش بشد و گفت: «امتی یؤمنون بی و یرجون شفاعتی ثم یقتلون اولادی عجبا من امتی.»

امتان من بمن ایمان آورند و امید شفاعت بمن داشته باشند و با وجود این فرزندان دلبند مرا بقتل رسانند، این معامله از امت من به‌غایت غریب و عجیب می‌نماید.

درین تأسف بود که جبرئیل فرود آمد و سوره یوسف (ع) آورد و گفت:

یا رسول اللّه قاتلان اولاد تو پیغمبر زادگان نباشند، عاصیان گنهکار باشند ببین که پیغمبرزادگان با برادر خود چه کرده‌اند.

اگر عاصیان امت تو با فرزندان تو این معامله کنند، عجب مدار و صد و یازده آیه در این باب فرود آورد تا تسلی خاطر آن حضرت گردد.

(۱)- د: آفتاب شکافند

(۲)- ح. محمد رسوله اللّه‌اند.

(۳)- ح. هر دو شقه علم آل یس‌اند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۹

قال اللّه تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّه الذى جعل احسن القصص قصهٔ یوسف (ص) الرحمن الذى جعل الملك بعد السجن حصهٔ یوسف، الرحیم الذى کشف بالتقوى و الصبر غصهٔ یوسف (ع).

الحدیث فی فضل التسمیهٔ

در زهرهٔ الریاض فقیه ابى داود ابن سلیمان آورده است که حضرت مصطفى (ص) فرمودند که چون بنده بگوید «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنویسد حق تعالى از براى آن بنده عبادت هفصدساله، و اختصاص این عدد آنست که چون حق تعالى، لوح و قلم را بیافرید آن قلم را صد بند بود، و از هر بندى تا بندى دیگر پنجاه سال راه، پس نظر کرد حق تعالى در قلم بنظر هیبت، قلم بواسطه آن نظر منشق گشت، خطاب آمد که بنویس اى قلم هر چه خواهد بود تا روز قیامت، قلم مناجات کرد که الهى عنوان این منشور را بچه چیز ابتدا کنم خطاب آمد که ابتدا کن به «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» پس مدت هفصد سال، قلم بسر گردید تا این کلمه را بتمام بنوشت، خطاب آمد که «بعزتى و جلالى ایما عبد من امهٔ محمد (ص) قال بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ مرّهٔ، اکتب فى دیوانه عبادهٔ سبعمائهٔ سنهٔ» یعنى سوگند به عزت و جلال من که هر بنده از امت محمد (ص) که یک‌بار این کلمه را «۱» بخواند بنویسم من که خداوندم در دیوان وى ثواب هفصد سال عبادت یعنى آن مقدار فرصت که قلم در نوشتن این کلمه بسر برد.

الر- بدانکه علما را در تفسیر این کلمات اقوال است.

قول اول، قول ابن عباس، معناه «انا اللّه ارى من العرش الى تحت الثّرى» منم آن خدائى که مى‌بینم از عرش تا به تحت الثرى «۲» چنانکه هیچ چیز از نظر من غایب نیست در لیله ظلماء، نمله سودا، اگر بر صخره صما، رود ببینم، و ذره هباء، که به ذروه هوا بجنبد، بدانم.

ما جنبش ذره در هوا مى‌بینیم‌در کار صوابیان خطا مى‌بینیم

در صومعه یا بتکده هرجا که روى‌اى بنده بهش باش که ما مى‌بینیم

قول دوم- هر حرفى اشاره باسمى است، از اسماء حسناى حضرت خداوندى جل و علا

(۱)- ح. بگوید.

(۲)- د: از ثرى تا زیر عرش.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۰

الف، اشاره به الوهیت است و لام اشاره به لطافت است و «را» اشاره به ربوبیت است، معنى چنان شود که: اله منم، پناه بمن جوى اى یعقوب، لطیف منم، فرج از من خواه، اى یوسف رب رحیم منم، بمن بازگردید، اى برادران یوسف.

قول سیم- الف، اشارت است به آلاى حضرت خداوندى با ابراهیم (ع) که آتش مردم خوار را بروى برد و سالم و گلستان گردانید، و لام، اشارت است بلطف او با یوسف که او را بعد از محنت و مشقت و شدت «۱» فراق و اشتیاق بى‌شمار، با یعقوب مکروب (ع) در مقام وصال هم عنان گردانید، و راء، اشارت است به رحمت او جل جلاله به برادران یوسف (ع) که همه را نائب و صالح و از

جمله پیغمبران گردانید. پس معنی چنان شود که «بحق آلائی مع ابراهیم و لطفی مع یوسف و رحمتی علی اخوته ان هذه احسن القصص».

قول چهارم- الف، اشارت است بروز اول که یوسف فرمود «إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً» و لام بروز میان چنانکه فرمود «لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ» وراء، اشارت است بروز آخر که گفت «رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ وَ عَلَّمْتَنِی مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ» و دیگر نیز اقوال است، و درین باب بزرگان در تفاسیر خود ایراد فرموده‌اند و لیکن آنچه آخر همه بر آن اتفاق نموده‌اند، آنست که حروف متهجی بها در اوائل سور از قبیل متشابهات است «نؤمن به و لا نشتغل بکیفیته».

اما ارباب اشارات را درین باب لطائف است. و از جمله آنها، سه لطیفه درین کتاب عالی خطاب ایراد یابد تا ازین لطائف شرائف خالی نباشد، و به حلیه زیب و زینت محلی گردد.

لطیفه اولی آنکه ارباب اشارات گفته‌اند که دوست با دوست چون خواهد که اسرار محبت در میان آرد هر سخن که گوید برمز و اشارت گوید تا اغیار، فهم نتوانند کرد.

هرجا که من و یار بهم باز رسیدیم‌از بیم بداندیش لب خویش گزیدیم

بی‌واسطه گوش و زبان از طرف چشم‌بسیار سخن بود که گفتیم و شنیدیم

---

(۱)- خ: و شدت بسیار و فراق

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۱

نقلست که در آن شب قرب و کرامت که وصال حبیب با حبیب میسر بود و قاعده وصال به ضابطه «دع نفسك و تعال» مقرر سمع شریف نبوی (ص) بکلام لطیف حضرت الهی جل و علا مشرف شده و دیده انتظار کشیده بکحل مشاهده جمال ذو الجلال جل و علا مکحل گشته، معاملات آسمانیان به طاعت معروف و اوقات زمینیان بخواب غفلت مشعوف و مشغول، بی‌زحمت رقیب از اسرار دوست برخوردار آمده، و رازهای «فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی از پرده خمول آشکارا گشته.

چون حجاب هزار نور دریددیده در نور، بی‌حجاب رسید

دید، معبود خویش را بدرست‌دیده از هر چه عیب بود بشست

چون نبی بی‌جهت خدا را دیدبی‌لب و بی‌دهن کلام شنید

خطاب آمد که ای محمد، مشتاقان صحابه خرابه خاکدان دنیا، در تمنای دیدار تو، بازشان بملاقات خویش سرافراز گردان.

گفت خداوندا از همچنین مقامی به خاکدان دنیا چگونه انتقال نمایم و از اوج مشاهده به حضیض مجاهده بکدام دل تنزل کنم، خطاب آمد که ای محمد، آن‌کس که تو را امشب بدین مقام رسانید می‌تواند که در هر شبانه روزی پنج مرتبه این مقام را در خاکدان دنیا به زیارت تو فرستد. و آنکه خواجه فرمود: «جعلت قرة عینی فی الصلاة» سرّ این معنی است.

دیگر ای محمد این رازها که امشب با تو در میان آوردم تو در میان صحابه نشسته من یك یك بزبان جبرئیل بسمع شریف تو فروخوانم که نه جبرئیل داند که این چه راز است و نه صحابه شناسند که این چه اسرار است، این اسرار کدام است.

الم- المر- طه- کهیعص- یس- حم، و امثال آن، یا گویند، آن روز که جبرئیل این سوره را فرود آورد چون گفت: الف، خواجه (ع) فرمود دانستم، چون گفت: لام، فرمود معلوم کردم، چون گفت: راء، فرمود فهم کردم.

جبرئیل گفت یا رسول اللّه چگونه است که بغور این معنی نمی‌رسم، فرمود: ای جبرئیل چون دوست اسرار محبت با محبین در میان نهد واسطه را از آن چه خبر باشد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۲ سرّ ما اوحی نگنجد در ضمیر جبرئیل‌کشف اسرار لدنی کی کند ام‌الکتاب

نقلست، که در اثنای این گفت و شنود خواجه (ع) از حق تعالی پرسید که الهی امت مرا ازین خلوت که امشب مرا با تست هیچ نصیبی خواهد بود.

فرمان آمد که بلی ای محمد، مرا با تو دو خلوت است، یکی امشب و دیگری در میان صحابه چنانکه مبین گشت، همچنین ما با امت تو دو خلوت کنیم. یکی در قبر یعنی در آن منزل بی‌روزن و در آن زاویه مرد و زن، در آن کنج تنهائی. و در آن بیت الحزن یکتائی، در آن وقت که دوستان از سر قبر وی بازگردند و او را در محبس لحد تنها بگذارند، اندر آن خلوت پروحشت او را استمالت دهم و با وی از روی شفقت خطاب کنم و گویم «عبدی أوحدوک، عبدی أوحشوک، و لو اقعدوا، ما نفعوک، فبعزتی و جلالی لارحمنک رحمة یتعجب منها الخلائق»

ابیات موافق مقال.

چو بستر کنم خاک و بالین ز خشت‌در آن حفره بگشا، دری از بهشت

فرست اندر آن کنج پرحسرتم‌تحف روح و ریحان از آن حضرتم

چه گردد تنم در لحد چون غباربهر ذره جرمی ز من درگذار

خلوت دیگر با امت تو در آن روز پرسوز باشد که عمامه سیاه تکویر بر سر آفتاب منیر پیچند که «إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ» خرقه عباسی کدورت در بر نجوم با رجوم افکند که «إِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ» کوههای با شکوه را چون پیل شطرنج، بر بساط بسیط غبرا، بی‌جان روان گرداند که «وَ إِذَا الْجِبالُ سُیِّرَتْ» در آن روز پرهیبت و سیاست، دشمنان را به سطوت و غضب گرفتار کنم انبیا را بگفت و شنید امت مشغول گردانم، محسنان را بثواب مشعوف کنم، ملائکه را به بتدبیر مهمات بندگان بازدارم، امتان عاصی جافی ترا از میان اهل عرصات بیرون آورده در قبه از قبّه‌های بهشتی درآورم و نامه بنده خود بدست وی دهم،

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۳

گویم بنده من مترس که کسی را بر حال تو اطلاع نیست، تو می‌گوئی و من می‌شنوم من می‌گویم، تو می‌شنوی بهر طاعت که می‌رسد مژده قبول می‌دهم و بهر معصیت که می‌رسد نوید مغفرت بسمع وی می‌رسانم، ای محمد این است خلوت من با امتان عاصی تو.

اگر طاعتم نیست زانم چه باک‌چو از چرک شرکم بود سینه پاک

اگر چند رفتم براه ضلال‌یکی گفتمت قرب پنجاه سال

من آن نامه چون خوانم از ترس و بیم‌کز آنم خجالت رسد ای کریم

اگر هست جرمم برون از شمارچه غم چون ترا دارم آمرزگار

خدایا اگر چند بد کرده‌ام‌ولی هر چه کردم به خود کرده‌ام

به آلایش مسرفانت چه باک‌که دریا نشد تیره از مشت خاک

لطیفه دوم- اگر پرسند که حکمت چه بود در اختیار این سه حرف در صدر این سوره کریمه، جواب آنست که این سوره مشتمل بود بر قصه که خوش‌ترین قصص است لاجرم ابتداء این سوره به حروفی نمودند که خوش‌ترین حروفست.

اما الف- نقلست که چون حق تعالی لوح را بیافرید بعد از آن قلم را از کتم عدم به فضای عالم وجود آورد، قلم بر لوح اظهار فضل خود کرده گفت از تو فاضل‌ترم زیرا که من بر تو مشرفم و مستولی و من کلّ الوجوه بر تو مستعلی و درجه هر که عالی‌تر قدر و منزلت وی افزونتر، لوح گفت آری ترا مقام تجمل و ترفع است و مرا مرتبه تحمل و تواضع، و نزد ارباب معنی این مرتبه را رجحان مقرر است لاجرم حجت لوح مقبول افتاد و سخن قلم معلول.

پادشاه عالم تعالی بسبب تفاخر و عجب، قلم را بنظر هیبتش منظور گردانیده منشق گشت و همچنان سر شکافته مدت دو هزار سال

بر هیئت ساجدان سر بر لوح بماند باین سجده از آن غرامت بیرون آمده، منظور نظر عنایت گشته، خطاب آمد که ای قلم سر بردار، چون سر برآورد، قطره از نوک قلم بر صحن لوح چکیده بود و با لوح الفت گرفت آن را علم افضال برافراشت، الف نام کردند، به چهار خلعت مشرف گردانیدند، یکی راستی و دیگری بلندی، سیم تجرد و چهارم تقدم، و این چهار خلعت، او را مظاهر چهار

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۴

صفت از صفات کمال خویش گرداند، یعنی الف، بلندی است، و نشان رفعت قدر خداوندی است (جل و علا رفیع الدرجات ذا العرش) الف راست است، نمودار قول الهی است جلا- و علا- «وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِیلًا» الف، مجرد است دلیل بی‌نیازی حضرت احدیت است جل ذکره. «لم یتخذ صاحبهٔ وَ لا ولدا» الف، بر همه حروف سابق است، مظهر اولیت حضرت عزت است. عز اسمه «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ»

اول بی‌بدایتی، آخر بی‌نهایتی‌بی‌خبر از وجود تو، اول و آخر و وسط

تذنیب- ای درویش درین نقل که سمت گذارش یافت اشارتیست، و بشارتی، اشارت، آنست که قلم بنظر عجب در خود، دید و سخنی گفت که در وی شائبه تکبر بود، به‌آن نظر هیبت تأدیبش فرمودند و فرق او را به تیغ سیاست بشکافتند تا دانی که تکبر عند اللّه به‌غایت مبغوض است و متکبر منقوض، چنانکه حضرت رسول (ص) فرمود:

«لا- یدخل الجنهٔ من کان فی قلبه مثقال حبهٔ من خردل من کبر» و لوح چون تواضع نمود. به برکت آن رفیع القدر آمد و از همه نقایص محفوظ گشت «فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» تا دانی که متواضعان مرفوعند و متکبران موضوع چنانکه حضرت فرمود «من تواضع رفعه اللّه و من تکبر وضعه اللّه».

اما بشارت آنست که به یک سجده قلم، زلت وی در گذرانیدند و مقبول حضرتش گردانیدند چنانکه به بزرگی وی قسم یاد فرمود عز و علا. «ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ» چه گمان می‌بری درباره بنده که در هر شبانه روزی سی و چهار نوبت حضرت او را جل جلاله سجده فرائض سوای نوافل در غایت خضوع و خشوع بتقدیم می‌رساند، اگر گناهان او را درگذرند و او را به ذروه قبول برسانند عجیب و غریب نباشد. و نیز به یک فروتنی قلم نتیجه او را که قطره چکیده او بود چهار خلعت پوشانیدند. اگر بتواضع و فروتنی دل ما را که سلاله و خلاصه آب و گل است به چهار خلعت صفا و وفا و رضا و لقا مشرف گردانند چه عجب.

اکنون که فضیلت نقلیه در باب الف شنیدی از فضائل عقلیه هم شمه بشنو، بدانکه

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۵

دقیق نظران عالم تامل و تدبر «۱»، و باریک‌بینان جهان تخیل و تفکر، در نگارخانه تصور، چنین نقش کرده‌اند، و از اوصاف و نعوت الف، بر صحایف تصویر، بقلم تقریر و خامه تحریر باین عبارت تعبیر نموده‌اند، که الف، حرفیست رقم راستی بر کشیده «۲» و شجره‌ایست که ثمره معانیش بمذاق اهل «۳» وفاق رسیده، الف نام دارد، اما با هیچ حرف الفت نمی‌گیرد «۴» و لا- جرم در عالم وحدت نقطه و علامت و حرکت نمی‌پذیرد و نیز صورتیست که خم و پیچ ندارد، پاکیزه‌سیرتیست که هیچ آلایش ندارد، حروف، همه فرعند و او اصلست، پیوند همه «۵» بدوست، از آن گویند که الف، وصلست، تشرف سبقت دارد و از آن سزای تشریف است، معرف‌وار ایستاده، بجههٔ آن علامت تعریفست، اگر کتاب کشور معمور است، او شحنه کشور است، و اگر حروف لشکر منصور است، او قاید لشکر است.

به رهگذار قد یار دیدم از ناگاه‌کدام قد چو الف بود در میانه راه

راست به درختی می‌ماند که باغبان قدرت در باغستان دبیرستان بر کنار جویبار لوح از برای روح گماشته، نی نی به مناره می‌ماند که مهندس فطرت در جامع قرآن برای ابلاغ اذان احسان برافراشته، رفیع نامیست که چون ملازم زبان قصد ملازمت بارگاه کلمهٔ «اللّه» کند اول بسلام وی باید رفتن، بلند مقامیست که چون بلبل «۶» بیان آهنگ نوای «۷» ثنای الحمد للّه کند، اول بر شاخ قد وی

آرام باید گرفتن، صوفی وشی است سیاه‌پوش که در صدر جریده اولیاء مقام، در درجه اعلاء دارد، محبوب و دلکشی است سیم‌اندام «۸» که هرجا دلداده‌ایست تیر قامتش در درون جان او جا دارد.

---

(۱)- د: و تدبیربینان

(۲)- ح: برو کشیده

(۳)- د: فراق

(۴)- د: الفت نمی‌پذیرد و صورتیست که خم و پیچ ندارد ...

(۵)- د: پیوند می‌کنند با هم و آن پیوند به کس ندارد.

(۶)- د: بلبلان

(۷)- د: بدون نوای

(۸)- د: دلکش سیم‌اندامی است که هر که دل‌داده او است در هوای سر و قدش سر بباد داده است بیست هزار سرو که بر حد اعتدال بر آید.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۶ گر صف حروف خالی از وی بودی‌از صفحه لوح جملگی طی بودی

گر راستی الف نبودی منظورجایش ز شرف میان جان کی بودی

«لام» حرفیست از غایت تواضع دو تا گشته و بکمال لینت «۱» با لطف همراه آمده گاهی خود را در حروف «اللّه» درج می‌کند و گاهی در صدر بارگاه لا إله الا اللّه نقد کونین خرج می‌کند، گاهی چون زاهدان قامت خود را، درخت منحنی ساخته، و گاهی چون عاشقان لال، خود را در قدم ارباب حسن و جمال «۲» انداخته، و گاهی چون کشتی تیری برافراشته «۳» و گاهی چون شتر، بار تحمل برداشته «۴» از وی بزبان حال سؤال کردم که ای مرکز دایره کمال و ای مظهر تجلی جلال، الف، اگر چه بجهت استقامت، صدر سوره یوسف را مسند ساخته و لوای ترفع بر تارک عساکر حروف برافراشته، تو باری بچه خاصیت به دولت «ثانِیَ اثْنَیْنِ» رسیدی، گفت چون در کاروان مقطعات نگاهی کردم بیشتر از اهل کاروان را متمول یافتم خود را از میان ایشان به یک‌سو کشیدم، ترسیدم که نظر من بر متمولی افتد و غنای او در نظر من مستحسن نماید و طریق فقر به شکایت و اضطراب انجامد، پس در میان کاف و میم که دو فقیر بی‌زر و سیم‌اند قرار گرفتم تا در هر طرف که نظر کنم چون خود فقیری بینم و قصوری باحوال من راه نیابد، لاجرم از برکت فقر و محبت «۵» فقرا و همنشینی با درویشان بوده است که باین دولت مشرف گشتم که «الفقراء اصبرهم جلساء اللّه تعالی یوم القیمهٔ» و باین سعادت فایز آمدم که «مفتاح الجنهٔ محنهٔ الفقراء».

دلا بصحبت صاحبدلان نما قربت‌که تا تو را ز وجود تو با خبر سازند

چو کیمیای نظر جانب تو اندازندمس وجود تو را در زمان چو زر سازند

«را»- حرفیست ضعیف شکل و نحیف بنیه اما مفتاح رحمت است و عنوان منشور رأفت «۶» گاهی وجود ضعیف خود را مقدمه لشگر «ربنا» سازد و گاهی بر درگاه رحمت

---

(۱)- د: کینت

(۲)- در حدیقه رب ذو الجلال بمقام وصال در صف فعال.

(۳)- د: گاهی چون تیر قد برافراشته

(۴)- و تخم مهر در دل کاشته

(۵)- د: صحبت فقرا.

(۶)- د: رأفت

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۷

رحمن و رحيم دربانى كند، سر رشته راحتها او است، و سر دفتر رحمتها او «۱» مجاهد صومعه رأفت و نياز است، محرم حرم‌سراى راز و ناز است از وى سؤال كردم كه اى پير ضعيف تركيب و اى حقير نحيف در ترتيب در محفل مأمن نجوى ثلاثة بچه قابليت نشسته و پا بجانب حروف بچه شوكت دراز كرده، گفت پاى دراز من بسبب كوتاه دستى است چنانكه گفته‌اند:

چه سود دست طمع گر كنى ز خود كوتاه‌سزد كه پاى درين انجمن دراز كنى

و تحقيق اين سخن آنست كه ما دو برادر «۲» بوديم كه پس از ازدواج پدر قلم با مادر دوات، در وجود آمديم، در مى از عالم الغيب حواله ما كردند، من از آن درم به مقتضاى سبق المفردون استعفا نموده به‌آن برادر يعنى نقطه «۳» ارزانى داشتم و لواى فقر بر ذروه معامله خود برافراشتم، لاجرم مرا قافله سالار كاروان رحمت ساختند و برادرم را به شآمت محبت «۴» درم و دينار مقدمه لشكر رحمت گردانيدند اكنون اگر چه از لباس صورت و معنى عاريم اما در مقام اميدواريم و اين رباعى مصدر به او قاريم «۵».

روزى كه نصيب خوب كيشان بخشندقسمى بمن رند پريشان بخشند

گر نيك بوم مرا ازيشان شمرندور بد باشم مرا به ايشان بخشند

لطيفه ديگر: بدانكه اين سه حرف را باحوال آدمى نسبت تمامست، اول بيان كردم، الف نقطه بود از سر قلم افتاده، و دبير تدبير آن نقطه را بر صفحه لوح بر كشيده آدمى نيز قطره نقطه‌ايست كه از سر ميل چكيده و استاد صنع يزدانى آن قطره را سرو چمن جوانى و صنوبر باغ زندگانى گردانيده، بعد از آن گردش روزگار و مرور «۶» ليل و نهار در وى تصرف نموده، تحمل بار ملام و غم و اندوه ايام پشتش را چون لام

(۱)- ح: راحتها او سر دفتر، رحمتها اوست.

(۲)- ح: ما دو برادرا بوديم از ازدواج.

(۳)- خ: بى‌نقطه.

(۴)- ح: صحبت.

(۵)- ح: مصدرى را قاريم.

(۶)- ح: تدوير ليل و نهار.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۸

دو تا كرده، و در پيرى با سيرى گرفتار گشته، بعد از آن بر بستر رنجورى و بالين مهجورى چون «۱» ضعيف و نحيف خوابانيده، و زار و نزارش گردانيده، ابتداى حال، و انتهاى مآل ترا در اوايل اين قصه «۲» پرغصه به تو مى‌نمايد، تا بايام جوانى و استيفاء امانى «۳» مغرور نگردى و باد نخوت و غرور از سبلت «۴» خويش بيرون كنى.

امروز بازگو نه مزن نعل بر سمند «۵»فردا چه زير خاك لگدكوب هر سمى

از برگ‌ريز ياد كن و دل منه بباغ‌اى بلبلى كه بر سر گل پرترنمى

قوله تعالى «تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ» يعنى سوگند به الوهيت ما و سوگند بلطف ما و سوگند به ربوبيت ما كه اين آيات كه به تو ارسال فرموديم درين سوره، آيت‌هاى كتابيست كه ظاهر است امر او در اعجاز و اعراب، و روشنست معانى او در ايجاز و اطناب، و مراد از كتاب باين تقدير قرآن باشد.

و توصیف کتاب مبین بقول ابن عباس بدان معنی است که در وی بیان حلال و حرام است و بقول قتاده بجههٔ آنکه در وی بیان رشد و ضـلال است، و بقول امام ابو منصور ماتریـدی بـدان معنی است که در وی بیان حق و باطل و جور و عدلست «۶» کشف- و بقول بعضـی بـدان معنی است که هر چه شـما را در امر دین مهم است در وی مبین گشـته است و مبین هم لازم است و هم متعـدّی، چون بمعنی لازم حمـل کنی یعنی پیـدا، بـدان معنی است که در امر و نهی و وعـد و وعیـد و حرام و حلال وی پیـداست، و چون بمعنی متعـدی محمول داری، یعنی پیداکننده، بدان معنی است «۷» که پیداکننـده است مطیع را از عاصـی و امر از نهی و حلال از حرام، و پیداکننـده اگر چه به حقیقت حق سـبحانه و تعالی است و لیکن چون بیان بکتاب بود ازآن‌جهت کتاب را مبین گفت، ارباب معرفت گفته‌اند که در بیان ارسال رسول و انزال کتاب

---

(۱)- ح: بدون چون.

(۲)- ح: حال این قصه پرغصه

(۳)- آمال و امانی.

(۴)- ح: از سر خویش.

(۵)- ح: امروز بازگو منه بار بر سمند.

(۶)- ح: و جور و عدل.

(۷)- بمعنی پیداکننده است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۹

تحقیق احکام محبت است، و تأکید اسباب وصلت، زیرا که چون محب از حقیقت وصال محجوب گردد، برسول انس تمام گیرد، و چون از شهود احباب در پرده احتجاب «۱» درآید تسلی تام بود در کتابش حاصل آید.

لمؤلفه

هر که هجرش ز وصل شد مانع برسول و کتاب شد قانع

چونکه باشد ز یار خود محجوب انس گیرد به نامه و مکتوب

وانکه میزان وصل می‌سنجد واسطه در میان نمی‌گنجد

مصطفی تا ندید نور شهود چشم بر راه جبرئیلش بود

منتظر می‌نشست ایامی تا کی آرد ز دوست «۲» پیغامی

چون بر افتاد از جمال، نقاب گشت جبریل در میان حجاب

قـال اللّه سـبحانه و تعـالی «إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» به درستی و راستی که «۳» فرسـتادیم این کتاب مبین که در وی قصه یوسـف مـذکور است در حـالی که این کتـاب مقرر بود به زبـانی عربی تـا شایـد که این «۴» عربـان بیابنـد و فهم کننـد معانی آن را به‌آسانی کذا قال «۵» صاحب الکشاف.

و احتجاج کرده‌اند «۶» از معتزله بـاین آیت که قران مخلوقست، بـدو وجه، یکی آنکه نسـبت انزال فرمود بقران و انزال عبـارتست از فرو فرستادن و هر چه فروفرستاده‌شود منتقل است «۷» از علو بسفل و این معنی از صفات حادثاتست نه قدیم، زیرا که در قدیم توهم تنزیل و تحویل مجوّز نیست، دویم آنکه وصف فرمود بعربی و قدیم از توصیف بعربی و فارسی منزه است و اهل سنت جواب ایشان می گویند: که قرآن دو اعتبار

---

(۱)- ح: و چون شهود ارباب در پرده احتجاب درآيد تسلى تمام بورود كتابش حاصل آيد.

(۲)- ح: كآيد از پيش دوست پيغامى.

(۳)- چ: فروفرستاديم.

(۴)- ح: كه شما اى عربان دريابيد.

(۵)- چ: فسره صاحب.

(۶)- چ: جبائيان از معتزله.

(۷)- چ: منتقل گردد.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۰

دارد يكى آنكه كلام حق جل و علا است قايم بذات وى، و بدين معنى غير مخلوقست و اعتبار ديگر آنكه مقرون بزبان ماست «۱» و مكتوب در صحف ما، و محفوظ در قلوب ما، باين اعتبار مخلوقست، و آنكه اسناد نزول و عربيت فرمود باعتبار دوميست «۲» پس نزاع مرتفع گشت و الحمد للّه.

بدانكه ادراك ظهور قديم در كسوت حدوث به‌غايت مشگلست و آنانى كه از غشاوت حدوث، قدم بيرون ننهاده‌اند، و نقاب صوت و حرف از جمال اين پردگى عالم غيب برنداشته‌اند، بر حقيقت اين معنى اطلاع نيافته‌اند، كلامى كه از صفت قديم است قايم بذات قديم تا «۳» بعالم حدوث آيد و مونس جان و راحت «۴» روان مهجوران زاويه هجران گردد، به لباسهاى مختلف و كسوتهاى گوناگون متكيّف «۵» مى‌بايدش، و تحقيق اين، آنست كه چون قرآن از «۶» عالم غيب بعالم شهادت آمد و از عالم بى‌رنگى به سرحد جهان رنگ‌آميزى نزول «۷» فرمود، اول تجلّى كرد بر قلم و در آن تجلّى كسوتى پوشيد تا قلم را قابليت قبول منشا «۸» پديد آمد و چون بلوح درآمد كسوتى ديگر پوشيد و چون از لوح به پيشانى قابليت اسرافيل منعكس گشته كسوت ديگر اختيار كرد، و چون از لوح پيشانى اسرافيل «۹» به نظر جبرئيل آمد و بر معنى آن اطلاع يافت كسوت ديگرش پوشانيدند، و چون از جبرئيل بحضرت رسالت پناه منتقل گشت بنقاب ديگر محتجب شد، و چون از خواجه عليه السلام به صحابه «۱۰» رسيد بحجاب ديگر درآمد.

حاصل اين عروس حجله غيب بصد هزار پرده متوارى گشته است تا امروز به مشاطگى حبره و قلم بر تخت قرطاس بر ديدها تجلّى مى‌كند و به دلالگى آواز، از گوشهاى ارباب راز، نغمه‌سرائى مى‌نمايد.

---

(۱)- چ: مقر و بزبان ما.

(۲)- چ: و عربيت به‌آن فرمود باين اعتبار.

(۳)- چ: با بعالم.

(۴)- روح و روان.

(۵)- خ: متكلف مى‌بايد شد.

(۶)- چ: مكمن.

(۷)- چ: مى‌فرمود.

(۸)- چ: آن پديد آمده.

(۹)- منظور نظر.

(۱۰)- چ: خواجه كائنات به عزت كرام رسيد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۱

لمؤلفه

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم‌این چه کتابیست کتاب کریم

زنگ زد ای دل اصحاب ریب‌پرده‌گشای رخ اسرار غیب

راهنمای همه راهروان‌قفل‌گشای همه درماندگان

قرص تباشیر صباح قدم‌کرده طلوع از افقش دم‌به‌دم

هست قلم بیدق فرمان اولوح یکی فذلک دیوان او

بحر فلک پردر و مرجان از اوست‌نه طبقش یک طبق خوان اوست

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۲

فصل فی بیان فضائل القرآن

در خلاصة الحقائق آورده است که حضرت رسول (ص) فرمود «که ما من شفیع افضل منزلة عند اللّه تعالی یوم القیمة من القرآن لا نبیّ و لا ملک و لا غیرهما» یعنی نیست هیچ شفیعی بزرگ‌منزلت‌تر نزد اللّه تعالی روز قیامت از قرآن، نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان، زیرا که همه پیغمبران «۱» و همه فرشتگان مخلوقند و قرآن غیر مخلوق.

خواجه محمد بن علی، حکیم ترمدی گفته است که حقتعالی از آثار «۲» ربوبیت خود چهار چیز به زمین فرستاده است قرآن و کعبه و مؤمن و سلطان، قرآن آئینه بهاء او است، و کعبه مطلع وفای «۳» او، و مؤمن مظهر نور او، و سلطان ظل ظهور او.

و شیخ سهل بن عبد اللّه تستری گفته است. که اگر حق تعالی بنده را بعدد هر حرفی از قران هزار هزار فهم عطا فرماید، هنوز بحقایق «۴» و نکات و اسراری که در قران مودع «۵» است نرسد، زیرا که قرآن صفت حق تعالی است و صفت او سبحانه و تعالی چون ذات او بی‌نهایت است، فهم متناهی، معانی غیر متناهی را چگونه درک تواند کرد پس آنچه بر دلها ظاهر و منکشف «۶» گردد بقدر آنست که حق جل و علا بر آن دل‌ها بگشاید و در آئینه قرآنی جمال ربانی به ایشان نماید، شیخ جنید بغدادی گفته است

---

(۱)- ج: زیرا که هم پیغمبر و هم فرشته.

(۲)- ح: اظهار ربوبیت.

(۳)- ح: مطالع بهار اوست.

(۴)- ج: به حقایق و دقایق.

(۵)- ح: موضوع است.

(۶)- ج: مکشوف.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۳

روزی بر شیخ سرّی سقطی درآمدم، مردی «۱» را دیدم نزد وی از هوش رفته بود، از حال وی پرسیدم، گفت آیتی از کلام شنیده، و سری از اسرار آن آیت بر وی مکشوف گشته در برابر آن هوش از وی زائل شده، و نماز از وی فوت شده «۲» شیخ جنید می‌فرماید که من گفتم همان آیت را باز به خوانید، باز خواندند بهوش باز آمد، شیخ سری، از من پرسید که این علم از کجا به تو رسیده، من گفتم ای شیخ موجب رفتن نور دیده یعقوب، دیدن پیراهن خون‌آلود بود، باز سبب آمدن آن نور دیده، همان دیدن پیراهن بود، آن را که نور دیده بجهۀ مخلوقی رفته باشد، هم «۳» به مخلوقی بازآید زیرا که حق تعالی را بغیر حق تعالی «۴» بدست نتوان آورد و از

برای آنکه هر چه را خواهی بغیر آن چیز بـدست آری او را بـدان غیر بایـد فریفتن، تا منقاد تو گردد، حق تعالی را به هیچ‌چیز نتوان فریفت.

عقل گوید که من او را بزبان بفریبم‌عشق گوید که خمش باش بجان بفریبم

جان بدو گوید رو بر من و بر خود تو مخندچیست کو را نبود تاش بدان بفریبم

نیست غمگین و پراندیشه و مدهوش چو من‌تا من او را به می و رطل گران بفریبم

نیست مفتون جهان، بسته این عالم خاک‌تا من او را به زر و ملک جهان بفریبم

او فرشته است اگر چه که بصورت بشر است‌شهوتی نیست که او را به زنان بفریبم

نیست محجوب که رنجور کنم خود را آه «۵»آه آهی کنم او را به فغان بفریبم

---

(۱)- ح: نضر اللّه مرقده را دیدم که نزد وی.

(۲)- چ: گردیده.

(۳)- چ: هم از مهر حق تعالی.

(۴)- چ: زیرا که حق تعالی بغیر حق تعالی بدست نیاید.

(۵)- چ: من.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۴ غیرت صورت غیبی خود از آن افزونست‌که من او را به چنین یا به چنان بفریبم

شمس تبریز که بگزیده و محبوب ویست‌مگر او را بهمان قطب زمان بفریبم

در خبر است که فردا بنـده قران‌خوان را چون از در بهشت درآورند و در صـحن بهشت نگرد، انهار و اشـجار ببیند، چشم به بالا کند درجات بیشمار بیند گوید، این درجها چیست «۱» خطاب آیـد که این درجات تست «اقرأ و ارق «۲»» یعنی می‌خوان و بر «۳» می‌رو، گویـد به چنـد درجه روم گویـد بهر سوره ترا درجه کرامت کردم، بنده از غایت تعجب گوید بهر سوره درجه، خداوندا، حق تعالی فرمایـد که بهر عشری درجه دهم، بنـده گویـد بهر عشـری درجه، فرمایـد بهر آیتی درجه عطا کنم، بنده گوید بهر آیتی درجه، حق تعالی فرمایـد بهر حرفی درجه بخشم، ای بنـده قرآن می‌خوان و بالا می‌رو فرشـتگان از چپ و راست او در آمده بهر حرفی درجه از بهر وی برمی‌دارند «۴» چون بنده به درجه آخرین رسد به مشهد شهود رسیده باشد، بر آن مسند بقای سرمدی تکیه زند گوید: ملکا قران خوانـدم و ختم کردم، نـدای حضـرت ذو الجلال جل و علا دررسـد که ای بنده بیچاره تو آن خود خواندی من شـنیدم و در تو می‌نگریسـتم، نـوبت تو گـذشت اکنون نوبت من است ای بنـده تو می‌شـنو تـا من می‌خوانم، حضـرت پادشـاه عـالم تعـالی و تقـدس خواندن «۵» آغاز کند و سوره طه و یس برخواند، بنده از لذت سـماع آن بی‌هوش و واله «۶» شود و عقل از وی رمیده و قرار از وی بریده گردد «۷» و گوید بار خدایا شنیدم لذت گفتار تو، آیا چون بود لذت دیدار تو، پادشاه عالم حجاب جلال «۸» از پیش بردارد

---

(۱)- ح: این درجها از کیست.

(۲)- ح: اقرأ و ارفع.

(۳)- چ: بر بالا می‌رو.

(۴)- چ: درجه برمی‌دارند.

(۵)- ح: قرآن خواندن آغاز کند.

(۶)- چ: و مدهوش شود.

(۷)- د: و قرار از وی بریده گردد.

(۸)- ح: بدون جلال.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۵

و گوید بنده من لذت گفتار من دیدی لذت دیدار من هم ببین «۱».

صبح محشر که من از خواب گران برخیزم‌همچو نرگس به جمالت نگران برخیزم

در مقامی که شهیدان غمت را طلبندمن به خون غرقه کفن، نعره‌زنان برخیزم

چون شوم خاك به خاکم گذری کن چو صباتا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

لطیفه در تعریف قرآن بشنو- ای عزیز قرآن نامه‌ایست که گنج او تبارك است، نام او «کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ» مبارکست، بر فلك هدی زهره روشن جبین است، هدایت حمایت او «الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ» است، راصد مرا صد افلاك دین است، قاصد مقاصد سلاك «۲» یقین است، باز بلند پرواز ازل و ابد است، بلبل بلند آواز «۳» غرفه سرمد است. ارغنون عشق است، که مطربان بزم «يُحِبُّهُمْ» در پرده «يُحِبُّونَهُ» می‌نوازند، ارغوان شوقست که باغبانان گلشن سرای «الاظلال «۴» شوق الابرار» بر کنار جویبار و «اشد شوقا» می‌پروازانند «۵»، صاحب کمالیست که در محافل ارباب فصاحت، آوازه نوازه «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ «۶»» در می‌اندازد، نی نی «۷» صاحب جمالیست که در مجامع عرایس با ملاحت صدای، ندای «لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» در می‌دهد، خورشید طلعتی است که «۸» در مطبخ تکریمش، اطباق سماوات سبع، یک طبق است، عطارد قطعتی است «۹» که در مکتب تعلیمش الواح تورية و انجیل یك ورقست، کتاب آن مصوریست، که رقم قلم گرم او به هیچ آب رفع نگردد، خطاب آن مقدریست که تیر تقدیر او به هیچ باب رفع

---

(۱)- چ. بیت.

(۲)- ح. سالك.

(۳)- چ. پرواز.

(۴)- ح. الاطبال.

(۵)- و انا الیهم الاشد شوقا می‌پرورانند.

(۶)- ح. فليأتوا بسورة.

(۷)- نی.

(۸)- در مطبح.

(۹)- فتنی است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۶

نشود، و هم بشریت و فهم ملکیت، از ادراك معانی نهانی او دور است، معجزه آن ممدوح سبك‌روح «قد جاءکم من اللّه من نوره» یار وفادار ارباب طلب است، گل گلزار اسباب طرب است.

لمؤلفه

ای گل گلزار همه بلبلان‌ای به تو آرام دل طالبان

آینه دار رخ شاهی توئی‌مطلع انوار الهی توای

مایده ربع معانی توئی‌قاعده سبع مثانی توئی

مایه هر مفلس و مسکین توئی‌مونس جان من غمگین توئی

دست بفتراک تو خواهم زدن‌با تو به خلوتگه وحدت شدن

درد مرا مایه درمان تو باش‌بدرقه خدمت سلطان تو باش

زنگ ز مرآت دل من زدای‌بر دلم اسرار حقیقت گشای

مصقله بردار و مرا جلوه ده‌در دل من نور خدا جلوه ده

برفکن این پرده ز رخسار دوست‌هان که دلم عاشق دیدار اوست

جمله ذرات وجود مراآینه سازد که ببینم خدا

آنچه توانی به وصالم بکوش‌خلعت خاصی به معینی بپوش

تاج کرامت بسر ما بنه‌هر چه مراد است خدایا بده

در بیان احسنیت سوره یوسف «احسن القصص»

قال اللّه تعالی «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» ما بر تو می‌خوانیم خوب‌ترین قصه‌کردنی «بِما أَوْحَيْنا إِلَيْكَ هذَا الْقُرْآنَ» بطریق وحی بر تو بزبان جبرئیل این سوره را «وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِينَ» و به درستی که بودی ای محمد پیش از آنکه وحی به تو فرستیم از غیر واقفان از سوره یوسف (ع) و این «ان» مخففه است از مثقله به قرینه لام «لَمِنَ الْغافِلِينَ».

کشف- بدانکه لفظ قصص احتمال دو معنی دارد یکی اقتصاص که مصدر است بمعنی قصه کردن تا تقدیر چنین شود که «نحن نقّص علیك احسن الاقتصاص» و دیگر بمعنی مفعول یعنی مقصوص بمعنی قصه کرده شده و تقدیر

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۷

چنین شود «نحن نقص علیك احسن ما نقصّ به من الاحادیث» چه فعل باین هر دو معنی آمده است چنانکه (سلب و طلب) که هم بمعنی مصدر است و هم بمعنی مفعول و اگر گویند احسن القصص «۱» بمعنی نیکوترین قصه‌هاست این قول خطاست زیرا که قصص بنصب «۲» قاف مصدر قصّ یقصّ قصا و قصصا آمده است و اگر مراد قصه‌ها بودی بکسر قاف آمدی، و ابن عباس گفت «۳» بمعنی «نحن نبیّن لك احسن البیان» است و مراد از قصه باصطلاح عربیت بیان کردن خبر است پی‌درپی چنانچه مقتضای سوق کلام باشد و خوبی قصه آنست که جیّد اللفظ صریح المعنی باشد به حیثیتی که ارتباط الفاظ او مشیر بمعنی مرتبه مقصوده باشد تا آن معانی مراد در ازاء الفاظ منتظمه بر طریق وضوح مفهوم گردد.

امّا «۴» در بیان احسنیّت این قصّه، بدانکه علماء تفسیر قدس اللّه ارواحهم «۵» و ارباب تصنیف و تحریر نضر اللّه بهجتهم چند وجه درین باب بیان فرموده‌اند این فقیر بعد از مطالعه آن وجوه چند وجهی مرغوب مشحون بصنوف اشارت در سلك عبارت درآورد تا مروح ارواح سامعان و منظر ریاض بواطن طالبان باشد.

وجه اول آنست که این قصه از ابتدا تا انتها در زمان مدید و عهد بعید «۶».

بوقوع پیوسته، از امام حسن بصری «۷» مرویست که فرمود که از دیدن خواب که مقدمه این خبر با خطر و عنوان این قصه با غصه است «۸» تا برجوع فرزند به پدر اعنی یوسف بیعقوب (ع) مدت هشتاد سال بود و درین مدت مدید یعقوب را هر سالی حالی طاری می‌شد و هر ماهی ناله و آهی «۹» و هر هفته غم نهفته و هر روزی سوزی، و هر شبی طلبی و هر دمی غمی و هر ساعتی شفاعتی و هر طرفة العینی فراق قرة العینی می‌بود چون این

---

(۱)- بی بمعی.

(۲)- بفتح قاف خط.

(۳)- ح. و ابن عباس رضی اللّه عنهما بمعنی نحن نتبین لک احسن البیان آمده است.

(۴)- چ. اما بیان.

(۵)- چ. قدس اللّه سر هم.

(۶)- چ. وقوع پیوسته.

(۷)- چ. از حسن بصری.

(۸)- چ. با حصه است.

(۹)- چ. بدون ناله و.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۸

قصه مشتمل برین وقایع غریبه و بدایع عجیبه بود لاجرم احسن القصص آمد.

وجه دویم آنست که این قصه «۱» منصوب به چهار کریم بود اول گوینده قصه کریم بود «فَإِنَّ رَبِّی غَنِیٌّ کَرِیمٌ» و بزبان رسول کریم بود «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ» و بیان احوال کریم بود «إِنْ هذا إِلَّا مَلَکٌ کَرِیمٌ» و ذکر آن در قرآن کریم بود «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ» و چون کرم نزد اللّه تعالی خوب‌ترین صفاتست قصه که مشتمل بود برین چهار نسبت نیز خوب‌ترین قصه‌ها آمد.

نکته- بدان ای درویش که تو نیز منسوبی به چهار کریم اول بنده ربّ کریمی جلّ ذکره «یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ» دویم امت کریمی «۲» «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ» سیم کریم و کریم‌زاده «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ» چهارم پیرو قرآن کریمی «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ» لاجرم چنانکه این قصه خوب‌ترین حکایاتست تو نیز خوب‌ترین کایناتی «فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ».

وجه سیم آنست که قصه‌های پیغمبران دیگر در سورهای متفرق مذکور است و این قصه بتمام در یک سوره مزبور «۳» و مسطور، مثلا قصه «۴» آدم علیه السلام در دوازده سوره مذکور است «۵» و قصه نوح نیز در دوازده سوره مسطور است، و قصه هود علیه السلام در چهار سوره مبیّن است، و قصه صالح (ع) در یازده سوره معین است، قصه ابراهیم (ع) در هیجده سوره معدود است، قصه لوط در نه سوره پیداست، قصه موسی علیه السلام در بیست و نه سوره آورده است، قصه شعیب (ع) در دو سوره یاد کرده است، قصه عزیز در دو سوره ایراد فرموده، قصه ایّوب علیه السلام در دو سوره تعداد فرموده قصه یونس علیه السلام در چهار سوره پدید است، قصه داود علیه السلام در پنج سوره کشیده است، قصه سلیمان علیه السلام در چهار سوره مقرّر است قصه ذکریا علیه السلام

---

(۱)- ح. اکر قصه.

(۲)- چ. امت رسول کریمی.

(۳)- ح. وجه آنست که قصهای پیغمبران دیگر عام در صورتهای متفرقه مذکورست و این قصه تمام در یک سوره مزبور.

(۴)- ح. وجه سیم قصه آدم.

(۵)- ح. مسطور است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۹

در سه سوره محرّر است اما قصه عیسی علیه السلام در سه سوره معدود است قصه یحیی علیه السلام در دو سوره معهود است «۱».

وجه چهارم آنست که قصّه‌های پیغمبران و مشقت و محنت کشیدن ایشان از ممر بیگانگان و کافران بود و قصه یوسف و جور و جفا کشیدن او از آشنایان و برادران بود.

من از بیگانگان هرگز نبالم که با من هر چه کرد، آن آشنا کرد

پس قصه که درو نام دشمن مذکور نگردد، هرآینه احسن القصص باشد.

وجه پنجم آنست که محمد بن یحیی گفت که این قصه احسن القصص است زیرا که در وی بیان سه حالت است که آن سه حالت اجل «۲» احوالست پس قصه که مشتمل برین سه حالت باشد احسن القصص باشد، اما بیان آن سه حالت

اول رعایت خدمت حقتعالی در شدت و رخا

دویم تحسین اخلاق در جمیع معاملها

سیم به‌پای داشتن مروت بقدر طاقت «۳» در همه وقتها

اما رعایت خدمت حق سبحانه و تعالی آن بود که در قید رقیّت و در اوان اظهار سلطنت یوسف صدیق از روی تحقیق به خدمت و طاعت الهی جلّ و علا کما هی بذل جهد و طاقت می‌نمود، و در شدّت و رخا میان بلا و نعما تفاوت نمی‌دید و این لطفی است بی‌نهایت و توفیق بی‌غایت، اما تحسین اخلاق آن بود که هر چند از طریق خلایق و صنایف طوایف محنت و مشقّت بدان حضرت عاید می‌گردید «۴» او در برابر هر محنتی محبّتی پیش می‌برد و بجای هر کم داشتی در گذاشتی می‌نمود، هر چند درباره او بدی می‌کردند وی عفو می‌کرد و چندانکه بر صفحه ضمیر «۵» وی رقم اندوه و غم می‌نگاشتند وی محو می‌فرمود، و این نیز اعلای مقامات و اقصای درجات بود از لطف و عنایت

---

(۱)- ح. نسخه خ بدون، نوح، ابراهیم، موسی، شعیب، ایوب و سلیمان.

(۲)- چ. احسن احوال.

(۳)- ح. حاجت.

(۴)- می‌گشت.

(۵)- بدون ضمیر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۰

و هدایت خلایق بود، اما اقامت مروت، آنکه هر چند از برادران را به نسبت به آن یگانه زمان شایبه حسد و اندیشه نیک و بد ملاحظه می‌افتاد، هرگز بر روی ایشان پیدا- نکرد و بر رئوس اشهادشان رسوا نگردانید بلکه بجای انتقام انعام می‌نمود و بهر جفا وفائی پیش می‌برد و این سه صفت در سخاوت نشانی «۱» تمام دارد و سخاوت عند اللّه منزلت ما لا کلام دارد، باین سبب این قصه احسن القصص نام دارد.

وجه ششم «۲» تسمیه این قصه باحسن القصص آنست که درین قصه ذکر محبت حبیب است با حبیب و اظهار محبت و شفقت از دردمند، و باز مقصود از این قصه استحکام محبت حبیب است با حبیب و عبرت گرفتن در طریق مودت ازین قصه غریب و عجیب، زیرا که این قصه‌ایست که در وی است «۳» بیان طالب و مطلوب و نشان محب و محبوب یعنی قصه جمال یوسف و عشق یعقوب و قصه مالک و مرقوقست «۴».

بیان نیاز عاشق و ناز معشوق است. ذکر حبیب و اطلاق لذت وصال و محنت فراق است. «۵» از این قصه در هر سر هوسی است، و با هر سر نفسی. و در قصه اسرار عشق، اسرار بسی.

گر عشق نبودی و غم عشق نبودیچندین سخن نغز که گفتی که شنودی

وجه هفتم آنست که هم امام قشیری «۶» در وجه تسمیه این قصه باحسن القصص می‌فرماید که در این قصه امر «۷» و نهی نبود که آن موجب اشتغال دل باشد بخوف تقصیر در وی، چرا که اکثر قصص مبین طرق معاملاتست، و این قصه حصه ارباب حالاتست.

---

(۱)- چ. شأنی تمام دارد.

(۲)- ح. آنکه امام عبد الکریم بن هوا زن قشیری قدس اللّه روحه فرموده است که جهت.

(۳)- د: روی ببیان طالب.

(۴)- د: مرقوم است.

(۵)- د: ذکر حبس و اطلاق است.

(۶)- د: وجه هفتم هم امام قشیری.

(۷)- د: اموری نبودی که آن موجب اشتغال دل بود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۱

وجه هشتم- آنست که صاحب این قصه از حصه نفس و هوا مبراست و از متابعت ابلیس به برکت طهارت و تقدیس «۱» معراست، از مقتضای هوای نفس خسیس و تلبیس «۲» ابلیس چنان در گذشته که نه هر مدعی پیرامن این معنی تواند گشتن و بقدم ترک مراد از این کوی میل بفساد تواند گذشتن «۳» آری اگر نه بدرقه عصمت چراغ هدایت در راه آن صاحب دولت داشتی، بیم آن بودی که از شفا جرف شهوت به دوزخ «۴» ذلت گرفتار گشتی، اما کسی که باین عصمت مؤید گشته و در پرده عفت متواری مانده اگر قصه او احسن القصص گردد چه عجب.

وجه نهم- آنست که در این قصه امیدواری طوایف گناهکاران و اصلاح معاملات تباه روزگاران است از آن جهت موسوم باحسن القصص گردید «۵» «بیانه کانه سبحانه و تعالی یقول ای محمد» اگر گناهکاران و گرفتاران خطا و زلت که لباس عصمت بدنس معصیت آلوده‌اند و مدت عمر سرگردان در بیابان عصیان بوده‌اند گریبان ندامت گرفته، بدرگاه تو آیند و از خوف عذاب ما ترسان و از بیم عقاب ما لرزان باشند. تو سوره یوسف را بر ایشان خوان، تا دانند که با وجود آزردن برادران مر یوسف علیه السلام را عاقبت چون شرمنده و سر خجالت به پیش افکنده به بارگاه یوسف آمدند یوسف هر چه کرده بودند از همه گذرانید «۶» «لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ» کذلک اکرم الاکرمین جل جلاله چون بندگان گناهکار بجناب حضرتش به ندامت و استغفار پیش آیند و به این نیازمندی مبادرت نمایند.

ابیات موافق حال «۷»

نفس من بگرفت سر تا پای من گر نگیری دست من ای وای من

---

(۱)- د: و تقدیس خدا.

(۲)- ح: و تلبیسات ابلیس یعنی.

(۳)- ح: گشتن.

(۴)- خ: پرآفت.

(۵)- د- چ: متواری مانده اگر قصه او احسن القصص گردد چه عجب وجه نهم آنست که کانه سبحانه و تعالی یقول.

(۶)- روح: درگذرانید.

(۷)- د: مثنوی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۲ جمله ترسند از تو من ترسم ز خودکز تو نیکی دیده‌ام وز خویش بد

ای گنه‌آموز عذرآموز من‌سوختم صد ره چو خواهی سوز من

من ز غفلت صد گنه را کرده سازتو عوض صد گونه رحمت داده باز

چون ندانستم خطا کردم به بخش‌بر دل «۱» و بر جان پروردم به بخش

عفو کن دون‌همتی‌های مرامحو کن بی‌حرمتی‌های مرا

مبتلای خویش و حیران توام‌گر بدم گر نیک هم زان توام

لا جرم اکرم الاکرمین و ارحم الرّاحمین جلّ جلاله و عمّ نواله چنانکه یوسف از همه جفاهای برادران درگذشت او نیز بکمال کرم از کل معاصی ما «۲» درگذرد که «قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» و همچنین ای محمد اگر آزارندگان مادر و پدر شکسته دل و مضطرب بجانب تو آیند و از کردارهای خویش پشیمان گردند تو هم قصه یوسف بر ایشان خوان تا چنانکه پدر یوسف را از فرزندان «۳» راضی گردانیدم کذلک چون امت «۴» برضای ما کوشند مادر و پدر «۵» و غیر ایشان را نیز همه از ایشان راضی گردانیم.

ایا لیت تحدو و الحیاۀ مریرۀو یا لیت ترضی و الانام غضاب «۶»

چون تو شیرینی چه غم گر تلخ گردد روزگار «۷»چون تو خوشنودی چه بیم «۸» ار خلق باشد خشمگین

و اگر اندوهگینان «۹» شکسته دل به جانب تو آیند و از اندوه انبوه خود شکوه

---

(۱)- د- ح: این مصرع در نسخه چاپی نیست.

(۲)- د- ح: معاصی بندگان.

(۳)- د- ح: فرزندان او را.

(۴)- د- خ: امت تو.

(۵)- د- ح: مادر و پدر غیر ایشان را.

(۶)- د- ح: تحیو و الحیواۀ مزیدۀ. و یا لیت ترضی و الانام غضاب.

(۷)- د- خ: کام جان.

(۸)- د: چه غم.

(۹)- د: اندوهگینان.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۳

کنند تو هم سوره یوسف بر ایشان برخوان تا دانند که چنانکه یوسف را «۱» از چاه و زندان بیرون آوردیم و بتاج و تخت مصر به سلطنت نشاندیم، ایشان را نیز از چاه و زندان دنیا بیرون آورده، پادشاه مصر جنت گردانیم «وَ إِذا رَأَیْتَ ثَمَّ رَأَیْتَ نَعِیماً وَ مُلْکاً کَبِیراً».

للعطّار

نقل کن زین نفس سگ گر قوت جان می‌بایدت‌درگذر زین چاه و زندان گر جهان می‌بایدت

باز عرشی کز پر جبریل داری پرّ و بال‌ورنه در گلخن نشین گر استخوان «۲» می‌بایدت

نفس را چون جعفر طیار بر کن بال‌وپر گر به بالا، بال‌وپر چون مرغ جان می‌بایدت

چون تو از زر دوستی آزر مزاجی پس چراهمچو ابراهیم آتش بوستان می‌بایدت

ای خر مرده سگ نفست به گلخن درکشیدپس چه عیسی بر فلک دامن‌کشان می‌بایدت

دیگر ای محمد (ص) اگر پیران محنت کشیده، گرم و سرد جهان دیده، گریبان صبر دریده، پشت تحمل خمیده، بدرگاه تو آیند و از مفارقت اولاد و احفاد و قرۀ العین و ثمرۀ الفؤاد خود بنالند، تو هم سوره یوسف بر ایشان خوان یعنی چنانکه یعقوب مکروب را (ع) بعد از هجران بسیار، بملاقات یار رسانیدیم ایشان را نیز از محنت مفارقت به نعمت مواصلت برسانیم.

(۱)- د: یوسف را از انـدوه گوناگون برهانیـدیم ایشان را نیز از غم و اندوه دنیا و آخرت برهانیم و بمراد و مقصود برسانیم و چنانکه یوسف را از چاه.

(۲)- د- ح:

بـاز عرشـی گر پر جبریـل داری پر برآورنه در گلخن نشـین گر اسـتخوان می‌بایـدت تفسـیر حـدائق الحقـائق، متن، ص: ۳۴ یوسف گم‌گشته بازآید به کنعان غم مخورکلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

گر بهار عمر باشد باز در صحن چمن‌چتر گل در سرکشی، ای مرغ خوش‌خوان غم مخور

بـاز اگر سوختگان آتش عشق که از سوز وصال، و عشق جمال، دل و جان بر کف نهاده و خان‌ومان بباد داده بـدرگاه تو آینـد و از سوز عشق و داغ فراق نـاله کننـد، هم تو سوره یوسف بر ایشـان خوان، و بگوی چنانکه زلیخای نامراد را بمراد رسانیـدیم شـما را نیز بمراد «۱» رسانیم.

خرم آن لحظه که دلدار به یاری برسدآرزومند نگاری به نگاری «۲» برسد

قیمت وصل نداند مگر آن سوخته‌که پس از دوری بسیار، به یاری برسد

عزت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیرکه خزان دیده بود پس به بهاری برسد

وجه نهم «۳»- که در تفسـیر کبیر «۵» می‌گوید «۴»: که بعضـی از اصـحاب صفه رضی اللّه عنهم از حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم سؤال کردنـد که یـا رسول اللّه حق تعالی قصّه یوسف «۶» را احسن خوانـد، حکمت درین چه بـود، فرمود از جهت آنکه گوینده این قصّه، نیکوگوی است، و صاحب این قصه نیکوروی، و مخاطب نیکوخوی.

گفت یـا رسول اللّه دیگر پیغمبران نیکوروی نبودنـد، فرمود بودنـد اما نه چون یوسف علیه السـلام. «فانّ یوسف کان فی اللیل قمرا و فی النّهار شمسا و فی السحر کوکبا» یعنی دائره رویش در شبهای تاریک از ماه تمام نیابت

---

(۱)- د- ح: بمرادها برسانیم.

(۲)- د- ح: چه داند.

(۳)- د: وجه دهم.

(۴)- د: به کناری.

(۵)- د- در تیسیر می‌گوید. خ. بدون وجه نهم.

(۶)- د- ح: ذکر حسن یوسف.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۵

داشتی و آینه جمالش در روزهای تیره از آفتاب، تابان‌تر بودی و در اسـحار چون کواکب ثواقب «۱» راهنمائی کردی و هموم غموم گلسـتان رویش، بـاغ دلگشـای غم کیشـان «۲» بـودی، اگر گرسـنه او را بدیـدی خورسـند گشـتی «۳» و اگر شـاخ برهنـه را بدسـت حق‌پرست خود بسودی بـا اوراق ازهـار آمـدی. و اگر محنت زده دیـدار وی را دیـدی ارجمنـد شـدی، و اگر قـدم به زمین خشـک نهادی، تروتازه شـدی و چون تبسم نمودی نور از اسـنان وی ظهور نمودی، و چون سـخن گفتن آغاز کردی شـعاع نور از کلام وی منظور گشتی.

وهب بن منبّه گوید: که ثلث حسن تمام دنیا، تنها بیوسف ارزانی داشته بودند و آن حسن میراث جدّ وی اسحاق بود و حسن اسحاق از قبـل مـادر وی ساره خواتون (خاتون) بوی مسـلم فرموده بودنـد، و حسن ساره با حسن حوّا برابری کردی و گونه مبارک یوسـف

چنان صافی بود که در وقت خوردن طعام رنگ آن طعام از گلوی «۴» محسوس شدی و تابان بودی تا «۵» در معده قرار گرفتی، و روایات مختلفه است در تقسیم حسن یوسف میان آدمیان «۶» که بدو قسم منقسم بود، نصفی تعلق بیوسف افتاد و نصفی دیگر به همه آدمیان «۶».

و روایتی آنست که ثلثان حسن، نصیب یوسف آمد و یک قسم نصیب همه عالمیان «۷» از آدم تا قیامت، و گویند که از رسول (ص) از اختصاص حسن بیوسف پرسیدند فرمود: آن روز که قرعه فضائل و کمالات بنام ارکان مملکت نبوت می‌انداختند قرعه حسن و جمال بنام یوسف برآمد و فرمود: که شب معراج یوسف را در آسمان دیدم

---

(۱)- د- ح: رهنمای گردی.

(۲)- د- ح: غم‌گینان.

(۳)- د: محنت زده به دیدار وی ارجمند شدی قدم بر زمین خشک نهادی تروتازه و سبزه‌زار گشتی، شاخ برهنه بدست حق‌پرست بسودی با اوراق و ازهار گشتی.

(۴)- د: از گلو و سینه وی.

(۵)- د: تا به‌آن وقت که در معده.

(۶)- د: و روایات در تقسیم حسن میان یوسف و همه اولاد آدم مختلف افتاده است.

(۷)- د- ح: و یک قسم نصیب همه آدمیان.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۶

بر مثال ماه شب چهارده می‌درخشید و اسحاق بن ابی فروه، فرمود که روی مبارك یوسف به مرتبه نورانی بود که «۱» در کوچهای مصر که می‌گذشت شعاع رخسار وی بر دیوارها چنان می‌تافتی که نور آفتاب از آسمان به زمین، تا لاجرم هر که در لوائح «۲» انوار آن بزرگوار نظر انداختی به صد دل عاشق جمال وی گشتی و بزبان حال مترنم، باین مقال ترنم نمودی.

چونکه قسام ازل قرعه قسمت انداختقسمت هر کس از آن قرعه به تحقیق «۳» افتاد

رقم حسن به نامت چو کشیدند آن روزقرعه عشق بنام من مسکین افتاد

نقلست: که چون خواجه علیه الصلاة و السلام باین طریق بیان حسن یوسف فرمود، این خبر در کوی و بازار مدینه منتشر گردید تا بحدی که زنان در خانه‌ها این حدیث در میان آوردند، چون عایشه استماع این سخن نمود «۴» مضطرب گشت، رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم چون به خانه آمد حال وی را «۵» دیگر گونه دید کیفیت «۶» احوال تفتیش نمود و گفت: ای عایشه چرا اندوهناکی گفت: در این اندیشه‌ام یا رسول اللّه که درجه فضل و کمال و حسن و جمال مر شما راست یا یوسف را «۷».

حضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود «هو اصبح منّی و انا املح منه».

«یک ذره نمک ز عالمی خوبی به» لاجرم جهان ظاهر و عالم باطن مسخر حضرت او گشت.

چاکران حضرتش در مرتبه محبوبی حضرت خداوندی جل ذکره قدم نهادند که «قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ».

---

(۱)- د- ح: که چون در کوچه‌های مصر.

(۲)- د- ح: لوامع انوار.

(۳)- د- ح: به یقین افتاد.

(۴)- د: خبر.

(۵)- د: دیگر گون دید.

(۶)- د- ح: کیفیت آن را خواست تا معلوم فرمایند.

(۷)- د- ح: که درجه فضل و کمال در حسن و جمال شما راست یا یوسف را.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۷ حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت‌آری باتفاق جهان می‌توان گرفت

ای عایشه بنام یوسف قرعه حسن آمده و بنام من حسن خلق «۱» رقم حسن و جمال بر عنوان منشور یوسف (ع) برکشیدند، تا فتنه عالمیان شد، و علم فضل و کمال بر قصر خوش‌خوئی ما برافراشتند تا رحمت عالمیان گشتیم که «وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ». عایشه گفت: پس چرا از خوی «۲» خود نگوئی، گفت اگر من نگویم جبّار عالم و تقدس و تعالی می‌فرماید که «وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ» ایشان درین مناظره بودند که جبرئیل امین از سدرهٔ المنتهی در رسید که یا رسول اللّه چنانچه امروز عایشه را با تو مناظره افتاده، نور یوسف را با نور تو مناظره افتاده است، کیفیت آن را از جبرئیل سؤال فرمودند او گفت: نور ترا با نور یوسف قرعه زدند، حسن و جمال یوسف را رسید اما بها و نور و شرف و قوت و شجاعت و خرد و هیبت و عز و همت و زهد و عبادت و حوض و شفاعت و مسألت و اجابت و قبول دعوت و قران و قبله و امانت و دیانت و فراست و ریاست و ایمان و فضل و احسان و نامه و عمّامه و تاج و سیف و قضیب و ردای و فرس «۳» و رضا و صبر و قناعت و شکر و حمد و ذکر و جزاء «۴» و فی و کام «۵» روی و لواء محمود و حوض موعود «۶» و مقام «۷» محمود و محضر مشهود و دارالسلام و قباب و نیام «۸» و ازواج «۹» و اکرام و ولدان و خدام و رفعت نام و حسب و نسب شریف و معروف و ثمره مبارک و شجره راسخه و علو درجات و زبان فصیح و کلام صحیح و حسن ملیح و دل حضور و تن صبور و کرم ظاهر و شرف فاخر و کف بذل

---

(۱)- د- ح: ای عایشه قسمت حسن و جمال بنام یوسف آمد و بنام من حسن خلق.

(۲)- د- ح: از خوبی خود.

(۳)- د: فرس نجیب.

(۴)- چ- ح: جزء وافی

(۵)- د: و کاس از وی.

(۶)- د- ح: مورود

(۷)- د- ح: دو مقام.

(۸)- خیام.

(۹)- د: و ازواج کرام.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۸

وجود وصف و رکوع و سجود و اقسام شریعهٔ «۱» و اعلام طریقهٔ و احکام حقیقت و بلد محرّم و مسجد معظم و حج و احرام و زمزم و مقام و نماز مکتوب و زکات مفروضه و روزه ماه رمضان و خواندن قران و جمعه و جماعت و سمع و طاعت و امر معروف و نهی منکر و تهلیل و تکبیر و تسبیح و تحمید و تمجید و علم و وقار و شفاعت و استغفار و بزرگی و مهتری و مهر انگشتری و سروری بر همه انبیا و صد هزار چندین ترا، دادیم «۲» یا رسول اللّه اکنون مشاهده کن که یوسف نیکوتر است یا تو ای محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم.

بیان عرفانی در مورد حسن و جمال یوسف و مقایسه آن با حضرت رسول

لطیفه ای درویش یوسف صدیق بود و محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم محبوب.
پرده از جمال «۳» یوسف برداشتند تا همه کس او را آشکارا دیدند اما پرده از جمال محمدی علیه الصلاهٔ و التحیهٔ الابدی برنداشتند چرا که محبوب بود و محبوب را شرط باشد در پرده نگاه داشتن که «اولیائی تحت قبائی لا یعرفنّهم غیری».
لطیفه دیگر- آن روز از جمال یوسف پرده برداشتند زنان مصر در جمال وی چیزی مشاهده کردند که دستهای خود بریدند امروز هنوز «۴» از جمال محمد صلوات اللّه و سلامه پرده بر ناداشته صد هزار مرد «۵» زنارها بریدن گرفتند «۶»، نی نی آن روز در صف ناقصان عقول پرده از جمال یوسف برداشتند تا دستها بریدند و از آن خبر نداشتند، فردا که در صف رجال اللّه پرده از جمال محمدی علیه الصلوات الابدی بردارند صد هزار عاصی از دوزخ بگذرند «۷» و خبر از دوزخ و عذاب آن نداشته باشند.
نقل است که در آن شب قرب و کرامت، که آن سلطان اقلیم رسالت را، صلی اللّه علیه و سلم بر چهار بالش قرب نشاندند، خطاب مستطاب رب الارباب جل جلاله به جبرئیل امین در رسیده، که یا جبرئیل، ما محمد (ص) را در هفتاد هزار پرده غیرت

---

(۱)- د- ح: شریفه.

(۲)- د- ح: ترا دادند.

(۳)- د: از پرده از جمال تا چرا که. نسخه چاپی ندارد.

(۴)- د: پرده از جمال محمد- ح: از جمال تو.

(۵)- د- ح: مردان مرو.

(۶)- د: بریدند.

(۷)- د- ح: بگدازند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۹

متواری گردانیده‌ایم، امشب یک پرده از پرده‌های جمال با کمال محمدی (ص) بردار تا نظارکیان «۱» عالم بالا، حسن و جمال سیّد الانبیاء علیه «افضل الصلوات و السلام و اکملها» مطالعه نمایند.
چون جبرئیل بامر رب جلیل، جل جلاله یک پرده از جمال با کمال محمدی صلی اللّه علیه و آله و سلم برداشت، نوری پدید آمد که از «۲» پرتو آن نور، نه عرش انور مانند «۳» و نه کرسی و نه آفتاب و نه ماهتاب، نه ستاره، نه کروبیان عالم قدسی، بعد از آن خطاب آمد که ای محمد چند غم امت خوری امشب یک پرده از هفتاد هزار پرده برداشتم نور قمر و آفتاب و عرش و کرسی و لوح و قلم مضمحل و ناچیز گشت، فردا که در عرصات قیامت که این هفتاد هزار پرده را تمام «۴» برداریم اگر معاصی و زلات و ظلمات و هفوات امت، در جنب آن انوار ناچیز و مضمحل گردند چه عجب.

بیان آنکه حضرت رسول خود را نمکین خواند

لطیفه دیگر- بعضی از اهل «۵» اشارت گفته‌اند که خواجه ما صلوات اللّه و سلامه علیه خود را نمکین خواند و خود را به نمک مانند کرد حکمت «۶» آن بود که نمک را خاصیتی «۷» است که وجود خود را در می‌بازد «۸» و خود را در «۹» طعام می‌گدازد تا آن طعام را قابلیت پیدا می‌شود و کذلک آن حضرت همگی همت و جملگی نهمت خود را مصروف به آن می‌دارد که خود را از برای امت دربازد و مادر و پدر و حسن و حسین «۱۰» علیهما السلام که جگرگوشگان حضرت اویند «۱۱» همه را دربازد «۱۲» و در کار امت کرد، تا در مهمان‌سرای «وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ» امت را قابلیت قبول و

---

(۱)- د: کیان.

(۲)- د: در پرتو آن نور.

(۳)- د- ح: نی عرش را نور ماند.

(۴)- د- ح: بالتمام برداریم.

(۵)- د: از اشارت گفته‌اند.

(۶)- د: حکمت و اللّه اعلم.

(۷)- د: خواصیتی است.

(۸)- ح: نمک می‌سازد.

(۹)- ح: آن طعام می گدازد.

(۱۰)- د- ح: امام حسن و امام حسین.

(۱۱)- د- ح: حضرت ویند.

(۱۲)- د- ح: بدون همه را دربازد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۰

تفسیر حدائق الحقائق متن ۷۹

و شرف رتبت وصول میسر گردد که «لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنی «۱» و زیادت.

لطیفه دیگر هم درین باب بشنو- اگر در دیگی گوشت و برنج و نخود و دیگر حوائج در آری و ادوات طبخ همه «۲» مهیا داری تا در وی نمکی نباشد آن طعام در مذاق اهل وفاق لذتی ندهد، کذلک اگر در دیگ دل تو «۳» دوستی حق تعالی و دوستی همه پیغمبران علیهم السلام باشد تا نمک محبت محمدی علیه الصلوات الابدی در آن دل نبود شرف قبول الهی جل جلاله درنیاید.

لطیفه دیگر درین باب بشنو: اهل تحقیق گفته‌اند که خواجه علیه السلام خود را به نمک نسبت کرد و حقیقت آنست که یکمن نمک مثلا با یکمن آب بیامیزی چنانکه آن نمک در آن بتمام بگدازد و وزن و ثقل «۴» خود را بتمام در آن آب مضمحل سازد و به جائی رسد که چون بمیزان عدل وزن کنی همان یک من آب بیش نباشد. ای درویش هیچ ندانم تا آن یک من نمک که پیش از ملاقات آب داشت اکنون کجا شد و همچنین نمک وجود محمدی صلی اللّه علیه و آله و سلم در آب شهود احدی جل جلاله برین منوال تصور کن که این هر دو با هم چنان آمیخته‌اند که ثقل بشریت و ثقل هستی مجازی را در آن میزان هیچ وزنی نمانده.

«إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ» دلیل این معنی است «وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی شاهد این دعوی است.

رقّ الزّجاج و رقّت الخمرفتشابها «۵» فتشاکل الامر

فکانمّا خمر و لا قدحو کانّما «۶» قدح و لا خمر

---

(۱)- د- ح: که للذین أحسنوا الحسنی و زیادت هم درین بابت شنو.

(۲)- د- ح: بدون همه

(۳)- د- ح: دوستی دل

(۴)- د- ح: وزن ثقل وجود و ثقل هستی خود.

(۵)- د: فتکاشف الامر.

(۶)- د: بیت دوم ندارد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۱ این من نه منم اگر منی هست توئی‌ور در بر من پیرهنی هست توئی

اندر غم تو مرا نه تن ماند و نه جان «۱»ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی

لطیفه دیگر درین بـاب بشـنو: این سـگ نجس العین را اگر به آب هفت دریا بشوئی نجاسـتش به پاکی مبـدل نگردد، بلکه نجس‌تر شود، و اما «۲» اگر در نمکساری افتد و آن «۳» بتمام بگدازد، و کسوت نمک درپوشد، پاک و حلال و طیب شود، و از آن نجاست بتمام خلاصی «۴» یابد، تا آن هنگام که اگر در آب دراندازی و در آن آبش بگدازی، تمام آب شود که از هستی وی هیچ‌گونه اثر باقی نمانـد. کـذلک سگ نفس اماره که نجس العین عالم معنیست «۵» که در «۶» نمکسار شـریعت محمدی صلی اللّه علیه و آله و سلم وجود امّارکی خود را دربـازد، تـا به مقتضای متابعت سـنت به مرتبه مطمئنگی رسـد، و نجاست، صوری وی به طهارت معنوی مبدل شود، و تمام نمک محبت کرد.

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ.»

بیت

سگی کاندر نمکسار اوفتد، گم گردد اندر وی‌من این دریای پرشور از نمک کمتر نمی‌دانم

آن هنگام که آن نمک در آب وحدت «مَنْ يُطِعِ «۷» الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ»

---

(۱)- د: بیت دوم را ندارد.

(۲)- د- ح: و چون در نمک‌زار افتد.

(۳)- د- ح: و آن وجود خود را بتمام بگدازد.

(۴)- د- ح: آن هنگام اگر او را در آب اندازی و در آن آتش گذاری.

(۵)- د: معنی است.

(۶)- د: اگر در نمکسار.

(۷)- د: من یطع اللّه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۲

محو گشته تمامی آب حیات «۱» باقی گردد که «أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ».

در بحر «۲» فنا گداختم همچو نمک‌نه کفر و نه ایمان، نه یقین ماند و نه شک

اندر دل من ستاره پیدا شدگم گشته در آن ستاره هر هفت فلک

ای درویش اول در نمکسار شـریعت از نجاست طبیعت پاک بایـد شد بعد از آن در آب حقیقت مسـتغرق باید گشت ازینجاست که گفته‌اند تا در اول در شریعت محمدی علیه التحیّهٔ الابدی کامل نشوی به حقیقت واصل نگردی.

للعطّار، روح اللّه روحه

کاریست قوی ز خود بریدن‌خود را به فنای محض دیدن

از کوی شریعتش گذشتن‌وانگه به حقیقتش رسیدن

مانند قلم زبان بریدن‌در «۳» لوح فنا بسر دویدن

پرمی قدحی «۴» ز دست دادن‌با ساقی روح می کشیدن

بی‌خویش شدن ز هستی خویش‌در هستی خویش «۵» آرمیدن

---

(۱)- د: حیوان.- ح: تمام آن حیوانی باقی گردد.

(۲)- ح: در مهر وفا گداختم.

(۳)- ح: در اوج.

(۴)- د: در میکده دست برگشادن.

(۵)- د: در هستی دوست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۳

وجه دهم «۱» آنست که این قصه احسن القصص از برای آنست که درو ذکر دوستی دوستانست، با دوستان حق تعالی، و آن فاضل‌ترین و نیکوترین «۲» اعمال و آمال است.

قال اللّه تعالی. «وجبت محبّتی للمتحابّین فیّ و المتراودین «۳» فیّ و المتبادرین «۴» فیّ و المتعاطفین «۵» فیّ و المتواصلین فیّ و المتوکلین علیّ «۶».»

بیان خواب دیدن پیر هرات مر حضرت رسول را

پیر هرات، در طبقات «۷» آورده که ابو جعفر میلانی گفت «قدّس اللّه روحه» که در ایام ارادت حضرت رسالت را بخواب دیدم، نشسته در صدر، و جمعی مشایخ این طائفه گرد بر گرد او، حضرت مصطفی (ص) «۸» بر من نگریست، درهای آسمان باز کردند «۹» فرشته فرود آمد طشت و ابریق در دست، پیش یک یک می‌نهاد تا دست می‌شستند، چون بمن رسید، گفتند «۱۰»، که او نه از اینانست، طشت برداشت و برفت.

من گفتم یا رسول اللّه اگر من نه از ایشانم، اما دانی که ایشان را دوست می‌دارم حضرت مصطفی (ص)، فرمود که کسی که ایشان را دوست دارد ازیشان بود طشت بازآوردند تا من دست بشستم، مصطفی صلی اللّه علیه در من می‌نگریست و می‌خندید و می گفت ما را دوست داری با مائی.

سلطان ابراهیم ادهم می‌فرماید:

قدّس اللّه تعالی روحه، که شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست، و چیزی می‌نوشت، وی را گفتم این چیست که می‌نویسی؟ گفت نام دوستان او می‌نویسم،

---

(۱)- د: وجه یازدهم.

(۲)- د: و میمون‌ترین آمال است.

(۳)- د: و المتزادین فی.

(۴)- د: و المتبادلین.

(۵)- د: و المتقاطعین فی.

(۶)- د: فیّ.

(۷)- د- ح: در طبقات پیر هرات. که ابو جعفر صیدلان.

(۸)- د: بر نگریست.

(۹)- دم بازگشادند.

(۱۰)- د: برگردید که او نه از اینانست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۴

گفتم نام من نوشتی، گفت نی، گفتم اگر «۱» من نه از ایشانم نه آخر از جمله دوستان اویم، و ایشان را دوست می‌دارم، درین بودم که فرشته در رسید، گفت طومار از سر فراگیر «۲» و نام وی را فرا پیش گیر و نام وی بنویس که دوست دوستان منست «۳».

ابو العباس عطار «۴» نور اللّه مضجعه می گوید: اگر نتوانی دست «۵» در وی زدن دست در دامن دوستان او زن، که اگر به درجه ایشان نرسی به شفاعت ایشان مشرف گردی.

لطیفه زلیخا یوسف را دوست داشت و یوسف دوست خدای تعالی بود از آن دوستی هر چه اهل بهشت بیابند بیافت.

اول آنکه بکر گشت بعد از آنکه ثیبه بود.

دویم بینا گردید بعد از آنکه نابینا بود.

سیوم جوان گشت بعد از آنکه پیر بود.

چهارم توانگر شد بعد از آنکه فقیر بود.

پنجم رفیق گشت بعد از آنکه مهجور بود.

ششم مقبول گشت بعد از آنکه مردود بود.

هفتم با حسن و جمال گشت بعد از آنکه کریه المنظر قبیح الحال بود.

هشتم قوی و توانا گشت بعد از آنکه ضعیف و ناتوان بود.

نهم بنده خدا گشت بعد از آنکه بنده نفس و هوا بود.

دهم محبوب و مطلوب گشت «۶» بعد از آنکه محب و طالب بود.

بیان آنکه هر کس خدای را دوست دارد به نعمت‌های جاوید نائل شود و فضیلت دوستی خدا

نکته ای درویش کسی که دوست خدای تعالی را دوست می‌دارد، لذت

---

(۱)- د- ح: گفتم من نه ازیشانم و نه از جمله دوستان اویم اما دوست دوستان اویم.

(۲)- د- ح: طومار را فرا سر بر و نام وی سراپیش همه بنویس.

(۳)- د: که دوست دوستان من دوست منند.

(۴)- د: عطا.

(۵)- د: دست درو زنی دست در.

(۶)- د- ح: گردید.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۵

بهشتیان می‌یابد، و کسی که خدای تعالی را بی‌واسطه دوست دارد به بین که چه دولت و سعادت یابد.

بیت

ز سودای جهان بگذر اگر سودای ما داری‌هوای خویشتن بگذار اگر ما را هواداری

چرا دوری عزیز من بیا نزدیک من بنشین‌چرا بیگانه «۱» می گردی نشان آشنا داری

ز خلوتخانه دیده، نشان غیر بیرون کن‌بگو ای نور چشم من «۲» بجای من کرا داری

نکته و این جای نکته‌ایست در غایت لطافت و این آنست «۳» که زلیخا مادام که یوسف را دوست می‌داشت و حق سبحانه و تعالی

را نمی‌شناخت، نه حق را می‌یافت، و نه یوسف را و چون از طلب و کوشش خود نومید شد و روی بحق تعالی آورد، یوسف را یافت و هم حق تعالی را جلّ و علاء اشارت بدانست، که ای بنده تا مشغول بدنیا «۴» باشی، نه دنیا یابی و نه عقبی، و نه مولی تعالی. تو بمولی تعالی مشغول شو، تا هم دنیا یابی و هم عقبی، و هم مولی.

پیر هرات قدس اللّه روحه گوید: که حق تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی «۵» بیاراست و فرمود که «۶» این نشان عطا است، و خود را بر قومی بیاراست و فرمود که این عطا در عطاست، آنگاه گفت هر دو گیتی از آن ماست.

نکته ای پسر دل در دنیا مبند که خسته گردی، دل در مولی بند که از

---

(۱)- د: بیکاز.

(۲)- د: بیا ای نور چشم من.

(۳)- د: و آن آنست.

(۴)- د: دنیا.

(۵)- د: بدون بر قومی بیاراست- ح: و به قومی بیاراست.

(۶)- و گفت بر قومی که این این عطای بر عطا است. ح: و گفت این جای بلا است و آخرت را بیافرید و.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۶

همه رسته گردی، درویش را نه دنیا مطلوبست، و نه عقبی «۱»، طلب کردن دنیا رنجوریست، و طلب کردن عقبی مزدوریست، مزدور به بهشت نازد، عارف به دوست، از صوفی خود چه گویم که صوفی خود، برای اوست. (که عارف خود اوست).

بیت

بیشترا بیشترا چند ازین راه زنی «۲»چون تو منی و من توام چند توئی من منی

نور حقیم و، او زجاج «۳» چند بود این لجاج‌از چه گریزد چنین روشنئی ز روشنی

روح یکی دان و تن گشته عدد صد هزارهمچو که باد «۴» بهار در صفت روغنی

چند لغت در جهان جمله بمعنی یکیست‌آب یکی گشته چون مشربها بشکنی «۵»

ما همه یک گوهریم یک خرد و یک سریم‌لیک دوئی گشته‌ایم زین فلک منحنی

اما وجه یازدهم «۶» آنست که در این قصّه احوال چند طائفه مذکور است که همه را عاقبت به خیر بود و خوب‌ترین قصه‌ها، قصّه کسانی است که عاقبتشان بخیر باشد، مثل برادران یوسف «۷» که جفا کردند و به رحمت رسیدند.

یعقوب به فراق مبتلا گشت و آخر به مواصلت مشرف شد. زلیخا فراق کشید «۸» عاقبت بوصال محبوب فائز آمد.

---

(۱)- ح: نه عقبی محبوب.

(۲)- د: ره زنی. ح: چند زنی ره زنی.

(۳)- د- ح: نور حقیقت و زجاج چند بود این لجاج.

(۴)- ح: همچه که بادامها.

(۵)- ح: گشت چون مشربها بشکنی.

(۶)- د: اما وجه دوازدهم.

(۷)- د: مثلا برادران یوسف.

(۸)- د- ح: فراق بسیار.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۷

یوسف قید چاه و زندان کشید و عاقبت «۱» به دولت و مملکت و پادشاهی مصر پیوست.

سرانجام امور هر که درین قصه مذکور گشته بخیر انجامید، این قصه موسوم باحسن القصص گشته، مأمول از کرم الهی جلّ و علا و لطف نامتناهی، آنکه عاقبت کار ما فقیران نیز بخیر گذرد.

حکایت برخورد و مجالست فضیل عیاض با امام داود طائی و عجایب واقعه

تنبیه درد و سوز ناوک جگر دوز «۲» عارفان همه آنست، که عاقبت احوال خود نمی‌دانند و ختم عمر به سعادت و یا عیاذ باللّه به شقاوت نمی‌شناسند تا نفس بازپسین بچه اعتقاد و مرجع و مآل بچه عنوان و منوال گذرد «۳». درین باب نقلی بگویم که زنگار غفلت، از آینه دل بزداید، و ابواب تنبیه و آگاهی بر بواطن سامعان کما هی بگشاید.

نقل از امام «۴» داود طائی رحمهٔ اللّه تعالی در روضهٔ العلماء آورده است که وی یکی از متصدران مجالس قرب «۵» و متدرعان درع وحدت «۶» در ترقی مدارج معارج «۷» مناجات شأنی داشت، و در سیّاحی مناهج فلوات خلوات «۸»، برهانی می‌نمود، و به سوزن تقوی دیده نفس اماره را بر دوخته، و به آتش ترس مولی عود دل را در مجمره سینه سوخته بود، فوائح «۹» طبیعی را به نقوش مجاهدت منقش گردانیده، و فوائح روایح الطاف غیبی را به مشام جان منقش «۱۰» ساخته، روزی فضیل «۱۱» عیاض قدّس روحه، که مغروق «۱۲» حیاض ریاض قربتست و معتکف آستانه خدمت، همانا قمر سعادت

---

(۱)- ج: آخرالامر.

(۲)- د- ح: درد سوز و ناوک جگر سوز عاشقان.

(۳)- د: عنوان قرار گیرد.

(۴)- د- ح: و در روضهٔ العلماء آورده‌اند که یکی از متصدران مجالس قربت.

(۵)- ح: قربت.

(۶)- ح: ورع وحدت.

(۷)- د: معانی شان.

(۸)- ح: در سیاهی مناهج علوات.

(۹)- د- ح: صفایح قوای طبیعی را.

(۱۰)- د: مستنشق- ح: منتسق.

(۱۱)- ح: ایاز.

(۱۲)- د: که معترف حیاض ریاض قربتست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۸

بر آسمان جان او نور کرامت نمودن گرفت، درّاعه طلب، بر دوش نیاز افکنده، نعلین توبه و انابه در قدم ندم کرده، برسم زیارت، بدر صومعه داود، گذری فرمودند، و او باب را از آمد شد اصحاب فراز کرده بود، و در نیاز و ابتهال بر روی خویش باز کرده در درون خانه عود و چغانه، آه و ناله دردمندان ساز کرده از طپش آتش باطن، آب جگرش بجوشیده و به فواره دماغ رسیده. قطرات سرشک خون‌آلود بر جبین داود دویدن گرفت و از حقّه شقه احداق، آب هیبت و دهشت الهی جلّ و علا روان گشته.

فضیل نعره بزد که ای داود اگر حدیث رسول «۱» صلی اللّه علیه و آله و سلم صحت ورود یافته که «لا یدخل النار من بکی من خشیهٔ اللّه تعالی» اما قطره، از عقوبت عاقبت ایمن می‌گرداند، و از یک قطره اشک که از دیده عاصی چکد، در ترس خدای در جنهٔ الفردوس جوئی از آب حیات جاری گردد، و حورانی را برطرف آن جوی «۲» بنشانند، دسته نرگس غفران بدست او داده، منتظر تا آن بنده از گلخن «۳» سرای دنیا به گلشن بقای عقبی خرامد، و با صد هزار حشمتش در سرای جان‌افزای جنّتش فرود آرند، و بر کنار آن جویبارش، نشانیده، آن نرگس مغفرت بدست وی دهند، و آن امانت بوی سپارند «۴».

ای داود اگر ترس عاقبت است یک قطره اشک «۵» پسندیده است، این همه گریه و ناله و زاری از برای چیست.

قطره اشک تو در سودا و سوزآتش دوزخ بمیراند بروز

نرگس چشمت گر آرد شبنمی‌نقد گردد آب روی عالمی

---

(۱)- د: حدیث رسول اگر چه صحت ورود یافته.

(۲)- د: و از یک قطره جوی از آب حیات جاری گردد و حورانی برطرف آن- ح: در طرف آن جوی می‌نشانند.

(۳)- د: می سرای.

(۴)- د: باز سپارند.

(۵)- د: یک قطر بس است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۹

آنگاه فضیل استدعا نمود «۱»، تا داود از برای وی، در بگشاید و اجازت زیارتش فرماید، داود رحمهٔ اللّه علیه از درون «۲» جواب داد، که ای فضیل چه محل در گشادن و زیارت کردنست، مرا خوف و خشیت، از زیارت دوستان و اختلاط یاران بازداشته، زیارت ما موقوف تا بروز قیامت است، فضیل گفت بلبل دل و عندلیب جان تمنای گلزار «۳» تو دارد، که از اصداف الطاف جبروت گوهر از هر انوار ملکوت تو سفته، و از هدایای هدایت و تحف و رحمت و عنایت، به خلوتگه «۴» دل، و مخزنه «۵» ضمیر تو نهفته، داود التفات به سخن وی ننمود، و باب مسدود از برای وی نگشود، زنی بود در همسایگی داود گفت: ای فضیل اگر تمنای ملاقات حضرت شیخ داری، چندان صبر کن که وقت نماز پیشین درآید، و مقوّمان حکمت بمداد مشگ قدرت، جداول زوال، بر تقویم جمال روز برگشتند، و عقاقیرفروشان دکان افلاک مایه قطران سایه، بر طلایه شعاع آفتاب چکانند، مؤذنان که منادیان حضرت جناب قدسند، بر منار اذکار، ندای «حیّ علی الصلاهٔ» بسمع داود رسانند.

داود که مشاطه عروس اعمال است، جمال نماز «۶»، به زیور جماعت، نخواهد آراست و در بزم با رزم «أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ» در حق جماعت عروس طاعت را بر شاه قبول عرض خواهد کرد «۷».

حاصل آنکه چون به نیت اقامت جماعت برخیزد، و عزیمت مسجد کند، فتح الباب ملاقات «۸» آنگاه میسر گردد.

فضیل می‌گوید: چون این سخن از آن نیک زن شنیدم، چون مردان، رقم صبر

---

(۱)- د- خ: التماس نمود.

(۲)- د: درون خانه جواب داد.

(۳)- د: گلزار دیدار.

(۴)- د- ح: به خلوت‌خانه دل.

(۵)- د- ح: و مخدعه ضمیر.

(۶)- د: نماز را.

(۷)- د- ح: عرضه خواهد دادن.

(۸)- د: بدون ملاقات.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۰

و تحمل بر بیاض صفحه توکل برکشیدم، و ساعتی در مقام انتظار، بر قدم اصطبار توقف ورزیدم، بعد از آنکه ندای اذان به سمع آن امام زمان رسید، دیدم که آن باب مسدود چون تتق سبحان از افق فلک حبابی «۱»، گشادن گرفت، و تا جبینش «۲» که در حجاب سحاب خلوتگاه متواری بود، جمال وصال نمودن گرفت، قدم در راه نهاد، و رو به مسجد و محراب آورد، و چون گنج، گنجینه معبدش «۳» که خزینه نقدینه وجود داود بود از مرتبه «۴» ذات عالی‌صفاتش خالی شد، حاجت به قفل و زنجیر نداشت لا جرم چون دیده عاشقان شب‌زنده‌دارش باز گذاشته «۵».

فضیل به مقتضای «وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً» فرصت مغتنم «۶» شمرده، به اعتکاف آستانه آن کاشانه مبادرت جست، کوزه دید، شکسته، با قدری آب در تاب آفتاب نهاده، و چوبها که بر سقف خانه مدار است با جدار درهم شکسته، ساعتی هراسان، در گوشه بنشست، تا داود طاعت ملک و دود، جل ذکره نموده، و به منزل خویش باز آمد.

فضیل «۷» پیش باز آمد، و تحیّت و سلام بجای آورد آنگاه زبان گستاخ‌وار به سؤال بگشاد. که یا امام المسلمین چه باشد، اگر این کوزه آب از تاب آفتاب برگیری و در پناه سایه داری «۸».

گفت ای فضیل خوردن آب سرد میل خلود در دنیا، در دل افکند، و تمنّای بقا، درین «۹» دیر پدید آورد، و مرا دیر می‌شود که مرغ روح از قفس «۱۰» قالب به فضای عالم ارواح در پرواز آید.

---

(۱)- ح: حنائی.

(۲)- د: و ماه جبین.

(۳)- د- ح: معبودش.

(۴)- د: مزینه ذات.

(۵)- د- ح: بازگذاشت.

(۶)- د: غنیمت شمرده.

(۷)- د: و تحیت سلام بجای آورد آنگاه زبان گستاخ‌وار بسؤال بگشاد (بدون فضیل پیش باز آمد).

(۸)- د: درآوری.

(۹)- د: در دار دنیا پدید آید.

(۱۰)- د- ح: قفص.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۱

***

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک یک‌دو روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

پیش این قالب مردار چه کارست مرانیستم زاغ و زغن طوطی شکر شکنم

ای نسیم سحری بوی وصالش بمن آرتا من از شوق قفس را همه در هم شکنم

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر یاربه هوای سر کویش پروبالی بزنم

بعد از آن فضیل گفت: یا داود سقف و دیوار این خانه درهم شکسته به ترتیب امور «۱» استحکام این خانه قیام نمای «۲».

گفت: ای فضیل عمارت دنیا از ترهات نفس و تمتّعات طبع است. و من در دنیا ازینها گریزم، سوگند به عزّت و جلال حضرت احدیّت جل ذکره که مدت سی سال است که من درین خانه متوطنم، نظر بر سقف این خانه باختیار خود «۳» نه انداخته‌ام، و درین مدت ندانسته‌ام که «۴» این خانه درست است یا شکسته.

فضیل می‌گوید که داود را پیش ازین به‌غایت حسن و جمال دیده بودم و آثار صباحت «۵» در جبین او پیدا بود تا در میان مردم شهرت چنین یافته بود، که داود صاحب‌جمال‌ترین مردمست، امروزش «۶» چنین زار و نزار دیدم که ضعیف‌ترین و ناتوان‌ترین مردم است. گفتم ای داود «۷»، در ایام جوانی گل حسن و جمالت در

---

(۱)- د: بترتیب مرور.

(۲)- د- ح: نمی‌نمائی.

(۳)- د: بی‌اختیار.

(۴)- د- ح: که چوب این خانه درست است.

(۵)- د: سباحت.

(۶)- د: چنان زار.

(۷)- د: بدون ای داود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۲

گلستان امانی به کمال نضارت شکفته بود، اکنون بچه سموم «۱» همچنین فسرده و پژمرده گشته است.

داود گفت ای: فضیل مرا هشت غم از خورد و خواب و سؤال و جواب بازداشته که نه پروای خوردن دارم و نه مجال خفتن.

فضیل گفت: یا داود آن هشت غم کدامست.

داود گفت:

غم اول هول مطلع یعنی وقت مرگ که نوبتیان «تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ» طبل رحیل فروکوبند، و مقدّمان «۲» عساکر اجل، از میمنه، و میسره امل درآیند، و سپاه غم و اندوه روی، بقلب سپاه «۳» سلطان حیات آرند، تیر تقدیر «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» از کمان «أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ» پرّان گردد، و تیغ بی‌دریغ «فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ» از نیام «لِکُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ» برآید و بر نای زندگانی روان گردد، و صبّاغ درد و بلا، رخساره ارغوانی را «۴» چون ورق خزانی زعفرانی گرداند، مهابت مشاهدت ملکوتیان، آینه هوش «۵» را تیره کند، و صلابت رؤیهٔ «۶»، ملک‌الموت دیده را خیره گرداند «۷»، ندانم تا در آن ساعت مرارت سکرات موت را به شهد شهادت، از کام جانم بیرون برند، و یا حلق دلق را بزهر فراق «کَلَّا إِذا بَلَغَتِ التَّراقِیَ وَ قِیلَ مَنْ راقٍ وَ ظَنَّ أَنَّهُ الْفِراقُ» تلخ گردانند.

ای فضیل این غم پشت معامله مرا دو تا کرده است، و رخسار چون گلبرگ طری مرا به رنگ کاه برآورده «۸».

غم دویم آنست که چون مرا در قبر نهند، و در آن منزل بی‌در و روزن،

---

(۱)- د: و هموم.

(۲)- د: و مقدمات.

(۳)- د: بقلب سلطان.

(۴)- د: ارغوانی.

(۵)- د: آینه حواس.

(۶)- د- ح: رؤیت ملک‌الموت.

(۷)- د: دیده رمد دیده را خیره گرداند.

(۸)- د: و رخسار گلبرگ طری را به رنگ کاه برآورد- ح: تری.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۳

که مجلس هر مرد و زن است، در «۱» بر روی من بندند، و از فراخنای دنیا، در ضیق لحد محبوس گردم، و از مصاحبت یاران و مراقبت «۲» غم‌گساران، مأیوس مانم و در آن زاویه «۳» غم و اندوه، غباوه «۴» کفن در سرکشم با رنگ زرد، و دل پردرد، روی به دیوار لحد نهم، و خطیب ادیب زبان که بر کرسی «۵» دو پایه اسنان، خطبه توحید می‌خواندی، در آن منزل پرهول، از نطق و قول، بازماند. دندانهائی «۶» که چون درّ یتیم، خراج مملکت تن، و چراغ شبستان بدن بودی، چون مهرهای نرد از هم فروریزد، و لبهای چون لعل بدخشانی گل گهربای گل گورستانی «۷» گردد.

نی نی جان شریف از کالبد «۸» کثیف، بیرون رفته، دل لطیف، از هول و اندوه خون گشته، ندانم تا در آن روز، رقم سعادت «روضة من ریاض الجنة» بر بیاض صفحه لحد کشند، یا نیل شقاوت «او حفرة من حفرات النیران» بر لوح «۹» جبین گورم رقم زنند.

غم سیوم آنکه چون لقمه وجودم را در کام نهنگ گور نهند، و یوسف قالبم را در چاه لحد اندازند، بشیر و بشرای، نکیر و منکر، چون دلو سؤال «من ربّک» به چاه سمع فروگذارند، آن نهال با ابتهال «أ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ» که در بهار «۱۰» میثاق باغبان ازل به ید قدرت، در زمین جانم کشته «۱۱» و در هوای فضای این جهان، شاخ و برگ معانی گسترده در آن روز که از تصرّف «۱۲» نسیم عنبر شمیم، نهال

---

(۱)- د: بر روی من دربندند.

(۲)- د: موافقت.

(۳)- د: کنج زاویه غم.

(۴)- د: عباوه محن.

(۵)- د- ح: بر منبر دو پایه اسنان.

(۶)- د: لبهای لعل بدخشانی از دندانهائی چون در قالب.

(۷)- د: گورستان.

(۸)- د: کالبد بدن

(۹)- د: بدون لوح.

(۱۰)- د: بهار نهار.

(۱۱)- د: کاشته.

(۱۲)- د: که از مهب دهان آن دو مقرب باد ازل بر آن نهال وزد، از تصرف آن نسیم عنبر شمیم نهال ربوبیت به حرکت درآید ندانم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۴

ربوبیت، به حرکت درآید، ندانم تا میوه پرشیوه «ربّی اللّه احد» بیار آرد، یا به صاعقه استغفار «۱»، و صراصر ابتلا از بیخ و بن برکنده گردد.

غم چهارم آنکه چون دهان قبر مرا به خنجر نفخه «یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ» بشکافند و مرغ بدنم را از بیضه لحد، بیرون آرند، ذرات کالبد، که در اقطار و اکناف منتشر بودند، به یک‌دم فراهم آیند، پوستهائی که چون اوتار منسوج عنکبوتی، از تند باد قهر جبروتی، دریده و ریزیده «۲» گشته بودند، به یک ندا مجتمع گردند و به یک صیحه اسرافیل از آن خواب «۳» بیدار شوم و سر از بالین خاک لحد بردارم، ندانم تا در آن روز به سونش کافور رحمت، رخساره‌ام بنور ریاض «۴»، منور گردانند یا نه. که «یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ» و یا خود بدود ظلمت اندود نقمت‌آلود قهر، گونه «۵» روی مرا سیاه سازند. که «تَسْوَدُّ وُجُوهٌ».

غم پنجم آنکه چون از گور، که منزل مار و مور است، به مقتضای «یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ» برخیزم و با طوایف خلایق، روی به صحرای عرصات نهم، ندانم زمام انتقام «ان للدنیا «۶» انکالا و جحیما» بدست ساربان، سرکش آتش دهند «۷»، یا مهار قطار عوام کالانعام را گرفته بدار الملام غرام کشند «۸»، براق قبول باستقبال من فرستند، یا خود زبانه آتش همراه زبانیه سرکش به کشاکش من ارسال دارند، که و «نحشر النّاس یوم القیمة رکبانا بعضهم علی النّار و بعضهم علی البراق».

غم ششم چون خلایق را، به موقف حساب، بازدارند، و بر قدم ندم «۹»، بایستند که «یقوم الناس لربّ العالمین» شقّهای «۱۰» اعلام زربفت آفتاب را،

---

(۱)- د: صاعقه استغنا- ح: و سراسر.

(۲)- د: ریزه گشته چ

(۳)- د: خواب گران. ح

(۴)- د: بیاض.

(۵)- د: بدون گونه.

(۶)- د: ان الدنیا.

(۷)- د- ح: ساربان سرکش آتش تا مهار.

(۸)- د: کشید، ندانم.

(۹)- د: و بر قدم قیام بایستانند.

(۱۰)- شفهای.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۵

همچون عمّامه سحاب «۱»، درهم پیچند، و حقهای اجسام این «۲» قبه‌های لاجوردی فامرا، در میدان «۳» استغنا، از منجنیق فنا، به سنگ بی‌نیازی، درهم شکنند، بختیان بلند کوهان کوهها را، بر بسیط «۴» عرصات، چون پیل شطرنج بی‌جان روان گردانند.

هر که امروز شاهوار، در عرصه محبت بقدم استقامت رفته، و از مات موت معنوی رسته، در «۵» بهشت جنتش به نشانند، و آنکه فرزین‌وار، بر بساط روزگار کج‌رفتار، بوده به یاد «کان زبانیۀ» دوزخ است. گلگون آتش بر رخ زردش دوانند آن روز پرسوز، مستوفیان دفاتر «إِنَّ اللَّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ» نسخه جمع و خرج عاملان ولایت حیات را باز طلبند، ندانم از عهده حساب «۶» چگونه بیرون آیم و نامه اعمال بدست راستم دهند یا به دست چپ.

غم هفتم آنکه چون ترازوداران «الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ» به مقتضای «فَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ وَ أَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِهِ فَیَقُولُ یا لَیْتَنِی لَمْ أُوتَ کِتابِیَهْ» نقد قلیل و کثیر و حقیر و قطمیر اعمال دیوان تقدیر را در میزان عدل به شاهین راستی بسنجانند و بعضی از اعمال را در معرض قبول درآورند و بعضی را به صرصر اسغنا بباد بی‌نیازی بر دهند، ندانم «۶» در آن وقت «۷» کفه حسنات راجح آید، و یا پله سیئات «فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَهُوَ فِی عِیشَةٍ راضِیَةٍ وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَأُمُّهُ هاوِیَةٌ وَ ما أَدْراکَ ما

هِيَهْ نارٌ حامِيَةٌ.

غم هشتم- آنکه حضرت ذو الجلال جل جلاله را لطفی است و قهری، لطفش بر مهندس رحمت در برابر قهر، باغ رضوان بنا کرده است، و قهرش باستادی غضب،

---

(۱)- د- ح: اعلام زربفت آفتاب را همچون عمامه اصحاب انساب- اصحاب امساک.

(۲)- د- ح: بدون این.

(۳)- د- ح: در میان.

(۴)- د- ح: بساط.

(۵)- د- ح: در هشت خانه بهشت.

(۶)- د: و هنگام حساب و کتاب پیش آید. ح

(۷)- د: تا در آن وقت. ح

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۶

در محاذات لطف، تنور مالک مهیا گردانیده، لطفش بتوسط رحمت، مخدرات حجله اسلام را از پرده غیب به در آورده، تا تماشای باغ رضوان کنند، و قهرش به میانجی غضب بتان «۱» چهره کفر را از حجاب بطون بدر انداخته، تا هیمه تنور مالک فراوان کنند «۲» و این بهشت، لطف خداوندی است «جل و علا» متشکل گشته، و دوزخ قهر اوست «سبحانه» «۳» متمثل شده، و از برای هر کدام فرقه معین و مقرر گشته، ندانم تا از کدام «۴» طریق و همراه کدام رفیق به کدام ازین دو منزل نزول خواهم نمود چنانکه فرمود «فریق فی الجنّة و فریق فی السّعیر».

لکمال اسماعیل

دریای غصه را، بن و پایان پدید نیست کار زمانه را سر و سامان پدید نیست

در بوستان دهر نجستیم چون اناربی‌خون دیده یک لب خندان پدید نیست

بیش از هزار تیر جفا بر دل منست‌پنهان چنان که یکسر پیکان پدید نیست

هر چیز را کرانه پدید است در جهان‌آیا چرا کرانه هجران پدید نیست

گفتم که جان ز حادثه بردیم بر کنارچندان غم دلست که خود جان پدید نیست

وجه دوازدهم «۵»- از وجوه احسنیت این قصه آنست که باخبار و آثار و تقدیر «۶» و تحریر. اخبار «۷» در قصص اسلاف و کتب اشراف در نظر این بی‌بضاعت به منقول

---

(۱)- د: حجره کفر.

(۲)- د: فراوان کند. ح

(۳)- د: ممثل شده.

(۴)- د: ندانم تا از کدام فریق به کدام یک از.

این دو منزل نزول خواهم نمود. ح

(۵)- د: وجه سیزدهم- ح: بدو دوازدهم.

(۶)- د- ح: و تقریر.

(۷)- د: بدون اخبار.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۷

صحيح چنين روشن و مبرهن گشته است، كه در اين قصه سيصد امر است از امور عجيبه «۱» كه مجموع از خوارق عادت «۲» واقع است.

فاما اين كتاب تعداد مجموع اين عجايب «۳» تحمل ندارد، و عشرى از آن اختيار كرده، درين كتاب عالى خطاب ايراد نموديم. و باقى به مطالعه آن كتب حواله كرديم، و اين سخن «۴» عجيب از عجايب قصّه يوسف درين وجه تسميه باحسن- القصص مبين ساختيم.

بيان عجايب اين قصه

عجب اول آنكه چون وجود «۵» يوسف در رحم «۶» متعلق گشت، و به دست‌كارى مهندسان قدرت، قصر بنيتش «۷» سمت اتمام پذيرفت، و سلطان روح «۸» از عالم فتوح الارواح جنود مجندۀ به قصد «۹» تعمير شهرستان نهادش نزول «۱۰» فرمود، كعب الاحبار «۱۱» كه داننده نقول و اخبار است چنين تقرير فرموده‌اند، كه در رحم مادر در حبس ظلمات، بزبان فصيح چنانچه بسمع مادرش مى‌رسيد چنين مى‌گفت كه «انا المفقود و انا الصّديق» «۱۲».

عجب دويم- آنكه چون نهال قامتش در بوستان اعتدال، به سرحد كمال رسيد و گل جوانى بر گلبن امانى شكفتن گرفت، و برادران اين نهال گلستان نبوّت را از كنار جويبار مروت بركنده، در تك چاه بيابان كنعان نشاندند، مربيان عالم غيب نهال وجودش را بتاب آفتاب عنايت، و آب و تاب «۱۳» رعايت به مرتبه تربيتها «۱۴»

---

(۱)- د- ح: عجيب.

(۲)- د: عادت است واقع است.

(۳)- د: فاما اين تعداد مجموع آن عجايب را تحمل ندارد.

(۴)- د- ح: و اين سرى عجيب از عجايب.

(۵)- د: وجود با جود.

(۶)- بدون در رحم.

(۷)- د: هستيش.

(۸)- د: روح.

(۹)- د: به قصر.

(۱۰)- به قصد تعمير شهرستان مشيّد نهادش.

(۱۱)- بقولى كعب الاخبار است.

(۱۲)- د: صديق يوسف.

(۱۳)- د: بدون آب و تاب عنايت- ح: آب ناب.

(۱۴)- د: تربيت.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۸

كردند كه در صغر سن و بنيت، با آنكه آن مه چهارده، از مرتبه دوازده سالگى به حد سيزده سالگى هنوز نرسيده بود كه ميوه

پرشيوه وحى الهى جلّ و علا از نهال نهادش بياراميدن گرفت، و «أَوْحَيْنا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ».

عجب سيوم- آنكه چون برادرانش به بهانه سير، يوسف را به صحرا بيرون آوردند و رأى ايشان بر آن قرار گرفت بكارد قطيعت سر مباركش «۱» جدا كنند و كارد به عزيمت آن از نيام انتقام بيرون آوردند، آن كارد بفرمان حضرت واجب الوجود جلّ جلاله با ايشان بزبان حال بگفت و شنود آمد كه: اى فرزندان يعقوب اگر قاعده قتل يوسف استحكام يابد بنياد نسل يعقوب انهدام پذيرد و ديده ابر درربار همه اشك «۲» خونين بارد.

عجب چهارم سخن گفتن بز بلقا بود. و آن چنان بود كه خليل «۳» را صلوات اللّه عليه بزكى بود كه «۴» او را بز بلقا مى‌گفتند و در زمان خليل هفت شكم نتاج بود و از زبان ابراهيم دعاى بركت درباره او مجرى گشته، چون نوبت به اسحاق عليه السلام رسيد، هفت بطن ديگر در دست وى بزاد، و چون نوبت خلافت به يعقوب رسيد هفت نوبت ديگر نسل خود را در سلك ملك يعقوب عليه السلام كشيد، بعد از آنكه برادران پيراهن خون‌آلود بنظر آن پيغمبر «۵» فرسوده آوردند، آن بزك مسكين به غايت غمگين شد و از ترس آن دروغ و هول آن قول بى‌فروغ بگفت «۶» اى پيغمبر خداى آن خون بزغاله است كه پيراهن فرزند ترا «۷» بدان ملطخ گردانيده‌اند، و بعد از آن از خجالت سر فرود آورده «۸» مى‌گفت اى شرم بر ما كه اولاد

---

(۱)- د: سر مبارك او از تن جدا كنند.

(۲)- د: سرشك خونين بارد.

(۳)- د: خليل عليه السلام.

(۴)- د: و او را بز.

(۵)- د: پير غم فرسوده- ح: شيخ غم فرسوده.

(۶)- د- ح: به گفتگو درآمد.

(۷)- د: بدون ترا.

(۸)- د: سر فرود افكنده- ح: سر در زير افگنده.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۹

يعقوب از ما زبون‌تر هيچ جانورى نيافتند كه خون وى به دروغ «۱» بر پيراهن يوسف مالند.

عجب پنجم آنكه خانه بود كه در آن خانه يعقوب «۲» تربيت يوسف مى‌فرمود بعد از مفارقت يوسف آن خانه به ناله و گريه درآمد و به هاى‌هاى بر درد فراق يوسف بگريست.

قطعه

به خدائى كه آفريد وصال‌مرهم ريش سينه عشاق

كه به نزديك هيچ عاقل نيست‌هيچ دردى بتر ز درد فراق

اى درويش درد فراق درديست، كه هيچ چيز از آن خالى «۳» نيست، تا آورده‌اند كه نوح «۴» آن روز كه تيشه از براى ترتيب كشتى بر چوب مى‌زد، در ضرب اول طراقى بسمع نوح عليه السلام رسيد «۵» چنانكه عادتست.

نوح از صعوبت آن آواز متحير شد. بسرش ندا «۶» در دادند كه اين طراق از شدت «۷» فراقست.

***

چون درد فراق در جهان چيست بگوعاجز ز فراق ناشده كيست بگو

گويند مرا كه در فراقش مگرى‌آن كيست كه از فراق نگريست بگو

عجب ششم آنکه یوسف را کبوتران بود که گاهی با ایشان انس گرفتی چون خبر هلاك یوسف بسمع یعقوب رسید، آن کبوتران خویش «۸» را بر دیوارها می‌زدند

---

(۱)- د: به دروغی.

(۲)- که یعقوب.

(۳)- د- ح: از آن درد.

(۴)- د- ح: نوح نجی.

(۵)- د: بسمع نوح آمد.

(۶)- د: خبر دارند.

(۷)- د- ح: از شدت الم فراقست.

(۸)- د: خود را بر در و دیوار می‌زدند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۰

و اندوه یعقوب مکروب را میفزودند «۱» تا بزبان حال می گفت:

***

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی‌بر دل من مرغ و ماهی تن به تن بگریستی

گر من از درد جدائی نوحه‌پرداز آمدی‌ماتمی بودی که در وی مرد و زن بگریستی

شعله آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی «۲»سنگ خارا بر دل پردرد من بگریستی

جام هجران در کشیدم کاش بتوانستمی «۳»چون صراحی در میان مرد و زن بگریستی

عجب هفتم آنکه چون یوسف را در چاه افکندند و با پیراهن خون‌آلود به نزدیک پدر بازگردیدند و گناه در گردن گرگ انداختند، ددان در آن صحرا «۴» همه ناله و غوغا درگرفتند، و بمناجات واهب العطایا جلّ ذکره مشغول گشتند که ای بار خدایا، اگر دستوری دهی ما این قوم را به انیاب انتقام پاره پاره گردانیم و داد یوسف نامراد ازیشان بستانیم.

روایتست که ندائی بسمع «۵» ایشان در دادند، که ای سباع شما تسکین ورزید که عاقبت، این طائفه را مغلوب گردانیم «۶» و یوسف را بر ایشان تفضیل «۷» دهیم و خلعت عزّ و شرف پوشانیم و او را بر سریر «۸» سلطنت بنشانیم، آنگاه ددان از ناله و خروش ساکن و خاموش گشتند.

---

(۱)- د: می‌افزودند.

(۲)- د: مرغ و ماهی تن به تن بر حال من بگریستی.

(۳)- این بیت در نسخه ح نیست.

(۴)- د: و آن صحرا را همه در ناله و غوغا درگرفتند.

(۵)- د- ح: بسمع آن ددان.

(۶)- د: گردانم.

(۷)- د: بر ایشان فضل نهم.

(۸)- د: بر سریر سروی سلطنت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۱

عجب هشتم- سخن گفتن گوسفندان بود.

نقل است که چون یعقوب در جستجوی یوسف در اقطار و اکناف کوه و صحرا یوسف «۱» را طلب می‌کرد، بهر که می‌رسید خبر یوسف می‌پرسید تا روزی اتفاقا به شبانی رسید که گوسفندان می‌چرانید، بر طریق معهود از ایشان خبر یوسف پرسید گوسفندان بر جواب او مبادرت جستند: که یا نبی‌اللّه از آن روز که فرزند دلبندت را از کنارت برداشته‌اند و نقوش احزان بر بیت الاحزان سینه‌ات بنگاشته‌اند ما بهم دردی تو از آب دور، و از گیاه نفور گشته‌ایم، نه آب خوشگوار، و نه گیاه بر معده گذار یافته‌ایم، و این محنت و اندوه به موافقت تو بر تن خویش نهاده‌ایم و در مقام ریاضت بر قدم اصطبار ایستاده‌ایم.

عجب نهم- آنکه چون یوسف در چاه آرام گرفت، و هنگام مرور قافله بر سر چاه فرا رسید، ستوران چون به‌آنجا رسیدند قدم از رفتن، باز کشیدند و با وجود زجر بسیار از مرور، ابا می‌نمودند تا کاروانیان به ضرورت بر سر چاه فرود آمدند و بشیر و بشرا که غلامان مالک ذعر بودند دلو در چاه گذاشته، به جای «۲» آب، آفتاب پیمودند.

عجب دهم آنکه چون یوسف ظلمت‌آباد چاه را بوجود چون ماه خود روشن و نورانی گردانید، چاه نواخت مخلصانه «۳» به سمع یوسف رسانید و زبان به درود «۴» وی بگشاد تا حق تعالی بساط بهشتی در آن چاه بگسترانید و سبزه و شکوفه در وی بدمانید و آن چاه را محل وحی و فاضل‌ترین چاه‌ها گردانید.

نکته- ای درویش، چاهی که یوسف در وی نزول «۵» کرد، فاضل‌ترین چاه‌ها و روشن‌ترین، جای‌ها می‌گردد.

دل بنده مؤمن که رحمت الهی جلّ و علا و انوار نامتناهی به موجب فرمان «و لکن وسعنی قلب عبدی المؤمن» در وی نزول فرماید اگر فاضل‌ترین مواضع

---

(۱)- د: از همه یوسف را.

(۲)- د: به چاه آب آفتاب پیمودند.

(۳)- ح: نواخت مخدومانه.

(۴)- د- ح: یوسف.

(۵)- د: می‌کند.- ح: آن چاه آب شور داشت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۲

گردد و از عرش و فرش و لوح و قلم درگذرد، عجیب و غریب نباشد.

نکته- آن چاه را «۱» آب شور بود بوجود یوسف خوشگوار شد و آب تلخ به شیرین مبدل گشت و تا بقیام «۲» قیامت همچنان شیرین بماند، کذلک اگر دل بنده مؤمن بوجود نور ایمان از تلخی کفر «۳» نجات یابد و به شیرینی ایمان و احسان و ایقان و عرفان ابدالآباد محلی ماند، عجیب و غریب نباشد.

نکته دیگر- آن چاه سبزه‌زار جنت آمد، کذلک اگر دل بنده مؤمن نیز بعد از نزول ایمان به زعفران «۴» رضا و سنبل وفا و گل توکل و سوسن تحمل «۵» و نسیم آه «۶» و ارغوان اشباه «۷» و یاسمین یقین و سنبل «۸» چمن دین و شکوفه محبّت و نرگس مودّت و شقایق حقایق، و حدائق دقایق، آراسته گردد «۹» چه عجب.

عجب یازدهم چون یوسف از چاه بیرون آمد، برادران در کمین بودند دعوی بندگی وی آغاز کردند ابا می‌نمود، روبیل که یکی از برادران مهین بود از برای اقرار، طپانچه بر جبین او زد، و هر حیوانی که در آن قافله بودند همه به‌یک‌بار در خروش آمدند.

قطعه

چای آنست که افلاک بریزد درهم‌زین خرابی که به بنیاد جهان پیش آمد

تاج‌داران «۱۰» فلک دست بتارک دارندزان طپانچه که به رخساره درویش آمد

---

(۱)- د: آن چاه آب شور داشت.

(۲)- د: و تا به قیامت.

(۳)- د: به تمامی.

(۴)- د- ح: به زعفران و رضا.

(۵)- د- ح: تحمل.

(۶)- د- ح: و لاله ناله و آه.

(۷)- د: انتباه.

(۸)- د: و سمن چمن دینی.

(۹)- د: آراسته و پیراسته گردد.

(۱۰)- د: جهان دست تبارک زده‌اند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۳

عجب دوازدهم آنکه چون یوسف را بفروختند و او را از وطن آباء و اجداد به بلاد بیداد غریبی رحلت فرمودند «۱»، اطراف و اکناف آن بقعه مر یوسف را وداع می‌کردند تا در نقول، چنین استماع افتاد «۲»، که از هر جانبی ندائی شنیدی. که «السّلام علیك یا یوسف» آزاد فرود آمدی و بنده روان شدی، شادمان نزول فرمودی، و اسیر کوچ «۳» کردی، معروف حلول نمودی، و مجهول ارتحال کردی، در وطن مقیمانه متوطن بودی، اکنون در محن غریبانه راه پیش گرفتی.

بیت

شربتی از لب لعلش، نچشیدیم و برفت‌روی مه‌پیکر «۴» او سیر ندیدیم و برفت

گوئی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بودبار بربسته «۵» به گردش نرسیدیم و برفت

عجب سیزدهم آنکه یوسف علیه السلام را چون در راه گذر «۶» به قبر مادر افتاد، خود را از شتر فروافکند تا زیارت قبر مادر کند، غلامی بود، سیاه «۷»، موکل بر آن شاه بود، طبانچه بر روی چون ماه او زد وحوش «۸» و ستوران بر آن غلام ناتمام نفرین قرین کردند و به دعای بد قرین نمودند.

عجب چهاردهم آنکه چون طپانچه نامبارک آن غلام بر روی مبارك آن ماه «۹» تمام رسید، صاعقه از آن واقعه، در میان قوم افتاد، ابری بر حوالی خاص «۱۰» و عام آن قافله درآمد و همه را فروگرفت و طوفان عظیم پدید آمد و کیفیت حال

---

(۱)- د: رحلت می‌فرمودند.

(۲)- د: و بر ذات اطلاع دست داد.

(۳)- د: و اسیر کوچه گردیدی.

(۴)- د- ح: روی مه‌طلعت او.

(۵)- د: بربست.

(۶)- در راه چون گذرش بقبر مادر افتاد.

(۷)- د: غلامی سیاه که بر وی موکل بود طپانچه بر ماه روی او زد.

(۸)- د: ستوران.

(۹)- د: بر روی متبرک آن ماه تمام آمد.

(۱۰)- د: خواص.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۴

معلوم نبود، تا «۱» بقرائن دانستند که سبب این آفت عظیم چه بود.

و روایتی دیگر «۲» آنکه هم از ابر آوازی شنیدند که گوینده می‌گفت، ای قوم هیچ می‌دانید که چه می‌کنید و نسبت به که تعرّض می‌رسانید به عزّت مولای من که مرا برسم عذاب بر شما فرستاده «۳» است که اگر عزّت این فرزند ارجمند «۴» ندارید شما را فروگیرم و در حیطه خود محبوس گردانم تا به قیامت.

عجب پانزدهم دعا کردن یوسف و تسکین یافتن آن فتنه از قافله.

عجب شانزدهم در معرض بیع من یزید در آوردن یوسف را در بازار مصر و عجایبی در آن حین بظهور پیوستن، چنانکه در محل خود مبیّن گردد.

عجب هفدهم- آنکه عزیز مصر بهر نقدی «۵» که داشت در بهای یوسف بداد چنانکه خزائن وی از نقود و جواهر خالی شد، ایزد تعالی آن خزاین باز مملو گردانید بهتر از آنچه پیشتر بود.

عجب هشدهم عجایبی که در حال صحبت «۶» زلیخا با وی بوقوع پیوست، و آن نیز مشروح مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد ان‌شاءالله تعالی.

عجب نوزدهم آنکه یوسف در آن خلوت با زلیخا «۷» چندان که آز و نیازمندی و آرزومندی فهم می‌کرد. هر لحظه، بند ازار خود «۸» استوارتر می‌کرد.

تا چند عقد بر بند ازار وی معقود گشته بود و آن بندها همه در وقت «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها» در سخن «۹» درآمدند، و همه آن بندها پند می‌دادند.

عجب بیستم صیحه جبرئیل که ای یوسف نام تو در میان پیغمبران مذکور باشد و عمل تو بعمل مفسدان نه سزد.

---

(۱)- د: بعد از آن بقرائن.

(۲)- د: در روایتی هست.

(۳)- د- ح: برسم عذاب بشما فرستاد.

(۴)- د- ح: که اگر عزت این فرزند ارجمند ندارند شما را فروگیرم.

(۵)- د: هر نقدی.

(۶)- د: صحبت.

(۷)- د- خ: چندانکه از وی تملق و آرزومندی فهم می‌کرد.

(۸)- د: بندی بر آزار خود.

(۹)- د: به سخن.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۵

عجب بیست و یکم- بیرون آمدن دست از دیوار و بر آن دست نوشته که «وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنی إِنَّهُ کانَ فاحِشَةً».

عجب بیست و دویم فرود آوردن جبرئیل پر «۱» با فرّ خویش بر پشت با متانت یوسف، و بیرون آوردن شهوت از سر «۲» انگشتان وی.

عجب بیست و سیوم- شهادت کودک سه‌ماهه به طهارت ذیل یوسف.

عجب بیست و چهارم- دست بریدن زنان مصر از کمال تحیّر در جمال یوسف.

عجب بیست و پنجم درآمدن «۳» به زندان، و سخن گفتن زندانیان «۴»، و مضمون این سخن آن بود که ای یوسف تو برگزیده حقّی (سبحانه و تعالی) و مخصوص به عنایت پروردگاری، ای شاه‌باز سر «۵» دست سلطان عنایت، درین ویرانه، جغد «۶» آشیانه، چه وطن ساخته، و از بهشت مرافقت، به دوزخ «۷» اشقیا، چرا مبتلا گشته.

عجب بیست و ششم آنکه چون یوسف را به زندان درآوردند ستوران، در آن اوان تا سه روز از ناخوردن علف، راه تلف پیش گرفتند، و ناله کنان «۸» بر کربت و غربت یوسف علیه السلام افسوس می‌خوردند.

عجب بیست و هفتم آموختن علم تعبیر خواب بود، و آن چنان بود که جبرئیل در خواب خوشه مروارید در دهان یوسف انداخت و فرمود که ای یوسف فروبر، یوسف بلع نمود و چون لشگر نعاس هزیمت نمودند، و سپاه انتباه نزول استیناس فرمودند، علم تعبیر، ملکه ضمیر منیر یوسف گشته بود. «۹»

---

(۱)- د: بر متن با متانت یوسف

(۲)- د: ارسرهای انگشتان وی.

(۳)- د- ح: در زندان و سخن گفتن زندان با وی.

(۴)- د: و سخن گفتن زندان با وی.

(۵)- د- ح: شاه‌باز سر دست سلطان عنایتی.

(۶)- د: جغدان جنایت.

(۷)- د: باین دوزخ مکان مصاحبت.

(۸)- د: و ناله می‌کردند بر کربت.

(۹)- د: بیش تقریر خواب بوحی جبرئیل علم تعبیر بر ضمیر مهر تنویرش مذکور گشته بود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۶

عجب بیست و هشتم کیفیّت خواب دیدن ملک و استفسار تعبیر از وی- و پیش از تقریر خواب بوحی الهی جلّ جلاله بیان خواب کردن و بعد از آن شروع «۱» کردن در تعبیر و آنچه «۲» فرموده بود بوقوع پیوستن.

عجب بیست و نهم بعد «۳» از خروج از زندان که آفتاب جمالش، از سحاب خمول به اوج معدل النهار ظهور به بهجت و سرور «۴»، بیرون از تخت بخشش به رئوس اشهاد، و اعناق اعیان به مثابه نهادند، که رقاب جبابره، و اعناق اکاسره را مقید به قیود عبودیّتش گردانیدند.

عجب سی‌ام- نه یک عجب بلکه عجایب بی‌حدّ، و غرایب بی‌عدّ، که از وقت پیراهن فرستادن بود، تا بوقت محبّ و محبوب به همدیگر «۵» رسیدن، و این عجایب که بر سبیل اجمال معدود شد «۶»، هر یک در محل خود به تفصیل، خلعت بیان خواهد پوشید، و بر آن آیات فصیحه، و عبارات «۷» صحیحه، محلّی و مزیّن خواهد شد ان‌شاءالله تعالی.

وجه سیزدهم «۸»- از وجوه احسنیّت این قصّه آنست که هر واقعه که درین قصه بوقوع پیوسته، مجموع مرغوب و مطبوع بود، و از برای تحقیق این معنی تمامی وقایع این قصّه را مجملا مبیّن سازیم، و روایت «۹» احسنیّت این قصه پرغصه را، بر بام، افهام ارباب اولو

الالباب «۱۰» برافرازیم تا دانند که این قصّه بچه معنی باحسن القصص ملقب گشته.

---

(۱)- و بعد از آن تعبیرش کردن.

(۲)- د: و آنچه تعبیر فرموده.

(۳)- د: آنکه بعد از خروج از زندان.

(۴)- ح: را بی‌حجت و سرور بیرون خرامید. د: به بهجت و سرور بیرون خرامید تخت بختش به رئوس اشهاد و اعناق اعیان به مثابه نهادند ... مقید به قید عبودیتش گردانیدند.

(۵)- د: و بهم رسیدن.

(۶)- د: تقریر شد.

(۷)- د: و به روایات محلّی و مزیّن خواهد شد.

(۸)- د: و چه چهاردهم- ح: وجه چهارم از وجوه.

(۹)- د: و رایت احسنیت این قصه پرحصه

(۱۰)- د: الباب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۷

بیان لطیف عرفانی در مورد حسن و جمال حضرت یوسف و حکمت‌های ناشی از آن

ای درویش ابتداء این واقعه از آنجاست که اولا- نقّاش تقدیر بقلم تدبیر نطفه جمال یوسف را بر لوح تصویر «۱» برقم «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» بنگاشته و با وجود حسن صورت به وظایف «۲» حسن سیرت نیز آراسته و پیراسته داشته و بدان واسطه آتش عشق و الم «۳» و محبّت در کانون دل یعقوب مکروب برافراشته، آنگاه شعلات نیران غیرت در تنور باطن برادران، برافروخته، تا فطیر «۴» شفقت از آن آتش پاک «۵» بسوخته، التماس «أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً» را، دست‌مایه این کار کرده «۶» و آوازه «اقتلوا یوسف او اطرحوه فی غیابت الجبّ» در عالم انتقام در انداخته، ماه وجود یوسف را از اوج کنار پدر به حضیض چاه پرخوف، و خطر افکنده، و شاخ نخل جوانی را، از گلستان امانی در بهار کامرانی چنانکه دانی برکنده، آفتاب فلک سعادت را «۷» از چاه نذارت به جاه بشارت «یا بُشْرى هذا غُلامٌ» رسانیده، درّ گران «۸» بهاء نبوت در کساد بازار بی‌مروّتی دلّالان بی‌بصیرت به بهای ارزان فروخته، عود بزم شهود را، در مجلس عوام کالانعام در مجمر جهالت به آتش ملالت سوخته، رخساره خورشید سیمای یوسف را که شمع خلوت سرای کنعان بود، گاه به بخار چاه و گاه به غبار راه آلوده گردانید، و ظلمت‌آباد مصر، و محنت سرای زندان را بوجود با جود یوسفی دار الملک امن‌وامان و مسند صاحب ولایت ایمان ساخته، در بازار روزگار در جرگه «۹» دلّالان بی‌وقار، از راه حواس، در نظر خریداران ناشناس در صف من یزید درآورده «۱۰»، آوازه نوازه «من یشتری غلاما کالقمر

---

(۱)- د: بقلم.

(۲)- د- ح: به صنایف لطائف نیز آراسته و پیراسته داشته.

(۳)- د: علم و محبت.

(۴)- د: قطیر.

(۵)- د: آتش غیرت پاک.

(۶)- د: ساخته.

(۷)-:- ح: از حضیض اقول در بروج دلو به اوج ظهور برآورده، ماه خرگه‌نشین مسند نبوت را از چاه نذارت.

(۸)- د: درّ گران‌مایه.

(۹)- د- ح: در معرکه دلالان.

(۱۰)- د: درآمده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۸

فی اللیلهٔ الظلماء» در اطراف و اکناف انجمن برآمده، منادی محبت آوازه حسن بی‌اندازه «۱» او به دروازه سمع زلیخا رسانیده، طاوس محبوس، روح مجروح زلیخا را، بر شاخسار اشتیاق، ببال اعتلاق «۲» برپرانیده، بلبل زبان خلق را در قفس «۳» حلق، به نوای «قَدْ شَغَفَها حُبًّا» درآورده.

طهارت ذیل یوسف، در خلوتخانه «وَ راوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِها عَنْ نَفْسِهِ» بر سر آورده، اسرار «قالَتْ هَیْتَ لَکَ» بر طبق عرض پیش او، آورده «۴».

سرپوش حیا بدست ابتلا، از روی خوان اشتها برداشته، جواب «مَعاذَ اللَّهِ» شنیده، جمال برهان «لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ» لشگر «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» در معرکه عصمت، هزیمت داده، سپاه عزیمت «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ» از گوشه میدان شهوت در تاخته، غلغله شور «وَ هَمَّ بِها» در معسکر «۵» عسکر نفس و هوا منتشر گردانیده، قلعه محکم «البنیان» عصمت را هفت در مقفل بگشاد، و خدنگ «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِکَ سُوءاً» بر سنگ «هِیَ راوَدَتْنِی عَنْ نَفْسِی» رسیده، شاهد عدل «وَ شَهِدَ شاهِدٌ» علم شهادت «إِنْ کانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ» به رئوس اشهاد برافراخته، به خطاب شور و شغب «إِنَّهُ مِنْ کَیْدِکُنَّ» در عالم انداخته، مخدّرات لایمات «فَلَمَّا رَأَیْنَهُ أَکْبَرْنَهُ» در مشاهده جمالش از غایت حیرت، دستها بریده، یوسف بی‌مایه جنایت، در روز بازار زندان سوداها کرده، سکّان ساکنان «۶» مصر تأویلات واقعات خود شنیده، عزیز مصر، در تأویل رؤیای سبع بقرات، بکرّات و مرّات، سرگردانیها کشیده، یوسف به تعبیر آن به تخت بخت، سرافراز گشته، منشور نبوّت بتوقیع سلطنت همساز کرده، برادران از کوباکوبی دوران در پیش تخت سلطان فریاد «مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» برآورده، آفتاب نبوّت پرده خمول از پیش نور وصول

---

(۱)- د: بی‌اندازه‌اش را.

(۲)- د- ح: عاشق شدن برپرانیده.

(۳)- د- ح: قفص.

(۴)- د- ح: بدون او.

(۵)- د- ح: در معرکه عسکر.

(۶)- مساکن مصر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۹

برداشته برادران رأیت آیت «إِنَّکَ لَأَنْتَ یُوسُفُ» در مقام انصاف بدست اعتراف برافراشته، بوی وصال محبوب در گریبان پیراهن تعبیه کرده، کمال «۱» قدرت به میل مشیت، کحل بصیرت در دیده یعقوب مکروب کرده «۲» و آوازه «فَارْتَدَّ بَصِیراً» به عالم در داده، بعد از مدت فراق از کمال اشتیاق چنانکه رسم اهل وفاست محبّ و محبوب یعنی یوسف و یعقوب علیهما السلام بر تخت سلطنت دست مؤانست در گردن مرافقت درآورده، و اسرار «هذا تَأْوِیلُ رُءْیایَ مِنْ قَبْلُ» با یکدیگر در میان نهاده، و بعد از آن موکّل اجل از کمین یقین، بیرون آمده و یعقوب ممتحن را قدح فرح «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» چشانیده و از تخت حیاتش به تخته ممات خوابانیده.

بزبان حال باين مقال گويا گشته.

رباعى

دل را به هواى تو سپرديم و برفت‌نيك و بد خود يكى شمرديم و برفت

خوش باد ترا عمر كه از خدمت توغم‌هاى تو يادگار برديم و برفت

بعد از آن يوسف نيز باز دعا «۳» را به شكارگاه نياز پرواز داده كه «تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ» تير دعوت به هدف اجابت، رسيده، و جام اكرام «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ» از دست شافى باقى عالم غيب در كشيده.

ابيات موافق مقال

بدين صحيفه مينا ز خامه خورشيدنگاشته سخن خوش به آب زر ديدم

ايا به دولت ده روزه گشته مستظهرمباش غره كه از تو بزرگتر ديدم

---

(۱)- د- ح: كحال قدرت.

(۲)- د: كشيده.

(۳)- د- ح: تيز باز، راز.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۰ شهى كه تاج مرصّع صباح بر سر داشت‌نماز شام و را خشت زير سر ديدم

ز روزگار همين عادتم پسند آمدكه زشت و خوب و بد و نيك درگذر ديدم

وجه چهاردهم «۱»- از وجوه احسنيّت اين قصّه شريفه، آنست كه يوسف به چند صفت پسنديده احسن الخلائق بود و لا جرم قصّه او نيز احسن القصص آمد.

اول نسبى داشت كه كسى را «۲» آن نسب نبود، زيرا كه خود بذات خود پيغمبر بود و پدر وى يعقوب (ع) پيغمبر بود و جدّ، وى اسحاق نيز پيغمبر بود و جدّ اعلاى وى حضرت ابراهيم خليل (ع) پيغمبر بود.

چون نسب خود نوشتى چنين رقم «۳» كردى كه «انا يوسف صديق اللّه ابن يعقوب اسرائيل اللّه ابن اسحاق ذبيح اللّه ابن ابراهيم خليل اللّه».

و حضرت رسول (ص) در ذكر نسب وى چنين فرمودند كه: الكريم ابن الكريم ابن الكريم يوسف بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم.

دوم يوسف را محنتى بود كه كسى را آن محنت نبود، زيرا كه محنت بيشتر خلايق در فقر و فاقه و دردمندى و نيازمندى است. و يوسف را محنت و بلا در اوان سلطنت و استيلا بود، تا گويند كه چهل سال بر تخت مملكت مستند بود و درين مدت ياراى آن نداشت كه گويد و شب و روز به آه جگر سوز مى‌گذرانيد و دستورى نبود كه نفسى برآورد «۴».

***

يكدم نبود كز تو غمى نيست مراصد زخم فزون و مرحمى نيست مرا

---

(۱)- د- ح: وجه پانزدهم.

(۲)- د- ح: كه كسى ديگر را آن.

(۳)- د- ح: تحرير كردى.

(۴)- د- ح: برآوردى.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۱ شب تا به سحر به آتش عشق چو شمع‌مى‌سوزم و ياراى دمى نيست مرا

از بی‌طاقتی هر روز به بهانه شکار «۱» بیرون آمدی، و بر سر راه کنعانیان بایستادی، زمانی به جانب کنعان نگریستی، و در «۲» نقاب بگریستی و باز نهان به خانه آمدی،

***

هر صبح دود آه من آتش بگردون افکندخورشید را همچون شفق در خاك و در خون افکند

در خانه تن گر «۳» دلم فارغ شود از یاد خود «۴»جانم گریبان گیردش و ز خانه بیرون افکند

گر ابر رحمت بشنود از جور لیلی شمه‌خود را چو باران در هوا بر خاك مجنون افکند

بیان واقعه آنکه حضرت یوسف جهت استخبار از کنعان و وضع پدر سر راه آمده بود

نقل است که روزی یوسف بر سر راه آمده بود، از راه گذران کنعان خبر می‌پرسید اعرابئی دید، که از راه کنعان می‌آید بر شتری سوار، یوسف خدّام را بامری مشغول گردانید، و به نزدیک اعرابی آمد، و از حال کنعان و یعقوب خبر می‌پرسید، آن مرد گفت یعقوب از سورت فراق و شدّت اشتیاق فرزند دلبند خود یوسف نام، از شهر بیرون آمده است و بر سر راه خانه ساخته و آن را بیت الاحزان نام کرده «۵»، و شب و روز در فراق یوسف می‌گرید. و از غایت اندوه و حزن انبوه، چشم جهان‌بینش مکفوف گشته، یوسف در گریه شد، ملازمان گفتند یا مالك او حدیث یعقوب می‌گوید تو چرا گریه می‌کنی، گفت کار محنت رسیدگان دشوار است، و بر حال ایشان جای گریه است، همچنان گریان به خانه باز آمد و خلوت ساخته، قلم برداشته تا نامه نویسد،

---

(۱)- د: شکاری.

(۲)- د: در زیر نقاب.

(۳)- د: گردمی.

(۴)- د: از یاد تو.

(۵)- د: نام نهاده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۲

فی الحال جبرئیل در رسید، که ای یوسف ار قلم دست «۱» بازدار، که هنوز وقت نرسیده است، گفت: ای جبرئیل آن پیر مسکین هلاك می‌شود، گفت بگذار که آنچه دوست خواهد چنان کند، گفت هیچ پرسیده‌یی که گناه وی چیست.

گفت پرسیده‌ام، گفت چه فرمان آمد، گفت چنین فرمان آمد که کسی که دعوی محبت ما کند، و آنگاه بغیر ما الفت گیرد سزای او زاری «۲» فراقست.

رباعی

تا در نزنی بهر چه داری آتش‌هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش

ما را خواهی خطی بعالم درکش‌کاندر یك دل دو دوستی ناید خوش

و هم درین معنی تو را رمزیست.

ابیات موافق حال

دل چو یکی بیش نیست، دوست یکی بس بودوان یك بی‌اشتراك ذات مقدس بود

در صف قدوسیان آنکه درین دیر خاك‌قبله جان و دلش «۳» حضرت اقدس بود

بوالهوسان «۴» را، ز عشق لاف زدن کی سزدطعمه عنقا کجا در خور کرکس بود

بر سر کیوان زند «۵» نوبت شاهنشهی گنج نهانی عشق در دل هر کس بود

هر که ازین سطح خاك پا سوی بالا نهدپایه او نای او سقف مقرنس بود

---

(۱)- د: که قلم از دست‌بند.

(۲)- د: درازی فراقست.

(۳)- د- ح: قبله جان اولش.

(۴)- د- ح: بوالهوسا.

(۵)- د: این بیت در نسخه چانی نیست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۳ کلخنی فقر را در نه (نه) پهلو معین؟بستر خاکستری مفرش اطلس بود

صفتی از صفات «۱» جمال یوسف «۲». و آن حسن و جمال در مرتبه کمال چنان بود که اصحاب سیر و اخبار و ارباب «۳» قصص و آثار، به تخصیص امام انام ثعلبی رحمهٔ اللّه علیه، در عرایس چنان آورده است، و تشبث این نقل بذیل ابو هارون عیسی کرده است «۴» که حضرت سلطان تخت رسالت و برهان بخت جلالت، محمد مصطفی (ص) فرمود که در آن شب قرب و کرامت که پایه جان مرا، از منازل آفتاب و ماه درگذرانیدند، و رفعت و منزلتم را بر بزرگان ممالك ملکوت جلوه دادند، یوسف را در آسمان سیوم دیدم در میان فرشتگان چون ماه شب چهارده در میان ستارگان نور می‌افروخت، دواج حسن در بر، و تاج جمال بر سر، پنداشتم که ماه تمام از آسمان دنیا به سلام آفتاب «۵» و ماهتاب آمده، و از آن داننده «۶» کعب الاحبار روایت است: که وی از کتب آسمانی چنین روایت کرده، که در روز میثاق که منوّر ارواح و مصوّر اشباح جلّ و علا ذرات و ذرّیات آدم علیه السلام را بکف کفایت از ظهر بابهر آدم بیرون گرفت و صنوف اولاد و احفادش را چون صفوف جماعت «۷» بر صف اصحاب نبوّت که حلقه «۸» سبقت و خلعت قربت. «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» یافته بودند، بنظر مبارکش درآوردند، در میان معشر انبیا علیهم السلام، یوسف را مشاهده نمود، تاج وقار بر فرق او نهاده حلّه شرف بروی «۹» پوشیده، ردای کرامت بر دوش او افکنده، کرته بها در بر! و

---

(۱)- د: صفت سیوم.

(۲)- د: از صفات کمالی یوسف. حسن و جمال او بود.

(۳)- د: چنان آورده‌اند بدون تخصیص امام انام ...

(۴)- د: و سند روایتش بابن سعید خوری درست کرده.

(۵)- د- ا: بدون ماه تاب.

(۶)- د: اخبار کعب اخبار.

(۷)- د: صف بر صف بداشت.

(۸)- د: که خلعت سبقت و حلیت قربت.

(۹)- د: و روی پوشیده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۴

تازیانه حکومت «۱» در دست بر یمینش هفتاد هزار ملك، و بر یسارش هفتاد هزار فرشته صف بر کشیده از خدام «۲» و خلق، و خیل انبیا با وی روان گشته، مجموع بر تسبیح و تقدیس حضرت واجب الوجود جلّ و علا مشغول و پیش رویش «۳» درختی به غایت نضارت و فرخندگی پدید آورده، هر جانب که وی روی آوردی آن درخت، تیز پیش وی «۴» می‌رفتی و آن درخت سعادت بود

«۵» چون آدم آن صورت بـا سـیرت مشاهـده فرمود، طوطی زبـان در قفس دهان بسؤال در حرکت آورد که الهی این «۶» کدام بنده است که او را باین کرامت مخصوص گردانیده و به این درجات عالیه‌اش رسانیده.
خطاب آمد که یا آدم «هذا (محسود) علی ما آتیته» «۷» آن بنده‌ایست که بسبب این نعمتها که بوی انعام فرموده‌ام، درباره وی حسد بسیار برند، پس فرمان «۸» خطـاب آمـد. که ای آدم هیـچ عطیه بوی ارزانی می‌داری؟ گفت بلی خداونـدا، ثلثـان حسن همه ذریّت خود به او دادم، و بعـد از آنش برداشت و به سـینه خود نهـاد و بوسه در میان دو چشم او داد و گفت «یا بنیّ لا تأسف فانت یوسف» اول کسی که او را باین نام خواند آدم صفی بود.
و هم در عرایس امام ثعلبی «۹» مذکور است که حقّ تعالی جلّ جلاله همه حسن و جمال که بنام اولاد «۱۰» آدم مرقوم بود، مجموع را در جبین آدم ودیعت نهاده بود و چون بسـبب زلّت آن خلعت از وی بازگرفتند، بعد از قبول توبه ثلثی از آن بآدم بازدادند «۱۱» و ثلثان دیگر در وجه یوسف نهادند، تا چنین مقرر

---

(۱)- د: دست.

(۲)- د- ا: از قدام و خلف.

(۳)- د- ح: در پیش رویش.

(۴)- د- ا: پیش پیش وی می‌رفتی.

(۵)- د- ح: درخت سعادت.

(۶)- د- ح: این بنده کدامست د

(۷)- د- ا: این آن بنده‌ایست.

(۸)- د: پس خطاب آمد.

(۹)- د- ح: بدون وهم در عرایس امام ثعلبی.

(۱۰)- د: که بنام سایر اولاد آدم. تفسیر حدائق الحقائق متن ۹۹

(۱۱)- د: بدون و ثلثان دیگر در وجه یوسف نهادند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۵

شده است که حسن یوسف نسبت بحسن خوبان همه عالم چون روشنائی آفتاب بود در جنب تاریکی شب.

حکایت ابن عباس و پرسش اعرابی از حضرت رسول (ص) در مورد حسن یوسف و پاسخ دادن حضرت بوی

و از ابن عباس رضی اللّه عنه روایت کرده‌اند، که فرمود: که روزی در مسجد مدینه با اصحاب با وقار و سکینه، در خدمت سید عالم (ص) نشسـته بودیم، که ناگاه اعرابئی از راه در رسـید و تخطّی رقاب می‌کرد، تا به نزدیک ما آمـد چون نظرش بر سیّد، عالم افتاد، پرسـید در میان شـما محمـد (ص) کـدامست ما بجانب آن ماه دو هفته، و آن شاه نهفته، اشارت کردیم، اعرابی به‌آن حضـرت توجه نمود گفت: ای محمـد بعضـی از دفاتر توریهٔ و انجیل به مطالعه رسـیده، و از فحوای «۱» آن چنین مفهوم گشـته که از پیغمبران هیچ کدام به حسن و جمال «۲» یوسف، نبوده‌انـد و مرا اعتقاد نیز چنین است و اکنون بطریق مسئلت از تو درخواست دارم و ترا نیز قسم می‌دهم به خدای «۳» عزّ و جلّ که بیان کنی تا یوسف نیکوتر «۴» بود یا آدم مصطفی فرمود یا اعرابی سخن در آدم مگوی، که آدم پدر همه آدمیان بود و مسجود فرشتگان بود و برگزیده حضرت رحمن بود جلّ جلاله.
ای اعرابی حسن یوسف آرایش حسن آدم بود گفت: ای محمد (ص) آن چگونه بود.

گفت چون خدای تعالی قالب آدم را خود بیافرید، دو چیز بوی ارزانی داشت، یکی نور جبین وی و یکی انگشتری «۵» در انگشت وی، بواسطه آن نور بود که حوران جنت پیش وی به خدمت آمدند و به جهت آن انگشتری بود که فرشتگان بسجود قیام نمودند، چون گرد ذلّت گرد دامان عصمت وی گشته «۶» آن هر دو عطا از وی جدا شد و بر مثال دو باز «۷» پرواز کنان به شاخ طوبی نشستند، به ایشان خطاب

---

(۱)- د: فهوای.

(۲)- د- الف: بدون جمال.

(۳)- د: به خدای تو.

(۴)- د- الف: که آدم نیکوروی‌تر بود یا یوسف.

(۵)- د- الف: انگشترین در انگشت وی.

(۶)- د: گشت.

(۷)- د: و بمثل دو باز.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۶

آمد که چرا از آدم جدا گشتید، گفتند الهی هر که ترا نباشد ما او را چگونه باشیم.

لطیفه «۱»- ای درویش نور و انگشتری دو حلقه «۲» بودند که باری تعالی بآدم کرم فرموده بود و آن هر دو به یک زلت از آدم جدا گشتند ترا نیز حقّ تعالی و جلّ جلاله دو خلعت بخشیده است «۳» الایمان تصدیق بالقلب و اقرار باللّسان اندیشه کن که در هر شبانه روزی چند گناه از صغیره و کبیره از تو در وجود می‌آید، عیاذا باللّه نباید که به شآمت این معاصی در آن نفس پسین «۴» ازین خلعت نازنین که ایمان است بی‌بهره گردی و با زمره کفار قرین و با جمله فجّار همنشین شوی «۵» نعوذ باللّه من ذلک.

بعد از آن که حق تعالی یوسف را بیافرید، آن نور را در جبین وی نهاد «۶»، و چون سلیمان را بیافرید «۷» آن نور در جبین وی ودیعه نهاد، و انگشتری را در یمین او درآورد، یوسف «۸» که آن نور در جبین وی مبین بود مملکت مصر ملک او گشته.

سلیمان انگشتری یافت دیو و پری مسخّر وی شدند.

نکته- ای عارف یوسف و سلیمان میراث بران آدم بودند، هر دو را مملکت دادند و تاج نبوّت بر سر نهادند تو نیز میراث از حق تعالی داری بلکه ایشان هر کدام یک میراث داشتند از آدم تو تنها دو میراث داری از حق تعالی.

یکی قرآن چنانکه فرمود «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا».

دویم ایمان چنانکه فرمود «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِکَةُ

---

(۱)- د: موعظه.

(۲)- د- ح: دو خلعت بودند.

(۳)- د: داده است.

(۴)- د- ح: باز پسین

(۵)- د: باشی.

(۶)- د: ودیعت نهاد.

(۷)- د: و بر تخت سلطنت نشاند انگشتری را در انگشت یمین او درآورد.

(۸)- د- ح: يوسف بيافريد نور در جبين وى مبين بود مملكت مصر ملك او گشت.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۷

وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ» اگر تو نيز مملكت «۱» جنّت يابى و رؤيت برى، عجيب و غريب نباشد.

بعد از آن اعرابى گفت يا رسول اللّه (ص) بالفاظ درربار گوهر نثار خويش بيان كن «۲» تا حسن و جمال يوسف چگونه بود و از خصايص و اوصاف جمالش بوجهى اشارت فرماى كه گوييا از مرتبه اعلى «۳» به درجه عينى رسيده باشد تا عشقبازى من «۴» به جمال يوسفى به كمال مرتبه شهودى «۵» انجامد.

حسن در پرده غيب ار چه كند جلوه گرى‌نه چنانست كه اندر نظر اهل شهود

آنگاه حضرت رسالت صلى اللّه عليه و آله و سلم تقدير اوصاف حسن و جمال آن صاحب كمال، از براى اعرابى سوخته حال، بيان فرمود بر وجهى كه مضمون آن اين «۶» بود گفت: اى اعرابى برادرم يوسف، قدى داشت كه در حدّ «۷» اعتدال به درجه كمال رسيده بود، گوئيا سروى بود و بر كنار جويبار حسن، قدّ و قامت بركشيده، نه به پستى ميل داشت و نه به بلندى، به حليه «خير الامور اوسطها» در كمال ارجمندى بود.

بيت

هزار سرو كه بر حدّ اعتدال برآيدبه قامتش نرسد گر هزار بار «۸» برآيد

اى اعرابى يوسف را دو جعد مسلسل بود، به تهى گاهش رسيده، نه فروگذاشته و نه بر هم هشته «۹»، و نه درهم پيچيده، عنبر سارا «۱۰» بود كه بروى قرص

---

(۱)- د: تو نيز مملكت جنت اگر يابى و رؤيت سرى.

(۲)- د: بيان نما.

(۳)- د- ح: از مرتبه غيبى.

(۴)- د: عشقبازى من غايبانه.

(۵)- د: شهودى انجامد.

(۶)- د: مضمون وى اين بود.

(۷)- د: در غايت اعتدال.

(۸)- د: هزار سال.

(۹)- د: پيجيده.

(۱۰)- د- ح: و عنبرى بود سارا.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۸

قمر آويخته، يا دود عودى بود كه «۱» به بالاى مجمر «إِنِّي آنَسْتُ ناراً» انگيخته، يا مارى پيچان بر روى خرمن گل بى‌جان روان گشته، يا شبى بود در فصل زمستان سايه بر آفتاب بهارى «۲» انداخته:

جعد شبرنگى كه سر بر پاى يارم مى‌نهدصد گره هر شب بروز و روزگارم مى‌نهد

عنبرين زلفش چو بر رخسار گلگون مى‌فتدهمچو عودى هر نفس بر روى نارم مى‌نهد

اى اعرابى! يوسف را رويى بود كه اگر نسبت بروز كنم، از روز روشن‌تر آيد، و اگر به آفتابش مانند كنم مشكل كه از حيا برآيد، زيرا كه روشنائى آفتاب از نور عرش است، كه فلك اطلس است، و نور جمال يوسف از شعاع نور اقدس بود:

بیت

اگر نسبت کنم خورشید را با روی یار خودبسی ظلمت عیان بینم من اندر روزگار خود

چرا نسبت کنم رویش به چیزی کز حیا دیگرنه بتوانم که هرگز بنگرم در روی یار خود

ای اعرابی یوسف را دو چشم نگارین بود که گوئی «۳» در سرچشمه خلد برین بود، و بر دائره نائره دیده وی، نقاش نگارخانه فطرت، به پرگار قدرت، نقطه از نور عرش نهاده بود، که به یک اندیشه، در بیشه تفکر بر قدم تحیّر ایستاده، و در نظاره آن نور بصر از مرکب نظر پیاده بود، اگر چشمش را قیاس کنم گوییا چنانستی که چشمه جنانستی، اگر بنور دیده‌اش تشبیه کنم گوییا نشان رضوانستی.

***

(۱)- د- ح: عودی بود سودا بر بالای مجمر.

(۲)- د: نهادی.

(۳)- د- ح: دو چشمه خلد برین بود.

چو من بچشم تو از چشم عاشقان بینمز چشمهای بهشت اندرونشان بینم

به لوح دیده قلم نقطه نگاشته است‌که دور دائره چرخ را در آن بینم

ای اعرابی یوسف علیه السلام را دو رخساره بود که نور از وی چکیدی و به رخساره راست خود خالی داشت که دایم درخشیدی، اگر در آفتاب نگریستی آفتاب از وی خیره گشتی، و اگر در ماه دیدی ماه از وی تیره شدی، و اگر گرسنه نظر بر جمال وی افکندی سیر گشتی، و اگر سیر مشاهده جمال او کردی، اسیر گشتی، و اگر بیگانه «۱» در وی دیدی آشنا شدی، و اگر آشنا با وی رفیق شدی عارف گشتی، و اگر عارف با وی همنشین شدی عاشق گشتی.

چون که برقع از جمال خویشتن برداشتی‌ماه و خورشید و فلک را روشنی نگذاشتی

عاشقان را کشتی و بیچارگان را سوختی‌کاشکی آن روی را از ما نهان می‌داشتی

آنگاه رسول فرمود: ای اعرابی یوسف را، مصوّر اشباح و منوّر ارواح، تعالی و تقدّس نه از عرش آفریده بود و نه از کرسی و نه از آسمان و نه از بهشت و نه از نور قدسی خدای عز و جلّ بلکه همچنین که آدمی را از خاک تیره آفرید.

اعرابی بر خود بلرزید و گفت ای محمد خدای تو از خاک همچنین صورتی باین هیئت چگونه آفریده؟

حضرت رسول بسوی عبد اللّه عمر نگاه کرد «۲»، عبد اللّه را آواز خوش بود این آیه آغاز کرد «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ

(۱)- د- ح: در وی دیدی.

(۲)- د: اشاره کرد.

فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ».

چون اینجا رسید، اعرابی گفت یا رسول اللّه اسلام عرضه فرمای که بوّابان توفیق در خزینه دل را، بمفتاح تحقیق بگشادند، و جواهر زواهر ایمان، و تصدیق در وی تعبیه نهادند، آن حضرت عرض ایمان فرمودند آنگاه «۱» مسلمان شد و «۲» بسوی آسمان نگریست، و خنده زد «۳»، حضرت رسول (ص) «۴» در وی نگرید و متحیر شد که آیا اعرابی را چه رسیده، فی الحال آواز اجنحه قدس «۵»

جبرئیل علیه السلام بسمع مبارك حضرت رسید جبرئیل درآمد و گفت: ای محمد اعرابی مدتی بر بساط جمال یوسف شطرنج محبت «۶» می‌باخت و در آن پرده چنان بود که با ما نمی‌پرداخت، اکنون که پرده از پیش روی او «۷» برداشتیم و آینه دلش را بنور ایمان از زنگ خذلان پاك گردانیدیم واسطه از میان برداشتند تا نظرش بر جمال با کمال «۸» افتاد، اکنون خندان، خندان جانش را بحضرت «۹» می‌بریم.

للعارف الرومی

عاشقانی که با خبر میرندپیش معشوق چون شکر میرند

عاشقانی که آن نظر جستندشاد و خندان در آن نظر میرند

شاهشان در کنار لطف نهدنه چنین خوار و محتضر میرند

از الست آب زندگی خوردندلاجرم شیوه دیگر میرند

از فرشته گذشته‌اند بلطف‌دور از «۱۰» ایشان که چون بشر میرند

تو گمان می‌بری که شیران نیزچون سگان در برون درمیرند

---

(۱)- د- ح: اعرابی مسلمان شد.

(۲)- د: آنگاه بسوی آسمان.

(۳)- د- ح: خنده کرد.

(۴)- د: حضرت رسول سؤال کرد که یا اعرابی تو را چه رسیده.

(۵)- قدوسی یعنی جبرئیل.

(۶)- د: غایبانه می‌باخت.

(۷)- د- ح: بدون او.

(۸)- د: با کمال ما افتاد.

(۹)- د- ح: خود می‌بریم.

(۱۰)- د: حاش للّه که چون بشر میرند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۱ عاشقانی که جان یکدیگرندهمه در عشق یکدیگر میرند

عاشقان چشم غیب بگشایندغافلان جمله کور و کر میرند

خلق کاینجا علف‌پرست باشند «۱»گاو بودند همچو خر میرند

آنگاه حضرت رسول آمد سر اعرابی را در کنار نهاد، جبرئیل (ع) بیامد و گفت:

یا محمد حضرت عزّت می‌فرماید که: جمال یوسف با بیگانگان چنین می‌کند بنگر تا حقیقت جمال ما با دوستان حضرت ما چها کند.

للشمس التبریزی «۲»

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست‌بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

ای آفتاب، رخ بنما از نقاب ابرکان چهره مشعشع تابانم آرزوست

بشنیدم از هوای تو آواز طبل بازباز آمدم که ساعت «۳» سلطانم آرزوست

یعقوب‌وار، وااسفاها همی‌زنم‌دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست

زین خلق پرشکایت گریان «۴» شدم ملول‌آن های‌وهوی نعره مستانم آرزوست

گویا ترم ز بلبل و اما ز رشک عام‌مهریست در دهانم و افغانم آرزوست

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهرکز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

---

(۱)- د- ح: بدند.

(۲)- د- ح: للرومی.

(۳)- د: ساحت.

(۴)- د: دو بیت از زین خلق تا افغانم آرزوست ندارد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۲ گفتند یافت نیست، بسی جسته‌ایم ماگفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

یکدست جام باده و یکدست زلف یاررقصی چنین میانه می‌دانم آرزوست

بنمای، شمس کشور تبریز، روز شرق‌من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست

در بیان معنی غفلت

«قوله تعالی إِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِینَ» در تیسیر آورده است که غفلت بر سه گونه است، مذموم است و محمود، و غیر مذموم و محمود، و آن غفلت که مذمومست غفلت است از یاد حق تعالی چنانچه فرمود: «وَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ آیاتِنا غافِلُونَ» و آن غفلت «۱» که محمود است غفلت از بدی است قال اللّه تعالی «إِنَّ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ» و آنکه غیر مذموم و محمود است آنست که در این آیه بیان فرمود «إِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِینَ» یعنی ای محمد من «۲» قصه می‌کنم به‌واسطه وحی خویش به تو این سوره یوسف علیه السلام را، و به درستی که بودی پیش ازین قصه که می‌کنیم «۳» از جمله کسانی که مطلع نیستند بر قصه یوسف پس مراد از غفلت اینجا نادانستن «۴» است از مضمون این حکایت و الّا اطلاق غفلت بر حضرت رسول (ص) مناسب نباشد، زیرا که غفلت مصطلح، حجاب دل را گویند. و هر کرا دل محجوب گشت تن از ساحت قبول مطرود شد که بزرگان گفته‌اند: «من غفل حجب و من حجب طرد».

و قال ناصح:

انت فی غفلة و قلبك لا هی‌ذهب العمر و الذنب «۵» کما هی

و همیشه دل آن حضرت از غفلت خالی و به زیور تذکر و انتباه حالی بود.

---

(۱)- د: غفلتی.

(۲)- ما به تو قصه می‌کنیم- ح: ما با تو حکایت.

(۳)- د: بدون می‌کنیم.

(۴)- د: خبر ناداشتن.

(۵)- د: الذنوب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۳

بیان مسافرت حامد بن اسود (عارف نامی) با سلطان ابراهیم خواص قطب العرفا

نقلست که: حامد ابن اسود یکی از بزرگان مجرد، و عارفان مفرد بود، می گوید که با آن عارف با اختصاص «۱» سلطان ابراهیم خواص، به سفری می‌رفتیم و به قضیه «الرفیق ثم الطریق» سعادت مصاحبت آن دولتمند «۲» مغتنم می‌شمردیم گذر ما بر وادی افتاد خون خار «۳» و چون شبهای دراز بی‌اندازه و مقدار، نماز شام که- سایه‌بان عباسی ظلام، بر بالای این تخت «۴» آبنوسی‌فام، درکشیدند و چتر سنجری پیکر، بر زیر این هودج نیلوفری منظر، برافراشتند، در اقطار و اکناف این بیابان بی‌پایان نه منزل مهیا و نه مرحل «۵»، در این دیولاخ بی‌انجام، در کنج سوراخی آرام گرفتیم، و بصد هزار هول متشبث بذیل لا حول کرده «۶» سر در پلاس حواس «۷» در کشیدیم اتفاقا این وادیی بود، که بجای باران در آن بیابان ماران بودند «۸». و قائم مقام اقارب، عقارب توطن نموده بودند. شیخ را دیدم که سجاده در میان ماران دور از روی یاران گسترده «۹» و دل از ما بسوی حق پرداخته «۱۰» و از روی نیاز به ورد و نماز مشغول گشته. مرا نه زهری آنکه طریق موافقت بسپارم، چرا که از زهر مار ترسان بودم، و نه یارای آنکه شیخ را از روی یاری از آن مقام بگذرانم، با وجود خوف و خشیت، من نیز سجاده به موافقت افکندم، و دل و جان از جهان بر کندم، دیدم که از دور ماری عظیم پیدا شد و قصد من کرد، هر چند خواستم ضبط احوال خود نمایم نتوانستم، بیخودانه خود را نزد شیخ انداختم «۱۱» و به فتراک استغاثه «۱۲» آویختم، شیخ استفسار احوال فرمودند، گفتم یا شیخ از این موذیات ترسانم «۱۳» و تدبیر این

---

(۱)- ح: بدان عارف به اختصاص شیخ ابراهیم خواص به سفری.

(۲)- د: صاحب دولت.

(۳)- د: خونخوار.

(۴)- د- ح: نماز شام که شامیه عباسی ظلام بر بالای این حجره.

(۵)- د: مرحله، مهناء.

(۶)- د: بی کرده.

(۷)- د: در پلاس هراس.

(۸)- د- ح: که بجای باران، بسیار ماران می‌بودند.

(۹)- د- ح: به آرزوی باران انداخته.

(۱۰)- د: و دل از ما بسوی یار پرداخته.

(۱۱)- د: در شیخ گریختم.

(۱۲)- د- ح: استعانهٔ.

(۱۳)- د- ح: هراسانم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۴

نمی‌دانم شیخ فرمود، که ای حامد اسود حمد حامدان پیش گیر تا از زخم مار آسود باز رهی، ای حامد بذکر خدای تعالی مشغول باش، و به یاد او مشعوف، تا این گزنده گزندت نرساند، حامد می گوید که من به اشاره شیخ بذکر مشغول گشتم، آن مار از من دفع شد، همچنان بر سر ذکر می‌بودم تا علم صبح برافراشتند و از صلابت طلایه زراندود، بر کنار این صفحه کبود، جدول بیاض «۱»، بر کشیدند.

رومی «۲» روز قصب نور، در پوشیده، صبح مستطیر از دریچه‌های مطلع مطالع تنویر «۳» مستنیر بیرون خرامید، سیاه‌باف «۴» شب حلّه شب اندر روز «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ» ببافت آنچه قاعده او راد مقرری بود بتقدیم رسانیده شد، چون از آن مقام مخوف رحلت می‌نمودیم، شیخ سجاده بیفشاند، ماری عظیم از آنجا بیفتاد، گفتم یا شیخ ماری بدین عظمت در این سجاده

و شما به فراغت تا بروز به خدمت ایستاده بودید «۵»، فرمود یا حامد چندین گاه است که شب باین فراغت «۶» نگذرانیده‌ام و بدین راحت نبوده‌ام، یا حامد یک ساعت از ذکر ربّانی بازماندی، ثعبان را بر تو مسلط کردند، اگر یک لحظه از ذکر قلبی غافل گردی شیطان را بر تو مسلط کنند، تا دمار از نهادت برآرد، و بعضی از ارباب معرفت گفته‌اند: که اولیاء و مؤمنان را غفلت می‌باشد، و انبیاء و معصومان را نه، زیرا که مؤمن را اگر غفلت نبودی او را در عالم عیش و راحت نبودی، و اولیا را اگر غفلت نبودی «۷» ذکر ربّانی مر ایشان را میسر نگشتی، شیخ حسین منصور حلاج

---

(۱)- د- ح: بیضا برکشیدند.

(۲)- د: تنور.

(۳)- د: رومی.

(۴)- د: سیاه‌باف شب حله شب اندود، روز. ح: سیاه بازان.

(۵)- د- ح: ایستاده بودید.

(۶)- د- ح: که باین فراغت و آرام شب نگذرانیده‌ام.

(۷)- ح: ظاهرا اگر غفلت بودی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۵

گفت: «ما ذکرناک الّا عن غفلهٔ لانّ العبد اذا کان حاضرا لا ینطق لسانه بذکرک لأنّ مشاهدهٔ شهود آیات الجلال تحجب عن ذکر اوصاف الجمال» می‌گوید: ملکا، چون قدم، در عالم بعد می‌نهیم، و رو به بیابان غفلت می‌آریم، ترا یاد می‌کنیم و چون بمنزل قرب می‌رسیم و قدم بر بساط وصل می‌نهیم، روح در بحر شهود چنان مستغرق می‌گردد که ذکر ربّانی که از اوصاف بشریت و نعوت انسانیّت و علامت اثنینیت است در میان نمی‌گنجد. «من عرف اللّه کلّ لسانه».

**

پای جان بیرون کش از قید بدن‌دست در حبل متین عشق زن

گرز مام دل بدست جان دهی‌روبه‌راه عالم عرفان نهی

نور حق از غیب چون سر بر زندسلسله «۱» بر گردن جان افکند

می‌کشد جان را به بزم قدس خویش‌تا کند مست از شراب انس خویش

چون زند یک لمعه انوار شهوددر دل «۲» و جانت کجا ماند وجود

تافته است از مطلع حق الیقین‌لمعه زان نور بر جان معین

حکایت شبلی و مراتب سلوک و سخنان عرفانی او در مقام توحید

نقلست که شیخ شبلی چون در بدایت حال «۳»، از کسی نام اللّه تعالی شنیدی،

---

(۱)- د- ح: در گردن جان افکند.

(۲)- د: از دل و جانت.

(۳)- د- ح: که شیخ شبلی چون در نهایت حال.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۶

شکّر در دهـان وى نهادى، چون در نهايت كار رسيدى «۱» از هر كه نام اللّه شـنيدى سـنگ بر وى زدى، گفتنـد اى شيخ تو را چه رسيده كه در بـدايت آن لطف مى‌نمودى، و در نهايت اين عشق رنج «۲» رسانى، گفت آن‌وقت در مقـام غفلت بودم، گوشم را از استماع نام او روح و راحت بود، اكنون كه در عالم شـهودم و در مشـهد مشهود و محضر حضور او، از گفتار نام او وحشت است، و از گفت و شنيد، گوش و زبان در زحمت «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» اشاره باين سرّ «۳» است.

**

ياد خدايت «۴» ز فراموشى است گفت‌وشنيدت همه خاموشى است

چونكه فراموش كنى خويش رامرهمى حاصل كنى اين ريش را

ياد زبانى چو همه كثرت استمحو شو از خويش كه اين وحدت است

گرچه زبان بدرقه‌سان «۵» ره بردبدرقه ره كى «۶» به بر شه برد

آنكه دلش «۷» غرقه بحر فناستاز تبعات «۸» بشريت جداست

بيان مقامات سالكين الى اللّه و مراتب كامله توحيد آن و مرتبه وصال بمحبوب حقيقى

اى درويش چون سالك، در طريق سلوك، بذل جهد مى‌نمايد، و راه طلب مى‌پويد، بهر چه تواند تقرّب مى‌نمايد «۹»، تا شايد بدرقه طريق و دليل تحقيق وى

---

(۱)- د: چون به نهايت كار رسيد از هر كه اين نام.

(۲)- د- ح: در نهايت باين عنف رسانيدى.

(۳)- د: رشادت بدين لواست.

(۴)- د- ا: ياد خدا از تو فراموشى است.

(۵)- د: بدرقه شه بود.

(۶)- د- ح: بدرقه را كى بر شر برد.

(۷)- د- ح: اى كه دلت.

(۸)- از طبقات بشريت جداست.

(۹)- د- ح: مى‌جويد.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۷

آن باشـد، كه چـون بمنزل مقصـود واصـل شـد و مراد حاصـل گشت، بعـد و مسـافت از راه برخواست، قرب و مجـالست بجـاى وى بنشست، از طريق برفيق رسيد، و از سبيل به خليل پيوست، نه بدرقه در ميان مى‌گنجد و نه دليل، نه واسطه راه مى‌يابد، و نه وكيل.

**

در عشق اگر خوار و ذليل آمده‌ام «۱»[بر عزتت اى دوست دليل آمده‌ام

منديش كه من بجان بخيل آمده‌ام «۲»]من هر دو جهان بر تو سبيل آمده‌ام

كسى «۳» كه از محبوب خود دور، و از مطلوب خويش مهجور مانـد، آتش فراق در جـانش مشـتعل گردد، و سوز اشتيـاق در دلش متصل، از براى تسـكين اين الم، و تخميد اين علم، تشبث «۴» به قوال كند، و اوصاف جمال معشوق را به كسوت نظم آراسـته، بزبان قوال دهـد، تا آن قوال قـدش را بسـرو مانند مى‌كند، و خدّش را به ماه تشبيه مى‌نمايد، گاهى مويش را به بنفشه مثال مى‌نهد، گاهى

رويش را به گل مانند مى‌كند، گاهى چشمش را به بادام مثل مى‌زند، و گاهى دهانش را به پسته كنايه مى‌كند، و همچنين اوصاف جمالش «۵» بتمام و كمال ادا مى‌نمايد و عاشق در سماع آن جان مى‌پرورد، و در اثناى اين حالت معشوق جولان كنان «۶» در كلبه ادبار عاشق درآيد، و ماه جانش از محاق برآيد، عاشق آن مطرب را عذر خواهد و گويد: «ذكر اوصاف الجمال عند الوصال سوء الادب» اى مطرب خاموش باش، بلكه از اين مجلس ساعتى بر كران شو، تو رفيق طريق فرقت «۷» بودى

---

(۱)- د: رباعى.

(۲)- اين دو مصرع در نسخه اصل نبود.

(۳)- د- ح: اى درويش.

(۴)- د- ح: بدين قوال كنند.

(۵)- د: جمال او را.

(۶)- د: اين حالت چون معشوق جولان كند.

(۷)- د: در نسخه اصل تو رفيق طريق ما بودى اكنون عالم وصال بعيان مى‌بينم.

نه نديم مجلس قربت، زبان دركش كه هر چه در عالم خيال مى‌گفتى، اكنون در عالم وصال بعيان مى‌بينم.

لوالدى رحمة اللّه «۱»

عكس روى تو در آئينه جان مى‌بينم‌پرتو حسن تو از ديده نهان مى‌بينم

سرّ اين نكته كه بد، در تتق غيب نهان‌در تماشاى جمال تو عيان مى‌بينم

در جهان ديده مبيناد جهان بى‌رويت «۲»روى بنما كه بروى تو جهان مى‌بينم

ديده دل بگشا در طلب نور يقين‌كان يقينى كه تو را بود گمان مى‌بينم

و الحمد للّه و الصلاة و السلام على رسوله محمد صلى اللّه عليه و آله اجمعين.

اما شروع در بيان اين قصه شريفه و ابتدا نمودن باخبار ولادت حضرت يوسف صديق (ع)

مستنيران اشعه شموس، و مقتبسان شعلات نيران مقدمه توفيق، كه مقتدايان اصحاب اشارت و ارباب عبارت‌اند در تحقيقات اين قصه، و تدقيقات اين حصه، چنين گفته‌اند و جواهر زواهر معارف لطيفه بالماس انفاس شريفه همچنين سفته‌اند، كه حضرت جلال احديّت جل و علا بكمال صمديّت، از براى جزاى اعمال عباد «۳» در گلشن سراى جنت، درجات عاليه و مراتب سنيّه ترتيب فرموده و قصور و انهار و اشجار، چنانچه در قرآن مبين و در احاديث معيّن گشته، تعيين فرموده قومى بودند كه در تصديق اين مقدمات و تحقيق اين كرامات محتاج، بمثال

---

(۱)- د- ح: لوالدى رحمة اللّه.

(۲)- د- ح: در نسخه اصل اين بيت نيست.

(۳)- د: و ارباب در گلشن و سراى.

شدند تا عقل عقيله خويشان از رهگذر حواس نمونه «۱» احساس كند و به مشاهده آن تصديق مخبر نمايد، يكى از آن اخبار اين

بود که در بهشت آبها جاری باشد از آب «۲» و عسل و شیر و خمر بلکه این چهار در یک نهر جاری باشد چنانکه هیچ‌کدام با یکدیگر نیامیزد، و به نزدیک عقل این خبر در غایت اشکال می‌نماید. حق سبحانه و تعالی نمونه آن چهار جوی مختلف، در گلزار رخسار هر یک از افراد آدمیان روان گردانید، آب شیرین در دهان، و آب شور در دیده، و آب تلخ در گوش، و آب بی‌مزه در بینی، تا مدت پنجاه شصت سال در جوار یکدیگر می‌روند، که هرگز با یکدیگر نمی‌آمیزند. دیگر آن بود که در بهشت حلّهای زاهر، و لباسهای فاخر، باشد که هر یک به رنگی و هر کدام به‌طوری که کمینه بهشتی را هفتاد حلّه پوشانند که گونه هیچیک به دیگری نماند، مثال آن بکمال قدرت در فصل بهار، در صحن گلزار، چندین هزاران هزار، اوراد و ازهار، با الوان بیشمار، اظهار فرمود، تا در این گلهای رنگین، از انواع سمن و یاسمین و صد برگ و نسرین نظری اندازند، و تصدیق مخبر صادق «۳» نمایند. دیگر در بهشت، درختی باشد که آن را درخت طوبی گویند، و در هر غرفه از غرفات جنّت غصنی از اغصان وی باشد. نمودار آن در دنیا آفتاب است بر فلک رابع که اثر نورش بر قصور و قبور، ظاهر و لایح، و نفحات لمعانش «۴» از غالیه‌دان ذرات کائنات فارغ است، تا هر که بنظر عبرت تأمّل نماید، بداند که چنین شجره ممکن الوقوع است و از زمره محالات مقطوع، کذلک از انواع فواکه و اصناف ملابس و اطعمه و اشربه و الوان و اکوان «۵» و حور و قصور از آنچه در اخبار و نصوص مذکور است، مجموع را نمودارها در دنیا بکمال قدرت خویش نموده و همه را آئینه جمال‌نمای عرایس غیبی گردانیده.

---

(۱)- د- ح: نمونه آن.

(۲)- د- ا: انهار باشد جاری از آب.

(۳)- د- ح: بدون صادق.

(۴)- د: لمعاتش.

(۵)- د: ظاهر اکواب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۹۰

**

اگر بی‌پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش به ذرات جهان بنگر که هر «۱» ذره است مر آتش

جمال حق ز مرآت صفاتش می‌کند جلوه صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش

تنت چون مظهر جانست و جانت مظهر اعیان چه اعیان مظهر اسما «۲» چه اسما مظهر ذاتش

اما از حسن و جمال و صفات کمال اهل جنت چنانکه در اخبار و آثار اصحاب روایت به ثبوت پیوسته نموداری می‌بایست. حق تعالی انبیاء مکرم علیهم السلام را بکمال کرم بفرستاد و در «۳» ذات هر یک صفتی از صفات اهل جنّت ودیعت نهاد، قد آدم را، حد قامت اهل جنت نهاد، و سال عیسی را مرتبه کمال و رتبه اعتدال سن ایشان گردانید، و زمزمه داود را از «۴» زیر و بم، سرود و اصوات ایشان ساخت، و حسن خلق احسن خلق را که خلق محمدی است (ص) مقصدالاقصای اخلاق و عروةالوثقای شیم انسانی گردانید، چون نوبت مثال جمال انسان آمد داعیه نفسانی و قوت شهوانی ایشان در نهاد، یعقوب را عزیمت تاهل که مقدمه توالد و تناسل است در باطن شریف پدید آمد همانا باعث همین بود که وعده برکت در خاندان خلّت شنیده بود و فرزند ارجمندی که یگانه روزگار و فرزانه عالی‌مقداری باشد مترقب وی می‌بود.

**

در حسرت آنکه دست بختش شاخی بدر آرد از درختش

یعنی که چو سرو بن بریزد سروی دیگرش ز بن بخیزد

یا چون بچمن رسد تذر وی‌سروی بیند بجای سروی

---

(۱)- د: بدون هر.

(۲)- د- ح- ا: بدون چه.

(۳)- د: در ذرات.

(۴)- د: بدون از.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۹۱ گر سرو بن کهن نبینددر سایه سرو تو نشیند

زنده است کسی که در دیارش‌ماند خلفی به یادگارش

اقارب و عشایر که نقّادان جواهر نشان ارجمندانتساب‌اند، بر این اتفاق نمودند، که فاضل‌ترین قبایل را که حلیله جمیله‌ایست، از رذایل مصون، و از نقایص محفوظ، یعنی راحیل بنت الیاس بن لوط نبی علیه السلام.

**

آفت نرسیده دختری خوب‌چون عقل به نام نیک منسوب

آراسته لعبتی چو ماهی‌چون سرو سهی نظاره گاهی

محجوبه نبت زندگانی‌شه‌بیت قصیده جوانی

او را در حباله «۱» این قرة العین و قدوه قبائل نبیل مناسب است، منهیان «انّ للّه تعالی «۲» ملک مقرّب یسوق الاهل الی الاهل» به شستند و قواعد مناکحت و تمهید معاقد مواصلت اهتمام تمام نموده بینهما علقه نکاح منعقد گشت و بعد از آنکه رومی روز قصب نور از بر بیرون کرد، و تاج کافوری ضیاء از سر بنهاد، مشاطه رأفت، نقاب استراحت، بر روی عروس عالم افکند، و این کنیزک زنگی‌فام مشکبار «۳» نام شب، قفل ظلمت بر در حجره روشنائی زد، یعقوب علیه السلام را چنانچه قاعده بنی نوع انسان است «۴» با آن یگانه آفاق در حجله وفاق، اتّفاق مواصلت «۴» افتاد. «۵»

**

بزمی آراست چون بساط بهشت‌بزمگه را بعود و مشک سرشت

کرد بر سنت زناشوئی‌هر چه باید بشرط نیکوئی

---

(۱)- د- ح- ا: او را در حباله این فرزند ارجمند قرة العین خلیل و قدوه قبایل نبیل در آوردن مناسب.

(۲)- د: ان للّه تعالی ملائکة یجبر الاهل الی الاهل.

(۳)- د: مشک‌ناز نام قفل.

(۴)- د- ح: قاعده بنی انسانیست.

(۵)- د- ا: زفاف مواصلت اتفاق افتاد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۹۲

«حاصل بعد اللیالی «۱»» که حضرت یعقوب علیه السلام دانه تناسل در زمین توکل افکند و دیده انتظار بر سحاب افضال نهاد، تا از آسمان ربوبیّت این دانه بذر را تربیت پذیرد، و آن درّ یگانه را در «۲» زمین پاک طینت بر چه هیئت می‌رویاند.

القصه چون قطره نطفه در قاروره رحم قرار گرفت و در آن خلوتخانه اربعینی برآورد، مربیان عالم غیب، که از آن تعبیر بملک الارحام کنند، آن نطفه را بمنازل می‌گذرانیدند، اولش حله حمرائی در پوشانیدند و بر تخت علقگی به پادشاهی نشاندند، آنگاه به

دنـدانهای تربیت، ترکیب وجود او را خائیده، بر مثال علقه، از علقگی به مضـغگی آوردند. اعضاء و اجزاء مرکب و مرتب ساختند از عظام و غضاریف و اوتار آورده و شرائین و اتصال بعضی به بعضی، و انفصال جزوی از جزوی، چنانکه مقتضای حکمت حکیم علی الاطلاق است بتقدیم رسانیدند. تا قابلیت روح پیدا کرد و بروح قدسـی مشـرف گشته، در اثنای این بحضرت یعقوب علیه السلام در واقعه چنین نمودنـد، که نوری عظیم در غـایت روشـنی از جـبین مبـارک یعقوب علیه السـلام ظـاهر گشـته و سواطع آن نور به مرتبه مشـتعل شد که مطالع همه انوار را احاطه نموده تا بحدی که ثلثان این بسـیط هامون بنور وی منوّر گشـته، علی الصباح که براق برّاق آفتاب، بام رواق آفاق را زرانـدود کرد، و فرّاشان قدرت، مشـعله مشـغله غوغای خلایق برافروختند و عطاران حکمت، کافور بهجت در هاون هوا به دسـته ضـیاء کوفته و در طبق عالم والای عطرپالای نعم پخته، منتشـر گردانیدند، یعقوب تعبیر واقعه حواله ملک علام «۳» جـلّ و علا نمود، هاتفان غیبی، از ورای اسـتار لا ریبی، در فضای هوای جان یعقوبی نـدا «۴» در دادنـد، که ترا فرزندی در رحم متعلق گشته که ثلثان حسن عالمیان با وی همراه باشد. یعقوب علیه السلام را نه ماه دیده بر راه بود تا آنگاه که وقت وضع حمل آمد یوسف علیه السلام بر مثال قطعه نور مجسم از

---

(۱)- د- ح: بعد اللتیا و التی.

(۲)- د: ربوبیت مدار تربیت این دانه یگانه را در این زمین.

(۳)- د: علام الغیوب نمود.

(۴)- د- ح: بدون ندا.

عالم بطون به فضای عالم ظهور بیرون خرامید.

**

نورسته گلی چو نار «۱» خندان‌چه نار و و چه گل هزار چندان

روشن گهری ز تابناکی‌شب روز کن سرای خاکی

یعقوب علیه السـلام حاضر نبود، همانا در صومعه طاعت به «۲» عبادت مشـغول بود و دل و جان به جناب جانان به خدمت مشعوف، که ناگاه پیک حضـرت جلیل یعنی جبرئیل علیه السـلام بیامـد و تهنیت آورد و گفت السـلام علیک یا ابا یوسف قرة عیناک «۳» حق تعالی تو را فرزند ارجمندی کرامت فرمود که در عالم عدیم المثل باشد، و او را یوسف نام نهاد.

و در روایت عرایس چنین گذشت که این نام در روز میثاق آدم صفی علیه- السلام بر وی اجرا فرموده بود.

بعضی گویند عبرانیست و بعضی گویند عربیست مشتق از اسف و آن اندوه است است چرا که بیشتر عمر مبارکش مصروف به اندوه گشت.

بیان اوصاف حسن و جمال یوسف در اوان کودکی

پس یعقوب منبسط الحال به خانه معاودت نمود «۴» دید که راحیل از ولادت فارغ گشـته، و یوسف را در پرده پیچیده، یعقوب علیه السـلام نظر فرمود شاهی دید در نقاب، و ماهی دید در سـحاب، گوئیا درّ شب‌افروزی بود از درج نبوت به دستارچه فتوت معقود، یا درّ فیروزی بود «۵» در درج برج رسالت در آسـمان ایالت «۶» مسعود در جبین مبین او نوری بود که چندین سال در مرآت به جلوه دل و سـنججل «۷» مصـقوله جـان می‌جست، و نمی‌یافت در صورت با سـیرت آن «۸» معنی مشاهـده کرد که چنـدین گاه در صوامع ناسوت بعد از انکشاف براقع لاهوت می‌طلبید و نمی‌دید با وی بر زبان

(۱)- د: چه باغ خندان.

(۲)- د- ح: در صومعه به طاعت و عبادت.

(۳)- د: قرت عینک یوسف.

(۴)- د- ح: انتقال فرمود.

(۵)- د: یا در شب‌افروزی بود.

(۶)- د: بسالت.

(۷)- د: سجیل.

(۸)- د- ا: با سیرت او.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۹۴

حال این مقال گویان شد.

**

دلبران ماه پیکر دیده‌امدر جمالت چیز دیگر دیده‌ام

خوبرویان را جمال دلرباست‌لیک کس را نیست آنی کان تراست

هست نوری در جبین تو منیرکان بصد پرده نمی‌گردد ستیر

این چه نور است این که تابان از تو شدیک نظر کردم دل و جان از تو شد

دیده جان نور می‌یابد ز تونور حقست اینکه می‌تابد ز تو

خواست تا نورش فروزد مشعله‌آینه ذات ترازو مصقله

تو ز نور پادشاه عالمی‌تو کجا و آب و خاک آدمی

نکته- «خلق اللّه تعالی آدم علی صورته» که بر رأی «۱» دقیقه شناسان «وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ» درجات مکشوف نگشته بود آنجا مشروح دید، ابواب معلقه «کنت کنزا مخفیا» که بر روی محرمان «من طلبنی وجدنی» نگشاده بودند. بمفتاح فلاح وی فتوح یافت. آری مدتی یعقوب علیه السلام طریق جستجوی الهی و گفت و گوی اسرار پادشاهی کما هی مسلوک می‌داشت، و علم شوق وصال و لوای عشق جمال بر ایوان تضرع و ابتهال برمی‌افراشت. آنچه او می‌خواست نه در جام جمال نبوّت می‌دید و

(۱)- ح: راه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۹۵

نه در آینه کمال مروت مشاهده می‌کرد، نه آب انتساب خلیلی آتش عطش عشق او را تسکین می‌داد، و نه یاد باد اسرائیلی دانه حقیقت را از کاه مجاز ممتاز می‌گردانید، مدتی سر بر زانوی مراقبت منتظر نشسته بود تا آفتاب جمال محبوب از کدام دریچه طلوع کند، و انوار ساطع وصال مطلوب از چه روزنه سطوع نماید، که ناگاه آن نور از جام جمال یوسف علیه السلام بوی نمودند و آن حسن را از آینه وجود فرزند وی جلوه دادند، بصد هزار دل و جان مایل وی گشت و مهر و محبت وی در درون جان جا داد.

ابیات موافق حال «۱»

میل جمله خلق عالم تا ابدگر همه نیک‌اند و گر بد سوی تست

جز ترا چون دوست نتوان داشتن‌دوستی دیگران بر بوی تست

و امام ابو مطیع مکحول نسفی در قصص التنزیل خود چنین آورده است که از آن روز باز که دهقان قضا و قدر، بوستان «۲» روزگار را با وراد و ریاحین و ازهار و انواع «۳» غرایب و بدایع آراسته از طینت هیچ سینه با سکینه بریحان عشق و محبت خوشبوی‌تر از عشق یعقوب مکروب نرستند، و هیچ عاشق را با هیچ معشوق این مقدار مهر و محبت نبوده و نخواهد بود.

نقش سراپرده شاهیست حسن‌لمعه انوار الهی است حسن

حسن که در پرده آب و گلست‌تازه کن عهد قدیم دلست

قبله هر دیده در این آینه است‌منظر اهل نظر این آینه است

---

(۱)- د: قطعه.

(۲)- د: جوستان.

(۳)- د: انوار.

 جلوه این آینه نور داراز نظر بی‌بصران دور دار

کور چه داند که در آئینه چیست‌عکس خود افکنده در آئینه کیست

پس چون یعقوب علیه السلام را فرزند دلبند مرغوب دل‌پسند افتاد، به اشارت غیبی او را به یوسفش مسمی گردانید و از برای تهنیت این ولادت با سعادت، چهل گاو کوه کوهان، قاقم دم، دعایم قوایم «۱»، رنگین شاخ سیمین مناخ «۲» عظیم الجسم صغیر السن، ذبح فرموده و فقرای کنعان را، که منظور آن نظر عنایت رحمن بودند در این ولیمه «۳» تقدیم نمودند، و فقیران آن دیار و اسیران آن رهگذارم را بفنون احسان و صنوف اکرام تخصیص فرمود، و آنچه قاعده شکرگزاری و ضابطه فرمان‌برداری بود بجای آورد.

بیت

چون دید پدر جمال فرزندبگشاد در خزینه را بند

در «۴» شادی آن خزانه خیزی‌می‌کرد چو گل ترانه ریزی

و از زمان ولادت آن گوهر معدن سعادت، هر روز که مشاطه آفتاب جهان تاب چهره عروس فلك را به گلگونه انوار بیاراستی، گوئیا آن نور از جمال این فرزند ارجمند وام کردی «۵» و روز به روز «۶» حسن و جمال جهان‌افروز، در ترقی و تزاید بطالع فیروز استعلا می‌نمودی، و بر طبق آن محبت یعقوبی علیه السلام دم‌به‌دم استیلا می‌یافتی.

هر شیر که در لبش سرشتندحرفی ز وفا بر او نوشتند

هر مایه که از غذاش دادنددل دوستی درو نهادند

---

(۱)- د: غنائم قوایم. ح: قایم و دایم و عایم و قوایم.

(۲)- رنگین شاخ سیمین مناخ.

(۳)- د: عقیله.

(۴)- د: از شادی. ح: جزانه خیزی.

(۵)- د: وام خواستی.

(۶)- د: آن حسن.

هر گل جمالی که در بوستان رخسار وی بشکفتی در برابر آن بلبل عشقی، در قفس سینه یعقوبی ناله شوقی برکشیدی، هر نور

صباحتی که از شمع دیدار وی تابان گشتی آتش مهری در جان پروانه جانباز خانه‌برانداز یعقوبی افکندی.

**

عشق را پروانه باید تا که سوزد پیش شمع‌خود مگس بسیار یابی «۱» هر کجا شکر بود

خوبروی آن به که باشد آب و آتش در صفا «۲»با «۳» وجود عشقبازان خاک و خاکستر بود

چون بر سنّ مبارک یوسف علیه السلام حولین کاملین گذشت، و دو سال تمام، که مبلغ آجال فطامست باتمام رسید، راحیل او را از شیر بازگرفت، و چون صومعه مشیمه‌اش مدت دو سال از اعتکاف سلاله نبوّت و خلاصه فتوت خالی ماند که هیچ «۴» ولیدی در وی اربعینی بر نیاورده بود، مرشد قضا که پیر خانقاه تکوین است، بنیامین را در آن خلوت به سه اربعین از مقام تکوین نطفگی و علقگی و مضغگی در گذرانیده، بعد از آن به تربیت به مرتبه ولیدی رسانید، و در حین ولادت این ولید ارجمند، راحیل از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود، و این هر دو فرزندان آسمان نبوّت از اوج تربیت مادر بحضیض تعزیت مضطر گشته شادی آن سور بغم ماتم مبدل شد، و تهنیت فرزند به تعزیت مادر، مقابل افتاد ساقی «هادم اللّذات» خاشاک فوات در قدح فرح انداخت، صرصر استغناء «یریک من یریک» «۵» ریک ابتلا در دیده زندگانی و مقدم العین امانی افکند.

---

(۱)- د- ح: باشد.

(۲)- د- ح: جفا.

(۳)- د: تا وجود.

(۴)- د- ح: بدون هیچ.

(۵)- د: استغنا یک مرده ریک.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۹۸

بیت

گفتم که جام صافی عیشی کنم نوش‌پی درد، درد ساقی دهرم نمی‌دهد

یک قطره چاشنی مرا دم نمی‌رسدتا صد هزار ساغر زهرم نمی‌دهد

یعقوب از برای ارضاع بنیامین قابله تعیین نمود، و جهت تربیت یوسف خاله او را لیای «۱» بنت لیّان بن لوط را مقرر فرمود، لیا در مراعات خاطر یوسف هیچ دقیقه نامرعی نمی‌گذاشت «۲»، و بعد از آنکه «۳» یعقوب شفقت وی به نسبت به فرزند ارجمند مشاهده فرمود، او را به تعهده مرافقت و علقه مناکحت خود مخصوص گردانید و او نیز چون اختصاص خود بحضرت یعقوب علیه السلام روز بروز در ترقی می‌دید در شفقت و تربیت میفزود تا به مرتبه که در غایت «۴» شایستگی بر مادر اصلی مبادرت جستی و در شفقت مسابقت نمودی، تا بمرور ایّام و مضیّ شهور و اعوام، فرزندی حکیمی، رشیدی، علیمی، حمیدی گشت، نور ظاهر و باطن از جبین او ساطع، و کوکب سعادت دنیا و عقبی از افق پیشانی او طالع. جنتی که بر آفتاب رخشان که سلطان چهار بالش افلاکست تفوّق «۵» جستی و نضارتی بر گلبرگ بوستان «۶» که عروس منصه فیروزه بوستانست تفضل جستی، ادراک بشر از فهم جمال، و درک کمال او عاجز می‌بودی «۷» و قوت متخیّله آدمی از ضبط لطف صورت و حسن سیرت او ضعیف و مضطر گشتی در آثار آورده‌اند که.

روزی یعقوب علیه السلام یوسف را برداشته بود و از غایت محبت و کمال شفقت وی را می‌ستود گاهی ماه رخسارش را به عقیق آبدار خود می‌سود «۸» و گاهی

---

(۱)- د- ح: الیا.

(۲)- د: نگذاشت.

(۳)- د- ح- ا: و بعد مادهٔ شفقت وی نسبت به فرزند اجل مشاهده فرمود او را بعهد مرافقت.

(۴)- د: رعایت شایستی.

(۵)- د: نمودی.

(۶)- د- ح: گلستان.

(۷)- د: بود.

(۸)- د: می‌ستود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۹۹

مشرق جبین و جبهه مبین او را قبله‌گاه قبله می‌نمودی، گاهیش چون درّی در صندوق «۱» سینه‌اش می‌نهاد، گاهیش چون زری بر عیوق فرقدین کتفین خودش جای می‌داد نمی‌دانست تا آن نواخته لطف را بکدام زبان بنوازد، و آن ساخته صنع را بکدام دیده نظر اندازد، و گفت: ای فرزند پسندیده، و ای نور هر دو دیده، بعلم الیقین دانسته‌ام، و بعین الیقین دیده، که در تخلیق این صورت، و ترتیب این بنیت، حکیم علی- الاطلاق را حکمت بسیار است، و مصداق این معنی در صحف اجداد بتعداد مطالعه کرده‌ام، و از زبان سکان خطایر قدس شنیده‌ام، که حضرت جلال احدیّت ترا صدیق خود خوانده، و ثلثان حسن و جمال عالمیان حواله به دیدار تو فرموده، و این گوهر با قیمت که خراج مملکت وجود است، برسم مراقبت بمن سپرده و بر وجه محافظت تسلیم من نموده، من نیز ضرورتا ما امکن بکوشم و ترا از نظر حاسدان و عین الکمال ناقصان بپوشم، تا طمع طامعان عالم از تو مصروف گردد، و قصد قاصدان بنی‌آدم موقوف، مگر همانا دقیقه‌گیران «ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ» که جوهریان نقاد کلمات و حروفند، و معیار شناسان مأمون و مخفوف چون از استماع استثنای ان‌شاءالله مأیوس گشتند، و خطیب ناطقه را که زیب رحمت سابقه است، از ادای این نکته بالغه فارغ دیدند، انگشت تحیر بدندان تحسر گزیدند، و به مفارقت آن فرزندگزیده‌اش ممتحن گردانیدند و هدف با شرف سینه با سکینه‌اش را نشانه سهام فتن و محن ساختند.

**

چنین که از غم عشق تو ممتحن شده‌امسهام درد و بلا را نشانه من شده‌ام

میان محنت و غم آن‌چنان شدم نابودکه گوئیا همه سر تا قدم محن شده‌ام

---

(۱)- د- ح: در صدف سینه می‌نهاد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۰۰

تفسیر حدائق الحقائق متن ۱۳۹

مرا بکوی ملامت چه می‌زنند هدف‌که من بعشق تو رسوای مرد و زن شده‌ام

همای قدسم و کونین زیر بال منست‌ولی دریغ که محبوس قید تن شده‌ام

در عرایس امام ثعلبی و قصص التنزیل نسفی و تاریخ محمد طبری و غیر آن نیز آورده‌اند: آن پیر کشته «۱» فراق دیده، و آن عاشق صادق محنت کشیده، چون به مؤانست آن درّ گرانمایه نبوّت «۲» و محافظت آن گوهر بلند پایه فتوّت مستعد گشت، دانست که این گنجیست، طالبانش بسیار، و نقدیست جویندگانش بیشمار، قلابان در کمین، و نقابان در یمین و یسار، اگر به محافظت وی کما ینبغی می‌پردازد به عبادت مالوف مشعوف نتواند «۳» بود، و اگر در کنج زاویه طاعت و اوراد و اوقات معهود قیام بنماید از حسد

حاسدان و کید فاسدان به نسبت به آن فرزند ارجمند ایمن نمی‌تواند شد «۴».

از این ممرّ به‌غایت محزون می‌بود، اتفاقا روزی ایلیا که خواهر یعقوب و فرزند مهینه اسحاق بود به خانه یعقوب آمد و یوسف پنج‌ساله شده بود و بنیامین طفل رضیع بود، ایلیا روی به یعقوب آورد و گفت: ای برادر جلیل و ای فرزند خلیل ترا که این همه فرزند از خزانه کرم الهی و نعم نامتناهی رسیده باشد، مرا هیچ فرزندی نه و بر این ضعیفه که خاله یوسف است تعهد این فرزند صغیر به‌غایت دشوار است، اگر یوسف را باسم فرزندی اختیار کنم و هر چه دارم بر وی نثار کنم «۵» و او را بدل و جان و روح و روان، برگزینم به‌غایت مناسب می‌بینم، یعقوب علیه السلام این سخن را با رأی شریف موافق دید، تلقی بقبول فرمود و یوسف علیه السلام را

---

(۱)- د: پیر کبیر فراق دیده. ح: آن پیر کبیر فراق دیده.

(۲)- ح: چون به محافظت آن گوهر بلند پایه فتوت مستعد گشت.

(۳)- د- ح: نمی‌تواند بود.

(۴)- د- ح: نتوان شد.

(۵)- د- ح: فرمایم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۰۱

بعد از استحکام مواثیق و عهود و سفارشهای معهود بوی سپرد، ایلیا به محافظت و و تعهد او میان بربست، و زیاده از آنچه متصوّر بود بتقدیم رسانید؛ هرگاه که سلطان محبّت از تخت اصطبار بر مرکب اضطرار نشستی و در میدان انتظار طیران «۱» کردی، و از طریق جستجوی بمقصد گفتگوی روی آوردی، موعد ملاقات و مورد مقالات منزل ایلیا بودی، مدتی بر این طریقه می‌بود و دل را در مقام «عسی و لعل» می‌آزمود، تا بعد از آنکه دانست که دیگر بار تحمل مفارقت فرزند ندارد، به ایلیا اظهار این معنی نموده، گفت ای خواهر می‌خواهم که دیگر فرزند بمن بازسپاری که دیگر طاقت در مفارقت طاق گشته، و ماه اصطبار در محاق افتاده، ایلیا نیز بیوسف دلبستگی بسیار داشت. گفت: ای برادر چنانکه ترا دل بوی متعلقست، مرا نیز خاطر بملاقات وی به‌غایت از آن «۲» متشوقست تا مبالغه ایشان به نهایت رسید، گفت یک هفته دیگر صبر کن تا بعد از آن این گوهر نفیس به تو سپارم، ایلیا کمربندی داشت که از حضرت ابراهیم به اسحاق رسیده بود و چون ایلیا از همه فرزندان بزرگتر بود به اشاره پدر آن کمر «۳» تعلق بوی گرفته و در شریعت ایشان چنان بود که کسی که سرقت نموده بودی، و آن سرقت بروی روشن گشتی، او را مدت دو سال ملازمت و خدمت صاحب مال بایستی کردن، چون ایلیا مبالغه حضرت یعقوب درباره حضرت یوسف و استرداد او مشاهده کرده بود، دل او تحمل مفارقت یوسف نداشت، منصوبه برانگیخت و آن کمر را که میراث پدر بوی رسیده بود در زیر جامه‌ها بر میان «۴» یوسف بست و بعد از آن آوازه در میان قبیله انداخت که کمربند پدرم ربوده‌اند، و «۵» مرا بدست اندوه و غم سپرده‌اند چنانچه این گفتگو بسمع حضرت یعقوب رسید، یعقوب فرمود که تفحص و تجسس نمایند، اول از فرزندان من گیرید، تا شاید که ترا «۶» تسلّی حاصل آید، ایلیا به مقتضای فرمان یعقوبی، اول از برادران یوسف گرفته طلب می

---

(۱)- د- ح: طی کردی.

(۲)- د- ح: بسیار متشوقست.

(۳)- د: کمربند.

(۴)- د: در کمر یوسف بربسته.

(۵)- د- ا: بدون و مرا.

(۶)- د- ح: بدون که ترا.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۰۲

کرد تا بیوسف رسید یعقوب فرمود که او را نیز تفحص فرمای ایلیا گفت وی هنوز صغیر السن و خوردسالست، این کار نه بر مقدار او است یعقوب علیه السلام مبالغه فرمود، ایلیا بعد از طلب از زیر جامهای یوسف بیرون آورده یعقوب متحیر گشت، ایلیا گفت که اکنون به مقتضای شریعت تو مرا در ذمه یوسف اثبات «۱» حقی متحقق گشت یعقوب گفت که اگر «۲» این امر به مباشرت وی بوده باشد ضرورتا او را به تو باید واگذاشت.

ایلیا یوسف را باین کید باز بدست آورده به خانه برد و به مصاحبت و مرافقت وی مستسعد گشت، و به محافظت و مراقبت وی ما امکن سعی بلیغ مبذول می‌داشت، تا به اندک فرصتی داعی اجل را لبیک اجابت گفته از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و آن کمربند بیوسف تعلق گرفته همراه به نزد پدر آورد.

و یعقوب را عصائی بود که از برای ابراهیم حق تعالی از بهشت فرستاده بود، در آن شب که اسحاق متولد شد، این قضیب حواله بوی شد، و اسحاق آن را یعقوب مسلم داشت.

و روایت عرایس آنست که یعقوب را در صحن سرا درختی بود که هر فرزندی که مر او را تولد نمودی از آن درخت شاخی بیرون آمدی و چون آن فرزند بزرگ شدی آن شاخ درخت نیز سطبر شدی و بکمال رسیدی آن را یعقوب قطع فرمودی و به‌آن فرزند تعیین نمودی، چرا که رسم انبیا علیه السلام چنین بود که هیچ پیغمبر و پیغمبرزاده بی‌عصا نبودی، و سنت همه انبیا بوده است عصا داشتن «قال رسول اللّه:

لا یعجز احدکم ان تکون فی یده عصا اسفله عکازة یتکئ علیها اذا اعیی «۳» و تمیط بها الاذی عن الطریق و یقتل بها الهوامّ و یقاتل بها السّباع و یتخذها قبلة بارض فلات». و این حدیث دلیلست بر سنت عصا داشتن و فضیلت با خود همراه داشتن.

---

(۱)- د: بدون اثبات.

(۲)- د: در این امر.

(۳)- ح: اذاعی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۰۳

القصه: چون حضرت یوسف متولد شد از آن درخت هیچ شاخی برنیامد و چون یوسف بحد اعتدال رسید، دید که همه برادران را «۱» عصا است و وی را نیست به استغاثه به نزد پدر آمد و گفت: ای پدر هر یک از برادران مرا عصائی است و من از آن محرومم از شما استدعا می‌کنم که دعا فرمائید تا حق تعالی عصائی از بهشت بمن کرامت فرماید.

یعقوب چون همواره پاس خاطر وی می‌داشت بحق تعالی مناجات کرد که «أسألك یا رب ان تهب لیوسف قضیبا من الجنّة یفتخر به علی جمیع اخوته» یعنی: خداوندا از تو استدعا می‌نمایم که از برای یوسف عصائی از بهشت بفرستی تا به‌آن بر برادران تفوق نموده افتخار کند، جبرئیل علیه السلام فرود آمد و با وی قضیبی از بهشت همراه و آن قضیب از زبرجد بوده و بروایتی که ابو مطیع نسفی گفته، از نقره سفیدتر بود و از مشک خوشبوتر، برو کتابتی بخط عبرانی نوشته که «بشّر الصدیق فی الارض بالغربة «۲»» یعقوب علیه السلام آن عصا را بیوسف انعام فرمودند، و نیز پیراهنی بود که حق تعالی در آتش نمرود بابراهیم علیه السلام پوشیده بود تا بواسطه آن آتش بر وی سرد و سالم گشته و آن پیراهن بکمال نازکی و طیب رایحه آراسته و پیراسته بود، چنانکه او را در هم پیچیدی در میان دو انگشت درآمدی، این پیراهن نیز حواله بیوسف شد، و عمامه نیز بود از عمایم خلیل علیه السلام که به اشارت به یعقوب قرار

گرفته بود آنهم مستند «۳» بیوسف گشت، گاهی یوسف علیه السلام آن پیراهن در پوشیدی و آن عمامه بر سر نهادی، و آن کمربند بر میان بستی، و آن عصا بدست گرفتی، و به نزد پدر به سلام آمدی و یعقوب در وی نگاه می‌کردی و آتش محبت در درون سینه‌اش شعله می‌زدی.

**

(۱)- دید همه برادران عصا دارند.

(۲)- ح: فی ارض غرته. د: بالقربهٔ.

(۳)- د: مسترد بیوسف گشت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۰۴ چون نظر بر قد و بالای تو می‌اندازم‌آتش اندر دل من شعله زدن می‌گیرد

و چنانچه حسن یوسف علیه السلام در ترقی و تزاید می‌بود «۱». محبت یعقوب نیز بر این منوال دم‌به‌دم می‌افزود.

بیت

بس عشق که آن کم شد و بس حسن که آن کاست «۲»عشق من و حسن تو همان بلکه فزون هم

بیان دوره طفولیت حضرت یوسف و سپردن او را بدست ایلیا

نقلست: که حضرت یعقوب شبی در واقعه دید که زمین می‌گرید و یوسف علیه السلام بر خود نوحه می‌کند و زمین می‌گفت «۳»: «یا اکرم المظلومین کم کنت مسجونا علی ظهری» خطاب بیوسف می‌گفت: ای گرامی‌ترین همه مظلومان تا چند «۴» در پشت من در زندان محبوس بمانی، چون یعقوب علیه السلام این واقعه دید غم و اندوه بسیار بر دل مبارکش مستولی گشت، به مثابه که در آن شب از قیام و در آن روز از صیام بازماند.

بیان خواب دیدن حضرت یعقوب در مورد گرفتاری یوسف و بیان عرفانی در این مورد

اشارت- ای درویش عارفان گفته‌اند: که بوته ابتلای محبّان حجره خواب است، هر که قدم در این حجره نهد از کشیدن بار بلاش چاره نباشد، ابراهیم خلیل مدتی چشم نهاده بود که آفتاب خلّت از کدام مشرق طلوع کند، و جمال کمال برکت از کدام دریچه سر درآرد، عمارت خانه «۵» می‌کرد و ترتیب ملاقات وصال می‌نمود، ناگاه بخار پیوند اسماعیل بامّ الدماغ ابراهیم بر رفت چشم ابراهیم بخواب شد جمال خلت را در برابر آوردند، و گفتند هر که را عشق خلّت است خواب مر او را عین زلّت است «عجبا للمحبّ کیف ینام» ببین که به‌واسطه خواب از چه جمال محجوب گشتی.

(۱)- د- ح: بود.

(۲)- د: این بیت در نسخه اصل نیست.

(۳)- د: و زمین می‌گوید.

(۴)- د: چندانکه بر پشت.

(۵)- د- ح: خانه خالی می‌کرد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۰۵

بیت

برداشت نقاب خود «۱» مرا گفت به ناز از وی بنگر «۲» که از که میابی باز

اکنون غرامت این خواب آنست که فرزند را قربان کنی، ابراهیم بی‌داغ به خفت و با داغ بیدار شد. «إِنِّی أری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ» کذلک یعقوب نیز بخواب آرامی گرفت، لاجرم ترک دلارامی گرفت چون دانست که این خواب حقّ و صدقست با هیچ‌کس اظهار آن نفرمود.

کشف «۳»- در شب دویم در خواب دید که ده گرگ یکرنگ آمدند و در خانه یعقوب بگشادند و بره از آل ابراهیم «۴» از خانه او بیرون آوردند و بصحرای کنعان بردند، خواستند تا هلاک کنند، از گوشه آن زمین فریاد برآمد که او را بسوی من آرید، برداشته آن بره را به‌آن زمین بردند، یک گرگ از آن میان به حمایت آن بره برخواست و بزبان عبرانی گفت: من همسایه تو خواهم بود. به رؤیت این واقعه غم و اندوه یعقوب علیه السلام را مضاعف گشت، و از همگنان این واقعه را نیز پنهان داشت، هم در آن اوان که خاطر مبارکش حزین و دل نازکش بصنوف غم و اندوه رهین گشته بود که یوسف علیه السلام از در درآمد و معروض جناب ابوّت‌مآبی گردانید، که در واقعه دیدم که با برادران خود بصحرا رفتیم و هر کدام خرمن هیمه بر هم بسته تا به خانه آریم «۵» خرمه من سبز و خرّم گشت، و پشتوارهای هیزم برادرانم بحال خود پیش هیمه من می‌آمدند و سجود می‌کردند، و هر دم طراوت و نضارت هیمه من زیاده می‌گشت، بعد از آن شخصی دیدم که گوئیا سروی به آسمان می‌سود، و پاهای وی بر زمین قرار یافته بود، در بر جامه سفید، و در دست میزانی

---

(۱)- د- ح: مر مرا گفت به ناز.

(۲)- د: باری بنگر که از که می‌مانی باز.

(۳)- د: در نسخه اصل بدون کشف.

(۴)- د- ح: گرگ همه یک بره از خانه او بیرون آوردند.

(۵)- د: بیاریم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۰۶

داشت و آن شخص مرا تعظیم و تبجیل نموده سلام کرد و پشته هیزم مرا با پشت‌های هیزم برادرانم موازنه کرد هیزم من راجح آمد، و برادران مرا سجود کردند یعقوب فرمود این خواب روز است چندان اعتباری ندارد و این واقعه را مخفی دار و با هیچ‌کس اظهار مکن.

بیان خواب دیدن حضرت یوسف و اینکه ۱۲ ستاره و ماه بر وی سجده کردند و حکایت آن برای پدر

کشف- روزی دیگر یوسف به نزد پدر و برادران نشسته بود که ناگاه لشکر نعاس بر مقدمه دماغ وی تاختن آوردند و اطباق احداق وی بر هم آوردند مرغ روح از قفس قالب بازپرداخته بر نشیمن شاخسار ملکوت آشیانه ساخت، و چون از خواب درآمد فروع «۱» و اغصان شجره نهادش از تصرّف تند باد واقعه که دیده بود، مضطرب و سوزان بود، و ترس بر وی مستولی گشته، پدر و برادران بر حوالی وی بودند، چون این حال مشاهده نمودند زبان باستفسار بگشودند، یوسف گفت: چنین بمن نمودند «۲» که شخصی از آسمان فرود آمد، تازه‌روی و خوشبوی، با جمال و زینت بکمال، و عصای من که به هدیه خدای تعالی جلّ و علا بمن عطیّه فرموده بود از دست من بستاند و عصاهای برادران من نیز از ایشان بگرفت و همه را در زمین فروبرد، آن عصای من در نشو و نما درآمد، و قدّ و قامت بر- افراشت، تا به مرتبه‌ای که تا بسر رسید و آنجا شاخها بگسترد، و برگهای سبز و شکوفه‌های رنگین و میوه‌های شیرین بیرون آورد و مرغان خوش‌آواز و بلبلان نغمه‌پرداز بر اغصان آن درخت در نغمه و نوا درآمدند و آن درخت چنان نورانی بود که از مشرق تا مغرب را «۳» منوّر گردانید، و از هر نوع میوه از وی پدید آمد، و از آن میوه‌ها بر سر برادران من می‌ریخت و ایشان از

آن تناول می‌کردند و مرا سجود می‌آوردند و آن عصاهای ایشان همچنان بر حال خود بود تا بعد از آن، آن فرشته عصاهای ایشان را از زمین برکند و بدریا افکند.

چون یوسف در مجمع اخوان این واقعه بیان فرمود یعقوب از استماع این

---

(۱)- ح: فروغ و احسان.

(۲)- د: در خواب می‌دیدم.

(۳)- تا بمغرب همه را بنور خود منور گردانید. ج

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۰۷

واقعه به‌غایت اندوهناک گشت، چون دانست که برادران تأویل و تعبیر خواب وی معلوم دارند و مبادا که از فرط حسد آسیبی بجسد میمونش «۱» رسانند.

کشف «۲» و از وهب بن منبّه منقولست که گفت: یوسف هفت‌ساله بود که این خواب دید و چون از این واقعه مدت پنج سال منقضی شد. چنانکه به حدّ دوازده سالگی رسید آن خواب دید که حضرت ربّ العزّة جلّ و علا از آن در قرآن مجید بیان فرمود قال اللّه سبحان و تعالی: «إِذْ قالَ یُوسُفُ لِأَبِیهِ» یاد کن ای محمد آن‌وقت را که گفت یوسف مر پدر خود یعقوب را: «یا أَبَتِ» ای پدر من «إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً» به درستی و راستی که من در خواب دیدم یازده ستاره «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی ساجِدِینَ» و آفتاب و ماهرا دیدم که مرا سجده می‌کردند قوله عزّ و جلّ اذ قال یوسف به دلست از احسن القصص بدل اشتمال. زیرا که چون وقت قصّه که معیار قصه است مبین گردد و نیز شاید که متعلق باشد با ذکر چنانچه در واضح تقریر افتاد. یوسف اسمی است عبرانی به قرینه آنکه غیر منصرف است و بغیر از علمیهٔ و عجمیهٔ در وی سببی دیگر نیست و اگر عربی بودی منصرف بودی «۳».

کشف- ابن عامر یا ابت بفتح «تا» خوانده است در جمیع قرآن و وجه او آنست که در اصل یا «ابتاه» بوده بر سبیل ندبه «الف و ها را» حذف کرده‌اند و بتاء مفتوح قطع کرده‌اند و باقی قرّاء به کسر تا می‌خوانند و وجه آن آنست که اصل وی یا «ابی» بوده است تا را عوض از یا آورده‌اند و این «تا» تاء تانیث است به قرینه آنکه در وقف «ها» می‌شود و «تاء» تانیث بمذکر نیز ملحق می‌گردد چنانچه، حمامهٔ، و شاهٔ و جز آن و کسره (تا) کسره ما قبل یاست که بر وی طاری گشته «إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً».

کشف رؤیت اینجا بمعنی رؤیا است یعنی در خواب دیدم و قرینه بر اینکه

---

(۱)- د- ح: همایونش.

(۲)- د: در نسخه اصل بدون کشف.

(۳)- د- ا: از یوسف اسمی است عربی تا منصرف بودی ندارد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۰۸

رؤیت اینجا بمعنی خواب است. آنست که سجود کواکب «۱» حقیقتا معقول نیست و دیگر آنکه یعقوب فرمود مر یوسف را گفت «لا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلی إِخْوَتِکَ» «۲».

کشف «أَحَدَ عَشَرَ» دو اسم است که با یکدیگر ترکیب یافته و هر دو مبنی بر فتح آمده «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی ساجِدِینَ».

در این آیه چند سؤال ایراد فرموده‌اند «۳» کشف اول آنکه «رَأَیْتُهُمْ لِی ساجِدِینَ».

در این آیه چند سؤال ایراد فرموده‌اند «۳» کشف اول آنکه «رَأَیْتُهُمْ لِی ساجِدِینَ» در ذوی العقول مستعمل است نه در جمادات، حکمت در ایراد این دو کلمه مختص بذوی العقول از برای جمادات چه بود.

جواب آنست که چون سجود از افعال ذوی العقول بود لا جرم در وقت اسناد آن بجمادات به صیغه ذوی العقول ایراد فرمود. چنانکه در باب اصنام فرمود:

«تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ».

سؤال دویم آنکه، اول فرمود: «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» و باز می‌فرمایـد که: «رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ». اعاده لفظ رؤیت را حکمت چیست و فایده تکرار چه؟.

جواب «۴» بر دو وجه است.

کشف اول «۵» آنکه رؤیت اول عبارتست از رؤیت اشـخاص و رؤیت ثانیه اشاره به رؤیت افعال «۶». یعنی دیدم ذات ایشان را و بعد از آن دیدم که مرا سجده می کردند.

سبب «۷»- جواب دیگر آنکه یوسف بعد از آنکه نزد پدر حکایت خواب خود می‌فرمود، گفت ماه و آفتاب و کواکب را در خواب دیدم. پدر از وی پرسید: که چگونه دیدی گفت «رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ» دیدم که مرا سجده می کردند.

---

(۱)- د: سجود کواکب حقیقی معقول نیست.

(۲)- د- ح: لا تقصص.

(۳)- د: اول رأیتهم و ساجدین.

(۴)- د- ح: جواب این بر دو وجه است.

(۵)- د: کش اول.

(۶)- د- ح: گفت.

(۷)- د: بدون سبب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۰۹

سؤال دیگر حکمت چیست در تأخیر شمس و قمر از کواکب با وجود فضل این هر دو بر کواکب.

جواب: این نیز بر دو جهت «۱» است. اول آنکه بجهت فضـیلت ایشان تخصیص بعد از تعمیم فرمود، چنانکه در آن آیه دیگر فرمود: و ملائکته و جبریل و میکال.

جواب دیگر آنکه برادران پیش از پدر و مادر شـرف ملازمت یوسف به مصـر دریافتند و به سـجده تحیّتش قیام نمودند و بعد از آن پدر و مادر بوی رسیدند به جهت تقدم ملازمت، تقدم ذکر «۲» یافتند.

سؤال دیگر. مراد از این کواکب و آفتاب و ماه چه بود؟

جواب آنست که مراد از آن کواکب یازده‌گانه برادران وی بودند، و مراد از آفتاب پدر و از ماه مادر یعنی خاله وی.

سؤال دیگر «أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» فرمود و «نجما» نگفت فایده اختیار کوکب بر نجم چه بود.

جواب آنست که فرق است میان نجم و کوکب. هر ستاره که وی را طلوع و غروبی باشد آن را نجم گویند و هر سـتاره که بر جای خود ثابت بود آن را کوکب نامند.

اشـاره اینجا آنست که چنانچه کوکب از جای خود نه گردد «۳» برادران نیز اگر چه بظاهر جفا کننـد اما از حال برادری برنگردند و جفا، نسبت برادری منقطع نکند.

سؤال دیگر. مراد از سجده آفتاب و ماه و کواکب تواضعی بود که به مجاز گفته باشد یا سجده حقیقی بود؟

جواب- سجده حقیقی بود و هیچ مانعی نیست که کسی در خواب ببیند که آفتاب و ماهش سجود می کنند.

(۱)- د: بر دو وجه است.

(۲)- د- الف: تقدم دیگر یافتند.

(۳)- د- ح: نه بگردد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۱۰

سؤال دیگر. اسامی این ستاره‌ها کدام است و هر کدام را چه نام است.

جواب: در کشاف و تیسیر و غیر آن از تفاسیر و تواریخ آورده است که یهودئی نزد حضرت رسالت (ص) آمد که کتب ما تقدم بنظرش رسیده بود، و بر وقایع متقدمان اطلاعی حاصل کرده و از آن حضرت سؤال کرد که آن کواکب رفیع مناقب که حضرت یوسف صدیق در خواب دیده بود و بسجود وی مبادرت نموده بودند اسامی آن کواکب چیست؟ ساعتی حضرت رسول مکث فرمود، تا جبرئیل فرود آمد و از برای آن حضرت اسامی آن «۱» یک‌به‌یک مبین گردانید طوطی شکرستان «۲» و «ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی روی مبارك به آن یهودی آورده فرمود اگر بیان کنم بمن ایمان می‌آوری؟ گفت: آری آن حضرت «۳» اسامی آن یازده کوکب باین تفصیل بیان فرمود. حرّیان «۴»، طارق و و ذیاله و قابس و عمودان و فلیق و مصیح، ضروح و فرغ «۵»، وثاب و ذو الکتفین.

یوسف این یازده کوکب را دید که با آفتاب و ماه از آسمان فرود آمدند و مر او را سجده کردند یهودی گفت سوگند به خدا که نام آن ستاره‌ها همین است که بیان فرمودی.

و در کتب آسمانی چنین مطالعه کرده‌ام کسی که بر این معنی اطلاع یابد با آنکه امّی باشد تتبع کتب ما تقدم ننموده باشد البته بوحی الهی جل و علا مؤید است. کلمه شهادهٔ بر زبان آورده در زمره اهل اسلام منخرط گشت «۶».

و اتفاق مفسرانست که آن یازده کوکب نمودار یازده برادر یوسف بودند که اسامی ایشان بدین تفصیل است: روبیل، شمعون، لاوی، یهودا، ویستا «۷»

(۱)- د: اسامی آن یک یک.

(۲)- بدون طوطی شکرستان و ما ینطق.

(۳)- د- ح گفت اسامی یازده کوکب باین تفصیل است.

(۴)- د- الف: جرمان.

(۵)- در نسخه اصل فرع و وثاب نیست.

(۶)- د: منخرط گشت.

(۷)- د: یستأخر و فی روایهٔ یشجر. در تورات یازده فرزند چنین آمده است. روئین، شمعون، لاوی، یهودا، ساکار، زبولون، بنیامین، دان، نفتالی، جاد، آشر- تورات سفر خروج.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۱۱

فی روایهٔ، یشجر و ریانون و دینه که این‌ها فرزندان لیا بودند که خاله یوسف بود که پیش از راحیل مادر یوسف که حلیله یعقوب بود و هشتم «۱» بنیامین بود که با یوسف فرزندان راحیل بودند. نهم دان، دهم تفتالی، یازدهم آشر که این‌ها از دو کنیز زلفه و ملهمه نام متولد شده بودند.

(۱)- د: از که این‌ها فرزندان لیا بودند، تا حلیله یعقوب بود ندارد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۱۲

فصل اما الاشارات فی هذه الآیهٔ

قوله تعالی «إِذْ قالَ یُوسُفُ لِأَبِیهِ» یعنی یوسف راز خود با پدر خود در میان نهادند، نه با بیگانه حسودی. و پدر را به فرزندی مضاف گردانیده اختصاص فرمود، هر چند برادران خواستند قطع این اضافه نمایند نتوانستند، و هر چند فرزند را بکید و مکر از پدر دور افکندند بمراد نرسیدند. و این قول مبنی بر آن روایتست که یعقوب علیه السلام پیش از راحیل خواهر او، لیّا را خواسته بود و بعد از آن راحیل را با او بنکاح خود درآورده (در آن عهد جائز بود جمع بین الاختین و در زمان موسی حکم حرمت آن در توریهٔ نازل شد، اکنون نیز بهمان حکم همچنان حرامست) و راحیل پیش از لیّا در وقت ولادت بنیامین فوت شد، و لیّا متعهد هر دو فرزند او یوسف و بنیامین شد چنانکه گذشت. اما چون نسبت حقیقی بود، فراق ایشان عاقبت بوصال مبدل شد، و نسبت قدیم از آنکه بود تازه‌تر و خوب‌تر باز گشت «۱».

اشارت دیگر «۲» آنست که اللّه تعالی در قرآن قریب بدویست مقام، مؤمنان را به خود اضافه فرموده و خود را به ایشان باز خوانده، شیطان خواست تا قطع این اضافه کند و بنده را از حق تعالی دور افکند، چند نوبت او را به خطا و زلت آلوده کرده از جناب قدس و جوار انس دور افکند، گمان برد که مگر بفراق مؤبدشان مقید گردانید، اما چون آن نسبت میان بنده و حق تعالی حقیقی بود، کید ضعیف بود، شیطان به مقضای «وَ لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» همه بشیطان بازگشته ملعون ازل و ابد شد

---

(۱)- د- ح: از و این قول تا بازگشت در نسخه اصل نیست.

(۲)- د: در این آنست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۱۳

که «وَ إِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِی إِلی یَوْمِ الدِّینِ» و بنده مؤمن باز بجوار قرب خداوندی جلّ و علا پیوست که «وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ» و به تمامی قطع طمع شیطان از بندگان خود فرمود که «إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ».

اشاره دیگر قوله تعالی «یا أَبَتِ» دلالت کند بر اظهار شفقت و اخبار خبر عجیب، و شادمانی پدر اشارت در این کلمه آنست که چون مؤمن خواهد که با خدای خود جلّ و علا راز گوید، و اسرار نهانی بازگوید، در این اضافه نگاه کند، که از کمال انبساط از روی نشاط پدر را به خود اضافه کرد و خود را باین اضافه محبوب و منظور نظر عنایت پدر گردانید، و به اجابت خاص مخصوص ساخت، هر بار می‌گفت «یا أَبَتِ» از روی محبت و خلوص مودّت جوابش می‌داد که لبیک یا بنیّ.

کذلک بنده مؤمن چون خواهد که در وقت مناجات با خداوند خویش خطاب کند از روی نیاز گوید یا «ربّ» ای خدای من، ای پروردگار من، ای مقصود من، ای مطلوب من، و ای دوست من و ای محبوب من تا هنوز از خطاب فارغ نگشته باشد که بجواب لبّیک عبدی نه یک‌بار بلکه هفتاد بار مشرّف شده باشد.

***

هزار بار جواب تو گفته‌ام لبیک «۱»بدان امید که یک‌بار گوئیم یا رب

پیغام دادن خدای متعال بموسی که نزد عابد راهب رود

نقلست که وصیّت کرد حق تعالی بموسی بن عمران که ای موسی در فلان غار، عابدی است از خلق رسته، و در مخالطت «۲» بر روی خود در بسته، زاویه عزلت اختیار کرده، و در مقام وحدت روی به خدمت ما آورده، او را پیغام ما برسان و بگوی

(۱)- در نسخه اصل این بیت نیست.

(۲)- د: با خلق بر روی خود در بسته.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۱۴

که دوست، ترا دستوری داد که هر آرزو که داری از وی بخواه و هر راز که مدتها در دل داشته اکنون بگوی.

موسی علیهم السلام به‌آن غار آمد، مردی دید به تن در نماز ایستاده و دل در مقام خشوع بجناب قدس فرستاده، از غایت ریاضت گداخته، و با وجود آن سر خجالت به پیش انداخته، ساعتی مکث فرمود تا عابد از نماز فارغ گشت، موسی تحیّت سلام بجا آورده، پیغام بگذرانید، و گفت: دستور است هر چه می‌خواهی بگوی و هر مراد که داری بطلب، آن مرد در زیر لب سخنی آهسته بگفت و بر روی درافتاد موسی علیه السلام متحیّر شد که آیا درویش را چه پیش آمده، فی الحال جبرئیل در رسید و گفت ای موسی مرغ روح مجروح این بیچاره از قفس غالب طیران نموده بر کنگره عرش مجید قرار گرفت گفت: ای جبرئیل این چه حال بود؟

گفت ای موسی صد سالست که این مرد آرزومند آنست که یک‌بار بگوید که: ای خدای من. گستاخی و یارای آن نداشته اکنون که نامه عمرش درنوردیده شد و اجل معهود منقضی گشت، حق تعالی مراد او را داد «۱» و او را دستوری داد تا یک نوبت گفت ای خدای من و جان بحق تسلیم کرده.

***

نگارا روز و شب دربند آنم که از یادت دمی غافل نمانم

نمی‌خواهم ولی از روی عادت به غفلت نامت آید بر زبانم

خدایا از کرم دستوریم ده که گویم نام تو، جان برفشانم

ای درویش چون نوبت به عاشقان محمدی صلی اللّه علیه و آله رسید حق تعالی دانست که ایشان را طاقت مهاجرت و انتظار اجازت نخواهد بود، فرمود که ای بنده من، هرجا باشی مرا بخوان و با هر که «۲» که باشی از یاد من غافل مباش، اگر

(۱)- د- ح: مراد او به او کرامت فرمود.

(۲)- د: و بهر حال که باشی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۱۵

خواهی مرا به خود اضافه کن و بگوی ای پروردگار من و اگر خواهی خود را بمن نسبت بده و بگوی: که من بنده توام.

اشاره دیگر- فرمود «إِنِّی رَأَیْتُ» امام قشیری رحمهٔ اللّه علیه در احسن- القصص خود آورده‌اند «۱» که چون یوسف بلفظ درربار «۲» از خود خبر باز داد که من چنین دیده‌ام، یعقوب علیه السلام نعره زد و گفت: ای فرزند هیچ‌کس تکلم باین کلام نکرد مگر اینکه در محنت افتاد، یعنی اسناد امر به خود نمودن نزد ارباب معرفت مرضی نیست، و اصحاب اشارت گفته‌اند که هر که چهار کلمه بر زبان راند به هلاکت افتاد اول «انا و نحن و عندی» ولی ملائکهٔ تکلم به کلمه» نحن نمودند و نحن «نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ» آتش به‌آن فرستادند تا چندین فرشته سوخته گشتند، تا در بعضی روایات «۳» چنین ورود یافته، که هفتصد هزار فرشته به‌آن آتش که ار کانون غیرت الهی جلّ و علا بر مکمن غیب بظهور آمده بود، به‌یک‌بار بسوختند.

ابلیس گفت: «أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» تشبث بذیل «انا» نموده و به انانیّت خود بنازید، طاعت هفتصد هزارساله «هَباءً مَنْثُوراً» گشت، و به لعنت ابدی گرفتار آمد.

قارون گفت: «قالَ إِنَّما أُوتِیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدِی». بخسف مبتلا شد «فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ» فرعون گفت: «أَ لَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ»

بغرق و حرق «۴» گرفتار آمد، پس عاقل می‌باید که از این چهار کلمه احتراز نماید که گفته‌اند: شیطان هر روز بر سر بازار آید که هر که گوید من گوید «انت مثلی».

اشاره دیگر- فرمود «رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً» ای درویش، یوسف

(۱)- د- الف: بدون امام قشیری.

(۲)- د: تکلم.

(۳)- د: نسخه اصل از تا در بعضی روایات تا از کانون ندارد.

(۴)- ح: خرق.

در خواب کواکب دید و جدّ وی خلیل در بیداری دید «فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأی کَوْکَباً» آسمان نیز در ذات خود بکواکب آراست «۱» «إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَةٍ الْکَواکِبِ» مسافران در ظلمات برّ و بحر، ستاره دیدند.

«وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ» عارف نیز در دل خود ستاره دید «کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ» یوسف را از آن ستاره دیدن، عزت و کرامت و سلطنت و نبوّت رسید. «وَ کَذلِکَ مَکَّنَّا لِیُوسُفَ فِی الْأَرْضِ» خلیل را از دیدن آن ستاره، نبوت و خلعت آمد. «إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ». آسمان را از دیدن «۲» ستاره از شرّ شیطان نجات و محافظت آمد و «حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ».

مسافران را از دیدن ستاره، دلیل هدایت آمد «جَعَلَ لَکُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها».

عارفان را از ظهور نور آن ستاره نوری بر نور و سروری بر سرور آمد، از حضرت عزت جلّ و علا «نُورٌ عَلی نُورٍ یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ».

اشاره دیگر. فرمود «الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی ساجِدِینَ».

ای درویش این یازده کوکب با آفتاب و ماه از جمله جمادات‌اند، به سجودی که در خواب به نسبت به یوسف پیش بردند از جمادی ترقی نموده به درجه ارباب عقول رسیدند و دو شاهد عادل «۳» بر این مدعی درباره ایشان در این آیه محکمه ادای شهادت نمودند، یکی ضمیر «هم» که خاصه «۴» ذوی العقول است، و دیگر جمع سالم ساجدین که آن نیز مخصوص به عاقلانست.

نکته عرفانی در بیان عبودیت از روی اخلاص

نکته- ای درویش مؤمنی که چندین سال حق تعالی را از روی دانش و بینش و تصدیق و تحقیق، عبادت به صدق و ارادت کرده، و در هر شبانه روزی شصت و چهار بار حق تعالی را سجود کرده و رای سنن و نواقل، اگر نام مؤمنی از وی برنخیزد و به کافری مبدل نگردد از کرم الهی عجیب و غریب نباشد.

(۱)- د: در ذرات خود کواکب دید.

(۲)- د- ح: در دیدن.

(۳)- د: دو شاهد عادل.

(۴)- د- الف: که خلاصه‌اند.

اشاره در بیان حکمت سجده کردن ماه و ستاره

اشاره دیگر «۱»- اگر گویند حکمت چه بود در سجود آفتاب و کواکب و ماه.

جواب این به چند وجه گفته‌اند. اما آنچه بخاطر این فقیر دلپذیر افتاده آنست که بعضی از ارباب اشارت در مصنفات خویش آورده‌اند. و نقل از ابن عباس کرده که فرمود حق تعالی دو چیز از مکمن غیب به مأمن شهادت به حجّت آورده است، یکی علم و دانائی، و دیگر حسن و زیبائی. دانائی را به فرشتگان تفویض فرمود، و زیبائی را به ستارگان مسلّم داشت، فرشتگان بعلم خود بنازیدند و به دانش خویش مشعوف گشتند، دعوی «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» آغاز کردند.

عصای عصمت در دست گرفته و عمّامه عبدیت بر سر نهاده. و خلعت طاعت در بر کرد. و طیلسان عبادت بر دوش افکندند شادروان «يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ» بر تارک طارم افلاک برکشیدند، عنوان منشور تحمید بر منبر تقدیس و تمجید می‌خواندند و سمند دونده طاعت، در میدان استطاعت می دواندند، زاویه افلاک را صومعه «۲» سجود و رکوع خود ساختند ایجاد انواع موجودات را طفیل وجود خود شناختند دامن همت را از خاک و کدورتش در می‌کشیدند و بجهت تجلی به حلیه علم، خود را بر سایر آفرینش متفوّق می‌دیدند، ناگاه ندای «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» در اقطار و اکناف عالم ملک و ملکوت در افتاد، و قرعه خلافت بنام آدم صفی و اخلافش برآمد.

ملائکه ظاهر حال دیدند زبان به گفتار «أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها» بگشادند تا مادر زمین طفل آدم را از رحم عدم به گهواره وجود آورد، چون چلّه «اربعین صباحا» بگذرانید لطف الهی جل و علا این کودک چهل روزه را در کنار تربیت ربوبیت گرفته و آوازه «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ». در عالم افکند و از پستان فضل و کرم، شیر تبشیر «وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» می‌داد تا در

---

(۱)- د: سؤال دیگر.

(۲)- د: بدون صومعه.

صحن انجمن «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ» کلاه «فاجتبینا» بر سر او نهادند، و گوهر امانت را در خزینه سینه وی مخزون گردانید، بعد از آن به دبیرستان «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها» فرستاد، آنگاه ملائکه را که به علم و دانش خویش می‌نازیدند، و در مدرسه «أَنْبِئُونِي» با این کودک نو رسیده‌بمباحثه در امتحان درآوردند، تا همه بعجز و نادانی «لا عِلْمَ لَنا» اعتراف نمودند، آنگاه به جبر نقصان آن نظر که بعجب در فضل و کمال خود دیده بودند فرمود، تا پیش این آدم خاکی بسجود درآیند «اسْجُدُوا لِآدَمَ» لا جرم همه به غرامت آن پندار به‌یک‌بار پیش آدم بسجود آمدند و بعلم و دانش و فضل و کمال آدم معترف گشتند.

کذلک کواکب نیز به حسن و زیبائی خویش مغرور بودند و نور و ضیا و حسن و بها به عالمیان می‌نمودند، و این نه طبق لاجوردی سیما، که چون نه ورق سوسن رعنا بر زبر یکدیگر مطبق‌اند، و این منادیل سمائی که چون قنادیل حبابی از سقف فلک اطلس معلقند، مزین به نیّرات کواکب، و محلّی بحلیّ زرین ثواقب‌اند، چادر شب زنگاری، آسمان را پردرّ و مروارید از اجرام و اجسام خود دیدند، بسیط هامون و بساط بوقلمون را منقش بنقوش نفوس موالید از رشحات ارقام اقلام خود مشاهده کردند، و اسطرلاب مکتوم «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ» بر دست ابراهیم خلیل عبارت از تأثیر خود داشتند، اضطراب «۱» احوال طرایق خلایق بسبب تکویر و تغییر خود شناختند، چون هر یک از نجوم و کواکب اظهار فضائل و مناقب خود نمودند و بنظر عجب و تفاخر بحال خود ناظر می‌بودند از میان ایشان این یازده کوکب را که در حسن و زیبائی یکتا بودند، و با آفتاب و ماه در نور و ضیا، بی‌همتا می‌نمودند به خدمتکاری یوسف فرستادند، تا در پیش حسن و جمال وی بسجود درآمدند تا چنانچه دانائی ملائکه محو و مضمحل گشت.

کذلک زیبائی کواکب نیز در جنب حسن و شمایل یوسف متلاشی و نابود آمد و اللّه اعلم.

(۱)- د: اصطرلاب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۱۹

و در بعضی تفاسیر آورده‌اند که هر یک ازین یازده ستاره را هزار فرسنگ عرض «۱» است همه بنقش و نگار آراسته و بحسن و جمال پیراسته هر بار که بریق و لمعان این یازده ستاره بر این بساط غبرا اندازد، همه میوه‌های باغستانهای، از نقش و نگار ایشان زیب و زینت گیرند، و ماهرا عرض شش هزار فرسنگ زیور و زینت است و هر بار که ماه از خرگاه زبرجدی روی بنماید همه خوبرویان کواکب در نقاب خمول و حجاب افول متواری گردند. باز آفتاب «۲» که پادشاه سریر چهارم است و جمشید این هفت طارم «۳»، گاه شعاع او بانواع اصطناع «۴» طبیعی، دیبا بافد، تا هوای ربیعی بروی نقش ریاحین نگارد و گاه از تشابیک پنجره‌ها از نور ظهور خویش رسن تابی نماید تا زرایر هبای «۵» هوای چون لولیان بروی معلق زنان رسن‌بازی کنند، هفت هزار فرسنگ بر روی وی همه نقش و نگار است، و هشت نام کردگار جلّ و علا بر گرد روی وی آرایش عذار و گلفونه «۶» رخسار است و چون آفتاب در خرگاه زرین طناب نقاب احتجاب از پیش جمال بردارد، نه ماه را نور ماند و نه کواکب را ظهور پس حکمت در سجود این کواکب عالی مناقب، آنکه با وجود کمال حسن و جمال نزد حضرت یوسف بسجود درآمدند، تا حسن و زیبائی یوسف بر خوبرویان عالم علوی و سفلی ظاهر گردد، و چنانکه ملائکه دعوی دانائی می‌کردند به آدم، ایشان را مؤدب گردانید، کواکب را که لاف زیبائی می‌زدند بیوسف ایشان را تأدیب فرمود.

خواجه حسن دهلوی فرماید:

به پیش صورت خوب تو ماه را چه بقابجنب خاك درت مال و جاه را چه بقا

(۱)- د- الف: عرصه است.

(۲)- ح: با آفتاب.

(۳)- ح: تارم.

(۴)- ح: اصطناع طبیعی، دیبا بافد.

(۵)- د: ذر، ابر. ح: و زائر (ظ ذرایر) هبایی هوائی چون لولوان بر روی معلق زنان.

(۶)- ح: گلگونه رخسار است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۲۰ شکست کوکبه مه ز یک برآمد تو «۱»چه آفتاب برون تاخت ماه را چه بقا

توئی خلاصه و بس، روز و شب طفیل تواندتو دیر باش سفید و و سیاه را چه بقا

اما بیان کیفیت واقعه

یوسف- چنان بود که یوسف شبی در کنار یعقوب غنوده بود و چون گلبرگ طری بر گلبن مهر «۲» پدری آسوده چرا که نقش محبت یوسف بر لوح ضمیر یعقوب چنان نگاشته شده بود، و سودای اسرار وی «۳» در باطن چنان متمکن گشته که البته یک ساعت دل به مفارقت رخصت نمی‌داد، شبها مرقد او در معبد خویش ساختی و جای خواب وی در پیش مصلای خود انداختی.

گویند: آن شب جمعه و شب قدر بود که ناگاه یوسف از خواب درآمد گونه مبارکش سرخ برآمده، و ارتعاد بر اندام متبرکش افتاده، بسان گلبرگ طری از جنبش باد سحری می‌لرزید، و چون قطره سیماب آفتاب، اضطراب می‌نمود، یعقوب او را چون غنچه

سیرآب تنگ در بر گرفت و از کیفیت حال و موجب ارتعاد وی استفسار نمود.

یوسف گفت ای پدر خواب عجیب دیدم، و از آن خواب به‌غایت نکوهیدم و از صعوبت وی ترسیدم و صورت واقعه چنان بود: که خود را بر کوهی بلند دیدم که در حوالی آن کوه آبهای روان و سبزه‌های فراوان و اشجار بسیار و ازهار بیشمار بود و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین شگفته گشته دیدم که درهای آسمان گشاده بود، و مشاعل کواکب چون شواعل ثواقب بر اطراف و اکناف آسمان برافروخته و از نور و ضیاء و بهجت و سناء آن همه بقاع از حضیض و یفاع «۴» روشن گشته و اطوار شامخه، و اوتاد راسخه تمام عالم بنور سرور مزین شده و

---

(۱)- ز یک برآمدن تست.

(۲)- د: حجره پدری.

(۳)- د- الف: هوای او.

(۴)- ح: بقاع.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۲۱

بحار و انهار در تموّج آمده و ماهیان دریا و مرغان طیار همه به تسبیح و تمجید «۱» حضرت پروردگار جل و علا آواز بر کشیده که ای پدر، مرا لباسی پوشانیدند از نور و کلیدهای خزاین روی زمین نزد من آوردند، در اثنای این دیدم که یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمدند و در پیش من به سجده افتادند، بعد از آن از غرابت این حال مضطرب از واقعه درآمدم.

یعقوب از تقریر این واقعه و تحقیق تعبیر آن تغییر تمام در باطن پدید آمده گریه بدان حضرت «۲» مستولی گشت، یوسف چون پدر را بر مثال ابر گریان دید، چون گل رعنا بخندید، گفت: ای پدر این واقعه ظاهرا موجب بهجت و سرور است این گریه و اندوه چراست، یعقوب فرمود: «یا بنیّ ما من فرحهٔ الّا و یتبعها ترحهٔ» هیچ فرحی بآدمی نرسد تا ترحی در عقب آن نباشد، گفت، ای پدر تأویل این خواب چیست؟ یعقوب می‌دانست که آن کوه شامخ سریر دولت آسمان‌فرسای اوست که روزی بدان متمکن گردد و چشمهای زلال، آب اقبال او خواهد بود «۳» که در جویبار آمال جاری گردد، و ریاض، نزهت چمن سعادت او است که گل‌فام «۴» در وی شکفته آید، و ابواب آسمان گشاده، علامت نزول وحی و ابلاغ امر و نهی اوست و مشاعل کواکب افروخته، «۵» اظهار انوار علوم و معارف او است، که سبب هدایت عالمیان گردد، و لباس نورانی خلعت عصمت اوست که بدان مشرفش گردانند، و کلید خزاین روی زمین استیلا و سلطنت او است، که همه خلایق در کنف عدل و احسان وی آسوده و مرفه الحال گردند، و بعد از آنکه سریر دولت ابد پیوندش بوجود شریف مزین گردد، یازده سبط بنی اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت‌اند، پیش وی، پیشانی استکانت بر زمین نیازمندی نهند، و آفتاب و

---

(۱)- ح: تحمید.

(۲)- د- الف: مر آن حضرت را.

(۳)- د: بدون خواهد بود.

(۴)- د: گلهای او.

(۵)- د- ح: بدون افروخته.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۲۲

ماه که عبارت از پدر و مادر عالی‌مقدار و واصل نامدار ویند، با اسباط موافقت نمایند، اما چون می‌دانست که حوادث روزگار در

کـار است از عین الکمال احتراز نموده تعبیر واقعه با یوسف در میان نیاورد، و از تقریر واقعه نزد اخوان منعش فرمود زیرا که برادران تعبیر خواب می‌دانستند و بنا بر اغوای شیطان از مکر ایشان می‌اندیشید چنانکه حق تعالی فرمود «قالَ یا بُنَیَّ لا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلی إِخْوَتِکَ فَیَکِیدُوا لَکَ کَیْداً» گفت یعقوب مر یوسف را ای پسرک من (و این تصغیر از برای شفقت است) این خواب خود با برادران مگوی که کیدی کنند و ساز بد سازند از برای تو «إِنَّ الشَّیْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِینٌ» به درستی و راستی که شیطان مر آدمی را دشمنی است آشکارا مبادا برادران را بر آن دارد تا درباره تو مکری اندیشند از اینجا گفته‌اند که «الاقارب کالعقارب».

نقلست: که چون یوسف از پدر این نصیحت استماع فرمود گونه مبارکش متغیّر شد و خاطر عاطرش فاتر «۱» گشت و هراسی «۲» از برادران در دلش پدید آمد چرا که ایشان مردم درشت طبع بودند و مبارزان خصم شکن مردافکن. یعقوب چون اثر ترس در وی مشاهده فرمود او را نواخته در بر کشید و تعبیر خواب بوی بیان کرد و دلداری داده، به بشارتها مبشر گردانید و گفت ای فرزند زود باشد که بخشنده بی‌منّت قامت با استقامت ترا به خلعت اجتبا مشرف گرداند و محرمیّت اسرار خویش ارزانی داشته، نعمت خود بر تو و بر آن پدر تو تمام گرداند و مراتب سنیّه و درجات علیه آباء و اجدادت برساند چنانکه حقتعالی از آن خبر داده قال اللّه تعالی: «وَ کَذلِکَ یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ» و همچنین که به تو نمود حق تعالی این واقعه شریفه را بر گزیند تو را به نبوّت و پادشاهی. «وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ» و بیاموزاند ترا علم تعبیر خواب و معانی کلام و آیات کتب آسمانی و حدیث و نصایح و مواعظ حکما و گویند تعبیر خواب و تأویل خواب هر دو به یک معنی است و آن عبارتست از

---

(۱)- د: فاطر.

(۲)- د- ح: و هراسی در دل از همه برادران پدید آمد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۲۳

سخن گفتن و اشاره نمودن به سرانجام و عاقبت کار «وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ عَلی آلِ یَعْقُوبَ». و اتمام کند نعمت خود را بر تو و بر اولاد یعقوب. و مراد از این نعمت بعضی گویند نعمت اسلام است و بعضی گویند نعمت نبوّت است چنانکه در آیه دیگر بر این معنی اشعاری فرموده که «فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ» و باین تقدیر دلیلست این آیه بر نبوت همه فرزندان یعقوب و تمامی نعمت بکمال رسانیدن نعمت است بر منعم علیه و ابتدای نعمت درباره فرزندان یعقوب آن بود که ایشان را از اصلاب انبیا بیرون آورد و اتمام نعمت آنکه به خلعت نبوتشان مشرف گردانید بوحی خویش مؤید ساخت. «کَما أَتَمَّها عَلی أَبَوَیْکَ مِنْ قَبْلُ» چنانکه تمام کرد نعمت خود را بر پدر تو و جدّ تو. ابراهیم و اسحاق پیش از تو بتأیید نبوت و رسالت و هر یک از ایشان را به نعمت‌های خاص اختصاص فرمود و نعم دنیویّه و اخرویه درباره ایشان مقرر «۱» گردانید. «إِنَّ رَبَّکَ حَکِیمٌ عَلِیمٌ» به درستی و راستی که پروردگار تو دانا است که را استحقاق اجتباست و هر چه می‌سازد به مقتضای حکمت می‌سازد و هر که را می‌خواهد می‌نوازد و هر که را می‌خواهد می‌گدازد.

اما اللطائف و الاشارات فی هاتین الآیتین

قال اللّه تعالی: «یا بُنَیَّ لا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلی إِخْوَتِکَ» بدانکه این آیه دلیلست بر حقیقت علم تعبیر و رفعت شأن و عظمت برهان او که اگر خواب صادق و تعبیر موافق را نزد ارباب علم و حکمت اعتباری چندان نبودی یعقوب مر یوسف را از تقریر آن نزد برادران منع نفرمودی و از اینجاست که.

ابن عباس گوید: که علم تعبیر عجیب‌ترین علومست و معبران را تا چند علم ملکه نباشد تعبیر میسر نگردد. اول علم حساب می‌باید. دیگر معرفت اوقات و علم طباع و حکمت و لغت و علم کتاب و حدیث و باید که به حلیّت تقوی محلّی باشد و بعلوم لدنّی مؤید و

بتوفیقات عنایت موفق تا علم تعبیرش میسر گردد و این علم

---

(۱)- د: و نعم دنیویه با نعم اخرویه درباره ایشان مقرون گردانید.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۲۴

اولا بآدم صفی حواله شد و بعد از آن به پیغمبران مقرر گشت و از جمله ایشان یوسف صدیق است که باین علم از میان انبیا ممتاز آمد و چون نوبت بحضرت رسالت رسید حقیقت این علم نقد وقتش «۱» گشت و بشرف ملازمتش صحابه گرام نیز باین علم سرافراز آمدند.

نقلست: که روزی زنی به حجره امیر المؤمنین علی (ع) آمد گریان، و گفت یا امیر المؤمنین دوش خوابی هولناک دیدم و از آن خواب خویش به‌غایت هراسانم گفت تقریر واقعه خود نمای. گفت: یا امیر المؤمنین چنان دیدم که ستون خانه‌ام شکست و خانه به زمین فرود آمد، امیر فرمود دوش چه خورده بودی و چگونه خفته بودی آن ضعیفه گفت مقداری روغن زیت تناول کرده بودم و با وضو تکیه کرده. امیر فرمود که ترا شوهر هست؟ گفت آری گفت کجا است؟ گفت به غزا رفته است. امیر فرمود خدایت به کدخدایت مزد دهاد آن زن چون این سخن بشنید به‌غایت مقبوض از نزد امیر بیرون آمد و به خانه ابو بکر شد و ابو بکر تعبیر خواب نیکو می‌دانست گفت یا امیر خوابی چنین دیده‌ام و امیر المؤمنین علی (ع) تعبیر خواب من چنین فرمود تو چه می‌گوئی گفت تعبیر آنست که علی فرموده و لیکن امیدوارم که شوهرت به سلامت بوطن بازآید «۲» زن به شادمانی به خانه باز آمد، شکسته دل و رنجور خاطر «۳» مدتی گریان و غمگین می‌بود تا غازیان از غزا مراجعت کردند و شوهر وی به سلامت بوطن بازآمد. زن شادمان به خانه امیر المؤمنین علی آمد و گفت یا علی مدتی است که از آن خواب سخت «۴» محزون و اندوهناک بودم و اکنون شوهرم به سلامت و با غنیمت باز آمد.

حضرت امیر متحیر شد که تعبیر این خواب را متغیر یافت. جبرئیل به خدمت محمد مصطفی (ص) آمد و گفت ای محمد علی را بگوی تا غمناک نباشد و تعبیر واقعه چنان بود که وی گفته بود و لیکن امید ابو بکر در میان آمد چون تو تعبیر بموت

---

(۱)- د- ح: نقد وقت وی گشت.

(۲)- د: زن به خانه باز آمد، شکسته دل.

(۳)- د: خواطر.

(۴)- ح: از نقلست تا آورده‌اند که عمر ندارد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۲۵

شوهر کردی من عزرائیل را بقبض روح شوهرش فرستادم و چون ابو بکر گفت امید می‌دارم به سلامت بازآید فرمودم که ای عزرائیل بازگرد که ابو بکر را نومید نتوان کرد، بقول علی (ع) عزرائیل را فرستادم و بگفت ابو بکر باز خواندم تا نه تعبیر علی تغیر یابد و نه امید ابو بکر ضایع ماند.

مراجعه کردن عمر به حضرت علی جهت رفع چند مشکل

آورده‌اند که عمر در ایام خلافت خویش به زیارت امیر المؤمنین علی (ع) آمد و گفت ای علی مرا سه چیز مشکل افتاده از تو استفسار آن می‌کنم تا جواب شافی بشنوم.

اول آنکه دو کس با یکدیگر دوستی می‌کنند و اظهار محبت می‌نمایند و هرگز از ایشان به نسبت با یکدیگر سابقه احسانی نبوده و

همچنین دو کس با یکدیگر دشمن‌اند و عداوت می‌نمایند و هرگز از ایشان به نسبت به یکدیگر بدی نرسیده، سبب این چه تواند بود.

امیر فرمود: که از حضرت رسول چنین شنیده‌ام که در روز میثاق ذریّات آدم را از متن متانت او بیرون گرفتند بعضی پشت به پشت «۱» و بعضی در مقام مواجهه روی بر روی، آنها که رو بر رو بودند در دنیا یکدیگر را باز شناختند و با هم علقه محبت استوار کردند و آن طایفه دیگر چون سبقت معرفتی نداشتند در مقام نکرت بانکار گرفتار گشتند.

سؤال دویم این بود که کسی سخنی می‌شنود و بی‌تکلف بخاطرش می‌ماند و سخنی دیگر بخاطرش پوشیده می‌گردد سبب این چیست حضرت امیر فرمود که هم از رسول (ص) شنیده‌ام که فرمود دلها را غاشیه‌هاست، گاهی از روی دل برمی‌دارند و گاهی فرومی‌گذارند، وقتی که پوشش از روی دل برداشته باشند هر چه بشنود یاد گیرد و در وقت پوشش آنچه بشنود بر خاطرش پوشیده گردد.

سؤال سیّم گفت ای امیر مردم خوابها می‌بینند گاهی خواب ایشان موافق می‌باشد و گاهی مخالف حکمت در این چیست امیر فرمود: که از حضرت رسالت

---

(۱)- د- الف: بعضی در مقام مواجهه رودررو و بعضی پشتاپشت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۲۶

شنیدم که فرمود هیچ‌کس نیست مگر آنکه در وقت خواب روح او را به آسمان می‌برند و در صعود و هبوط چیزها بوی می‌نمایند و هر چه در تحت آسمان می‌بیند چون شیطان را در آن دخل ممکن است لاجرم خلاف واقع می‌افتد و هر چه در فوق آسمان می‌بیند چون شیطان را در آن مجال تصرف نیست لاجرم آن واقعه موافق واقع می‌شود عمر زبان به تحسین علی بگشاده شکر خداوندی جل و علا بتقدیم، و به تعلیم این سه مسئله ابتهاج تمام اظهار نمود.

بیان آنکه خدای را فرشته‌ایست بنام فرشته خواب

در خبر است که حضرت خداوندی جل و علا فرشته آفریده است که او را فرشته خواب گویند و مر این فرشته را بعدد هر فرد از افراد آدمیان از زمان آدم تا بانقراض.

عالم چشمهاست و همه چشمها «۱» بجانب این عالم گشاده، و چشمی دیگر دارد به‌غایت وسیع چنانکه وسعت وی با فسحت تمام روی زمین برابری می‌کند و به‌آن چشم ناظر است بلوح محفوظ تا بعرش مجید و هر رقم که بر لوح محفوظ بنام هر فرد از افراد اولاد آدم مرقوم گشته از آنجا می‌خواند و باین چشم که خاص به‌آن فرد است در خواب بوی می‌نماید تا آنچه او را خواهد رسید، اگر غم است ساخته باشد، و اگر شادی پرداخته باشد، اگر نایم مؤمن بود آن خواب مر او را کرامت باشد و اگر کافر باشد الزام حجّت بود چون خوابی که موجب ابتهاج و فرح بود آن فرشته بر بنده مؤمن نماید شیطان را از آن حسدی پدید آید فی الفور خفته را از خواب درآرد تا آن واقعه بگسلد و آن مرد افسوس می‌خورد که خوابی خوش می‌دیدم دریغ که از خواب در آمدم و نیز شیطان در بعضی «۲» واقعات دخلی کند و کذب با صدق مخلوط سازد، چنانکه شمّه مرقوم شد، و علما گویند که ده چیز است که در خواب نمودن بفرشته مخصوص است و شیطان را در آن «۳» تصرف نرسد.

اول، دیدار فرشتگان، دویم دیدار پیغمبران، سیّم جامع قرآن، چهارم دیدار

---

(۱)- د: بدون همه چشمها.

(۲)– د– ح: اوقات.

(۳)– د: در آنجا.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۲۷

آسمان، پنجم ابر، ششم دیدار ابر و «۱» باران، هفتم دیدار ستارگان، هشتم دیدار ماه، نهم آفتاب، دهم دیدار پارسایان و متقیان. از این ده چیز هر کدام که در واقعه بینند مسند بفرشته باشد و از مدخل شیطان عاری و مبرّا بود.

اشارات لطیفه در بیان آیه «لا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلی إِخْوَتِکَ»

اشاره دیگر– قوله تعالی «لا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلی إِخْوَتِکَ» نهی فرمود یعقوب مر یوسف را از اظهار این واقعه نزد برادران زیرا که دیده بود که برادر وی عیض «۲» با وی کید کرد، و قصّه قابیل با هابیل و امثال ایشان بسیار است. و دیگر آنکه در ذات اولاد خویش این صفت مشاهده می‌فرمود و می‌دانست که در شأن ایشان این هست که باین امر اقدام نمایند، و در حدیث وارد است که «فراسته المؤمن لا- تخطی فانّ المؤمن ینظر بنور اللّه» فرزند را وصیّت مشفقانه فرموده گفت: ای فرزند این خوابها که دیدی همه اسرار ملکی است و مخزن خزاین بدایع فلکی است، پس «۳» انفاس خویش نگاهدار، و با برادران اظهار این واقعات مکن، که مبادا کیدی کنند و تو طاقت کید و حسد ایشان نداری، یوسف گفت: ای پدر از اشاره کلام و فحوای کلمات شریفه شما چنین مفهوم می‌شود که همه برادران در سلک نبوّت منخرط گردند، و به خلعت رسالت مشرّف شوند و از پیغمبران کید نیاید، یعقوب فرمود: آری از پیغمبران کید نیاید و لیکن شاید که شیطانشان بمکر و عذر بیالاید. «إِنَّ الشَّیْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِینٌ» «۴» که با پدر ما آدم صفی چگونه کید پیش برد.

نکته شریفه درین باب بشنو «۵»– ای درویش اول اسناد کید به فرزندان کرد بعد از آن شفقت پدری ظهور کرده عذر ایشان بخواست و گناه در گردن شیطان افکند که «إِنَّ الشَّیْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِینٌ»

تقریب عرفانی در مورد رحمت و شفقت پروردگار و زلت حضرت آدم

تقریب– ای درویش رحمت پروردگاری، و شفقت کردگاری، جلّ جلاله

---

(۱)– د: بدون دیدار ابر و باران.

(۲)– د: قیص. ح: عیص.

(۳)– الف: پاس انفاسی.

(۴)– به بینید.

(۵)– د: بدون درین باب بشنو.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۲۸

با بندگان مؤمن کمتر از شفقت یعقوب با فرزندان وی نخواهد بود، و آن معامله که یعقوب به نسبت فرزندان خود پیش برد در قیامت حق تعالی با بندگان خود به نسبت با شیطان همان پیش برد، نمی‌بینی که چون آدم صفی را پای عصمت در زیر «۱» سنگ زلّت آمد، و به شجره منهیه تقرّب نمود، ارکان ممالک ملکوت از این معامله استبعاد تمام نموده به عصیانش منصوب داشتند، و آوازه «وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ» در اقطار و اکناف ملکوت افکندند، از حضرت جلال احدیت ندا آمد که «فَأَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ».

جای دیگر فرمود «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطانُ» زلت آدم به وسوسه و ازلال، شیطان بازبست، موسی کلیم مشتی بر قبطی زد او را بعصیان

نسبت كردند و ملائكه بگفتگو درآمدند. خطاب آمد كه: اى جبرئيل در آسمانها ندا كن كه «هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ» يوشع عليه السلام از زنده شدن ماهى و در آب افكندن خويش مر موسى را آگاه نگردانيد، چون موسى از وى «۲» بازخواست اين معنى نمود آن تقصير را نيز حواله بشيطان كرديم. «وَ ما أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطانُ» و باز در روز احد چون لشكر اهل اسلام را فتورى پيدا شد، بعضى از مسلمانان فرار بر قرار اختيار كرده به مدينه مراجعت نمودند، چون خواجه كائنات بازآمد خواست تا بباز خواستشان معاتب گرداند، جبرئيل آمد كه عتاب مكن «إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ» كذلك حضرت يوسف را نيز چند واقعه پيش آمد يكى آنكه غلام ملك را گفت «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» و غرض واقعه بر يوسف «۳» مر آن غلام را فراموش گردانيدند، اسناد آن نسيان نيز به شيطان فرموديم كه «فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ» بعد از آن فرزندان بجرم خويش اعتراف نمودند و به پدر استغاثه كرده گفتند «يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا»، يعقوب گفت اى فرزندان، هشتاد سال مى‌شود كه من

---

(۱)- د: بر سنگ.

(۲)- د- ح: از زنده شدن ماهى تا چون موسى از وى، نسخه اصل ندارد.

(۳)- د: از حضرت يوسف را نيز تا غرض واقعه بر يوسف بر آن غلام ندارد.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۲۹

از اين كردار ناهموار شما به آتش فراق و شعلات نيران اشتياق مى‌سوزم، شما نيز بزودى طمع عفو مداريد، و آرزوى مغفرت مبريد، شما نيز يك چندى در آتش انتظار بسوزيد تا بعد از آن به مرهم استغفار به مداواى جراحت شما اشتغال نمايم «سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» برادران گريان، به پيش تخت يوسف آمدند، و گفتند: ما آن كرديم كه از ما سزيد و تو نيز آن كن كه از تو سترد، اگر پدر را دل نمى‌دهد كه از ما درگذراند، تو بارى بكرم از ما عفو فرما، يوسف دست برادران گرفته پيش پدر آورد، و بقدم نياز ايستاده بعذر خواهى برادران زبان بگشاد و گفت: اى پدر بزرگوار، روز اول چون گفتى «إِنَّ الشَّيْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ» جرم فرزندان خود «۱» حواله بشيطان فرمودى، امروز چه شد كه باز روى ملامت به ايشان دارى، من اكنون بر آن سخن شريف تو گناه ايشان بشيطان نسبت كردم، و «الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي» و غبار كدورت از آينه دل بزدودم، مى‌خواهم كه شفاعت من در حقّ ايشان قبول كرده چنانچه از ايشان درگذرانيدم، تو نيز درگذرى، حضرت يعقوب خاطر شريف صاف‌كرده باستغفار فرزندان مبادرت فرمود، بعزّ اجابت مقرون گشت و به دولت سعادت قربت، و ترقى بدرجات نبوّت، چنانچه مفهوم مى‌كرد از آيه مشرف گشتند.

بعد از ترتيب اين مقدمات، عاصيان جافى «۲» اين امت و فقيران بى‌بضاعت اين ملّت، چون مشاهده اين معنى نمودند، قوت طامعه ايشان، در حركت آمده تمنّاى اين نوع بنده‌نوازى در خواطر خطور كرد، جناب قدس خداوندى جلّ و علا، اين مستمندى از ايشان دانسته به اشاره بنمود كه ديرست تا اين عذر پذيرفته در قرآن مجيد در كسوت نصيحت «۳» اماء و عبيد مقرر گردانيده‌ايم كه «يا بَنِي آدَمَ لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ كَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ» تا اگر فرشتگان

---

(۱)- د: بدون خود.

(۲)- د- ح: جافى اين امت.

(۳)- د: در كسوت نصيحت و عيد مقرر گردانيدم.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۳۰

بر قبايح اعمال بندگان اطلاع «۱» يافته، زبان به ملامت اين گرفتاران قيود بشريت و مفتونان بوساوس شيطانيت بكشانيد، و چون روز

قیامت شود فرشتگان عذاب روی به ایشان آرند و خطابهای با عتاب متوجه ارباب عصیان و اصحاب نسیان گردد.

خواجه کائنات یوسف‌وار در مقام شفاعت زبان به عذرخواهی است بگشاید، و استخلاص امّت خود از دست فرشتگان عذاب استدعا نماید، از جناب قدس جواب آید که متدرّعان درع عصمت، عذر این شکستگان بپذیرید، که این‌ها اسیران هواجس نفسانی و وساوس شیطانی‌اند، در دام ملام صیّاد کیاد شیطان افتاده، و وی از کمینگاه «انّه یریکم هو و قبیله من حیث لا ترونهم» تیر مکر بر کمان غدر «۲» نهاده، و این ضعیفان نامراد را صید قید خود گردانیده و در عرض «۳» هلاکت درآورده ما نیز به مقتضای «وَ لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» وزر و وبال ایشان بر گردن شیطان نهیم، که در شریعت محمدی (ص) چنانست که مردی مرکب خود را مقداری بار معین تحمیل کرده است، فضولی از قدر بار، بر بار صاحبش فزوده آن مرکب بسبب این بار سقط گشته، صاحب شریعت تضمین این فضولی می‌کند.

ما نیز بر مراکب نفوس انسان «۴» بمقدار قوت ایشان بار امانت «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ» بر نهاده‌ایم و شیطان بار وسوسه بر آن افزوده، بنده بشومی این بار وسوسه در مهالک معاصی افتاده، امروز که روز قیامت و هنگام انتقام و غرامتست ما که قاضی بی‌مثل و پادشاه بی‌حشم و خیلیم، شیطان لعین را تضمین کرده عوض بنده به دوزخ فرستیم، و بنده خود را سالم و غانم بچمن سرای جنت فرود آریم و شفاعت حبیب خود درباره امّت قبول کنیم. چنانچه شفاعت یوسف در حق برادران در معرض قبول رسانیدیم.

---

(۱)- د- ح: بدون اطلاع.

(۲)- د: بدون غدر.

(۳)- الف: عرصه هلاکت.

(۴)- الف: نفوس بندگان.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۳۱

اشاره دیگر- قوله تعالی حکایتا عن یعقوب «یا بُنَیَّ لا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلی إِخْوَتِکَ» ای پسر، سرّ نگاهدار، و با برادران مگوی، که هر که سرّ خود را آشکارا کند، بر خود دشوار کند، حکما گفته‌اند: «تضایق صدرک عن سرّک فصدر غیرک اضیق» (کذا).

**

چون سرّ تو از صدر تو بیرون آیدرر صدر دگر کسان چگونه «۱» پاید

آورده‌اند که پادشاهی روزی با ندیمی از ندمای خویش سرّی از اسرار در میان آورده بکتمان و اخفای آن سرّ مبالغه بسیار نمود، و آن ندیم وصیت پادشاه را فراموش کرده افشای آن سر نمود، تا روزی آن سرّ که به امانت «۲» به ندیم سپرده بود، از زبان بیگانه بسمع پادشاه رسید. پادشاه پرسید که این را از زبان که شنیده.

گفت از فلانی از آن‌کس سؤال کرد تا منتهی به همان ندیم شد. پادشاه فرمود تا ندیم را بر در دروازه بر دار کردند، و خطی نوشته در گردن وی انداخت «۳» «هذا جزاء من افشی سرّ الملوک» ای درویش حسین منصور حلاج را بر سری از اسرار خود اطلاع دادند، و از افشای آن سرّ «۴» بزبان شریعتش منع فرمودند، بعد از آن از شراب وحدتش سرمست کردند، تا از افشای آن سرّ امتناع نتوانست نمود، بر سر دار می‌رفت و این راز می‌گفت.

سقونی و قالوا لا تغنی و لو سقواجبال سراۀ ما سقیت «۵» لعب

---

(۱)- د: از صدر دیگر کسان چگونه بیرون ناید. ح: در صدر دگر کسان چه بیرون آمد.

(۲)- د: با متانت.

(۳)- د: آویخت کند.

(۴)- د: از افشای آن راز.

(۵)- د: «

سقونی و قالوا لا تغنی و لو سبقواجبال سراۂ ما سقیت لفنت

» ح: سقونی قال اتقن و لو سقوا حبال اسرار ما سقیت لغت- تمنت سلیما ان اموت بحبها و اسهل شیء عندنا ما تمنت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۳۲ تمنّت سلمی ان اموت بحبّهاو اسهل شیء عندنا ما تمنّت

حکایت مطربی که معشوقه پادشاه بود و دل باختن عیار پیشه بروی و گرفتار آمدن و سر بر سر سودای عشق او گذاردن

حکـایتی بر سبیـل مثل بشنـو: آورده‌انـد که مطربی بود در زیبائی یکتا، و در خوش‌نوایی بی‌همتا، در زیبائی دلنواز، و در نغمه‌سرائی خوش‌آواز، در روزگـار خود بی‌نظیر بود، و پادشـاه وقت از وی ناگزیر و از غایت محبت و تعلق خاطر که پادشاه را بوی بود، از وی پیمانی گرفته بود که بصحبت هیچ‌کس «۱» تقرّب نجوید و سرّ به بیگانه «۲» و آشنا نگوید، مگر عیار پیشه بر آن مطرب مفتون شده بود و از عشق آن لیلی، مجنون گشـته، روزی پیغامی بوی فرسـتاد، که آیا ملاقات ما با یکدیگر به هیچ وجه میسّر گردد تا نفسی در صحبت یـار بفراغ بـال بی‌مزاحمت اغیار برآریم و آن نفس را بحساب عمر شـماریم، مطرب در جواب گفت آری میّسر شود که از سر «۳» برخیزی عاشق در جواب معشوق گفت مردان بسر بخیلی نکنند.

**

کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن‌بر بساط پاک‌بازی کفر و ایمان باختن

کار مردانست در یک‌دانه «۴» نقد هر دو کون‌حاصل آوردن به دشواری و آسان باختن

شمع من تو خوش برون آ و، و مفر «۵» ما کشتنم‌زانگه ناموزد کسی پروانه را جان باختن

اتفاقـا روزی پادشاه در شـکار بود عیار پیشه بجان مخاطره کرده، مجلسـی ترتیب نمود و شبی با مطرب بروز آورد علی الصـباح عیار پیشه، در خیال مجلس شبانه، در خمار و در خیال وصال آن یگانه مخمور، به حمامی درآمد و مصراع بیتی که

---

(۱)- د: نرود.

(۲)- د: و با بیگانه و آشنا سخن نگوید.

(۳)- د: اگر سر.

(۴)- ح: در یک دایه. د: داد.

(۵)- ح: عفر ما.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۳۳

از آن محبوب شنیده بود تکرار می‌کرد که.

«چون من بجمال «۱» در خراسان نبود»

یکی از ملازمان شـحنه شهر «۲» در حمام بود و این مصـراع از آن مطرب شـنیده پیش شـحنه آمـد و گفت این مصـرع از آن مطرب پادشاه شـنیده بودم، اکنون از این مرد اجنبی می‌شنوم. عجب اگر این مرد را با وی صحبتی دست نداده است، حاصل تفحص نموده، حقیقت حال معلوم کردند و آن دردمند را حکم قتل نمودند، و به سیاست گاه آوردند، جلاد آن تیغها بر کشـیده می‌گفتند که این است سزای آنکه با خواص ملک بنشیند و از سر خود نه‌اندیشیده افشای سرّ ایشان کند «۳».

بیت «۴»

صحبت چه کنی با صنم مشکین خال‌وانگه گوئی عافیت، این است محال «۵»

آن مطرب در آن مجمع آمده بود و بر کنار حلقه ایستاده می‌گفت.

به خون خویش تو خود سعی کرده ورنه‌ترا که گفت که با اژدها حریفی کن

گفتند ای فتنه شهر، و ای طرفه دهر، اینجا بچه کار «۶» آمده، گفت: روی شفاعتم نیست زیرا که ملك غیور است. آمده‌ام تا جمال خودم از دور بنمایم، و او را ازو بازستانم تا از ضربت جلاد و تیغ بیدادش خبر نباشد.

**

مشتاق ترا خبر ز عالم نبودمجروح ترا حاجت مرهم نبود

در عشق تو گر هزار غم پیش آیدچون در نظر توام از آن غم نبود

---

(۱)- ح: چون تو بجمال در خراسان نبود.

(۲)- د: شحنه شهر مگر.

(۳)- د: و را ز سر ایشان فاش کند.

(۴)- د: فرد.

(۵)- د- ح: و آنکه گوئی عاقبت اینست محال.

(۶)- د: بکار آمده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۳۴

در بیان عشق حقیقی

ای درویش با هر مجازی حقیقتی همراه است، و با هر صورتی معنی هم‌عنان، آن روز که آوازه «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ» در عالم ملك و ملكوت در انداختند و صدای ندای عشق. و محبّت و رغبت و شهادت در دادند «۱» سلطان قهرمان «لِمَنِ الْمُلْكُ الْیَوْمَ» شمشیر غیرت از نیام عبرت «۲» برکشید، که نگذارم که جز جلال من با جمال من عشق ورزد «۳»، و نقاب «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ» بر جمال با کمال «انّ اللّه جمیل و یحب الجمال» فروگذاشت، کس را زهره آن نبود که پیرامن سراپرده عشق او گردد، پس «۴» حلاج که عیار پیشه بغداد عشق بود، واقعه راز خود بر بال سیمرغ نیاز بربسته، بجناب محبوب حقیقی فرستاد. مضمون آن راز این بود.

دارم سر خدمت تو «۵» دستوری نیست جواب آمد که عشق جمال و شوق وصال ما با این حیات مجازی، و جان عاریتی راست نیاید، دل از جان «۶» و جهان برداشته، قدم در حرم راز نهاده، و از زبان محبوب حقیقی، زمزمه «انا الحق» گوش کرده بود در میان نامحرمان فاش کرد، عقل که ملازم شحنه شرع بود، این سخن را بکرّات از زبان محبوب حقیقی شنیده بود، زبان اعتراض دراز کرد، حکم سلطان شریعت، چنان وارد شد که او را بر سر چهار سوی تن و نفس و دل و جان در سیاست گاه بغداد عشق بردار ابتلا برآرند، جلادان غیرت عشق ندای «من افشی اسرار الملوك فهذا جزاءه» در عالم انداختند. بر زبان حسین منصور این بیت می‌گذشت.

«بینی و بینك انّی یزاحمنی «۷»فارفع بجودك انّی من البین»

---

(۱)- ح: و درد و اندوه.

(۲)- د: عزت.

(۳)- د: مهر.

(۴)- د: پسر.

(۵)- د: دارم سر خدمت و تو دستور نیست. ح: دارم سر خدمت تو دستوری هست.

(۶)- ح: از خانمان برداشته.

(۷)- د- ح: بینی و بینک انی تراحمنی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۳۵

لا- جرم حجاب انیّت «۱» بشریّت از میان برداشتند، و بجمال حقیقت، حقیّت مکاشفش گردانیدند. تا جان در مشاهده جمال جانان چنان برافشاند که نی از خود خبر داشت و نه از غیر.

**

چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم که مرگ ز آب حیاتست دوست‌تر پیشم

چه وصل دوست میسر نگردم بی‌مرگ ز بهر نوش چنان عاشق چنان نیشم

اگر جمال تو بینم بوقت جان دادن چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم

---

(۱)- ح: انانیت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۳۶

اما اللطائف و الاشارات، فی الآیة الثانیة

قوله تعالی: «وَ کَذلِکَ یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ» بزرگان را در اجتباء یوسف اقوال است.

قول اول اجتباء در اصل لغت، خالص گردانیدن چیزی است از برای خود و مراد اینجا نبوّت است که یعقوب مر یوسف را بشارت نبوّت داد «ای یصطفیک ربّک بالنبوّة لنفسه» یعنی ترا از میان برادران برگزیدند و منشور عزّتت را بتوقیع نبوّت مسجّل کرده‌اند.

قول دویم مراد از اجتباء، اینجا سلطنت و پادشاهی است، یعنی از جمع برادران، حق تعالی پایه سریر دولتت را به مملکت داری «۱» و فرمان‌گذاری و استعلا کرامت فرماید.

قول سیم مراد اجتباء امور و فرمان‌گذاری «۲» عظیمه است، تا شامل باشد مر نبوّت را و سلطنت، و تفوّق بر آخرت «۳» و غیر آن را.

قول چهارم امام قشیری می‌گوید: که مراد از اجتباء، عصمت و نگاهداشت او است از آنچه امرأة عزیز به‌آن مراودت می‌نمود، یعنی آن امر شنیع که زلیخا مر یوسف را به‌آن دعوت می‌کرد.

قول پنجم- مراد سرعت عفو او است، از برادران و در گذشتن از جرایم ایشان و تسلّی دادن خاطر ایشان به گفتار «لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ».

---

(۱)- د- الف: پایه سریر سلطنت و مملکت داری و فرمان‌گذاری استعلا و کرامت فرماید.

(۲)- د: مراد از اجتبا امور عظیمه است.

(۳)- د- ح: اخوت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۳۷

قول ششم شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در حقایق خود می‌گوید: اجتباء یوسف آن بود که باطنش را بحسن خلق بیاراست، و ظاهرش را بلطف مقال و حسن فعال با دوستان و دشمنان بیاراست. و هر چند به نسبت به آن حضرت طریق ادب، و سبیل مروت، مرعی و مسلوک نداشتند، وی با هیچ‌کدام در معرض انتقام درنیامد، و با همه بجای اسائت احسان پیش برد.

اشارات عرفانی و ادبی در مورد آیه «وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ»

قوله تعالی «وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ» در این کلمه علما را نیز وجوه است.

وجه اول در تیسیر می‌گوید: «ای یلهمک علم ما یئول- الیه عاقبهٔ ما یراه النّاس فی مناماتهم» یعنی از عالم غیب خداوند بی‌نقصان و عیب جل جلاله بدل مبارکت الهام فرماید آنچه مرجع و مآل خوابهای مردم است. تا از عاقبت حال ایشان سرّ ایشان را واقف و خبردار گردانی.

و احادیث اسم جمع است مر حدیث را چنانکه اباطیل مر باطل را، و منامات خلق را احادیث گفت، زیرا که اگر خواب صادق است، حدیث ملک است، و اگر کاذب است حدیث شیطان.

وجه دویم مراد از تأویل احادیث حلّ غوامض کتب آسمانی و کشف مشکلات سنن انبیا و تفسیر کلمات و نصایح حکما می‌تواند بود که در آن نیز سوره یوسف را شأنی بود، چنانچه در علم تعبیر عظمت برهانی.

وجه سیم- می‌شاید که احادیث جمع حدیث باشد و مراد از حدیث آنچه حادث گشته «۱»، مقصود از تأویل حال آن و مآل «۲» حوادث منتهی بقدرهٔ اللّه می‌شود و بتکوین و حکمت او سبحانه و تعالی.

---

(۱)- د- الف: و مراد از حدیث حادث شود.

(۲)- د: تأویل مآل آن و مآل حوادث.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۳۸

پس باید تقدیر، مراد از تأویل حادثات، کیفیت استدلال باشد باصناف مخلوقات روحانیّه و موجودات جسمانیه بر حکمت و قدرت و جلالت او سبحانه، و حاصل سخن آنست که سخن گفت یعقوب مر یوسف را که حق تعالی کیفیت استدلال از صنع و صانع به تو تعلیم فرماید تا در هر چیز از مکوّنات نظر کنی، حسن و جمال مکوّن در وی مشاهده نمائی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۳۹

مقدمه

بدانکه اللّه تعالی ده نفر از پیغمبران مرسل را بده نوع از علوم تزیین داد.

اول- آدم صفی را علم اسماء «۱» تعلیم فرمود «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها».

دویم- ادریس را علم کتابت تعلیم فرموده «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ».

سیّم- نوح را، علم شریعت آموخت «شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصَّی بِهِ نُوحاً».

چهارم- ابراهیم را علم محاجّه ارزانی داشت. «أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِی حَاجَّ إِبْراهِیمَ فِی رَبِّهِ».

پنجم- داود را صنعت لبوس آموخت «وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ».

ششم- سلیمان را منطق الطیر تعلیم فرمود. «یا أَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ».

هفتم- خضر را علم فراست آموخت «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً».

هشتم- لقمان را حکمت داد «وَ لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَةَ».

نهم- حضرت رسول (ص) را همه علوم ارزانی داشت «وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ» و هنوز در طلب زیادتی بود «وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْماً».

دهم- یوسف را علم تعبیر مسلم فرمود «وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ».

و این بزرگان را به برکت این علوم بر سایر خلایق تفوّق کرامت فرمود که «وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ» و مفسران گفته‌اند که درجات هم در دنیا مر ایشان را مقرر است و هم در عقبی.

---

(۱)- د: کتاب.

اما درجات دنیا ده است.

اول درجه عزّت، دویم درجه هیبت، سیّم درجه کرامت، چهارم درجه محبّت، پنجم درجه شرف، ششم درجه فضل، هفتم درجه امامت، هشتم درجه هدایت، نهم درجه اقتدا، دهم درجه اصطفا.

اما درجات آخرت هم ده است.

اول درجه عطا، دویم درجه بها، سیّم درجه رضا، چهارم درجه رحمت، پنجم درجه نعمت، ششم درجه شفاعت، هفتم درجه شهادت، هشتم درجه قربت، نهم درجه مکالمت، دهم درجه مشاهدت «اللّهمّ ارزقنا بفضلك».

قوله تعالی «وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ» و در تمامی نعمت نیز بزرگان را اقوالست.

بعضی گویند: مراد بتمام نعمت نبوّت است، و باین تقدیر تفسیر اجتباء به- نبوّت تکرار باشد، پس اولی آنست که بعضی گفته‌اند که تمامی نعمت انضمام سعادت دنیویه است به سعادت اخرویه، و اگر اجتبا را تفسیر بدرجات عالیه کنیم آن هنگام تمام نعمت را به نبوّت فرود آریم.

و امام در تفسیر کبیر اختیار این قول فرموده بدلیل آنکه تمامی نعمت آنست که در کمال خوشی از نقصان محفوظ باشد و کمال مطلق در حقّ بشر مگر به- اثبات «۱» نبوّت تواند بود.

به دلیل دیگر آنکه فرمود: «کَما أَتَمَّها عَلی أَبَوَیْکَ مِنْ قَبْلُ إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ» «۲» و مقرّر است که نعمتی که موجب امتیاز ابراهیم و اسحاق باشد از سایر خلق، نعمت نبوّت تواند بود و بر تقریر تفسیر تمامی نعمت به نبوّت لازم آید اثبات نبوت مر برادران یوسف را به قرینه آنکه فرمودیم: «وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ عَلی آلِ یَعْقُوبَ».

---

(۱)- د: امثال.

(۲)- در نسخه اصل از به دلیل تا بر تقدیر ندارد.

اگر کسی سؤال کند که اثبات عصمت «۱» مر ایشان را با وجود این نوع معاملات که با یوسف پیش بردند چگونه تواند بود.

جواب آنست که عصمت انبیا را بعد از بعثت شرط است نه قبل از بعثت.

و شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب آورده است: که از ابتدای واقعه یوسف از آنجا که برادران گفتند «لَیُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلی أَبِینا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» تا به آنجا که فرمود: «وَ کانُوا فِیهِ مِنَ الزَّاهِدِینَ» شمرده‌ایم، چهل و دو خطیئة است بعضی بزرگتر از بعضی که

از برادران یوسف بوجود آمـده و همه را حق تعـالی از ایشـان عفو فرموده زیرا که ایشان در درجه مجهولی بوده‌انـد و قال رسول اللّه «اذا احبّ اللّه تعالی عبـدا لم یضـرّه ذنب» و عزیز یک نوبت در قدس «۲» سـخن گفت، بوی وحی آمـد یا عزیز «اعرض عن هذا و الّا نحو لک «۳» من النّبوة» به یـک سؤال با وی این عتاب آمـده زیرا که در مقام محبتی «۴» بوده و بـا اولاد یعقوب با وجود چهل و دو خطیئهٔ مساهله فرمود که ایشان در مقام محبوبی‌اند «۵» و اللّه اعلم.

و حاصـل کلام آنست که هر چه حق تعالی خواهـد کنـد فعال ما یریـد است، اگر خواهـد صـد هزار گناه کبیره را ببخشـد و بر روی کس «۶» نیاورد، و اگر خواهد به یک صغیره بگیرد و به شفاعت هیچ شفیعی درنگذراند. «لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ».

رجعنا الی القصّه

«۷» و بعضی از عارفان گفته‌اند که تمامی نعمت آنست که بنده را رؤیت منعم

---

(۱)- ح: نبوت.

(۲)- د: در قدس.

(۳)- ح: و الا محوتک.

(۴)- د: زیرا که وی محبی بوده.

(۵)- د: در مرتبه محبوبی بودند.

(۶)- د: و پروای کس ندارد. و کس را زهره چون و چرا نه.

(۷)- د: الی التفسیر.

از شهود نعمت باز دارد، تا نازش وی به منعم باشد، نه بنعمت، و استغراق به مشاهده منعم از ملاحظه نعمتش بتمام فانی گرداند. شیخ یحیی بن معاذ رازی «۱» گفت: تمامی نعمت درباره یوسف آن بود که دست انعامش بر برادران گشاده گردانید و همه را پیش سراپرده دولت وی بتواضع و تذلل حاضر آورد، تا همه به خطا کاری خویش پیش وی اعتراف نمودند. «وَ إِنْ کُنَّا لَخاطِئِینَ» و بعضی دیگر گفته‌انـد، که تمـامی نعمت درباره وی آن بود که از ارتکاب امری ناپسـندیده که مناسب اصول او و آباء گرام او نبود مر او را نگاه داشتند تا بامر شنیعی مبتلا نگشت، و الحمد للّه ربّ العالمین.

---

(۱)- د: معاذرانی.

فصل اما بیان اجتباء درباره این امّت

بدانکه ارباب معرفت و اصـحاب اشارت گفته‌اند: که این دولت نه بحضـرت یوسف اختصاص داشته، بلکه منظوران نظرات الهی «۱» از مخصوصان این امّت باین سعادت مستسعد گشته‌اند، اما اجتباء در حق مؤمنان آنست که ایشان را بعرض نیاز و رفع حاجت بجناب خویش دلالـت فرمایـد، تـا از حق تعـالی در وقت اسـحار بعـد از توبه و اسـتغفار، اعتراف بهفوات و زلّات خویش بالحاح تمام، طلب نجات و رفعت درجات نمایند، و به یقین بدانند که الحاح در دعا سـبب تعلّق است بجناب قدس خداوندی و تملّق بحق تعالی، سـبب وصول است بحضرت وی سبحانه و علامت قبول ویست، و علامت قبول وی اقبال بنده است بحضرت او و جلّ جلاله در کل احوال، و

علامت اقبال بنده بحق تعالی انقطاع او است از خلق، و علامت انقطاع از خلق متوحّش گشتن است از ایشان، و علامت استیحاش از خلق انس است بحق تعالی، و علامت انس بحق آنست که غیر او را بر وی برنگزینی و او را بر همه متفوّق بینی، چون حال بنده باین منوال رسد، به درجه مجتبایان «۲» اخیار قرار گیرد، و اما اتمام نعمت درباره این امّت، آنست که بنده را اولا- توفیق توبه و انابه کرامت فرماید، و عاقبت به بهشت رساند که حضرت رسول (ص) تمامی نعمت را چنین تفسیر فرمود: که «تمام النّعمة التّوبة من الذّنب و دخول الجنّة» و بدانکه نعمت بر دو گونه است، نعمت دنیا، و نعمت آخرت، نعمت دنیا آنگاه تمام شود که بنده صباح برخیزد به تن درست بود و از رنج و

(۱)- د- الف: آن نظر عنایت.

(۲)- د- الف: در درجه مجتبا با اتقیا.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۴۴

ایذاء خلق ایمن باشد و قوت شام و چاشت داشته باشد، نعمت درباره او تمام بود.

و نعمت آخرت آنست که بعد از توبه و انابه در آن‌وقت قبض روح و مرارت سکرات موت را حکیم ازلی بشهد شهادت، از کام جان برون برد، و کدورات ترددات باطله را، بصیقل یقین صادق از جام ایمان بنده بزداید، درّ گرانمایه توحید را از قعر لجج بحار وساوس شیطانی و هواجس نفسانی به سفینه حجج و براهین توفیق ربّانی بساحل نجات آخرت رساند، نقد ایمان و معرفت را که سرمایه روز بازار مغفرتست ازین منازل پرهول، بقوّت لاحول به سلامت، بی‌غرامت به بندرگاه قیامت رساند، و مبشّران رحمت، منشور «أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا» خوانان بسر بالین او آیند، مقربان حضرت جلال احدیت «طرّقوا طرّقوا» گویان «۱» بتجهیز و تکفین او آیند، ملك‌الموت بقبض روح او آید، جان او را به جانان واصل یابد، نکیر و منکر از برای سؤال و جواب بقبر او آیند، در قبر مر او را «۲» مشکّل یابند، روایح عنایت از مهبّ فضل بر سحاب «۳» کرم وزد، قطرات امطار رحمت، باریدن گیرد، سیلاب غفران، در وادی ایادی روان گردد، و غساله غفران «۴» آب مغفرت، بر جسد بی‌حسدش فروریزد، غبار زنگار جناب اجنبیّت، از آئینه وجودش، بمصقل شهود بزداید، عطر تحیّت در مجمر قربت بر آتش محبّت بنهاده بخور مجلس وی گردانند، آنگاه او را از غشاوه «فغشیتهم الرّحمة» لباس کفن ترتیب کنند و عبیر راحت بر وی ریزند، و گلاب مرحمت «۵» بر وی افشانند، و بر تخت لحد چون عروسان خوابانده، خطبه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» برخوانند، اعمال صالحه را در صورت خوب‌ترین، چون حور عین، در خلد برین در پیش بالین وی بایستانند روح پرفتوح او را با علا علیّین، با عراز تمام در صدر بزم انعام بنشانند، صد هزار

(۱)- د: بدون گویان.

(۲)- د: بینند مشگل یابند. ح: در قبر او مشگلی بینند.

(۳)- ح: بر اصحاب کرم وزد.

(۴)- د: غسال عفو.

(۵)- راجه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۴۵

جام مدام اکرام از شرابخانه «وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ» هر صبح و شام، در کام جان او فروریزند، کدورات قالبی از جام جهان‌نمای «وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی» «۱» مصقول گشته و عامل نفس امّاره، از حکومت ولایت بنیت معزول «۲» شده، از علت تعلق مبرّا گشته، و از لباس تملق معرّا مانده، در بزم شهود بار یافته، و در خلوت خانه تقرّب محرمیّت اسرار حاصل آمده، و نکات محبت

درباره محبوب شنیده، و پرده شکیبائی به پنجه شوق در هم دریده، طمع از نعیم مقیم جنت بریده، و جمال با کمال حضرت جل جلاله دیده، و باین مقال گویا گشته.

للشیخ الرومی- ابیات موافق مقال

باز فرود آمدیم بر در سلطان خویش‌باز گشادیم خوش‌بال‌وپر «۳» جان خویش

باز سعادت رسید دامن ما را کشیدبر سر گردون زدیم «۴» خیمه و ایوان خویش

آن شکری را که مصر هیچ ندیده بخواب «۵»شکر که من یافتم در بن دندان خویش

بی‌سرو سر سروریم «۶» بی‌حشمی مهتریم‌قند و شکر می‌خوریم از شکرستان خویش

ای درویش «۷» اگر یعقوب مر یوسف را گفت: «وَ كَذلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ» حق تعالی به‌خودی‌خود ترا گفت «هُوَ اجْتَباكُمْ» به‌آن مقدار که یعقوب

---

(۱)- د: جام جهان‌نمای رومی مقصول گشته.

(۲)- د- ح: بلیت.

(۳)- د: بازگشادیم ز هم بال‌وپر جان خویش.

(۴)- د: بر در. ح: بر سر کیوان زدیم.

(۵)- د: این بیت در نسخه اصل نیست.

(۶)- د: نی سر و نه سروریم نی حشم و مهتریم- ح: بی‌زر و سر سروریم.

(۷)- د: لطیفه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۴۶

مر او را گفت «يَجْتَبِيكَ» از مملکت، و نبوّت در نماند، از این «اجتبا» که حق تعالی به تو نسبت فرموده، از معرفت و مغفرت در نمانی، یعقوب مر یوسف را فرمود:

«وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» حق تعالی مرا ترا فرمود «عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ» یوسف را به‌آن علم تأویل از چاه و بند و زندان خلاصی رسید، و بر تخت سلطنت مصر متمکن گشت «۱»، ترا نیز اگر از برکت این تعلیم آزادی از چاه ویل و بند و سلاسل و زندان و دوزخ حرّاق کرامت فرموده بر تخت جنّت به سلطنت بنشاند عجیب و غریب نباشد.

لطیفه در بیان تمامی نعمت

لطیفه «۲»- یعقوب یوسف را گفت: «وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ» حق تعالی ترا فرمود «وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» اتمام نعمت مر یوسف را، آن بود که از تحت چاهش بتخت جاه آورده، و از قید «۳» بندگی به عز پادشاهی رسانید، و از ذلّ غریبی بعزّ پیغمبری ترقی کرامت فرمود، و اتمام نعمت درباره ما، آن بود «وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها» یعنی شما را دست وسوسه شیطان در راه عرفان «۴»، به چاه «۵» عصیان، انداخته بود، تا شما را برسن انتباه، بر دست یاره «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ» از چاه گناه بیرون آوردیم، و بر تخت عزت بر گرد بالش محبت «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ» نشاندیم و از منزلت بندگی «۶» شیطان رجیم به عزّت خدمت رحمن الرّحیم (جلّ جلاله) فرمودیم، تا از ذلّ فراق بعزّ وصال رسانیدیم.

لطیفه دیگر «۷»- ای درویش خاطر خویش خوشدار، و دل بر کرم حضرت خداوندی استوار می‌دار، که اگر یوسف را «اجتباء» دادند ترا متابعت محمد مصطفی

(۱)- د- ح: بدون گشت.

(۲)- د: بدون لطیفه.

(۳)- د: بدون لطیفه.

(۴)- د: بدون قید و عز

(۵)- د: بدون چاه.

(۶)- د: بر دست سیاره.

(۷)- ح: مذلت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۴۷

دادند «۱»، اگر جمال یوسف را بالوان «۲» حسن و گلگونه «۳» زیبائی گونه دادند، ترا در مقام «محبوبی «۴»» مرتبه «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ» دادند، اگر یوسف را سلطنت مصر و خزینه پرنقدینه، دادند ترا سینه «۵» بی‌کینه «هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ السَّکِینَةَ» دادند، این و امثال این همه به دولت چاکری و خدمتکاری محمد (ص) ارزانی داشتند، تا همه عالمیان دانند که چون خادمان باین همه دولت و سعادت مستسعد گردند، مراتب علیّه و درجات سنیّه محترم را بر این قیاس بدانند.

لطیفه در بیان عرفانی سجده کردن آفتاب و ماهتاب و ستارگان

لطیفه شریفه- ای درویش ارباب اشارت می‌گویند که آفتاب و ماه و کواکب بحضرت یوسف فرستادند به بنده «۶» مؤمن نیز هر سه کرامت فرمودند بلکه بهتر و خوب‌تر، و تحقیق این آنست که حق تعالی دل بنده مؤمن را بنور توحید بیاراست و توحید به آفتاب مانند کرد چنانکه آفتاب را سراج خواند «وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً» توحید را بسراج تشبیه فرمود «مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاةٍ فِیها مِصْباحٌ» و بعد از آن سینه بنده را بنور اسلام منشرح گردانید که «أ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ» و اسلام را به ماه نسبت کرد، چنانکه ماه را نور داد که «هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً» اسلام را نیز نور کرامت فرمود که «فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ» آنگاه ضمیر «۷» بنده را به معرفت بیاراست، و معرفت بکوکب مانند کرد «کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ»، و کواکب را نیز زینت داد که «إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَةٍ الْکَواکِبِ» و نور معرفت را نیز زینت داد «۸» «وَ زَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ» پس ازین تقریر، دانستی که چنانچه خورشید و ماه و کواکب در آسمانها نهاد، «۹» توحید و اسلام و معرفت در باطن بنده مؤمن ودیعت «۱۰» نهاد و این سه که در اینجا نهاد بهتر

(۱)- بدون دیگر.

(۲)- د: بدون دادند.

(۳)- د: انواع حسن.

(۴)- ح: گلفونه. در نسخه اصل بمعنی گلگونه است.

(۵)- د: مجنون.

(۶)- د: سکینه

(۷)- ح- م: بمؤمن.

(۸)- د- ح: بنده بمعرفت.

(۹)- د: نهاد.

(۱۰)- د: بدون ودیعت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۴۸

از آن سه بود که آنجا نهاد، این سه که آنجا نهاد از برای تو نهاد، و آن سه که در اینجا نهاد از برای خود نهاد. نور آن سه بر آب و خاک می‌تابد، و نور این سه بر عالم پاک، نور آنها به هبوط میل دارد، و نور این‌ها به صعود، آنجا آفتاب و ماه و ستاره پیش یوسف از آسمان به زمین آمدند، اینجا آفتاب و ماهتاب و ستاره پیش تو به آسمان می‌روند. کانّه سبحانه و تعالی یقول: بنده من آفتاب و ماه و ستاره بیوسف سجده نمودند تا پدر تعبیر وی نمود، اینجا توحید و اسلام و معرفت به تو انعام فرمودم و خود معبّر تو باشم، یعقوب تعبیر خواب وی به اجتبا فرمود «وَ کَذلِکَ یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ» من ترا می گویم «اجْتَبَیْناهُمْ وَ هَدَیْناهُمْ» یعقوب مر یوسف را گفت «وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ» من ترا می گویم «وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی» اگر یعقوب یوسف را گفت: «عَلی أَبَوَیْکَ» من ترا گفتم «مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْراهِیمَ». اگر یعقوب یوسف را گفت «إِنَّ رَبَّکَ عَلِیمٌ حَکِیمٌ» من ترا گفتم: «إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ حَکِیمٌ». یعقوب یوسف را گفت: «لا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلی إِخْوَتِکَ». من ترا گفتم: «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِکَ فَلْیَفْرَحُوا»، او گفت: مگوی که حسد کنند، من می گویم: بگوی تا حسد برند.

ای درویش آنچه حق تعالی را راست با بندگان خاص عوام از فهم ادراک آن عاجزند و از تحقیق این معنی شمه مرقوم رقم بیان می گردانم، خاطر شریف بمن مصروف «۱» دارید.

بدانکه چون آئینه دل صیقل «۲» کمال پذیرد، و پذیرای انوار عالم غیبی گردد، پرتو انوار صفاتی، از ورای حجب روحانی و قلبی، عکس بر آئینه دل اندازد، و بقدر صفای آن دل، در وی جمال نماید. اگر دل بقدر کوکبی صفا یافته باشد، آن نور بقدر کوکبی مشاهده می‌افتد، و چون آینه دل از زنگار طبع بتمام زدوده

---

(۱)- د- ح: معروض.

(۲)- د: در صفا.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۴۹

گردد، در صورت قمر مشاهده افتد، و چون آئینه بکمال صافی شود، و بنور ذکر جلائی بر جلا یابد، در صورت خورشید مشاهده افتد، و این‌ها همه عکس پرتو انوار صفات ربوبیّت است، که در آینه دل مشاهده می‌افتد و لیکن از پس حجاب روحانی و قلبی بود، لاجرم در صورتهای مختلف جمال نماید، و بعد از آن افول پذیرد که عارف، خلیل‌وار، تیغ «لا أُحِبُّ الْآفِلِینَ» بر فرق حادثات می‌زند، تا حجاب روحانی و قلبی از میان محبّ و محبوب مرتفع گردد، جمال ذات بی‌حجاب در آینه صفات جلوه نماید، تا نقاب صفات نیز در هم نوردیده شود، تا نور ذات بی‌وسایط «۱» مرایا و صفات دیده شود، و حقیقت این معنی ظهور پذیرد.

***

خاص و عام و وحدت و کثرت برفت‌هر چه بود «۲» از غیر آن حضرت برفت

از میان یکسو «۳» شد افعال و صفات‌ذات ظاهر گشت هم از عین «۴» صفات

عاشقان دانستند که دیده خفّاش را طاقت مشاهده جمال آفتاب نیست، هم نظر محبوب را بر جمال او گماشتند «۵» و خود از میان بتمام بیرون رفتند، اکنون ای عزیز من بشنو:

***

رائی و مرئی همه ذات ویست‌وین صفات و فعل مرآت ویست

---

(۱)- د: بی‌واسطه مهر او به او.

(۲)- د: بود آن.

(۳)- د: بگشود.

(۴)- د: ذات- ح: ذات ظاهر گشت هم از عین ذات.

(۵)- د: بگشایند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۵۰ آنکه خود بیند جمال خویشتن‌فیض گیرد از وصال «۱» خویشتن

در میان آئینه بیگانه «۲» شودهر چه غیر است از میان بیرون رود

و هم از این معنی است که شیخ رومی نفس زده است.

***

بر آنم کز دل و دیده شوم بیزار یکباره‌چه آید آفتاب جان نخواهم شمع و استاره

دلا نقاش را بنگر، چه بینی نقش گرمابه‌مه و خورشید را بنگر چه گردی گرد سیاره «۳»

اگر مخمور اگر مستی به بزم او رسی رستی «۴»که شد عمری که در غربت ز خان و مانی آواره

در بیان آنکه این قصه را حکمتها است

«لَقَدْ کانَ فِی یُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ آیاتٌ لِلسَّائِلِینَ» هرآینه به درستی که در قصه یوسف و برادران او نشانیهاست مر پرسندگان را، یعنی دلیلها است دالّ بر کمال قدرت و صنع خداوندی جلّ جلاله، و لطائف افعال و عجایب حکمت او سبحانه و تعالی مر آنها را که سؤال می‌کنند از واقعه یوسف و برادران او، و در تبیین آیات و تعیین علامات علما را اقوال است.

بعضی گویند این سایلان، مشرکان بودند که بتلقین یهودان از حضرت رسول (ص) از قصّه یوسف سؤال کردند، چنانکه در صدر سوره در سبب نزول مبیّن شده.

و گروهی گویند صحابه بودند که بعد از نزول امر و نهی و حدود و احکام،

---

(۱)- د: جمال.

(۲)- د: در میان چون غیر بیگانه شود.

(۳)- د- ح: استاره.

(۴)- د: این بیت در نسخه اصل نیست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۵۱

آرزوی سوره بردند که در وی بیان قصه فقر «۱» و حکمت و موعظه بود، و از امر و- نهی خالی بود و از حضرت رسالت این طلبیدند و این قول نیز سمت گذارش یافته.

قول دیگر- ابن عباس می‌گوید: که جهودان نزد حضرت رسالت آمدند تا از احوال یوسف از وی خبری پرسند، دیدند که حضرت رسول نشسته است و قصه یوسف چنانکه درین سوره مبین است می‌خواند تعجب نموده گفتند این قصه ترا از کجا معلوم شد «۲»، گفت حضرت پروردگار من مرا تعلیم فرمود، جهودان به نزد اقران خویش آمدند و گفتند که محمد (ص) قصّه یوسف بعبارهٔ تازه چنان می‌خواند که موافقست به‌آنچه بزبان عبری در توریهٔ مذکور است؛ پس باین تقدیر معنی چنان شود که این آیات است بر صدق نبوّت تو مر سایلان را یعنی جهودان را.

قول دیگر آیـاتست مر سائلاـن را یعنی آئینه‌ایست که در وی جمال عفت از زلّت نمودار است و کـدورت خجالت از خیانت «۳» در وی پدیدار، تا ارباب فلاح سـرانجام صـلاح دانسـته، زمام تقوی از دست بنگذارند، و اصـحاب فساد وخامت عاقبت حسّاد «۴» دیده، راه سداد پیش گیرند.

قول دیگر «آیاتٌ لِلسَّائِلِینَ» یعنی در وی دلالاتیست دالّ بر الطاف ربّانی جل جلاله بنگاهداشتن دوستان خویش از نافرمانی.

قول دیگر «آیـاتٌ لِلسَّائِلِینَ» یعنی در این قصه بشارتی است مبنی بر کمال انبساط محبت و اشارتیست مبنی از شـدت ارتباط محبّت با محبّ.

قول دیگر «آیـاتٌ لِلسَّائِلِینَ» یعنی درین قصه عـبرتست مر شـاکران را «۵» تا داننـد که در نعما شـکر کردن موجب بهروزی است، که یوسف در بلاـ صبر کرد، و هم در نعمت وصال شـکر گفت، یعقوب نیز در محنت فراق صبر کرد، در نعمت وصال شـکر بجا آورد، لاجرم از بلا رستند و به نعمتهای ابدی پیوستند.

---

(۱)- د- ح: قصص و حکمت.

(۲)- د- ح: گشته.

(۳)- د: از جنایت.

(۴)- د: جسارت دیده.

(۵)- د- الف: مر صابران را تا دانند که در صبر کردن بلا مستلزم ظفر و پیروزی است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۵۲

قول دیگر درین قصّه عبرتست مجرمـان را که برادران یوسف چنـدانکه با برادر آن جفا و بی‌مروتی نمودنـد، آخرالامر از یوسف در برابر هر جفائی و بی‌مروتی صـد وفائی دیدنـد، و در محاذات هر کـدورتی صد صـفا مشاهده کردند. مولی تعالی بعاصـیان محمدی (ص) می‌نمایـد، که یوسف کریم بود، امـا نه چون من، هر چنـد برادران در حق وی جفـا کردنـد، از ایشان درگذرانیـد و از برادران بیزاری نکرد، تـو هر جفـا کـه کرده در حق خـود کرده، نـه در حق مـن، و مـن کـه «اکرم الاـکرمین و ارحم الرّاحمین» هسـتم از تو درگـذرانم و بعـد از آشـنائی بیگـانه نگردانم، برادران هر چنـد جفـا کردنـد نـام برادری از ایشان برنخاست «۱»، بنـده مؤمن نیز اگر بعصیان نام مؤمنی از وی برنخیزد چه عجب.

قول دیگر ای درویش در این قصه عارفان را زیادتی معرفتست، تایبان را امیـدواری مغفرتست، صابران را نوید راحتست، محسـنان را امیـد رحمت است، متوکّلاـن را وعـده زیادتست، متحملان را مژده سیـادتست، داعیان را بشارت اجابت است، محتاجان را برآوردن حـاجت است، محزونان را تقرب «۲» بشـارت است، مغبونان را به رحمت اشارتست، کاشـفان اسـرار را ملامتست، حافظان اسـرار را کرامتست، مکاران را غرا امّتست، بـدکاران را ندامت است، معصومان را لباس سـلامتست، محرومان را پلاس شآمتست، مخلصان را یارای در کشیدن بار امانتست، محبّان را دلداری در رسیدن سنگهای ملامتست.

عاشقان را «۳» هر زمان سنگ ملامت می‌رسدلیکن اندر هر ملامت صد کرامت می‌رسد

هر کسی را زیر دندان شکر شادی نهندعاشقان را غیر انگشت ندامت «۴» کی رسد

---

(۱)- د: بر نخواست.

(۲)- د- ح: به قربت.

(۳)- د: آسمان را.

(۴)- د: ملامت می‌رسد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۵۳

قول دیگر «آیاتٌ لِلسَّائِلِینَ» دلیلست بر شرف سؤال، یعنی با هر که نشینی سایل باش تا درجه سایلان دریابی و لیکن در سؤال ادب نگاهدار، اگر با عالمان نشینی سؤال بزبان کن، و اگر با حکما نشینی سؤال برمز کن، و اگر با محبّان نشینی سؤال بدل کن، و اگر با عارفان نشینی سؤال بسرّ کن. «إِذْ قالُوا لَیُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلی أَبِینا مِنَّا» چون گفتند برادران یوسف هرآینه یوسف و برادر وی بنیامین دوست‌تر است نزد پدر ما از ما «وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» و حال آنکه جماعتی ده تن از اقویائیم و به محبّت سزاوارتریم، از این دو کودک ضعیف بنیت بی‌کفایت-، «إِنَّ أَبانا لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ» به درستی و راستی خطائیست بزرگ که پدر و مادر ما محبّت این دو فرزند آشکارا بگزیدند، و خطائیست گزیدن دو تن ضعیف را بر ده تن قوی قوله تعالی «إِذْ قالُوا» ظرفیست متعلق بفعل مقدر تقدیر چنان شود که «اذکر یا محمد» یاد کن ای محمد آن‌وقت را که گفتند «لَیُوسُفُ» این لام اگر چه لام تأکید است و مناسب آنست که بر صفت درآید نه بر اسم تا چنین مؤدّی گردد که «لَیُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلی أَبِینا مِنَّا» اما در آمدن لام اینجا در نظم احسن و الیق بود، لاجرم چنین مذکور شد، و می‌شاید که لام قسم باشد بمعنی «و اللّه لیوسف و اخوه» نظیر و «لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ» قوله تعالی «وَ أَخُوهُ» مراد بنیامین است و همه اگر چه برادران یوسف بودند اما یوسف و بنیامین از یک مادر بودند لا جرم به اخوّت یوسف مخصوص گشت.

کشف «۱»- ویامین بلغت ایشان خونین «۲» را گویند، و چون مادر وی در نفاس فوت شد بدان سبب موسوم به بنیامین و ابن یامین گشت.

قوله تعالی «وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» بدانکه عصبهٔ گروهی را گویند که از ده کمتر نباشند و اگر زیاده باشد تا به چهل همه را عصبهٔ گویند، و تعصب و قوت نمودن

---

(۱)- د: بدون کشف.

(۲)- ح: و ابن یامین در لغت خون را گویند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۵۴

در وی منظور است، می‌گویند: ما جماعتی هستیم ده تن، همه اقویا و توانائیم و می‌توانیم که مضرّت از پدر دفع کنم و شرّ هر ذی شرّی از وی باز داریم و مر او را از ما منفعت بسیار است که تعهّد مواشی، ما می‌کنیم، و ضبط اموال ما می‌نمائیم و بیع و شری و تحصیل امور معاش و غذا همه بما مفوّض است، و یوسف و برادر وی صغیر و ضعیف و متعهد هیچیک از این امور نه، از آنجا که قیاس عقلی است می‌باید که دوستی و محبت به نسبت بما زیاده باشد از آن که به ایشان.

آری اخوان پنداشتند که دوستی به کثرت و بسیاری است، یا بقوّت و خدمتکاری ندانستند که دوستی نتیجه افضال حقست (سبحانه و تعالی) نه بکسب و اختیار خلق.

در خبر است که چون پادشاه عالم بحکم عنایت رقم محبت بر ناصیه بنده برکشد، منادی بفرماید تا از ورای سراپرده جبروت به ملائکه ملکوت ندا در دهد که «انّ اللّه احبّ فلانا فاحبّوه» اللّه تعالی فلان بنده را به دوستی برگزید شما نیز به موافقت، آن بنده را دوست دارید، فرشتگان حلقه محبتش در گوش کنند و جرعه مودّتش نوش کنند، آنگاه بفرمان الهی قطره محبتش بر بحار و اودیه دنیا ریزند، هر که از آن آب شربتی بیاشامد در روضه جانش اوراد محبّت و شقایق مودت آن بنده بشکفد.

القصه- اخوان از حقیقت این معنی ذاهل مانده خود را بمیزان قیاس عقل می‌سنجیدند و چون معامله پدر را مطابق آن نمی‌دیدند می‌رنجیدند.

و بالجمله بعد از آنکه ترتیب این مقدمات نمودند پدر را نسبت به ضلال کردند «إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ» ای خطاء بیّن.

سؤال: فرزندان یعقوب به نبوّت پدر اقرار داشتند یا نه؟ اگر داشتند و به نبوّتش معترف بودند تخطئه پیغمبر چگونه می‌نمودند، و اگر مقرّ نبودند حکم بکفر شود، و آن ممکن نیست.

جواب- فرزندان به نبوت پدر معترف بودند، و او را به رسالت معتقد اما توهّم

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۵۵

آن می‌داشتند که شاید در این امر اجتهادی «۱» از نزد نفس خود نموده باشد و مجتهد را در اجتهاد خطا ممکن است، و لیکن خطا ایشان کردند که محبت را معلول به علت داشتند، اگر دوستی به علت بودی ایشان به محبت سزاوارتر بودندی از یوسف که رنج و محنت ایشان می‌بردند و به خدمت پدر کما ینبغی قیام می‌نمودند، اما دوستی معلول به علت نیست لاجرم قیاس عقلی اینجا عقیم افتاد.

سؤال- اگر کسی گوید که محبت هر چند معلول به علت نیست اما بی‌سببی هم نیست محبت یوسف و برادر وی به نسبت به پدر چه بوده؟

جواب این بر چند وجه بزرگان گفته‌اند «۲» و تقریر فرموده‌اند.

وجه اول در تیسیر و تفسیر کبیر می‌گوید که یوسف و بنیامین از مادر خرد مانده بودند، و شفقت و مهربانی نسبت به کودکی که مادرش فوت گشته زیاده است از آنکه به فرزندان بزرگ مادر دار. گوینده مادر یوسف، راحیل در وقت وضع حمل بنیامین فوت شد، و از میان ازواج ممتاز بود بحسن صورت و صفای سیرت و رعایت قواعد خدمت بدین سبب یعقوب را به نسبت به وی محبتی زیاده از ازواج دیگر می‌بود.

نقلست: که در وقت ولادت بنیامین چون شدت مخاض استعلا یافت، و سورت طلق از حد تجاوز نمود، راحیل دانست که از این درد نجات نخواهد یافت و جان در سر کار آن فرزند دلبند خواهد کرد.

اشاره- حکما گفته‌اند که در هر ولادتی چندین نوبت طعم مرگ باید چشید تا فرزند متولد شود و در هر دردی از شدت و صعوبت تمنّای مرگ در ضمیر مادر مصمم می‌گردد، چنانکه مریم گفت: «یا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا وَ كُنْتُ نَسْياً مَنْسِيًّا» اما چون نظر بر جبین فرزند افتاد همه دردها فراموش کرد.

ای درویش ولادت دو است، یکی ولادت اشباح و دیگر ولادت ارواح، و

---

(۱)- ح: اجتهاد ... باشند.

(۲)- د- ح: گفته‌اند و تقریر فرموده‌اند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۵۶

و این هر دو ولادت مقرون برنج و محنت است، چون در ولادت اولی نظر بر جمال فرزند افتاد دردها همه براحت مبدّل گشت، در ولادت ثانیه هر چند شدت نزع و حسرت قبر و فضاحت قیامت دیده باشد چون به مقتضای «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ» بر جمال با کمال حضرت احدیّت افتد، همه ناراحتیها و محنتها براحت و لذت منتقل گردد، بلاها به عطاها مبدّل گردد- رجوع بنقل نمائیم «۱».

در بیان وفات راحیل مادر حضرت یوسف (ع)

القصه- چون راحیل دل از حیات برکند و دانست که از این مهلکه جان به سلامت بیرون نخواهد برد یعقوب را بخواند و اشک

حسرت در فراق آن حضرت بر جبین راند و گفت ای محرم راز، و ای همدم هم آواز، من چشم از دنیا فراز می‌کنم، و سفر آخرت را ساز می‌نمایم، اکنون وداع تو و فرزندان می‌کنم، و تا قیامت در پرده غیب متواری می‌مانم، اگر می‌خواهی که تا در گور از تو خوشنود باشم فرزندان مرا نیکو دار و یتیمان مرا در در دست «۲» بی‌رحمان اسیر مگذار، که فرزند بی‌مادر نزد پدر و خویشان، خوار و بی‌مقدار می‌باشد، زنهار روا نداری که برادران بر جگرگوشگان من درشتی کنند، و برین فقیرکان، ستم و درشتی نمایند، اکنون وصیّت با تو، آن دارم که همواره روح و روان مرا باحسان به نسبت باین فرزندان شاد می‌دار و در هیچ حال این وصیّت مرا فرومگذار، یعقوب را دل بر وی بسوخت و از اندوه مفارقتش آتش حسرت در کانون جان برافروخت، چون راحیل وصیت بتقدیم رسانید، از عالم انتقال نمود و فرزندان را غریب و مهجور گذاشت.

یعقوب به مقتضای وصیت آن پاک‌دامن، طریق مهر و شفقت با این دو نور دیده و این دو فرزند ارجمند پسندیده می‌ورزید، و سبیل محبّت و مودّت مسلوک می‌داشت، سبب محبّت و زیادتی شفقت وی به نسبت بیوسف و برادرش از اینجا بود.

وجه دویم- از وجوه اسباب محبت «۳» یوسف آن بود که یوسف هم بحسن خلق

---

(۱)- ح: رجوع به قصه.

(۲)- د: بدون در دست.

(۳)- ح: بدون محبت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۵۷

آراسته بود و هم بحسن خلق پیراسته، حسن خلق آن بود که شمّه در صدر کتاب مبیّن شد، و از حضرت رسول اللّه روایتست: که «انّه کان اذا نظر الی الوجه الحسن سرّه و اذا نظر الی الوجه القبیح ساءه» زیرا که نیکوئی صورت نشان فضل خداوند است، (سبحانه و تعالی) چون نشان فضل در جبین کسی مشاهده فرمودی به مقتضای «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِکَ فَلْیَفْرَحُوا» شادمان گشتی، که اثر فضل خداوند درباره وی بیشتر دیدی، و چون زشت روئی دیدی غمگین شدی، که اثر فضل درباره وی کمتر دیدی تا آن شادی نه از میل طبع است و نه این غم از کراهت طبع، و حسن خلق آن «۱» آنکه برادران با وی جفاکاری کردند و وی با ایشان طریق وفاداری پیش برد چنانچه در محل خود مبیّن گردد و آدمی مجبول است بر آنکه جفاکاران را دوست ندارد، و وفاداران را به دوستی برگزیند.

آری دیده یعقوب مکحّل بنور توفیق بود، و دل منشرح بسرور تحقیق تا آن دیده، جز جمال پسندیده نمی‌دید و آن دل جز خصال حمیده نمی‌پسندید، لا جرم دیده متوجه ظاهرش شد و دل متوجه باطنش گشت.

وجه سیّم- آنست که حق تعالی می‌خواست تا یعقوب «۲» را در بوته محبّت بگدازد، و یوسف را ارغنون ناله و محنت می‌شایست، لاجرم آتش محبتش در کانون سینه یعقوب برافروخت، و یوسف را در بازار بلا و محنت، هفده درم بفروخت، هر دو را از این ممرّ بمقصد و مقصود اصلی رساندند.

وجه چهارم- که اوجه وجوه است، آنست که حضرت یعقوب مدت مدید و عهد بعید سر بر زانوی مراقبت در مقام انتظار نشسته بود، تا آفتاب جمال محبوب از کدام روزنه درمی‌تابد، و کوکب وصال مطلوب از چه مطلع طلوع می‌کند، که ناگاه آن حسن و جمال از آینه کمال یوسف بوی نمودند، و آن نور از

---

(۱)- د: بدون آن.

(۲)- ح: تا یعقوب را در عین بلا و محنت بنوازد.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۵۸

جام جهان‌نماى وجود فرزنـد ارجمنـد بر وى جلوه دادند، بصد هزار دل مهر يوسـفى ورزيده، محبّت وى بر محبت ديگران به‌واسـطه اين معنى بر گزيد.

آورده‌اند كه شـيخ سرى سقطى مگر روزى خدشه «۱» بخاطر وى گذر كرد، مضـمون آنكه درجه انبيا من كل الوجوه از مراتب اوليا مقدم است، و جمهور اوليا برين «۲» متفق‌اند كه در ساحت هر دلى كه سـلطان عشق الهى نزول كند در آن دل مهر غير را گنجايش نيست.

***

مرا در دل بغير از دوست چيزى در نمى گنجدبه خلوت‌خانه سلطان كسى ديگر نمى گنجد

شيخ سرى سقطى مى گويد: كه چون اين خطره در خاطرم خطور كرد، دل را از اين معنى فتورى پيدا شد كه يعقوب با رفعت شأن و وضوح برهـان، با وجود نبوّت و كمال محبّت حضـرت عزّت جلّ و علا، محبّت يوسف دامن «۳» جانش بگرفت و آوازه محبتش در اقطـار و اكناف عالم منتشـر گشت، تا به مرتبه كه از انـدوه فراق و آتش اشتياق چشم «۴» جهان‌بينش مكفوف گشت «۵». «وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ».

همان شب حضـرت يعقوب را بخواب ديدم، و از وى اين اشـكال باز پرسـيدم، گفتم اى بر گزيده دوست، چون مى‌دانى كه مسـتحق محبّت او است، اين چه شور است كه جهان افكنده‌اى و شب و روز، حديث يوسف ورد زبان ساخته، ندائى شـنيدم كه يا سـرى، دل نگهدار و زبان ملامت در كام ندامت دركش، بارى چشم بگشاى تا دانى كه ملامت را گنجايش نيست، نظر كردم جمال يوسف بر من مكشوف گردانيدند به عزّت و جلال او كه در خلوات متعاقبه و طى مقامات عاليه آنكه در يك نظر از

---

(۱)- د: خطبه.

(۲)- د: بدون و جمهور اولياء.

(۳)- د: گريبان جانش.

(۴)- د- الف: بدون چشم.

(۵)- د: مكشوف.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۵۹

جمال يوسف بر من از حقايق غيبيه مكشوف شد، حاصل نگشته بود، نعره بيخودانه زدم و از هوش برفتم تا مدت سيزده شبانه روز از لبـاس عقـل عـارى، و به كسـوت جنون متوارى بودم، بعـد از آن كه بهوش بازآمـدم، نـدائى شـنيدم كه اين جزاى آن‌كس است كه عاشقان در گاه ما را ملامت كند.

***

ملامت بر دل صد پاره عاشق بدان ماندكه باشد زخم شمشير و بدوزندش به سوزن هم

بيان درجه انبياء و اولياء

لا-جرم همواره يعقوب آثـار انوار تجلّيـات ربّانى در لوح پيشـانى يوسف مشاهـده مى‌كرد و اظهـار اسـرار تنزيلاـت «۱» سبحانى در صحيفه طليعه او مطـالعه مى‌نمود، و معـانى نهـانى «فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» بر صـحيفه جبهه روى او مشـروح بود و ابواب مغلّقه «خلق اللّه تعالى آدم على صورته» بر وجود نظّار كيان جمال او مفتوح بود، عكس جمال حقيقى بود كه در آينه حسن يوسف جلوه

می کرد، ظهور نور لایزالی که از روزنه کرشـمه یوسـفی صبر و قرار یعقوبی را ذره‌وار به غارت می‌برد، نمونه گلشن سرای جنّت بود سایه بر عالم آب و خاک افکنده، ندیم حریم بزم قربت بود آرامگاه دل یعقوب مکروب گشته، هرگاه یعقوب را آرزوی سایه طوبی بودی، در قـد موزون او نگاه کردی، و چون تمنّای اقـداح شـراب طهوری در خاطر خطور کردی از لعل میگون او نکته «۲» استفسار نمودی، و چون چاشنی چشمه رحیق مختوم خواستی در چشـمه دهـان مکتوم او دیـدی، چون نمونه زواهر جواهر جنت بـایستی در غررسـتان منظوم «۳» او دیـدی، روح مجروح یعقـوب مکروب، فوائـح روایـح ملکـوت، از نفس یوسـف شـنیدی، و طـایر «۴» خطایر جبروت را رفیق شفیق او یافتی

---

(۱)- د: تنزلات.

(۲)- د- ح: شکفته استفسار فرموده.

(۳)- د: بدون منظوم.

(۴)- د: و قطاس جبروت را رفیق. ح: طایر خسایر جبروت را.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۶۰

پس ای درویش اگر چه محبت یعقوب بحسب ظاهر به نسبت با یوسف بود اما فی الحقیقهٔ منسوب بجناب قدس خداوندی بود.

ابیات موافق حال «۱»

بشکفت به بوستان رازش گلهای حقیقت از مجازش

چشمه ز شکاف سنگ جوشیددریا شد و سنگ را بپوشید

یوسف طلبی او درین جوش‌بر شاهد عشق بود روپوش

عاشق که ز مهر دوست کاهدمه گوید و روی دوست خواهد

اما بیان کیفیت وقوف یافتن برادران بر خواب یوسف

- در عرایس ثعلبی آورده است: که چون یوسف نزد پـدر تقریر خواب خود فرمود، و از پـدر تعبیر بشـنود، مـادر شـمعون که حلیله یعقوب بود در پس در، چنانکه داب زنانست ایستاده بود یک‌به‌یک از خواب و تعبیر می‌شنود و از حسد غیرت بر غیرت میفزود، «۲» تا شبانگاه فرزندان یعقوب از کارها فراغت یافته هر کدام پشتواره هیزم همراه به خانه باز آمدند، و از ماندگی بافتادند، مادر شمعون پیش پسر آمده گفت: «التّعب لکم و الاجر لغیرکم» محنت شـما می‌کشـید و مزد دیگران می‌برند، پرسید که این سخن از کجاست؟ مادر گفت شـما برنج و محنت می‌گذرانید و یوسف بصفاء مودت و سیادت در دنیا و آخرت مبشر می‌گردد، برادران تجسس نموده از مادر کیفیت واقعه معلوم کردنـد، و بر تعبیر پـدر وقوف یافتند. و روایتی آنست که برادران جمع گشـته «۳» پیش یوسف آمدند و گفتنـد ای یوسـف تـو دوست‌ترین خلقی نزد مـا، و محبوب‌ترین اولادی نزد پـدر، و هرگز سـخنی که خلاف واقع بوده باشـد از تو مسموع نیفتاده «۴» می‌خواهیم که از برای ما خوابی که دیـده تقریر نمائی، و این عقده از خاطر ما بتمام بگشائی، یوسف سـر مبارک پیش افکنده، دل به اندیشه داد و در این امر متفکر،

---

(۱)- د: بیت.

(۲)- د: و از غیرت حسد بر حسد میفزود.

(۳)- د: بجمع پیش یوسف.

(۴)- د- الف: نافتاده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۶۱

که اگر اظهار واقعه کنـد مخالفت فرمان پـدر است، و اگر به ابا و انکار تشبّث بنمایـد ارتکاب کـذب کرده باشـد «۱» و آن مناسب مرتبه صـدیقان نیست، چون تفکرش بطول انجامید، گفتند بحقّ آباء گرام ابراهیم و اسحاق و یعقوب که ما را از واقعه خویش آگاه گردان، به ضرورت تمام کیفیّت واقعه بر ایشان تقریر کرد، و ایشان را نیز بر تعبیر رؤیا وقوف بود و مرجع و مآل آن بدانستند، لاجرم دواعی غیرت اخوان اشتداد یافته نایره «۲» غضبشان زبانه زدن گرفت، گفتند پسر راحیل بر بنی اسرائیل ریاست و تفوق می‌طلبد و چیزی را که بخواب نخواهد دید در بیداری تصور می‌نماید «۳».

و پـدر را بخواب دروغ فریفته و دل شیفته می گردانـد، اکنون تدارک این واقعه از اهمّ مهماتست و بر پدر ظاهر کردن که چراغ این واقعه بی‌فروغ است و بنای این خواب بر دروغ.

مجموع پیش روبیل که به اصابت رأی از سایر اولاد ممتاز بود حاضـر شـده گفتنـد: پسر راحیل خواب عجیب ساخته و بـدان خواب خاطر انور پدر را از جانب ما بازپرداخته.

روبیل از مقالات ایشان تعجب نموده گفت: «انّی لا اری وجهه وجه الکاذبین» و چون اثر اقبال بر ناصیه احوال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یابـد، و هلال جمالش بر سپهر جلال، بـدری «۴» تمام گردد. و اکثر اخوان از خواب یوسف و استماع سخن روبیل بی‌خواب می‌بودند و در تحیّر و تفکر آن واقعه شب و روز نمی‌غنودند، تا بعد از انقضای یک سال باز یوسف در خواب دیـد که از سر اصابع همایونش آب زلال می‌چکـد و بعـد از آن، آن آب روی هوا گرفته، بر مفارق برادرانش می‌بارید، چون این واقعه را بمعرض عرض پدر بزرگوار رسانید، یعقوب دانست که این معنی نمودار ایام قحط است

---

(۱)- د: مقرر است.

(۲)- د: نوائر.

(۳)- د: بخواب نخواهد دید در بیداری بخواب دیدن خواهد به بیند.

(۴)- د: پدر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۶۲

که دریای پنج شاخ دست احسانش بفیض مکارم، و امتنان کشت زار امید برادران تشنه‌لب را سیراب گرداند، و تأویل این خواب را موقوف داشته، با خفای آن نیز وصیت فرمود، و باز چون برادران از کیفیت واقعه دوم واقف شدنـد و مزیـد اختصاص او را به پـدر مهربان ملاحظه نمودند، داعی حسد بر ضـمیرشان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف مصمّم گردانیدند، چنانچه در این آیه گفت و شنیـد ایشان مـذکور شد و داعیه و اندیشه ایشان بظهور پیوست. کما قال اللّه سبحانه و تعالی «إِذْ قالُوا لَیُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلی أَبِینا مِنَّا، الآیه».

بعد از آن، جمله اجتماع کرده و اسباب دفع او را حیلتها اندیشیده، در آن کوشیدند که یوسف را البته ممنوع گردانند، یکی گفت که بر قتل وی مبادرت می‌بایـد نمود بعد از آن جبر آن نقصان به توبه و انابه «۱» باید نمود، دیگری گفت او را به زمینی باید مدفون ساخت و بعـد از آن به تهیه اسباب کفارت آن بایـد پرداخت، چون از نظر پـدر یک‌چندی غایب شود و مردم «۲» چشمش از نظاره جمال یوسف بازماند یاد او از خاطر عاطر «۳» فراموش گردد، آنگاه دست مراد در آغوش درآیـد، چنانکه حقّ- تعالی ازین گفت و شنیـد ایشـان در قرآن مجیـد بیـان می‌فرمایـد قـال اللّه تعالی «اقْتُلُوا یُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ أَبِیکُمْ» گفتنـد برادران که یوسف «۴» را بکشید (و گوینده «۵» این سخن شمعون بود و بقول دیگر ران بود، و بقولی روبیل) و یا او را دور اندازید از زمین پدر

تا صافی شود محبت پدر مر شما را و به کلیه خاصه از آن شما بود «۶».

و مفسّران می گویند مراد اینجا از وجه دلست چنانکه آنجا «۷» فرمود: «أَقِيمُوا

---

(۱)- د- ح: جبران نقصان به توبه و انابه.

(۲)- د: و مردم چشم

(۳)- د- الف: از خاطر عاطر.

(۴)- د: بکشید یوسف را.

(۵)- د: این قول.

(۶)- د: از آن شما شود.

(۷)- د: می گویند اینجا چه می گوید و مراد دلست چنانکه فرمود.

وُجُوهَكُمْ و وَجَّهْتُ وَجْهِيَ و أَقِمْ وَجْهَكَ» مراد همه این‌ها نیّت و قصد است و «تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِينَ» و باشید بعد از این در قتل یوسف و یا دور افکندن وی از نزد پدر گروهی تایب، یعنی ازین عمل خود بعد از وقوع، توبه کنید.

و در بعضی از تفاسیر آورده است. که قائل باین قول ابلیس علیه اللعنهٔ بود که برادران مجتمع گشته بودند و گفتگوی یوسف در میان بود، ابلیس بصورت پیری بر ایشان گذر کرد و گفت ای فرزندان یعقوب، شما را یوسف عاقبت‌الامر بنده خود خواهد ساخت، و محکوم فرمان خود خواهد گردانید، اکنون چون ملکان او ناز می کنند و شما چون بندگان کار می کنید. فرزندان یعقوب گفتند ای شیخ تدبیر این امر چیست؟ گفت: «اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً» بکشید یوسف را و یا به زمین دور افکنید، و مراد وی از زمین بیابانی بود که در وی ددان بسیار باشند تا وی را هلاک کنند.

اگر کسی سؤال کند که بر تقریر آنکه قائل باین قول برادران بوده باشند دلالت به خون ناحق و یا اجلاء برادر و اندیشیدن غم و اندوه پدر مناسب مرتبه نبوّت نیست، نه بعد از نبوّت و نه پیش از آن. جواب آنست که باتفاق بزرگان و علما این واقعه بعد از نبوّت نبوده و پیش از نبوّت، انبیا از بعضی از زلّات معصوم نبوده‌اند و اللّه اعلم بحقیقهٔ الحال.

و بزرگان گفته‌اند: که در این کلام تنبیه است بر اینکه گناه نکنی، و اگر مبتلا شوی در تو به تسویف جائز نداری، و زود توبه کنی که برادران یوسف پیش از گناه قصد توبه کردند و «تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِينَ» گفتند مراد از صلاح اینجا توبه است چنانچه در آیات دیگر فرمود «إِلَّا الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ» و امثال آن:

و بعضی از مفسران گویند مراد از صالحین اینجا باصلاح آوردن امر است به نسبت با پدر یعنی بعد از وقوع قتل یا اجلاء بتمهید مقدمات عذر، اصلاح خاطر

پدر نمائیم، و در استرضای او کوشیم «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» گفت گوینده از ایشان:

«وَ أَلْقُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ» درافکنید او را در چاهی.

کشف- بعضی گویند یهودا بود که وی از همه عاقل‌تر و بر یوسف مشفق‌تر بود.

و بعضی گویند روبیل بود که برادر بزرگتر بود و از همه «۱» صایب‌رای‌تر، و قوی‌تر بود.

کشف- مجاهد می گوید که شمعون بود و گفت «لا تَقْتُلُوا يُوسُفَ» نکشید که خون ناحق امری است بزرگ و گناهیست عظیم «۲» «يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ» تا او را بر کشند از چاه بعضی راهگذریان «إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» اگر عمل می کنید به مشورت من، چنین کنید

«قوله تعالی وَ أَلْقُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ».

«۳» بدانکه غیابت در اصل لغت چیزیست که غایب گرداند چیزی را از نظر و بپوشاند آن را.

«۴» و مراد از غیابت جبّ قعر اوست که هر چه در آنجا افتد از نظر پوشیده گردد و فایده در ذکر غیابت اینجا آنست اگر مثلا «القوهٔ فی الجبّ» گفتی احتمال آن داشتی که در موضعی از مواضع چاه افکندی که از نظر غایب نبودی، پس چون به غیابت تقیید فرمود دلالت کرد که او را در قعر چاه مظلم جائی که از نظر ناظران مستور باشد بیندازند.

«۵» و لام «الْجُبِّ» از برای عهد است یعنی آن چاه معیّن که نزد ایشان معلوم بود.

بعضی گویند چاه بیت المقدس بود.

«۶» و وهب می‌گوید چاهی بود در زمین اردن.

---

(۱)- د: بزرگتر بود و از همه صایب رأی.

(۲)- «وَ أَلْقُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ» و درافکنید او را در چاهی.

(۳)- د: کش مف.

(۴)- د: کس.

(۵)- د: مف.

(۶)- د: مف.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۶۵

و مقاتل می‌گوید چاهی «۱» بود در سه فرسنگی کنعان از منزل یعقوب.

«۲» و گویند تعیین آن چاه از برای آن بود که ممرّ قوافل بود و مقصود آن بود که کاروانیان او را بیرون آورده از آن دیار بدیار دیگر برند که دیگر به زمین کنعان انتقال ممکن نگردد. قوله تعالی إِنْ کُنْتُمْ فاعِلِینَ» بدو معنی حمل کرده‌اند یکی آنکه «ان کنتم فاعلین بمشورتی» چنانکه مذکور شد و معنی دیگر آنکه اولی آنست که این کار نکنید و اگر البته تفریق یوسف از یعقوب چاره نیست، باری به چاه افکندن اکتفا کنید، و بقتل مرسانید، و نظیر این آنست که در آن آیه دیگر فرمود «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» یعنی: «الاولی ان لا تعاقبوا».

اشاره یهودا باین مقدار که برادران را از قتل وی منع فرمود و گفت در چاه اندازید. «فانّ بعض الشرّ، اهون من بعض» حق تعالی از وی یادی می‌فرماید و شکرگزاری می‌کند و اینجا نکته‌ایست «۳» که یهودا یک سخن گفت از روی مردمی، حق تعالی ثنای او می‌کند، بنده مؤمن که پنجاه سال کلمه حق (لا إله الا اللّه) می‌گوید و طریق بندگی می‌پوید اگر بکمال کرم از وی بیزاری نکند چه عجب.

اشاره دیگر- یهودا گفت او را مکشید و لیکن در چاه افکنید تا هم او از کشتن برهد و شما هم از دیدار وی رسته باشید، گویند این نمودار حال عاصی است در روز قیامت حق تعالی فرماید ای مالک بنده من بواسطه معاصی مستوجب عذاب و عقوبت گشته، او را به داغ بیزاری و مفارقت پروردگاری جلّ ذکره عقوبت مکن، و لیکن او را به چاه دوزخ افکن، تا کاروان انبیا و اولیا و علما و شهدا، جوق جوق، بر آن چاه خواهند گذشت و او را برسن شفاعت از آنجا برکشند تا هم گناه او سوخته شود «۴» و هم خاطر محمد (ص) نگاه داشته شود.

بیان آنکه چون گناهکاران را بطرف دوزخ برند.

نقلست: که چون عاصی را به شأمت معاصی در دوزخ بازدارند و گروه گروه

---

(۱)- د: این کشف تا کنعان از منزل یعقوب در نسخه اصل نیست.

(۲)- د: کس مف.

(۳)- نکته آنست.

(۴)- د: باشد.

از انبیا و اولیا بر پل صراط می‌گذرند، در میان فوجی از ایشان عالمی باشد تاجی از نور بر سر نهاده، و دواجی از نور در بر کرده، و بر مرکبی از نور نشسته، در فضای عرصات سواره می‌راند، تا به نزدیک عرش عنان خویش باز کشد، پس فرمان جناب قدس، متوجّه او گشته، فرماید «یا ولی اللّه» قرآن و علم در دل تو نهادم، مگر اینکه درباره تو اراده خیر داشتم، بعد از آن بجبرئیل خطاب فرماید که ای جبرئیل، این عالم از جمله ملازمان محمد (ص) است، او را بحضرت مخدوم او برسان، جبرئیل مر آن عالم را به نزد حضرت رسالت آرد، رسول بعد از اعزاز و اکرام مر آن عالم را از حوض کوثر آب دهد، و با جبرئیل بجانب جنّت روانه سازد، و خود بجهۀ دستگیری درماندگان بصحرای عرصات آید، آن عالم با متابعان خویش بر پل صراط گذر کند، مردی از دوزخ ندا کند، که ای بزرگوار دین به فریادم رس عالم گوید تو کیستی که بمن اغاثت می‌نمایی؟ گوید من ترا در دنیا دوست می‌داشتم اکنون به‌وسیله آن محبّت می‌خواهم که به شفاعتم مستسعد گردانی.

آن عالم بجناب خداوندی توجه نماید فرمان جلال احدیّت دررسد که شفاعت تو در حق آن بنده قبول کردم، و او را از چاه دوزخ بحبل متین شفاعت بیرون آر.

عالم متحیر شود که بچه طریق از جهنمش بیرون آرد، خطاب دررسد که ردای خود را در دوزخ فروگذار تا تشبّث به‌آن نموده او را از قعر جهنم بیرون کشی، عالم ردای خود به دوزخ فروگذارد و در هر رشته از رشته‌های ردای وی هفتاد تن از اهل دوزخ التجا جویند و همه فریاد برآرند که ما را نیز به ذریعه شفاعت از ورطه هلاکت بساحل نجات رسان، از ایشان پرسد که بچه وسیلت طلب شفاعت می‌کنید، گویند ای برگزیده جناب قدس خداوندی، اگر چه در دنیا بشرف ملازمتت مستسعد نگشته‌ایم اما بمجرد استماع نام تو محبّتت در صمیم قلب مصمّم «۱» می‌داشتیم، فرمان آید که راست می‌گویند ایشان را نیز به شفاعت تو از این مهالک رهانیدیم و

---

(۱)- د: منضم.

همه را در کار تو کردیم، از قعر چاه جحیم به ذروه جاه جنۀ النعیم شان برسان، همه را به‌یک‌بار از قعر دوزخ برکشد در نهر الحیوان «۱» ریزد، و آنگاه خطاب مستطاب ربّ العزّۀ بجبرئیل آید که ای جبرئیل این‌ها به محبّت عالمی که در غیبت نام او شنیده‌اند به شفاعت وی از عقوبت نجات می‌یابند، عاصیان امّت محمد (ص) که ما را نادیده رقم محبّت بر عنوان منشور عامله خود کشیده‌اند سزاوارتر، که ایشان را به رحمت بی‌غایت به فریاد رسم و از برزخ دوزخ نجات داده به رفعت درجات جنتشان فایز گردانم.

---

(۱)- د: در بحر الحیوان.

فصل اما بيان قصه برادران و سبب غصه «۱» ايشان و استدعا نمودن از پدر و اجازت دادن پدر وى

«۲» علماى تواريخ در كتب عالى شماريخ خود، چنين ايراد فرموده‌اند كه چون محبّت پدر به نسبت به يوسف برادران را به تحقيق پيوست، و سبب اين معرفت ابتدا آن بود كه يعقوب رعايت جانب يوسف مرعى مى‌داشت، و او را به سه چيز كه اشرف اشياء موروثه آبا و اجداد نبوّت شعار، فتوت آثار بود، اختصاص فرموده بود يكى كمربند اسحاق بود، ديگرى پيراهن ابراهيم، ديگر قضيبى بود از خيزران بهشت، و واقعه كمربند اسحاق چنان بود كه بميراث به عمه يوسف رسيده بود، و بجهت آن كمربند باقى اولاد مر خواهر را عزيز و مكرم مى‌داشتند، و هر كجا دردمندى و معلولى بود به‌آن كمربند بركت جسته از علل شفا مى‌يافت و اين كمربند بعد از وفات عمه، بيوسف تعلق گرفته بود چنانكه در صدر كتاب با واقعه عصا و كيفيت آوردن از بهشت براى يعقوب باسم يوسف سمت گذارش يافته.

قصّه پيراهن چنان بود كه چون ابراهيم را برهنه كرده در آتش مى‌انداختند، جبرئيل بفرمان ربّ جليل پيراهنى از بهشت آورده در خليل پوشانيده بود تا بسبب آن پيراهن از آن و آسيب آن محفوظ ماند.

نقلست: كه روز عيد بود و اولاد يعقوب جامهاى جديد پوشيده بودند و عزيمت عيدگاه كرده، يوسف پيش پدر آمد، و جامه نو استدعا نمود، يعقوب

---

(۱)- د: قصه ايشان.

(۲)- د- ح: و اجازت دادن يوسف را به همراهى ايشان.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۶۹

فرمود پيراهن جدّ خويش كه تفاخر و مباهات اين خاندان به‌آنست تفويض به تو نمايم درپوش، و كمربند پدر، اسحاق كه خواهرم به كمال اشفاق به تو مسلم داشته بر ميان بند، و عصائى كه جبرئيل از خيزران بهشت براى من هديه آورده است در دست گرفته، به عيدگاه خرام، تا به همه چيز تفوّق تو بر ديگران معين و محقق گردد.

گويند كه چون برادران يوسف را بدان زيب و زينت آراسته ديدند باين علامت، محبّت پدر به نسبت به پسر معلوم كردند و روز بروز اسباب و علامات، يقين بر يقين مى‌افزود تا خواب يوسف و تعبير پدر مقوّى آن «۱» آمده و در تدبير امور افتراق وى از پدر با يكديگر مشورت نموده به دلالت شيطان گمراه بافكندن يوسف در چاه جزم كردند، آنگاه به خدمت پدر شتافتند و معروض رأى پدر بزرگوار گردانيدند، كه اى پدر در كار يوسف چرا با ما بدگمانى برى، و حال آنكه محبّت ما زياده از آنست كه شروع گردد و چون در اين امر تأمّل فرمائى، و صدق اين مقال بر ضمير منيرت ظاهر و لايح گردد، اكنون ما را چنين برادرى باشد بحسن صورت آراسته، و به صفاى سريرت پيراسته، و بسنّ دوازده سالگى رسيده، و نخل قامتش بر كنار جويبار نضارت قد كشيده، و هنوز از كنار پدر از حجره بدر نيامده و طريق زندگانى بر ابناى روزگار ندانسته، و گرم و سرد جهان نديده، و فردا چون بزرگ شود در ميان مردم متوحش باشد، و به جبانت، و عدم متانت، در روزگار از كار فروماند، اكنون او را با ما بصحرا، بيرون فرست تا با ما به چراگاه گوسفندان آيد، و بازى كند و به تماشا و گشت صحرا، نشاط بيفزايد، و ما او را نگاهبان و دوستان باشيم «۲»، و ساعتى او را بى‌حافظ و رقيب نگذاريم حق تعالى ازين حال و ترتيب مقال ايشان خبر مى‌فرمايد

لطائف و اشارات عرفانى در مورد اين آيت «يا أَبانا ما لَكَ لا تَأْمَنَّا»

«قالُوا يا أَبانا ما لَكَ لا تَأْمَنّا عَلى يُوسُفَ» گفتند اى پدر ما، چيست ترا كه ما را استوار نمى‌دارى بر يوسف و بر ما ايمن نمى‌باشى در

کار او «وَ إِنَّا لَهُ لَناصِحُونَ» و به درستی و راستی که ما او را هر آینه نیک‌خواهانیم. «أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ» بفرست یوسف را فردا با ما تا مواشی خود بچرانیم

---

(۱)- ح: مقوی آمد.

(۲)- د: و دوستاریم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۷۰

و بازی و نشاط کنیم «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» و به درستی و راستی که ما او را نگاهبانیم.

بعد از آنکه فرزندان از حضرت یعقوب، التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بصحرا فرستد، یعقوب در جواب ایشان فرمود «قالَ إِنِّی لَیَحْزُنُنِی أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ» به درستی و راستی که مرا اندوهگین می‌دارید اینکه شما یوسف را ببرید «وَ أَخافُ أَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ» و می‌ترسم که او را گرگ بخورد «وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ» و شما از او غافل باشید. «قالُوا لَئِنْ أَکَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذاً لَخاسِرُونَ) فرزندان در جواب پدر گفتند اگر گرگ یوسف را بخورد و ما ده تن باشیم به درستی و راستی که ما آن هنگام از جمله-زیان‌کاران باشیم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۷۱

فصل اما اللطائف و الاشارات فی هذه الآیهٔ

قوله تعالی «قالُوا یا أَبانا ما لَکَ لا تَأْمَنَّا عَلی یُوسُفَ». مفسران می‌گویند که این کلمه بر سبیل عتاب از ایشان به نسبت با پدر ورود یافته. و مقاتل مفسر می‌گوید: که در این آیه تقدیم و تأخیریست، تقدیر چنین می‌شود که ایشان گفتند: «یا أَبانا ما لَکَ لا تَأْمَنَّا» و به بعضی روایات آنکه چند نوبت از پدر، استدعای این امر نموده بودند و مقرون به اجابت نگشته بود، این نوبت بر سبیل عتاب باین خطاب تکلّم نمودند. قوله تعالی «أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ» اینجا پنج قرائتست. ابن کثیر نرتع بنون و کسر عین خوانده از «ارتعا» بمعنی محافظت «ای نتحارس و نحفظ بعضنا بعضا» و «یَلْعَبْ» به «یا» نیز می‌خوانند، اسناد به یوسف، یعنی محافظت اموال و حراست یکدیگر می‌کنیم و یوسف بنشاط و لعب مشغول باشد که او خورد سال و در طلب ابتهاج احوالست.

نافع هر دو را بیا می‌خواند بکسر عین تا هم ارتعا و هم لعب مستند بیوسف باشد، یعنی گاهی بما موافقت نموده برعی مواشی و محافظت آن اشتغال نماید، و گاهی که از آن خاطرش را ملال گیرد بلعب و نشاط، رفع ملال خود نماید.

ابو عمرو ابن عامر هر دو را بنون خوانده‌اند بجزم عین «نرتع» و اسناد هر دو بجمع کرده‌اند. و از ابن اعرابی منقولست که گفت: مراد از «رتع» اینجا اکل است یعنی با یکدیگر طعام به گشایش و توسعه بخوریم و «یَلْعَبْ» و نشاط خاطر او را خوش داریم.

از ابی عمر و قاری سؤال کردند که لهو و لعب مناسب مرتبه نبوّت نیست بچه معنی اسناد آن تجویز نموده‌اند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۷۲

جواب گفت ایشان هنوز در سلک انبیا منخرط نبودند و این نوع معاملات سابقا، در نبوّت لا حقا، قادح نیست.

و بعضی دیگر گویند که آن لعب ایشان از جمله مباحات «۱» بوده است، و یا بعضی تخصیص باستباق نموده‌اند و دلیل آنکه نزد پدر چنین عذر گفته‌اند که:

«إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا» و استباق از برای ممارست در مقاتله و محاربه با کفار از جمله طاعاتست، و لیکن ایشان تعبیر به لعب از برای آن کردند که صورت آن بلعب مشابهتی دارد. «و قال النبیّ لیس من اللّهو ثلاثهٔ ملاعبهٔ الرّجل بامرأته و رمیهٔ السهم عن القوس «۲» و تادیب فرسه و کان رسول اللّه یسابق عائشهٔ بالاقدام» کذا فی التیسیر.

قراءۀ چهارم «۳» اهل کوفه هر دو را بیا خوانده‌اند بجزم عین یرتع منسوب به یوسف.

قراءۀ پنجم «یرتع» بیا و «نلعب» بنون، یعنی که یوسف برعی مواشی اقدام نماید و ایشان بلعب پردازند و این قراءۀ به‌غایت بعید است «کذا فی المفاتیح».

و در بعضی از تفاسیر آورده‌اند که چون برادران گفتند که یوسف را بما بفرست تا سیر کند، و بلهو و لعب و نشاط برآساید ساعتی دل وی را خوش داریم و با وی بازی و تماشا کنیم و در دشت و صحرا چرا نمائیم، یعقوب گفت اگر از بهر کارش می‌برید کودکست و مرد کار نیست و اگر از بهر بازی می‌برید در بازی هیچ چیز نیست، بازی کردن کار نادانانست «فَذَرْهُمْ یَخُوضُوا وَ یَلْعَبُوا» و چرا کردن فعل ستوران است «یَأْکُلُونَ کَما تَأْکُلُ الْأَنْعامُ» و هر کرا کار، چون کار نادانان و فعل، چون فعل ستوران بود فردا بی‌شبهه از کار و کردار خود پشیمان بود.

حکایت- آورده‌اند که ابراهیم بن هشام «۴» همراه استاد خویش شیخ عبد اللّه

---

(۱)- د: مباهات.

(۲)- د: و رمیته عن قوسه. و تأدیبه فرسه.

(۳)- د: بدون چهارم. «قرائت».

(۴)- د: ابراهیم بن شیبانی- ح: ابراهیم شیبانی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۷۳

مغربی بصحرا بیرون شدند، به کنار مرغزاری بنشستند و نظاره آثار صنع الهی جلّ و علا می‌نمود، ابراهیم دست فرا برد و گیاهی از زمین برکند و ساعتی در دست گردانید، و بعد از آن بینداخت، شیخ فرمود ای ابراهیم آنچه کردی بر سبیل رسم و عادت کردی و در این یک ساعت پنج «۱» خطا از تو بصدور پیوست. گفت یا شیخ آن کدامست گفت «۲» یکی آنکه مسبّحی را از تسبیح بازداشتی، دویم آن که تن را ببازی و لعب ساعتی بازگذاشتی، سیّم آنکه دیگری را باین معامله راه گشادی چهارم آنکه بی‌عبرتی برداشتی، پنجم «۳» بی‌حجتی بینداختی، اکنون کسی که به یک‌لحظه از وی پنج خطا در وجود آید قابلیّت صحبت ندارد و از من مفارقت نمای، باین مقدار عمل، یک سالش از صحبت خویش مهجور گردانید و از بساط مجلس خودش دور ساخت.

موعظه عرفانی در این مورد

موعظه ای درویش هر مباح که بر سبیل غفلت در وجود آید صحبت مخلوقی را نشاید، کسی که اکثر عمر در لهو و لعب بلکه به فسق و فجور گذرانیده، وصال حضرت جلال احدیّت جل و علا را کی شاید «قوله تعالی إِنِّی لَیَحْزُنُنِی أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخافُ أَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ» حضرت یعقوب در عذر خویش تمهید دو مقدمه فرمود یکی اظهار حزن خویش در مفارقت فرزند و بی‌صبری در جدائی وی اگر چه ساعتی باشد و دیگر خوف آنکه مبادا، ورا مساهله نموده از حال او غافل شوند و گرگ او را بخورد و علما را در سبب در این خوف دو قولست، قولی آنست که در آن صحرا گرگان بسیار می‌بودند و به مواشی و اطفال تعرّض می‌نمودند سبب خوف آن حضرت این بود.

قولی دیگر مروی از ابن اسحاق و ابن عباس است که یعقوب این سخن از برای آن گفت که در واقعه دیده بود که خود بر سر کوهی ایستاده و یوسف در بطن وادی و ده گرگ بقصد وی گرد وی درآمده هر چند یعقوب می‌خواست «۴» که از آن کوه

---

(۱)- د: در این یک امر خطا کردی.

(۲)- د- ح: بدون گفت.

(۳)- د: بی‌جهتی.

(۴)- د: خواست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۷۴

فرود آید و دفع آن گرگان کند نتوانست و راه فرود آمدن بر وی مسدود گشت «۱»، بعد از آنکه از رهانیدن یوسف از آن گرگان نومید شد دید که آن گرگ بزرگتر مر یوسف را در حمایت خویش گرفت «۲»، و از آن گرگان دیگر او را بازستاند، ناگاه زمین منشق گشت و یوسف بدان شکاف فرورفت و بعد از سه روز از آنجا بیرون آمد. یعقوب بهول تمام چون از خواب درآمد، یوسف را در کنار خود دید از کمال ابتهاج گفت الحمد للّه که این واقعه در خواب روی نمود نه در بیداری، امید واثق که عاقبت این رؤیا بخیر انجامد و لیکن در تعبیر این واقعه به‌غایت محزون و مجروح بود.

اما ابن عباس تعبیر چنین فرمود که آن کوه بلند حال یعقوب بود و آن ده گرگ اشاره به برادران بود که قصد یوسف کرده بودند، و آن گرگ مهین اشاره به یهودا بود، که یوسف را از دست دیگر برادران ستانیده از قتل برهانید «۳» و آن زمین شکافته چاهی بود که یوسف را در درون خویش جا داد.

و از ابن عباس پرسیدند که تأویل این خواب یعقوب را معلوم بود یا نی «۴»؟

فرمود: معلوم بود. گفتند پس چرا یوسف را به ایشان می‌سپرد؟ ابن عباس گفت:

«اما سمعتم اذا جاء القضا عمی البصر».

سؤال یوسف برادران را در واقعه بصورت «۵» کواکب دید که «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» و حضرت یعقوب بصورت گرگان دید حکمت درین چه بود؟.

جواب آنست که یعقوب ایشان را بخواب در صفت اضمار معصیت دید لا جرم بصورت گرگ درنده بوی نمودند، و یوسف ایشان را بخواب در صفت استغفار و

---

(۱)- د- ح: بدون دفع آن گرگان کند.

(۲)- د- الف: دید که یک گرگ یوسف را در کنف حمایت خویش گرفت.

(۳)- د: برهاند.

(۴)- د: یا نه.

(۵)- د- الف: بدون بصورت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۷۵

انابه دید لا جرم بصورت ستاره درخشنده بوی نمودند.

اشاره- یعقوب دو عذر گفت یکی در مفارقت یوسف اندوه «۱» خود را و دیگری آنکه نباید که برادران غافل شوند و یوسف را گرگ بخورد و این هر دو عذر مقوّی ازدیاد بلا و اشتداد ابتلای او آمد.

اول چون گفت «إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ» اظهار محبت خویش کرد بیوسف و باین سخن نایره حسد ایشان در التهاب آمد و داعیه ایشان در افتراق یوسف مصمم‌تر گشت.

دیگر فرمود: «أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ» ایشان هم «۲» نمی‌دانستند که گرگ بخوردن آدمی مبادرت نماید، مدتی در این اندیشه بودند که به چه طور یوسف را به چاه اندازند، و نزد پدر بچه بهانه تشبّث نمایند «۳». چون از پدر این استماع نمودند، گفتند بهانه

یافتیم، یوسف را در معرض تلف درآریم و بهانه بر گرگ نهیم.
کشف- و این چنانست که در مثل گویند «ذکّرتنی الطّعن و کنت ناسیا» و در خبر است از محمّد مصطفی (ص) که فرمود: «لا تلقنوا الناس الکذب فیکذبوا فانّ بنی یعقوب لم یعلموا انّ الذّئب یأکل الانسان فلمّا لقّنهم انّی اخاف ان یأکله الذّئب قالوا اکله الذّئب» «۴».
اشاره شیخ ابو علی دقّاق گفت: یعقوب گفت «أَخافُ أَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ» گرگ را بر وی مسلط کردند و اگر گفتی «اخاف اللّه تعالی» هم گرگ را از وی بازداشتی و هم برادران را کید کردن نگذاشتی.
دیگر گمان یعقوب آن بود که نگهبان فرزند خود او بود، لا جرم ترسید که چون از نزد وی غایب گردد در معرض تلف درآید اگر بر ضمیر مبارکش حفظ

---

(۱)- د- ح: یکی اندوه خود در مفارقت یوسف.

(۲)- د: هرگز.

(۳)- د- ح: از مدتی در این اندیشه تا تشبث نمودند ندارد.

(۴)- د: فلما علمهم اللّه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۷۶

الهی جل و علا مکشوف گشتی، و فرزند را تسلیم وی نمودی و استعانت و طلب حفظ از حضرت او کردی به داغ فراق فرزند مبتلا نگشتی.
قوله تعالی «قالُوا لَئِنْ أَکَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذاً لَخاسِرُونَ» برادران در جواب پدر گفتند که اگر چنانچه گرگ یوسف را تعرّض رساند و حال آنکه ما ده مرد قوی هیکلیم و «۱» به محافظت وی قیام می‌نمائیم آنگاه ما از جمله مغبونان باشیم.
بعد از برای تسلی خاطر «۲» پدر تمهید مقدمات می‌نمودند و از جمله آنها یکی آن بود که گفتند یا نبیّ اللّه گرگ در میان ما چگونه تواند آمدن و گستاخی نمودن و حال آنکه شمعون در میان ماست که چون غضبش مستولی گردد صیحه از وی بظهور آید، که از هیبت و صلابت آن زنان حامل بار بیفکنند، و چون بخشم نعره برآورد مقرعه رعد آنجا طنین مکس انگبین نماید «۳» و چون صدای صور، و ندای «۴» ناقور، خفتگان بستر خاک را در حرکت و اضطراب درآرد، و برادر دیگر یهودا چون در غضب شود، سباع بیابان را به شوکت بازو به دونیم بشکافد، و بقوّت دست از خرطوم پیل غشوم بازوبند تواند ساخت، و از خام «۵» شیر دلیر وقت انتقام انبان استخوان تواند پرداخت، ما گروهی باشیم که اگر سایه شکوه ما بر بیشه افتد، شیران آن بیشه از آتش آن اندیشه بر خود بلرزند، و اگر ثعبان دمان، بر سایه عصای ما بگذرد، هیبت ما مهره او را از قفا بدنبال او برون کشد، باین نوع سخنان خاطر پدر را تسلی می‌دادند، و دم فسون در وی می‌دمیدند، تا پدر را از امتناع مطلق بجواز مقیّد میل دادند.

---

(۱)- د: بدون هیکلیم.

(۲)- د- ح: بدون خاطر.

(۳)- د: باشد.

(۴)- د: چون صدای صور وادی.

(۵)- د- ح: و ازدحام شیر در وقت انتقام داند پرداخت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۷۷

فصل اما بیان کیفیت واقعه بتفصیل و ذکر بیرون آمدن یوسف بصحرا و در چاه افکندن او

بدانکه علمای تواریخ و قصص، در کتب معتبره شاملة الحصص «۱»، چنین ایراد فرمودند، که چون برادران بر تفریق فرزند ارجمند، از پدر بجان پیوند، عزیمت مصمّم ساختند، و به ترتیب مقدمات این مهم و خیم العاقبهٔ پرداختند بکرّات و مرات معروض رأی شریف نبوّت شعاری می‌کردند تا یوسف را اجازه داده بیرون فرستد و حضرت «۲» یعقوب تجویز این امر نمی‌فرمودند، و اصلا ملتمس ایشان مقرون به قبول نمی‌کشت، تا روزی از نزد پدر مأیوس بازگشتند، و مقبوض و محزون نشسته بودند، که ابلیس بصورت پیری ناصح بر ایشان بگذشت، و خود را در لباس ناصح امین بر ایشان نموده از ایشان استفسار حال نموده، موجب قبض و اندوه باز پرسید، کیفیت واقعه با پیر در میان نهادند، و گفتند ای پیرک مدتیست که سررشته تدبیر خود گم کرده‌ایم، و روزگار به اندوه و محنت بسر برده‌ایم، اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم، تا به‌واسطه غیبت او لحظه بحضور خود پردازیم، و چندین نوبت از برای تدبیر این امر تدبیرها ساخته، و بهانه‌ها پرداخته، تا شاید پدر اجازت فرماید، و همراه ما او را بصحرا فرستد، از حصول مراد محروم مانده‌ایم و ابا و امتناع پدر در اجازت دادن یوسف پیش پیر «۳» تقریر کردند.

---

(۱)- د- ح: بدون شاملة الحصص.

(۲)- د: بدون شعاری تا حضرت.

(۳)- د: بدون پیش پیر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۷۸

ابلیس گفت که همانا توقف در اجازت بجهت آنست که این التماس در غیر محل واقع شده، اکنون نه وقت صحرا است و نه هنگام تماشا است، چندانی بگذارید که ایّام بهار و موسم نضارت گلزار آید، و جهان سبز و خرم شود، و دشت و صحرا چون باغ ارم شود، و دلها مایل بصحرا و تماشا گردد، آن هنگام یوسف را ترغیب به صحرا و تماشا کرده، بسیر لهو و لعب میل دهید تا خود از پدر استدعای اجازه نماید و مقصود و مراد برآید.

القصه نقلست که چون «۱» برادران این رأی را مستحسن داشته، قول پیرک باطل را قبول کردند، و روزی چند مکث نموده، دیده بر رهگذر باد صبا نهادند، و گوش بسروش اقبال، و پیغام نزول اجلال سلطان فیروز نوروز فرستادند، بعد از انتظار بسیار، که نوبت صولت بهمن بآخر رسید، و دوران حکومت دی ماهی بفرمان الهی جلّ و علا باتمام انجامید، سپاه زاغان سیاه، که مقدمه لشکر زمستانند، منهزم گشته، بساط انبساط درنوردیدند، پیک نسیم بهاری پیغام رسیدن سلطان نوروز به غارت‌زدگان بهمن و تاراج رسیدگان چمن رسانید، ایلچی نامه بر باد پای بیاض صبا سواد منشور «فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ» بر منزویان زوایای خمول در صحن باغ، و زاغ خواندن گرفت، و خسرو انجم به بیت الشرف خود خرامید، همه برادران به هیئت اجتماع، چون خنیاگران، رقص کنان، و چون بازیگران، معلق زنان، پیش یوسف آمدند و قولی را که در پرده ناراستی، ساز کرده بودند در عمل آوردند، و به ملاعبه شیطانی و مداعبه «۲» نفسانی آن غنچه نورسته را چون گل نوشکفته بخندانیدند.

*** «۳»

ز جد «۴» هر چند صد اعجوبه سازی نخندد طبع کودک جز به بازی

---

(۱)- د: بدون نقلست که.

(۲)- د- ح: بدون مداعبه.

(۳)- د: فرد.

(۴)- ز حد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۷۹

آنگاه زبان به تفقد و تکلم بترغیب گشت و تکلم بترغیب گشت و تماشا و تزئین دشت و صحرا بگشادند، و طریق «۱» سیر و نشاط و عروس «۲» لهو و انبساط در نظر یوسف جلوه دادند، و می‌گفتند: ای یوسف بهاریست به‌غایت خرّم و تازه، و کوه و صحرا مزیّن به گلهای بی‌اندازه، و آثار بهار بقلم صنع کردگار، جلّ و علا- نقوش عجیبه بر صفحه روزگار، اظهار کرده، مصوّران قدرت، به خامه فطرت، در نگارستان بوستان بدایع صور، و غرایب غرر، تصویر فرموده، نسیم عنبر شمیم صبا، بر مثال نفس- جان‌پرور مسیحا، صد هزار لعبت مرده پوسیده فرسوده را از خاك چمن، کفن سمن در سر کشیده، «۳» برمی‌انگیزاند، فراش باد صبحگاهی، بفرمان الهی جلّ و علا، سراپرده زمردین سبزه را به طنابهای لعلی لاله بر طارم فلك هوا بر می‌کشد، ساقیان سحاب از شراب ناب «وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» در مجالس باغ، و محافل راغ، پیاله یاقوتی لاله را پرمی مروّق می‌گردانند، مشاطه چابك سوار چابك‌دست شمال رخساره عروسان متواری، و دلیران «۴» حصاری را به قطرات گلاب شیشه سحاب، چنان شسته گردد که دیده نظارگیان، در آن حیران می‌مانند، حجلکیان نبات و حجرگیان ازهار اشجار، حله‌های حریری، و مقنع‌های خماری، پوشیده، سر از دریچه‌های اکمام، بصد «۵» ناز و اعزاز و اکرام بیرون کرده، دختران ریاض گلستانی که از امراض زمستانی از ضعف و ناتوانی در زیر لحاف برف دیده فراز باز نمی‌کردند، باعتدال مزاج قوای طبیعی و توسط هوای ربیعی به تفرّج ریاحین در صحن بساتین، به غمزه و ناز چشم باز کرده‌اند.

***

«تامّل فی نبات الأرض و انظرالی آثار ما صنع الملیك»

---

(۱)- د: و سبیل.

(۲)- د: و طریق.

(۳)- د: بز می‌انگیزاند.

(۴)- د: دلیران.

(۵)- ح: اکماز.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۸۰ «عیون من الحسن [الحین ناظرات «۱»و احداق لها ذهب سبیك»

«علی قصب الزّبرجد شاهدات‌بانّ اللّه لیس له شریک»

ای یوسف این همه نقوش بدیعه «۲»، و رقوم غریبه که بر صفحه صحیفه روزگار مرقوم گشته چه باشد. اگر به موافقت برادران بگشت و تماشای صحرا آئی، و بیش از این به سخن پدر در این کنج زاویه نپائی که «۳» جهان را وقت تفرج و تماشا است، در ملاحظه ازهار بهار آرامش جانها، و آسایش دلها است.

***

بیا بباغ و تماشا چنانکه دلخواه است‌بهار خیمه برون زد چه وقت «۴» خرگاه است

بعهد این گل کوتاه عمر شاد بزی «۵»که قصه تو دراز است و عمر کوتاه است

تو بر زمانه همی‌خند چون سحاب «۶» گریست‌که خنده‌های گل از گریه سحرگاه است

القصه چندان ازین افسونهای «۷» سحر آشوب بر یوسف خوانده، که خاطر مبارکش بطواف صحرا مایل گشت، و ضمیر منیرش به نظاره بنات نبات، هیجان پذیرفت، قال بعض الحکماء: «من لم یتهیّجه الربیع و ازهاره فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج» بعد از

آنكه يوسف در اين قصه با اخوان همداستان شده،

---

(۱)- ح: عيون فى الحين ناظرات و احداق لها و هو سبيك. على قصب زبرجد شاهدات.

(۲)- د: اين همه نقوش غريبه و رقم عجيبه.

(۳)- د: چه جهانر.

(۴)- د: چه جاى.

(۵)- د: بعهد اين گل كوتاه عمر شادى بر.

(۶)- د- ح: چون بهار گريستى.

(۷)- د: افسانهاى سحرآسا.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۸۱

موقوف به رخصت پدر گردانيد، ايشان پيش يعقوب آمده گفتند يا نبىّ اللّه ما را حاجتى است، اگر اجازت باشد، معروض رأى رفيع گردانيم. برادر بجان برابر ما يوسف را سوداى تماشا بر سر افتاده، و به مرافقت و موافقت ما تن در داده، موقوف به اجازت شريف حضرت نبوّت پناهى است «۱»، ملتمس آنكه اجازت فرمائى تا على الصباح بميامن طلعت همايونش ابتهاج نموده باتفاق او بصحرا رويم، كه دشت و صحرا چون شمايل دوستان يكدل گشته، و هوا چون مزاج تندرستان معتدل شده.

***

نقش خورنقست همه خاك و خار و دشت‌فرش ستبر قسمت همه كوه و كوهسار «۲»

اگر شرف دستورى كرامت فرمائى، آن گلهاى سورى كه از پرده‌هاى فغفورى، بيرون آمده نظاره كند، و عروسان رياحين را كه در نگارخانه بساتين، جلوه كرده‌اند، به طراوت ديدار خود رونق دهد «أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ».

چون يعقوب اين التماس از ايشان استماع فرمود جواب داد كه: «إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ» و بستگى من باين فرزند چنانست كه اگر او را از پيش من ببريد، حرقت غم و اندوه، اليف بدن نحيف و قلب ضعيف من گردد، مع ذلك مى‌ترسم كه او را گرگ بخورد و شما غافل باشيد.

گفتند: اى والد بزرگوار گرگ را چه محل و مقدار كه در حريم حرم، گستاخى كند، سگى را چه مجال و اقتدار آن بود كه در مقابله ده نفر پيل تن شير دل پلنگ صولت، جرأت نمايد.

---

(۱)- د: به اجازت شماست.

(۲)- د: در نسخه اصل اين بيت نيست. ح: همه خور نقشست و همه حال و خوار و دشت و فرش ستبرقست و همه كوه سارا.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۸۲

تفسير حدائق الحقائق متن ۲۰۹

در اثناى اين مقال، يوسف درآمده گفت: «يا ابتا ارسلنى معهم» يعقوب فرمود: «ا تحبّ ذلك يا بنىّ» البته مى‌خواهى كه ترا اجازت دهم بر طبق مدعاى اخوان، از پير كنعان اجازت طلبيده، متقبل شد كه در مراجعت مسارعت نمايد.

يعقوب اين معنى را مكروه داشته خواست كه بعذرى تمسّك جويد، كه ناگاه يوسف در گريه شد و اضطرابى عظيم نمود، يعقوب را دل بر وى بسوخت، از ضرورت، شرف رخصت ارزانى داشت، و برادران را به مرافقت و موافقت و مراعات خاطر وى مبالغه نموده، به انجاح آن مأمول نوازش فرمود، و فرزندان از نزد پدر بيرون آمده بمنازل خود قرار گرفتند و از غايت فرح همه شب ستاره

می‌شمردند، تا کی باشد که سیاه‌باف شب حلّه «۱» انـدر روز صـبح، بافتن گیرد و آفتاب منیر، چون جمال محبوبان دلپذیر، از جیب فلك اثیر تافتن گیرد، و رومی روز قصب نوروز پوشـد، و صـبح مسـتطیر از دریچه‌های مطالع تنویر مسـتنیر بیرون خرامـد، این زنگی پروین دندان را «۲» که در دده [کـذا] شب آتش‌بازی می‌کنـد به خنـده صـبحدم فروروود و این قطب کبود خرقه طیلسان نور و ردای ضیاء در سر کشـد و این چشـمه خورشـید روی نموده، طلعت ماه در قعر چاه افول و غروب پنهان گردد، یعقوب نیز همه شب بیـدار مانده بنیان آن شب را چون عمر یوسف دراز می‌خواست و از سفیدکاری صبح به زاری امان درخواست می‌کرد، و چون عاشقی که بخیال خورسند می‌بوده و اکنون به شب وصال پیوند گرفته، از دمیدن صبح می‌ترسید و بر خندیدن او می‌گریست، و بزبان حال باین مقال تکلّم می‌نمود.

***

امشب شب پرده‌داری تست ای صبح‌امید همه به یاری تست ای صبح

---

(۱)- ح: حله شب اندر روز صبح بافتن گیرد.

(۲)- ح: دندان که دوده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۸۳ عالم بر ما سیاه و تاریك مکن‌ز آنجا که سفیدکاری تست ای صبح

آخر کـار صبح، بی‌وفـائی آغـاز نهـاد، و به روشـنائی روز آفتاب عالم افروز بر آن خورشـید فلك معانی ظلمانی شـد، اولاد یعقوب بحضرت پدر شتافته انجاز «۱» وعده را متقاضـی گشـتند، یعقوب یوسف را پیش خواند و در بشره همایونش فرصت غنیمت شمرده، بنظر حسرت می‌نگریست، و بر مفارقت رخسار فرخنده آثارش می‌گریست.

***

مپوش روی ز خسرو که تا ذخیره هجررخت به بیند چندانکه در نظر گنجد «۲»

بعـد از آن همگی خاطر محزون به زینت آن قامت موزون مصـروف داشـتند، موی دلجوی وی بشانه مطرّا گردانید، و پیراهن ابراهیم خلیل در بر وی کرد، و جامه از صوف سـفید در وی پوشانید، و عمامه اسـحاق نبیّ بر سرش نهاد، و کمربند اسحاق بر میان او بست، و ردای شـیث بر دوش میمونش «۳» افکنـد، نعلین آدم صـفی در قدم با قدرش کرد «۴»، و عصـای معهود که جبرئیل از بهشت برای وی آورده بود بدست وی داد، و پسـران را وصیت فرمود که «اوصیکم بتقوی اللّه تعالی و حبیبی یوسف أسألکم باللّه ان جاع یوسف فاطعموه و ان عطش فاسقوه و قوموا علیه و لا تخذلوه و کونوا متواصلین متراحمین».

آنگاه یوسف را در بر گرفت، و میان دو چشمش را ببوسید، و گفت:

«استودعك بربّ العالمین جلّ ذکره» و یعقوب را ظرفی بود که ابراهیم زاد اسحاق در وقت سفر در وی می‌نهاد، از بهر یوسف زواده ترتیب فرموده، در

---

(۱)- د: آغاز وعده را.

(۲)- د: نگنجد. ح:

مپوش روی ز خسرو که در ذخیره هجررخت به بینم و چندانکه در نظر گنجد.

(۳)- د: همایونش.

(۴)- د: درآورد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۸۴

آن ظرف نهاد و تسلیم لاوی نمود، و مطهره پرآب بدست شمعون داد و روبیل یوسف را بر دوش گرفت و رو به یهودا آورده گفت یوسف را به تو می‌سپارم و در محافظت جانبش «۱» امید به تو می‌دارم، باید از رعایت حال او غافل نباشی، همه مفارقت چندین سال از اینجا بود که توقّع مراقبت و حفظ یوسف از غیر ملك حفیظ نمود، چنانچه در آثار آمده است که حضرت جلال احدیّت جلّ و علا وحی فرستاد. به یعقوب نبی که: «ا تدری لم فرّقت بینك و بین یوسف قال: لا، یا رب» فقال اللّه تعالی «لانّك خفت الذّئب و لم تخف عنی و تنظرت الی غفلهٔ اخوته و لم تنظر الی رعایتی له و اخترت علی محافظتی له غیری» چنین گویند که بر در شهر درختی بود که آیه «أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ» گوئیا ناظر باحوال او بود که دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردند.

چون یعقوب با اولاد بدان موضع رسید، توقّف نموده یوسف را در کنار گرفت و باضطراب و بی‌قراری تمام او را وداع فرمود و باز سفارش وی به یهودا مؤکد گردانید، آنگاه توجه بیوسف نموده، گفت ای فرزند وصیّت من بشنو، می‌شاید که انجام فراق بطول انجامد و اوقات هجران از آنچه متصوّر است بیشتر امتداد یابد، ترا وصیت می‌کنم که زینهار حق تعالی را فراموش نکنی، و چون باران بلاـ از ابر ابتلاـ باران گردد، پناه جز بدرگاه حضرت او نبری، جدّ تو را چون در آتش می‌انداختند، دست در حبل متین عصمت الهی زد، و اعتصام بعروةالوثقای کرم خداوندی جلّ و علا نمود و گفت: «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي سَيَهْدِينِ» و پدر بزرگوار ترا چون کارد بر حلق نهادند خود را در حوزه صابران افکند، و گفت «سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ».

آری اطفال مهد نبوّت چون از رحم «۲» عصمت متولد شدند جز بر بستر ابتلا

---

(۱)- د- ح: از اجانبش.

(۲)- ح: چون از رحم متولد شد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۸۵

پرورش نیافتند، و بجز در مهد بلاـ و تیر باران ابتلاـ بالس ننمودند. ترا نیز اگر بسهام بلا و تیر باران ابتلا در مقام امتحان در آرند تشبّث بذیل کرم الهی، و التجا بغیر او سبحانه و تعالی نجوئی، آنگاه در کنارش گرفته، گفت وصیّت دیگر آنکه بهر حال که باشی باید پدر را فراموش نکنی که وی نیز ترا فراموش نکند، و تا روی من نبینی وظیفه آنکه بر روی هیچ‌کس نخندی که پدرت تا رخساره تو نبیند دهان به خنده نخواهد گشاد.

آنگاه سرشک «۱» بسیار از دیده ببارید و یوسف را وداع کرد و دیگر بار در کنارش گرفته گفت: «حسبی اللّه حلیفی علیك» و بعد از آن از یکدیگر افتراق نمودند.

***

بگذار تا بگریم چون ابر «۲» نوبهاران کز سنگ گریه «۳» خیزد روز وداع یاران

فاریابی در نوادر القصص خود آورده که چون یوسف و برادرانش گامی چند بازگشته و براه افتادند یعقوب نعره زد و بی‌هوش شد، فرزندان چون صورت حال مشاهده کردند مجموع بازگشته بر گرد او صف کشیدند و چون بهوش باز آمد دیگر باره یوسف را در کنار گرفت و نوبت دیگر روایح محبّت از گلبرگ جمالش استشمام نمود، در عقب آن آه سرد از سینه پردرد برآورد و گفت «هذه رایحهٔ الفراق هذه رایحهٔ الفراق» و روی مبارك بر دوش آن ثمرهٔ الفؤاد نهاده چندان بگریست که پیراهن او تر شد.

***

چون درد فراق در جهان چیست بگو؟عاجز ز فراق ناشده کیست بگو؟

---

(۱)- د: سرشت.

(۲)- د: در بهاران.

(۳)- د- ح: ناله خیزد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۸۶ گویند مرا که در فراقش مگری‌آن کیست که از فراق نگریست بگو

بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر راه بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب تحسّر از دیده گشاد بمضمون این مقال مترنم شد.

*** «۱»

ای‌کاش بعمر نوح من زیستمی‌تا از غم هجران تو بگریستمی

نقلست که تا برادران در نظر پدر بودند یوسف را چون گل‌دسته بر سر دست از یکدیگر بمهر می‌ربودند، چندانکه از نظر پدر غایب گشتند دست جور و اعتساف برگشودند و کینه دیرینه را در معرض ظهور درآوردند.

***

فغان زین چرخ دولابی که هر روزبه جائی افکند ماه «۲» دل افروز

غزالی در ریاض جان چرنده‌نهد در پنجه گرگ درنده

چه یوسف را به همراهان سپردندفلک گفتا که گرگان بره بردند

به چشمان پدر تا می‌نمودندز یکدیگر به مهرش می‌ربودند

گهی آن بر سر دوشش گرفتی‌گه این تنگ اندر آغوشش گرفتی

چه پا بر دامن صحرا نهادندبرو دست جفاکاری گشادند

---

(۱)- د: فرد.

(۲)- د: ماهی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۸۷

گویند که آن قوم که از باد صبا تیزروتر بودند و از سایهٔ سوار «۱» پیاده‌روتر بودند آن آفتاب را چون سایه بر زمین انداختند، و چون خاک لگدکوب جفا می‌ساختند، آن چشمه آفتاب چون چشم سحاب از کردار بد ایشان غم دار شد، و آسمان به هزار دیده بر کار آن قوم پریشان روزگار شکوفه بار گشت، ازین واقعه چشمه آفتاب، چون سیماب می‌لرزید، و خیمه آسمان چون طناب بر خود می‌پیچید، و دریاها از آن غم بجوش آمد، و وحوش و طیور در خروش، با وی به‌غایتی دست جفا بر گشادند که ملک بر فلک انگشت تحیّر بدندان تعجب گرفته بر احوال ایشان افسوس می‌خورد، و چنان «۲» بیدادی پیش بردند که بهرام خون‌آشام از جور این قوم بی‌انصاف خنجر تغلّب و اعتساف در نیام مرحمت و اعطاف درآورد، یکی دست بضرب و ایذاء برآوردی، دیگری در زیر قدمش از پای درآوردی، خلعت‌ها که پدر بصد ناز و اعزاز در وی پوشیده بود به خواری تمام از وی درکشیدند نعلین از پا و عمامه از سر برداشتند.

***

برهنه‌پا قدم بر خار می‌زدبه گل از خار و خس مسمار می‌زد

فکنده کفش [و] ره بر خاره «۳» می‌کردکف سیمین ز خاره پاره می‌کرد

کف پائی که می‌بودش ز گل ننگ‌ز خون در خار و خارا گشت گلرنگ

چه پس ماندی از آن ده «۴» سخت پنجه‌طپانچه کردیش رخساره رنجه

(۱)- د- ح: پیاره‌روتر بودند.

(۲)- د: بدون و چنان.

(۳)- ح: برخواره می‌کرد.

(۴)- ح: ره سخت پنجه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۸۸ چه رفتی بیش کردی زخم سیلی‌قفایش چون رخ بدخواه نیلی

چه با ایشان شدی پهلو به پهلورسیدی مالش گوشش ز هر سو

به زاری هر که را دامن کشیدی‌به بیزاری گریبانش دریدی

بگریه هر که را در پا فتادی‌به خنده بر سر او پا نهادی

به ناله هر کرا آواز کردی‌نواهای مخالف ساز کردی

چه شد نومید از ایشان گریه برداشت‌به خون دیده بر گل لاله می‌کاشت

گهی در خون گهی در خاک می‌خفت‌ز اندوه دل صد چاک می‌گفت

کجائی ای پدر آخر کجائی‌ز حال من چنین غافل چرائی

گلی کز روضه جانت دمیده است‌برو باران احسانت چکیده است

چنان از تشنگی در تاب مانده‌که نه رنگ اندر و نه آب مانده

نهال تازه پرورده بهشتی‌که در بستان سرای عمر کشتی

چنان از باد غم افتاده بر خاک‌کزو جوید بلندی خار و خاشاک

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۸۹ مهی کز «۱» وی شبت را نور بودی‌ز ظلمت‌های دوران دور بودی

رسیدش از فلک زان‌سان وبالی‌که جوید طعمه نور از هلالی

گویند که آنچه پدر از برای یوسف به ایشان سپرده بود در محاذات وی می‌خوردند و یوسف گرسنه بود و لقمه بوی نمی‌دادند از حرارت هوا و آتش جور و جفا، گلبرگ طری رخساره یوسف غرق عرق گشته بود، و قطره قطره خوی از عارض لطیفش چون گلاب از گل چکیدن گرفته، ضعف تشنگی بیوسف به مرتبه استیلا یافته بود که زبان از دهان بیرون افتاده بود، و دل از حیات برکنده روی عجز و بیچارگی بر برادران آورده می‌گفت: ای برادران، پیش از آنکه روح از بدن مفارقت کند رشحه آبی بر آتش عطش من ریزید «۲»، هر چند استغاثه می‌نمود ملتف احوال وی نمی‌گشتند.

منقولست که یعقوب قدری آب در مشربه کرده بود با مقداری شیر آمیخته و بدست شمعون «۳» سپرده تا در وقت عطش بیوسف رساند، یوسف در وقت تشنگی استدعای امانت نمود، بنا بر آنکه روزگار در چشم مردم «۴» خاک بی‌شفقتی پاشیده بود، شمعون آب بشیر آمیخته را بر زمین ریخته و قطع صله رحم انگیخته، با وی گفت: که از تشنگی چندین چه می‌نالی که همین لحظه بمقراض انتقام رشته حیات تو را قطع خواهیم کرد، از غایت عطش و مجاعت و کثرت ایذاء فظاعت «۵» و ازدیاد خوف و خشیت، از هوش برفت. یهودا را بر وی رحم آمده، سر وی در کنار گرفت یوسف بهوش باز آمد و از برادران زنهار می‌خواست، یهودا گفت ای برادر از قتل مترس که من متضمن شده‌ام، و تو را در پناه گرفتم، یوسف گفت من می‌دانستم

(۱)- ح: مهی کز او.

(۲)- د: زنید.

(۳)- د: و بشمعون.

(۴)- د: مروت.

(۵)- د: فضاعت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۹۰

که از اهل بلا و محنتم، و از خانـدان «۱» محنت‌رسـیدگانم، و لیکن گفتم مگر محنت من از بیگانگان بود، کی دانستم و کجا گمان بردم که محنت از برادرانم بینم.

***

من از بیگانگان دیگر ننالم «۲»که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

نکته- ای درویش عقـل دیوانه که خـانه‌زاد حضـرت است به رهنمونی او بر احکام قضا چون و چرا نتوان کرد، و به یک انـدیشه که پاشکسته «۳» این بیشه است به دلالت او این راه بسر نتوان برد.

***

سرّی است خدای را و گرنه هرگز کافر لب و دندان پیمبر شکند؟

نقلست که هرگـاه یوسف از زخم طبانچه این در و آن در می‌گریخت و از دسـتکاری آن «۴» ازین می‌گریخت و باری می‌خواست، آن جمـاعت به فسوس و سـخره می‌گفتنـد که آن آفتـاب و مـاه که در آنگاه ترا زمین بوس می‌کردنـد، اکنون کجاینـد که ترا فریاد نمی‌رسند و آن یازده ستاره که پیش تو رخ بر زمین بوس می‌نهادند، بچه کار مشغولند که ترا در این اسیری دستگیری نمی‌کنند.

نقلست که چون کوکب اقبال یوسف، در محاق ادبار افتاد، و برادران هر یک به نوعی به ایذای وی مشـغول گشـتند، که بضرب «۵» ایـذا انـدام وی خون‌آلود شده، از پای درآمد شـمعون پای بر سـینه وی نهاده تیغ بیرون آورد و بقصد قتل یوسف مبادرت می‌نمود و یوسف بر سبیل استغاثه چنگ در دامن روبیل زده پناه به او

---

(۱)- د- ح: خواندان.

(۲)- د: هرگز ننالم.

(۳)- ح: و به یک اندیشه که با شکسته.

(۴)- د: و از دست ستمکاری. ظاهر.

(۵)- ح: و بضرب طپانچه اندام وی خون‌آلود شد از پای درآمد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۹۱

آورد روبیـل بضـرب و طرد از خودش دور کرد روی بهر کـدام که آورد، بـا وی همین معـامله پیش بردنـد چون یوسف دانست که برادران، بر قتل جازم گشته‌اند دست تظلم در دامن ترحم یهودا زده گفت: ای برادر پدر مرا به تو سپرده و اعتماد بر اشفاق تو کرده، بگوی گناه من چیست، و تقصیر من کدامست، اخوان در جواب می‌گفتند: «وجودک ذنب لا یقاس بذنب».

درین وقت یوسف خنـده‌ای زد، یهودا پرسـید که این حال که ترا پیش آمـده است چه جای خنده است یوسف گفت: موجب خنده آنست که میان من و اللّه تعالی سرّی است که انبساط من از آنست.

یهودا گفت آن سـرّ کدامست گفت: هر بار که در شـما برادران می‌دیدم بشـما می‌نازیدم که مرا چنین برادران رفیق و شـفیق‌اند، که در قوّت و شـدت یکتا و بی‌همتااننـد، و هیـچ دشـمن را بامـداد و معاونت این برادران بر من دست تعـدی «۱» دراز نتوانـد شد، اکنون بشومی آن اعتقاد فاسـد و اعتماد کاسـد بوده است که حقّ تعالی شـما را بر من مسـلط گردانیـد، تا بیقین بـدانم که اعتماد به حفظ و

حمایت حقّ جل و علا باید کرد، و هیچ‌کس غیر اللّه تعالی اعتماد را نشاید، باین سخن اندک رحمی در دل یهودا درآمد و یوسف را در زیر دامن خود گرفته، در کنف حمایت درآورد، و دیگران را از قتل و ضرب وی منع می‌کرد، برادران گفتند:
یهودا مگر از عهد خود رجوع کرده و یا از سر پیمان خود برگشته‌ای، گفت این عهد عهدی است که رجوع از وی بهتر است از وفا نمودن، و این همان پیمان است که شکستن آن درست‌تر است از پیوستن، تا مادام که جان در تن من است، نگذارم که بتیغ کینش مقتول سازید و از سریر حیات زندگانیش معزول گردانید، و او مردی بود که چون شیر حمیتش «۲» پنجه سیاست برکشیدی، پیل‌تنان میدان شجاعت از صولت هیبتش چون ثعالب در غار خمول و زاویه ذهول مختفی گشتی، و چون گل رویش از شعله آتش غضب سرخ گشتی، موی اندامش چون پیکان خار بر تن

---

(۱)- ح: دست تعدی نباشد.

(۲)- ح: همیتش.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۹۲

راست بایستادی، برادران چون صولت و سیاستش دیده بودند، چون از وی این سخن بشنیدند و «۱» حکایت حمایت وی نسبت بیوسف فهم کردند، از بیم یهودا دست تعدّی در آستین ادب کشیدند، و از وی درباره یوسف چاره‌جوی گشتند، یهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم و بکشتن او همداستان نباشم چه قتل بغیر حق گناهیست به‌غایت عظیم و مستوجب عذاب الیم، اگر موافقت می‌نمائید بازگردیم و این امانت به پدر بازسپاریم. گفتند: بردن یوسف نزد پدر امری است محال چه او بر سرّ ضمیر ما آگاه شد، و از مکنون باطن ما وقوف یافت و بی‌شک چون به خدمت پدر رسد، جفاهای ما را مشروح بعرض او رساند، یهودا تامّل نموده گفت: مصلحت آنست که او را در چاهی افکنیم و حال او از دو حال بیرون نخواهد بود «۲» یا ودیعت حیات را بقابض ارواح «۳» سپارد و یا کسی او را بیرون آورد و بطرفی برد و بهر تقدیر بی‌مباشرت قتل او مقصود ما بحصول پیوندد.
القصّه مجموع این رای را مستحسن دانسته، در سه فرسنگی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن ببعضی روایات چهار صد گز بود، و بروایتی هفتصد و باصح روایات هفتاد گز بود.

---

(۱)- د: و از این.

(۲)- د: شد.

(۳)- د: اجل.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۹۳

فصل اما بیان کیفیت احوال یعقوب بعد از وداع یوسف

نقلست «۱» که چون فرزندان از نزد پدر بیرون آمدند، یعقوب به مشایعت ایشان بیرون آمده، در عقب ایشان می‌دید، تا از نظر پدر غایب گشتند، پدر از غایت قلق و اضطراب همچنان بر سر راه ساعتی بنشست، و دل به اندیشه داده چشم انتظار بر راه نهاده تا آرام دل و مونس جانش کی مراجعت نماید.
آورده‌اند که یوسف را خواهری بود «دینه نام» در آن‌وقت خفته بود در خواب دید که یوسف را گرگان در میان گرفته‌اند، و یک یک بر گرد او می‌گردند و به انیاب خویش اندام نازنینش را مجروح و آزرده می‌سازند، از خواب ترسان و لرزان برجست، و گریان و نالان به نزدیک پدر آمده از حال یوسف استفسار نمود، پدر گفت به برادرانش تسلیم کرده بجانب دشت و صحرا فرستادم. گفت

ای پدر بزرگوار از شما عجب که به بردن او رضا دادید و دوست را به دشمن سپردید، همچنان سرو پابرهنه، در عقب برادران دوید، دست در یوسف زد و خواست که او را از برادران بستاند، برادران هجوم کرده او را مأیوس بازگردانیدند، نزد پدر آمد و افسوس کنان می‌گفت ای پدر آن را که دوست داری بدست دشمنانش چرا سپاری.

***

نه روی بهی نه جای فریاد مرانه یار کند بوصل خود شاد مرا

---

(۱)- د: روایت است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۹۴ بنگر که به عاقبت چه افتاد مرامعشوقه بدست دشمنان داد مرا

پس یعقوب گفت: ای فرزند مکروهی و اندوهی بخاطر راه مده، که بازآید، دینه گفت: آری بازآید و لیکن مدت فراق دراز آید.

گفت: ای فرزند وعده مراجعت نماز شامست، گفت: ای پدر حال تو نیز در نماز شام مثل حال من خواهد بود.

یعقوب را غم و اندوه زیاده گشته رو بمحراب مناجات آورده بود، بدو زانو بر جای نماز با تأمّل نیاز سبحه توحید و تقدیس می‌گردانید، در اثنای آن لشکر نعاس بر مقدّمه دماغ تاختن آورده، اطباق دیده را فراهم آورد، در خواب با او نمودند که کسی می‌گفت هفتاد هفتاد هفتاد چهار نوبت باین کلمه تکلم فرمود یعقوب از خواب درآمد و تعبیر خواب نیکو می‌دانست، گفت آه یوسف از بر من هفتاد سال و هفتاد ماه و هفتاد روز و هفتاد ساعت رفت، از خانه محزون بیرون دوید، و بر سر راه ایشان منتظر و چشم‌به‌راه ایشان افکند، و تا شبانگاه بر سر راه ایشان بنشست تا کی آن نور دید بچشم درآید و این دیده به مطالعه انوار دیدار دوست منوّر گردد.

***

هر دم غم دیگرم پیاپی برسدنادیده بهار محنت وی برسد

یار از بر من رفت و کنون بر سر راه‌من منتظرم نشسته تا کی برسد

بود آن دم «۱» که یار ما برسددل مجروح را دوا برسد

منتظر گشته «۲» چشم بر راهم‌تا کی آن یار دلربا برسد

---

(۱)- د- ح: آیا.

(۲)- د: نشسته.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۹۵ دل شکسته نشسته بر سر راه‌تا کی این خسته را شفا برسد

چشم من آن زمان شود روشن‌که ز نور رخش ضیا برسد

دوست را طالبان چه بسیارندبمن بینوا کجا برسد

نعمان را چه نعمت است نصیب‌قسم من محنت و بلا برسد

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۹۶

فصل اما نصایح و لطائف و اشاراتی که در ضمن این واقعه مندرج است

بدانکه سه پیغمبر برگزیده، سه چیز «۱» به سه کس سپردند سه حالتشان پیش آمد.

اول- موسی چون بمیقات می‌رفت، امّت را به برادر خود هارون سپرد چون باز آمد امّت گوساله‌پرست شده بودند.

دویّم- سلیمان انگشتری مملکت به جاریه خویش «۲» سپرد، بدست دیو افتاده در دریا انداخت.

سیّم- یعقوب یوسف را به برادران سپرد یوسف به چاه و زندان مبتلا گشت.

سه کس دیگر سه چیز بحق تعالی سپردند، بسه چیز مؤیّد گشتند.

اول- مادر موسی او را بحقّ تعالی سپرد باز امانت وی به سلامت بوی باز سپرد، و موسی را به برکت آن ودیعت قربت و نجات رسید که «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا».

یعقوب بنیامین را به خدای تعالی سپرد و «فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً» گفت حق تعالی امانت وی بوی باز به سلامت «۳» سپرد و ابن یامین نیز به دولت صحبت یوسف و ملاقات وی مشرّف گشت.

حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله نیز «۴» امّت خود را بحقّ تعالی سپردند

---

(۱)- د: برگزیده سه چیزند و سه چیز را به سه کس سپرده‌اند و از آن سه چیز سه حالشان ظاهر گشته.

(۲)- د- ح: بدون مملکت و جاریه خویش.

(۳)- د- الف: بدون باز به سلامت.

(۴)- د: بدون رسالت صلی اللّه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۹۷

«اللّه خلیقنی من بعدی» حق تعالی نیز در قیامت به سلامت بوی باز سپرد، و امّت آن نیز به برکت این معامله بهشت پرنعمت و لقا و رؤیت یابند که «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى و زیاده.

پس ای درویش تو هم امروز ایمان خود را بحضرت خداوندی جل و علا سپار تا در روز احتیاج‌مندی به سلامت باز سپارد.

قصه آن انصاری که در رکاب حضـرت رسول به جنگ بدر رفت و خواب دیدن زن او و تعبیر خواستن بوسیله حضرت علی و سپس عمر

نقلست که چون حضرت رسول (ص) بحرب بدر مبادرت می‌فرمود «۱»، یکی از انصاریان عزیمت مصمّم گردانید، که در رکاب همایون به خدمت آن حضرت استسعاد نموده، درین غزوه همراه باشد، چون زاد و راحله ترتیب نمود عیال دست در دامن وی زده، موانع پیش آورد یکی آن بود که فرزندی در راه داشت، گفت درین خطر که مرا در راهست تنها می‌گذاری و شاید که مراجعت میسر نگردد و اندوه و محنت من امتداد پذیرد، اکنون مرا رهین محنت «۲» و بیم مکن و فرزند خود را یتیم مساز، آن مرد چون ارتکاب این امر للّه و فی سبیل اللّه نموده بود باین امرها «۳» متقاعد نگشت و گفت: ای زن تو دل فارغ دار که این کودک را به کسی سپرده‌ام که او را ضایع نگذارد. زن گفت به که سپرده‌ای گفت: سلمته للّه تعالی و وداع زن کرده از خانه بیرون آمد و به ملازمت آن حضرت به غزوه بدر مبادرت نمود، چون از غزوه باز آمد عیال بدار بقا انتقال نموده بود، و فرزند را با خود به گور برده، مدتی بر آن بگذشت مرد با غریو بر سر «۴» قبر او آمد و امانت خود را از حق تعالی باز خواهان شد سر قبر را بگشاد آوازی شنید که گوینده می‌گفت «خذ الامانة» دست به لحد درآورد و پسری دید دوماهه گشته، و ناف بریده، و در لفافه پیچیده، مادر مرده و ریزیده، و کودک در این مدت انگشت خود بجای پستان می‌مکیده، پدر فرزند را برداشت و بزبان تضرّع بجناب خداوندی جلّ و علاـ این نیازمندی معروض گردانید، که ای قادری که این کودک را در گور تنگ و تاریک از عرصه تلف نگاه داشتی، می‌توانستی که مادر

---

(۱)- د: مى‌نمود.

(۲)- د- ح: منت.

(۳)- د: عذر.

(۴)- د: غريوان بسر.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۹۸

را نيز از براى اين فرزنـد از هلاكت بازدارى، از گوشه لحـد آوازى شـنيد كه «انا ضـمين امين ما تسلّمت الى تسلّمت اليك» «۱» در ابتـدا اين سـهو، ترا افتـاد، كه فرزنـد را تنهـا بما سپردى و مادر را نام نبردى، به پروردنى پروردم و به سپردنى سپردم «۲» تا بدانى كه آنچه بحق تعالى سپارى بهر جا طلبى حاضر يابى و آنچه بخلق سپارى تلف و ضايع يابى.

اشاره مقرون به نصيحت- چون برادران، از براى بردن يوسف از پـدر التماس كردنـد تا دسـتورى دهـد وى گفت «إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ» حزن وى بجهت مفارقت بود و خوف خوردن گرگ بر آن بيفزود لا جرم غم و اندوه وى به نهايت رسيد.

حصه تو در اين قصه آنست؛ كه چنانچه هيچ محبوب نزد يعقوب از يوسف خوب‌تر و مرغوب‌تر نبود، هيچ محبوبى نزد تو از جان تو دوست‌تر نيست لا جرم بفراق وى اندوهناكى و اگر عياذا با اللّه خوف تلف روح كه عبارت از گرفتاريست بعذاب ابدى با آن منضم گردد، آن هنگام انـدوه و بيم به نهايت رسـد، امروز عنان اختيار از دست مـده و جان را به دشـمنان نفس و شـيطان و اتباع ايشان باز مگـذار تا عاقبت‌الامر پشـيمان نشوى و در وقت مردن از حزن و اندوه و مفارقت جان و خوف زوال ايمان مصون و محفوظ مانى كه «أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ».

اشـاره ديگر مشـتمل بر نصـيحت؛ يعقوب فرمود: «وَ أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الـذِّئْبُ» از گرگ بترسـيد و قاعـده آنست كه هر كس از هر چه بترسـد همان را بر او گمارنـد، كه اگر اين خوف مستند بجناب قدس خداوندى جل و علا بودى اگر همه گرگان عالم جمع آمدى يك سـر موى گزند بيوسف رساندن نتوانستى، حصّه تو نيز در اين قصّه آنست كه تو نيز همواره از ملك‌الموت مى‌ترسـى حق تعالى هم

---

(۱)- د: ما سلمت الى فسلمت اليك.

(۲)- د: پروردنى را پروردم و سپردنى را سپردم.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۱۹۹

او را بر تو خواهـد گمـاشت كه «قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ» و اگر چنانچه واسـطه از ميان بردارى و از خـداى تعالى ترسى او نيز واسطه را از ميان بردارد و به‌خودى‌خود قبض روح تو نمايد. كه «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها».

نصيحت مقرون به حكايت يعقوب گفت من اندوهگين مى‌شوم بفراق يوسف و مى‌ترسم از خوردن گرگ، چون اين سخن بر زبان مباركش رفت همان اندوه بر دل وى مستولى گشت و همان خوف بر ضمير وى غالب آمد زيرا كه سخن انبيا حق است، و عبرت در اين قصه آنست كه در كل احوال زبان را از مقال نگاه داشتن ضرورى است.

كه بزرگان گفته‌اند: «مقتل الانسان فى حركهٔ «۱» اللّسان فانّ اللّسان و ان كان جرمه صغيرا كان جرمه كبيرا».

حكايت مردى پيش شـريح قاضى آمد و سخن بسيار گفتن پيش آورد و شريح فرمود اى مرد نفس خود را نگاه دار و از سيم عزيزتر دار، چون سـيم در كيسه انـدازى چندين مهر بر وى نهى تا تلف نشود اينجا نيز سـخن در دهانست، بند بر دهان نه، تا سـخن مفضـى تصلف نشود.

و ارباب اشارت گفته‌اند كه خاموشـى را مزيّت بسيار است نه بينى كه حاجب چندانكه بر درگاهست هر چه خواهد بگويد، چون در

ملازمت و حضور پادشاه است، زبانش از گفتگو کوتاه است.

ای درویش یکی بر طور آواز برآورده بود و چشم گشاده که «رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ» دیگری بر بساط نور زبان در دهان کشیده بود و چشم فروخوابانیده- «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی آن یکی را مزیّت لن‌ترانی رسید و این را شریت «ادن منی «۲»» آن را حواله به کوه آمد «وَ لکِنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ» و

---

(۱)- د: محرکهٔ اللسان.

(۲)- ح: و ان منی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۰۰

این را اشارت به خود آمد «أَ لَمْ تَرَ إِلی رَبِّکَ» با آن گوینده سخن می‌گفت و با این خاموش اسرار می‌نهفت، گوینده را فرستادند تا با غیر سخن گوید «اذْهَبْ إِلی فِرْعَوْنَ» خاموش را در گوش رازها در دادند و از افشای آن منع فرمودند «فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی . اشاره یعقوب فرزندان را گفت «أَخافُ أَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ» ایشان را به غفلت عیب کرده بود، همان غفلت عذر ایشان شد تا از غفلت خویش باین عبارت تعبیر کرده‌اند که «یا أَبانا إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا».

اینجا ارباب اشارت چنین گفته‌اند که یعقوب فرزندان را پیش از وقوع واقعه تلقین عذر می‌فرماید، و بجهت شفقت پدری عذرشان می‌آموزد، تا در وقت اعتذار تشبث بذیل غفلت نموده، همان را عذر خود سازند، نظیر این آنست که اللّه تعالی با بندگان عاصی جانی همین معامله می‌فرماید و در بازخواست تلقین عذر می‌نماید که «یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ».

ای آدمی ترا به پروردگار کریمت چه چیز مغرور کرد تا چنانچه فرزندان یعقوب را هم غفلت، عذر ایشان شد ما را نیز هم کرم او عذر خواه ما باشد تا جواب گوییم که الهی ما را پروردگار کریم مغرور کرد.

بیت

گر جهان پرگناه ما باشدکرمت عذر خواه ما باشد

از زمین تا به آسمان هر چندنامهای سیاه ما باشد

زان گناهان چه غم بروز شمارچون محاسب اله ما باشد

گرچه گم کرده‌ایم راه نجات‌آستانش پناه ما باشد

گرچه «۱» پس مانده‌ایم آخر کارفضل او پیشگاه ما باشد

---

(۱)- ح: ورچه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۰۱

اشارت لطیفه «۱»- ای درویش یوسف عزیز یعقوب بود همیشه او را عزیز داشتی و بنام هم عزیز خواندی، هر چند برادران بر وی خواری کردند آخرالامر عزیز آمد، هم بجاه و مکنت چنانکه فرمود «وَ کَذلِکَ مَکَّنَّا لِیُوسُفَ» و هم بنام و حشمت «یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ».

یعقوب پیغمبر بود فرزند خود را عزیز خواند و آن مجاز سر به حقیقت نهاد و آن عزت لازم ذات او آمد، حق تعالی مؤمنان را عزیز کرده و عزتشان در کلام نام برده «وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ» آنجا هر چند برادران خواستند تا او را خوار گردانند، و عزّتش را به خواری مبدّل کنند، نتوانستند، اینجا عزیز کرده حق سبحانه و تعالی را شیطان لعین کی تواند که خوار گرداند.

***

عزیزی و خواری «۲» تو بخشی و بس‌عزیز تو خواری نبیند ز کس

ای درویش چون یعقوب یوسف را به برادران سپرد و حق تعالی نپسندید، و هشتاد سالش بفراق مبتلا گردانید، تا گویند روزی در میان بلا از غایت رنج و و عنا فریاد برآورد که الهی عزیز من بمن بازرسان، جبرئیل آمد و گفت دوست حقیقی سلام می‌رساند و بعد از آن می‌فرماید که اگر عزیز تو بود چرا دادی، و چون دادی اکنون چرا باز می‌خواهی.

نکته اکنون حق تعالی باز می‌نماید که من از یعقوب نپسندیدم، که عزیز خود را به کسان داده، کی پسندم که عزیز خود را بدست شیطان اسیر گردانم.

اشارتی در غایت لطافت بشنو- ای درویش این واقعه که یعقوب را با یوسف روی نموده، نمودار احوال تست، زیرا که بدل نسبتی است و یوسف را به ایمان اشارتی، آنجا یوسف محبوب بود و محبّ یعقوب، و اینجا دل محبّ است و ایمان

---

(۱)- ح: نکته.

(۲)- ح: تو خواری نه بیند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۰۲

محبوب، آنجا یعقوب یوسف را در بر گرفته بود و به زیور آراسته، اینجا یعقوب دل یوسف ایمان را در بر گرفته، و جمال با کمالش را به حلیه «۱» طاعات و عبادات در زیور گرفته، دیده رمد دیده خود را به مطالعه دقایق حسنش آبی می‌دهد «۲» و رشته جان را بهر تاری از جعد مسلسل حبل متینش، تابی می‌دهد، بیت الاحزان سینه بنور و جمال یوسف ایمان روشن «۳»، و خارستان عصیان به آب نوال و نسیم بهار وصالش گلشن، برادران پانزده‌گانه حسد و عداوت و حقد و غفلت «۴» و غضب و بغض «۵» و طمع و بخل و مکر و خیانت و مخادعت در قصد «۶» یوسف امانت «۷»، چاه ضلالت ترتیب داده، و گرگ شیطان مدتیست که بقصد یوسف ایمان دندان خذلان تیز کرده، اخوان صفات ذمیمه هر لحظه تیری از جعبه تدبیر بجانب یعقوب دلت می‌اندازند. بقصد آنکه یوسف ایمان را از یعقوب دل و جان جدا سازند، گاهی بمکر و حیله یعقوب دل را می‌خواهند بفریبند و گاهی بسحر و فسون یوسف ایمان را بلهو و لعب مفتون گردانند، گاهیش به ازهار و انوار بهار حیات فانی به صحرای آمال و امانی خوانند، و گاهیش بفریب و غرور در چاه ظلمانی شهوات نفسانی دراندازند «۸».

هان و هان واقف باش تا یوسف ایمانت را ازین فریبندگان نگاه داری، و اگر عیاذا باللّه به چاه گناه افتد فی الحال بحبل متین «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» از آن چاه بیرون آوری، و اگر نه آن بودی که یوسف ایمان در کنف و حفظ و حمایت ملك دیّان بودی، یک نفس ایمان، از چنگ گرگ شیطان، امان نیافتی آنجا یعقوب رقیب یوسف بود، لاجرم برادرانش از کنار پدر بدر بردند، اینجا مقلب القلوب جل و علا حافظ و نگهبان ایمان تست لاجرم در کنف عصمت رحمت رحمانست، و فارغ

---

(۱)- د: بحلی طاعت و عبادت.

(۲)- د- ح: و رشته جان را.

(۳)- د: بنور جمال یوسف ایمان روشن است.

(۴)- د: غل

(۵)- د: بقضا.

(۶)- د: در صدق.

(۷)- د: ایمانست.

(۸)- د- ح: اندازند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۰۳

از زحمت مکر و خداع شیطانست، آنجا یعقوب یوسف را نزدیک خود می‌داشت که «الاولی ان یکون الحبیب عند الحبیب» اینجا خدای تعالی ترا نزدیک بحضرت خود می‌دارد که «وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ».

ای درویش چنانکه گرگ حمله کند هر روزی سیصد و شصت نوبت گرگ شیطان بر دل بنده مؤمن حمله آرد، چون سواطع نور ایمان بیند پرتو اندازد «۱» از حوالی دل، عنان بگرداند، زیرا که بنده مؤمن را نوری داده‌اند که اگر یک لمعه از آن نور ظاهر گردد، قاف تا قاف عالم را بهجت و نور فروگیرد «۲».

حکایت مرد گوساله‌پرست که در قوم بنی اسرائیل بود و کیفر الهی و توبه آن مرد

نقلست که در بنی اسرائیل مردی بود گوساله‌پرست، روزی می‌خواست گوساله را سجده کند، ابری تیره برآمد، و رعد بانکی کرده گوساله از هیبت آواز رعد بگریخت، در دل وی قباحت این فعل ظاهر گشت، و حسن ایمان، جمال نمود، فی الحال بجناب قدس خداوندی جل و علا- سر فرود آورده گفت: ای خداوند ابر ترا می‌پرستم و از افعال ناپسندیده خود شرمسارم توبه کردم و به حضرت مراجعت نمودم توبه من قبول نمای، و گناهان مرا بیامرز، و مرا در سلک دوستان خود درآور، و بعد از اینم از گناه نگاهدار.

بموسی وحی آمد که ای موسی این بیچاره را بگوی که آنچه گفتی شنیدم، بلی خداوند تو «۳» منم و خداوند همه چیزها منم، آنچه گفتی از من «۴» توبه قبول کن کردم، و گفتی گناه من بیامرز آمرزیدم، و در سلک دوستانت درآوردم، اما آنچه گفتی از گناهم نگاهدار این نخواهم کرد، زیرا که مرا خزاین رحمت بسیار است، و دریاهای لطف و کرم بیشمار، اگر ترا از گناه نگاه دارم، از این‌همه خزاین و دفاین محروم مانی، و دوست آنست که دوست را از نعمتها محروم نگرداند.

موسی پیغام الهی به‌آن فقیر رسانید آن دردمند از غایت شادی ندانست که

---

(۱)- د: بیند.

(۲)- د: که اگر لمعان لمعه از آن نور ظاهر گردد در آفاق عالم را بهجت نور فروگیرد.

(۳)- د: ابر منم.

(۴)- د- ح: آنچه گفتی توبه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۰۴

بکدام زبان شکر الهی و نعمت خداوندی جل و علا را بتقدیم برساند گفت: الهی من از دنیا همین گوسفندک چند دارم که تعهد ایشان می‌نمایم اگر تو گوسفند نداری بیا تا آنچه دارم با تو مناصفه نمایم و اگر داری بفرست تا از برای تو رایگان نگهدارم «۱» موسی را این سخن دشوار آمد «۲»، بانک بر وی زد، ندا آمد که ای موسی چه بانگ بر وی می‌زنی، بگذار، که وی مغلوب شوق ماست هر آن‌کس که شوق ما بر دلش غالب آمد کس را بر وی حکمی نیست، ای موسی او را بگوی که خدای تعالی می‌فرماید که تو و گوسفندان تو هم ملک من است، آنکه گفتی مناصفه کنم از تو قبول کردم، و در عوض آن زکات، گوسفندان به تو بخشیدم، و آنکه گفتی گوسفندان خود را بفرست تا شبانی کنم، به عبادت هفتادساله برداشتم، موسی را ازین سخن عجب آمد و گفت الهی سیاهی را این همه مرتبه از کجا و این نوع عذر- خواهی از برای چه؟

خطاب آمد که ای موسی در سیاهی رنگش منگر در نور دلش نظر کن به عزت و جلال من که اگر نور دلش آشکارا کنم، از قاف

تا بقاف جهان همه از نور روشن گردد.

بیان عرفانی در مورد نور ایمان که بنده را هدایت کند

ای درویش نور یک ساعت ایمان گوساله‌پرستی از بنی اسرائیل باین مرتبه است، تا نور هفتادساله خداپرستان امّت محمد (ص) چگونه باشد.

در خبر است که حق تعالی بنده مؤمن را بده نور منوّر و مزین گردانیده.

اول- نور هدایت «یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ».

دویم- نور محبت «وَ لکِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمانَ».

سیّم- نور زینت «وَ زَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ» «۳».

چهارم- نور تقوی «أُولئِکَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی .

---

(۱)- شبانی کنم.

(۲)- د- ح: در نسخه اصل از دشوار آمد تا موسی را از این عجب آمد ندارد.

(۳)- د: و «زین فی قلوبکم الایمان».

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۰۵

پنجم- نور حیات حقیقی «أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ».

ششم- نور الفت «وَ لکِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَیْنَهُمْ».

هفتم- نور شفا «وَ یَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ» «۱».

هشتم- نور سکینت «هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ».

نهم- نور ذکر اللّه «أَلا بِذِکْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» «۲».

دهم- نور اسلام «أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ»، دزد شیطان از میان این‌همه انوار، نور ایمان را چگونه تواند تعرّض رسانید.

بیان آنکه محبت حقیقی محبوب حقیقی را که خداوند است شاید و وقایعی در این مورد از بزرگان و مشایخ عالم عرفان

اشارت شریفه «۳»- ای درویش بدانکه هر چه غیر حضرت او است سبحانه و تعالی بنظر محبّت در وی دیدن، و مهر وی ورزیدن، خطاست، از اینجاست که هر که با غیر حق تعالی مواصلت سازد، غیرت محبّت میان او و محبوب مجازی او مفارقت اندازد، و نه بینی که هر که در این عالم دلش به چیزی بسته است، عاقبت‌الامر دلش به تیغ هجران خسته است. آدم دل در فرزند بست، بدست قابیل کشته شد «فَقَتَلَهُ ... فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِینَ» خلیل دل در اسماعیل بست بقربان او فرمان آمد. «إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ» عیسی دل در مادر بست مادر را از پیش وی برداشت، سیّد عالم دل در مکه بست جور و جفای بیگانگان بر وی گماشت تا مکه را با خانومان خود بازگذاشت، یعقوب نیز دل بر یوسف بست، برادران را بر آن داشت تا از پیش وی برداشتند ابن یامین را خلف روزگار او ساخت او را نیز پیش او نگذاشت، آری حق تعالی در حق بیگانگان صبور است و لیکن در حق دوستان غیور.

در رساله قشیریه می‌گوید که: «انّ من غیرة اللّه تعالی مع اولیاءه انّهم اذا ساکنوا غیره ا و لاحظوا سواه یشوّش علیهم ذلک».

---

(۱)- د: قوم مؤمنین.

(۲)- د- ح: بدون مؤمنین.

(۳)- د- ح: اشاره لطیفه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۰۶

نقلست که طالبی از کوه «۱» لبنان آمد جوانی را دید تنش بباد سموم سوخته، و دلش به آتش عشق افروخته می‌گوید که چون نظر این جوان بر من افتاد «۲» گریزان شده در پی وی می‌رفتم و از وی نصیحتی می‌خواستم روی واپس کرده با من گفت: «احذر فانه غیور لا یحب ان یری فی قلب عبده سواه» نیک با حذر باش که دوست بس غیور است، نمی‌خواهد که در دل بنده غیر او را گنجایش بود.

***

مرا در دل بغیر از دوست چیزی درنمی‌گنجدبه خلوت‌خانه سلطان کسی دیگر نمی‌گنجد

درون قصر دل دارم یکی شاهی که گر گاهی‌ز دل بیرون زند خیمه به بحر و بر نمی‌گنجد

بصدر مسند هر دل خیالش کی زند خیمه‌که مهد کبریای او بهر منظر نمی‌گنجد

رابعه قدّس سرّها بیمار شد، سبب بیماری پرسیدند او گفت به گوشه چشم دل نظری به بهشت انداخته‌ام اکنون در بوته آنم «۳» می‌گدازند، شیخ سری سقطی گفت: مدتی در طلب صدیقی بودم، ناگاه گذر من بر کوهی افتاد و جماعتی مریضان دیدم هر یکی بعلتی گرفتار، آنجا جمع آمده بودند از حال ایشان پرسیدم گفتند در این کوه غاریست و در وی محرم اسراری، هر سالی یک‌بار از صومعه خویش نزول می‌نماید و بر این بیماران گذری می‌نماید، بنفس وی، مثل عیسی، همه معلولان شفا می‌یابند شیخ می‌گوید که من نیز خود را در میان بیماران افکندم و چشم انتظار بر راه آن بزرگوار نهادم، ناگاه به شکوه تمام از آن کوه فرود آمد، و دمی بر این معلولان دمید، فی الحال بیمن نفسش از همه علتها رستند، و بجمله اصحّا پیوستند، چون آن عزیز به صومعه خود بازگشت، من بر اثر وی قدمی چند رفتم و گفتم مرا نیز علّتی است

---

(۱)- د- ح: به کوه.

(۲)- د: از من گریزان شد.

(۳)- د: در بوته اویم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۰۷

می‌خواهم که معالجه آن کرم کنی، گفت یا سری «خلّی عنّی فانّه غیور لا یراک تساکن غیره فتسقط عن عینه» گفت یا سرّی با من میامیز که وی بس غیور است ترا به بیند که با غیر انس گرفته و بدان «۱» از نظر وی بیفتی.

لمؤلفه

چه چشم از غیر بردوزی «۲» همه دیدار او بینی‌ز ذرات جهان تابان همه انوار او بینی

ز مرآت جهان باری توان عکس رخش دیدناگر بی‌پرده نتوانی که در رخسار او بینی

درون قصر دل در رو که تا از وی خبر یابی‌بسرّ خود نکو بنگر که تا اسرار او بینی

توئی ظاهر توئی مظهر توئی ناظر توئی منظربحبیب خود فروکن سر که تا دیدار او بینی

«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ» چون ببردند برادران مر یوسف را و اتفاق کردند «۳» که او را در چاه افکنند «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا» و وحی کردیم ما بیوسف که تو خبر دهی برادران را باین امر که با تو پیش بردند «وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ»

و ایشان را خبر نبود «فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ».

در اتصال این آیه به آیه متقدمه محتاجیم به اضماری، و تقدیر چنین است که چون برادران گفتند که «لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذاً لَخاسِرُونَ فاذن له و ارسله معهم» یعنی بعد از عذری برادران، یعقوب مر یوسف را اذن فرمود و با ایشان روان کرد، پس چون مر او را بردند و اتفاق

---

(۱)- د- الف: بدان مقدار.

(۲)- د: بر بندی.

(۳)- د: بر اینکه او را.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۰۸

کردند بر این که در چاهش افکنند، اینجا نیز جوابی مقدّر است تا تقدیر چنین شود «فجعلوه فیها» چون در چاهش افکندند بانزال وحی مستبعد گشت.

در بیان وحی الهی و چگونگی آن

علما را اختلاف است که مراد ازین وحی، وحی رسالت است و یا مراد الهام است، چنانکه فرمود: «وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» و آنان که قائلند به نبوت، اختلاف نموده‌اند که در آن‌وقت یوسف بحدّ بلوغ رسیده بود یا نه، بعضی گویند بالغ بود و بسن هفده سالگی رسیده بود، و گروهی بر آنند که وی صغیر بود و لیکن کامل العقل بود و صلاحیّت قبول وحی و نبوّت داشت چنانکه مر عیسی را بود قوله «لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ ای لا یحزنون اخوتك بصنعهم هذا بعد هذا الیوم» بشارت داد مر یوسف را باین که مر او را ازین محنت نجات و رهائی پدید خواهد آمد و استیلای وی به برادران تحقق خواهد پذیرفت و مقهور و مغلوب وی خواهند گشت و مصداق این سخن آن بود که در سال قحط چون برادران بطلب گندم نزد یوسف آمدند «فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» یوسف ایشان را بشناخت و ایشان مر یوسف را نمی‌شناختند. صاع خویش را بطلبید و دست بر وی زد طنین از صاع پدید آمد یوسف گفت که این جام مرا خبری می‌گوید، که شما را برادری بود یوسف نام، و او را در چاه افکندید و پدر را گفتید که وی را گرگ خورده است، از واقعه گذشته ایشان را «۱» خبر داد «وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ ای وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» و ایشان مر یوسف را نمی‌شناختند و بعضی از علما گویند: که این کلمه دلالت می‌کند بر اینکه یوسف مأمور بود به ستر احوال خویش از پدر در تمامی ایّام مفارقت، و مقصود تادیب حضرت یعقوب بود، در تکثیر غموم و تشدید هموم تا بتمام از تعلق بما سوی مجرّد گردد و بتوجه بجناب قدس خداوندی مؤید باشد که وصول بدرجات علیّه بی‌تحمل «۲» مشقتهای کلیّه دست نمی‌دهد و دولت مشاهدت «۳» بی‌محنت مجاهدت میسّر نمی گردد.

---

(۱)- د: چنین خبر داد.

(۲)- د: بی‌تأمل.

(۳)- د: شهادت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۰۹

***

مشتاق توام بی‌همه جوری و جفائی‌محبوب منی با همه جرمی و خطائی

صاحب نظران لاف محبت نه پسندندوانکه سپر انداختن از تیر بلائی

بیداد تو عدلست و جفای تو کرامت‌دشنام تو بهتر که ز بیگانه دعائی

واقعه به چاه افکندن یوسف

اما واقعه در چاه افکندن یوسف چنان «۱» بود که اولا برادران بر قتل وی اصرار می‌نمودند و بکشتن وی عزیمت مصمم کرده بودند و آن تذکره اشراف را بعد از استخفاف بسیار در عرضه کشتن در آورده یهودا چون یوسف را در آن حال بدید در آن بیابان فریاد برآورد که با من بعهود و مواثیق تأکید کرده‌اند که معامله به این طریق «۲» پیش نبرید و خون معصومی را مباح مشمارید، اگر شما آن عهد را بشکنید و آن میثاق را براندازید، من این نفاق نیز براندازم و با شما در این فکر «۳» همداستان نباشم و هرآینه صورت حال را چنانکه در آینه افعال و اقوال شما معاینه دیده‌ام، بحضرت پدر بزرگوار بازگذارم [کذا]. گفتند ما اشارت ترا امتثال نموده، و اوامر ترا منقاد گشته‌ایم صوابدید تو را اصلا انحراف نخواهیم ورزید. بعد از آنکه یهودا برادران را از قتل یوسف منع فرمود و یوسف را در کنف حمایت گرفته بود، برادران گفتند ما را از قتل وی بازمی‌داری و به سلامت بردن وی نزد پدر خود به هیچ‌گونه ممکن نیست اکنون تدبیر وی چیست؟ یهودا تأمّل نموده. گفت مصلحت آنست که وی را در چاهی افکنیم تا او را رهگذریان بیرون آرند و یا همان‌جا بمیرد بهر تقدیر بی‌مباشرت قتل او، مقصود به تحصیل پیوندد و مجموع این رأی را مستحسن داشتند در سه فرسنگی کنعان

---

(۱)- ح: چنانچه اولا برادران بقتل.

(۲)- د- ح: با وی.

(۳)- د- ح: مکر و داستان.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۱۰

تفسیر حدائق الحقائق متن ۲۴۹

چاهی بود که گویند سام بن نوح «۱» حفر فرموده بود و آن را احبّ الاخبار گفتندی.

و گروهی گویند که شداد بن عاد کنده بود و آن چاه در اردن بود میان مدین «۲» و مصر بر کران راه و این چاه به‌غایت مغاك و تاريك بود، قعر آن گشاده، و سر آن تنگ.

القصه چاهی به‌غایت مهیب و پروحشت و محل موذیات و مقام عقارب و حیّات.

***

چهی چون گور ظالم تنگ و تیره‌ز تاریکیش چشم عقل خیره

لب او چون دهان اژدهائی‌پی قوت از برون مردم ربائی

درونش چون درون مردم آزاربرای مردم آزاری پر از مار

مدار نقطه اندوه «۳» دورش‌برون از طاقت و اندیشه غورش

محیطش پرکدورت مرکزش دورهوایش پرعفونت آب آن شور

نفس زن گر، در او یکدم نشستی‌نفس را، بر نفس زن، ره به بستی

و گویند بجهت وسعت قعر و ضیق رأس «۴» او هیچ جانور که در آنجا افتادی امکان بیرون آمدن نبودی و مغاك وی به روایت جمهور هفتاد گز بود.

القصه چون یوسف را به سر چاه آوردند، خواستند که آفتاب جمالش را در

(۱)- د: شداد بن عاد کنده بود و آن چاه در اردن بود. ظ: اجب الآبار.

(۲)- مدینه.

(۳)- ح: اندوده دورش.

(۴)- د: سر او.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۱۱

غیر جهت «۱» به آن چاه اندازنـد. چنگک در دامن شـفقت برادران زده، تمسک بحبل متین خلق ایشان نمود، گاه بزرگی حال پدر را شفیع می‌آورد، گاه خورد سالی خود را بر ایشان عرضه می‌داد، هر چند تشبّث بذیل شـفعاء نموده، نزد ایشان اسـتغاثه می‌کرد اصـلا بسـخنان او التفات ننموده و پیراهن آن پاک‌دامن را چون گریبان‌وار! از تن عزیزش برکشیدند دست و پای او را بستند، و یوسف هر چند درخواست نمود که پیراهن را بمن گذارید تا در این منزل پروحشت برهنه نباشم در جواب می‌گفتند: که به سـتارگان بگوی تا جامه از جامه خانه غیب ترتیب، خلعت اعزاز و تشریف، به تو ارزانی دارند «۲» و آفتاب و ماه را بخوان تا در این چاه، تاج عزّ و جاه بر فرقت نهند، آنگاه ریسمان بر میان وی بسته، او را در چاه آویختند، دید که نیازمندی و عرض مستمندی نزد اخوان اعتباری ندارد، و در برابر هر درخواستی سـرزنش و بازخواستی دارنـد، در عجز و اضـطرار بیچارگی خود دیـده آب حسـرت از جویبار دیده جاری گردانید و دل محزونش به آتش اندوه بریان گشته، عرض نیاز غایبانه به پدر فرستاده می‌گفت،

***

کجائی ای پدر آخر کجائی‌ز حال من چنین غافل چرائی

مرا در چنگک بی‌مهران فکندی‌غزالی در کف گرگان فکندی

عزیز خویش را خود خوار کردی‌بدست دشمنان افکار کردی

بیا بنگر ببین تا در چه حالم‌بدست این حسودان پایمالم

سهی سروی که در باغ امانی‌به پروردی به آب زندگی

(۱)- د: در عین حمیه آن.

(۲)- جامه از جامه‌خانه غیب به تو ارزانی دارند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۱۲ بدست جور از بیخش بکندندبه خواری برده در چاهش فکندند

سر و رو از طپانچه رنجه گشته‌چهار ارکان نشان پنجه گشته

خش و خاشاک در راهم فشاندندز عزّ و جاه در چاهم نشاندند

کنون در خاک و خون افتاده‌ام من‌ز دیده جوی خون بگشاده‌ام من

اگر یک شمه از حالم بدانی‌بکامت تلخ گردد زندگانی

نقلست که چون یوسف به تنگی «۱» چاه رسید برادران ریسمان از دست بگذاشتند، تا در چاه افتد، خطاب حق تعالی در رسید. که ای جبرئیل بنده مرا دریاب، جبرئیل کمتر از طرفهٔ العینی از «سدره» به میان چاه رسید، یوسف را بر بال اقبال خود نشانده، بقعر چاه به سلامت فرود آورد، و بر بالای سنگ سفید که از میان آب، مرتفع گشته بود بنشاند.

و به بعضـی روایت آمده است که آن تختی که از برای جدّ وی خلیل الرحمن در میان آتش نمرود از بهشت فرستاده بودند، جبرئیل

بفرمان ملک جل جلاله در قعر چاه از برای آن ماه آورده، بر آن تختش بنشانند، و نیز پیراهنی بود که برای خلیل از بهشت آورده بودند و در آن وقت که نمرودش برهنه کرده بود، در قامت با استقامتش پوشیده بودند، یعقوب آن را تعویذ ساخته بر بازوی یوسف بسته بود، جبرئیل از غلافش بدر آورده بدن مبارکش به آن بیاراست، بعد از آنکه یوسف بر سر سنگ قرار گرفته حشرات چاه یکدیگر را ندا کرده گفتند: که بر جای خود آرام گیرید، که یکی از کبار معصومان به مهمانی ما آمده و مجموع تسکین یافته، تا یوسف در آن چاه بود از محل

---

(۱)- د- ح: به میان چاه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۱۳

خود جنبش ننموده، و جبرئیل دعای فرج که در اخبار و آثار وارد گشته بیوسف تعلیم فرمود، و بر مداومت آن وصیّت نمود و از آنجا باز گشت.

و روایات در تعیین دعا مختلف آمده. در تیسیر می گوید که آن دعا این بود.

«اللّهمّ یا کاشف کلّ کربة و یا مجیب کلّ دعوة و یا جابر کلّ کبیر و یا میسّر کلّ عسیر و یا صاحب کلّ غریب و یا مونس کلّ وحید لا إله الّا انت سبحانک أسألک ان تجعل لی «۱» فرجا و مخرجا و ان تقذف حبّک فی قلبی حتّی لا یکون لی همّ [و لا] غیرک و ان تحفظنی و ترحمنی یا ارحم الرّاحمین».

و در بعضی از تفاسیر آورده است، مثل کشف الاسرار و غیر آن که یوسف در چاه این دعا کرد که: «یا صریخ المستصرخین یا غیاث المستغیثین و یا مفرج کرب المکروبین قد تری مکانی و تعرف حالی و لا یخفی علیک شیء من امری» فرشتگان آسمان آوازی شنیدند همه به غلغله افتادند و گفتند خداوندا آواز بکائی می‌شنویم، و ندای دعائی بسمع ما می‌رسد بکاء وی به بکاء صبی می‌ماند، و دعاء وی بدعاء نبی، اللّه تعالی فرمود که این آواز یوسف است، پسر یعقوب پسر ابراهیم، خلیل فرشتگان بر درد یوسف صدیق بگریستند، حوریان جنت به ناله درآمدند خطاب رب الارباب در رسید که ای ملائکه تسکین گیرید.

مصراع که لطف دوست همان «۲» کند که بهبود است.

هیچ گنجی بی‌رنجی میسر نمی‌شود، و هیچ گلی بی‌خاری نشکفد.

و هیچ راحتی بی‌مشقّتی دست ندهد، و هیچ نعمتی بی‌محنتی روی ننماید.

***

دل به سوز عشق و داغ یار یابد پرورشچون زر خالص که اندر نار یابد پرورش

---

(۱)- د: سببا فرحا.

(۲)- د- ح: همه آن.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۱۴ دل ز نخل قامتش در زیر بار آمد ولیک‌میوه آن بهتر که اندر بار یابد پرورش

هیچ‌کس بی‌خار غم یک گل در این بستان نچیدگل میان صد هزاران خار یابد پرورش

کعبه که مأمن خایفانست، بیابان پرآفتش در راه است، بهشت که مقصد مطیعانست، دوزخ و پل صراطش بر گذرگاه است، صبح منوّر را شب مکدّر مقدمه لشکر است، عمارت بوستانی روحانی را، خرابی شورستان نفسانی مقرر است، ای ملائکه دولت نبوّت و منصب رسالت را از کشیدن بار بلا- چاره نباشد، یوسف ماه آسمان رسالت است، و آفتاب سپهر جلالت، ماه و آفتاب را گاهی غروب است، و گاهی طلوع، ماه گاهی بخسوف مبتلا گردد، و آفتاب بکسوف، ماه جمال یوسفی به نهایت کمال رسیده است، و از

خسوف چاره ندارد، چون از خسوف چاه بیرون آید، بر اوج سپهر عزّت «۱» جاه، بدر تمام نور خواهد بودن، و از آفتاب نبوّت نور وحی و الهام خواهد فزودن.

در کشف الاسرار می‌گوید که چون یوسف در چاه قرار گرفت چاه ظلمانی نورانی گشت، و آب تلخ و شورش خوشگوار چون آب زندگانی شد، قعر چاه، بیت الشّرف آن ماه گشته، به مرتبه اتساع یافت که چندانکه چشم افتاد وسعت او آمد و اللّه تعالی فرشته به مؤانست وی در آن چاه فرستاد، جبرئیل در یمین، و میکائیل در یسار قرار گرفتند و آن چاه را برای وی روضه خضرا گردانیدند، سبزه زاری بانواع ریاحین آراسته، مزیّن به سبزه‌های نوخواسته، این فرشتگان به غم‌گساری وی از منازل علوی نزول فرموده، و هر یک او را به بشارتی مبشر گردانیده.

چون هنگام آن رسید که نیّر اعظم در بئر ظلمانی مغرب متواری گردد، یهودا که به نسبت به یوسف گاهگاهی اظهار شفقتی می‌نمود و به تفقّدی، خاطر یوسف را تسلی می‌داد برادران را مشغول کرده، و فرصت نگاه داشته، خود را بر سر چاه رسانید، و ندا کرد که «یا اخی یوسف ا حیّ انت ام میّت».

(۱)- ح: بدون عزت جاه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۱۵

یوسف جواب داد: «لا ـ فی الاحیاء و لا ـ فی الاموات» ای متفقد احوال غریبان تو کیستی که از بیچارگان می‌پرسی و از مضرت برادرانم نمی‌ترسی.

یهودا گفت: منم برادر تو بگوی: که حالت چونست و روزگارت بر چه‌سان می‌گذرد. یوسف جواب داد چگونه باشد حال کسی که از مادر جدا مانده، و از پدر دور افتاده، و به قید برادران گرفتار گشته، و به تن برهنه و بلب تشنه و به شکم گرسنه بود و در قعر چاه ظلمانی بی‌مونس و یار و بی‌همدم و غمگسار و بصد هزار بلا مبتلا باشد. یهودا را از شنیدن این حدیث عنان تملک از دست رفته، قطرات عبرات از دیده بباریـد، و در مقام عـذر خواهی درآمده با وی گفت: ای یوسف من ازین معامله که با تو برادران پیش برده‌اند به‌غایت رنجورم و از خجالت، عذر آن خواستن نمی‌توانم.

یوسف گفت حکم خداونـد تعالی چنین ورود یافته، و قضای الهی سبحانه و تعالی چنین استحکام پذیرفته و بر حکم و قضای الهی اعتراض نیست اکنون وصیّتی دارم که می‌خواهم که باین وصیت من عمل نمائی.

اول آنکه اگر غریبی و بی‌کسی و ضعیفی، گرسنه و تشنه بینی، البته در امداد و معاونت وی تقصیر ننمائی و لطف و مهربانی به نسبت به وی دریغ نداری.

دیگر آنکه هرجا جوانی بینی البته از جوانی من یاد آری و چون به یتیمی بی‌مادر و پدر رسی از یتیمی من فراموش نکنی، و چون غریبی بی‌کسی ترا پیش آید از غریبی و بی‌کسی من براندیشی.

دیگر وصیّت، آنکه چون به خانه روی برادرم بنیامین را و خواهرم دینه را سلام من برسانی و ایشان را بنوازی و در خاطرجوئی «۱» ایشان تقصیر نکنی و زنهار که از فضاحت احوال و کیفیّت معامله برادران با من چیزی بسمع ایشان نرسانی، که مبادا پدر بشنود و بر ایشان دعای بد گوید و من امید می‌دارم که از این ورطه، به سلامت بیرون آیم و از برادران درگذرانم پیش از آنکه بر حال ایشان اطلاع یابد و از نظر عنایتش محروم گردند. شفقت بی‌غایت و کرم بی‌نهایت مشاهده کن که طبع کریم پیوسته

(۱)- د: خواطر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۱۶

تقاضای احسان کند و پاکیزه اخلاق همواره اظهار اشفاق نماید.

حاصل، از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا برآمده غوغای گریه و نفیر او بگوش سایر اخوان رسید، مجموع ایشان نزد یهودا آمده با او عتاب کردند و سنگی بزرگ سر چاه استوار کردند و از آنجا بازگشتند.

یوسف چون آن حال مشاهده کرد نطاق طاقتش گسسته «۱» گشت و از تلاطم امواج محن، و تراکم تاراج فتن، به‌غایت دل شکسته شده، امید از حیات برداشته و لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطایا برافراشته، چون دود آه دردآلود یوسف به آینه زرانـدود فلك رسید، همای «سدره» آشیان را فرمان شد، که از اوج افلاك بدان تیره مغاك رود، و ساعتی به ندیمی آن ذات کریم پردازد، لاـ جرم امین از فراز طاق مقرنس افلاك بسطح مسدّس کره خاك نزول فرمود، و در قعر چاه خود را بیوسف نموده، نخست خوان «۲» کرامت پیش وی نهاد، و بعد از آن شربت ملاطفت ارزانی فرموده، خاطر انور آن حضرت را در آن چاه تاریک به بشارت فرح و سرور مبتهج و مسرور گردانید و گفت زود باشد که بازار حاسد تو کاسد شود، و شب محنت رنجور بروز موفور السرور نشاط و بهجت مبدل گردد و تو پشت به مسند سلطنت نهاده، برادران جفا کار در صف خدمت بر فرش مذلّت بایستند و نامه اعمال آن جماعت بر ایشان خوانی، و اخوان به خطاهای خود معترف آیند و ذلك قوله تعالی «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هـذا وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ».

نقلست: که چون یوسف را در چاه می‌انداختند، دست مبارکش بر سنگی که از دیوار چاه بر آمده بود مجروح گشت، و ازآن‌جهت الم تمام بیوسف ملحق شد، از آن درد می‌نالید، جبرئیل حال وی باز پرسید، جراحت خویش بر وی عرض کرد، جبرئیل فی الحال معاودت نموده مقداری کافور بهشتی آورد و بر جراحت وی مرهم ساخته تشفی تمام حاصل آمد. گویند مقداری از آن کافور فاضل «۳» آمده بود جبرئیل بفرمان

---

(۱)- د: طاقتش طاق گشته.

(۲)- د: خوانچه.

(۳)- د: فاضل آب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۱۷

ربّ جلیل «۱» آن کافور فاضل آمده را بر سر کوه قاف نهاد، تا دست تصرف خلق از آن کوتاه باشد و مقصود از آن، آن بود که در دنیا دردمندان بسیار خواهند بود که شبها بدرد و اندوه، براحت و استراحت نپردازند، هر سحر که نسیم سحرگاهی بفرمان الهی بدان کافور بهشتی بگذرد روح و راحت اکتساب نموده عرضه آفاق را به فوایح روایح آن معطر گرداند، و ساحت قلوب را براحت آن مشروح «۲» سازد و بوی عنبر دلپذیر چنان در جهان منتشر گردد که نسیم سحری در بساط بساطین شمامه کافوری بیزد «۳» و نسیم تسنیم از خزانه جنهٔ النعیم در فضای گلستان و صحن گلزار بر مفارق اوراد و ازهار سونش زر و سیم ریزد، دلهای پژمرده را از آب حیات عالم ارواح رشحه بخشد، جانهای افسرده را از شراب ناب قدس جرعه رساند، آری ارواح مکروبه را، راحت از نسیم سحری است، و اشباح مغلوب را استراحت از نسیم «۴» صبحگاهیست، پیك نیك بی‌عاشقان، نسیم سحریست، اوراق بر اغصان و اشجار، در رقص از حرکت نسیم سحری است، اوراد بر سریر زبرجدی، بی‌نقص از برکت نسیم سحری است، نسیم سحر نخل بلندیست که چون نقاشان در اطراف صحن چمن و «۵» اصناف سمن و و نسترن، هرگونه شاخی و برگی می‌اندازد، نی نی زر گریست که چون جوهریان در جواهر «۶» اعلا بر سندان هوا بضرب پتك صبا گوشوارها از شکوفه می‌سازد و چنانچه در عالم ظاهر، صد هزار خلعت دیبا در بر عروسان حجله گلستان می‌پوشاند، در عالم باطن نیز صد هزار طلعت زیبا از ورای استار غیب به مشتاقان لا ریب می‌نماید، چنانکه آن طالب گفته است.

***

(۱)- د: الهی.

(۲)- د: مروح سازد.

(۳)- د: در نسخه اصل از که نسیم سحری تا بیزد ندارد.

(۴)- د: شمیم.

(۵)- د- ح: از اصناف.

(۶)- د: جو.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۱۸ ای نسیم سحری بوی وصالش بمن آرتا من از شوق قفس را همه درهم شکنم

ای درویش چنانکه ظاهر را راحت از وزیدن نسیم سحری است، باطن را نیز استراحت از نسیم سحری است، حضرت داود پیغمبر از جبرئیل سؤال کرد: که از اوقات شب کدام فاضل‌تر، جبرئیل گفت: نمی‌دانم الّا آنکه در وقت سحر عرش در حرکت می‌آید، و تا مستغفران سحری را نمی‌آمرزند، آرام نمی‌گیرد، شیخ سفیان ثوری می‌گوید: که حق تعالی نسیمی آفریده که آن را صبیحه می‌گویند در وقت سحر می‌وزد و اذکار و استغفار بندگان تباه روزگار را بجناب قدس حضرت پروردگار جل و علا عرض می‌کند و از آنجا نوید قبول و وعده وصول به مهجوران زوایای هجران می‌رسان.

لامیر خسرو دهلوی

باد آمد و زان سرو خرامان خبر آورددر کالبد سوخته جان دیگر آورد

امروز هم از اول روزم سر مستی است‌این بوی که بودست که باد سحر آورد

ای دیده «۱» فروریز هر آن آب که داری‌کین آتش اندوه ز من دود بر آورد

من آب طلب کردم ازین دیده در این سوزاو خود همه پرگاله خون جگر آورد

و در بعضی از تفاسیر آورده‌اند که چون یوسف بقعر چاه قرار گرفت برادران، از بالا آواز دادند که تا بر موت و حیات وی اطلاع یابند یوسف بر مظنّه آنکه شاید ازین فعل ندامتی در دل ایشان پدید آمده باشد، و از این معامله پشیمان گشته

(۱)- د: ای دیده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۱۹

باشند، جواب داد، چون حیات وی دانستند سنگی عظیم آوردند تا بر سر وی افکنند، یهودا پیش آمده دست ایشان بگرفت و از افکندن سنگشان منع کرد، و تذکار عهد قدیمشان نمود، و گفت او را در قعر این چاه چندان بقائی نخواهد بود، بقتل وی مبادرت نمودن اکنون جهتی ندارد.

بدانکه علما را در سبب افکندن یوسف در چاه اقوالست:

بعضی گویند که سبب آن بود که عاقبت کار وی چون به سلطنت و فرمانروائی مقرر گشته بود، و از لوازم پادشاهی است بحبس و زندان حکم فرمودن در ابتدای حال او را به چاه و زندان مبتلا گردانیدند تا از احوال محبوسان خبردار بوده غافل نماند و بر درد دل دردمندان بخشاید.

سبب افکندن یوسف را به چاه و آنکه این چاه چیست و در کجا است و بوسیله چه کسی حفر شده است

و در احسن القصص: قشیری آورده است که: آن چاه را شداد بن عاد کنده بود و هزار سال از حفر وی گذشته و در آن زمان مردی

بود که به هود نبی ایمان آورده و وی نیز مسمّی به هود بود و در صحف شیث پیغمبر توصیف یوسف مذکور بود، و به مطالعه این مرد مسمی یهود رسیده بود، از بسیاری اشتیاق بملاقات یوسف دعا کرد، که «اللّهمّ انّی أسألك ان تؤخرنی و لا تقبض روحی حتّی ارنی یوسف» «۱».

حق تعالی دعای وی اجابت فرمود، و هاتفی مر او را گفت ترا در چاه شداد بن عاد متوطن باید شد، تا بوقت رسیدن یوسف که موعد ملاقات وی با تو در آن چاه خواهد بود «۲»، هود آن چاه موعود را صومعه خود گردانید، هر روزی یک انار از باغستان عالم غیب از برای وی می‌فرستادند، و قندیلی از نور ملکوت برای وی برافروخته بودند، که محتاج به فتیله و روغن نبود.

گویند مدت هزار و دویست سال در قعر آن چاه انتظار قدوم یوسف می‌برد، بعد از آنکه یوسف به چاه نزول فرمود، هود یوسف را بر سینه خود منضم ساخته، نفسی

---

(۱)- د: دعای وی اجابت فرمود. یوسف دعا کرد و مستجاب الدعوهٔ بود.

(۲)- د: که موعد ملاقات ترا خدای متعال با وی در آنجا مقرر فرمود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۲۰

سرد بر آورد و گفت: «ما اطول شوقی الی لقائک «۱» یا حبیبی و ریحانهٔ قلبی» یوسف زنهار که از برادران خود شکایت نکنی که حق تعالی ایشان را وسیله وصول ما و تو ساخته و چون کمال شوق من بوصال تو دانسته ایشان را سبب ملاقات، با تو گردانیده، بعد از آن گفت: «استودعک اللّه» «۲» و جان بداد.

---

(۱)- د: و اطول شوقا الی لقائک.

(۲)- د- ح؛ استودع اللّه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۲۱

فصل اما ذکر مراجعت اسباط به ملازمت پدر بزرگوار و آگاهی یعقوب ازین واقعه هایل «۱»

آورده‌اند که چون برادران، یوسف را به چاه افکندند، از آنجا مراجعت نموده به خیمه خود فرود آمدند، و بزغاله کشتند و پیراهن یوسف را به خون او ملطخ ساختند و بعد از آن ساعتی تأخیر کردند تا بیگاه‌تر شد، آنگاه بصوب خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط از سیر و شکار بمنزل باز می‌آمدند، و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب آفتاب افتاد، خاطر یعقوب مشوّش گشته، کنیزک صفرا نام را گفت: دستم بگیر تا باستقبال فرزندان بیرون روم و ببینم که موجب دیر آمدن ایشان چیست، و چون یعقوب از خانه بیرون آمد، مسافتی قطع فرمود و در بالای تلی بر آمده بایستاد و دیده بر راه نهاد، برید امید باستقبال جمال یوسف فرستاد، و انتظار می‌کشید تا از کجا آن نور چشم را که از چشم دور افتاده از دور ببیند و در آینه جمال او، صورت حال را از زخم چشم بد نیکو مشاهده کند و مترصد آنکه تا مردم دیده بچشم خانه بازآید، و جان رمیده بجانب جسم چگونه گراید و منهیان بارگاه تقدیر بگوش ضمیر او مگفتند.

***

بیرون ز کفایت تو کاری دگرست در عالم غیب اختیاری دگرست

ای یعقوب در پرده تقدیر نوائی ساز کرده‌اند، که زیر و بم تزویر در آن تدبیر،

---

(۱)- د- ح: هایله.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۲۲

محرم نیست و نقشهائی انگیخته‌اند که نقاشان گنبد خانه افلاک را قلم فهم و ادراک در تصویر آن نقوش از کار بیکار گشته، گنجهای حکمت، در ضمن رنجها تعبیه کرده‌اند، نوشهای لذت وصال در نیشهای محنت فراق باز بسته‌اند و چون انتظار از حد گذشت و تیرگی شب به نهایت انجامید یعقوب را اضطراب زیاده گشته گفت: ای صفرا ازین سودای فاسد دلم چون شفق پرخونست و چشمم چون فلق از انتظار و قلق سپیدگونست خاطرم چون بنات النعش متفرق و باطنم چون آئینه خورشید متزلزل است، آری قاعده محرمان سراپرده قرب آنست که آنچه بر سبیل تفصیل در مستقبل معلوم خواهد شد دل مستغرق ایشان در حال بر سبیل اجمال بر آن گواهی می‌دهد.

القصه در اثنای غلبه ماده شوق، یعقوب «۱» به صفرا، التفات فرموده، گفت:

ای کنیزک فرزندان مرا ندا کن باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم، و بجواب روح‌افزا متسلی و بهره‌مند شوم، صفرا بر حسب فرمان فریاد بر آورد که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرگوار در انتظار قدوم شما است، بشتابید و خود را بوی رسانید و اسباط را نعره صفرا بگوش آمده مانند خروس سحری در خروش و فریاد شدند، و جامه‌ها را بسان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشانده آواز وا یوسفاه و ندبه وا حبیبا، برآوردند، یعقوب فرمود ای کنیزک این چه فریاد است، سبب این ناله و تغییر چیست؟ صفرا گفت از صدای این ندا و فحوای این غوغا چنین مفهوم می‌شود، که برادران در فراق یوسف می‌نالند و بر جدائی او می‌زارند تا این خبر موحش از صفرا استماع فرمود از پای در افتاده و بی‌هوش گشت.

***

بی‌تو چکنم من این دل سوخته راوین جان به تیر هجر بر دوخته را

---

(۱)- د: سواء یعقوب به صفرا.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۲۳ انصاف بده که سخت مشکل باشدبی‌تو دل و جان با تو آموخته را

چون کنیزک بیهوشی یعقوب مشاهده کرد.

فریاد برآورد که ای فرزندان بشتابید تا دیدار پدر به بینید که دلش بالتهاب نار فراق سوخته و تنش بسموم غموم هجران افسرده گشته، بعد از استماع این مقال متعاقب این حال فرزندان رسیدند و پدر عزیز را بر خاک تضرّع افتاده دیدند یهودا به خدمت والد مبادرت نموده پیش رفت و سر مبارکش را از خاک برداشت و بر کنار نهاد، و زبان عتاب به نسبت به برادران بگشاد که این چه بود که ما کردیم، آبروی خویش در پیش پدر ریختیم و خاک بی‌مروّتی بر فرق خود بیختیم، برادر را در چاه انداختیم و پدر را بر باد داده نفس خود را به آتش خجالت بگداختیم از کدام عاقل این نوع کار و کردار ظاهر شده و کدام متفتن بامثال این افعال قیام نموده، پدر را برداشته بوثاق آوردند و آن شب همه شب یعقوب بی‌هوش بود و چون نسیم سحر در وزیدن آمد و سلیمان صبح از برای دفع عفریت شب بر تخت مشرق بر آمدن گرفت اندك افاقتی بحضرت یعقوب روی نمود بجانب فرزندان نظر کرده گفت ای عزیزان نور چشم من کجاست؟ و مردمک دیده‌ام چه شد که ناپیداست «۱»؟

***

سروی که بباغ جان روان بود کجاستو ان گل که چراغ بوستان بود کجاست

من می‌روم از جهان خبر باز دهیدکان یار که در تنم چو جان بود کجاست

«و ذلک قوله تعالی «وَ جاؤُ أَباهُمْ عِشاءً يَبْكُونَ» و اسباط آمدند نزد پدر خویش شبانگاه گریان. (و عشا آخر نهار را گویند تا به

نیم‌شب و یبکون

(۱)- در نسخه اصل به اضافه و آن گل که چراغ بوستان منست ناپیدا چراست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۲۴

اینجا در معنی حال واقع شده) اگر گویند حکمت در شب رفتن ایشان چه بود.

جواب آنست که بر اعتذار دلیر باشند که در روز شایستی حیا ایشان را مانع آمدی از عذر و دروغ، و از اینجا گفته‌اند «لا تطلب الحاجهٔ با اللّیل فان الحیاء فی العین و لا تعتذر بالنّهار فتلجلج فی الاعتذار فلا تقدر علی اتمامه» «۱» یعنی چون حاجت از کسی خواهی در شب مخواه، که حیا در چشم است، تا چون دو چشم در برابر یکدیگر افتد یکی را شرم آید یا سائل را ترک کند «۲» و یا مسئول عنه را نومید بازنگرداند و چون عذر گناه خواهی به شب خواه تا زبانت از کار باز نماند و عذر خود تمام کردن تواند لا جرم به شب آمدند و باز همه گریان آمدند و بزرگان گفته‌اند که گریستن مردمان بتخصیص چون متّهم بکذب باشند نشان خیر «۳» نباشد.

و در خبر است که چون نفاق مردمان بکمال رسد مالك شود هر دو چشم خود را تا بگرید هرگاه که خواهد.

کشف «۴»- و مجاهد از شعبی نقل می‌کند که زنی نزد شریح قاضی آمد گریان، شخصی «۵» گفت یا ابا امیه در این مسکینه باکیه نگاهی کن که چگونه می‌گرید.

شریح گفت برادران یوسف را نشنیدی که چگونه می‌گریستند و حال آنکه درباره برادر ظلم کرده بودند و عذری به دروغ بر هم بافته بودند و این بیت انشا فرمود.

***

«اغرّك من شاع «۶» بکاء مملّقهٔام اللحیهٔ البیضاء للنتف مطلقهٔ؟

(۱)- د: فی الاعتذار علی لسانه.

(۲)- د: یا سائلی را ترک سؤال کند و مسول عنه را.

(۳)- د: نشان خبر نباشد.

(۴)- د: مف کش.

(۵)- د: شعبی گفت.

(۶)- د: ساغ بکاء و مملقهٔ ح:

اغرك صاع بکاء و مملقهٔام للحبیب بیضاء مطلقه

فان اولاد یعقوب جاءوا اباهم- عشاءهم زور او معرفهٔ.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۲۵ «فان بنی یعقوب جاءوا اباهم‌عشاء «۱» و هم یبکون زورا و محرقهٔ «۲»»

و گفته‌اند که گریه ایشان به حقیقت بود نه بمجاز به سه معنی، یکی آنکه پیری یعقوب و بلای صعب او دیدند و اندوه و حزن وی در درجه اعلا مشاهده کردند.

دانستند که او را در غم و بلای صعب افکندند. دویم کودکی و بی‌گناهی یوسف یاد آوردند. سیّم بر کرده خود پشیمان شدند و اصلاح کار نمی‌توانستند نمود از ابن جههٔ محزون و مجروح گشته می‌گریستند.

(۱)- عشاءهم.

(۲)- د: زورا و مخرقة.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۲۶

فصل و ارباب اشارات را درین آیه لطائف بسیار است

لطیفه اولی «قوله تعالی «وَ جاؤُ أَباهُمْ عِشاءً یَبْکُونَ» چهار کلمه است و در هر کلمه فایده است.

اول فرمود «جاؤُ» یعنی آمدند اشاره به‌آنست که هر چند از بنده، گناهکاری و تباه روزگاری آمده باشد، می‌باید که پیش از آنکه او را بـدرگاه آورند خود بیاید، که فرقست میان آنکه خود بیاید یا او را بیارند، آنکه خود می‌آید امید عفو است، و آنکه او را بیاورند بیم عقوبت.

و تحقیق این در دو صورت جمال نماید.

یکی آنکه چون بنـده از گنـاه در وقت فراغت و عـافیت توبه کنـد چنـانست که خود آمـده و چون از بیم بلاـ و خوف ابتلاـ از گنـاه بازایسـتد اینجا چنانست که او را موکلی فرسـتاده بـدرگاه آوردهانـد. صورت دیگر آنکه چون بنـده در ایام حیات و صـحبت بجناب حضـرت عزّت جل و علا بازگردد خود آمده است و چون موکل «قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ» بر سر بالینش فرستند و تلاطم امواج محن و فتن متعاقب گردد بنده در این حال بجناب حضرت عزت بازگردد خطاب آید که آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ.

نقلست: که در عهـد امام «۱» حسن بصـری جوانی بود خرمن طـاعت سوخته و علم معصـیت بر پـا افراخته، عمر شـریف در پی هوای نفس گذرانیده و روح پاک را مغلوب نفس دنی گردانیده در اثنای این معامله «۲» بعرض مرض گرفتار گشته عزیمت

---

(۱)- د- ح: حسن بصری.

(۲)- د: در عرض این حال.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۲۷

توبه در باطن مصمم گردانید، زبان به معذرت بگشاد گفت «الهی اقلنی عثرتی و اقمنی من صرعتی «۱» فانّنی لا اعود».

خداوندا گناهان من نابوده انگار و از این افتادگی بردار دیگر گسـتاخی نکنم، بافعال ناپسـندیده معاودت ننمایم مر او را شفا کرامت فرموده باز اسـباب معصـیت ساخته و بنیاد توبه و انابه برانـداخته، قاعده قدیم بنیاد نهاد و سنّهٔ سیّئهٔ فسق و فساد بر طریقه ماضـیه احیا کرد، کرّت دیگرش بـاز به پنجه بیمـاری گرفتار کردنـد و در شـکنجه درد و علّت باضـطرار آوردنـد، باز از طریق نیازمنـدی بجناب قـدس خداونـدی جـل و علاـ مراجعت نموده، تمهیـد مقـدمات توبه پیشه آورد، حق تعـالی بلطف عمیم از آن مهلکه‌اش رهانیـده به صحت و عـافیت قرین گردانیـد، و بـاز همان معامله قـدیم آغاز نهاد دیگرباره سـر به بستر ضـعف و بیماری نهاد برادرش به خـدمت حسن بصـری آمـد و عرض حـال آن جوان کرد گفت: یا امام «۲» آن جوان گسـتاخ که بکرّات مرات، صـیقل موعظت، آئینه زنگار خورده دلش را می‌زدودیـد، و او را باز بدم وسواس شـیطانی و هواجس نفسانی، تیره و مکدر می‌گردانید، اکنون در عرصه هلاکت درآمـده و اجلش نزدیک رسـیده، هیـچ امکان دارد که قـدم رنجه فرمائید و بر سـر بالینش آئید شاید بنفس شـریفت آثار سـعادتش پدیـد آیـد و ابواب قبول بر وجوه «۳» آمال وی بگشایـد، امام اجابت فرموده چون بـدر خانه آن جوان آمـد، مادرش باسـتقبال آمده عذر قدوم شـریف حسن معروض داشت و می‌گفت چون تو پاکی را با این ناپاک چه آشـنائی مخلصان را با مفلسان و صادقان را با فاسـقان چه نسبت، امـام فرمود ای پیره‌زن دل خوش دار و زمـام رجـا از دست مگـذار که رحمت خداونـدی بیشـمار است و دریای لطف و کرمش بی‌کنار، امید چنانست که از وی درگذراند، بعد از آنکه حسن بر سـر بالین جوان بنشست جوان چشم بگشاد امام را

بر سر بالين خود ديد، آب حسرت در ديده گردانيد حسن فرمود ای جوان در توبه بسته نيست،

---

(۱)- د: و اقمنی من زلتی.

(۲)- د- ح: يا حسن.

(۳)- د- الف: در وجوه.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۲۸

از معاملات ناپسنديده خود بازگرد جوان گفت: من در اين درگاه بی‌اعتبار شده‌ام، بارها توبه كرده و باز شكسته‌ام اكنون من سخن توبه گفتن نمی‌آرم، اگر شما قدم شفاعتی پيش می‌نهيد و اثر قبول مشاهده می‌فرمائيد من خود توبه را آماده‌ام.

حسن «۱» بجانب آسمان توجه نموده واقعه جوان و توبه وی معروض جناب قدس گردانيد، هاتفی آواز داد كه «جرّبناه «۲» مرارا وجدناه كذّابا» بارها او را آزموديم بی‌وفا يافتيم، چون امام اين سخن از هاتف بشنيد از سر بالين برخواسته بيرون آمد، بيچاره جوان از سر حسرت روی سوی مادر كرد و گفت: ای مادر اگر چه ظاهر را به معصيت آلوده‌ام اما باطن از خبث شرك و لوث كفر بيزارم در ايمان صادقم، و بكمال كرمش واثق، اكنون وصيّتم با تو آنست كه چون مرغ روح من از قفس قالب پرواز كند روی مرا بر خاك نهی و موی سفيد خود بگشائی و مرا از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست نمائی، شايد كه از گناه من درگذرد و مرا به تو بخشد جوان چون وصيّت بتقديم رسانيد قالب تهی كرد، پيرزن وصيّت بجای آورد آوازی شنيد كه «يا ايّتها المرأة انّ اللّه تعالی قد رحم ولدك و وهب لك ذنبه».

لطيفه ديگر: فرمود «جاؤُ أَباهُمْ» می‌گويد سبحانه و تعالی كه هر چند به نسبت با پدر بی‌وفائی نمودند و در جفاكاری فزودند، امّا هنوز نسبت پدر فرزندی ميان ايشان قايم بود، پدر پدر ايشان بود و ايشان فرزند وی كذلك بنده عاصی هر چند طريق جفاكاری رود همچنان حضرت خداوند تعالی جل و علا خدای وی باشد و وی بنده او و اين نسب ميان ايشان منقطع نگردد و نقلست: كه مردی نزد حضرت رسالت آمد و گفت يا رسول اللّه شما را ادعيه و اوراد بسيارست و من مردی عاجزم و استحضار آن به تمامی نتوانم، می‌خواهيم كه بتعليم كلمه مرا از همه مستغنی سازی، يعنی كلمه بياموزی، كه چون بگفتن مبادرت نمايم چنان باشد،

---

(۱)- د: امام.

(۲)- د: خبرناه.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۲۹

از روی ثواب كه به همه دعاهای شما مستسعد گشته باشم، فرمود: بگوی «اللّهم انت ربّی و انا عبدك» ترا همين كلمه كفايت كند، آن مرد عجمی بود ضبط آن كلمه نتوانست نمود، شب و روز اين كلمه را بر عكس می‌گفت چنين می‌خواند كه «اللّهم انت عبدی و انا ربّيك» و هر بار اين كلمه بر زبان می‌راند، ولوله در ملكوت می‌افتاد، و ملائكه از سيئات اين گستاخی و جهالت می‌ترسيدند، روزی جبرئيل بيامد و گفت يا رسول اللّه آن درويش عجمی را كلمه فرموده و او بر حقيقت معنی وی اطلاع نيافته بر وجهی ادا می‌كند كه صاحب شرع تكفير وی می‌نمايد، حضرت آن مرد را بطلبيد سبق وی باز پرسيد، گفت يا رسول اللّه بتعليم شما بغايت شادم، و دل بر ثواب جزيل وی نهاده‌ام، و هر دم باين كلمه تكلم می‌نمايم «اللّهمّ انت عبدی و انا ربّك» حضرت فرمود آنچه تو می‌گوئی عكس آنست كه من به تو تعليم كرده‌ام زنهار چنين نگوئی كه كافر گردی آن درويش به‌غايت مجروح گشت، و غم گذشته‌ها بر دل وی مستولی شد، و گفت يا رسول اللّه مدتی من نادانسته كفر می‌گفته‌ام، و عين ايمان می‌پنداشته‌ام، اكنون تدارك آن چگونه نمايم؟

خواجه کائنات، در این باب متامل شد، جبرئیل درآمد که حق تعالی می‌فرماید که اگر بر بنده من غلط رواست بر من روا نیست، من نظر بر دل بنده دارم «انّ اللّه لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم» اگر سهوی بر زبان وی گذرد و دل وی بر حقیقت مستقیم باشد، ما آن خطای او را بصواب برداریم و به منتهای همّتش رسانیم.

اشاره دیگر «۱»: در کلمه «اباهم» اگر کسی سؤال کند که فرزندان با وجود آنکه با پدر خود جفا کردند و زیاده از این کدورت ممکن نیست که بخاطر مبارک پدر رسانیدند، بکدام روی پیش پدر خود آمدند حق جواب می‌فرماید که پیش پدر

---

(۱)- ح: لطیفه دیگر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۳۰

خود آمدند و نزد بیگانه نرفتند «۱» تا همه بدانند که اگر فرزند «۲» فرمان بردار نباشد و یا عقوق ورزد نسبت پدر فرزندی میان ایشان باقی است، نه این را از او چاره است و نه او را از این گریز؟ چندانکه از فرزند ترک ادب بیند بر پدر است که دامن کرم از وی برنچیند و در اصلاح امور و تفقّد احوال وی اجمال روا ندارد «و التقریب ظاهرة»

لطیفه دیگر: فرمود «عشاء» اشاره است به‌آنکه فرزند هر چند طریق جفا سپرد و بر خلاف فرمان پدر سبیل عقوق مسلوک دارد، روز همه روز بلهو و لعب پردازد و به او امر و نواهی پدر التفات ننماید چون طلیعه آفتاب، چهره جهانتاب، در نقاب «حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ» از نظر اصحاب محجوب گرداند، و غبار ظلام تیره‌فام شام، آینه هوا را در غلاف ظلمت متواری سازد، کودک از بازی ملول گشته روی به خانه پدر آرد، پدر نیز هر چند از وی گرفته خاطر باشد در بر روی وی نبندد، و شفقت و احسان درباره وی دریغ ندارد.

کذلک عاصیان تباه روزگار که تمامی روز، عمر بعصیان و نسیان و مخالفت فرمان گذرانیده‌اند چون آفتاب حیات روی بمغرب «۳» ممات آرد، و عالم تن و جهان بدن به ظلمت فوت «۴» و تاریکی موت «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» پذیرد، بندگان نافرمان گناه کار از معاملات خود شرمسار، روی بدرگاه پروردگار خود آورند که «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ وَ إِلَيْنَا الْمَصِيرُ» تا فرشتگان «۵» گویند که این بنده با وجود این همه نافرمانی بکدام وسیله و بچه رو بجناب قدس خداوندی روی آورده، در جواب ایشان فرماید که این بنده، بنده ماست و ما خداوند او، در مردگی و زندگی ناگزیر، اگر او بدرگاه ما نیاید به کجا رود، اگر ما نیز ابواب سعادت و قبول بر روی وی نگشائیم بر روی که گشائیم.

---

(۱)- د: بکدام روی پیش پدر خود آمدند و نزد بیگانه نرفتند تا همه دانند.

(۲)- د: که اگر فرمان.

(۳)- د: بقرب.

(۴)- د- ح: قوة.

(۵)- د: تا اگر فرشتگان.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۳۱

حکایت حسن بصری و کودکی که مادر از منزل رانده بود و شفاعت وی نزد مادر و بیان عرفانی آن

نقلست که روزی امام انام «۱» حسن بصری در راهی می‌رفت، کودکی را دید که بر سر راهی نشسته بود و می گریست. گفت: ای کودک سبب گریه چیست؟

گفت: ای امام مسلمانان مادرم مرا از خانه بیرون کرده و هرجا که می‌روم هیچ‌کس مرا در باز «۲» نمی‌کند، امام «۳» همان‌جا بنشست و بر موافقت کودک «۴» در گریه شد و گفت:

کودکی را که مادر می‌راند هیچ جا بار نمی‌یابد، کسیرا که حضرت عزّت عیاذا باللّه براند کجا بار یابد، بعد از آن امام خواست که از وی درگذرد و برود، کودک دست در دامن امام زد، و گفت یا امام المسلمین چه شود که اگر شفیع من گردی تا مادر از من راضی شود، امام دست کودک گرفته بدر سرای مادر آمد، و زبان به شفاعت بگشاد تا از فرزند خوشنود شود، مادر کودک گریان شد و گفت «یا امام نعم الشفیع انت» اما پیش از تو نیز شفاعت آورده‌اند «۵» «اولادنا اکبادنا» و این فرزند مرا شفاعت کرده‌اند، اما ای امام مسلمانان مدتیست که او را از بازی منع می‌کنم، منزجر نمی‌شود اکنون ای شیخ واقف باش که اگر دیگر بی‌اجازت من از خانه بیرون آید، و ببازی اشتغال نماید ازو علقه مادر و فرزندی قطع کنم. شیخ گفت بلی چنین باشد.

گفت یا امام بر مضمون آنچه گذشت بر مکتوبی ثبت فرمای تا دیگر با کودکان بازی نکند، و اگر کند وی نه فرزند من باشد و من نه مادر وی. امام مکتوبی بنوشت و مادر دست کودک گرفته با خود به خانه برد، ساعتی امام منتظر در گوشه بنشست ناگاه دید که کودک از در خانه بیرون دوید و با کودکان محله ببازی مشغول گشت مادر از وی روی درکشید، و در بروی وی دربست، چون کودک از بازی بازپرداخت و کودکان هر کدام روی به خانه خود آوردند و او تنها بماند بدر خانه مادر آمد، هر چند در را بکوفت مادر در نگشاد، روی بدر سرای هر یک از اهل

---

(۱)- د: روزی حسن بصری.

(۲)- د: باز نمی‌دهد.

(۳)- د: حسن بصری.

(۴)- د- ح: او نیز در کریه شد.

(۵)- د- الف: شفعاء.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۳۲

محله نهاد و درد دل خود با هر یک «۱» بیان کرد، از آنجا نیز هیچ دری نگشود «۲» متحیر فروماند باز روی بجانب خانه مادر نهاد هر چند در زد، فتح الباب میسر نگشت، گفت: ای مادر اگر بر در سرای بیگانگان بار نیافتم، روی بازگشتن داشتم، اکنون از این در روی بازگشتن ندارم، از سر درد و سوز و ناله گریه «۳» روی بر خاک نهاده در خواب شد مادر از سر بام منتظر فرزند است، تا احوال وی بر چه منوال می‌گذرد، چون دید که فرزند غریب‌وار روی بر خاک رهگذار به خواری و انکسار نهاده، خود را از بام فرود انداخت و سر فرزند از خاک مذلّت برداشت، و گرد راه از روی جگر گوشه به گوشه مقنعه خود پاک کردن گرفت و کودک همچنان در خواب، چون از خواب بیدار شد نظرش بر جمال مادر افتاد. گفت ای مادر اگرم آب و نان ندهی روا دارم، و اگرم گوشمال دهی سزاوار و اگرم در گریه و سوز و گداز، باکی ندارم، همین درخواست دارم که مرا از درگاه خود بدر غیر نفرستی، امام حسن «۴» چون واقعه مشاهده کرد، جامه در تن بدرید، و گفت مرا از این واقعه دو چیز معلوم شد یکی آنکه بنده را بجز درگاه خداوند جل ذکره در دیگر نیست، دیگر علقه محبت به هیچ‌چیز منفک نمی‌گردد.

لطیفه دیگر: فرمود «یَبْکُونَ» بزرگان گفته‌اند که گریه هر چند دروغی بود خالی از فایده نبود باری کم از آن نیست که «۵» آشنا و بیگانه بر وی رحم کنند.

نقلست که یحیی بن زکریا ابلیس را روزی گریان دید شفقتش بجنبید، گفت: ای بیگانه چرا می‌گریی و با این زاری چرا می‌نالی، گفت: چندین هزار سال حلقه بدین در زدم به امید آنکه باز کنند آخرالامر ندا آمد که بار نیست، گفتم:

تا کی گفت هرگز، یحیی را دل بر وی بسوخته دعا کرد که الهی این بیگانه بـدین زاری می‌گرید، چه بود اگر در آشتی بگشائی، و توبه او قبول فرمائی، خطاب آمد

---

(۱)- د: با یک‌یک.

(۲)- د: فتح با بی‌حاصل نمی‌شد.

(۳)- د: امر درد سوز و ناله و گریه آغاز کرد.

(۴)- د: حسن.

(۵)- د- ح: کم از آنکه آشنا.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۳۳

که ای یحیی وی به دروغ می‌گوید می‌خواهد که بندگان مرا بفریبد، اگر خواهی آن را بدانی بگوی تا بر سر قبر آدم رود، و خاک او را سـجده کند، توبه‌اش قبول کنم، و ابواب صـلح بر روی او بگشایم، یحیی بجانب وی آمده بشارت آورد و گفت مژدگانی بر تو که کـارت رو بصـلاح دارد. گفت: چه می‌بایـد کرد؟ گفت: حق تعـالی می‌فرمایـد که وی را این انقلاب به‌واسـطه آدم افتاد، گفتم: سجده کن نکرد، اکنون تدارک آنست که قبر او را سـجده کند تا باز بمقام خود بازآید. گفت: ای یحیی آن دم که آدم زنده بود و بر مسـند اعزاز و اکرام تکیه زده بود او را سـجده نکردم اکنون که مرده و زیر خاک پوسـیده کی سـجده کنم، نـدا آمد که یا یحیی دانستی که گریه وی دروغ بوده است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۳۴

رجوع به قصه مذکور

آورده‌اند که چون اسباط گریان به نزد پیر کنعان آمدند، و آن حضـرت بعد از افاقه از فرزندان پرسـید: که قرّة العین من کجا اسـت که با شـما همراه نیست، مجموع متفق الکلم گفتند: «قالُوا یا أَبانا إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ» ای پدر، ما «۱» برفتیم تا تیر اندازیم و اسب تازیم «وَ تَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا» و بماندیم یوسف را نزد رختهای خویش. «فَأَکَلَهُ الذِّئْبُ» پس او را گرگ بخورد «وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا» و تو راستگو «۲» نمی‌داری ما را «وَ لَوْ کُنَّا صادِقِینَ» و هر چند ما راسـتگو باشـیم. و بدانکه علما را در اسـتباق اقوالست، بعضی گویند مراد از آن تیر انـداختن است، و اصل در اطلاق این لفظ بر رمی آنست که تیر انـداختن از برای امتحان است تا کدام تیر سـبقت می‌گیرد بر آن دیگری، بعضی گویند مراد اسب تاختن است تا کدام اسب پیشی گیرد بر آن دیگر و (سدی و مقاتل) می‌گویند که مراد عدو است یعنی دویدن و پیشی گرفتن.

سؤال- اگر کسـی پرسـد که دویـدن و بر یکـدیگر سـبقت گرفتن چه مناسبت دارد بـا مردمـان بالغ که این نوع افعال مناسب احوال اطفال است و ملایم اوضاع کودکان.

جـواب- آنست که در میـان آن قـوم از کـثرت مراعی این نـوع مهمـات از اهمّ معاملاـت «۳» می‌بـوده، تـا اگر گرگی از رمه ایشـان گوسفندی بربایـد، در عقب وی

---

(۱)- د: ای بابا.

(۲)- د- ح: ما را نداری.

(۳)- د: در میان آن قوم که اکثر مراعی بوده‌اند که این نوع معاملات از اهم مهمات می‌بوده است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۳۵

توانند دوید و گوسفند از چنگال وی بیرون توانند آورد، پس بنا بر این تقدیر از برای ممارست در دویدن با یکدیگر مسابقت می‌نموده‌اند.

قوله تعالی «وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا وَ لَوْ كُنَّا صادِقِينَ».

حاصل کلام آنست که تو ما را تصدیق نمی‌کنی هر چند که ما راست می‌گوئیم.

نقلست: که چون فرزندان این بهانه بسمع یعقوب رسانیدند از غایت صعوبت این امر و سورت و شدّت فراق یوسف، از سر سوز و گداز آهی بر کشید و باز مدهوش گشت.

***

از فراق «۱» یار اگر آه از دل و جان برکشم‌صد علم زین «۲» آتش دل از فلک برتر کشم

یوسفم رفته ز پیش و خون او بر پیرهن‌وقت آنست ای رفیقان کین زمان دم در کشم

ابجد لوح صبوری شویم از سرخاب چشم‌رشحه از نوک مژگان بر خط و دفتر کشم

نغمه زان نوحه اندر گوش مه خواهم فزود «۳»سرمه زین ماتم اندر دیده اختر کشم

خسرو اهل فراق اکنون منم در ملک هجرچتر عباسی ز آه خویشتن بر سر کشم

بعد از فرصتی که فی‌الجمله به خود باز آمد، پرسید که ای فرزندان، من کجایم و چنین مدهوش چرایم؟ گفتند: در منزل کرامت خود نزول فرده و در مستقرّ عزّت خویش آسوده: گفت یوسف من کجا است؟ گفتند: غایبست، یعقوب فرمود که چون یوسف غایبست پس حاضر کیست؟

---

(۱)- ح: در فراق.

(۲)- ح: از آتش دل.

(۳)- د: فرو.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۳۶

***

در دست من آن زلف دو تا بایستی‌عالم همه از رخش «۱» نکو بایستی

از گلبن «۲» وصل رنگ و بو بایستی‌این‌ها همه هیچ نیست او بایستی

گویند که از میان اسباط، روبیل رو کرده گفت: «ایها الوالد العزیز جزاك اللّه تعالی عن یوسف خیر الجزاء» ای پدر ما به تیر انداختن و اسب تاختن مشغول بودیم و یوسف را نزد متاع خود نشانده که گرگ قصد آن معصوم کرده، تن نازنین او را لقمه خود گردانید. یعقوب از هیبت این سخن و صعوبت این واقعه هایله «۳»، نعره برزد و چون مصروعان طپیدن گرفت.

***

بازم نمکی بر جگر ریش آمدتیری به دلم زان بت بد کیش آمد

بیچاره دل بی‌سروسامان مراز هر چه بترسید همان پیش آمد

آنگاه برادران پیراهن خون‌آلود که بگواهی بر صدق مدعای خویش ترتیب کرده بودند پیش یعقوب آوردند و گفتند ای پدر بزرگوار نشانی از یوسف برای تسلی خاطر آورده‌ایم و نیز گواهست بر صدق قول، چنانچه حق تعالی از آن خبر می‌دهد «وَ جاؤُ عَلى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ» ای (ذی کذب بمعنی مکذوب فیه کالثّقهٔ یراد به الموثوق به او للمبالغهٔ) و آن را خون دروغ خواند زیرا که

خون بزغاله بود و آن را خون یوسف می‌گفتند.

نقلست: که چون پیراهن نزد یعقوب آوردند یعقوب آن پیراهن پیش خود

---

(۱)- د- ح: عالم همه چون رخش.

(۲)- د: از مسکن.

(۳)- د: هایل.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۳۷

طلبید و آن را ببوسید و گفت این بوی فرزند من نیست بگوئید که با فرزند من چه کرده‌اید، گفتند: ای پدر او را گرگ بخورد گفت: سوگند به خدای جل و علا که گرگی ازین حلیم‌تر ندیده‌ام که فرزند مرا در درون این پیراهن بخورد چنانکه «۱» این پیراهن پاره نشود، من این گرگ را بیوسف از شما مهربان‌تر می‌بینم همین گرگ گواهی می‌دهد که این سخن خلاف واقعست اگر راست می‌گوئید آن گرگ را بحضور من آرید تا کیفیت واقعه از وی معلوم کنم، ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهانش را به خون بیالودند، و بنظر یعقوب آوردند و به خون یوسف آن گرگ بی‌گناه را متهم ساختند، یعقوب بجانب گرگ نگاه کرد، فی الحال آب از دیده گرگ ببارید یعقوب رو بجانب آسمان کرد و گفت «الهی و سیّدی اسألك بحق جدّی ابراهیم خلیلك و اسحاق ابی ذبیحك و اسماعیل عمی «۲» صفیّك ان تطلق لسان هذا الذّئب بالکلام» از حقّ تعالی درخواست نمود تا گرگ را با وی به سخن درآورد. وحی آمد که ای یعقوب دست بر سر گرگ فرود آر و دیگر هر چه از وی سؤال کنی جواب تو گوید.

القصه چون یعقوب «۳» دست بر سر وی فرود آورد از وی پرسید که ای گرگ، گرگ گفت: لبیك لبیك یا نبی‌اللّه یعقوب گفت: از تو سؤال می‌کنم و ترا سوگند می‌دهم بدان خدائی که ترا با من به سخن درآورد که راست بگوی، توئی که ثمرة الفؤاد و قرة العین مرا خورده؟ گرگ بزبان فصیح گفت السّلام علیك یا نبی‌اللّه معاذ اللّه که از من این فعل قبیح در وجود آید «۴». و چون مرا مجال آن نیست که بحوالی گوسفندانت آیم و «۵» در اغنام تو تصرّف نمایم، چگونه قصد فرزند عزیزت توانم نمود و بخوردن او مبادرت توانم جست و حال آنکه لحوم انبیا بر ما حرام مطلق است، و آزار خاطر شریفشان در مذهب ما گناهی عظیم است و خطائی فاحش،

---

(۱)- د: که.

(۲)- بدون عمی.

(۳)- د: بدون القصه یعقوب.

(۴)- د: صدور یافته باشد.

(۵)- د: آمده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۳۸

پرسید که اکنون اینجا از کجا افتادی و بچنگ فرزندان من چگونه گرفتار گشتی؟

گفت من گرگ پیری ضعیفم، در صنعای یمن می‌باشم برادر رضاعی داشتم به بیت- المقدس آمده است، من در طلب وی باین دیار گذری کردم، بمن رسید که ترا چنین مصیبتی افتاده است، مرا واجب نمود عزا پرسی تو، اکنون آرزوی ملازمت تو را داشتم که فرزندانت مرا گرفته نزد تو آوردند.

ای یعقوب من گوسفند ترا از فرزند خود دوست‌تر می‌دارم به فرزند ارجمندت هرگز گزند نه اندیشم بعد از آن گرگ روی باولاد

یعقوب کرده گفت ای اولاد یعقوب شما آنجا حاضر بودید و بعین الیقین دیدید که من یوسف را خوردم؟ چون ایشان فصاحت و بلاغت گرگ را دیدند، از فضیحت خویش اندیشیده گفتند ما ندیدیم که یوسف را تو خورده و لیکن چونکه او را گرگ خورده و در آن حوالی تو بودی که سیر می‌کردی گمان بردیم که این بی‌خردی تو کرده باشی، گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی‌اللّه من غریبم و بجهۀ تفقد احوال برادر باین دیار افتاده‌ام چون بی‌گناهی من نزد حضرت شما ظاهر شد اکنون اجازت فرمای تا بوطن خود باز گردم.

یعقوب از سخن گرگ متأثر شده روی به فرزندان آورده فرمود گرگی از صنعای یمن از برای «۱» تفقد احوال برادر رضاعی خویش به بیت المقدس می‌رود و صعوبتهای سفر اختیار می‌کند و شما بدست خود برادر نسبی خود را ضایع می‌کنید و به هلاکتش می‌سپارید بعد از آن یعقوب از گرگ پرسید که هیچ می‌دانی که فرزند من مرده است یا زنده؟ گفت: دانم گفت: چرا نمی‌گوئی گفت: از پیغمبری معزول نشده چرا از جبرئیل نمی‌پرسی یعقوب گفت پرسیدم جوابی شافی نگفت. گفت: چون جبرئیل به افشای این سرّ مأمور نیست مرا چه زهره و یارا که توانم گفت و کشف این سرّ توانم نمودن و پرده از روی این پردگی [کذا] گشودن.

آنگاه یعقوب علیه السلام با گرگ گفت چه شود که در جوار ما قرار گیری و

---

(۱)- د: از برادر.

بصحبت ما مؤانست جوئی تا من در فراق پسر زاری کنم و تو در هجران برادر سوکواری نمائی، گرگ روی مسکنت بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی‌اللّه خدمت تو کیمیای سعادتست اما مرا فرزندگانند که معیشت ایشان باز بسته بحضور منست آنگاه یعقوب مر او را رخصت داده بوطن خود مراجعت نمود.

صاحب تکملۀ اللطائف می‌آورد: که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی بر آمده فریاد کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد هلاک کرده‌اید و ای بر شما که به ایذای پیغمبری از پیغمبران مرسل مبادرت نموده‌اید و اگر چنانچه جانب شما ازین تهمت محروس است زود باشید بدرگاه یعقوب آئید و حجت در عذری که دارید بگوئید، و ساحت احوال خود را از غبار این جریمه پاک سازید.

راوی می‌گوید که گرگان بسیار در حوالی وثاق یعقوب جمع آمدند و خروش و زاری برآوردند تا یعقوب از خانه بیرون آمد آن بی‌زبانان برو در افتادند و سرها بر زمین نهاده بزبان حال می‌گفتند: که حاشا که از ما به نسبت به فرزند ارجمندت این نوع جسارتی بوقوع پیوسته باشد یا بی‌ادبی بتقدیم رسیده بود، و خود چگونه این معنی صورت بندد که حیات ما به برکت وجود تو است، و معاش ما از آثار انعام وجود تو، یعقوب عذر ایشان مقبول داشته توجه به فرزندان نموده با ایشان گفت:

«بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً».

ابن عباس گفت «بل زیّنت» بیاراست نفسهای شما را نزد شما کاری مستقبحی همچنین را «۱».

کشف: و بعضی گویند «سولت ای سهلت» «۲» یعنی آسان نمود شما را این کار.

گروهی گویند «هوّنت فی اعینکم امرا عظیما» کاری بزرگ را در نظر شما خورد نمود. و تقدیر چنین شود که نیست چنین که می‌گوئید ای فرزندان، یوسف را هیچ گرگی نخورد بلکه نفسهای شما کار بزرگی همچنین را پیش خود

---

(۱)- د: بدون همچنین.

(۲)- د- ح: بعضی گویند «ای سهلت».

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۴۰

خورد نموده، تا باین امر خطیر اقدام نموده‌اید، و آتش فراق در کانون سینه من برافروخته‌اید.

آنگاه یعقوب از غایت استیلای نیران فراق و استعلای التهاب نایره اشتیاق از مقام خود بیخودانه برخواست و میان دربست، و فرق مبارک برهنه کرد، و عصا برداشته رو بسوی وادی نهاد، و فریاد برآورد که «وا یوسفاه یا ولداه یا قرّة عيناه یا قوّة قلباه فی ای جب طرحوک و فی ایّ بحر غرقوک بایّ سیف قتلوک «۱» و بایّ ارض دفنوک.

***

رفتی و ز دل نقش جمال تو نرفتو ز دیده غم دیده، خیال تو نرفت

این عمر که می‌رود به تلخی فراقافسوس که در روز وصال تو نرفت

چندانکه به اطراف و جوانب جستجو نموده و یوسف طلبید، جز حرمان و خسران چیزی نیافت، گاهی روی به آسمان آوردی که قبله‌گاه دعاست، و گاهی روی بر زمین نهادی که سجده‌گاه انبیاء و اولیا است، گاهی در خاك از قلق و اضطراب می‌غلطیدی، و گاهی از باد خبر آن پاك نهاد می‌پرسیدی، که:

***

ای باد از آن بهار خبر ده که تا کجا استوی دیده ز آن نگار خبر ده که تا کجا است

من همچو گل بسوختم از آفتاب هجرزان سرو سایه‌دار خبر ده که تا کجا است

ای پیك تیزپی برو آن ماه را ببین‌بازآی زینهار خبر ده که تا کجا است

(۱)- د: فی ای رض.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۴۱ ای مرغ نامه‌بر، پر تو گر نبسته‌اندبر پر، و زان دیار خبر ده که تا کجاست

دل چون چراغ کشته شد از یاد سرو خویش‌زان شمع روزگار خبر ده که تا کجا است

واقعه حزن و اندوه و گریه یعقوب از درد فراق یوسف

نقلست که در اثنای این جزع و فزع، جبرئیل نازل شده خطاب فرمود که یا نبی‌اللّه مقدّسان ملاء اعلی را بگریه آوردی، و مسبحان صوامع قدسی را به نوحه انداختی، حقّ تعالی می‌فرماید که تا کی فرشتگان را بگریانی و دلهای معصومان را به آتش فراق خویش بسوزانی. گفت: ای جبرئیل پس چکنم گفت مهمات بصبر برآید، و مستعجل بسر در آید.

یعقوب گفت ای برادر بعد از این بصبر «۱» گریزم و شکیبائی و تحمل کشیدن بار جدائی از حق تعالی در خواهم، قوله تعالی «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» (ای صبری صبر جمیل) یا چنین تقدیر کنیم که «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ». (اجمل من الجزع).

«وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ» یعنی یاری از خدای تعالی طلبم، که یاری‌دهنده وی است مرا بر آنچه صفت می‌کند.

و بعضی از مفسران گویند که معنی وی آنست که از حق تعالی یاری خواهم تا بر من مکشوف گرداند امر شما را و این شبهۀ از پیش من برنخیزد. «۲»، تا حقیقت حال بر من مکشوف گردد.

آنگاه یعقوب به خانه درآمده در بروی خود دربست و سر بر زانوی تفکّر نهاد و پای در دامن صبوری در کشید، وحوش صحرا و طیور هوا و دواب و هوام زمین که از این حال خبر یافته بودند از هر جنس جوق جوق می‌آمدند، و زمین

(۱)- د: در پناه گریزم.

(۲)- د- ح: برخیزد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۴۲

ادب بوسیده عزا پرسی می‌نمودند و بازمی گشتند و وی در مقام اصطبار شعله‌های آتش فراق به سینه فرومی‌خورد و مجال آه و ناله نداشت.

***

دل شد ز تو صد پاره و فریاد که این قوم‌نعره زدن و جامه دریدن نگذارند

نقلست: که یعقوب صومعه ساخت و آن را بیت الاحزان نام نهاد، چون خواست که در آن صومعه شود، به زاری بگریست، چنانکه کنعانیان جمله مردان و زنان بر اندوه وی بگریستند، آنگاه بزبان حسرت بگفت: ای یوسف درین بیت الاحزان به اندوه فراق تو می‌روم و تا ترا نه‌بینم نه خندم و نه شادی کنم و از گریستن چشم خود را بازدارم، و اگر همه عمر خون گریم در مصیبت هنوز حق آن بجا نیاورده باشم.

*** ابیات موافق حال «۱»

گر بقدر سوزش دل چشم من «۲» بگریستی‌جان من «۳» در تن چه شمع اندر لگن بگریستی

جام دل از چون لبانت «۴» کاش بتوانستمی‌چون صراحی در میان انجمن بگریستی

از دل پردرد، در سوز فراق یار خویش‌نوحه‌ها کردی که بر من مرد و زن بگریستی

نوحه من گر شنیدی حور و رضوان بهشت‌ارغنون نالیدی و درّ عدن بگریستی

---

(۱)- د: بیت.

(۲)- د: چشم دل.

(۳)- د: جان درون تن.

(۴)- د: جان دل پرخون لبانت کاش بتوانستمی- ح: جام دل پرخون لبالب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۴۳ شعله آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی‌سنگ خارا بر دل پردرد من بگریستی

آورده‌اند: که چون یعقوب دل بر مصابرت استوار کرد، و پای تحمّل به دامن اصطبار در کشید، زبان را از گفتگو بربست، و پا از جستجو بازداشت، و در مقام صبر و تحمل قدم بیفشرد، چون دیدند که در شکیبائی متمکن و مستقیم‌الحالست باز از آنجا که کرشمه‌های محبوبست، خواستند که او را در اضطراب درآرند، و به بازخواست و عتاب محبوبانه‌اش ممتحن گردانند، در میان غم و اندوه ساعتی چشمش را بخواب به غنودند، و جبرئیل را فرمودند ای جبرئیل یعقوب میان به مصابرت بربسته است، و می‌خواهد که در مقام مصابرت تمکن ورزد، او را از آن پندار بیرون آر، که این دعوی بسر برد؟ مبادا بعجب مبتلا گردد، گفت: خداوندا هر چه فرمائی بدان قیام نمایم، فرمود: برو و در خواب خود را بصورت یوسف آراسته در نظر وی درآر، جبرئیل در صورت یوسف هفده‌ساله حله سبز پوشیده، قضیب جنّت در دست گرفته، بزیب و زینت آراسته و پیراسته در پیش «۱» دل یعقوب گذر کرد و یعقوب به دیدار وی ابتهاج نموده، بزبان حال به این مقال گویا شد.

***

ماها، ز کدام آسمان آمده‌سروا، ز کدام بوستان آمده

اندر تن مرده‌ام چو جان آمده‌زان‌سان که دلم خواست چنان آمده

از کمال استعجال هر دم با وی این خطاب می‌کرد.

توئی برابر من یا خیال در نظرم که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم

(۱)- د: در محاذی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۴۴

بعد از این چون خواست، تا با خیال یوسف آرام گیرد باز غیرت عشق به تازیانه ناز، لشکر نعاس را از ساحت دماغش بیرون راند، یعقوب از خواب درآمد بجای آب سراب دید، و بجای حوض انگبین، زهر ناب، درد فراق و سوز اشتیاق، ناله و فریاد «۱» برآمد، و چون خنیاگران این نوحه سرائیدن گرفت.

***

در خواب خیال تو مرا یاد کندآید بر من، دل مرا شاد کند

دل پندارد که من تو را یافته‌امبیدار شود هزار فریاد کند

و چون یعقوب از کمال حسرت و اندوه، ناله و فریاد برآورد، و آه دردناك از سینه غمناك به ذروه افلاك رسانید، فی الحال جبرئیل بیامد که جبّار عالم می‌فرماید که ای یعقوب نگفته بودی که جزع نکنم، یعقوب به غرامت این بازخواست مشتی خاك برداشته بدهن مبارك افکنده و گفت الهی توبه کردم. فرشتگان آسمان به ناله و فریاد آمدند، ندا آمد: که یا جبرئیل یعقوب را بگوی که خاك از دهن بیرون کن که ما ترا معذور داشتیم، چندانکه خواهی بنال و لیکن از ما منال.

«۲» ابن ثابت «۳» گوید که ابروی یعقوب به نوعی پالیده بود که حدقه چشم را پوشیده بود، چون خواستی در کسی نگاه کند، ابرو را از روی حدقه تا برنداشتی دیدار آن‌کس میسر نشدی، روزی شخصی از وی سؤال کرد که یا نبی‌اللّه این موها چرا چنین پالیده است؟ گفت: بواسطه امتداد روزگار، و غم و اندوه بسیار، وحی آمد که ای یعقوب نه شرط کرده بودی که از ما گله و شکایت نکنی این چه بود که اکنون بر زبان راندی؟ گفت: خداوندا بر سبیل خطا بود بکمال کرم از من درگذران.

(۱)- د- ح: از درون جانش فریاد.

(۲)- د: کشف.

(۳)- د- ح: حبیب بن ثابت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۴۵

ای درویش در این نوع عتابها محبان را لذتیست «۱» که به نعیم کونین برابر نکنند زیرا که با هر که کاری دارند او را در قید درآورده چون شیران محفوظ می‌دارند و آن را که از ساحت قرب دور انداخته‌اند چون سگان محله سرگردان می‌گردانند.

***

عاشقی رنج است مردان را به سینه راحت استسلسله بند است شیران را بگردن زیور است

(۱)- د: محبوبان را لذتی است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۴۶

فصل اما شمه از اشارات و لطائف و عبارات و مواعظ و نکات که در این آیات بینات مندرج است

«قوله تعالی: «قالُوا یا أَبانا إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا». برادران آمدند که ما به دویدن و اسب دوانیدن مشغول بودیم، و

یوسف را نزد متاع خود گذاشته بودیم او را گرگ خورد.

نصیحت ای عزیز من، هر که بلهو و لعب دنیا مشغول شود و پی دنیا روان گردد، و دل را یوسف‌وار، نزد متاع دنیا گذارد، و بر حطام دنیا، دل بندد، اگر یوسف دلش را گرگ شیطان ببرد، غرامت آن بر خود واجب داند، و ملامت آن بنفس خود راجع شناسند، قوله تعالی «وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا وَ لَوْ كُنَّا صادِقِينَ» یعنی توما را راست‌گوی نمی‌داری اگر چه مردم همه تصدیق ما می‌کنند و قول ما در همه باب مصدّق می‌دارند.

اشارت- ای درویش یعقوب منبع زلال نبوّت بود و مطلع نجوم هدایت و همه اولاد و احفاد، استفاضه از فیوض او می‌نمودند، دل مبارکش آینه مجلوّه عالم غیب بود، و جام گیتی‌نمای اسرار لا ریب، و مرتبه وی فوق مراتب اولاد بود، اگر چه مراتب اولاد بر مراتب عوام خلایق متفوق بود، لاجرم همه تصدیق ایشان می‌نمودند، زیرا که بر کنه احوال ایشان مطّلع نبودند، و حضرت یعقوب قبول نمی‌فرمودند چرا که کیفیت احوال ایشان کما ینبغی می‌دانستند.

اشارت اینجا آنست که اعمال مربیان «۱» بظاهر چون اعمال مخلصان آراسته و

---

(۱)- د: مبرائیان.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۴۷

پیراسته می‌نماید، تا هر که می‌بیند، می‌پسندد، و مقرون باخلاص می‌پندارد، تا به حدّی که ملائکه نیز بر صفحه قبول ثبت می‌سازند، و از آسمانها درمی‌گذرانند، چون به نزد حضرت عزّت جل جلاله می‌رسانند، فرمان می‌رسد که این عمل را بر روی بنده من باززنید که بر دل «۱» بنده مطّلع منم، این عمل خالص از برای من نبوده است و در قرائت «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ» محلی به حلیه صدق و اخلاص نبود.

قوله تعالی «وَ جاؤُ عَلى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ».

بسط «۲» سخن بدانکه پنج پیراهن پنج کس را خجل گردانیده.

اول پیراهن آدم که آدم را خجل گردانید و آن چنان بود که چون باکل شجره اقدام نمود، پیراهن از بر وی گریزان شد و بدن مبارکش عریان گشت «فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما» و لیکن عورتشان همه بر ایشان مکشوف بود نه بر غیر ایشان به قرینه لهما.

دویم- پیراهن موسی بود که کافران را خجل گردانید، و واقعه آن‌چنان بود که موسی از بسیاری حیا که بر وی غالب بود پیش مردم جسد خود برهنه نمی‌کرد، کافران گفتند که موسی به علت برص گرفتار است از جهت آن از دیدن مردم احتراز می‌کند، روزی پیراهن از بر بیرون کرده، بر بالای سنگی نهاده بود در آب درآمد، چون از آب بیرون آمد، خواست تا پیراهن در پوشد آن سنگ بقدرت کامله الهی در دویدن آمد، موسی در پی وی دوان شد آن سنگ چون به میان کفار رسید قرار گرفت، موسی همچنان برهنه در میان کافران درآمد، پیراهن خود در بر گرفت، اندام مبارکش را از جمیع علتها مبرا دیدند و از گفتار خود خجل گشتند.

سیم- پیراهن چاک‌شده یوسف زلیخا را خجل گردانید «إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ الآيه».

چهارم- پیراهن خون‌آلود یوسف، که برادران او را خجل گردانید که چون

---

(۱)- د: بر بنده.

(۲)- د: بساط.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۴۸

نظر یعقوب بر پیراهن آمد و آن را درست دید گفت عجب گرگ حلیمی بوده است که یوسف را در این پیراهن خورده که هیچ

آسیب به پیراهن نرسیده از این سخن برادران خجل گشتند.

پنجم- پیراهن محمّد مصطفی بود که پسر عبد اللّه ابن سلول؟ را خجل گردانید و آن چنان بود که پسر وی «۱» نزد حضرت رسول آمد گفت پدر من بیمار است و پیراهن شما را می‌طلبد تا بدرقه به قیامت برد حضرت رسالت (ص) دست بر گریبان برد تا گره بگشاید هر گرهی که می گشاد باز بسته می‌شد تا بر همه حاضران نفاق وی ظاهر گشت و از آن خجالت به پسر وی ملحق گشت.

اشاره ای درویش فردای قیامت شیطان یاران محمد (ص) را که هر یک یوسف وقت خود بودند گوید: که او را گرگ معاصی و زلات هلاک گردانید و دلیل آنست که پیراهن توحیدشان آلوده است اما نقصان به‌آن نرسیده حق تعالی گوید، ای شیطان تو به آلودگی گناه می‌نگری و رحمت ما به درستی توحید می‌نگرد. یعقوب تا پیراهن درست دید امید نبرید، بنده هر چند عاصی باشد امید نبرد «۲» «لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»، یعقوب در ابتدای حال نظر بر پیراهن کرد فریاد «یا أَسَفی عَلی یُوسُفَ» برآورد و چون نظر به درستی پیراهن کرد صدای ندای «اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ» در عالم در داد، همچنین چون بنده در معاصی و زلّات خود بیند، فریاد برآرد که: «یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ» و چون در درستی توحید و معرفت نگاه کند «۳» امید مواصلت محکم کند که «قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» و بر سبیل صدق و اخلاص می گوید.

***

امّید مرا قاعده محکم است گرچه بدی بیش و نیکی کم است

---

(۱)- د: آن.

(۲)- د: بدون بنده هر چند عاصی باشد.

(۳)- د- ح: و معرفت بیند، فریاد برآورد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۴۹

آنجا سبب درستی پیراهن یوسف بیعقوب رسید، فریاد برآورد که «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَیْنا» اینجا نیز امید آنست که چون پیراهن توحید سالم باشد عاقبت بنده بحق تعالی واصل گردد و ندا در دهد که «یا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ بِما غَفَرَ لِی رَبِّی وَ جَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ».

و قوله تعالی: «بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً» اسناد این امر، بنفس ایشان فرمود زیرا که آدمی را نفسی است و روحی، روح از عالم پاک آمده است، و نفس از عالم خاک، روح به نیکوئی دلالت کند، و نفس به بدی، روح به طاعت کشد، و نفس به معصیت، پیرایه نفس غرور است، و پیرایه روح بنور، نفس «۱» هاروت و ماروت چاه ناسوتست، روح شاه‌باز بلند پرواز فضای هوای عالم لاهوت است، نفس صاحب علتی است، که مضطجع مضاجع فنا و فوت است، روح صاحب خلعتی است، که طراز اعزاز و اشارت بشارت، «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» «۲» است نفس متاع پرعیبی است، و روح گلبرگ گلستان عالم غیبی است.

***

نفس پیرایه کمالاتستروح سرمایه سعاداتست

نفس پا بسته هوا و هوس‌روح شایسته کمالاتست

تا که از فعل «۳» و از صفات گذشت‌سیر او در تجلی ذاتست

نور حق از جبین او پیداست‌کنت کنزا دلیل مرآتست «۴»

حاصل الکلام، چون ارواح ابنای یعقوب مؤیّد به تأییدات الهی بودند، و قابلیّت قبول اسرار نبوّت داشتند، این امر شنیع بارواح ایشان مناسب نبود، و چون نفس به لذّات شریر است، و اماره بسوء، لاجرم بنفوس مأیوس ایشان اسناد فرمود، قوله تعالی «فَصَبْرٌ جَمِیلٌ» ای درویش یعقوب گناه ایشان را بنفس حواله کرد

(۱)- د- ح: سرمایه روح تجارت و بنور نفس.

(۲)- د: یذوقون فیها الموت.

(۳)- د: ناله ز افعال.

(۴)- طاهرا بر آنست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۵۰

تفسیر حدائق الحقائق متن ۲۹۹

«بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً» درد «۱» خود را بصبر دلالت فرمود «فَصَبْرٌ جَمِیلٌ» یعنی اگر شما کید و اندیشه کردید، ما نیز صبر پیشه کنیم، زیرا که کایدان را، حرج نصیب است، و صابران را فرج عن‌قریب «۲»، بدانکه بزرگان را درد و صبر جمیل اقوالست؟

بیت

تا شوی در روزگار صابران‌رو مکن از دیدن سختی گران

روی خود را گر ترش سازی بلاخویش را از صابران مشمر هلا

در حدیث آمده است: که صبر جمیل آنست که در وی شکایت نباشد یعنی از حق تعالی نزد خلق شکایت نکند، و اگر در دل داشته باشد هم با حق تعالی گوید، چنانکه فرمود «إِنَّما أَشْکُوا بَثِّی وَ حُزْنِی إِلَی اللَّهِ» محمد بن علی الحکیم الترمذی می‌گوید: «الصّبر الجمیل ان یلقی العبد عنانه الی مولاه و یسلّم الیه نفسه» صبر جمیل آنست که زمام اختیار خویش به قبضه اقتدار پروردگار نهی، و در مقام تسلیم تن خود به قضاهای وی سپاری، و در بلا و عطا یکسان باشی.

شیخ یحیی بن معاذ رازی می‌گوید: که صبر جمیل آنست که بدل شادان و بلب خندان، به بلاهای وی استقبال نمائی.

در خلاصهٔ الحقائق آورده است که حضرت رسالت فرمود: که حق سبحانه و تعالی فرمود: «اذا وجّهت الی عبد من عبادی مصیبهٔ فی ماله او اولاده او بدنه فاستقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیامهٔ ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا» باری تعالی می‌فرماید: که چون بنده از بندگان خود را مصیبتی متوجه گردانم، یا در اموال وی یا اولاد یا بدن وی، واو بصبر جمیل استقبال آن نماید شرم کرمست مرا که روز قیامت از برای او ترازوی نهم،

(۱)- د: بل سولت .. امرا او خود را بصبر دلالت فرمود.

(۲)- د: کایدان را حرج ... و صابران را فرج. ح: صابران را فرح.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۵۱

و یا نامه از برای او بگسترانم یعنی بی‌حساب و بی‌کتابش به بهشت رسانم.

و در رساله قشیری آورده است: که صبر جمیل آنست که صاحب مصیبت را از غیر او باز نشناسد، پس مفهوم از کلام و حدیث آنست که صبر بر دو گونه است.

جمیل و غیر جمیل.

بزرگان برآنند: که صبر جمیل آنست که در حین نزول بلا- مولای خود را «۱» بشناسد و فرستنده بلا را بداند و چون بعلم الیقین دانست که آن بلا- را حق تعالی فرستاده است، و وی مالک الملک است بر مالکی که در ملک خود تصرّف نماید اعتراض ممکن نیست، و دیگر حکیم است و هیچ کاری بی‌حکمت نکند، و دیگر علیمست، هر چه کند از روی علم و دانش کند، و دیگر آنکه رحیم و مشفق است تا صبر بنده در آن نباشد، در حق وی آن بلا تقدیر نکند، چون بنده در آن معانی تأمّل کند لا جرم در شهود

نور مبلی چنان مستغرق گردد، که به شکایت نپردازد و هر چه از حق تعالی رسد بدل و جان بدان رضا دهد.

***

بهر بلا که تو خواهی بیازمای مراکه در مشاهده تو بلا نمی‌بینم

ز من بهر چه کنی یاد راضیم حقّاکه هر چه از تو رسد جز عطا نمی‌بینم

اما صبر غیر جمیل آنست، که صبر نه از بهر رضا به قضا باشد، بلکه مبتنی به غرض باشد از اغراض، پس هر که را صبر للّه و فی اللّه باشد، صبر جمیل عبارت از آنست، و هر چه ماورای آنست آن نه صبر جمیلست، و فرق میان آن دو صبر آنجا ظاهر شود که آن صاحب دولت فرمود. «من احبّ اللّه تعالی لنقمائه «۲» زال حبّه اذا انزل بلواه و من احبّ اللّه بعنایته زاد حبّه اذا انزل بلواه».

ما نمی‌گوئیم که نعمت یا بلا خواهیم و بس‌بلکه ما دایم رضای دوست را خواهیم و بس

---

(۱)- د: مبلی.

(۲)- د: بمعناه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۵۲ گر رضای دوست ما را در بلا خواهد رسیدما همیشه خویشتن را مبتلا خواهیم و بس

خلق از حق نعمت و فضل و عطا جویند و مااز خدا صبر جمیل اندر بلا خواهیم و بس

هر کسی از تو بقدر خود مرادی خواسته‌ما مراد خویشتن از تو، ترا خواهیم و بس

و در حدیث آمده که صبر بر سه گونه است. صبر بر مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از معصیت، صبر بر مصیبت، آنست که به شکایت و جزع نکشد در هر صبری از بنده سیصد درجه کرامت فرماید «۱» و هر که بر طاعت صبر کند ششصد درجه بردارد و هر که از معصیت صبر کند نهصد درجه‌اش بردارد.

---

(۱)- د- ح: در این صبر بنده را حق تعالی سیصد درجه بردارد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۵۳

مقدمه معاملات بنده

معاملات بنده از چهار وجه بیرون نیست، معامله‌ایست با خلق؛ و معامله با دین، و معامله با مولی جل جلاله و معامله با نفس.

ای درویش معامله تو با خلق باز بسته به مایه خلق است، و معامله با دنیا به سرمایه زهد، و معامله با مولی تعالی برأس المال شکر، و معامله با نفس بدست مایه صبر.

اول گفتیم که معامله بـا خلق سرمایه آن شفقت و خلق نیکو است، زیرا که معامله با خلق از دو بیرون نیست، یا جفا کننـد و یا وفا ورزنـد، اگر وفا ورزنـد، شفقت واجب آید، و اگر جفا کنند واجب‌تر زیرا که بنده «۱» خود سازنـد، و به جفا از بنـدگی آزاد کنند، چون در برابر نیکوئی شفقت بایـد کرد، در برابر بـدی بر شفقت بباید فزود، و دیگر آنکه اگر نیکوئی کنند به مکافات آن مشغول بایـد شـد اگر بـدی پیش برنـد ترا از منّت خود فـارغ گردانیـده از تـدارک مکافات بی‌غم گرداننـد، اما آن معامله که میان تو و دنیا است، سرمایه آن زهـد است، زیرا که حطام دنیـا از دو بیرون نیست، یـا حلالست یا حرام، اگر حلالست برنـج حساب نیرزد، و اگر حرامست به محنت «۲» عذاب وفا نکند پس بهر حال از دنیا کناره گرفتن اولی، تا هم از حساب فارغ باشی، و هم از عذاب ایمن.

اما آن معامله که میان تو و مولی تعالی است رأس المال آن شکر است زیرا که معامله حق تعالی با بنده از دو بیرون نیست یا بنده را به بلا مبتلا گرداند و یا به عطا مشرف سازد.

(۱)- د: زیرا که به وفا ترا بنده.

(۲)- د: بدرد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۵۴

اگر عطا دید شکر واجبست و اگر بلاـ فرستد واجب‌تر، زیرا که عطا سرمایه این جهانست و بلا رأس المال آن جهان، و چون بر نعمت این جهانی شکر واجب بود، بر نعمت آن جهانی واجب‌تر، زیرا که عطا سبب آلایش تست، و بلا موجب زدایش تو، آلایش عطا کرامتست «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى و زدایش بلا اکرام «۱» «وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ» آنجا که فرمود «وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ» چون بر سبب آلودگی شکر واجب آید، بر سبب پاکی و زدودگی بطریق اولی.

و اهل تحقیق گفته‌اند که نعمت را سه شکر است، و محنت را شش شکر، آن سه شکر آنست که آن نعمت با آشنائی است «۲» نه با بیگانگی، دیگر بی‌منت است نه با منت، دیگر از حلالست نه از حرام، و آن شش شکر محنت آنست.

اول- شکر گوئی که این محنت دنیویه است نه محنت اخرویّه.

دویم- آنکه از حق تعالی است نه از غیر.

سیّم- آنکه گذرنده است نه پاینده.

چهارم- آنکه بحد طاقتست نه بیرون از طاقت.

پنجم- آنکه در برابر آن ثواب موعودست و ضایع نیست.

ششم- آنکه بر تن است و بر دین نیست.

پس اگر در نعمتی شکر کنی «۳» زیادت یابی «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» و اگر در محنتی شکر کنی «۴» فرج یابی «ما يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ».

اما آنکه گفتیم معامله با نفس بصبر است.

اهل تحقیق گفته‌اند: «تجرّع الصّبر ان عشت عشت حمیدا و ان

(۱)- د: آلایش عطا کدام. و زدایش بلا کدام.

(۲)- د: به آشنائی.

(۳)- د: شکر کن تا.

(۴)- د- ح: شکر کن تا فر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۵۵

متّ متّ شهیدا» یعنی جرعه زهر صابری نوش کن تا اگر زنده مانی حمید باشی، و اگر بمیری شهید باشی.

و بعضی از عارفان گفته‌اند که: صبر بر دو گونه است، صبر عابدان، و صبر عاشقان، صبر عابدان آنست که محفوظ باشد، یعنی در مقام صبر استوار باشد، و صبر عاشقان آنست، که مرفوض باشد، یعنی کمال صبر عاشقان در بی‌صبریست، چنانچه مراد ایشان در نامرادیست.

روایت است «۱» که یعقوب در صباح بود که وعده صبر فرموده گفت «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» و شبانگاه بود که فریاد بر آورده بود، که «يا أَسَفى عَلى يُوسُفَ» از این معنی است که شیخ او حدی فرموده است:

***

گر صبر و دل «۲» بودی مرا کارم چو زر می‌شد ز توبی‌صبر ار نه کار من نوع دیگر می‌شد ز تو

زان‌روی همچون مشتری گر پرده برمی‌داشتی‌روی زمین پرزهره و شمس و قمر می‌شد ز تو

شیخ یحیی بن معاذ رازی گفت: که «صبر المحبّین اشدّ من صبر الزّاهدین» صبر عاشقان دشوارتر است از صبر زاهدان، زیرا که زاهد در فراق مشتهیّات نفس صبر می کند، و محبّ در فراق محبوب، و این از آن بمراتب صعب‌تر است، چرا که سالها برآید که عاشقان را نه نفس بخاطر گذرد و نه هوا، و طرفته العین از محبوب غافل نتواند بود، و همه کس داند که چیزی که سالها بر خاطر خطور نکند صبر از وی آسان‌تر باشد از صبر چیزی که لحظه از دل بیرون نرود.

***

(۱)- د: از اینجا است.

(۲)- ح: گر صبر بودی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۵۶ گهی که از رخ تابان نقاب زلف گشائی‌ز عاشقان بنگاهی هزار دل بربائی

میان پرده درون شو و گرنه پرده برافکن‌که نیست سوختگان را دگر شکیب جدائی

چگونه صبر توان کرد در فراق جمالت‌که هر زمان به دلم صد هزار بار درآئی

بیان عشق و درد فراق

ای درویش با وجود آنکه فراق محبّان سخت‌ترین فراقها است، عاشق را دایم درد فراق وطن است، زیرا که وصال لایق مرتبه محبوبیست، و فراق در خور مرتبه عاشقی، از آنست که معشوق همواره در مقام ناز است، و عاشق همیشه در گداز، او همیشه در اوج تعزّز و کبریاست، و این پیوسته بر خاک خواری قرین درد و بلا، و لیکن تعزّز او را تذلّل این، برای ظهور در کار است تا «سرّ الاشیاء تبیّن باضدادها» پدید آید و لیکن اینجا سرّی است، به‌غایت لطیف و آن آنست که گاه می‌باشد که صفات عاشق در معشوق فانی شود و در محو دویم باقی باوصاف معشوق «۱» گردد، و اگر عاشق را گاهی وصال جمال نماید، در این حال تواند بود.

و حاصل کلام آنست که تا مادام که عاشق عاشق است، در بوته فراق در گدازش است، چون عاشق معشوق شود گدازش او به نوازش مبدل گردد، و نیستی او رو به هستی آرد.

***

در عشق اگر نیست شوی، هست شوی‌در عقل اگر هست شوی پست شوی

این بوالعجبی نگر که از باده عشق‌هشیار گهی شوی که سرمست شوی

(۱)- د- ح: فانی شود در محو دوم باقی باوصاف معشوق گردد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۵۷

ای درویش لذت وصال، مشاهده جمالست، و آن با وجود حجاب بشریت محال است، چرا «۱» که جمال را ظهور کمال نیست، نی نی بلکه دیده را قابلیت مشاهده آن جمال و جلال نیست.

***

خونابه از ان همی‌نبارد چشمم؟کاهلیّت دیدنت ندارد چشمم

دیدن نتوان از آن پس صد پرده‌بی‌پرده چگونه تاب آرد چشمم «۲»

آنچه دیده را تحمّل مشاهده آن بود، در مرایاء آثار و مظاهر آیات بنمود، و آنچه طاقت مشاهده آن نداشت، آن را در پرده غیب

محتجب گردانید، و از برای مشاهده آن دیده دیگر در دل ودیعت نهاد، و آن دیده را قوت مشاهده آن دیدار کرامت فرمود، چنانچه فقیر تو می گوید:

***

از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار اوشد ذرّه ذرّه هستیم در پرتو انوار او

با آنکه ذرّات تنم هر یک هزاران دیده شدیک ذرّه هم دیده نشد از پرتو رخسار او

حسنش چو آید جلوه‌گر طاقت نیارد چشم سراز دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او

عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان‌گر تو «۳» نخواهی خورد از آن هم اوست برخوردار از او (؟)

بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دلبا سرّ خود بین متصل سرّی هم از اسرار او

---

(۱)- د- ح: نه آنست که.

(۲)- د- ح:

دیدن نتوانم ز پس پرده ولی‌بی‌پرده چگونه تاب دارد چشمم

(۳)- د: تو بر بخواهی خورد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۵۸ اسرار حسن دلبری، می بین زهر «۱» مه‌پیکری‌پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او

خواهد «۲». کند در خود نظر آئینه سازد از بشربازش کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او

پر شد جهان یکسر از او شد نیک و بد مضطر از اومؤمن از او کافر ازو در قید نور و نار او

ترسا سویت بشتافته، بوی از چلیپا یافته‌زلف تو بر هم بافته زان حلقه زنّار او

مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل‌بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او

---

(۱)- د- ح: می‌بین ز هر چه بنگری.

(۲)- د: از خود کند در خود نظر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۵۹

رجعنا الی القصهٔ

نقلست که از میان اسباط یهودا را به نسبت به یوسف نوعی مرابطه بود که بجهت آن گاهی تفقّد احوال یوسف می‌نمود، و در آن چند روز که در چاه محبوس بود، هر روز بر سر چاه می‌آمد و استفسار احوال وی می کرد یوسف نیز چون خبر سلامتی خود باز دادی، حال پدر از یهودا باز پرسیدی، یک نوبت از نزد یوسف پیش برادران آمده، گفت ای برادران از اطوار احوال یوسف چنان گمان می‌برم که خواب وی راست خواهد شد، گفتند بچه دلیل دانستی؟ گفت می‌بینم که آن چاه با وجود آنکه به‌غایت مظلم و تاریک بود، روشن و نورانیست، و هر بار که بر سر چاه می‌روم آواز کسی می‌شنوم که با وی سخن می گوید، و آن کس را نمی‌بینم، اکنون مصلحت چنان می‌بینم که او را از چاه بیرون آریم و از وی عهد پیمان بستانیم، که حال با پدر نگوید، و اصلا اظهار ماجرا نکند، و او را باین پیر بیچاره فراق زده رسانیم، که نزدیک است از سورت فراق و شدّت اشتیاق وی، هلاک گردد و چند روز است نه طعام خورده و نه شراب آشامیده، و در خانه تاریک رفته و در بروی خویش بسته و به مرتبه مستغرق عشق و محبت یوسف گشته که ورد زبان وی همه یوسف است، اگر برمی‌خیزد می گوید یوسف، و اگر می‌نشیند می گوید یوسف، تا به حدی که تکمه بر

گریبان وی می‌بایست دوخت مر دوزنده را می‌گفت که این یوسف بر یوسف من دوز اگر می‌گویند چه می‌خوری؟ می‌گوید یوسف و اگر می‌گویند چه می‌نوشی؟ می‌گوید یوسف، از هر چه می‌پرسند جواب وی همین است، اکنون صواب آن می‌نماید که یوسف را از چاه بیرون آریم و به پدر رسانیم، و مرهمی بر جراحت وی نهیم شاید

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۶۰

که تلافی تقصیرات گذشته تواند بود، برادران را نیز رحمی بدل درآمده عزیمت کرده بقصد چاه قدم در راه نهادند، شیطان باستقبال ایشان پیش آمده، پرسید که کجا می‌روید؟ عزیمت خود با وی بیان کردند، گفت عجب که اگر در عقل شما قصوری درنیامده است. اوّل پدر را گفتید که یوسف را گرگ خورده و این خبر به همه کس رسیده و مهمّ بر شما قرار «۱» یافته و از غم و اندوه یوسف بتمام باز «۲» رسته‌اند، اکنون که پیش پدر برید دیگر شما را هیچ عذر نماند، و نزد مردم بدنام گردید، و هیچ‌کس را بر شما اعتماد نماند، و تا پدر زنده باشد مهر و محبّت با او ورزد، و با شما طریق عداوت مسلوک دارد، و این ننگ و عار بر شما تا به قیامت بماند، اکنون نصیحت من قبول کنید و این عزیمت فسخ کرده، بازگردید و اگر نه، پشیمانی بسیار بشما ملحق گردد، و اسباط تصدیق وی نموده فسخ عزیمت کردند و هم از راه بازگشتند حقّ تعالی، خواست که بی‌وضع منّت ایشان، یوسف را نجات کرامت فرماید. جبرئیل را به نزد وی فرستاد که: ای یوسف خلاصی ازین چاه می‌خواهی. گفت: بلی. گفت:

بگو «یا صانع کلّ مصنوع و یا جابر کلّ کبیر «۳» و یا حاضر کلّ ملاء و یا شاهد کلّ نجوی و یا قریب غیر بعید و یا مونس کلّ وحید و یا غالب غیر مغلوب و یا حیا لا یموت و یا محی الموتی لا اله الا انت اللّهم انی أسألک بانّ لک الحمد لا إله الّا انت بدیع السّماوات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام و أسألک ان تصلّی علی محمّد و آل محمّد و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث لا یحتسب» چون یوسف این دعا بر زبان راند، حقّ تعالی فرج کرامت فرمود. چنانکه در قرآن مجید مبیّن گردانید.

قوله تعالی «وَ جاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلى دَلْوَهُ» و آمد

---

(۱)- د: و مهم قراری یافته.

(۲)- د- ح: رسته‌اند.

(۳)- د: یا حابر کل کبیر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۶۱

کاروانی پس فرستادند پیش رو خود را بطلب آب، چون بسر چاه رسید فرود افکند دلو خود را به چاه، فی الحال جبرئیل بیامد و گفت یا یوسف تعلق باین دلو نمای گفت:

ای جبرئیل مرا شرطیست که تعلّق بغیر دوست ننمایم، فرمود: که این نیز بفرمان دوست است، دست در حبل زده، در دلو درآمد چون نظر دلو دار «۱» بر جمال یوسف افتاد حیران شد، «قالَ يا بُشْرى هذا غُلامٌ» گفت: ای شادی مرا اینک غلامی «۲»، و چه غلامی «وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَةً» و او را پنهان کردند، از کاروانیان، و بضاعتی ساختند «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِما يَعْمَلُونَ» و اللّه تعالی دانا بود بهر چه می‌کردند قوله تعالی «وَ جاءَتْ سَيَّارَةٌ» (ای رفقة تسیر للسّفر «۳») و مسافران را سیاره از برای آن گویند که سیر بسیار می‌کنند، لاجرم بصیغه مبالغه تعبیر کنند. «فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ» مراد از وارد کسی است که پیشتر از غافله بطلب آب می‌رود تا تعیین آب نموده قافله را منزل معیّن سازد «فَأَدْلى دَلْوَهُ» «ادلی» عبارتست از فرو گذاشتن دلو تا پرآب کنند «۴» و «تدلیه» عبارتست از بر کشیدن دلو از چاه «قالَ يا بُشْرى هذا غُلامٌ».

عاصم و حمزه و کسائی «بشری» بغیر الف و سکون «یا» می‌خوانند، و باقی قراء به الف و یاء اضافه «یا بشرای» خوانده‌اند، و معنی «ندا» اینجا آنست که گوییا بشارت خود را ندا می‌کند که ای بشارت من اکنون وقت آمدن تست بیا، و می‌شاید که باین تقدیر

«بشری» که اسم بشارت است مرفوع المحل باشد به ندا چنانکه گوئی «یا رجل» خطاب به معیّن، و می‌شاید که منصوب باشد چون مراد جنس بشری باشد غیر معیّن چنانکه گوئی «یا رجلا و یا حَسْرَةً عَلَی الْعِبادِ».

---

(۱)- د- ح: چون نظر وارد.

(۲)- د- ح: مرا نیک غلامی.

(۳)- د: ای رفقهٔ تسیر للسفر.

(۴)- د: تا پر آب شود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۶۲

و سدی می‌گوید که «بشری» نام شخصی است که مصاحب بود مر وارد را، از غایت تعجب ندا می‌کند و از استبعاد بوجدان این دولت اخبار می‌نماید، که «وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَةً» یعنی وارد و اصحاب او پنهان ساختند مر یوسف را از اهل قافله از توهّم آنکه مبادا در وی مشارکتی ورزند، و «بضاعهً» حال واقع شده است «و اسرّوه جاعلیه بضاعهً» و بضاعت بعضی از مال تجارب را گویند.

«۱» قولی دیگر آنست که ضمیر «وَ أَسَرُّوهُ» راجع به برادران یوسف است و گویند برادران آمده در حوالی آن چاه می‌بودند، چون یوسف را از چاه برآوردند برادران آمدند و از سیاره پنهان کردند احوال او را و اظهار نکردند برادری او را، و او را بضاعتی ساختند و بفروختند.

«۲» و آن چنان بود که یهودا از برای وی طعام می‌آورد و بوی می‌رسانید آن روز بطریق عادت طعام آورده یوسف را در چاه نیافت، تفحّص نمود کیفیّت واقعه معلوم کرده، برادران را واقف گردانید بیامدند و یوسف را با کاروانیان دیدند، حریّت وی پنهان داشتند، و بزبان عبرانی وی را تهدید و وعید نمودند، که اگر به عبودیّت خود اقرار ندهی، ترا بقتل رسانیم، لا جرم یوسف اقرار عبودیت نموده گفت:

«انا عبد» و مراد وی آن بود که «انا عبد اللّه» پس او را بضاعتی ساختند بفروختند، چنانکه کیفیّت آن عن‌قریب مبین گردد ان‌شاءالله تعالی «وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِما یَعْمَلُونَ» و خدای تعالی دانا بود به‌آنچه بیوسف بیش می‌بردند.

و تحقیق این آنست که ابتداء خوابی که بیوسف نمودند و به‌واسطه آن ابواب بلا- و انواع ابتلا بر وی بگشودند و آتش حسد، در کانون بواطن اخوان مشتعل گردانیدند، و بانواع کید و مکرشان، مشتعل ساختند، خواستند تا بمکر و حیله ابطال آن امر مقدّر نمایند، هر عمل که بتقدیر می‌رسانیدند تمهید مقدّمات آن امر مقدّر، و آن خواب معتبر بود، که بحصول می‌پیوست تا بسبب آن کید و

---

(۱)- د: کشف.

(۲)- د: کشف.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۶۳

مکر ایشان بملک مصرش انتقال افتاد، و بتدریج به ذروه کمال عزّ و جلال بر مسند سلطنت ارتقا نمود و برادران را بقحط و مجاعت، مبتلا کرده در پیش تخت وی بسجود درآوردند، و قضای الهی جلّ و علا کار خود تمام کرده می‌فرماید. که خدای تعالی دانا بود که آنچه ایشان بیوسف پیش می‌بردند، همه طریق وصول بتاویل رؤیای وی بود، و ایشان پنداشتند، که آن معامله ایشان قاطع طریقست و اللّه اعلم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۶۴

بیان واقعه نجات یافتن حضرت یوسف از چاه به‌وسیله کاروان مالک ذعر و خریدن آن را از برادران به بهای اندک

اما کیفیت واقعه چنان بود که: مستخبران اخبار، و مستبصران آثار، در کتب عالی‌مقدار، چنین تعیین فرموده‌اند، که چون یوسف بروایتی سه روز و بروایتی چهار روز و بروایتی هفت روز در چاه بماند در آن ایام هر روز جبرئیل می‌آمد، و ملاطفات غیبی رسانیده، او را از «۱» مآل و حال خبر می‌داد و یوسف را در آن خلوت، سلوت تمام دست می‌داد، تا مدّت حبس منقضی شد و زمان خلاصی متقارب گشت، از اتفاقات حسنه آنکه جمعی از بازرگانان که از مدینه بمصر می‌رفتند و رئیس ایشان مالک بن ذعر بن «۲» نویت بن عنقاء بن مدیون بن ابراهیم خلیل الرّحمن بود، مردی بود مسلمان و صاحب دولت و گویند که مالک در ایّام صغر که هنوز شجره نهال «۳» او بحدّ کمال نرسیده بود، و نهال قامتش در مقام استقامت قد نکشیده، در خواب دیده بود که سیرش اتفاقا بر زمین کنعان رسیده، و در آن مرزوبوم توقّف نموده، که ناگاه آفتاب از آسمان فرود آمد، و در آستین مالک درآمد و او آفتاب را از آستین بیرون آورده در پیش خود نهاد، ناگاه ابر سفیدی پیدا شد و بر مالک درّ و گوهر نثار کردن گرفت و مالک آن درّ و جواهر برمی‌چید و در صندوق مضبوط و مربوط می‌ساخت، چون از خواب درآمد به معبّری که در فن تعبیر مهارتی داشت، رجوع کرده تعبیر چنین کرد، که ای مالک در زمین کنعان غلامی به تحت تصرفت درآید که بنده و مملوک کسی نباشد، و لیکن برکت، و ثروت، و غنا، و بهجت، و ضیا به تو و اولاد و احفاد

---

(۱)- د- ح: آمال حال.

(۲)- د: مالک بن زغر بن نویب بن عفقاء بن مدیان بن ابراهیم خلیل و مشهور به مالک خزاعی بود.

(۳)- د- الف: شجره نهادش.

تو عاید گردد، چنانکه اثر آن به فرزندان تو تا به قیامت ظاهر و لایح باشد، و دیگر آنکه در آن جهان نیز به دولت و سعادت اخروی از برکت دعای وی فایز گردی.

پس مالک چون از معبّر این بشارت استماع نمود، در تهیه اسباب سفر درآمده عزیمت شام کرد چون به زمین کنعان رسید، در آن مقام فی‌الجمله توقف نموده، روی به آسمان آورد که قبله دعا است و گفت: وقت است اگر آنچه موعود است، بانجاز انجامد، هاتفی آواز داد که وفا نمودن بموعود بعد از گذشتن پنجاه سال دیگر میسّر خواهد شد، مالک از آنجا روان شد و هر سال بر سبیل تجارت مسافرت «۱» اختیار می‌کرد و به زمین کنعان گذر می‌کرد، بطمع آنکه شاید چهره مقصود از تتق غیب جمال نماید.

حاصل تا مدّت پنجاه سال برین منوال بگذشت و سن مالک به شیخوخیّت؟ انجامید تا در این اوان که یوسف در چاه محبوس شده بود و مدت معهود گذشته کاروان مالک در اثنای قطع منازل «۲» و مراحل راه گم کردند و در بیابان قیافی [کذا] حسرت «۳» سرگردان شدند، آخرالامر قاید تقدیر عنان قافله را بسر آن چاه کشید و زمام‌کش قضا، ناقه عزیمتشان را بجانب آن ینبوع سعادت حرکت داد چون بسر چاه رسیدند چهار پایان، بفرمان ملک دیّان جلّ و علا از عبور باز ایستاده همه زانو بر زمین نهادند، و آنجا نه جای فرود آمدن کاروان بود که آب آن چاه به تلخی معروف بود، فامّا به برکت نزول یوسف شیرین و خوشگوار شده بود، و گویند بار افکندن چهار پایان و به زانو در آمدن بجهت آن بود که رایحه «۴» یوسفی بمشام ایشان رسیده بود لا جرم از بارها مجرّد گشته، در خاک می‌غلطیدند و مراغه می‌کردند، تا آنگاه که به مشاهده جمال یوسف فایز گشتند.

ای درویش حیوانی که بوی وصال یوسف بشنود، از بار خود جدا می‌شود

---

(۱)- د: مسافت.

(۲)- د: مفاوز.

(۳)- د: و در قبافی حیرت و سرگردان شدند.

(۴)- د- ح: رائحه جان‌فزای.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۶۶

و در قلق و اضطراب بی‌آرام و بی‌قرار می‌گردد، تا عاقبت به مطلوب خود می‌رسد، مؤمن چون بوی وصال حق تعالی شنود باید که از کلّ علایق مجرد شود، تا بعزّ وصال مؤبد، مستسعد گردد و به دولت لقای دوست فایز آید.

***

تا ترک علایق و عوایق نکنی‌یک سجده شایسته و لایق نکنی «۱»

هرگز به مراد خویش واصل نشوی‌تا ترک خود از جمله خلایق نکنی

چون مالک باز ایستادن مراحل از سیر مشاهده کرد، مردی زیرک بود دانست که در ضمن این واقعه سرّی پوشیده است «۲» بفرمود تا کاروانیان بار فروگرفتند، و بطلب آب درآمدند، مالک گفت من در این حوالی چاهی دیده‌ام، و لیکن آب آن تلخ است، امشب بهر طریق باشد بگذرانیم علی الصبّاح به بینیم که از ورای پرده غیب چه ظاهر می‌شود، چون از سراسیمگی و گم کردن راه خلاصی یافته آن شب دیجور بر کاروان شام برآمد «۳»، و غافله ظلام بدیار مغرب توجّه نموده رخت بر بست.

آنگاه مالک دو غلام را بر سر آن چاه فرستاد تا آب برکشند، بروایتی یکی از آن دو نفر بشیر نام داشت، و باتفاق ارباب تواریخ دیگر به بشری موسوم بود، و چون بشیر دلو در چاه فروگذاشت و یوسف پنداشت که برادران آمده‌اند تا از چاهش برآورده بنیان قصر شریفش را از پای درآرند، در این اثنا جبرئیل رسیده فرمان حضرت عزّت جلّ و علا رسانید که ای یوسف برخیز و در این دلو نشین که این

---

(۱)- د: بدون بیت اول.

(۲)- د: سری تعبیه است.

(۳)- د: درآمد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۶۷

کاروان را برای تو سرگردان کرده‌ایم و خاطر «۱» جمع این طایفه را بچندین الم و و مشقّت بجهت استخلاص تو پریشان ساخته‌ایم، بنا بر فرمان ملک علّام آن بدر تمام از درج انزوا ببرج دلو تحویل کرده، بحبل متین عنایت درآویخت و جبرئیل امین بشیر را مدد و معاونت کرده کشیدن آن دلو را بر وی سبک گردانید، چون یوسف نزدیک بسر چاه رسید شعاع نور رخسار وی بر دیوارهای چاه عکس انداختند، آن چاه ظلمانی را چون گلشن روشن و نورانی ساخته، چون غلام آبکش آن حور پریوش را بدیده، زایجه طالع، وقت برکشیدن، آفتاب را در برج دلو یافت، که خانه او عاقبت بیت الرجا بود، از آن حال فال گرفت، و از غایت بشاشت بشیر «۲» را بشارت داده گفت: رنج دوشینه ما را در گنجینه گشاد و به محنت یک شبه گوهر شب‌افروزی بدست آمد «یا بُشْری هذا غُلامٌ».

***

روزی نگر که طوطی جانم سوی لبش‌بر بوی پسته آمد و بر شکر اوفتاد «۳»

ای درویش تعبیه لطف الهی در حقّ یوسف مشاهده کن چون یوسف در قعر چاه ظلمانی، با دل سوخته، و جانی با درد و اندوه اندوخته، از سر بینوائی و وحشت تنهائی بحق تعالی بنالید و سوز و نیاز خویش بدرگاه بی‌نیاز عرضه کرد، کاروان مدین، در شاه راه، بطریق قویم و صراط مستقیم می‌رفتند، ناگاه راه بر ایشان پوشیده شد و شاه راه گم کرده، از جاده انحراف نمودند، و در بیراهی

به آه و ناله و زاری میفزودند اما نمی‌دانستند که آن بیراهی از صد هزار راه بهتر و آن ناله و زاری از صد هزار عیش و نشاط خوش‌تر.

و نظیر این چنانست که عیسی را دیدند، که از خانه فاجره بیرون می‌آید گفتند یا روح اللّه این خانه، نه جای تست اینجا کجا افتادی گفت: مرا عزیمت

---

(۱)- د: و خواطر.

(۲)- د: بشری را.

(۳)- این بیت در نسخه اصل نیست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۶۸

زیارت صحرا «۱» بود تا با حق تعالی مناجات کنم، راه بر من بپوشیدند، و مرا به خانه این زن رسانیدند، این خود زنی بوده است در میان بنی اسرائیل به ناپارسائی مشهور، چون نظرش بر جمال عیسی افتاد، بالفور از راه فساد بطریق صلاح باز آمده، راه وفاداری پیش گرفت، به عیسی وحی فرستادند که ما خواستیم این زن را در سلک دوستان منخرط گردانیم، ترا وسیله آن ساخته، راه را بر تو بگردانیدیم و بسر وقت این بیچاره رسانیدیم.

---

(۱)- د: صخره بود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۶۹

رجعنا الی القصهٔ

چون مالک ازین واقعه واقف گشت بر سر چاه دوید صورت حال دانسته گفت:

این آن دولتست، که بعد از پنجاه سال طلبکاری به دستیاری عنایت پروردگاری جلّ ذکره به‌آن مستسعد گشته‌ام، و بعد از آن در اخفای آن کوشیده، او را پوشیده به میان قافله آوردند، کاروانیان اطلاع یافته بجانب مالك بشتافتند، و سیاره چون ستاره بگرد آن ماه درآمدند، و از احوال یوسف تفحّص نمودند و گفتند یا مالك این غلام از کجا آوردی گفت: این بضاعتی است که دوستی بمن تسلیم نمود تا برای وی بفروشم، گفتند ای مالك این به غلامان نمی‌ماند، بلکه با بنای ملوك بیشتر مشابهت دارد، ظاهرا که این فرزند ارجمند را بر سبیل سرقت از میان قبایل بیرون آورده‌اند، و اکنون به بهانه بضاعت می‌خواهی که او را وسیله جاه و مکنت خویش گردانی، میان ایشان مخاصمت پدید آمده، و آوازه بلند کرده بودند.

و گویند که هر روز وقت چاشتگاه که زورق زرین آفتاب، درین دریای معلق سپهر «۱» روان گشتی و از سطح ممرّد آسمان و شمع جهان‌افروز، عکس تباشیر نور بر فرش ممهّد زمین افکندی، یهودا بر سر آن چاه آمدی و از حال برادر تفحّص و تجسّس کردی، و آن غم‌زده وحشتکده چاه را در آن حسرت‌آباد تنهائی و کلبه بینوائی پرسیدی، و احوال آن شکسته خاطر را تفقّد نموده، با دیده پرآب و سینه پرتاب بازگشتی، و روز چهارم که بر دستور معهود بر سر چاه آمد چاه را از وجود آن ماه

---

(۱)- د: شهپر روان گشتی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۷۰

خالی دید. هر چند خطاب کرد جواب نشنید گمان برد که مگر مرده و جان شیرین به جهان‌آفرین سپرده، به زاری بر احوال

سوگواری او گریستن گرفت، و چون مردم راه‌گم‌کرده بهر طرف نگریستن «۱» پیش آورد ناگاه از دور گروه انبوهی دید بر امر خطیر مجتمع گشته و گفتگوئی دارند چون بصوب آن جماعت «۲» توجّه نمود، دید که آن جماعت بر حوالی یوسف، چون دایره بر گرد مرکز محیط گشته، نه بلکه چون پروانه بر حوالی شمع در اضطراب افتاده، و همه با یکدیگر در معرض خصومت درآمده فی الحال پیش برادران آمده صورت واقعه تقریر نمود و خبر خلاص یوسف به ایشان رسانید فرزندان یعقوب از آنکه مبادا یوسف افشای اسراری نماید که در سینه او مودّعست، و آن فرقه را بر واقعه خویش مطّلع گرداند، بتعجیل تمام آن مسافت قطع کرده، بسر چاه آمدند و با غافله مباحثه آغاز کردند گفتند این بنده گریخته ما است، و چند روز است که از ما فرار نموده ناپیدا است ما هر چند بطلب او شتافتیم، خبر او کمتر یافتیم کاروانیان گفتند معاذ للّه که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن اکابر اسلاف است «۳» و این غصن شریف، آثار اصل امارت و اشراف دارد «۴» برادران گفتند نه بنده است، فاما در خاندان اشراف زاده است، و دایه کرم و دودمان سلف تربیتش داده، چند روز است که از سنن فرمان‌برداری انحراف نموده، خط جفاکاری بر فهرست مجموعه وفاداری کشیده.

اصل این واقعه چنانست که این فرزندیست در کنار تربیت مادر ما پرورده و پدر ما را به او محبّتی بافراط می‌بوده، ما را غیرت و حمیّت بر آن داشته تا او را از میان برداریم و حال آنکه مادر او در ملک «۵» مادر ما منخرط بوده و مادر ما او را به ما ارزانی داشته و بر بیع او اذن فرموده، زیرا که نمی‌خواست محبت پدر از ما بجانب او مصروف گردد.

---

(۱)- د: نگاه دوانید.

(۲)- د: غوغا.

(۳)- د: اسلاف می‌نماید.

(۴)- د- ح: عمارت روضه اشراف دارد.

(۵)- د: در سلک ملک مادر ما.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۷۱

چون کاروانیان احوال ایشان مشاهده کردند و اقوال ایشان استماع نمودند، هیئت ایشان را مستحسن شمرده سخنان ایشان را تصدیق نمودند و یوسف تمامی سخنان ایشان می‌شنید و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان به لا و نعم حرکت نمی‌داد بعد از آن احوال با کاروانیان گفتند، که این بنده را با این عیب می‌فروشیم، اگر می‌خرید قدمی پیش نهید، و الّا بما تسلیم کنید، تجار چون حرکت «۱» اولاد یعقوب و خاموشی یوسف ملاحظه کردند پنداشتند که در این قول صادقند، و از تهدیدات اخوان، یوسف به عبودیّت اقرار کرد، مراد وی اقرار به عبودیّت حق تعالی بود، لا جرم مالک بن ذعر یوسف را خریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب گفتند: ای مالک ما در بهای این غلام با تو مضایقه نمی‌کنیم و بهر چه می‌دهی مسامحه «۲» می‌نمائیم و مالک به درمی چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید به سه شرط. یکی آنکه معیوب بعیب سرقت است به‌آن عیبش رد نکنید، و دیگر گریز پا است بند از پای وی برندارید، دیگر آنکه پلاسش پوشانید و نان جوینش نوشانید.

مالک گفت درین باب حجتی مرقوم باید گردانید، شمعون دوات و قلم حاضر کرده، حجّتی باین عبارت مثبت ساخت و تسلیم مالک کرد و گویند که عبارتش چنین بود که:

«باسم اله ابراهيم هذا ما اشترى «۳» مالك بن ذعر عبدا من اولاد يعقوب اسمه يوسف و باعوه بان لا يردّه بعيب السّرقة و الاباق و ان لا يطعمه الّا الشّعير و ان لا يلبسه الّا المسح؟ و ان لا يطلقه عن الوثاق» و ثمن از وی گرفتند و یوسف را بوی تسلیم نمودند چنانچه حق تعالی از آن خبر داده «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» و بفروختند یوسف را به بهای خسیس «دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ» درمی چند شمرده «وَ كانُوا

فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ» و بودند

(۱)- د: جرأت.

(۲)- د: مشافهه نمی‌نمیائیم.

(۳)- د: ما اشتری.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۷۲

در یوسف آن بی‌رغبتان به بهای ارزانی «۱» فروختن دریغ نداشته و ضنّت «۲» نکردند قوله تعالی «وَ شَرَوْهُ» علما را اختلاف است که مراد از این «شری» خریدنست یا فروختن بعضی گویند مراد فروختن است و «شری» بمعنی بیع شایع است، باین تقدیر معنی چنان شود که بفروختند یوسف را. و در تعیین فروشندگان دو قولست.

ابن عباس گوید که بایعان برادران یوسف بودند که او را به بهای اندک فروختند.

و قول دیگر آنست که بایعان آنان بودند که یوسف را از چاه بیرون آوردند.

قومی دیگر برآنند که مراد از «شری» اینجا خریدنست یعنی بخریدند او را به بهای اندک یعنی کاروانیان بخریدند بثمن. بخس.

و در بخس اقوالست. بعضی گویند بمعنی حرامست زیرا که ثمن آزاد حرام و متعفّن است و این قول مسند، بابن عباس است واصل بخس نقصانست و حرام را بخس از برای آن گویند که ناقص البرکهٔ است.

و عکرمه و شعبی می‌گویند که مراد قلیل است.

و گروهی برآنند که مراد نقصان است در قیمت، نقصان ظاهر و بهر تقدیر «بخس» اینجا بمعنی مفعول است «ای بثمن مبخوس دراهم معدودهٔ» و مراد از «معدود» آنست که چون درهم اندک بودی می‌شمردند و چون بسیار شدی وزن می‌کردند و آن موزون چهل درم است که آن را وقیه گویند یعنی معهود در میان آن قوم چنان بود که چون دراهم بچهل درم رسیدی وزن می‌کردند اگر از آن کمتر بودی می‌شمردند و در تعیین آن اختلاف است.

ابن عباس و عکرمه و عطیّه و قتاده می‌گویند که بیست درم بود، و بعضی گویند بیست و دو درم بود و بعضی هیجده گفته‌اند، و بعضی هفده نیز گفته‌اند و اللّه تعالی اعلم.

و بر آن قول که بیست درم تعیین نموده‌اند گویند که ده برادر بودند هر کدام دو درم میان خود قسمت کردند. «وَ کانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ».

(۱)- د: و بودند در یوسف از بی‌رغبتان و به بهان ارزان فروختن.

(۲)- د- ح: و حیا نکردند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۷۳

مفسران را در تفسیر این کلمه اقوالست قولی آنست که ضمیر «کانوا» راجع باخوهٔ است یعنی برادران در ذات یوسف بی‌رغبت بوده‌اند و نیز گفته‌اند که در ثمن وی بی‌رغبت بوده‌اند، از آن به درمی چندش بفروختند.

و قولی دیگر آنست که ضمیر، راجع به مشتریان است یعنی در خریدن وی بی‌رغبت بودند بجهت آنکه برادران بصفات ذمیمه‌اش منسوب داشته بودند و بدزدی و گریزپائی مر او را عیب کرده بودند. و گروهی دیگر گویند که مشتریان در معامله با وی از جمله زاهدان بودند یعنی بخاطر هیچ‌کس خطور نکرد که با وجود آن حسن و جمال، و صباحت و ملاحت به کمال چشم خیانت «۱» تواند که در وی نظر کند.

(۱)- د: صیانت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۷۴

فصل اما شمه از تحقیقات و لطائف و اشارات در این آیات بیّنات

قوله تعالی «وَ جاءَتْ سَیَّارَةٌ» بدانکه مراد از «سیّارة» مسافرانند که قطع مفاوز و اودیه می‌کنند، در شب تار، بیابانهای خونخوار، درمی‌نوردند و ارباب تحقیق می‌گویند: که مسافران بر دو قسم‌اند، مسافران عالم صورت و مسافران عالم معنی.

مسافران عالم صورت، بیابانها می‌پیمایند، و مسافران عالم معنی، آسمانها می‌فرسایند.

این‌ها مسافرانی‌اند که گاهی سیر می‌کنند و گاهی می‌آسایند و آنها سالکانی‌اند که از سیر و سلوک طرفهٔ العینی تقاعد نمی‌نمایند و «کانُوا قَلِیلًا مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ» «۱» نشان مسافران فرشی است و «فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ» در شأن مسافران عرشی است، مسافران فرشی امینان اقطار و اکناف زمین‌اند، مسافران عرشی ندیمان اسرار «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ» اند مسافران فرشی را عوام و خواص شناسند، و مسافران عرشی را جز خاص الخاص نشناسند، «اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری» شمّه از اوصاف کمال ایشان بزبان ارباب اشارت، بطریق مجاز و استعارت، سمت گدارش می‌باید، گوش و هوش بمن دار، و از فهم دقایق آن هیچ دقیقه نامرعی نگذار. ای درویش مسافران عرشی، گرم روانی‌اند، که در دم سراندازی، از استغراق و جد، بام عرش فرش تعلق «۲» ایشانست، سوارگانی‌اند که کره افلاک در حال معاشرت جانان جانان «۳»، گوی، میدان شوق ایشانست، انوار سراج صفات‌اند، که در مشکات آیات نموده‌اند، اطیار ارواح قدسی‌اند که در اقامهٔ اشباح انسی «۴» آسوده‌اند، نار مقداح

(۱)- د: ما یتهجعون.

(۲)- د: نعلین.

(۳)- د: جانان جان گوی.

(۴)- د: در انفاس انسی آسوده‌اند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۷۵

نفوسند «۱» که در حراقت صورت و محرقه «۲» بشریّت افتاده‌اند، سوار بیداء قدمند، که حال، در صحرای حدوث پیاده‌اند، نی نی بلکه پادشاهانی‌اند، که مطربان مجالس قدس در پرده انس زیر و بم سرود و صفا به زخمه نزهت «۳» روح مقدس ایشان نواخته‌اند، شاهانی‌اند که در عروسی سرای تجرید، در حین مواصلت جان با جانان به خلوت‌خانه تفرید از اوباش طبیعت باز پرداخته‌اند، بلبلان مست قیومی‌اند که بر گلبن حسن بر اغصان جمال در پروازند، عندلیب گلستان دیمومی‌اند که با شاهبازان عرشی همراز و با کبوتران فرشی هم بازند.

شیخ رومی

بی‌جان شو و در وحدت، در عین فنا جا کن؟هر سر که دوئی دارد در گردن ترسا کن

اندر قفس خاکی این طایر عرش رازان پیش که برپرد از شکر «۴» شکر خا کن

اندر حیوان بنگر سر سوی زمین بردارگر آدمئی آخر سر جانب بالا کن

چون سلطنت الّا، خواهی تو برو «۵» لا شوجاروب زلا بستان «۶» فراشی اشیا کن

می‌باش چو مستسقی کو را نبود سیری‌هر چند شوی عالی تو میل باعلا کن

هم سر شو و هم محرم هم دم شو و هم همدم‌ما را شو و هم ما شو، هم بندگی ما کن

---

(۱)- د: انورند.

(۲)- د- ح: بنیت بشریت.

(۳)- د: به زخمه اسرار نزد.

(۴)- د- ح: زان بیش که بردارد طوطی شکر خا کن.

(۵)- د: بلا لا شو.

(۶)- د- ح: ردا بستان.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۷۶

قوله تعالی «فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ» آن قافله چون بر حوالی چاه نزول کردند وارد خود را بطلب آب فرستادند، وارد با شهر روایات مسمّی به بشیر بود، و گویند وی غلامی بود سیاه در غایت سیاهی و یک چشم داشت و فقیر و محتاج بود، چون به معاونت جبرئیل یوسف را از چاه بیرون آورد نظر یوسف بر وی افتاد و وی را به دعای خیر مؤیّد گردانیده فرمود، «بارک اللّه فیک فی الحال» گویند روی وی از سیاهی به سفیدی منتقل گشت، و کدورتش به صفا مبدّل شد: و قوت باصره به دیده وی معاودت نمود، چون احوال وی بر خواجه ظاهر گشت، از ذل رقیّتش بعزّ حریّت ترقی داد، کریمه خویش بنکاح وی درآورد و هر چه داشت از مال و منال با وی مناصفه قسمت کرد «۱».

نکته ای درویش بشیر را از یوسف دو دولت روی نمود یکی آنکه منظور نظر وی شد، و دیگر آنکه به دعای وی فایز گشت، بنده مؤمن به نسبت به حق تعالی بمراتب، از این زیاده یافت. اگر آنجا بشیر از یوسف یک نظر یافت، مؤمن در هر شبانه روزی به سیصد و شصت نظر مؤیّد می‌گردد، و دگر آنجا یک دعا در کار وی کرد. اینجا حقّ تعالی، در قرآن چندین دعا در کار مؤمنان بتعلیم و تلقین انبیا و اصفیا کرامت فرموده است، اگر مؤمن نیز به برکت این دولت، از سیاه‌روئی، در دنیا و آخرت برهد، و دیده دلش بنور بصیرت بینا گردد و به عزّت دارین مشرّف شود، و سرمایه ایمان که میان بنده و حقّ تعالی است «۲» پاینده دارد، و کنیزکان و حور عین «کَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ» را در عقد ازدواج ایشان در آرد از کرم او عجیب و قریب نباشد.

نقلست: که چون یوسف را از چاه برکشیدند نور روی وی به مثابه بتافت که نور خورشید را مغلوب گردانید و گویند سه کس را حضرت جلال احدیّت جلّ ذکره

---

(۱)- د: قیمت کرد.

(۲)- د: یابنده دارد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۷۷

بنور جبین مخصوص گردانید، چنانکه نور روی ایشان بر نور آفتاب غالب آمد، یکی نور جمال یوسف که بعد از آنکه سه شبانه روز در منزل «۱» چاه منزوی بود، نوری در جبین او ودیعت نهادند که بر نور آفتاب فایق آمد، چنانکه مبیّن شد.

دویم نور روی ساره خاتون بود. زوجه ابراهیم خلیل، که روزی چند در محبس صندوقی متواری بود، چون از صندوق بیرون آمد نور جمال وی بر نور آفتاب راجح آمد و واقعه چنان بوده:

ابراهیم هجرت اختیار کرده بود به مملکت پادشاهی رسید، صاردف‌نام «۲»، که بنظر خیانت در اهل و عیال رعیت می‌دید، و هر حلیله که به حلیت حسن و جمال محلات بودی، بوی چشم سیاه می‌کرد «۳». و چون ساره را جمال بر کمال بود توهم آنکه مبادا، به

قید کید آن ظالم گرفتار گردد در صندوقی درآورده بود چند روزی در آن صندوق مختفی بود چون از صندوقش بیرون آوردند، چندان نور از روی وی اشتعال یافت که نور آفتاب در جنب آن پست گشت.

سیّم حضرت کلیم الرّحمن موسی بن عمران، که در وقت مکالمه چندان، نور در جبین او ظاهر گشته بود که بر نور آفتاب می‌چربید تا به حدّی که هیچ دیده را طاقت دیدن آن نور نبود لاجرم چندان نور در جبین او ظاهر گشته بود که بر نور آفتاب زیادتی می کرد و نقابی بر روی خود فروگذاشته بود، چون صفورا که حلیله جلیله وی بود به نقابش محتجب دید خروش از درون جانش برآمد گفت: ای مولی.

***

نقاب از «۴» پیش خود بردار و بگشا روی زیبا راو زان‌رو مست گردان عاشق سرمست شیدا را

موسی فرمود: ای صفورا: دیده‌ات را طاقت دیدار من نیست. گفت: مرا نیز بی‌دیدار تو زندگانی ممکن نیست.

---

(۱)- د: مجلس.

(۲)- د: صادق.

(۳)- د-: ح کردی.

(۴)- د: از روی خود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۷۸

بعد از مبالغه بسیار چون چهره میمون بگشاد، فی الحال در مشاهده دیدار او دیده صفورا بگداخت و به رخساره وی فروچکید، موسی دعا کرد باز حق تعالی دیده وی بوی باز داد، دیگر بار تمنّای دیدار موسی کرد، باز دیده‌اش بگداخت، و به دعای موسی معاودت نمود.

گویند هفتاد نوبت به‌آن ضعیفه این معامله پیش بردند، تا موسی در مناجات استدعا نمود، تا نور جبینش را بدست راستش انتقال دادند و آن نور بر آفتاب غالب آمد «۱» چنانچه در تفاسیر مبیّن است.

سؤال- موسی را این نور کرامت فرموده، حضرت محمد مصطفی را چه نور بود؟.

جواب- موسی را نور در دست نهادند و محمد مصطفی (ص) را در دل نهادند تا نور دل وی نور عرش مجید را مغلوب گردانید، و گویند نور آفتاب جزویست از هفتصد جزو نور عرش، در شب معراج بقدر ارتفاع آن حضرت تا بمقام «قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی چندان نور در دل مبارکش شعله زدن گرفت که در نظاره نور دل خود مستغرق گشت، و همواره در آن نور محو گشته سر فرود افکنده بود و التفات به کس نمی‌فرمود روزی در دل صدیق گذشت که: آیا رسول اللّه چرا بجانب ما نظر نمی‌گشاید و نگاه کمتر می‌فرماید، اندیشه صدیق ازین، بر دل مبارکش عکس افکنده فرمود «۲»:

«یا صدیق لو کنت متخذا خلیلا لاتّخذتک خلیلا لکن شغلنا الجبّار جلّ جلاله «۳» من الاغیار» صدیق گفت: یا رسول اللّه نه مرا گفته بودی که تو به‌منزله «سمعی و بصری» فرمود بلی و لیکن این حدیث پیش از وصول قاب قوسین بود، اکنون سمع و بصر دیگر دارم «فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا بی «۴» یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش» صدیق

---

(۱)- د: می‌آمد.

(۲)- د: بدون یا ابا بکر.

(۳)- د: لیکن شغلنا الجبار جل جلاله عن الاعیان.

(۴)- د: فی یسمع.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۷۹

گفت یـا رسول اللّه عرش را مشاهـده فرمودی. گفت: بلی. گفت: بـا چنـدان نور چگونه دیـدی؟ فرمود «غلب نوری نوره» نور من بر نور عرش غالب آمد.

***

جائی که نور احمد مرسل کند ظهورخورشید و ماه کیست که لاف از ضیا زند

چون گرد سمّ مرکب راهش «۱» رسد بعرش‌عرش مجید بوسه بر آن خاك پا زند

آن عندلیب قدس که در گلشن وصال‌در گلبن دنی فتد لی نوا زند

قوله تعالی: «یا بُشْری هذا غُلامٌ» به بشـری خطاب کرد که اینست غلام و نه گفت غلامی یافتم زیرا که یافت بعد از طلب باشد و آن نقدی بود که بی‌جستجو بدست آمده بود.

ای درویش: دولت وصال حضـرت احدیّت جلّ و علا نیز از این قبیل است، زیرا که یافت بعد از طلب رسیدنست. بنوال بعد از سؤال و قاعده‌ایست در میان ارباب تحقیق که «السّؤال و ان قلّ ثمن النّوال و ان جلّ» «۲» تا گفته‌اند که حکمت در جواب لَنْ تَرانِی در برابر سؤال «أَرِنِی» این بود: که اگر دیدار بنمودی آن سؤال ثمن دیدار آمدی و دیدار خداوندی جلّ و علا را بها نیست بلکه عین موهبت است.

کـذلك وارد بطلب آب آمـده بود، ناگـاه بطـالع میمون، و بخت همـایون، بوصـال یوسف مشـرّف گشت و یـافت این نوع سـعادات بعنایت ازلی بازبسته است، تا به‌آن دولت و سعادت که فائز آید.

***

(۱)- د- ح: چاهش.

(۲)- د: و ان حل.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۸۰

للشیخ الرومی

یاران سحرخیزان تا صبح که دریابدتا ذره صفت، ما را گه زیر و زبر یابد «۱»

آن بخت که را باشد کآید بلب جوئی‌تا آب خورد از جو خود عکس قمر یابد

یا تشنه چو اعرابی در چاه فکن دلوی «۲»در دلو یکی یاری چون تنك شکر یابد

یا همچو سلیمانی بشکافته ماهی رااندر شکم ماهی آن خاتم زر یابد

یا موسی آتش جو کارد به درختی روخواهد که برد آتش صد صبح و سحر یابد

یا چون پسر ادهم راند ز پی آهوتا صید کند آهو خود صید دیگر یابد

یعقوب صفت که بود «۳» کز پیرهن یوسف‌او بوی پسر جوید خود نور بصر یابد

قوله تعالی «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» اگر کسـی گوید که حکمت چه بود در آنکه «شروه» فرمود و نگفت «باعوه» جواب: آنست که بیع تقاضای ملکیّت کند «و شـرا» را ملکیت شـرط نیست، بلکه کسـی شاید که جز ملك «۴» خود را بخرد چنـانکه اللّه تعالی فرمود: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ» با آنکه نفوس مؤمنان، از آن حضـرت او بود، از ایشان بخرید تا دانی که در خریدن ملکیّت شـرط نیست. پس چون یوسف ملك نبود لا جرم بشرا تعبیر فرمود نه به بیع.

(۱)- د- ح: تا در صفت ما را که زیر و زبر باید.

(۲)- د- الف: در چه فکند دلوی.

(۳)- یعقوب صفت گر بود.

(۴)- د: چیز ملک خود را.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۸۱

اشارت- ثمن بخس فرمود، یعنی بهای اندک که به نسبت بیوسف هیچ مناسبت نداشت، حقّ تعالی مذمّت فرمود برادران یوسف را که یوسفی همچنان را به درمی چند ناسره بفروختند، تا از این واقعه حصّه از برای خود برداری، و حصه تو آنست که دین اسلام «۱» از دین یوسف عزیزتر و دنیا عند اللّه تعالی از درمی چند ناسره «۲» خوارتر، هر که دین را بدنیا فروشد خسران و ملامت وی اضعاف مضاعفهٔ برادران یوسف باشد.

موعظه از صدیق منقولست که فرمود ای فرزند آدم، ابلیس همیشه در پیش روی تو ایستاده و نفس تو بر دست راست تو، و هوا بر دست چپ، و دنیا بر پس پشت، و اعضا و جوارح بر حوالی، و جبار عالم جل و علا بر فوق، یعنی بحسب قدرت نه مکان، چنانکه فرمود. «هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ» ابلیس ترا بترک دین می‌خواند، نفس ترا به معصیت می‌خواند، و هوا ترا به شهوت دلالت می کند، و دنیا ترا باختیار او بر آخرت ترغیب می‌نماید، و اعضاء بانواع ذنوب می‌فرماید، و جبّار جلّ جلاله به رحمت و مغفرت می‌خواند. قال اللّه تعالی: «أُولئِکَ یَدْعُونَ إِلَی النَّارِ وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلَی الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ» پس هر که اجابت ابلیس کند دین از وی مفارقت جوید، و هر که اجابت نفس کند روح از وی مباینت جوید و هر که اجابت هوا کند حسن خلق از وی گریزان گردد و هر که اجابت دنیا کند آخرت را بباد بر دهد، و هر که اجابت اعضا کند، بهشت از وی در حجاب شود، و هر که اجابهٔ اللّه تعالی کند همه بدیها از وی دور شود، و به همه نیکیها واصل شود.

لطیفه شریفه نقلست که چون برادران، یوسف را در معرض فروش درآوردند مالک را نقدی چندان نبود و متاعی همچنان نداشت که بهای وی تواند بود دست در کیسه خود برد درمی چند در ته کیسه وی بود ناسره، که هیچ‌کس او را به هیچ

---

(۱)- د: دین اسلام را.

(۲)- د: ناپسندیده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۸۲

برنمی‌داشت گفت با این درمی چند ناسره خریداری این گوهر از هر نتوان کرد از ترددی که داشت در خریدن وی تسکین یافت برادران گفتند: یا مالک ما را مقصود نه بهاست بلکه مراد ما خلاصی از بلاست، این غلامی است بعیوب بسیار مبتلا و بصفات ذمیمه موصوف، در امر بها و قیمت وی مساهله می‌نمائیم، و هر چه داری قبول می کنیم و غلام را به تو می‌سپاریم.

تقریب- این قصّه بدان ماند که فردا بنده را از چاه لحد بیرون آرند، و بساط معدلت بگسترانند، و شادروان سیاست بسط کنند، و بهشت را یوسف‌وار حاضر گردانند، مفلسان بر مثال مالک ذعر گویند: که در کیسه اعمال هیچ نقدی که ثمن جنّت تواند بود نیست، و دل از بهشت و درجات وی به حسرت تمام بردارند خطاب ربّ ارباب دررسد، که ای بندگان من نظر کنید که هیچ نقد شکسته نیاز، در ته کیسه راز شما مانده است؟ ثمن بهشت همان پسندیده است، یک شعله از سوز سینه و یک قطره از آب دیده در ثمن چمن جنت کافیست بهمان مقدار هشت بهشت با اقطاع آن بشما تسلیم نمایم.

لطیفه دیگر هم در این کلمه شریفه نقلست: که چون رسول اللّه این آیه بر- خواندی که «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» فرمود سبحان اللّه چه ارزان فروختند پیغمبر خدا را.

در این باب نقلی در غایت لطافت بشنو- در بعضی از تفاسیر بنظر این فقیر چنین آمده که روزی عیدی بود و صغار و کبار، بفراغ بال، بنشاط و انبساط اشتغال می‌نمودند، حضرت رسول (ص) از مصلی بازگشته بودند، در راه جمعی از کودکان دست در دامن حضرت سیّد انس و جان زده گفتند: یا رسول اللّه روز عید است ما را جوز می‌باید تا چنانچه رسم است با یکدیگر بازی کنیم، حضرت رسول از آنجا که کمال شفقت و خلق عظیم وی بود، فرمود: ای کودکان چیزی همراه ندارم، مرا به کس فروشید تا شما را جوز دهد، ایشان همچنان دامن مبارک آن حضرت از

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۸۳

دست نمی‌گذاشتند، تا اتفاقا فاروق «۱» در رسیده گفت: شما را چه باید که دامن رسول از دست نمی‌گذارید. رسول فرمود یا فاروق «۲» از من جوز می‌طلبند با من چیزی نبود، اکنون خود را به ایشان تسلیم کرده‌ام تا مرا بفروشند و به بهای من جوز بستانند، فاروق دانست، که مقام انبساط است، گفت: رسول خدا را به چند می‌فروشید، گفتند به‌آنچه میسر گردد عمر نظر کرد بیست جوز با وی همراه بود، کودکان آن جوزها گرفته دامن رسول رها کردند، رسول تبسّم فرموده گفت: آخر هم برادران یوسف را به بیست درم فروختند، و مرا نیز اکنون به بیست جوز می‌خرند.

اشارت- ای عزیز من اگر برادران یوسف قدر و قیمت وی بدانستی و او را به حقیقت بشناختی او را به هیجده هزار عالم نفروختی تا به هیجده درم چه رسد.

تقریب کذلك اگر بندگان عاصی قدر جناب قدس خداوندی جل و علا بدانستی یک‌قدم در مخالفت او ننهادی و دنیا و آخرت را در مقابله رضای وی به هیچ برنداشتی.

حکایت زنی که از شوی خود نزد جنید بغدادی شکایت آورد

حکایت- شیخ شبلی می‌گوید: که روزی در مجلس سیّد الطائفهٔ جنید بغدادی حاضر بودم، ضعیفه با شوهر خویش نزد شیخ آمدند، و زن از شوهر شکایت می‌کرد که مدتیست تا در عقد ویم و اکنون عزیمت آن دارد که بر سر من زنی دیگر اختیار کند، شیخ فرمود مردان را چهار زن رواست، زن گفت یا شیخ اگر زنان را کشف حجاب جائز بودی من پرده از رخ برداشتمی تا شما مشاهده فرمودی و انصاف دادی که با این حسن و جمال که مراست دیکری بر سر من اختیار کردن نه سزا است، شیخ نعره زد و بی‌هوش بیفتاد، و بعد از مدتی بهوش آمد، شبلی می‌گوید از شیخ پرسیدم، که سبب نعره زدن و از هوش رفتن چه بود گفت: آن زن سخن می‌گفت میزان «۳» سخن وی از جای دیگر می‌شنیدم که گوئیا حق تعالی می‌گوید که ای جنید

---

(۱)- د: عمر.

(۲)- د: یا عمر.

(۳)- د- ح: و من آن سخن وی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۸۴

اگر روا بودی که در دار فنا مرا کسی بدیدی، حجاب برداشتمی، تا بندگان مرا بدیدی و بدانستی که هر کرا چون من خدائی باشد، نسزد التفات بغیر من کند.

للشیخ الرومی «۱»

چیست آن شهریار در پرده‌شهر پرشور و یار «۲» در پرده

همه گلها ازو شکفته و بازرخ او غنچه‌وار در پرده

از پس پرده جمله حیرانندنیست کس را گذار در پرده

همه را رخ به خون دیده نگارنیست کس با نگار در پرده

از برون گر هزار بینی نیست‌جز یکی زان هزار در پرده

هم توئی پرده «۳» و بصیرت توخویشتن را مدار در پرده

پرده خویش را بسوز و ببین‌دوست را آشکار در پرده

هر که او اختیار خود بگذاشت‌رفت بی‌اختیار در پرده

ای درویش اگر پادشاه عالم تعالی و تقدّس نقاب عبرت «۴» از حقیقت جمال یوسف برداشتی نه برادران را زهره فروختن بودی و نه مالک را طاقت خریدن.

کذلک اگر ملک تعالی حجاب جلال از چهره جمال برداشتی، نه عاصی را یارای آزار بودی و نه مطیع را طاقت کردار.

در حقایق سلّمی نقل از امام جعفر صادق می‌کند، که از بیع برادران مر یوسف را بثمن اندک تعجّب منمای که معامله تو ازین عجب‌تر است، که تمامی حظوظ آخرت را به اندک‌مایه مایه از حظوظ دنیویه بلکه بشهوتی از تمتعات نفسانیه می‌فروشی و به شآمت این معامله خاسره از دولت رضا و سعادت لقای حق تعالی محروم می گردی.

و از ابن عطا منقولست: که فرمود برادران دشمنان یوسف بودند او را به بهای ارزان فروختند، تو که نفس خود را دوست می‌داری با آنکه به ثمن غالی و قیمت

---

(۱)- د: اوحدی.

(۲)- د: دیده.

(۳)- ح: سیرت تو.

(۴)- د: عبرت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۸۵

عالی بحضرت ملک تعالی جل جلاله فروخته «إِنَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ» باز به دشمنان خویش که عبارت از هوا و شهوت‌اند باقلّ من القلیل می‌فروشی و از این مبایعه با خسران هیچ نمی‌اندیشی.

اشاراتی لطیف در مورد فروختن حضرت یوسف

لطیفه شریفه ای درویش عجب نه آنست که برادران مر یوسف را به بهای اندك بفروختند. عجب آنست که «۱» یوسفی همچنان را بـه بیست درم ناسره بچنگ آوردند. آری ای درویش از آن نیز چندان عجب نیست، عجیب آنست که قومی بهشت باقی را، به دنیای فانی بفروختند و عجیب آنست که بهشتی بدان بزرگواری و پادشاهی ابدی و لایزالی را، به قرصی که بر دست درویشی نهادند و یا خرمائی که در دهان مشتاقی درآورده بدست آوردند، ای عزیز من، دولت را بهائی نیست و کرامت حق تعالی جز عطائی نی.

اشاره لطیفه- ای درویش برادران قدر یوسف ندانستند لاجرم به ارزانش فروختند و بعد از آنکه فروختند نیز پشیمان نشدند، اما آن روز که برادران بمصر آمده بودند و در پایتخت یوسف بعرض نیاز ایستاده می گفتند: «یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» یوسف فرمود: خاموش باشید اگر من عزیز بودمی به بهای ارزان نفروختی، یوسف را اجازت رسیده بود باظهار امر خویش، پرده از پیش جمال برداشت، و در حضور مصریان با برادران خطاب فرمود: که ای مصریان این چنین صورتی را به بیست درم فروختن انصاف

هست یا نه، برادران را از این معنی خجالتی تمام، روی نمود، از برای تسلّی ایشان فرمود: «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ».
تقریب آنست که چون وقتی انکشاف استار جلال از جمال لا یزال پدید آید، و انوار تجلّی الهی ظهور کند هشتصد هزار سال، از سطوت انوار تجلّی، عاشقان بی‌شعور باشند چون نظر در جلال کنند می گدازند، و چون مشاهده جمال می‌نمایند می‌نوازند «اذا نظروا الی جلاله ذابوا و اذا نظروا الی جماله طابوا» بعد از آنکه هشتصد هزار سال، بگذرد خطاب آید: که ای مستنیران اشعه شموس جلال و جمال،

---

(۱)- د: سیاره.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۸۶

و ای مستنشقان شمایم روایح وصال، چه انصاف باشد، که همچنین جمال را بتمتعات دنیویه، به تنعّمات اخرویه کسی بفروشد، و از لذت این‌چنین وصال محروم ماند.

***

هر نظر محرم دیدار تو نیست‌هر دلی واقف اسرار تو نیست

لمعه «۱» نور تجلّی برخواست‌دیده را طاقت انوار تو نیست

چونکه خورشید رخت جلوه کندذرّه کو که هوا دار تو نیست

که کند در رخ خورشید نظرکه نه «۲» آئینه رخسار تو نیست

رب ارنی نه همین موسی گفت‌کیست کو طالب دیدار تو نیست

---

(۱)- د: لمحه. ح: لمعه نور تجلی ویست.

(۲)- د: که نه آئینه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۸۷

اشارۀ شریفه مقرون به حکایت لطیفه

ای درویش اگر برادران قدر و قیمت یوسف بشناختی، بدنیا و عقبی نفروختی، و چون قیمتش نشناختند، بدراهم معدوده بفروختند، و این عار و غرامت بر ایشان باقی ماند تا به قیامت.
نقلست: که جوانی ضریر، بدست ذو النون مصری توبه کرد، و برسم هدیه دویست دینار زر سرخ بر مریدان شیخ نفقه نمود، و مدتی ملازمت شیخ بتقدیم می‌رسانید، و از حضرت شیخ هیچ التفاتی نمی‌دید، روزی بر سبیل شکایت نزد بعضی این حکایت اظهار می‌کرد، و نام خدمت و عطیه خویش بر زبان می‌آورد، و با وجود آن بی‌التفاتی شیخ تقریر می‌کرد، چون شیخ از این معنی وقوف یافت، بر خاطر شریفش به‌غایت گران آمد، جوان را بطلبید، و انگشترین با قیمت بوی داده فرمود به بازار برو، بر مقومان عرض کرده قیمت وی معلوم کن، و بعد از آن بفروش، چون انگشتری را به نزد بقالان و کفش گران و ارباب صنایع برده زیاده از ده درم قیمت نکردند، نزد شیخ آمد واقعه تقریر نمود، شیخ فرمود که بچه طایفه عرض کردی؟ گفت: به بقالان و بزازان و خبّازان و امثال ایشان نمودم، شیخ خاتم از وی بستانیده بمرید دیگر داد تا به جواهریان برده بدویست دینار زر سرخ بفروخت، و بها بنظر شیخ آورد، و شیخ آن دویست دینار به جوان تسلیم کرده فرمود سر خود گیر و برو، که معرفت تو در تصوّف چون معرفت تست در بیع خاتم، وقتی که قدر و قیمت آن ندانی و به نااهلان معروض گردانی، قدر و قیمت معارف و حقایق ارباب تصوّف و اصحاب تعرّف

کجا دانی، و نگاه داشتن آن کی توانی؟

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۸۸

اما رجوع به قصه- بزرگان فن تواریخ در کتب عالی شماریخ، چنین ایراد فرموده‌اند: که چون برادران یوسف را بفروختند، و اخذ دراهم معدودهٔ نموده، مشتری بیع‌نامه از ایشان طلبید، شمعون در این باب حجّتی مرقوم گردانید و در آن حجّت قید کرد، که مالک تا بمصر نرسد مملوک را از قید و حبس اطلاق نفرماید، چنانچه شمه از آن مرقوم گشت، و در این اثنا یوسف در برادران به حسرت می‌نگریست، و از شدّت بی‌رحمی و سخت‌دلی ایشان و صعوبت مفارقت اخوان و خلان می‌گریست، و حاصل این کلمات بزبان حال معروض می‌گردانید.

***

رفت آن سخنان که باز گفتیم بهم‌وصلی که از آن «۱» چه گل شکفتیم بهم

دردا که ز یکدیگر جدا افتادیم‌تا بار دیگر کجا کی افتیم بهم

گویند برادران در حین بیع، با مالک گفتند که این غلام با وجود گریزپائی عیب سرقت نیز دارد، و از محافظت احوال «۲» وی نتوان غافل بود، بنابراین سخنان، مالک فرمود تا بند گران بر پای یوسف نهادند و غلامی بدخلق بقلوس «۳» نام، بر وی موکّل ساخته دوال انتقال «۴» بر طبل ارتحال فروکوفتند و چون کاروان روان شد، یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را، یک‌بار دیگر دیده به مراسم وداع پردازد، مالک گفت: ای غلام درباره تو هیچ‌گونه مهری و شفقتی نورزیدند، چندین رغبت به نسبت با این جماعت از بهر چیست؟ یوسف گفت: «کل ینفق ما عنده». (از کوزه همان برون تراود که در اوست) پس مالک او را دستوری داده، یوسف زنجیرکشان نزد برادران آمد و یک یک را در کنار گرفت، و بر دست و

---

(۱)- ح: از او چه گل.

(۲)- د: از محافظت اعمال وی.

(۳)- د: یقلوس نام.

(۴)- د: دوال بر طبل.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۸۹

پای ایشان بوسها می‌داد، و هر چند تضرّع نمود مطلقا در رحمتی بر روی او نگشودند «۱».

و لطیفه شفقتی در حق وی مبذول ننمودند، و یوسف ایشان را به دعای خیر امداد نموده فرمود «سلّمکم اللّه تعالی و ان عزّلتمونی، حفظکم اللّه و ان ضیّعتمونی لاخذ لکم اللّه و ان ترجمونی» «۲».

***

یا رب که ز عشق تو چها دیده دلم‌چندین غم محنت و بلا دیده دلم

یا رب که ترا هیچ غمی ناید پیش‌هر چند که از تو صد بلا «۳» دید دلم

پس با دل شکسته و خاطر خسته بازگشت و به کاروان رسیده، بر شترش نشاندند، و بتعجیل تمام روی بمصر نهادند و یوسف برنج غربت و ذلّ عبودیّت، تن نهاده در فراق پدر می‌نالید و قطرات حسرات از دیده می‌بارید، و در اثنای آن حالت بمقابر آل یعقوب که مشهد مادر وی بود رسید خود را از بالای شتر افکنده، افتان‌وخیزان بسر تربت مادر آمده خاک راحیل را در کنار گرفت و به امثال بی‌کسان «۴» کلماتی ترنّم می‌نمود که مضمون وی این بود که ای مادر مهربان، سر از خاک تیره بردار، و نظر بر احوال فرزند خود گمار، ببین که چگونه بانواع بلیات مبتلا است و گرفتار اصناف «۵» رنج و عناست، یا «امّاه» کاش مرا می‌دیدی، که چگونه پیراهن از

برم کشیدند، و به آسیب طپانچه رخساره مرا رنجه گردانیدند و

(۱)- د: نگشادند.

(۲)- د: و ان ضیعتمونی لا خذلکم اللّه و ان لم ترجمونی. ح- و ان اعتزلتمونی حفظکم اللّه و ان ضیعتمونی.

(۳)- د- ح: صد جفا دیده دلم.

(۴)- د: بدون بی‌کسان.

(۵)- د: اصناف.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۹۰

مرا در چاه ظلمانی به انـدوه و حسـرت و پژمانی «۱» افکندنـد و بعـد از آن اجراء اسم عبودیّت بر من نمودند و به درمی چند ناسـره، بفروختنـد و مرا چون اسـیران بسـلاسل مقیّـد ساختنـد، بر پشت مرکب انداختنـد، نـدانم تا بکـدام منزل و مأوایم می‌برند «۲» و بدرد غریبی و اسـیری مرا مبتلاـ می‌گرداننـد، این نوع زاری و سوگواری عرض می‌کرد و اشـک حسـرت از دیـده می‌باریـد و در این مقام گفت وی بطول انجامید، چندانکه غافله رفته و وی آنجا تنها ماند.

حکایت اهانتی که از طرف غلامان مالک ذعر بر یوسف شد و غضب الهی

در کشف الاسـرار نقل از کعب الاحبار می‌کند که: در اثنای این گریه و زاری، از هوا ندائی شـنید که «اصْبِرْ وَ ما صَبْرُکَ إِلَّا بِاللَّهِ» و بقلوس چون یوسف را بر شتر ندید، بفرار وی جاذم گشته بالفور مراجعت نموده، یوسف را دیدند نشسته بر سر توده خاک، پیش او آمد و از سر جهل طپانچه بر صورت نازنین او زد و تصدیق قول برادران کرده او را به گریزپائی متّهم داشـته در حقّ وی جفاها کرد و آن شوربخت نمکی تازه بر جراحت دل دردمند یوسف پاشیده تندیها نمود.

کشف «۳»- نقلست که چون دست آن پلیـد شوم بر جـبین آن معصوم رسـید فی الحـال دست وی خشـک شـد و از کـار بازمانـد و حضـرت یوسف از آن برائت و سوء ادب بی‌طاقت گشـته رو بجانب آسمان کرده بدرگاه «احکم الحاکمین و کهف المظلومین» جل ذکره تظلم نموده گفت: الهی اگر مرا شایستگی انتظام در سلک خاصان بارگاه احدیّت نیست، بحق ابراهیم خلیل تو، و بحق اسحاق ذبیـح تو، و بحق یعقوب اسـرائیل تو، که بر من ببخشـای، و به فریـاد من برس، همان لحظه رقعه نیاز وی بتوقیع اجابت موشّـح گشـته جبرئیل فرود آمد و در پیش قافله پری بر زمین زد، بادی سرخ عظیم برخاست «۴» و ابرهای سیاه‌فام تاریک در هوا پیدا شد، شدّت

(۱)- د: بزمانی.

(۲)- د: منزل و مأوی می‌برند.

(۳)- ح: بدون کشف.

(۴)- د: برخواست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۹۱

هبوط ریـاح و تراکم سـحب مظلمه به مرتبه انجامیـد که قـافله از حیـات مأیوس گشـته، یکـدیگر را نمی‌دیدنـد، شتران راه فرار پیش گرفته، زلزله بر زمین افتاد، ملائکه بگریه درآمدند، تغییر کلی در عالم پدید آمد، مالک ابن ذعر چون این حال مشاهده کرد.

گفت: ای رفیقان نیکو تأمّل کنیـد که از شـما چه عمل ناپسـندیده و کـدام فعل قبیح صادر شده که از آن توبه و اسـتغفار کرده، رفع هائله مهلکه شود «۱» و هرآینه که این تیرگی افعـال و کـدورت اعمـال ماست که در هوا اثر کرده است «إِنَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّی

يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» کاروانیان گفتند ما از خود گناهی نمی‌دانیم که مستحق این عقوبت باشیم، آخرالامر غلام شوریده‌بخت گفت: همانا این محنت به‌واسطه شومی معامله من روی نموده و این صعوبت بنا بر جسارت من دست داده، چه این ساعت طپانچه بر روی غلام کنعان زدم و او آب در دیده گردانید و روی به آسمان کرد و لب بجنبانید در حال دست من خشک گشت و زمین و زمان چنین که می‌بینید بهم آمد، مالک و مملوک با همه کاروانیان به نزدیک یوسف صدیق آمدند، و در پای مبارکش افتادند عذرها خواستند و به استغاثه تمام از وی استدعا نمودند تا جبر این نقصان کرم فرماید، یوسف معذرت ایشان قبول کرده، روی به قبله دعا آورد و از باری تعالی فرج ایشان التماس نمود، در زمان تموّج هوا تسکین یافت، و عروس آفتاب نقاب، چهره گشاده عالم بقرار آمد، مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام گرفته نزد یوسف آورده درخواست نمود تا بقصاص خویش او را ادب کند یوسف فرمود: چه جای این سخن است، ما از اهل اغماض و احسانیم و در جزای بدکرداران بغیر عفو و تجاوز چیزی ندانیم از سر گناه وی درگذشته رقم نسیان بر جریده عصیان او کشید و از بهر غلام دعا فرموده دست وی باز بحالت اول «۲» بازگشته به گیرائی درآمد.

«۳» و بعد از ظهور این خارق عادت، یوسف را بند برداشتند و بچشم تعظیم و

---

(۱)- د: استغفار باید کرد و هرآینه.

(۲)- د: اولی

(۳)- د: کشف بعد از ظهور.

احترام در وی نگریستند، به خلعتهای شریفش بیاراست، و مر کوبی پسندیده از برای وی زین کرده، تعیین نمود و با اعزاز و اکرام تمام بجانب مقصد «۱» روان گشتند.

«۲» مالک گفت که در هیچ منزلی منزل نکردم، و از هیچ مرحله ارتحال ننمودم مگر اینکه خیر و برکت یوسف به نسبت به احوال خود مشاهده می‌کردم، و هر صباح و شبانگاه آواز ملائکه می‌شنیدم که بیوسف سلام می‌کردند و در راه قطعه ابر سفید می‌دیدم که بر سر یوسف سایه می‌انداخت و لوای افتخار وی بر ذروه استظهار بر- می‌افراخت.

اما لطائف این قصه نقلست: که چون بواسطه جسارت آن غلام تغییر تمام در عالم پدید آمد و به طپانچه که بر جبین نازنینش زد این همه صواعق متعاقب گشته، ملائکه گفتند: خداوندا صد هزار تازیانه بلا بر این کودک بی‌گناه زدی و هیچ تغییری در عالم پدید نیامد، به یک طپانچه که از روی بی‌حرمتی، این غلام بر وی زد، این‌همه بلا و آفت در عالم انداختی، خطاب آمد: که تازیانه که ما بی‌واسطه بر وی زنیم عین تربیت باشد و چون واسطه در میان آید ترک حرمت باشد، آنچه ما کنیم پسندیده و هر چه غیر ما کند ناپسندیده.

«۳» و نظیر این آنست که ملائکه در لوح المحفوظ نظر کردند، عیوب آدمیان و قبایح اعمال ایشان در لوح مثبت یافتند، ایشان نیز زبان بعیب آدمیان بگشادند که «أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها» جواب عتاب‌آمیز «إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ» بسمع ایشان رسانیدند و بعد از آن خطاب بقلم آمد: که ای قلم طاعات فرشتگان را بنام آدمیان مرقوم گردان، که سنت ما چنین ورود یافته که هر که عیب کسی گوید طاعات او را بدیوان آن‌کس منتقل نمائیم، فرشتگان بنالیدند که خداوندا: هفصد هزار عیب از عیوب «۴» ایشان بیان فرمودی ما نیز باین جهت دلیری نموده عیب ایشان را به راستی تقریر

---

(۱)- د: مقصود.

(۲)- د: کشف.

(۳)- د- ح: تقریب.

(۴)- د- ح: از عیب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۹۳

کردیم، اکنون طاعات ما به ایشان می‌دهی، خطاب آمد: که آری ما عیب بندگان خود گوئیم اما از دیگران عیب کردن ایشان نپسندیم، ما را در اظهار عیوب بندگان حکمتها است کسی به حکمتهای ما راه نبرد «إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ».

اشارت- اگر کسی سؤال کند: که به یک طپانچه غلام این همه صاعقه پدید آمد، و از آن همه جفا که برادران با آن حضرت پیش بردند، هیچ‌گونه تغییر و تبدیل واقع نشد حکمت در این چه تواند بود؟

جواب آنست که آری اگر چه برادران جفا کردند اما نسبت برادری میان ایشان صاعقه را مانع شد.

نکته- ای بنده اگر چند جفاکاری، اما تا نسبت توحید برقرار است از خلود عذاب و دوام عقاب ایمن خواهی بود.

جواب دیگر آنست که برادران یوسف اگر چه ظلم کردند در میان ایشان یهودا از طریق ظلم انحراف می‌نمود و راه وفاجوئی می‌پیمود، به برکت وفای وی جفای برادران را درگذرانیدند.

نکته- ای درویش وقتی که جفای نه تن را به وفای یکتن درمی‌گذرانند، اگر جفای هفت عضو را به وفای دل درگذرانند که «انّ فی الجسد المضغة اذا صالحات صلح الجسد و اذا فسدت فسد البدن کلّه» از کرم الهی جل و علا غریب نخواهد بود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۹۴

رجعنا الی القصة

نقلست: که چون قافله قطع منازل و طی مراحل نموده بنواحی مصر رسیدند موضعی سبزه پیدا کردند و قریب به چشمه فرود آمدند، و چون یوسف از تعب سفر متأثر گشته و زنگار غبار، بر آینه جمال او نشسته بود مالك بفرمود تا در آن چشمه درآمده خود را از گرد راه شستشوی دهد، یوسف متوجه چشمه گشته، جبرئیل امین قبه آدم صفی را که قبل از وقوع زلّت باحوا در آنجا بسر می‌برد آورده بر بالای چشمه نصب فرمود، تا بدن همایونش از چشم اغیار «۱» مصون و از آفت عین الکمال مأمون ماند.

بیت

ز منزل چون «۲» به چشمه گشت مایل‌چو مه در برج آبی ساخت «۳» منزل

به طلعت بود خورشید جهانتاب‌چو نیلوفر فرورفت اندر آن آب

تنش در آب چون عریان درآمدبه تن آب روان «۴» را جان درآمد

گشاد از هم مسلسل گیسوان رابرخ زنجیر بست آب «۵» روان را

---

(۱)- ر: بدون اغیار.

(۲)- د- ح: تا به چشمه.

(۳)- د: کرد منزل.

(۴)- د: بچشم مرده گوئی جان در آمد.

(۵)- د: ابروان را.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۹۵ مهیا ساخت بهر صید خواهی «۱»معنبر دامی از مه تا به ماهی

گهی می‌ریخت آب از دست بر سرز پروین ماه را می‌بست زیور

گهی می‌داد از کف مالش گل‌ز پنجه شانه می‌زد شاخ سنبل

چو گرد از روی و چرک از تن فروشست‌چو سروی از کنار چشمه بر رست

ز مفرش دار مالک پیرهن خواست‌بجلباب سمن گل را بیاراست

قصه وارد شدن یوسف بمصر همراه کاروان مالک ذعر

از وهب منبّه روایتست، که چون یوسف «۲» به آب درآمد، ماهیان چون رایحه یوسفی بمشام ایشان رسید، روی به‌آن چشمه آورده تا بمساس بدن شریفش مبادرت می‌نمودند، و هر ماهی که به‌آن دولت مستسعد گشتی در میان ماهیان افتخار می‌نمودی، و گویند که در نسل آن ماهیان این افتخار باقیست تا بروز قیامت.

صاحب عین المعانی گوید: که چون یوسف زمانی نیک در آن مغتسل «۳» بماند مالک را دل مشغول گشته، قاصدان فرستاد تا از آن ینبوع سعادت و منبع کرامت خبری آرند و ایشان در آن صحرا متفرّق شده، چندانکه طلبیدند هیچ‌کس از وی نشان نداد، چه او در قبّه «۴» غیرت مستتر، و در پرده عصمت محتجب بوده، چون فرصت منقضی شد کاروانیان دیدند که یوسف می‌آید به هیئتی که دیده ذوی- الابصار در مشاهده خورشید جمالش خیره و رخساره ماه، در برابر عارض انورش تیره.

مالک گفت: ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم؟

---

(۱)- د: صید ماهی

(۲)- د: یوسف.

(۳)- د- ح: در آب.

(۴)- د: قنبه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۹۶

خرد «۱» خرده‌شناس در جواب وی می‌گفت: که هر دیده را طاقت دیدن چشمه خور نیست و هر چشم را قوت مشاهده صورت جان نی.

فرد

چون پری از نظر خلق از آن پنهانی که تو جانی و نظر محرم دیدار تو نیست

بعد از آن یوسف به کاروان ملحق گشته متوجه شهر شدند.

از عبد اللّه ابن عباس روایتست که چون مالک را نظر بر جمال یوسف افتاد حسن و جمال وی بر مزید مشاهده کرد بفرمود تا جامه زربفت و حریر در وی پوشانیدند و عمّامه بسیار لطیف بر هامه همایونش نهادند و او را در محفّه نشاندند و بر شتر بستند و روی بمصر آوردند.

کشف- و اتفاقا در آن سال رود نیل ضنّتی ورزیده، آب وی به تنک افتاده بود و در میان مصریان عسرتی «۲» پدید آمده و مردم محتاج به طعام گشته رسم مصریان چنان بود که چون قافله بمصر نزدیک رسیدی باستقبال قافله بیرون می‌آمدند، اکنون که خبر رسیدن قافله شنیدند و گفتند که طعام همراه دارند باهتمام تمام، خواص و عوام به استقبال کاروان بیرون آمدند.

گویند که پیش از رسیدن کاروان آوازه آن بدر منیر، بل شعشعه آن آفتاب کشور گیر بر تمامی مصر پرتو انداخته بود، و اهل ان دیار «۳» به جملگی به تماشای جمال و تمنّای وصال یوسف روی بدان قافله نهادند، و هر یک بزبان حال باین مقال ترنم می‌نمودند.

اين شهر پر از حديث آن روى نكوست‌دلهاى جهانيان همه بسته اوست

---

(۱)- د: بدون خرد. خرده. ح: خردى خردشناسى.

(۲)- د: تنگى:

(۳)- الف: از صغار و كبار به تمناى ديدار فرخنده آثار آن نير انور، و به تماشاى آن خورشيد رخسار، روى بدان قافله نهادند.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۹۷ ما مى‌كوشيم و ديگران مى‌كوشندتا بخت كه را بود كه را خواهد دوست «۱»

و در بعضى از قصص آورده‌اند كه چون موكب شريف يوسف بيك فرسنگى مصر رسيد، منادى غيب از فضاى هوا، ندا در داد كه اى مصريان مر شما را تهنيت باد، كه مهمان عزيزى بشما اقبال مى‌نمايد كه برداشته نظر لطف حق است، و هم آراسته نظر قبول خلق، در سيرت بر فرشته سابق است، و در صورت به جن و انس فايق، فرخ جمالى است كه هر كه در وى نگرد شاد گردد، و هر غم‌زده كه ديدار وى بيند از غم آزاد گردد.

گويند چون اين ندا باستماع سكان اوطان مصر رسيد همه مردان و زنان از پير و جوان باستقبال وى بيرون آمدند و منتظر قدوم اجلال «۲» وى مى‌بودند، تا از دور گرد سواران پيدا شد، و يوسف در ميان ايشان بر شكل ماه تابان كلاه مذهّب بر سر و دواجى ملمع در بر، رخساره چون آفتاب تابان ساطع، و انوار حسن و جمال با كمال از جبين مبينش لامع، و دو ياقوت سرخ از بناگوش آويخته، و گونه گونه الوان از سمن و نسترن و ارغوان بر هم ريخته، چون نظر خلق بر جبين «۳» وى افتاد، همه واله و حيران بيخودانه در پيش وى بسجود افتادند، يكى مى‌گفت ملكى است از آسمان فرود آمده و ديگرى مى‌گفت روحى است از عالم ارواح بدين جهان نزول فرموده. بر حسب تفاوت نظر هر كسى از وى به نوعى خبر مى‌دادند.

شيفته شدن مصريان بجمال بى‌مثال حضرت يوسف

القصه مصريان در ركاب آن سلطان خوبان روان تا به دروازه مصر رسيدند گويند لمعات بارقات جمال يوسف بر نور آفتاب فايق «۴» آمد، و رايحه فايحه‌اش با نسيم صبا همراه گشته تمامى ارجا مصر را از طيب رايحه خويش معطّر گردانيد،

---

(۱)- ح: كرا خواهد بود.

(۲)- الف: آن صاحب اقبال مى‌بودند.

(۳)- الف: مبين آن حضرت.

(۴)- ح: غبرا.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۹۸

همه اجزاء بسيط اغبر «۱» از عطر روح پرورش خاصيّت «۲» مشك و عنبر گرفت، آبها در جداول و انهار جارى گشت، اطيار بر اشجار در نغمه‌سرائى درآمدند، قوافل «۳» غموم از مراحل قلوب رخت اقامت بيرون بردند، و عساكر فرح و سرور در بواطن ساكنان آن مواطن نزول كردند، و جمعيت و حضور در آن بلا در بقدوم شريفه آن «۴» حضرت مستزاد گشت.

نظير اين آنست كه چون بنده مؤمن را فرمان بهشت آيد، فرشتگان با وى همراه روى به بهشت آرند، نسيمى از ساق عرش كه آن را نسيم لطف نامند به وزيدن درآيد، برگهاى درختان بهشتى را چون مطربان خوش‌آواز به نغمه دلنواز درآرند، نواى مرغان بر سر شاخسار اشجار با صداى آب در جداول انهار ممدّ آن گردد، غموم و هموم بفرح و سرور مبدل گردد، مشام جان به روايح قدس معطّر شود و عاشقان جمال دوست چون صوفيان صفه صفا در سماع آن نغمه و نوا در رقص و طرب دست بر افشانند، از لذّت اين

سماع جان عاشق شراب شوق چاشنی گیرد، و لاله عشق پرده از پیش جمال معشوق برگیرد، عاشق بیچاره در پرتو نور تجلّی، از کون بی‌شعور گردد، و از هیبت نور ذات، بیم آن بود که اساس بنیاد بشریّت از هم فروریزد، حضرت جلال احدیّت «۵» جل و علا بسماع سلام خویش او را از غیبت باز بحضور آورده و گفت و شنید دوستانه در میان آورد، هیبت و عظمت جلال را بلطف مقال محتجب گرداند، بنده دلداده را از مقام دهشت به گفتگوی اسرار عشق و محبّت به حضرت خود مشغول گرداند، از میان جان بنده این نعره برآید.

***

(۱)- الف: فایز.

(۲)- الف: بوی.

(۳)- ح: و قوافل غمام در رواحل هموم از مراحل قلوب.

(۴)- الف: سلاله ارشاد مستزاد گشت.

(۵)- الف: عما یقول و یفهم الجاهلون علوا کبیرا.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۲۹۹

بیت

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست‌بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

ای آفتاب رخ بنما از نقاب ابرکان چهره مشعشع تابانم آرزوست

یعقوب‌وار وااسفاها همی‌زنم:دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست

در زبدة التواریخ می‌گوید که باری تعالی جمال جهان‌آرای یوسفی را نوری داده بود که از یک روزه راه می‌درخشید «۱»، و اتفاقا در آن روز آفتاب بنقاب سحاب متواری گشته بود «۲»، تیرگی روی نموده بود، بلکه پیش از آنکه خورشید رخسار یوسفی نقاب بگشاید از طرّه شب مثال او عکسی بر آن دیار افتاده بود.

غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون نور چهره تابانش از ورای حجاب لا مع شد، جهان را مانند ضمیر ارباب صفا و باطن منیر اصحاب کیاست و ذکا روشن گردانید.

مصریان چون روز تیره را روشن دیدند، انگشت تحیّر به دندان تفکّر گرفته تعجب می‌نمودند، تا خبر در شهر افتاد که همراه این قافله غلامیست که نور جمال وی بر نور آفتاب فایق است و به ملاحت و صباحت بر حوریان جنّت سابق، این طیب طیّب رایحه فایحه او است. بر مشام مستنشقان شمایم عشق و محبّت فایق آمده، و این نور جبین مبین او است که بر اطراف و اکناف مصر لایح گشته، دلهای مشتاقان در طلب و جانهای صاحبدلان از اشتیاق مقدم همایونش بلب

---

(۱)- الف: و هرگاه که آن حضرت به جائی توجه فرمودی طلیعه آن نور از یک مرحله مانند لمه آفتاب می‌درخشید.

(۲)- الف: و هوای مصر را بجهۀ آنکه از شعاشع انوار چهره خورشیدی بهره نبود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۰۰

تفسیر حدائق الحقائق متن ۳۴۹

رسیده لاجرم باستقبال «۱» کاروان بیرون آمدند، و بعد از آنکه حدیث حسن یوسف منتشر گشته بود، ملک مصر را از این معنی خبر شد، امین اعمال و امیر عمّال خود را، که به قطفیر موسوم بود و پدرش به روحیب «۲» و مصریان عزیز مصرش خواندندی، به خریداری یوسف بیرون فرستاد.

مالك چون هجوم مصریان مشاهده کرد یوسف را به عماری درآورده و بنقاب احتجابش محتجب گردانید، و چون مصریان از وی استدعای مشاهده دیدار یوسف نمودندی، وعده بدر آن شهر می‌فرمودی، بعد از آن او را بشهر درآورده، بمنزل مناسب نزول فرمود.

از ابن عباس مروی است که وی گفت: آن روز مصر به‌غایت خراب و ویران بود، و خشک سال و اختر مصریان در وبال و مردم مقلّ الحال، بقدوم شریف آن حضرت، برکت در آن دیار نزول نموده، رود نیل پرآب شد، و درختان بار برداشتند و قحط و جدب «۳» بخصب و رخا مبدّل گشت، و غلّات و محصولات فراوان شد و نرخ گران روی به ارزانی نهاد، و مردم می‌گفتند که از آن روز باز که قدوم شریف این غلام عبرانی در این شهر شرف وجود ارزانی فرمود که گوئی از فرزندان ملوك و نسل انبیا است. این نوع فتح و گشایشی وجود و بخشایش روی نمود، خصب و رخا و نور و صفا، در این شهر پدید آمد.

القصه- چون مالك یوسف را به حجره خاص فرود آورده، بفرمود تا بر بارگاه «۴» خرگاهی برافراشتند و منظر گاهی بالوان منقّش بیاراستند.

و روایتی آنکه قبه ساختند و در آن قبّه غرفها و شرفها ترتیب نمودند، و بانواع نقوش و صور ملوّن و مزیّن گردانیدند، مصوّران چین بقلم تلوین، در اضلاع

---

(۱)- الف: آن نیر اقبال و سلطان حسن و جمال بجانب.

(۲)- ح: برو حبیب.

(۳)- ح: جذب.

(۴)- الف: بر در بارگاه.

زوایای او، بر قاعده حادّه و منفرجه نقوش بدیعه و صور غریبه برکشیدند، صور طیور را از غایت مهارت در حیّز طیران و اناسی را در معرض تقریر و بیان درآوردند، چون قبّه و ایوان بر مثال کیوان ردای ترفع در سر کشید و خلعت اتمام در پوشید مالك بفرمود تا خلعت‌های پادشاهانه ترتیب کردند، قبای خزّ لعلی منسوج به طلای احمر چون صوف هزار میخی «۱» این چرخ اخضر در وی پوشیدند، و کلاهی مکلّل بجواهر قیمتی، بر فرق او نهادند، و قصب پادشاهانه بر میان او بستند، و کرسی زرین مرصّع بدرّ و یاقوت بر سر ایوان نهادند، و گرد بالشی زربفت بر آن کرسی انداختند، یوسف را بر آن نشاندند و در پیش ایوان میدانی گشاده، ترتیب نمودند، که نظار کیان در آن مقام «۲» مجتمع گردند، پس منادی کردند که امروز روز عرض غلامست «۳»، هر که را آرزوی مشاهده دیدار او است بفلان مقام حاضر گردد، بعد از آنکه مصریان ازدحام نمودند، و خواص و عوام تشریف حضور ارزانی فرمودند، منادی ندا کردن گرفت که «من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب» یوسف منادی را از گفتن این سخنان منع فرموده و گفت چنین گوی که «من یشتری هذا لغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب «۴»» و خریداران ساعهٔ فساعهٔ زیادت می‌شدند، و مشتریان لحظه فلحظه در قیمت آن حضرت می‌افزودند، و صدیق این حال مشاهده کرده، نطاق طاقتش گسیخته از جزع، دیده رشته‌های مروارید بر صفحات رخسار فروریخته، ازین واقعه محزون، و ملول گشته سر بجیب تفکّر فروبرده در این اثنا جبرئیل امین از نزد ربّ العالمین پیغام آورد: که ای یوسف غم مخور و دل تنگ مدار به عزّت و جلال، که ترا ازین شهر یک‌قدم بیرون نبریم، تا داغ عبودیّت بر ناصیه روزگار این قوم که به نظاره و خریداری تو آمده‌اند ننهیم.

---

(۱)- ح: منحنی.

(۲)- الف: آن مکان.

(۳)- الف: غلام عبرانی است.

(۴)- ح: من یشتری غلاما غریبا کئیبا محجوبا محجورا مظلوما.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۰۲

در معرض فروش گذاردن حضرت یوسف را

در تفسیر کشف الاسرار می‌گوید: که چون یوسف را در جلوه‌گاه بر تخت عرض، نقاب از جمال برداشتند هر کرا چشم بر روی وی افتاد همه مفتون وی گشتند و به هزار دل عاشق جمال وی شدند و لیکن با مشاهده جمال آن حضرت هیبتی همراه بود که از غایت عظمت و ابهت در وی نتوانستند نگریستن.

نقلست «۱» که قطفیر که بعزیز مصر مشهور است، در این مجمع حاضر بود و گویند زلیخا که حلیله وی بود مسمّاة به راعیل بنت رعابیل آوازه حسن و جمال یوسف شنید، از عزیز اجازت حاصل کرده بر غرفه برآمده بود و نظاره جمال یوسف می‌نمود و مر او را واقعه پیش ازین روی نموده بود که همواره منتظر ظهور آن می‌بود.

واقعه خواب دیدن زلیخا حضرت یوسف را و دلباخته شدن بدو و قصه بی‌قراری وی

کیفیت واقعه چنان بود: که وهب بن منبّه روایت کرده است که پادشاهی بود در مغرب زمین و روایتی آنکه نام وی طیموس بود، و بروایتی رعابیل چنانکه مذکور شد. و قول اول مختار «۲» عبد الرحمن جامی است چنانکه فرمود:

***

چنین گفت آن سخن دان سخن سنج که در گنجینه بودش از گهر گنج

که در مغرب زمین شاهی بناموس همی‌زد کوس شاهی نام طیموس

ز فرقش تاج را اقبال‌مندی ز پایش تخت را پایه بلندی

زلیخا نام زیبا دختری داشت که با او از همه عالم سری داشت

سهی‌سروان هواداریش کردی پری‌رویان پرستاریش کردی

نه هرگز بر دلش باری نشسته نه یک‌بارش بپا خاری شکسته

دلی فارغ ز لعب چرخ دوار نبودی غیر لعبت‌بازیش کار؟

بدین‌سان خرّم و دلشاد بودی ز غمهای جهان آزاد بودی

وهب بن منبّه می‌گوید که این زلیخا هفت‌ساله بود که مر او را واقعه غریب

---

(۱)- د: آورده‌اند.

(۲)- الف: آن بزرگوار سامی مخدوم‌الانامی نور الملة و الدین مولانا عبد الرحمن جامی نور اللّه تعالی مرقده المزکی و سقاه من الرحیق المختوم المصفی چنانکه فرمود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۰۳

روی نمود و آن چنان بود که شبی به ناز و ثروت بر بستر عیش و عشرت خفته بود، و رخسار گلبرگش بر حریر ناز «۱» سوده و دیده نرگسینش بخواب راحت غنوده، به خوابش چنان نمودند، که جوانی چون حوریان جنانی، سیمین عذار و چون آب زندگانی لطیف

رفتار.

***

همایون‌پیکری از عالم نورباغ خلد کرده غارت حور

کشیده قامتی چون تازه‌شمشادبه آزادی غلامش سرو آزاد

فروزان لمعه نور از جبینش‌مه و خورشید را رو بر زمینش

گویند چون نظر زلیخا در خواب بر جمال «۲» این حوری پیکر افتاد چنان خاطرش بوی متعلق گشت که چون از خواب بیدار شد و از مستی هشیار گشت، از مرادات و مهویات «۳» خود بر کران شد و با عشق و جنون هم‌عنان گشت.

بیت

گرفت از قامتش در دل خیالی‌نشاند از دوستی در دل نهالی

ز رویش آتشی در سینه افروخت‌و زان آتش متاع صبر و دین سوخت

گویند صعوبت این امر در ذات زلیخا به مرتبه تصرّف کرده بود که چون دیوانگان جامه بر تن می‌درید و هر کرا می‌دید از «۴» وی چون پری می‌رمید و لیکن اظهار این مصلحت نمی‌دید و سر در گریبان صبوری می کشید.

---

(۱)- الف- ح: نیاز بسوده.

(۲)- د- الف: بر آفتاب جمال آن جناب افتاد چون ذره میناب از غایت اضطراب به نوعی به‌آن آفتاب عالمتاب تعلق خاطر و بستگی باطن و ظاهر پیدا کرد که بی‌آرام و قرار چون از آن خواب.

(۳)- ح: مهوبات.

(۴)- الف: صبر و شکیبائی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۰۴

بیت

فرومی‌خورد چون غنچه بدل خون‌نمی‌داد از درون یک شمّه بیرون

لب او با کنیزان در حکایت‌دل او زان حکایت در شکایت

زبانش با حریفان در فسانه‌بدل از داغ عشقش صد زبانه

نظر بر صورت اغیار می‌داشت‌ولی پیوسته دل با یار می‌داشت

گهی از گریه چشمش آب می‌ریخت‌چه جای آب خوناب می‌ریخت

بهر قطره که از مژگان گشادی‌نهانی راز او بیرون «۱» فتادی

گهی کز آتش دل آه می کردبگردون دود آهش راه می کرد

بهر آهی که از دل برکشیدی‌کسان بوی کباب دل شنیدی

بعد از آنکه تغییر تمام در حال وی «۲» مشاهده گشت، کنیزان و ملازمان در صدد تحقیق «۳» آن در آمده، هر کدام بظن و تخمین اسباب آن را جهتی تعیین می‌نمودند، بعضی بعین الکمال باز می‌بستند و گروهی بسحر حواله می کردند، طایفه «۴» بجنون نسبت می کردند، و فرقه از لوازم عشق و محبت می‌دانستند.

گویند زلیخا را دایه بود که در ساحری ید و بیضا می‌نمود، و در افسونگری نطاق از کمر جوزا می‌ربود مدّتها عاشقان مشتاق را معشوق می‌بود، و در قرنها طریق وفاق را به عاشقی می‌پیمود. شبی پیش زلیخا آمده، اظهار محبت و شفقت و سبقت خدمت خویش

به نسبت به زلیخا نمودن گرفت و تربیتها که در ایّام طفولیت بتقدیم رسانیده بود، یک یک تقریر کردن گرفت آنگاه گفت: که چند گاه است تا ترا متغیّر الحال «۵» می‌بینم، گل رخسارت را زرد، و دم گرمت را سرد می‌یابم با وجود

---

(۱)- الف: بر رو فتادی.

(۲)- الف: آن نازنین دلارام.

(۳)- الف: و تفتیش.

(۴)- الف: و رهطی حمل بر جنون می‌نمودند و گروهی بازیچه قرار می‌دادند و طایفه به ساختگی درست می‌ساختند.

(۵)- الف: و مختل الاحوال.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۰۵

آنکه خورشید اوج جمالی چون ماه در کاستن چرائی؟ با آنکه بدر فلک کمالی، هلال‌وار در ضعیفی انگشت‌نمای چرائی؟

***

یقین دانم که زد ماهی ترا راه‌بگو روشن مرا تا کیست آن ماه

اگر بر آسمان باشد فرشته‌ز نور قدسیان ذاتش سرشته

به تسبیح و دعاخوانم چنانش‌که آرم بر زمین از آسمانش

و گر باشد پری در کوه و بیشه‌عزایم‌خوانیم کار است پیشه

به تسخیرش عزایم‌ها بخوانم‌کنم در شیشه و پیشت نشانم

چون زلیخا طریق مهربانی از دایه مشاهده نمود و فسون‌پردازی و افسانه خوانی وی دانست، طریق راستی مسلوک داشته گفت: ای مادر مرا امر غریبی روی نموده که تدبیر آن در غایت «۱» اشکال و تقریر آن موجب ملال است، آنگاه تقریر واقعه خود نموده، خوابی که دیده بود بیان کرد.

دایه از برای تسکین خاطر وی گفت: که این خوابی بوده است شیطانی و کار دیو همه رنگ و ریو است، صورت زشت را زیبا نماید و بدان سبب آرام و قرار از آدمی برباید.

زلیخا گفت: دیو را چه یارا که صورتی همچنین دلارا بآدمی تواند نمود و دل و جان از وی تواند ربود؟

---

(۱)- الف- ح: کمال.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۰۶

دایه گفت بهر حال این خیال از ضمیر بیرون کن و دل از اندیشه خالی گردان.

زلیخا گفت: اگر این کار بدست من بودی من خود را از این غم و اندوه برهاندمی.

***

کنون تدبیر کار از دست رفتست‌عنان اختیار از دست رفتست

مرا نقشی نشسته در دل تنگ‌که بس محکم‌تر است از نقش بر سنگ

دایه دانست که این زخمی است که به نصیحت مرحم نمی‌پذیرد بالفور نزد پادشاه آمده و مجلس خاص گردانیده واقعه دختر چنانکه معلوم کرده بود پیش پدر تقریر نمود، پدر از این حال اندیشمند گشت اطبا و منجمان و معبران بطلبید طبیبان نبض وی دیده گفتند از علّتها و امراض مبرّاست و از اوجاع و علل معرّا، منجمان در طالع و مولود وی دیدند «۱» گفتند آن صورت ملک مصر بوده

است که در واقعه بوی نموده‌اند و وی فریفته و دیوانه وی است.

ملک گفت: این سخن را پوشیده دارید تا عاقبت آن به کجا انجامد.

گویند بر این حال یک سال بگذشت دیگرباره زلیخا همان صورت در خواب دید که بوی اقبال نمود، زلیخا بوی تقرب جسته سوگندش داد که حال خود با من بیان کن و از حسب و نسب و منزل و مکان خویش مرا نشانی بازده.

آن صورت دلربا با زلیخا می‌گوید: که من از اولاد آدمم و با تو در عالم غیب همدمم می‌باید که در وفای من باشی و بهر جفتی رضا ندهی که عاقبت من از آن توام و تو از آن من، من سرو ناز تو و تو بستان من، این بگفت و از نظر وی غایب گشت زلیخا از خواب درآمد چنان آشفته که از خورد و خواب برآمد.

---

(۱)- الف- ح: نظر کرده اظهار نمودند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۰۷

***

یکی صد گشت سودائی که بودش ز حد بکذشت غوغائی که بودش

گویند زلیخا به مرتبه آشفته احوال گشت که مهم وی به بند و زنجیر قرار گرفت تا گویند که ملک از برای وی قیدی زرین ساخته در ساق سیمین وی افکند و پای وی «۱» را به زنجیر زرّین خلخال بر نهاد تا عارف جامی در تعریف آن بند چنین فرموده است.

***

بفرمودند پیچان ماری از زر که باشد مهره‌وار از لعل و گوهر

به سیمین ساقش آن ماه گهر سنج درآمد حلقه زن چون مار بر گنج

زلیخا بود گنج خوبی، آری بود هر گنج را ناچار ماری

چه زرّین مار زیر دامنش خفت ز دیده مهره می‌بارید و می‌گفت

مرا پای دل اندر عشق بند است همان بندم ازین عالم‌پسند است

سبک دستی چرخ عمرفرسای بدین بندم چرا سازد گران پای

زلیخا را دیگر طاقت طاق گشته و ماه اصطبارش در محاق افتاده نزد پدر آمد و نقاب شرم از روی آزرم برداشته، گفت: ای پدر اجازتم ده تا عزیمت مصر

---

(۱)- الف: آن سرو دل آرا.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۰۸

مصمّم کنم که موعد وصال آنجا است. ملک گفت: ای دختر اگر واقعه‌ات را حقیقتی است از آنجا به خواستگاری خواهند آمد و چون داماد به حلیه کفویّت آراسته باشد و عقد ازدواج متحقق گردد ترا همراه بمصر فرستم. زلیخا گفت: سوخته عشق «۱» نتواند صبر کرد.

***

ای بر سر نام و ننگ خود کرده درنگ از نام رمیده باش و با ننگ به جنگ

از نام خود و ننگ چه باشی دلتنگ در کوی خرابات نه نام است و نه ننگ

نقلست: که پدر زلیخا از کمال اضطرار کس بجانب مصر فرستاده عزیز را به- دامادی ترغیب کرد. گفت مرا دختری است بصفات

کمال آراسته و به زیور حسن و جمال پیراسته چنانکه ملوک و ارباب احتشام به خطبه وی رغبت می‌نمایند، مرا خاطر «۲» بجانب تو «۳» مایل است، عزیز اشارت شریف سلطنت پناهی را سبب رفعت و شأن خود دانسته، ترتیب امور خطبه نموده، با هدایا و تحف بسیار به ملازمت شریف پادشاه آمد، و عقد ازدواج انعقاد پذیرفته، به دامادی شاه طیموس سرافراز گشت، بعد از تشیید قواعد مزاوجت، پدر جهاز دختر چنانکه رسم ملوک و سلاطین است، ترتیب نموده با قطارهای شتران در زیر بار زر و جواهر و مشک و عنبر به خروار با کنیزان ماه رخسار و غلامان سرو رفتار با خیل و حشم بسیار بمصر فرستاد. چون زلیخا به کریاس امارت‌مآبی «۴» رسید، ایوانی دید بکیوان برافراشته، بانواع نقوش و اصناف صور بنگاشته، چون بمنزل نزول فرمود، سرابوستانی دید بفرش و اوانی آراسته، تختی

---

(۱)- الف- د: را چگونه تاب و توانائی صبر و شکیبائی باشد.

(۲)- الف: اضطراب بر اضطرار.

(۳)- الف- د: بنا بر جهتی و مصلحتی که اظهار آن مقتضی مصلت وقت نیست.

(۴)- الف- ح: و کشور حکومت قبابی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۰۹

زرین نهاده گرد بالشها از حریر و دیبا بروی آماده، بر آن تخت نشست و چشم‌به‌راه داشت، تا کی عزیز از در آید و بر ذروه مقاصد و مطالب خود استعلا یابد، ناگاه عزیز از در درآمد چون زلیخا را چشم بر وی افتاد گفت،! آه و دریغ که چهره مقصود در پرده غیب متواری مانده و جز آب حسرت در جویبار ندامت هیچ چیز جاری نیست «۱» این نه آن صورتست که من در خواب دیده‌ام و شیفته و فریفته وی گشته، از غایت اندوه و دلتنگی مدهوش شد.

هاتفی بسمع وی ندا در داد: که ای زلیخا صبر کن «۲» که اگر چه اکنون کار نه بر طبق مطلوبست اما مقدمه وصول به ذروه وصال محبوبست.

زلیخا خود را «بعسی و لعل» تسکین می‌داد و همواره خاطر وی از عزیز متنفر می‌بود، و لیکن این راز با هیچ‌کس «۳» نمی‌گشود و عزیز را بر خلاف وی عشق و محبّت زلیخا در صمیم دل مرکوز گشته، مهر و محبتش ساعهٔ فی ساعهٔ در ترقی بود و دوستی وی در دلش می‌افزود و لیکن هرگزش با زلیخا اتفاق صحبت نیفتاد «۴».

بعضی گویند هر وقت او را میل مباشرت «۵» بودی حقّ تعالی در فراش وی جسدی پدید آوردی، تا میان او و زلیخا حایل گشتی و زلیخا از تصرّف وی محفوظ ماندی، و بعضی گویند که عزیز عنّین بود. به معانقه و تقبیل اکتفا می‌نمود، و مقصود صیانت زلیخا بود از تصرّف غیر تا بکر بیوسف رسد.

---

(۱)- الف: و این ضعیفهٔ ناتوان را بغیر از حرمان درین گوشه هجران یاری و غم‌گساری در سراپرده دلداری نی.

(۲)- الف: و شکیبائی اختیار نما.

(۳)- الف: نمی‌توانست گشود.

(۴)- الف: و هیچ‌وقت وقوع ملاقات و مباشرت واقع نیفتاد.

(۵)- الف: مواقعه بودی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۱۰

رجعنا الی القصهٔ

آورده‌اند از وهب بن منبّه که چون مالک ذعر، آن مالک ممالک حسن و جمال را به لباسهای فاخر و خلعتهای زاهر آراسته در صف «من یزید» در موقف اماء و عبید درآورد و خریداران «۱» بر یکدیگر می‌تاختند و بها زیاده می‌ساختند و قطفیر که ملقّب به عزیز بود در آن زمان گنجور خزاین و دستور ملک ریان «۲» بود که پادشاه زمان و فرمانگذار دوران بود، در آن مجمع حاضر آمده، زلیخا را نیز دستور حضور داده بر غرفه برآمده «۳» تا نظرش بر یوسف افتاد صورتش را با آنکه «۴» در خواب دیده بود موافق یافت، فی الحال سلطان عشق بر دل «۵» استیلا یافته، دلش را مغلوب سرپنجه مهر خویش گردانید، چنانکه از هوش برفت و از عالم بی‌شعور گشت.

چون بعد از فرصتی بهوش آمد کنیزکش پرسید که ملکه را چه واقعه افتاد گفت: این آن مقصود منست که مدّت چندین سال در آرزوی دیدار وی می‌بوده‌ام، و این همه محنت در محبّت وی می‌کشیده‌ام.

آری عزیز من محبت را محنت لازم است «۶».

نقلست که یکی از شیخ شبلی سؤال کرد که: در این چه حکمت است که هر که دعوی محبّت الهی جلّ و علا کند او را به تازیانه بلا ادب کند و محنت و

---

(۱)- الف: از هر طرف.

(۲)- ح: و دستور ملک ایشان بود.

(۳)- الف: بود تا نظاره آن هنگامه کند ناگاه نظرش.

(۴)- الف- ح: آن صورت دلربا.

(۵)- الف- د: آن ضعیفه ناتوان.

(۶)- الف: و عافیت را بلا ملازم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۱۱

اندوه بر وی متعاقب گرداند گفت: از بهر آنکه هر کذابی دعوی محبت نکند و به لاف و گزاف برنخیزد «۱».

بیت

هزار تیغ بلا برکشیده غیرت عشق که مدّعی نتواند به لاف برخیزد

مخنثان نتوانند لاف مردی زدنفیر جنگ «۲» چه روز مصاف برخیزد

عجب مدار که در وقت دیدن ساقی‌تفاوت از قدح درد وصاف برخیزد

و روایتی آنست که زلیخا از غایت اضطراب بقصد تسکین التهاب آتش عشق، بصحرا بیرون رفته بود، اتفاقا آن روز، روز عرض یوسف بود و در حین مراجعت به خانه ازدحام خلایق در آن بارگاه مشاهده کرد، کیفیّت احوال سؤال کرد گفتند غلامی است کنعانی در معرض من یزیدش درآورده‌اند، دامن هودج برانداخت چون نظرش بر یوسف افتاد بشناخت چنانکه عارف جام در سلک انتظام انخراط فرموده:

بیت

زلیخا دامن هودج برانداختچو چشمش بر غلام افتاد بشناخت

غلامی نه که رخشان آفتابی‌بدار الملک خوبی کامیابی

برآمد از دلش بی‌خواست فریادی‌ز که زد بیخود بیفتاد

روان هودج‌کشان هودج براندندبه خلوت‌خانه خاصش رساندند

چه شد منزلگهش این خلوت رازز حال بیخودی آمد به خود باز

---

(۱)- الف: و بر اطراف و اکناف هر گدائی بی‌انصاف این جوهر صاف و این گوهر شفاف نریزد.

(۲)- الف: بروز.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۱۲ از او پرسید دایه کای دل افروزچرا کردی فغان از جان دلسوز

لب شیرین به افغان چون گشادی‌بدان تلخی چرا بیخود فتادی

بگفت ای مهربان مادر چه گویم‌که گردد آفت من هر چه گویم

در آن مجمع غلامی را که دیدی‌ز اهل مصر و وصف او شنیدی

ز عالم قبله‌گاه جان من اوست‌فدایش جان من جانان من اوست

بخوابم روی زیبا او نموده است‌شکیب از جان شیدا او ربوده است

به تن در تب بدل در تاب از اویم‌ز دیده غرق خوناب از اویم

درین کشور ز سودایش فتادم‌بدین شهر از تمنایش فتادم

ز خان‌ومان مرا آواره او ساخت‌درین آوارگی بیچاره او ساخت

ز کوه افزون بود بار من امروزندانم چون شود کار من امروز

مه من شاه ایوان که گرددبرخ شمع شبستان که گردد

کدامین دیده گردد روشن از وی؟کدامین خانه گردد گلشن از وی؟

که بازد حاصل خود در بهایش؟که سازد کحل دیده خاك پایش؟

مرا به گردد از وی حال یا نه؟رسد دستم باین اقبال یا نه؟

چه دایه آتش او دید بگریست‌چو شمع از آتش او زار بگریست

بگفت ای شمع سوز خود نگهدارغم شب رنج روز خود نهان دار

صبوری پیشه کردی روزگاری‌مکن جز صبر نیز امروز کاری

بود کز صبر امیدت برآیدز ابر تیره خورشیدت برآید

در تفسیر کشف الاسرار آورده است که در وقت عرض یوسف، ملك ربّان که پادشاه زمان بود حاضر بود و جمع شعاع انوار جمال یوسف بروی طالع گشت، گفت:

عقل چنان دلالت می‌کند که این بنده کسی نباشد، زیرا که آثار رقیّت در ذات وی هیچ چیز مشاهده نمی‌افتد و من از خریدن وی امتناع می‌نمایم، نه از آنکه استطاعت آن ندارم، بلکه محال می‌شمارم که آدمی این چنین بنده مقبول را خداوندی تواند بود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۱۳

این سخن بگفت و عنان بگردانید آنگاه رعایا به رغبت تمام فوج فوج می‌آمدند و هر یکی بقدر استطاعت خود دربها می‌افزودند، اول بازرگانی قدم پیش نهاد و بده هزار دینار خریداری نمود، دیگری گفت بیست هزار دینار بدهم، و همچنین مضاعف می‌کردند و زلیخا بحکم ادب در مبایعت جرأت نمی‌نمود تا شوهرش عزیز گفت: ای زلیخا ما را فرزند نیست اگر مصلحت دانی این غلام کنعانی را خریده و به فرزندی مخصوص گردانیم، زلیخا استحسان این رأی نموده گفت: مرا نیز در خزانه نقدینه بسیار است و در این باب با تو مددکاری نمایم ایشان در این گفت و شنید بودند که ناگاه در مصر زنی بود قارعه نام، بنت طالون، به خریداری

یوسف پیش آمد با هزار دانه مروارید، هر دانه دو مثقال و هزار دانه یاقوت هر دانه پنج مثقال و طبقی فیروزه و نمکدان بدخشی، و این جواهر در برابر یوسف بمالك عرض کرد، خواست که بوی فروشد زلیخا دلال را بطلبید و گفت: آنچه قارعه در بهای یوسف می‌دهد من بدهم و عقدی مروارید سی دانه هر دانه شش مثقال و دیگر همسنگ یوسف مشك و کافور و عنبر و صد جامه ملکی و دویست قصب، و هزار دبیقی بر آن مزید گردانم، سخن زلیخا بر مالك عرض کرد آن جان جهان را باین بهای ارزان به زلیخا مسلّم داشت.

قارعه مضطرب گشته گفت: ای مالك آنچه زلیخا در بها نام برد من همه آن تسلیم نمایم و صد رطل زر بر سر نیز بدهم.

چون ملازمان زلیخا آن مستزاد قارعه مشاهده کردند ازدحام نموده، یوسف را از روی تخت در ربودند و به خانه زلیخا درآوردند، زلیخا بنا را بر عسی و لعل و ترتیب بعضی از امور نموده بود، چنانکه از ایوان و بارگاه تا به صدرگاه بفرش و اوانی آراسته، و کرسی از صندل سفید نهاده، و پرده‌ها از دیبای رومی بر بسته، و بر اطراف بام جماعتی از کنیزکان نیکوفام، پاکیزه انجام، با طاسهای مشك سوده، و شیشه‌های پرگلاب آسوده؟ نصب فرمود.

چون یوسف را با اعزاز و اکرام تمام در منزل مبارك فرجام با جمعی کثیر و

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۱۴

جمّی غفیر درآوردند آن مشك و گلاب و دیگر نثارها از زر ناب و درّ خوشاب، بر مفارق خاصّ و عام انتشار «۱» نمودند، و مالك ذعر را تعظیم و توفیر تمام نموده آنچه مقرر کرده بودند به‌آن وفا نموده تسلیم وی کردند.

نقلست: که چون قارعه از وصول با منیّت خود مأیوس گشت از غایت اندوه و حسرت انبوه سودائی شد و جان در سر آن حسرت و اندوه کرد.

---

(۱)- الف: فانتشار.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۱۵

اما اللطائف و النكات و الاشارات المناسبة «۱» لهذا القصة

منقولست از ابن عباس که در آن روز که یوسف را در معرض من یزید درآورده بودند، آن روز سراپرده افلاك یعنی آفتاب در نقاب سحاب متواری گشته بود و تیرگی ابر بصائر ارباب نظر را از احساس اجناس نیرات محجوب ساخته و رشاش ظلام غمام شعلات نایره دایره آفتاب را بتمام مغلوب گردانید و حکمت در حجاب آفتاب آن گفته‌اند که اگر آن روز جرم نیّر آفتاب از افق فلك زبرجدی، تتق جمال بنمودی و آئینه مثال در محاذات سواطع انوار حسن یوسف درآمدی، چنانچه شعاع آفتاب بر آئینه افتد دیده‌ها را خیره می‌گرداند، انعکاس شعاع انوار جمال یوسف بر آیینه گیتی‌نمای آفتاب، دیده‌ها را از مشاهده دیدار یوسف بازداشتی و دقایق حسن و جمال و حقایق فضل و کمال وی بر بصائر ذوی الابصار مکشوف نگشتی و دیگر آنکه نور و ضیائی که مستفاد از جمال یوسف بود بشعاع آفتاب ملتبس شدی، تا بر بعضی مشتبه شدی که آن نور جمال یوسف است و یا «۲» خود نور آفتاب، لاجرم آفتاب را در نقاب سحاب مختفی گردانیدند تا هر که آن نور ببیند داند که آن نور شعاع حقیقتی است که در آئینه جمال یوسفی می‌تابد و بزبان حال «۳» می‌گوید.

***
---

(۱)- د: اما الاشارات المناسبة- ح: اما اللطائف و نکات و اشارات مناسبه.

(۲)- الف- ح: وجود نور.

(۳)- الف- د: بگوش هوش هر عدیم المثال می‌رساند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۱۶ این چه نور است، این که جان چون ذرّه سرگردان اوست «۱»آفتاب این نور کی دارد؟ جمال اوست این

اشاره دیگر: نیز مرویست از ابن عباس که در آن روز که یوسف را در معرض عرض در آورده بودند هیچ‌کس از مصریان نبود مگر آنکه در آن عرضه گاه بودند، حکمت در حضور مصریان آن گفته‌اند که در آن روز هر که به بیع یوسف رضا داده بود حقّ تعالی او را در ربقه عبودیّت یوسف در آن قحط سال منخرط گردانید و چون اراده ازلیت چنان سمت نفاذ یافته بود که تمامی مصریان در سلك عبودیّتش منتظم گردند، لا جرم همه را در آن مجمع حاضر آوردند تا همه در حیطه بندگیش درآیند.

اشاره دیگر «۲»- نقلست: که در آن روز که مصریان در آن مجمع جمع آمده بودند هیچ‌کس نبود مگر آنکه تمنای خریدن یوسف می‌داشت و این خیال محال در ضمیر همه ایشان جای گرفته بود ناگاه پیری از گوشه ندا در داد که «یا اهل المصر اقصروا اطماعکم فانّ هذا عزیز لا یشتریه الّا عزیز» ای اهل مصر طمع از وصال یوسف کوتاه کنید، که او عزیزترین خلقست نزد حقّ تعالی، بخریدن وی فایز نگردد مگر عزیزترین خلق.

تقریب «۳»- ای درویش در ازل آزال که حضرت جلال احدیّت جل ذکره در بازار «۴» تقدیر ذرّات ذریات آدم را در جلوه «۵» ناز بعرضه اعزاز در آورده بود که «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ» «۶» هیچ یك از معتکفان خطایر علوی، و متوطّنان مساکن سفلی نماندند، مگر به خریداری این گوهر گرانبها بقدم صدق و صفا پیش آمدند، فرشتگان به بضاعت طاعت خویش خریداری کردند

---

(۱)- الف: از اوست.

(۲)- الف: الاخری.

(۳)- الف- ر: التقرب.

(۴)- الف- ح- د: پادار.

(۵)- الف- ح: جلوه‌گاه ناز.

(۶)- الف: ذریتهم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۱۷

عرش مجید، بنقد عظمت، در صدد خریدن درآمد، کرسی با سرمایه وسعت، قدم پیش نهاد، آسمان به رفعت خویش، و زمین به سطوت «۱» خویش، بهشت به نعمت خویش، دوزخ به نقمت خویش، ابلیس به معرفت خویش، و شیطان به شهوت خویش همه بمعرض خریداری مبادرت نمودند، منهیان عالم غیب از فضای لا ریب، ندا در دادند که ای خریداران مجازی!! دست طمع ازین بندگان حرم خاص کوتاه کنید که این‌ها عزیزانند نزد عزیز حقیقی که «وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ» مکر این‌ها را همان عزیز علی الاطلاق تواند خریدن که «إِنَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ».

اشاره دیگر «۲»- اگر پرسند که: حقّ تعالی را چه حکمت بود تا صدیق خویش را بقید رقیّت مبتلا گردانید.

جواب آنست که و اللّه تعالی اعلم «۳» که ائمه سیر و آثار و اجله ارباب تواریخ و اخبار چنین روایت کرده‌اند: که استحقاق استرقاق یوسف را سبب آن بود که در عهد قدیم ابراهیم خلیل از شام بمصر رحلت فرموده، در آنجا مقام کرد، زهّاد و عبّاد مصر به‌آن حضرت تقرّب نمودند، و ملازمت او را به تیمّن و تبرّك پیش گرفتند، بوقت رفعت و نهضت، زاهدان سجّاده‌نشین، و عابدان پاکدین، که چون آیت رحمت هدایت‌نمای، و چون رایت شریعت پا بر جای بودند «۴»، و از خویش پیوند بریده و با نهال وحدت

پیونـد گرفته و چون مردم دیـده از خویشـتن بینی چشم بر دوخته، و چراغ روح را به آتش شوق برافروخته، گرمی ایشان از نفسـهای سرد و سرمستی

---

(۱)- الف: بسطت.

(۲)- الف: الاخری اگر کسی سؤال کند که.

(۳)- الف- ح: که اما ثعلبی رح از ائمه سیر و آثار و اجله تواریخ.

(۴)- الف: نمودند. ح: بوقت رجعت و نهضت زاهدان سجاده یقین و ... که چون آیه هدایت‌نمای و چون رأیت شریعت پا بر جای.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۱۸

ایشان از بادهای درد، این جماعت که وصف ایشان شـنیدی، به مشایعت ابراهیم «۱» مقدار چهار فرسـنگ چنگ بر فتراک او زده بر خار و خارا «۲» پای برهنه بیرون آمدند، و خلیل الرّحمن بوقت وداع این درویشان و انقطاع از صـحبت ایشان از مرکب فرود نیامد، و در وقت انصـراف از آن طـایفه از جاده مجاملت انحراف نموده، حضـرت آفریـدگار جلّ و علا با وی وحی فرسـتاد و از امثال احوال گذشته نهی فرموده گفت:

ای ابراهیم تو خاصان حضرت مرا که باخلاص در ربقه ارادت تو آمده‌اند خار داشتی و پنداشتی که ما انتقام این کار فروگذاریم. اکنون بـترک این دقیقه و فروگـذاشت این طریقه یکی از فرزنـدان ترا در شـهر مصـر بنـده گردانیم، و سالهـای دراز دربنـد و زنـدان بداریم، پس بنا بر تقدیر تصـحیح این روایت سـبب رقیت یوسف، انتقام سبک داشت خلیل باشد به نسبت به‌آن مقربان حضرت جلّ و علا.

اشاره دیگر- ای درویش چون یوسف را در بازار «من یزیـد» دلّالان، در معرض فروخت درآوردنـد همه حاضـران را تمنّائی «۳» بود که به دولت ملاقات وی مستسعد گردند، و امّا چون آن درّ گرانمایه حواله به خزینه ستّیه زلیخا بود لاجرم فایز گشت.

تقریـب این بشـنو- ای عزیز آن روز که آوازه «۴» نوازه عرضه «إِنَّا عَرَضْـنَا الْأَمانَـةَ» که نزدیـك محققان عبارت از گوهر ازهر عشق و محبّت است به ذروه سـمع معتکفان خطایر ملك و ملکوت رسانیدند، و دلّالان عشق و محبّت در معرض من یزیدش درآوردند، صد هزاران هزار ملك مقرّب که همه متدرّعان درع عصمت و متوجّهان

---

(۱)- ح: بیرون آمدند چنگ بر فتراك ابراهیم آورده.

(۲)- ح: و خاره.

(۳)- الف: تمنای آن بود.

(۴)- ح- د: ندای نوازه انا عرضنا الامانهٔ که نزد محققان عبارت از گوهر ازهر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۱۹

جناب حضـرت عزّت جلّ ذکره بودنـد، همه بقـدم صـدق و ارادت بقبول این سـعادت مبادرت می‌نمودند، اما چون نظر عنایت الهی جلّ و علا متوجه این خاك دردناك بود شـرر آتش عشق از مقـدحه عالم غیب بظهور آمـده بود، در حرّاقه دل که سوخته نار شوق بود در آویخته که «انا لکم شئتم ام ابیتم «۱» و انتم بی شئتم- ام ابیتم».

لمؤلفه

مژدگانی که مرا یار سوی خویش کشیددست در گردن ما کرد و مرا پیش کشید

با «۲» وجود همه شاهان که گدایان ویندرقم عشق بنام من درویش کشید

همه کس طالب یارند ولی چتوان کرد که دلش جانب این خسته دلان پیش کشید

در روایت دیگر آورده است که هر نقد در خزینه عزیز بود از زر و سیم و جواهر زواهر همه در کفّه نهادند، و یوسف را در کفّه دیگر هر چند که بسیار بود در جنب یوسف قلیل و بی‌مقدار نمود زیرا که یوسف حامل حمل نبوّت بود و مهبط وحی الهی جلّ ذکره و تمام حطام دنیا در برابر آن نقد گرانمایه ضرورهٔ حقیر نماید.

تقریب این آنکه یوسف مخلوق بود به‌واسطه نور نبوّت بر نقود خزاین عزیز بچربید «۳»، کذلک در عرصات قیامت چون میزان عدل بگسترانند و کلمه توحید که مهبط، نور وحدانیّت حضرت عزّت است که در کفّه نهند اگر چند برابر آسمانها و زمینها گناه در کفّه دیگر نهند کلمه توحید بر همه آنها راجح آید، حدیثی در این

---

(۱)- ح: انا لکم شئتم ام ابیتم و انتم لی شئتم ابیتم- د: انا لکم شئتم ام انتم لی شئتم أمرا بینهم.

(۲)- الف: از میان همه شاهان.

(۳)- الف: فایق آمد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۲۰

باب باستشهاد، مرقوم برقم کلک بیان گردانم.

نقلست که چون حضرت جلال احدیّت جلّ و علا بنی اسرائیل را از قید ذلّ فرعون نجات داد و اعدا را به هلاکت مندفع گردانید. موسی از حقّ تعالی استدعا نمود تا مر او را بعملی که شکرگزاری نعمت خلاص ایشان از ذلّ رقیّت فرعونیان تواند بود دلالت فرماید، اللّه تعالی فرمود «قلّ لا إله الّا اللّه» یا موسی موسی بتلقین الهی جل و علا این کلمه بر زبان راند، و زیاده از آن عمل طلبید که نفس را مبادرت نمودن به‌آن فی‌الجمله مشقّتی و ریاضتی باشد.

حق تعالی، فرمود که یا موسی «لو جعلت السماوات و الارضون «۱» و ما بینهما فی کفّهٔ و هذه الکلمهٔ فی کفّهٔ اخری لرجّحت علیهنّ» «۲» اگر این کلمه را در یک پله نهند و هفت زمین را در پله دیگر در آرند، با هر چه در میان این‌ها است کلمه توحید بر این‌ها راجح آید.

اشاره دیگر: نقلست که خزینه دار نقد مقری بمالک ذعر تسلیم نمود، و خزینه بتمام از نقود و جواهر خالی شد و هنوز چیز دیگر می‌بایست تا استیفای بهای یوسف نماید.

خازن پیش عزیز آمده کیفیّت واقعه بیان کرد، عزیز ازین معنی متفکّر گشت، یوسف بنور نبوّت صورت حال دانسته، خازن را طلب کرد و از وی قطعه کاغذ و دوات و قلم خواست، و بر وی این کلمات ثبت کرد که «لا إله الّا اللّه ابراهیم خلیل اللّه اسحاق ذبیح اللّه یعقوب اسرائیل اللّه» و فرمود این کاغذ پاره بر بالای نقدها در آن کفّه نه، چنان کرد به‌یک‌بار برکت در آن کفه پدید آمد و بر آن کفّه دیگر بچربید، عزیز دل خوش گشت و از آن اندیشه بی‌غم گشت.

---

(۱)- الف: و الارض.

(۲)- الف: یعنی اگر هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در میان آن و اینست در پله گذاشته شود و این کلمه طیبه شریفه در پله دیگر هرآینه کلمه توحید بر آنها همه راجح آید.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۲۱

و نظیر این چنانست که در روز قیامت سجلّات زلّات عصات را در کفه نهند و طاعات را در کفه دیگر نهند معاصی بر طاعت زیادتی کند بنده سر خجالت به پیش اندازد و دل بر عذاب نهد خطاب حضرت رب الارباب جلّ ذکره دررسد که بنده ما را به نزد

ما امانتی است از زیر عرش بطلبید، چون بیارند کاغذ پاره بیرون آرند که بر وی نوشته «لا إله الا اللّه محمد رسول اللّه علیا ولی اللّه» آن را بر پله طاعت نهند و بر همه معاصی راجح آید که «لا یعلو علی اللّه شیء».

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۲۲

رجعنا الی القصهٔ

در کتاب جامع اعظم که تاریخ تمام عالم در او مذکور است. آمده که یوسف پیش از این مالک را وعده داده بود که کیفیّت «۱» حال خویش با وی بیان خواهد نمود، در این وقت که مالک را وداع می‌کرد و به خانه عزیز می‌رفت، مالک استدعا کرد که وعده فرموده بودی که کیفیّت حال خویش مبیّن سازم اکنون وقتست که به وعده خود وفا نمائی، گفت: بلی اما بشرط اخفاء، مالک قبول کرد که آن سرّ با هیچ‌کس در میان نیارد، یوسف گفت: منم یوسف صدیق اللّه ابن یعقوب اسرائیل اللّه ابن اسحاق ذبیح اللّه ابن ابراهیم خلیل اللّه، چون اظهار این معنی را نمود، مالک به‌غایت مضطرب حال گشته گفت: ای یوسف چرا آن روز بر سر چاه مرا از این حال آگاه نگردانیدی، تا ترا از وبال این حرکت و ذلّ رقیّت می‌رهانیدم، یوسف فرمود از قصه برادران و خوف جان، صورت واقعه را پنهان داشتم.

مالک گفت: گوئیا تو پسر آن پیری که در وقت آمدن او را در هضبات «۲» کنعان دیدم که می‌گریست و می‌گفت: «ربّ ردّ علی ولدی و ثمرهٔ فؤادی» یوسف فرمود: ای مالک آن پیر را چگونه گذاشتی؟

گفت ای عزیز: احوال کسی کز چون توئی دور باشد آن را بچه نوع در عبارت آرم.

یوسف از شنیدن این حکایت بی‌طاقت شده، در گریه افتاد و گفت: آن پیر پدر مهربان من است و وی یعقوب اسرائیل اللّه است، مالک از صدیق عذرها خواست و گفت حالا کار از تدبیر گذشته «۳».

---

(۱)- الف: در وقتی که مقتضی باشد.

(۲)- ح: هصاب- د: حیضات.

(۳)- الف: و امر به تدبیر حواله گشته.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۲۳

***

اکنون چه کنم که آبم از سر بگذشت کار از لب خشک و دیده تر بگذشت

یوسف فرمود: ای مالک دل خوش دار که رضا به قضای از محاسن شیم ابرار و احسان «۱» از صفت اخیار است.

***

خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان هر چه قضای «۲» بود هست رضای مادر آن

القصهٔ- بعد از آن مالک درّ صدف نبوّت و گوهر معدن رسالت را شناخته و بر علوّ نسب و کمال او بیش وقوف یافته و در حین جهالت از دست داده به‌غایت از این معامله پشیمان شد و هر چند دریغ و افسوس می‌خورد فایده بر آن متفرع نگشت.

دریغ سود ندارد چه رفت کار از دست.

اما در مقام عذرخواهی برآمده بدست و پای یوسف افتاد، یوسف معاذیرش قبول کرده، قباله که برادران در حین بیع وی نوشته بودند طلب فرمود تا در وقت حاجت حجّت وی باشد و اخوان را موجب خجالت و ندامت باشد، مالک ملتمسش مقبول داشته حجّت تسلیم وی نمود و وداع وی کرد، از مصر مراجعت فرمود.

اشاره- اى درويش مالك يوسف را نشناخت، بحطام دنيا چشم سياه كرده، گوهر معدن نبوّت و درّ صدف رسالت را از دست داده بعد از آن هر چند خواست تا تدارك آن نمايد نتوانست، اكنون كسانى كه رضاى خداى تعالى را از روى جهالت بطريق ضلالت از دست داده، و دل بزخارف دنيويّه بلكه به لطايف اخرويّه نهاده، در وقت انكشاف استار جلال و اظهار انوار جمال همه در مقام

(۱)- ح: و احاسن اخيار.

(۲)- ح: هر چه مراد تو بود هست مراد من همان.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۲۴

حسرت، انگشت ندامت بدندان غرامت گرفته، فرياد برآرند كه «يا حَسْرَتى عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ».

***

آنها كه داغ عشق ندارند و سوز ياردر روز حشر نعره وا حسرتا زنند

نقلست: كه چون عزيز هر مالى كه در خزينه داشت در عوض يوسف صرف كرد بعضى از مردان مر او را سرزنش مى‌كردند كه مملكت دارى بى‌مال ميسّر نمى‌شود و اكنون ترا در خزينه چيزى نمانده ترتيب امور مملكت بچه استعداد خواهى نمود؟ عزيز از اين سخن متأثر گشته به خزينه درآمد تا تفحّص آن كند.

گويند: خزينه را از مال و نقود چنان مملوّ ديد كه گوئيا هيچ نقصان به‌آن راه نيافته، خزينه به آن را طلب كرده از وى استفسار نمود.

گفت: هر چه در خزينه بود به بهاى اين غلام مصروف شد.

عزيز گفت: من حالا- از خزانه مى‌آيم چنان از نقود مملوّ است كه گوئيا هيچ چيز از آن نقصان نيافته خزينه به آن متعجب گشته گفت: سرّ اين معنى هم از اين غلام معلوم توان كرد كه در آن ساعت كه او را در كفه ترازو نهاده بودند مرغى ديدم كه از هوا درآمد و سخنى چند در گوش وى بلغت آدميان ابلاغ نمود، چنانكه كسى از خداوند آدميان جلّ و علا پيغام آورده باشد.

و چون استماع سخن وى نمودم مضمون اين بود كه ملك تعالى مى‌فرمايد كه آن روز كه تو خود را قيمت كردى بهاى تو آن بود كه بمالك ذعر فروختند، امروز كه من ترا قيمت كردم تمامى خزائن و خراج مصر بهاى تو بر نيامد.

آنگاه عزيز مر يوسف را بخواند و كيفيّت واقعه از وى سؤال كرده و گفت:

چه سرّ است كه هر چه از خزينه به بهاى تو داده‌ام همه را در خزينه موجود مى‌بينم يوسف فرمود: اين از براى آنست كه اگر از من ترك خدمت يا تقصيرى در اداى فرمان در وجود آيد بتوبيخ و سرزنش معاقب ندارى كه چون هر چه دربهاى

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۲۵

داده باشى باز مثل آن به خزينه خود موجود بينى منّت بر من موضوع نكنى بلكه منّت از حقّ تعالى بردارى كه هم مال مر ترا مسلم داشت و هم مرا خلاص و مخلّص از آن تو گردانيد.

چون عزيز تحقيق اين معنى نمود وى را معلوم شد كه آن از بركت يوسف بود.

اشاره: آن روز كه يوسف را از ته چاه بدر مى‌آوردند، جبرئيل حاضر بود از جبرئيل سؤال كرد: كه مرا به كجا مى‌برند؟ گفت: آن روز ياد دارى كه در آئينه نگاه كردى بجمال خود متعجّب آمدى؟ گفتى اگر من بنده بودمى كه توانستى بهاى من دادن؟ امروز آن روز است كه بهاى خود بدانى، بعد از آنكه به بيست درم سياهش بفروختند قيمت صورت دانسته ناظر سيرت خود گشت، لا جرم در مصرش به همسنگ وى جواهر قيمت كردند و اين قيمت نيز از روى ظاهر بود.

چنانكه شيخ ابو على دقاق گفت يوسف را چون بفروختند جمال ظاهرش را بفروختند نه جمال باطن را، كه اگر جمال باطنش را فروختندى تمامى دنيا بلكه عقبى نيز بهاى آن جمال برنيامدى.

تنبيه اى درويش بحسن صورت غره نگردى «۱» كه كار حسن سيرت دارد.

پير طريقت گفت: خود را مبينيد كه خود بينى را روى نيست، خود را منگاريد، كه خود نگارى را راى نيست، خود را مپسنديد، كه خودپسندى را بار نيست، خود را منگاريد كه حقّ تعالى ترا مى‌نگارد: «وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ» خود را مپسند كه حق تعالى ترا مى‌پسندد «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ» خود را مباش تا حقّ تعالى ترا بود «وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» شب معراج با حضرت مصطفى اين فرمود «كن لى كما لم تكن فاكون لك كما لم ازل».

اى درويش قيمت هر كسى بقدر همت او پديد آيد، اگر همت مرد دنيا است مر او را هيچ قيمت نيست، زيرا كه لقب دنيا لا شيء است، كسى را كه همتش

---

(۱)- ح: حسن و صورت عزت نكردى.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۲۶

ناچيز باشد قيمتش نيز مثل آن باشد، و هر كه را همت عقبى است قيمت وى نعيم عقبى است.

پير طريقت گفته است كه حق تعالى دنيا را بيافريد و بر قومى بياراست و گفت:

اين جاى بلا است، و آخرت را «۱» بياراست، و فرمود اين نشان عطا است، و خود را بياراست بر قومى و فرمود اين عطاى بر عطا است، آنگاه گفت هر دو گيتى از آن ما است «۲».

***

نه جويم جنّت و نه حور و نه انهار مى‌خواهم‌به تو ارزانى اى زاهد كه «۳» من خود يار مى‌خواهم

شهان مملكت فردوس را بارى بدست «۴» آريدكه من درويش عالى‌همتم ديدار مى‌خواهم

حكايت آورده‌اند كه يكى از ملوك خراسان كريمه ملكى از ملوك فارس را خطبه كرده، بعقد خود مخصوص گردانيد و مدّت مديد ترتيب جهاز آن دختر نمودند، و بعد از آنش با دويست شتر در زير بار از اقمشه و امتعه و ديبا و حرير و درهم «۵» و دينار و جواهر زواهر. و صد نفر غلام تركى و هندى و چينى «۶» و صد كنيزك تركيه و ارمنيّه «۷» به همراه عروس از فارس بخراسان فرستادند، داماد حاجبى را باستقبال ايشان فرستاد و با حاجب گفت: از فحواى معامله عروس كيفيّت اوضاع و علوّ همت و ارتفاع آن معلوم كرده، بزودى مراجعت نماى. حاجب چون بشرف ملاقات فائز گشت، عروس را ديد در محفّه زرين نشسته و گربه در پيش خود نشانده، و قلاده

---

(۱)- الف: بيافريد و بر قومى بياراست.

(۲)- الف: و ما از آن آنگه ازين هر دو برخاست.

(۳)- الف: همه من يار مى‌خواهم- ر: نه جنت جويم و نه حور و نه انهار مى‌خواهم.

(۴)- ح: بارى به چنگ آريد.

(۵)- الف: دراهم و دنانير.

(۶)- الف: حبشى.

(۷)- ح: ارميه.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۲۷

زرين مكلّل بجواهر ثمين در گردن اين گربه كرده و تمامى همّت و همگى نهمت به ملاعبه باين گربه باز آورده.

حاجب فی الفور مراجعت نموده، شاه را صورت واقعه عروس باز نمود، ملک در ساعت پنجاه هزار دینار که نصف مهر وی بود در پنج بدره کرده به پیش وی فرستاده و طلاق‌نامه مرقوم ساخته همراه آن فرستاد و گفت: از آنجا بازگرد که هر که را همّت مشغول به گربه باشد به همان گربه بیش نیرزد و او را قابلیت صحبت ملوک نباشد.

نکته «۱»- ای درویش کسی که دلش ناظر گربه باشد صحبت ملوک مجازی را نشاید، کسی که بنده سگ نفس خود باشد قابلیّت قبول پادشاه حقیقی جلّ و علا مر او را کجا باشد.

للشیخ العطار

نقل کن از نفس سگ گر قرب آن می‌بایدت در گذر زین چاه و زندان گر جهان «۲» می‌بایدت

باز عرشی گر سر جبرئیل داری پر برآورنه در گلخن نشین گر استخوان می‌بایدت

ای «۳» خر مرده سگ نفست به گلخن در کشیدپس چه عیسی بر فلک دامن‌کشان می‌بایدت

نفس را چون جعفر طیار بر کن بال‌وپرگربه بالا بال‌وپر چون مرغ جان می‌بایدت

واقعه بردگی حضرت یوسف در بیت الحرم عزیز مصر

قال اللّه سبحانه و تعالی «وَ قالَ الَّذِی اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ» و فرمود او که

---

(۱)- الف: تنبیه.

(۲)- الف: چنان.

(۳)- آخر ان مرده سگ.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۲۸

بخرید یوسف را در مصر «لِامْرَأَتِهِ» مر زن خویش را «أَکْرِمِی مَثْواهُ» گرامی دار جای با شش این غلام را «عَسی أَنْ یَنْفَعَنا» شاید که روزی بکار آید ما را «أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً» یا بگیریم او را به فرزندی «وَ کَذلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی الْأَرْضِ» همچنانکه یوسف را از چاه خلاصی دادیم حکم او را روا «۱» دادیم در زمین مصر «وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ» و تا او را تعلیم نمائیم تعبیر خواب «وَ اللّهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ» و اللّه تعالی غالب آمد در کار یوسف و بر هر کس که درباره او بدی می‌خواست «وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ» و لیکن بیشتر مردمان نمی‌دانند قوله عزّ و جلّ «وَ قالَ الَّذِی اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ» بدانکه دو نوبت بر حضرت یوسف بیع رفته است یکی آنکه برادران بمالک فروختند و دویم آنکه مالک بعزیز مصر فروخت و مراد از مشتری مصر اینجا عزیز است و در تعیین نام وی اختلافی هست.

بعضی گویند: اطفیر بود، و بعضی قطفیر گفته‌اند، و نام پدر وی روحیب «۲» بود.

و در آن‌وقت بقول بعضی از علما پادشاه در مصر فرعون «۳» موسی بود ولد بن معصب بن ریّان. و این گروه استدلال باین آیه کرده‌اند که: «وَ لَقَدْ جاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیِّناتِ» و بقول بعضی فرعون موسی دیگر بود و نام این «۴» ملک ریّان بود پسر ولید بن نژدان «۵» بن اراشهٔ بن فاران بن عملیق (فاران نام بیابان است که بنی اسرائیل آنجا گردش کردند و عمالق نام طائفه است- از قاموس کتاب مقدس).

---

(۱)- ح- د: رواجی دادیم در مصر.

(۲)- الف: روجیب بود و وی از قبطیان بود حاجب و خازن ملک مصر بود و در آن زمان هر که خزینه ملک در تحت تصرف وی

بودى در همه مملكت حكم وى نافذ بودى و وى ملقب بعزيز گشتى و وزارت پادشاه بوى تعيين يافتى.

(۳)- ح: وليد فرعون موسى بود، مصعب بن ريان.

(۴)- ح: و اين ملك ريان ديگرى.

(۵)- ح: وليد بن تزاوان. د: وليد بن تزول. الف: فراوانابى.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۲۹

و گوينـد آن ملك بيوسف ايمان آورد و متابعت دين يوسف مى‌نمود تا جان بقابض ارواح سپرد، يوسف بعد از او در زمره احبا بود و بعـد از ملك ريّان قابوس بن مصـعب بن معاويـهٔ بن نمير بن بيلوان بن «۱» فاران بن عمليق بر سـرير سلطنت مستند گشت، حضرت صديق چندانكه بدين توحيدش دلالت فرمود قبول نكرد.

القصه چون عزيز بخريـدن يوسف فـايز گشت بـا زن خود زليخـا كه مسـمى «به راعيل» بود گفت: «أَكْرِمِي مَثْواهُ» اى احسـنى اليه فى جميع حالاته من مأكول و مشروب و ملبوس.

اگر كسـى سؤال كنـد كه حكمت در ذكر مثوى چه بـود بـا آنكه مراد اكرام نفس وى بـود يعنى نفرمـود «اكرميه» و فرمود «أَكْرِمِي مَثْواهُ» جواب آنست كه تعبير بـاين نوع الفـاظ، دليـل است بر تعظيم و اجلال چنـانكه گوئى: «سـلام على المجلس الاـعلى «۲»»، اگر كسى سؤال كند. كه سبب چه بود در امر باكرام آن حضرت جواب اين به وجوهى است.

وجـه اول در تيسـير مى‌گويـد: كه چـون مالـك مر يوسـف را به عزيز فروخت و ثمن غـالى در برابر ذات عـالى معيّن و مقرر گشت، يوسف مر مالـك را از روى نصـيحت فرمود كه اى مالك آنچه در بهاى من مقرّر گشـته است، از گرفتن آن امتناع نماى، كه من از جمله احرارم و ثمن حرّ گرفتن جـائز نيست، و گوينـد در اين وقت نسب خويش با مالك در ميان آورد. مالك گفت: اى يوسف در آن وقت كه ترا بمن فروختند چرا اظهار اين معنى ننمودى تا در اسـتخلاص تو كوشـيدمى و از انخراط در سـلك رقيّت مانع آمدى، فرمود در آن وقت امكان اظهار نبود كه هم از جانب برادران خوف ايـذا و قتل مانع اظهار مى‌شـد و هم از جانب قـدس امر به اخفاء وارد مى‌گشت.

چون مالك برين واقعه مطلع گشت به پيش عزيز آمد و گفت من تاجرى‌ام از تجار ولايت شما همواره در سايه دولت شما بفراغ بال مرفه الحال مى‌باشيم، بنابراين

(۱)- ح: بلواس- د: بيلواس.

(۲)- ح: على المجلس العالى.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۳۰

معنى طمع سودا از ملازمان سـلطنت شـعارى نمودن خلاف مروّت مى‌نمايد من اين غلام ارجمند را به بيست درم در سلك مؤانست خـويش منتظم گردانيـده‌ام و بهمـان بيست درم قنـاعت دارم و زيـاده از آن نمى‌خـواهم و اگر نه آن بودى كه از توهّم وضع منّت بر خاطر شريف شما انديشه مى‌نمايم و الّا اين بيست درم را نيز نام نمى‌بردم، و ليكن از ملازمان التماس آن دارم كه در تعظيم و احترام و احسان و اكرام اين فرزنـد ارجمنـد سـعى بليغ مبـذول فرمائيد كه به يمن و بركت در قدم شـريف او «و اكثر من ان يعدّ و يحصـى» مشاهـده افتـاده و او را بـذات خود اسـتحقاق اين نوع كرامات متحقق است، چون عزيز از مالك اسـتماع اين كلمات نمود لا جرم در تعظيم و اكرام وى اين نوع مبالغه فرمود.

وجه دويم اين است كه چـون يمن قـدم و رزانت عقـل و اصـابت راى وى دانسـته بـود و انتفـاع كلى از وى متوقّع مى‌نمود، لاـ جرم گفت: «عَسى أَنْ يَنْفَعَنا» علّت اكرام، توقّع نفع را ساخته در قيام نمودن يوسف باصلاح مهمّات وى.

«أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً» يا او را به فرزنـدى اختصاص دهيم و گويند عزيز را فرزندى نبود چه وى عنين بود و فرزند دوست مى‌داشت، پس بجهت اين دو امر از زليخا استدعاى اكرام مثواى مى‌نمود.

وجه سيم گوينـد امر بـاكرام فرمود، زيرا كه يوسف موصوف به سه صـفت «۱» بـود، كه مقتضـى نواخت و كرامت بود، صـباحت و غربت و عبوديّت، هم نيكوروى بود هم غريب و هم بنـده بحسب ظـاهر، لطيفـان خوبرويان را عزيز دارنـد و رحيمان غريبان را اكرام كننـد و كريمـان بنـدگان را نيكـو دارنـد، عزيز چون به صـفت لطف و مرحمت و كرم متّصف بود مر يوسف را كه به‌آن سه صـفت ديگر موصوف بود باعزاز و اكرام مخصوص گردانيد.

اينجا ارباب اشارت لطيفه ايراد فرموده‌اند: و آن آنست كه بنده مؤمن نيز

---

(۱)- ح: به صفتى بود.

بهمان سه صفت كه يوسف موصوف بود آراسته است، صورت نيكو دارد «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» در دنيا غريب است «كن فى الـدّنيا كانّـك غريب» بنـده است «قُـلْ يـا عِبـادِيَ» و اللّه تعالى لطيف است «اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ» و رحيمست «إِنَّهُ كانَ بِكُمْ رَحِيماً» و نيز كريم است «يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ» آنجا عزيز كه متّصف به‌آن سه صفت بود يوسف را كه موصوف باين سه صفت بود گرامى داشت.

اگر حضـرت جلال احـديّت سـبحانه و تعالى كه لطيف و كريم و رحيم حقيقى است بنده خود را به مقتضاى «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» گرامى داشته از ذل رقيّت شيطان برهانيده بعزّ حرّيت «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» مشرف گرداند از كرم وى عجيب و غريب نباشد.

رجعنا الى القصة «۱»

نقلست: كه چون مالك ذعر يوسف را به عزيز تسـليم كرد، از فروختن وى به‌غايت پشـيمان شـد، و پشـيمانى هيچ سودى نداشت، از براى تسلّى خـويش پيش يوسـف آمـد و گفت: اى يوسـف مرا به تـو حـاجتى است، مى‌خـواهم كه حـاجت مرا بر آرى پرسـيد: كه حاجتت چيست. گفت: مرا فرزنـدى نيست مى‌خواهم دعا كنى تا حق تعالى مرا فرزندى ارزانى دارد و جبرئيل حاضـر بود يوسف در وى نظر فرمود.

جبرئيـل گفت: «ادع اللّه تعـالى للتّـاجر فـانّه قريب مجيب» يوسف گفت: اى جبرئيـل بچه نام بخوانم تا جواب فرمايـد، جبرئيل فرمود: بگوى «يا من يعزّ و يذلّ يا من يضع و يرفع يا من يعطى و يمنع يا من هو على كلّ شيئى قدير ارزق للشّيخ اولادا ذكورا».

ابن عباس فرمود چون يوسف باين دعا مبادرت نمود حق تعالى بكمال كرم اجابت فرمود.

و مالك ذعر را دوازده كنيزك بود به مباشـرت نمودن وى همه كنيزكان حامله گشـتند و از هر كـدام دو پسـر متولد گشت، چنانكه بيست و چهار پسر به اندك فرصتى حق تعالى بوى كرامت فرمود «كذا فى التّفسير».

در تفسـير كشف الاسـرار آورده است كه چون عزيز زليخا را وصيّت باكرام يوسف نمود كه «أَكْرِمِي مَثْواهُ» زليخا در رعايت احوال يوسف و اكرام و احترام وى سـعى تمام مى‌داشت و در رعايت جانب وى ما امكن مى‌كوشيد اول آن بود كه از عزيز استدعا نمود تا در شكرگزارى استسعاد به مصاحبت

---

(۱)- الف: الرجوع الى القصه.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۳۳

يوسف، و اهتمام در اكرام وى اهل شهر را دعوتى دهد، و درويشان و يتيمان و بيوه‌زنان را بنوازد، و اشراف و خواص را به خلعتهاى خاص اختصاص فرمايد و عزيز بانجاح مأمول وى پرداخته، امور ضيافت نمود، و جشنى كه وضيع و شريف به آن درخورد احوال خود بهره‌مند گردند بساخت، و بعد از آن از براى يوسف لباسهاى فاخر و خلعتهاى زاهر مهيا كرد و خياطان زيبا صنعت كه در فنّ خياطت مهارتى داشتند بطلبيد، و هفتاد قبا و بروايتى سيصد و شصت قبا از اطلس و ديبا بر قد موزون آن سرو بالا تقطيع فرمود، و صياغان ماهر كه در صنعت صياغت جودتى به كمال داشتند بفرمود تا از براى وى تاج و كمربند مرصّع بجواهر زواهر ملمع ترتيب نمايند، و ديگر آنچه از زينت و زيور در خورد آن جمال با كمال تواند بود ترتيب نمايند.

امام قشيرى: در احسن القصص خود آورده است: كه پيراهنى در پوشيد سفيد، به هزار دانه مرواريد آراسته، قيمت آن هزار دينار زر سرخ، و عمامه بر سر وى نهاد قيمت آن هزار دينار، و كمربندى مرصّع بياقوت و زبرجد كه قيمت آن اللّه تعالى دانستى.

يوسف گفت: كه جامهاى سيد و مولاى من يعنى عزيز باين تكلّف نيست، و دستور متعارف، ميان مردم آنست كه: لباس بنده دون لباس سيّد و مولى باشد زليخا در جواب او گفت: كه سيّد و مولى توئى، و بنده فى الحقيقة او است لا جرم تكلّف در لباس تو، زياد بايد نمود از ملابس وى. گويند: سيصد و شصت جامه در هر سالى نو «۱» از براى يوسف ترتيب كردى تا هر روز جامه نو پوشيدى و به خلعت خاص تلبّس «۲» نمودى.

نكته- اى درويش زليخا يوسف را دوست مى‌داشت، به سيصد و شصت خلعت كه هر روزى به خلعتى تازه زينتش دادى حق تعالى بنده مؤمن را دوست دارد هر

---

(۱)- الف: كه نو شدى از براى يوسف ترتيب نمودى تا هر روز جامه ديگر پوشيدى و به خلعت تازه ملبس گشتى.

(۲)- ح: و به خلعتى خاص ملبس شدى.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۳۴

روزى به سيصد و شصت نظر عنايتش زيور و زينت مى‌دهد و بهر نظر به خلعت خاصّى بيارايد.

نظم

تا رسيده نظرى از تو بسوى دل من‌صد در فيض گشاده است بروى «۱» دل من

دل بريان بسر كوى تو آيم كه مگرسگ كوى تو كند ميل به بوى دل من

گرچه بگريخت ز دام تو ولى باز آمدبه شكنج سر زلف تو به موئى دل من

اشارة- بعضى از ارباب تحقيق برآنند كه چون عزيز مر زليخا را وصيّت به اكرام يوسف نمود كه «أَكْرِمِي مَثْواهُ». زليخا نزول يوسف را در هيچ منزلى گرامى‌تر از دل خود نديد، لا جرم در آن مقامش فرود آورده، به خدمتكارى كمر بست طرفه‌كارى كه برادران در گلخنش «۲» انداختند و بيگانه در دلش جاى داد و ايشان به ثمن قليلش فروختند، «۳» و زليخا از صميم قلبش بخريد: قوله تعالى «وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» چنانكه برهانيديم مر يوسف را از چاه و زندان برسانيديم او را بكرامت و منزلت.

و قيل به نزديك عزيز مصر او را تمكن داديم و در مصر او را والى نافذ الحكم گردانيديم.

و قيل او را متصرّف و مالك اهل مصر ساختيم و همه مصريان را بنده و مملوك وى گردانيديم وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» اين همه كرامت از براى آن

---

(۱)- الف: بسوی دل من.

(۲)- طرفه‌کاری که برادران در گلشن.

(۳)- الف: قلبش فروختند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۳۵

بود تا بیاموزانیم او را تعبیر خواب، و دانا گردانیم او را به‌آنچه در خواب بوی نموده بودیم، چنانکه سابقا سمت گذارش یافت.

امام دمیاطی گفت: مراد از احادیث، لغات خلایق است و آدمیان را نهصد لغت است و یوسف همه آن لغتها می‌دانست، و بمجموع آنها سخن می‌گفت. و گروهی گفته‌اند که مراد صحف ابراهیم و باقی کتب آسمانی است و سخنان ارباب حکمت است که مشتمل است بر انواع موعظهٔ و نصیحت.

واقعه استفسار یوسف از مرد کنعانی از حال پدر

در کشف الاسرار آورده‌اند: که زلیخا از برای یوسف خانه بیاراست، و فرشهای با قیمت در آنجا مفروش گردانید، و یوسف را در آن خانه بر بسترهای پادشاهانه بنشانید، یوسف در آن خانه بر طریق زهّاد و عبّاد میان به طاعت و عبادت بر بست و بروزه و نماز مشغول شد و غم و اندوه و گریه و زاری پیشه کرد و خویشتن را به‌آن تشریف و تبجیل مغرور «۱» نگردانید، و باعزاز و اکرام زلیخا فریفته نگشت و در فرقت و حرقت می گداخت، و غریب‌وار و سوگوار روزگار می گذرانید.

تا گویند روزی بر در سرائی نشسته بود و غم و اندوه فراق پدر بر باطن وی مستولی شد، مردی را دید بر شتری سوار و صحف ابراهیم می‌خواند، یوسف چون کلام عبرانی از آن مرد رهگذر استماع نمود بسرعت تمام به‌آن مرد اقبال نموده، از وی استفسار احوال نمود، که ای عزیز از کجائی و از کجا می‌آئی و عزیمت کجا داری؟ آن مرد گفت: از کنعانم، و اینجا به بازرگانی آمده‌ام، یوسف چون نام کنعان شنید، و آواز کلام عبرانی به سمعش رسید اندوه و فراق پدر بر وی تازه گشت، و قطرات امطار اشک از سحاب دیده بر گلزار رخسار متقاطر گردانید، و بزبان حال بمضمون این مقال ترنم می‌نمود.

***

(۱)- الف: معذور.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۳۶ چون «۱» درد فراق در جهان چیست بگوعاجز ز فراق ناشده کیست بگو

گویند مرا که در فراقش مگری‌آن کیست که «۲» در فراق نگریست بگو

آنگاه فرمود: ای کنعانی از کنعان کی بیرون آمده، و از پیغمبر خویش یعقوب چه خبر داری؟

کنعانی گفت، یک ماه می‌شود که از کنعان بیرون آمده‌ام، و خبر پیغمبر از من مپرس که هیچ‌کس خبر وی نشنود، مگر محزون و مجروح گردد. چرا که او را پسری بوده است، که محبت وی در صمیم قلب خود جای داده بود، و دل و جان بر مهر وی نهاده مر او را گفتند که فرزند تو را گرگ خورده است و در فراق وی غم و اندوه بر دل خویش نهاده، که جبال راسیات «۳» طاقت کشش آن بار ندارد.

بیت

در سینه دارم کوه غم، داند اگر یار آن قدرشاید که نپسندد دلش بر جان من بار آن قدر

یوسف فرمود «۴» که للّه تعالی را که احوال آن پیر را از این بهتر تقریر فرمای:

که حال وی چیست و منزل و ماوای آن پیر کجاست، گفت: از خلق نفرت گرفته و از اقارب و عشایر بریده و گوشه انزوا اختیار کرده، صومعه ساخته و آن را بیت الاحزان نام کرده و معبد وی آنست و بغیر از گریستن و ناله و زاری کار دیگر ندارد، و از کثرت

اشک‌ریزی مژه‌هایش ریخته، و اجفان «۵» چشم وی، جراحت پـذیرفته، و هر سـحر از صومعه بیرون آیـد، و چنـدان نوحه و زاری و سوگواری اظهار

(۱)- الف: جز درد.

(۲)- الف: از فراق.

(۳)- د: که جبال راحیات طاقة- ح: که هیچ کس را طاقت کشیدن آن نیست.

(۴)- الف: ای کنعانی.

(۵)- الف: اشفاد چشم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۳۷

کند که همه اهل کنعان را بر حال وی رحم آید و بر درد دل وی زارزار بگریند.

نظم

چون مرغ سحر «۱» از غم گلزار بنالداز غم دل دیوانه من زار بنالد

هر کس «۲» که به گوشش برسد ناله زارم‌بر درد من سوخته دل زار بنالد

چون یوسف این قصّه از مرد کنعانی بشـنید چندان بگریست که طاقتش طاق گشت، و ماه اصطبارش در محاق، افتاد فی الحال بیفتاد و از هوش خود برفت.

مرد کنعانی از آن حال ترسـید و بر شتر نشسـته، از وی مفارقت جست، چون یوسف بهوش باز آمـد. دید که کنعانی از نزد وی رفته دردش بر درد بیفزود، و انـدوه بر انـدوه زیاده گشت، که کنعانی از نزد وی رفته و میسـر نشد که پیغامی یا سـلامی به‌آن دیار ارسال نماید.

نقلست که آن مرد کنعانی از فحاوی «۳» حال دانست که این جوان فرزند یعقوب بود و از آنجا سوار بر شتر گشته روی بکنعان نهاد نیم‌شبی بود که بـدر صومعه یعقوب پیغمبر آمـده. گفت: السـلام علیـك یـا نبیّ اللّه خبری دارم می‌خواسـتم معروض عرض شـریف گردانم از درون صومعه جواب داد که ساعتی مکث کن که وقت سحر نزدیك است و وقت بیرون آمدن من آن وقت است.

اکنون به خـدمت و طـاعت مشغولم و در این وقت اشـتغال بغیر نتوان نمود، مرد کنعـانی هم آنجـا می‌بود تـا وقت سـحر یعقوب نبی بیرون آمـده قصه آغـاز کرد و آنچه از احـوال یوسـف معلوم کرده بود از فروختن وی در معرض من یزیـد و خریـدن عزیز به بهـای گران و اعزاز و اکرام زلیخا و بعد از آن خبر پرسیدن یوسف از حال

(۱)- الف: کز غم.

(۲)- د: گه گه.

(۳)- ح: فحوای حال.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۳۸

یعقـوب و گریسـتن و از هـوش رفتن همه تقریر کرد، یعقوب را غم و انـدوه بیفزود و فرمود: گوئی آن فرزنـد من بود که به بنـدگی بفروختند و بقید «۱» رقیّتش مقیّـد گردانیدنـد، و می‌شایـد که وی فرزنـد من نباشد و از روی دوستی خبر ما پرسـیده و بر درد دل ما رقت ورزیده با دل مجروح و سینه مشروح باز به صومعه خود درآمد و بر سر او راد و اوقات خود شد.

و در بعضـی از تفاسـیر آورده است: که آن مرد کنعـانی نشانیهـا که در جـبین یوسـف دیـده بـود یـك یـك نزد یعقوب تقریر کرد،

یعقوب از وی پرسید که نام وی معلوم کردی؟ گفت: آری نام خود یوسف گفت و نام پدر خود یعقوب چون نام یوسف بشنید از هوش برفت، چون بهوش آمده گفت: ای اعرابی تو او را بچشم خود دیدی، سوگند یاد کرد که بچشم خود دیدم و بر در سرای زلیخا در مصر با وی ملاقات نمودم، یعقوب او را در کنار گرفت و بوسه بر چشمهای وی می‌داد و می‌گفت از تو بوی یوسف می‌آید دیگرباره صفت یوسف من بگوی، اعرابی دیگرباره آنچه دیده بود تکرار می‌کرد و در اثنای آن یعقوب نعره بزد و از هوش برفت.

اولاد و احفاد و همسایگانش بر وی جمع آمدند، چون بهوش باز آمد، باز تقریر اوصاف یوسف از اعرابی استدعا کرد، اعرابی تقریر می‌کرد و برادران را خجالت روی می‌نمود و چون اعرابی از بیان اوصاف و اخلاق و علامات و آثار یوسف بازپرداخت، یعقوب برای وی دعای به خیر دارین فرمود و اعرابی وداع آن حضرت نموده از مجلس بیرون آمد. یعقوب روی به فرزندان آورده، زبان به ملامت بگشاد، و خبر اعرابی را دلیل کذب ایشان گردانید، ایشان بعسی و لعل میان سخن اعرابی و قول خویش توفیق پدید می‌کردند، تا باز حضرت نبوت‌مآبی را تسکین داده، بسر اوراد و اوقات او بردند. قوله تعالی: «وَ اللّٰهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ» یعنی حکم الهی و قضای پادشاهی جل و علا بر ارادت و مشیت دیگران غالب است بتخصیص در امر

---

(۱)- الف: و رقیتش.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۳۹

یوسف و تحقیق این معنی در ده وجه مبین گردد.

اول- آنکه یعقوب خواست که یوسف خواب خود را با برادران نگوید، و حق تعالی خواست که بگوید، اراده حق تعالی بر اراده وی غالب آمد، تا تقریر واقعه خود نمود و آنچه مراد اللّه تعالی بود بوقوع پیوست «وَ اللّٰهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ».

دویم- یعقوب خواست که با یوسف، برادران دوستی کنند و مهر و شفقت ورزند حق تعالی خلاف آن خواست «وَ اللّٰهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ».

سیّم- برادران خواستند تا یوسف را بقتل رسانند و خدای تعالی نخواست «وَ اللّٰهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ».

چهارم- برادران خواستند تا مهر یوسف را از دل پدر بدر کنند و حق تعالی خواست که آن مهر بر مزید باشد و روز بروز بر ترقی «۱» باشد «وَ اللّٰهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ».

پنجم- برادران قصد خواری و مذلت یوسف کردند تا او را در چاه انداختند و اللّه تعالی عزت وی خواست «وَ اللّٰهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ».

ششم- برادران او را بفروختند تا همیشه بنده و مملوک باشد خدای تعالی خواست تا همه اهل مصر را مملوك و بنده وی گرداند «وَ اللّٰهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ».

هفتم- زلیخا خواست تا وی را بفجور بیالاید و حق تعالی طهارت ذیل وی خواست «وَ اللّٰهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ».

هشتم- زلیخا خواست تا وی را نزد شوهر به خیانت متهم سازد «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» حق تعالی خواست تا او را از آن تهمت مسلم بیرون آرد «وَ اللّٰهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ».

نهم- یوسف خواست تا از زندان بزودی نجات یابد ساقی را گفت «اذْكُرْنِی عِنْدَ رَبِّكَ» حق تعالی خواست تا مدت مدید در زندان بماند و غرامت آن التجاء بساقی بوی رساند «وَ اللّٰهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ».

---

(۱)- الف: روز به روز ترقی پذیرد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۴۰

دهم- برادران خواستند تا چون یوسف را از پیش پدر بردارند و از نظر پدر غایب گردانند همواره منظور نظر پدر گردند، حق تعالی خواست تـا بتمـام از نظر پـدر محروم گردنـد، قوت باصره‌اش را از بینـائی معزول سـاخت تـا آنکه اگر گـاهی منظور نظر شـریفش می گشـتند از آن نیز محروم ماندنـد «وَ اللَّهُ غـالِبٌ عَلی أَمْرِهِ» تـا همه عالمیـان بداننـد که خواست خواست او است، و حکم حکم او، کس را با خواست او کار نیست «۱».

حکایت حسن بصری و مرد گناهکار و زندیق همسایه وی

نقلست که امام حسن «۲» بصـری را همسـایه بود از دین بیگانه روزی امام از وی پرسـید که چگونه؟ گفت: چنانکه می‌دارد. گفت: چگونه می‌دارد؟ گفت: چنانکه می‌خواهد، گفت: چگونه می‌خواهد؟ گفت: کس را با خواست وی کاری نیست.

امام «۳» فرمود: دهان ویران و سـخن آبادان می‌بینم، گفت آری، گفتم وقت نشد که بدرگاه بازآئی؟ گفت: قفلی بر نهاده‌اند و کلید آنجـاست، اما ای امام «۴» دوسـتان را با دوسـتان وقتها بود که هر چه اسـتدعا نماینـد رد نشود، امیـد آنکه چون آن وقت روی نماید نیازمندی ما معروض داری، شاید که این قفل گشاده گردد، امام فرمود چون وی این سـخن بگفت سـر برداشـتم و گفتم یا رب، آن بیچاره گفت در بگشادند «۵» دیگر بار گفتم یا رب، کلید آوردند بار سیّم گفتم یا رب، انگشت برآورد و گفت:

«لا إله الّا اللّه محمّد رسول اللّه».

بیان عرفانی معنی ارادت و بیان ارادت انبیاء مرسل

پس ای درویش اصـل ارادت، ارادت او است اگر ارادت بنـده موافق ارادت حق افتـد آنچه متصـوّر «۶» بود بتحصـیل پیوندد «و الّا الرضاء بالقضاء «۷» باب اللّه الاعظم».

---

(۱)- الف: فرد

طرفة العینی جهان بر هم زندکس نمی‌یارد که اینجا دم زند

(۲)- الف- ح: شیخ حسن بصری.

(۳)- الف: شیخ.

(۴)- الف- د: شیخ.

(۵)- ج- د: آن بیچاره گفت کلید اورادند و دیگر بار گفتم یا رب گفت در بگشادند بار سیوم ...

(۶)- الف: مقصود.

(۷)- د- ح: و الا، الرضا بقضاء اللّه، اعظم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۴۱

آدم صـفی را ارادت آن بود که در جنّت جاودانی باشد و ما را ارادت چنان که وی در زمین بر مسـند خلافت مستند باشد چنان شد که می‌خواسـتیم، ابلیس علیه اللعنهٔ می‌خواست که مقتـدای سـفرهٔ و بررهٔ باشـد و مـا می‌خواسـتیم که او پیشوای کفرهٔ و فجرهٔ باشـد، ارادت ما غالب آمد و حکم ما نافذ گشت:

آدم خواست تا هابیل اشـرف اولاد او باشد و ارادت ما تعلّق بشـیث و تفضـیل وی بر باقی اولاد گرفته بود و آخرالامر فرمان ما راجح آمـد، نوح را مراد آن بود که کنعـان اعزّ اولاـد وی باشـد و مـا را نظر عنـایت متوجّه احوال سـام بود همچنان شـد که ارادت ما بود، ابراهیم آذر «۱» می‌خواست و اراده مـا تعلق به‌آن نپـذیرفت، هر چنـد جـدّ و اهتمام نمود، سـعی وی مشـکور نیفتاد، موسـی در طلب

دیدار ما هر چند جدّ و اهتمام نمود چون موافق بر ارادت ما نبود مقرون به اجابت نگشت، فرعون بی‌عون هلاك موسی می‌خواست سیصد هزار كودك بنی اسرائیل را الا ماشاءالله درین آرزو بقتل رسانید، اما چون ارادت ما حیات موسی و هلاك فرعون بود لاجرم آنچه مخالف مراد او بود بر طبق اراده ما تحقق «۲» پذیرفت، داود را ارادت چنان بود كه پسر بزرگتر وی «میثا؟» خلیفه و قائم مقام وی باشد و ما را خواست آن بود كه فرزند خردترین «۳» وی سلیمان بر مسند خلافتش بنشیند، اراده او مغلوب افتاد، و خواست ما غالب آمد. حضرت مصطفی (ص) خواست كه ابو طالب «۴» را به خلعت ایمان و زینت عرفان، محلّی و مزین گرداند، و وحشی را به زخم تیغ بی‌دریغ بقعر جهنم رساند، چون خواست آن حضرت با اراده ما موافق نیفتاد، لا جرم بتوقیع «إِنَّكَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ» او را از تصرف در ممالك ربوبیّت معذور داشتیم، و

---

(۱)- ابراهیم (ع) پدر می‌خواست.

(۲)- الف- ح: تحقیق.

(۳)- الف: خردتر وی.

(۴)- الف- ح: بعضی از عشایر اقارب را كه از خلعت ایمان عاری بودند به حلیه آن و زینت عرفان بمحلی و مزین گرداند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۴۲

رقم معذرت «لَیْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْ‌ءٌ» بر عنوان منشور معاملتش بنگاشتیم.

كذلك برادران یوسف خواستند تا یوسف را بقید رقیّت و ذل عبودیّت گرفتار سازند و حضرت اللّه تعالی خواست كه بر سریر سلطنت، و مسند نبوّتش مستند گرداند، اراده الهی جلّ و علا بر اراده ایشان فایق آمد و یوسف به ذروه اعلای مقاصد و عروهٔ وثقای مطالب واثق گشت «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ- النَّاسِ لا- یَعْلَمُونَ» یعنی اكثر مردمان از غلبه فرمان و نفاذ امر ما و ایجاب حكم ما غافلند و از رضا به قضای ما ذاهل، پندارند كه به تدبیر ایشان تغییر به تدبیر و تقدیر ما راه می‌یابد و اراده ایشان در برابر اراده ما به چیزی «۱» برمی‌آید، عاقل آنست كه در جنب اراده الهی خواست خود در باقی كند، و در مقام رضا به قضای خداوندی جلّ و علا ثبات و استقامت ورزد، تا همه كارها بمراد وی شود و به سعادت دارین مشرف گردد.

در خبر است كه در هر صباح، كه صبح مستطیر، از دریچه فلك اثیر، چهره منیر بسكّان قطّان «۲» این خاكدان دنیا بنماید، و به مقداح نور و ضیاء مهرهای كواكب سیم سیما را از روی این نطع فلك لاجوردی مسلك درر باید، ملكی از طارم فلك بسمع هر یك از معتكفان زوایای این بسیط غبرا این ندا در دهد. و داستان از جناب قدس خداوندی جلّ ذكره چنین خطاب گرداند كه «عبدی ترید و ارید و لا یكون الّا ما ارید» «۳» بنده من تو می‌خواهی و من می‌خواهم و نه باشد مگر آنچه من می‌خواهم اگر راضی شوی به‌آنچه من می‌خواهم كفایت كنم ترا آنچه تو می‌خواهی و اگر راضی نشوی به‌آنچه من می‌خواهم ترا در رنج افكنم بدانچه تو می‌خواهی و بحصول نه پیوندد مگر آنچه من می‌خواهم.

---

(۱)- الف- د- ح: بخیری.

(۲)- د: قطان این خاك- ح: به سكان خاكدان دنیا نماید: و بقداح نور.

(۳)- الف- ح: فان رضیت بما ارید كفیتك ما ترید و ان لم ترض بما ارید اتعبتك فیما ترید و لا یكون الا ما ارید.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۴۳

لمؤلفه

بیا ساقی و مستان را به میخانه صلا در ده‌من دردی‌كش دیرینه را جام صفا در ده

نمی‌خواهم می باقی «۱» که در آخر، خمار آردا‌گر می می‌دهی باری از آن جام بقا در ده

چه ساقی در خور هر کس، می اندر جام می‌ریزدا‌گر دُرد است اگر صافی بدان قسمت رضا در ده

گل شادی همی‌خواهی ز خار غم مکش دامن‌قدم گر طالب گنجی بکام اژدها در ده

عروج جان اگر خواهی بر اوج طارم وحدت‌قدم «۲» بر فرق هستی زن دو عالم را صفا در ده

---

(۱)- الف: می فانی.

(۲)- الف: قدم بر فرق مستی زن دو عالم را صلا در ده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۴۴

اما شمه از لطائف و نکات «۱» ارباب اشارت در این آیه عالی اشارت

اشاره اولی «۲» قوله تعالی «وَ قالَ الَّذِی اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ» نام خرنده بیان کرد و فروشنده را تعرّض نکرد زیرا که بنده فروختن عیب است و بنده خریدن هنر، آنکه بعیب فروختن موصوف بود از شرف ذکرش محروم کرد، آنکه به صفت خریدن متّصف بود باین دولتش مستسعد گردانید.

و مصداق این مقال آنکه در معامله خویش با مؤمنان ذکر خریدن نفوس ایشان به خود فرمود و یاد فروختن ایشان نکرد «إِنَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ» زیرا که در خریدن مواصلت است، و در فروختن مفارقت، خریدن نشان محبت است و فروختن دلیل کراهت، لا جرم تعبیر به شری فرمود نه بیع.

لطیفه- عزیز مصر یوسف را خرید و حق تعالی بنده مؤمن را خرید، عزیز آنجا ظاهر یوسف را خرید نه باطن او را، زیرا که باطن او را بها نبود و جمال ظاهرش حسن صورت بود، و جمال باطنش لطف سیرت، ظاهر آراسته به حلیه صباحت بود، و باطنش پیراسته بنور نبوّت، لا جرم دنیا و عقبی طفیل وجود شریف وی بود.

کذلک حضرت جلال احدیّت جلّ و علا نفوس مؤمنان را خرید، نه قلوب ایشان را، زیرا که دل بنده مؤمن بها ندارد، و عرش و فرش طفیل دل بنده مؤمن است، آئینه که رخسار ابکار معانی و انوار دیدار سبحانی جلّ و علا توان دید دلست، جام گیتی‌نمای که حقایق اوصاف ربّانی و دقایق الطاف یزدانی در وی

---

(۱)- د: اما شمه از لطائف و نکات بشنو.

(۲)- د: اشاره اولی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۴۵

مشاهده توان کردن دلست، شاهبازی که گاهی بر کنگره عرش نشیند و گاهی در دامن فرش آشیان سازد دلست، عندلیبی که گاه بر شاخ طوبی قرار گیرد و گاه بر روضه رضا و دوحه بقا «۱» پرد دلست.

***

ای مخزن اسرار الهی دل ماسرمایه ملک پادشاهی دل ما

قصه چکنم با تو چه گویم دل چیست‌از ماه گرفته تا به ماهی دل ما

و یا چنان گوئیم که نفس را خرید نه دل را، زیرا که نفس منسوب بود به بنده «قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ ناراً» و دل منسوب بحضرت او بود، سبحانه و تعالی «قلب المؤمن بین اصبعین «۲» من اصابع الرّحمن یقلّبه کیف یشاء» دل خود از آن حضرت او بود و نفس و مال

را که بحسب ظاهر در تصرّف بنده می‌نمود آن را نیز بخرید تا همگی بنده مضاف بحضرت او باشد، لا جرم بیع مؤمن جائز نیست و مال او را غارت کردن روا، نی، زیرا که ظاهر و باطن او از آن حق تعالی است، اما ظاهر نفس و مال را بتصرّف و اختیار بنده بازگذاشت و تعهّد دل به‌خودی‌خود اختیار فرمود تا هر نوع تصرّف که خواهد در دل تواند کرد.

***

اصبعین عشق اندر دل تصرف می‌کندخوش‌دلی کاندر کف دلدار یابد پرورش

دل ز نخل قامتش در زیر بار آمد و لیک‌میوه آن بهتر که اندر بار یابد پرورش

---

(۱)- الف: لقا.

(۲)- د- ح: بین الاصبعین.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۴۶

بیان صفات و ملکات فاضله و رذائل اخلاقی انسانی

و یا چنان گوئیم که تن را خرید زیرا که دانست که شیطان را در وی تصرّف است، و دل را نخرید از آنکه دانست «۱» که شیطان را در او تسلط نیست، و امروز بنده نفس را، در بازار حرص دنیا در گرو شیطان می‌کند، در عرصات قیامت دامن بنده بگیرد که این تن در گرو من بوده است، بایـد که در دوزخ قرین من باشد «۲» حق تعالی فرمایـد: ای لعین پیش از آنکه بنده نفس خود را در گرو تو درآورد، من از وی خریـده بودم و بعد از آنکه در بیع من بوده باشد دامن ترا اعتباری نیست بنده را به بهشت برید تا ثمن خود را در برابر مثمن تصرّف نماید که «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ».

و یا چنین گوئیم که نفس را خریـد نه دل را، زیرا که در مبیع قدرت بر تسلیم شـرط صـحّت بیع است، از اینجا است که بیع مرغ در هوا و ماهی در آب و صـید در صـحرا درست نیست، زیرا که بایع بر تسلیم مبیع قادر نیست، دل نیز از تحت تصـرّف بنده بیرونست، گـاهی مرغ‌وار در هوای فضای هویّت در طیرانست، و گاهی ماهی‌وار «۳» در دریای ناپیدای احدیّت در جولان و گاهی چون صـید وحشی در صحرای حیرت سرگردان.

ای درویش خلوت‌نشینی که همه عالم در گفتگوی او باشند اما کسی او را نه‌بیند، دلست.

گلستانی که طیب نفحات اورادش عالم ملک و ملکوت را معطّر گرداند و لیکن هیچ‌کس گلی از وی نچیند هم دلست.

آنچه در سطر وحدت در لوح محفوظ نشان ندارد حال دلست.

آنچه کروبیان ملکوت و ملازمان خطایر جبروت جویان و مشتاق وی‌اند جمال پرکمال «۴» دلست.

---

(۱)- الف- ح: از تصرف شیطان محفوظ و از تسلط بدان گمان مصون و محروس است و امروز.

(۲)- د- الف: چنانکه در دنیا رهین من بوده.

(۳)- الف: ماهی‌آسا.

(۴)- الف: جمال بر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۴۷

***

هان تا نشماری تو به اندک دل ماتا ظن نبری که هست کوچک دل ما

گنجی که مقرّبان از آن محرومندگر هیچ نشانش جوئی اینک دل ما

اشاره در مؤمن هیچ چیز خسیس‌تر از نفس نیست، زیرا که نفس دشمن حق تعالی است هر که فرمانبرداری نفس کند، مرجع و ماوای وی دوزخ است «فَأَمَّا مَنْ طَغی وَ آثَرَ الْحَیاةَ الدُّنْیا فَإِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَأْوی و هر که از فرمانبرداری وی احتراز نماید، بنعیم جنت فایز آید.

« «۱» وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی و مال بتمام فتنه است: «أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ».

و هیچ چیز از مخلوقات عزیزتر از بهشت نیست، حق تعالی خسیس‌ترین اشیاء را به عزیزترین چیزها بخرید، تا دانی که مقصود ازین معامله نه آنست که از تو سود کنم بلکه تو از من سود کنی «خلقکم لتربحوا عنّی لا- لاربح عنکم» «۲» بندگان خواهند که از تو خوب بستانند و ردّی به تو دهند، من از تو ردّی بستانم و جیّد به تو دهم «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بایَعْتُمْ بِهِ» وقتی که نفس خسیس‌ترین اشیا است بهشت عنبر سرشتش بها است و دل که عزیزترین اشیاء است موعد رضا و لقا است.

نظم

ای که دلم به برده‌ای قیمت دل چه می‌دهی گر ندهی مراد جان زحمت دل چه می‌دهی

---

(۱)- الف: و اما من خاف مقام ربه.

(۲)- الف: فرد: من نکردم خلق تا سودی کنمبلکه تا بر بندگان جودی کنم تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۴۸ از سر خوان آب و نان، دست طمع بشست دلتا ز موائد کرم، دعوت دل چه می‌دهی

قرعه قسمت از ازل، رفته بنام هر کسیقسمت تن فراق شد، قسمت دل چه می‌دهی

چون تن و مال بنده را، جنت عدن شد بهاغیر جمال خود دیگر، قیمت دل چه می‌دهی

دل که ز حسرت لبت، بر سر وادی طلبتشنه فتاده جان بلب، شربت دل چه می‌دهی

کانّه سبحانه و تعالی یقول: ای بنده اگر بحضرت من آئی «۱» و نماز آری قربت به تو کرم نمایم و اگر زکات آری در ظل ظلیل عرشت جای دهم، و اگر شکر آری نعمت درباره تو مزید گردانم، و اگر توکّل آری کفایت مهمّات تو نمایم، و اگر احسان آری به رحمت «۲» گردانم، اگر شوق آری تو را بمقام انس برسانم، اگر توحید آری بدرجات جنّت برسانم، اگر محبّت آری ذات و صفات خود بر تو جلوه دهم، اگر دل آری به رؤیت و مشاهدات بنوازم.

***

ای دل قدمی بکوی او روچون آب روان بسوی او رو

بوئی ز وصال او شنیدی‌اندر پی آن ببوی او رو

چون یافته از او نشانی‌برخیز و به جستجوی او رو

در بام «۳» بهشت اگر برندت‌از بهر نظر بروی او رو

یا خود چنین گویم: که دل را نخرید زیرا که چیزی را خرند که متصرفش نباشند و او را خواهند که در تحت تصرف درآیند، و چون دل یک لحظه از حضرت او جدا نیست و از تصرّف او بیرون نی چه حاجت بخریدن.

---

(۱)- الف: آیتی.

(۲)- الف: مشرف.

(۳)- الف: در باغ.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۴۹

رباعی

خواهی که بیابی نظری از دل مایا بر تو گشایند دری از دل ما

از هر دو جهان درگذر و نزد حق آی‌شاید که بیابی خبری از دل ما

و یا خود چنین گوئیم که نفس را خرید و دل را در بیع داخل نگردانید زیرا که دل وقف محبت او است و بیع وقف جائز نیست.

ای درویش خرید و فروخت میان کسانی است که در مقام محبّت استوار نیستند و در طریق مودّت به سرحد کمال نرسیده‌اند که اگر محبت بکمال بودی، نفس و مال باقی نماندی.

هر که صاحب نفس و مالست در دعوی محبت صادق نیست.

کأنّه تعالی یقول: ای بنده که صاحب نفس و مالی، تو به‌خودی‌خود ترک نفس و مال نخواهی «۱» کرد و آن را رایگان در طلب رضای ما نخواهی باخت، باری بمن بفروش تا در عوض آن بهشت رسانم.

اما ای عاشق صاحب دل در طریق محبّت میان ما و تو خرید و فروخت در نمی‌گنجد.

لمؤلفه

مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمی‌گنجدبه خلوت‌خانه سلطان کسی دیگر نمی‌گنجد

درون قصر «۲» دل دارم یکی شاهی که گر گاهی‌ز دل بیرون زند خیمه به بحر و برنمی‌گنجد

---

(۱)- الف: بخواهی کرد.

(۲)- الف: درون قعر دل دارم یکی شاهی که گاهی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۵۰

تفسیر حدائق الحقائق متن ۳۹۹

بصدر مسند هر دل خیالش کی زند تکیه‌که مهد کبریای او بهر منظر نمی‌گنجد

تنت «۱» هر چند موئی شد، حجاب جان شود زیرامیان عاشق و معشوق موئی درنمی‌گنجد

ای درویش آنچه حجاب دل بنده از مشاهده حق تعالی می‌شود نفس و مال او است، زیرا که این هر دو وبال او است، لاجرم حضرت پروردگار جل و علا از او می‌خرد، تا آن حجاب از میان برخیزد، و دل را نمی‌خرد که اگر دل را نیز بستاند پس عشقبازی با جمال احدیت که کند؟

لمؤلفه

ای دل تو چه قطره ندانم‌کاندر تو نهانست بحر اعظم

تو ذرّه و مهر «۲» دوست خورشیدمهرش به هوای تست جاوید

آئینه حسن دلبری توازشاخ مراد برخوری تو

در بزم وصال آن‌چنانی‌کائینه حسن او ندانی

بزدای ز روی خویش زنگارتا پرده بر افتد از رخ یار

تو قطره بحر عشق بودی‌خود را به جهانیان نمودی

ای قطره ز حوض و جو چه جوئی‌آن را بطلب که تو از اوئی

مادام تو قطره جدائی‌از صحبت بحر بینوائی

اى قطره برو به بحر پيوندچون آب سفيد «۳» تا شوى قند

چون سيل به بحر رفت و شد صاف‌حقّا كه ز بحر مى‌زند لاف

حكايت عشق مفرط زليخا نسبت بيوسف و قصه مراودت زليخا با يوسف و در دام انداختن او

اشاره لطيفه- زليخا يوسف را بزر خريد و دوستش داشت و به زندانش فرستاد

---

(۱)- الف: تنت گر چند موئى.

(۲)- الف: تو ذره و دوست مهر خورشيد.

(۳)- ح- د- الف: چون آب بقند تا شوى قند.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۵۱

چون از زندانش بيرون آورد، بر مملكت مصرش والى و حاكم گردانيد، و خود را نيز بوى تسليم كرد.

كذلك حق سبحانه و تعالى مؤمن را بخريد «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ» و او را دوست داشت «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» پس به زندان دنيا فرستاد «الدّنيا سجن المؤمن».

روز قيامت كه مؤمن را از زندان دنيا بيرون آرد مملكت جنّت كه عظيم‌ترين ممالكست بوى ارزانى دارد «وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً» و خود بذات خود مال او باشد «۱» چنانكه وارد است «من دعانى كفيت حاجته و من اعطانى شكرته و من عصانى سترته و من طلبنى اغنيته و من أحبّنى ابتليته و من ابتليته احببته و من احببته قتلته و من قتلته فأنا ديته».

***

در زهر فراق اميد ترياق بس است‌درد تو دواى جان مشتاق بس است

چندانكه «۲» به تير هجر عشاق كشى‌ديدار تو خونبهاى عشاق بس است

قوله تعالى: «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ».

لطيفه شريفه چند كس در ذات يوسف دعوى اولويّت «۳» كردند، يعقوب فرمود بمن اولاست كه فرزند منست «يا بُنَيَّ لا تَقْصُصْ رُؤْياكَ عَلى إِخْوَتِكَ» برادران گفتند بما اولى است كه برادر ما است «أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ».

---

(۱)- ح: و خود بذات خود از آن او باشد.

(۲)- الف: چندانكه به تيغ هجر عاشق بكشى.

(۳)- ح: علويت كردند.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۵۲

مالك ذعر گفت: بمن اولاست كه درم خريده منست «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ»

عزيز گفت: بمن اولاست كه حاصل خزينه من است «وَ قالَ الَّذِي اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ».

زليخا گفت: بمن اولاست كه نور ديده منست «قَدْ شَغَفَها حُبًّا».

حضرت عزت جلّ ذكره فرمود: بمن اولاست كه صديق و برگزيده منست «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ» آخر حجت حق تعالى غالب آمد كه «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ».

كذلك چند كس به نسبت با بنده مؤمن دعوى اولويّت كردند، مادر و پدر گفتند بما اولاست كه فرزند ماست «ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ».

قرابتان گفتند: بما اولاست که از نسل ماست «وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ».

حضرت مصطفی فرمود: بمن اولاست که امت منست «کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ».

حضرت عزت جل ذکره فرمود: بمن اولاست که مخلوق و مربوب منست «إِنَّ رَبَّکُمُ اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» و بنده منست «وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی» دوست منست «اللَّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا» محبّ و محبوب منست «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ» آخر حجت حق تعالی غالب آمد «فَاللَّهُ أَوْلی بِهِما».

للرومی

ما دست تو ای خواجه نخواهیم کشیدنو ز نیک و بدت پای نخواهیم بریدن

در پرده ناموس دغل چند گریزی‌نزدیک رسیده است ترا پرده دریدن

هر چند شب غفلت و مستیت دراز است‌ما بر همه چون صبح نخواهیم دمیدن

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۵۳ رحم آر برین جان که طپانست درین دام‌نشنید مگر گوش تو آواز طپیدن

چشم است ترا در دل و آن چشم بدرد است‌پس چیست غم تو بجز از چشم خلیدن

چون می‌خلد آن چشم بجو دارو و درمان‌تا باز رهی از خلش و آب دویدن

داروی دل و دیده نبود است و نباشدای یوسف خوبان بجز از روی تو دیدن

قال اللّه سبحانه و تعالی «وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ» و آن هنگام که برسید یوسف بروز جوانی و قوّت و خرد «۱»، و آن بیست سالست بقول ضحّاک و سی و سه سالست، بقول مجاهد، و بعضی گفته‌اند اشدّ را بدایتی است، و نهایتی، بدایت وی حد بلوغ است، و نهایت چهل سال، و بقولی بدایت هیجده سالست، و بروایتی بیست و یک سال.

و نهایت شصت سال «آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً» دادیم مر او را نبوت و دانش در دین «وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ» و همچنین معامله کنیم با نیکوکاران.

قوله تعالی «وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ «۲»- اذا انتهی منتهاه فی شبابه و قوّته».

و ابن جریح از مجاهد و مجاهد از ابن عباس روایت می‌کند که فرمود آن وقت عبارتست از وقت سی و سه سالگی، و امام می‌فرماید که این روایت مطابق است مر قوانین طبیعهٔ را و تحقیق آن در تفسیر کبیر مذکور است یعنی چون یوسف بکمال عقل و وفور فهم و ادراک رسید «آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً» و علما را در حکم و علم اقوالست.

بیان حکمت عملی و نظری و معانی عرفانی آن

بعضی گویند حکم، حکمت «۳» عملیست و مراد از علم حکمت نظریه و تقدیم

---

(۱)- الف: خود.

(۲)- الف- ح: یقال بلغ فلان.

(۳)- الف: عبارتست از بازداشتن نفس از مهویات و مشتهیات آن و اینجا مراد از حکم حکمت عملیه است و مراد از علم حکمت نظریه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۵۴

حکمت عملیه اینجا بر حکمت نظریه از برای آنست که ارباب ریاضات و مجاهدات اول به حکمت عملیه واصل می‌گردند تا بعد از آن ترقی کرده به حکمت نظریه برسند، و اما اصحاب افکار عقلیه و انظار روحانیه، اول به حکمت نظریه تشبث می‌نمایند، بعد از آن

به حکمت عملیه ترقی می‌کنند، و چون طریقه یوسف ابتدا ریاضت و مجاهدت بود، تا صبر بر بلا و محنت می‌نمود، بواسطه آن ابواب مکاشفات بر وجوه آمال آن حضرت می‌گشود، لا جرم تقدیم حکم بر علم فرمود.

قولی دیگر آنست که مراد از حکم نبوت است و از علم علم دین و باین تقدیر مرتبه حکم زیادت است از علم.

اگر کسی سؤال کند که پیش از این معلوم شد در تفسیر آیه «وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا» که وحی به‌آن حضرت در چاه نازل شد و مفهوم ازین آیه آنست که چون بحدّ کمال عقل و شدّت شوکت و قوّت رسید بحکم و نبوّت مستسعد گشت، تلفیق «۱» میان این دو قول چگونه تواند بود؟

جواب آنست که امام حسن بصری فرموده: که در چاه به حلیه نبوّت متحلّی گشت و لیکن هنوز به خلعت رسالت مشرّف نگشته بود چون ببلوغ رسیده «باشدّ» متّصف گشت و به رسالت مستسعد آمد.

و جواب دیگر آنست که در چاه بوحی الهی جلّ و علا فایز گشت و امر به دعوت موقوف بود تا ببلوغ «باشدّ».

قول دیگر آنست که مراد از حکم، فرمانروائیست، بر خلق، و مراد از علم تأویل احادیث.

اما ارباب اشارت می‌گویند که از جمله احکامی که مر یوسف را انعام فرمود، حکم مهین آن بود که نفس او را محکوم او گردانیده بودند و شهوات او را مغلوب حکم او ساخته و نفس مطمئنهٔ بر نفس «لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» استعلا یافته، و قوّت شهوانیه

---

(۱)- الف: توفیق میان.

و غضبیه مقهور و مغلوب گشته، تا به مراوده زلیخا، نفس او غلیان ننموده، و عنان تملّك از دست عصمت به پنجه طغیان نه ربوده، و مقرر است که: حکم هر کس که بر نفس وی نافذ نباشد بر غیر وی نفوذ نیابد.

گروهی از محققان برآنند، که مراد از حکم، حکمت است بغیب در تأویل رؤیا، و مراد از علم علمست بر مکاید نفس و دانستن طریق مخالفت هوا «وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ».

بعضی گویند مراد از این «محسنان» مؤمنان‌اند چنانکه فرمود: «هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ» (ای هل جزاء الایمان الا الجنّة).

و نزد بعضی احسان اینجا عبارتست از اخلاص، پس محسنان کسانی‌اند که ایشان در تحسین و اخلاص در عمل می‌کوشند و اعمال صالحه را به خیانت شرك و نجاست کفر و لوث ریا نمی‌آلایند، و گروهی برآنند که مراد صابرانند بر بلاء.

طایفه گویند که مراد هم حضرت یوسف است، یعنی این معامله که با یوسف پیش بردیم بجههٔ آن بود که وی از جمله محسنان بود و ما با محسنان این معامله می‌نمائیم.

یوسف با ما احسان ورزید ما نیز با وی آن کردیم که با محسنان کنند.

و گویند که احسان یوسف آن بود که حق احسان عزیز درباره خود مشاهده کرده بود تا می‌گفت «إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوایَ» و اشاره اینجا آنست که کسی که این مقدار احسان مخلوقی را در حق خود بشناسد، وی از جمله محسنانست، خوشا بحال کسی که احسان محسن حقیقی جلّ و علا درباره خود بشناسد، و به سپاس‌داری آن اشتغال نماید، اولاتر که از جملهٔ محسنان و زمره مفلحان باشد.

و فرقه از محققان برآنند که مراد از محسنان اینجا حضرت رسالت است.

می‌فرماید که یوسف بعد از آنکه ریاضت و مشقّات کشیده بود و احتمال بلیّات نموده او را مکنت در زمین و نبوّت و علم دین کرامت فرمودیم، با تو نیز همچنان

خواهیم کرد یعنی تو را از جفای مشرکان نجات دهم، و از بلای اذیّت ایشان خلاص کنم، و ترا در زمین مکنت دهم، و فرمان تو را

در زمين تا به قيامت نافذ گردانم و بر مسند نبوّت «۱» و بر سرير رسالت استناد كرامت فرمايم، به مرتبه كه ترا سر دفتر همه انبيا و رسل گردانم، و علم و حكمت آن را روز به روز به مقتضاى «وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» بر مزيد دارم و اللّه اعلم.

بسط سخن «۲»- حق تعالى هفت نفر از از انبيا را به هفت علم مخصوص گردانيد آدم را علم اسماء تعليم فرمود «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها».

دويم- يوسف را علم تعبير كرامت فرمود: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ».

سيّم- خضر را علم فراست تعليم فرمود: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً».

چهارم- داود را علم زره‌گرى تعليم فرمود: «وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ».

پنجم- سليمان را علم منطق طير بياموخت «يا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ».

ششم- عيسى را علم توريهٔ و حكمت تعليم فرمود: «وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْراةَ».

هفتم- محمد را علم شرايع و توحيد كرم فرمود: «وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ».

پس علم آدم سبب اعزاز و اكرام سجده و تحيّت شد، و علم يوسف سبب تشريف ملك و مكنت شد، و علم خضر سبب تعليم موسى و استادى آن صاحب‌دولت شد، و علم داود سبب وجدان رياست و خلافت شد، و علم- سليمان سبب استيلاى بر كلّ ممالك و موجب رفعت و منزلت شد، و علم عيسى سبب زوال تهمت و

---

(۱)- ح: و بر مسند و سرير سلطنت و رسالت استناد گردانم.

(۲)- د: بساط سخن.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۵۷

رفع ملامت شد، و علم حضرت رسالت سبب شفاعت امّت و خلاص ايشان از عذاب و عقوبت و وصول بدرجات جنّت شد، كما قال اللّه تعالى «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى‌ قال اللّه سبحانه و تعالى «وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها» آمد و شد كرد و طلب نمود آن زن كه يوسف در خانه وى بود «عَنْ نَفْسِهِ» از جهت يوسف «وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ» و درها را به بست «وَ قالَتْ هَيْتَ لَكَ» و گفت بشتاب به‌آنچه به ساخته و مهيّاست از براى تو.

«قالَ مَعاذَ اللَّهِ» يوسف گفت پناه مى‌برم من به خداى تعالى پناه بردنى «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوايَ» به درستى و راستى كه سيد من يعنى عزيز نيكو كرده است منزل و مأواى و تعهّد امور مرا «إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» به درستى و راستى كه فيروزى نيابند ستمكاران و ناسزاجويان.

قوله تعالى «وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها» بدانكه مراوده، مفاعله است «راود يراود، اذا جاء و ذهب» و معنى آن آنست كه چون از دو كس يكى طلب فعلى كند و ديگرى امتناع نمايد از آن فعل، گويند با يكديگر مراوده نموده‌اند و ابتداى اين مراوده در تفسير كشف الاسرار مى‌گويد: آن بود كه يوسف در خانه زليخا پيوسته به عبادت و تنسّك مشغول بود، و صحف ابراهيم به آواز خوش و نغمات دلكش مى‌خواند و هيچ‌كس استماع آن صوت رخيم ننمود مگر آنكه بر آن مفتون گشتى چون زليخا استماع آواز دلنواز آن حضرت نمود به‌غايت شيفته و فريفته او گشت.

***

جمال دلبر ما صد هزار دل مى‌بردعلى الخصوص كه پيرايه بر آن بستند

پس زليخا بفرمود تا كرسيى بتكلّف تمام آراسته بنهادند و يوسف را بخواند، و بر آن كرسى نشاند تا يوسف صحف مى‌خواند و زليخا بر جمال وى نظاره مى‌كرد و در مشاهده آن حسن و جمال جان مى‌پرورد، و با يوسف مى‌گفت: اى يوسف به‌غايت

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۵۸

خوش می‌خوانی، و لیکن من از فهم و ادراک معانی آن محرومم، و با وجود آن ملتمس آنست که هر روز تشریف حضور ارزانی فرموده به تلاوت صحف اشتغال فرمائی، و من در استماع آن روح بیفزایم، یوسف تلقی بقبول فرموده، هر روز باین امر مبادرت نمودی و به جاذبه عشق و محبّت هوش و قرار از آن بیچاره ربودی، اما هر چند آتش عشق در کانون سینه زلیخا اشتعال می‌نمود، وی در اخفاء و انطفای آن می‌کوشید، و به مصابرت، مبادرت می‌نمود، و تسلّی وی در آن بود که ساعتی در حضور وی بنشستی و آنچه از وی پرسیدی، جواب آن بشنیدی و چون صورت اشتیاق غالب آمدی زلیخا از مجلس برخواستی و قدمی چند بر بساط، بطریق انبساط برداشتی تا مگر یوسف را نظر به رفتار «۱» و خرام سرو بالای وی افتادی و بجانب وی میل نمودی، که زلیخا به‌غایت نیکوقد و خوب رفتار و خوش گفتار بودی، و گویند گیسوانی داشت که چون برپای‌خاستی با گوشه مقنعه وی بر زمین کشیدی و حسن و جمال وی به مرتبه بود که نقاشان چین نسخه از جمال وی برگرفتندی و هر بار که زلیخا برخواستی یوسف در مقام ادب سر در پیش افکندی، و حرمت عزیز نگاه داشتی تا آن وقت که دیگر استیلای عشق بر باطن آن ضعیفه به مرتبه استعلا یافته که از شکیبائی تجاوز نمود.

تا محرران این حکایت مودّت‌آمیز و مبشران این بشارت محبّت‌انگیز در صحایف لطائف خویش مرقوم رقم کلک بیان، چنین کرده‌اند، که زلیخا که حجله‌نشین حریم حرمت، و مهر سپهر ملاحت، و نور دیده اهل بینش، و شمع سراچه آفرینش بود، در شیوه محبّت یوسف، چنان شیفته و فریفته او گشت که بیان و بنان از تقریر آن بعجز و قصور معترف آمد.

منقولست: که چون آتش عشق یوسف در کانون سینه زلیخا اشتعال یافت زبانه آن بفلک اثیر اتصال پذیرفت، همگی همتش مصروف به‌آن آمد که ساعتی با یوسف بعیش و کامرانی پردازد و حظی از مایده نوال و خوان وصالش برگیرد.

---

(۱)- ح: و خواهش سرو بالای وی میل نمودی

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۵۹

یوسف از این معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا اجتناب می‌نمود، و محترز می‌بود، و این صورت موجب ازدیاد محبّت و اشتداد مودّت می‌شد تا بحدی که بدر طلعت او هلال، و سرو قامتش خلال «۱» چنانچه عارف جامی در نسخه سامی خود از صورت عشق و محبّتش باین عبارت فرمود.

***

چه بندد بیدلی دل در نگاری نگیرد کار او هرگز قراری

امید کامرانی نیست در عشق صفای زندگانی نیست در عشق

بود آغاز آن خون خوردن و بس بود انجامش از خود مردن و بس

براحت کی بود آن‌کس سزاوار که خون خوردن بود یا مردنش کار

زلیخا وصل را می‌جست چاره و لیکن «۲» داشت یوسف زان کناره

زلیخا رخ بر آن فرخ لقا داشت ولی یوسف نظر بر پشت پا داشت

زلیخا بهر یک دیدن همی‌سوخت ولی یوسف ز دیدن دیده می‌دوخت

چه یار از حال عاشق دیده پوشد سزد کش خون دل از دیده جوشد

---

(۱)- ح: خلال گشته.

(۲)- د- الف: ولی می کرد از آن یوسف کناره.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۶۰

نقلست که مر زلیخا را دایه بود که محرم اسرار و واقف احوال وی بود، و با وجود این محرمیّت، مدّت هفت سال زلیخا محبّت یوسف را در دل پوشیده می‌داشت چنانکه آن دایه نیز بر حال وی اطلاع نمی‌یافت، تا عاقبت حال رنگ رخسار و دیده اشکبار، غمّاز حال وی آمد.

***

غم خود پیش کسان شرح ندادم چکنم‌رنگ رخساره و خون مژه غمازانند

دایه چون تغییر تمام از ضعیفی و نحیفی در اعضا و اندام وی مشاهده کرد گفت: ای «قرّة العین و ثمر الفؤاد» ترا چه رسیده است که هر روز ضعیف‌تری و هر ساعت نحیف‌تر، اگر دردی نداری، نفس‌های سرد چرا برمی‌آری؟ و اگر هدف تیر فراق نه این همه غم و اندوه بر خاطر چرا می‌نهی؟ گفت ای مادر دردی دارم و لیک درمان‌پذیر نیست واقعه دارم که قابل تدبیر نیست تا به اکنون این راز را پنهان می‌داشتم اکنون پرده از روی آن برمی‌دارم.

***

عشق نهفتم بسی، صبر ندارم کنون‌سینه برآورده آه، دیده فروریخت خون

ای مادر مرا با این غلام عبرانی حالتی غریب دست داده و آتش عشق وی در درون جان من افتاده، هر بار که در او نگاه می کنم تغییر کلی در احوال من پدید می‌آید که از غایت حیرت درد دل با وی گفتن نتوانم.

شعر

«علامة من کان الهوا فی فؤاده‌اذا ما رأی المحبوب ان یتغیّرا»

***

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۶۱ همی‌خواهم که درد دل بگویم‌چه او پیش نظر آید زبان کو؟

دایه گفت عجب امریست که محبوب خادم و ملازم باشد، و محبّ باین طریقه مهجور و رنجور.

***

ترا آرام جان پیوسته در پیش‌چه می‌سوزی ز بی‌آرامی خویش

در آن وقتی که از وی دور بودی‌اگر می‌سوختی معذور بودی

کنون در عین وصل این سوختن چیست‌به داغ «۱» شمع، جان افروختن چیست

کرا از عاشقان این دست داده است‌که معشوقش به خدمت سر نهاده است

همین بس طالع فرخنده توکه سلطان تو آمد بنده تو

زلیخا گفت: ای مادر مذاق جانت چاشنی درد نچشیده است و دل ناتوانت بار ملامت نکشیده است، این مقدار ندانسته که عذاب قرب بیشتر است از عذاب بعد.

***

پروانه و شمع را همین باشد حال‌در «۲» هجر نسوزد و بسوزد ز وصال

ای مادر همیشه با من قرینست و لیکن بحال من هیچ التفات ندارد.

---

(۱)- الف: به داغش شمع جان افروختن چیست.

(۲)- الف- د: در هجر بسازد و بسوزد ز وصال.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۶۲

***

ز من دوری نباشد هیچ‌گاهش‌ولی نبود بمن هرگز نگاهش

بر آن تشنه بباید زار بگریست‌که بر لب آب، باید تشنه‌اش زیست

چه رویم شمع خوبی بر فروزددو چشم خود به پشت پای دوزد

بدین اندیشه آزارش نجویم‌که پشت پاش باشد به ز رویم

چه بگشایم بدو چشم جهان‌بین‌به پیشانی نماید صورت چین

بر آن چین سرزنش از من روا نیست‌که از وی هر چه می‌آید خطا نیست

دهانش کز سخن با من به تنگ است‌بجز خون خوردنم از «۱» دل چه رنگست

ز لعلش در دهانم آب گرددبه چشمم آب، خون ناب [خوناب گردد

فراقی کافتد از دوران ضروری‌به از وصلی بدین تلخی و شوری

و چون دایه مهربان حال زلیخا بر آن منوال دید و از حقیقت مهم استفسار نمود، زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و استغنای یوسف با وی تقریر کرد، دایه از این واقعه متعجّب گشته گفت: چگونه یوسف را با زلیخا میل نباشد، که

---

(۱)- الف- ح: از وی چه رنگست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۶۳

اکثر مصریان در آرزوی دیدن دیدار او بی‌خواب و از لمعه انوار رخسار او بی‌تابند، و شب و روز در ترتیب مقدمات مواصلت و ترغیب یوسف بجانب زلیخا می‌کوشید تا رأی وی بر آن قرار گرفت که زلیخا خلوت خانه سازد، و در تزیین کوشش نموده بنقوش غریبه و صور عجیبه منقّش و مصوّر گرداند صورت خود را با صورت یوسف در مجموع حدود و جهات آن خانه قرین یکدیگر دست در گردن و روی بر روی مقرر سازد، تا چون یوسف را نظر بر آن صور افتد، شاید که میل در باطن او حرکت نموده بزلیخا تقرّب جوید.

زلیخا به تعلیم و اشاره دایه بترتیب مقدمات مطلوب پرداخته و رأی دایه را مستحسن ساخته، خاطر بر این امر جازم گردانید، و بنابراین زعم فاسد و رأی کاسد اول از عزیز دستوری حاصل کرده، بدیار یمن که دار الملک آباء و اجداد او بود کس فرستاد، و بمادر خود غطریفه «۱» نام ملکه یمن و پدر وی جندع بن عمر، و برادران خود که همه شاهان و شاهزادگان بودند پیغام داد که مرا داعیه آن شده که از برای بت خویش بتخانه بسازم، و در آن تکلّف و تزیینات بسیار مرعی دارم مرا بمال مدد نمائید، مادر وی صد خروار زر و جواهر همراه استادان کارگزار و مهندسان و معماران فرستاد، تا سه قبه از برای زلیخا طرح کردند، و بروایتی هفت قبّه، هر قبّه به رنگی از نوع سنگی ساخته، و بجلا و صفایش «۲» پرداخته، هر قبّه مبنی بر چهار رکن متّصل به یکدیگر، هر قبّه بیست گز در بیست گز، و چهل گز ارتفاع آن از سنگ رخام و دیوارهای آن را مرصع بجواهر کردند.

در احسن القصص قشیری می‌گوید: که هر یک از ارکان چهارگانه او را از جواهری ساختند. چنانکه یک رکن از ذهب، و رکنی دیگر از عقیق، و رکن سیّم از فیروزه، و رکن چهارم از زمرّد و در اطراف آن عمارت ایوان‌ها برکشیدند، و بر

---

(۱)- ح: غطریفه نام که ملکه یمن بود و پدر وی جندع بن عمود.

(۲)- الف: صقالتش.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۶۴

چهل ستون نقره گین مسقّف ساختند، و سقف آن را از ذهب احمر مرصّع به لآلی. و درّ و انواع گوهر از هر پرداختند، و بر هر برجی از بروج این عمارت گاو زرّینی تعبیه کردند، مرصّع بجواهر و چشمها از یاقوت سرخ و صورتهای دیگر از هر صنف از طیور و وحوش و دوابّ از زر و نقره درون آن قبّه‌ها ترتیب نمودند، و در درون هر قبّه تختی نهاده مکلّل بمروارید و یاقوت و فیروزه و مجمرهای زرّین آماده و مشک تتاری «۱» و عود قماری و عنبر اشهب و بخورهای مطیّب، در وی ترتیب «۲» داده و بر یمین و یسار هر تختی دو جاریه از ذهب تعبیه کرده، در دست یکی از آن حواری طشت و ابریق زرّین داده و در دست آن دیگری قندیل و مجمر سیمین نهاده، درهای آن قبّه‌ها را از عاج و آبنوس و صندل ساخته، و بر هر دری طاوسی تعبیه کرده و دو پای وی از یاقوت و سر از زمرّد، و منقار از عقیق و گوشها از فیروزه، و درون وی از مشک مملوّ، چنانچه قدوهٔ المتاخرین و زبدهٔ المتبحرین برد اللّه تعالی مضجعه در وصف آن عمارت چنین فرموده است.

بیت

بفرمان زلیخا دست استادزراندوده سرائی کرد بنیاد

صفای صنعهایش صبح اقبالفضای خانهایش گنج آمال

ممهّد فرش مرمر در ممرهاش‌موصل ز آبنوس عاج درهاش

در اندر هم در آنجا هفت خانه‌چه هفت او رنگ بی‌مثل زمانه

---

(۱)- ح: تاتاری.

(۲)- ح- د: مرتب ساخته.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۶۵ مرتب هر یک از لون دگر سنگ‌صقالت دیده و صافی و خوشرنگ

مرصّع چل‌ستون از زر برافراختز وحش و طیر زیبا شکلها ساخت

به‌پای هر ستونی ساخت از زرغزالی ناف او پرمشک از فر

ز طاووسان زرین صحن او پربدم‌های مرصّع در تبختر «۱»

میان آن درختی سر کشیده‌که مثلش چشم نادر بین ندیده

ز سیم خام بودش نازنین ساقز زر اعضاش از فیروزه اوراق

بهر شاخش ز صنعت بود طیّارزمرد بال مرغ لعل منقار

در آن خانه مصور ساخت هرجامثال یوسف و نقش زلیخا

بهم بنشسته چون معشوق عاشقز مهر جان و دل با هم موافق

به یک جا این لب او بوسه داده‌به یک جا آن میان این گشاده

اگر نظارگی آنجا گذشتی‌ز حسرت در دهانش آب گشتی

---

(۱)- ح- د: تحیر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۶۶ همانا بود سقف آن «۱» سپهری‌بر او تابنده هرجا ماه و مهری

عجب ماهی و مهری چون دو پیکرز چاک یک گریبان بر زده سر

ز فرشش بود هر جائی شکفته‌دو گل با هم بمهد ناز خفته

در آن خانه نبود القصه یک جاتهی زان دو دلارام دل‌آرای

چه شد خانه بدین صورت مهیّابیوسف شد فزون شوق زلیخا

بلی عاشق چه بیند نقش جانان‌شود زان نقش حرف شوق‌خوانان «۲»

از آن حرف آتش او تازه گردداسیر داغ بی‌اندازه گردد

آنگاه، زلیخا خود را باضعاف «۳» زینتها بیاراست، و تاجی که خراج ممالک تواند بود بر سر نهاد، و در آن قبّه سیّم و بروایتی دویّم و بقول بعضی در قبّه هفتمین بر تخت تمکین نشست، و دایه وی که محرم اسرار و واقف احوال وی بود، بطلب یوسف فرستاد.

چون یوسف تشریف حضور ارزانی فرمود، و پای در قبّه نخستین نهاد، همان‌جا بر در توقّف فرمود، زلیخا گفت: چرا پیشتر نمی‌آئی و به بهانه او را نزد خود خواند، چون به قبّه آخرین رسید و نظرش بر زیب و زینت زلیخا افتاد فرمود: «اللّهمّ

---

(۱)- ح: او سپهری.

(۲)- الف- ح: شوق خوبان.

(۳)- الف- ح: باصناف زینتها.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۶۷

اعصمنی برحمتک یا ارحم الرّاحمین».

کشف: آنگاه زلیخا مر یوسف را پیشتر طلبید یوسف در پیش تخت وی به زانو درآمد، کنیزکان درها ببستند چنانکه حق تعالی بیان فرمود «وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ وَ قالَتْ هَيْتَ لَكَ» (ای هلمّ و اقبل فأنا لک)، یعنی پیش آی که من از آن توام، و از برای تو ساخته و آراسته‌ام، و در کلمه «هَيْتَ لَكَ» علماء عربیّت را اقوالست، و قراء را، در وی شش قرائت است، و در تفسیر تیسیر مشروح مذکور است.

چون یوسف دید که درها را ببستند و حیله و مکر در هم پیوستند، گفت:

آه که فتنه آمد، و التجا به حبل متین عصمت ربّ العالمین جلّ و علا نموده، آنگاه زلیخا از تخت فرود آمد، و دست یوسف گرفته با وی به مکالمه درآمد، و اول بطریق مجاملت با وی اظهار محبت نموده گفت: ای یوسف تو را به‌غایت دوست می‌دارم و در دوستی تو بی‌طاقت و بی‌قرارم.

***

مشتاقی و صبوری از حد گذشت یاراگر تو شکیب داری طاقت نماند ما را

یوسف بگریه درآمد و گفت پدر من مرا دوست داشت، دوستی او مرا به چاه و قید بندگی افکند و به غربت گرفتار کرد، از دوستی پدر این دیدم تا از دوستی تو بر سرم چه‌ها آید.

بعد از آن با وی گفت: ای یوسف این خانه از بهر تو بنا کرده‌ام، تا در این منزل دلگشا بعیش و کامرانی با یکدیگر زندگانی کنیم، و داد نشاط و انبساط از یکدیگر بستانیم و طریق محبّت و کیفیّت مودّت من به نسبت به خود می‌دانی، و به هیچ وجه ملتفت احوال من نمی‌شوی.

یوسف گفت: من وصیت پدر خود نگاه می‌دارم که مرا گفت زینهار که حق تعالی را فراموش نکنی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۶۸

زلیخا گفت باری در من نگاهی کن که از برای تو خود آراسته‌ام، گفت: عزیز به آن سزاوارتر است او با من نیکوئی کرده است،

من با وی چگونه بدی کنم، و اگر باین امر اطلاع یابد چه عذر گویم.

زلیخا گفت: اگر ترا از وی بیم است او را به شربتی هلاک گردانم، یوسف گفت چون این امر از برای من ارتکاب کنی، من نیز در وبال آن شریک باشم، آنگاه گریه بر یوسف مستولی گشت، و روی بسوی آسمان کرده گفت: خداوندا چه گناه کرده‌ام، که مستوجب غضب گشته‌ام و مرا در این بلا افکندی، و اگر من گناهکارم سزد، که حرمت آبا و اجداد من نگاهداری، و ایشان را بعار و ننگ و عیب من شرمسار نکنی.

و زلیخا به آستین اشک وی می‌سترد و می‌گفت ای یوسف تو از خدای خود مترس، که من ده هزار گوسفند بدهم، تا از برای وی قربان کنی و ده هزار دینار و صد هزار درهم بدهم تا به یتیمان و بیوه‌زنان تصدّق نموده استرضای وی نمائی و چنین که تو صفت خدای خود می‌کنی که وی کریم است و رحیم به توبه و استغفار از بنده درگذراند.

یوسف گفت: خدای من جلّ و علا رشوه نمی‌پذیرد و شاید که توفیق توبه و استغفار ندهد و اگر دهد شاید که قبول نکند و اگر قبول کند هرگز گناهکار به مرتبه بی‌گناه نرسد، این بود معنی مراوده زلیخا با یوسف.

در تفسیر تیسیر و غیر آن از قصص و تواریخ. از سدی و محمد بن اسحاق روایت کرده است که مراوده با یوسف آن بود: که ذکر محاسن یوسف می‌گفت.

اول با وی گفت با یوسف «ما احسن وجهک» ای یوسف چه خوب و زیبا است رخسار فرّخ عذار تو، یوسف گفت: که حضرت پروردگار من جلّ و علا در رحم چنین صورت نگاشته.

گفت: ای یوسف چه چشمهای دلفریب با زینت داری.

یوسف گفت: باین چشم امید مشاهده دیدار حضرت پروردگار خود دارم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۶۹

گفت: چه موهای مجعّد خوب دلکش داری.

گفت: اول چیزی که در قبر از من فروریزد آن خواهد بود.

گفت: ای یوسف چرا هر چند من به تو نزدیکی می‌جویم، تو از من دوری می‌جوئی.

گفت: دوری جستن از تو نزدیکی است به خدا جلّ جلاله.

گفت: فراش خوب و بستر دیبا از برای اضطجاع تو مهیّا ساخته‌ام و منزل را از حضور اغیار بازپرداخته‌ام، بیا تا در این فراش دست در آغوش یکدیگر درآریم و به قضای حاجت خویش پردازیم.

یوسف فرمود: قضای حاجت دنیویه نمودن مستلزم فوات نصیب جنّت است.

گفت: ای یوسف کاش هرگز ترا نمی‌دیدم.

گفت: برادران من با من این معامله نمودند، و سبب آوردن من باین دیار گشتند:

گفت: ای یوسف دستی بر سینه من نه تا تشفی به آن حاصل آید.

یوسف فرمود: دستی که بر سینه نامحرم رسد سزاوار سوختن شود و مرا تحمل سوختن به آتش دوزخ نیست.

گفت: ای یوسف ترا خریده‌ام و اکنون به شوهری ترا برمی‌گزینم.

یوسف گفت: زراعت کردن در زمین غیری پسندیده جبّار آسمان و زمین نیست.

زلیخا گفت: جبّار آسمان و زمین کیست.

فرمود: آنکه آفریدگار من و تو است «۱» از عرش تا ثری و از قاف تا قاف برگی نجنبد و ذره حرکت نکند بی‌امر وی.

ای زلیخا بر من ستم مکن، و در روز قیامت که خلق اولین و آخرین آنجا حاضر باشند شرمنده مگردان، و نزد مادر و پدر مرا خجل

مساز، و مستوجب عضب خداوندی جلّ ذکره مکن.

---

(۱)- الف- ح: گفت چگونه بیند و ما در خانه بچندین ستر مستوریم. گفت اطلاع وی را هیچ خانه و ستری بازنتوانندداشت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۷۰

زلیخا گفت: ای یوسف تو با من ستیزه می‌کنی و از خشم من نمی‌ترسی.

گفت: ای زلیخا خشم و غضب ترا خشنودی خداوندی می‌یابم، و چون حضرت او جلّ ذکره از من خشنود باشد از ناخشنودی و قهر دیگر کس اندیشه ندارم.

گفت: ای یوسف تو بنده منی و من ترا بمال خویش خریده‌ام اکنون بر من بزرگی می‌کنی.

گفت: ای زلیخا تو رقبه مرا خریده‌ای نه مرا، و از بندگی خداوند تعالی جلّ ذکره بیرون نیاورده.

گفت: ای یوسف مرا به تو امیدواری‌ها بود و مراد من بود که چشم می بوصال تو روشن گردد و چه دانستم که سبب محنت و بلای من خواهی بود.

***

گفتم که مرا تو دلفروزی باشی‌یا تیره شب مرا تو روزی باشی

کی دانستم که هر دم و هر ساعت‌دردی و جراحتی و سوزی باشی

یوسف فرمود: ای زلیخا خداوند تعالی جلّ ذکره را بر هر بنده فرشتگانند موکّل که هر نیک و بد از نقیر و قطمیر که از او در وجود می‌آید یک‌به‌یک می‌نویسند و ذرّه از ذرات فروگذار نمی‌کنند، من چگونه توانم با تو نزدیکی نمودن، و دامن عصمت خود را به لوث شهوت عصیان آلودن.

گفت: ای یوسف من ترا از مال خود آزاد می‌کنم و به شوهری قبول می‌نمایم.

گفت: ای زلیخا مرا از آزادی تو هیچ فایده نیست مرا از آتش دوزخ آزادی می‌باید «۱».

---

(۱)- الف: گفت ای یوسف برخیز که ...

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۷۱

گفت: ای یوسف سبب امتناع تو با من چیست.

فرمود: دو سبب است یکی حق معبود من که پادشاهی وی در ملک و ملکوت طاری است و حکم و فرمان وی بر اطباق سماوات و ارض جاری (جلّ جلاله و عمّ نواله) و دیگر حق مولای من عزیز مصر که حکم وی در زمین مصر، و فرمان وی بر من و تو نافه است.

زلیخا گفت: ای یوسف معبود تو که حکم او بر آسمان و زمین جاریست مرا در خزانه چندان جواهر و یاقوت و ذخیره‌های نقود و امتعه مخزونست که عقل عقلا از شماره آن قاصر و عاجز است.

چون ملتمس من بحصول مقرون گردانی و چون ترا در تجویز مواصلت با من اشتباه است و شیوه عشق‌بازی در شریعت آبا و اجداد تو گناه است همه این اموال در راه او صرف نمایم اما مولای تو که به زمین مصر حکم او جاری است یعنی عزیز این جام زبرجدی که بر دست راست من بینی جرعه از سمّ قاتل در ابریق شربت انداخته این جام پرشربت را بوی چشانم که قطعه قطعه از جگر وی جدا گشته از دهن وی فروریزد، و این نقود و امتعه که در خزانه من ذخیره شده است از برای این جنایت بر طبقات عجزه و مساکین و اصناف فقرا و مستحقین مصروف سازم، تا باری تعالی این گناه از من و از تو درگذراند و جریمه گذشته بروی ما نیارد.

یوسف از گفت و شنید بلا طائل و سؤال و جواب بی‌حاصل ملول گشته پناه بجناب قدس خداوندی برده گفت: «مَعاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوایَ إِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» یعنی پناه می‌برم به خدای تعالی از اینکه اجابت تو نمایم، و در فساد به کلید انقیاد، بر روی نفس خویش بگشایم.

کشف- مجاهد و سدی و محمد اسحاق می‌گویند که ضمیر «انّه» راجع است بعزیز و «ربّ» بمعنی سید است یعنی عزیز بحکم شرع سیّد و مولای من است و بحسب مثوی یعنی منزل و ماوی با من احسان نموده، و ترا با کرام مثوای من فرموده و در

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۷۲

برابر آن احسان این نوع خیانت در خاندان وی، ظلم صریح و به‌غایت فعل قبیح است، و هر که مجازات احسان باساءة نماید، از جمله ظالمان و ستمکاران و مفسدان تبه روزگار است.

و زجاج می‌گوید که شاید ضمیر راجع به اللّه تعالی باشد، و معنی او چنان شود که حضرت پروردگار من جلّ و علا با من احسان نموده مرا از سنن جور و اعتساف بر طریق عدل و انصاف انحراف کرامت فرموده تا با جمله مسیئان احسان نموده‌ام، اکنون اگر بجای احسان او اساءة نمایم از جمله ظالمان باشم «إِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظَّالِمُونَ».

و بدانکه یوسف در جواب زلیخا بسه چیز تکلّف فرمود.

اول فرمود «مَعاذَ اللَّهِ».

دویم فرمود «إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوایَ».

«سیّم فرمود «إِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظَّالِمُونَ».

و این ترتیبی است در غایت لطافت و تحقیق این آنست، که انقیاد امر اللّه تعالی مهم‌ترین چیزها است، و شکر انعام او فاضل‌ترین اعمال، و این هر دو باز بسته بترک معاصی است، چه باز ایستادن از مناهی کمال انقیاد است در فرمان‌برداری و غایت اهتمام است در شکر گذاری:

قوله «مَعاذَ اللَّهِ» اشاره است به ادای حقّ اللّه تعالی و بعد از ادای حقوق اللّه تعالی مهم‌ترین امور، رعایت حقوق خلق است، و عزیز را به نسبت به یوسف احسان بسیار بود، و رعایت آن در ذمّه آن حضرت لازم، لا جرم فرمود: «إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوایَ».

و بعد از آن اهمّ مهمّات صیانت نفس است، از ضررهای دنیویه و شداید اخرویّه و کسی که به لذّت قلیلی از لذّات شهوانیّه و تمتّعات نفسانیّه آلوده گردد و از مراتب علیّه و درجات اخرویّه محروم ماند بلکه بعذاب شدید و بحجاب

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۷۳

بعید مبتلا گردد، و صد هزاران هزار سعادت ابدیّه را به اندک سرمایه از لذّات دنیویه فانیه از دست بدهد، وی از جمله ظالمان باشد و بکمال جهالت و نهایت رذالت موصوف.

و آنکه فرمود: «إِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» اشاره است بتحقیق این معنی که سمت گذارش یافت و باللّه التوفیق.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۷۴

اما لطائف و اشارات و نکات مستفاد از این آیه جلیلهٔ

اشاره اولی قوله سبحانه «وَ راوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِها» یعنی آن زن یوسف را به خود خواند و این دلیل است که ابتداکننده در این امر شنیع زنانند، از اینجا است که حقّ تعالی در آن آیه دیگر تقدیم زانیه بر زانی فرمود که «الزَّانِیَةُ وَ الزَّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ».

اول ذکر زانیه فرمود زیرا که تا زن محاسن خود مکشوف نگرداند نظر مرد بر وی نیفتد چشم نه‌بیند و دل میل نکند، و تا دل میل

نکند تن به گناه در نیفتد.

و حکمت در انحصار صد تازیانه آن گفته‌اند و اللّه تعالی اعلم که هر سال چهار فصل است، و دوازده ماه، هر ماهی سی شب و سی روز، هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت، شماره این مجموع صد باشد یعنی کسی که ساعتی بر این امر ناپسندیده که افحش فواحش است اشتغال نماید، چنان است که تمام سال را بعصیان گذرانیده، پس صد تازیانه بر وی زنند، تا مجموع فصول و شهور و ایام و لیالی و ساعات آن پاک گردد.

اشاره دیگر- نام زلیخا بصریح تعیین نفرمود، به کنایه مبیّن ساخت زیرا که در قرآن ذکر زنان که در حباله شوهر باشند بصریح مذکور نیست، چنانچه شمه از این معنی گذشت، و یا سنت الهی جلّ و علا چنان نافذ گشته که نام گناهکاران را بصریح ظاهر نمی‌کند، و صفت ستاری را مناسب نیست، و زلیخا اگر چه کافره بود اما در علم الهی جلّ و علا از جمله مؤمنان بود لاجرم نام او را از ذکر گناه مستور داشت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۷۵

نکته ای درویش کافره که از وی بوی ایمان می‌آید حقّ تعالی به گناه کاری نام وی نمی‌برد مؤمنی که از مهد تا به لحد مشرّف به تشریف ایمان بوده است اگر گناهان وی بپوشد و نام گناه وی نبرد از کرم الهی جلّ و علا دور نباشد.

اشاره دیگر- قوله تعالی «وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ» گویند زلیخا هفت خانه ساخته بود و بزینتها و تکلّفات بسیار آراسته همه در، در یکدیگر چنانچه هفت در باشد یوسف را به بهانه‌های متنوع از آن درها درمی‌آورد، و کنیزکی تعیین کرده بود تا درها را درمی‌بست، و قفلهای آهنین استوار می‌گردانید، چون یوسف دید که از هر در که می‌آید آن کنیزک در را استوار می‌سازد او نیز بهر قفلی که کنیزک بر در می‌زد گرهی بر بند ازار خود استوار می‌فرمود.

آری هر که در شهوتی بر وی خود دربندد حق تعالی در عصمتی بروی وی بگشاید.

ارباب اشارهٔ چنین گفته‌اند که زلیخا هفت در را به بست، تا خلوتش با یوسف درست آمد، ترا نیز هفت اندام قایم‌مقام هفت خانه زلیخا است، و بر وی هفت در مرتب و مهیّا است.

چشمست که ممرّ آمد و شد بینائیست.

و گوش که محل آمد و رفت شنوائیست.

و زبان که محل گویائیست.

و حلق که مورد قوافل غذائی.

و دست که آلت گیرائی.

و پا که مرکب سواری.

و فرج که موضع شهوت‌فزائی.

تا این هر هفت در، بر روی خود در نه‌بندد، خلوت با حق تعالی درست نشود.

تحقیق لطیف درین باب بزبان ارباب باطن بشنو:

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۷۶

ای درویش زلیخا را ارباب معرفت اشاره به نفس داشته‌اند و یوسف را به دل چنانچه تمامی همت و همگی نهمت زلیخا آن بود که یوسف را در حیطه اقتدار خود درآرد: کذلک مطلوب و مراد نفس همه آنست که دل را به اطاعت فرمان خود میل دهد چنانکه در امر تعلّق خود بیوسف و ابا و امتناع وی از زلیخا تشبث به دایه نموده تا از برای وی تدبیر این واقعه نماید و دایه ترتیب آن قصر هفت پیکرش دلالت نمود.

کذلك زلیخای نفس احوال ضعف و بی‌قراری خود از ممرّ نافرمانی دل نزد دایه شیطان، بر طبق عرض نهاد، ابلیس او را بتزیین قصر حیات و نگارخانه عمر دلالت کرد «۱»، نقاشان «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ» این قصر حیات را بصور زیبائی و نقوش دلربائی «مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ» بیاراستند تا از هر جانب که دل نگاه می‌کند سرّ «ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ» بر وی مکشوف می‌گردد، آنگاه آن هفت در که گشایش دل در آن بود و ممرّ خلاص وی در آن می‌نمود که عبارت است از ابواب عبرت و حسرت «۲» و ندامت و غرامت و یاد قیامت و خوف خاتمهٔ بر روی دل مسکین مسدود گردند، یوسف دل نیز بامداد و اعانت الهی جلّ و علا هفت گره توبه و زهد و توکل، و قناعت و عزلت و صبر و خوف بر ازار معامله خود برزد آنگاه بکمال کرم خویش در مقابله این معامله، در کرامت بر روی وی بگشاد و کید محبّت بدست دل داد تا این ابواب مسدود بی‌شک و ریب بمفتاح «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ» گشاده گشتی و از سر نفس و مکایدات وی رهائی یافت.

---

(۱)- الف- ح: خوشت قصر وجود و نگارخانه عمر- و می چه سود که مرگش خراب خواهد کر.

(۲)- الف: حیرت.

لطیفه شریفه- زلیخا دعوی دوستی یوسف کرد، همه درها بر وی در بست تا کسی دیگر را نه‌بیند و همه وی را ببیند.

کذلك «۱» چون خطاب «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» در رسید ابواب شهوات را بر محبّان دربست و دیده دل ایشان را بگشاد تا همه آثار الطاف وی را مشاهده نمایند زلیخا در خانه را در بست تا درّ صدف یعقوبی را در دریای گناه اندازد و اما لطف حضرت الهی جلّ جلاله در عصمت را بر وی بگشاد تا همه آثار الطاف او تماشا کند، آری هر دری را که دست بشری دربندد صنع الهی جلّ و علا آن را تواند گشاد اما دری که قدرت خداوندی سبحانه و تعالی بگشاید هیچ‌کس نتواند دربندد «ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها».

بیت

دری که خالق جبّار بر تو بگشاید کسی دیگر نتواند که بر تو در بندد

لطیفه جلیله- یوسف را سه حبس بود چاه و خانه زلیخا و زندان، حضرت عزت جلّ و علا وی را در هیچ حبس ضایع نگذاشت، در چاه از جبرئیل مؤانست یافت «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ» و در خانه زلیخا از ربّ جلیل جلّ جلاله عصمت یافت «كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ» در زندان از علم تأویل مملکت یافت «وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ» همچنین بنده مؤمن را نیز سه حبس است.

اول حبس شکم مادر، دویم حبس گهواره، سیّم حبس گور، حق تعالی درین هر سه حبس مر بنده خود را بی‌بهره نگذاشت، در رحم مادر حسن صورت یافت «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» در گهواره تربیت یافت «وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» در گور، روح و راحت و جنّت یافت «فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ».

---

(۱)- ح: یوسف.

بیان محبت واقعی و مجازی و آنکه محب را کمترین بها سر باختن در راه دوست است

لطیفه جلیله «۱»- زلیخا چون درها را به بست، یوسف نگاه کرد زلیخا را آراسته دید، سلام کرده روی از وی بگردانید و به دیوار روی آورد، و صورت خویش با زلیخا بر دیوار منقوش دید چشم از آنجا برداشت و به سقف خانه انداخت همان صورت در نظر

وی درآمد چشم از آنجا برداشته بر زمین افکند همان صورت دید متحیّر گشت.
کذلک ای درویش مجموع اطباق سماوات و ارضین از سقف فلک اطلس تا بفرش زمین مسدس مبنی بر محبّت حضرت اقدس است، جلّ و علاـ زلیخا را مقصود از بنا و تصویر آن قصر آن بود که یوسف چون در آن قصر درآید و باطراف و جوانب آن نظر کند و در هر چه بیند همه جمال وی مشاهده کند و سلسله عشق و محبّت در حرکت آید، و مقصود از آفرینش اجرام علوی و اجسام سفلی توجه این مشت خاک بجناب قدس آن حضرت بوده است «یا ابن آدم خلقت الاشیاء کلّها لک و خلقتک للاجل» «۲» و هر چه خلعت وجودش پوشانیده‌اند، جام شهودش «۳» نوشانیده و آئینه جمال‌نمای «۴» ذات و صفات خود گردانیده تا عارف در هر چه نگاه کند همه حسن و جمال محبوب خود بیند چنانچه فقیر تو گوید.

***

گر گشائی دیده دل حسن او بینی همه‌ور بندی دیده بدبین نکو بینی همه
آفتابی را که اندر روزن دل تافته است‌با همه ذرات عالم روبرو بینی همه
ناظر حق باش در مرآت ذرّات وجودتا در این آئینه‌ها دیدار او بینی همه

---

(۱)- الف: جمیله.
(۲)- ح- د: لاجلی. ظ: لاجلی
(۳)- ح- د: جام شهوتش نوشانیده‌اند.
(۴)- ح: جمال ذات.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۷۹ عکس روی است آنکه می‌تابد ز آئینه نه روی‌آینه بردار تا خود جمله رو بینی همه
یکسر مو گر شود از عالم وحدت پدیدهر دو عالم کمتر از یک تار مو بینی همه
از گلستان معانی یک گلت نامد بدست‌بس که در گلزار صورت رنگ و بو بینی همه
باده وحدت بهر ظرفی نمی‌گنجد معین‌نیست این زان می که در خم و سبو بینی همه

بیان گمراه کردن شیطان مر انسان را و آنکه زنان را خصلت از شیطان بدتر است

لطیفه دیگر از لطائف شریفه- آنکه چون زلیخا درها را ببست شیطان بنازید. اشیاع و اتباع او گفتند: چه امر حادث شده است ترا که مسرور و مبتهج می‌بینیم. گفت: پیغمبرزاده‌ای را با کافره در خلوت‌خانه نشانده‌ام، و آنچه مقصود منست قریب الحصول گشته، گفتند شاید میان ایشان فساد بحصول نپیوندد، گفت: اگر جوانی می‌باید هست، و اگر از جانبین حسن و جمال می‌باید هست، و اگر کید و مکر و امداد شیطان می‌باید هست، مانع چیست؟ که در فتنه نیفتد.
گویند چون ابلیس ترتیب این مقدمه نمود جبرئیل فرمود: آری همه این‌ها هست و لیکن عصمت خدای تعالی و محافظت وی نیز هست، ربّ العالمین جلّ ذکره توفیق رفیق صدیق خود گردانید و او را از آن مهلکه با غرامت به سلامت برهانید «کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ».
نقلست: که چون یوسف فرمود «مَعاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّی» شیطان به ناله و خروش درآمد، اولاد و اتباع وی گفتند: چه واقع شد.
گفت: دریغ که رنج من ضایع شد پناه بحضرت جلال احدیّت جلّ و علا برد و دست کید و وسوسه من از وی کوتاه شد و حضرت عزّتش جلّ و علا در کنف عصمت و ظلّ حمایت در آورد.
در آن زمان که موسی از فرعون روی گردانیده بود با بنی اسرائیل به کنار رود

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۸۰

نیل رسیدند، آنجا نیز ابلیس اظهار فرح و سرور نمود.

از وی سؤال کردند که این چه شادیست. گفت: چگونه شاد نباشم که در پیش دریا می‌باید هست، و اگر دشمن در عقب می‌باید هست، و اگر ضعف و ناتوانی بنی اسرائیلیان می‌باید هست، کشته شدن موسی و تلف شدن بنی اسرائیلیان را دیگر چه می‌باید، فرمان رسید که ای ملعون، اگر این‌ها همه هست و لیکن اگر قدرت می‌باید هست، و اگر عصمت ما می‌باید هست، و اگر صلابت موسی می‌باید هست. ای موسی عصا بر دریا زن «فَأَنْجَيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ» «۱».

کذلک در آن وقت که بنده را عمر بآخر رسد ابلیس ملعون تردّد «۲» آغاز کند فرمان آید که ای ملعون این چه شادیست، گوید: پس شادی از برای کدام روز است اگر بنده گنهکار می‌باید هست، اگر مقصّر در طاعت و عبادت می‌باید هست، کوه‌های گناه از صغار و کبار هست، تلاطم امواج محن و فتن و تراکم ظلمات و ظلم و معاصی متعاقب و متوالی هست، اکنون کافر مردن بنده را چه می‌باید.

فرمان دررسد که ای ملعون این همه هست، و لیکن اگر رحمت می‌باید هست، و اگر مغفرت می‌باید هست، و اگر بنده‌نوازی می‌باید هست، و اگر کارسازی می‌باید هست، ای عزرائیل جان بنده مرا بنور ایمان بردار «يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ».

در آن ساعت که عاصیان را به کنار دوزخ آرند، ابلیس نیز آنجا آواز بردارد و شادی آغاز کند، فرمان آید که ای لعین اینجا شادی ترا سبب چیست؟ گوید چرا شادی نکنم که گنه‌کاران را با هزاران هزار معصیت به کنار دوزخ می‌بینم بارهای مظالم بر پشت و نامه‌های سیاه در مشت از فسق و فساد ایشان و از ظلم و عناد و هر چه نام برند همه هست، به دوزخ افتادن و از بهشت محروم ماندن چه کار است، فرمان خداوندی جلّ و علا دررسد که ای لعین همه این‌ها هست، و لیکن اگر فضل و عنایت

---

(۱)- الف: اجمعین.

(۲)- الف: سرود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۸۱

من می‌باید هم هست، و اگر دست گیری و دردپذیری و حفظ و حمایت من می‌باید هم هست، ای صراط بر عاصیان گشاده شو و ای بنده به سلامت ازین ورطه با غرامت بگذر که «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا».

***

بر ما رقم خطاپرستی همه هست‌بدنامی و عشق و تنگدستی همه هست

لیکن چو از این میانه مقصود توئی‌جای گله نیست چون تو هستی همه هست

اشاره دیگر: قوله تعالی «مَعاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي» چون یوسف درماند خداوند تعالی به فریادش رسیده و از آن غرامتش به سلامت بیرون آورد. دلیلست که هر که ببلائی درماند باید که پناه بحضرت اللّه تعالی برد تا به فریاد وی رسد و او را از آن بلا رهانیده به عطاهای خود مشرّف گرداند.

مثلا نوح پناه بحضرت خداوندی جلّ و علا برد «رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْئَلَكَ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ» حق تعالی او را پناه داد و خلعت سلامت و برکاتش کرامت فرمود «يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنَّا وَ بَرَكاتٍ».

ابراهیم پناه به حضرتش برده و گفت: «اعوذ بالّذی خلقنی فهدانی من شرّ من عصاه فاذانی» حق تعالی او را نیز دو خلعت ارزانی داشت خلعت خلّت «وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا» و خلعت سلامت «يا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلى إِبْراهِيمَ» یوسف علیه السلام پناه به خدا برد «مَعاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي» حقّ تعالی پناهش داد و دو خلعت کرامت فرمود، یکی خلعت عصمت «كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ

الْفَحْشاءَ» و دیگر خلعت مملکت و مکنت «وَ کَذلِکَ مَکَّنَّا لِیُوسُفَ فِی الْأَرْضِ». موسی گفت: «إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ» حقّ تعالی دو خلعتش داد خلعت مکالمه «وَ کَلَّمَ اللَّهُ مُوسی تَکْلِیماً» و خلعت

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۸۲

قربت «وَ قَرَّبْناهُ نَجِیًّا» و امرأة عمران پناه برد «وَ إِنِّی أُعِیذُها بِکَ وَ ذُرِّیَّتَها مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ» پناهش داد و دو خلعت ارزانی داشت یکی فرزندی چو مریم «وَ إِنِّی سَمَّیْتُها مَرْیَمَ» و دیگر به خلعت قبولش مشرّف گردانید «فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ» مریم پناه برد و گفت «إِنِّی أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیًّا» حق تعالی پناه داد و دو خلعتش کرم فرمود، فرزندی داد چون عیسی و تهمت نیز از وی برداشت «إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتانِیَ الْکِتابَ» الآیة، حضرت رسول (ص) پناه برد «رَبِّ أَعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطِینِ وَ أَعُوذُ بِکَ رَبِّ أَنْ یَحْضُرُونِ» حق تعالی پناهش داد و دو خلعت کرامت فرمود خلعت محبّت «قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ» «۱» دویم شفاعت «عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً».

کذلک خاکیان این امّت هر روزی پنج نوبت هر نوبتی چندین بار بحضرت او پناه می‌برند و می‌گویند «اعوذ باللّه من الشّیطان الرّجیم» اگر ایشان را نیز بدو خلعت مشرّف گردانید یکی خلعت رضا «رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» و دیگری خلعت لقا «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ» از کرم حضرتش غریب و عجیب نباشد.

بیان آنکه هر یک از انبیا را خلوتخانه بود

تحقیق لطیفه در این باب بشنو: بدانکه هر یک از پیغمبران را خلوتخانه بود که درین خلوت از نفس بازرسته بودند و بدوست پیوسته.

خلوتخانه یوسف خانه زلیخا بود و هر چند در آن خلوت با زلیخا بود چون از نفس جدا بود آن خلوتش با خدا بود اگر چه زبان در آن خلوت با زلیخا بود در گفت و شنید اما سرّش با حقّ تعالی متفرّد در مقام توحید بود تا از سرّ این معنی سر برزد که «مَعاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّی».

---

(۱)- الف: «تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ».

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۸۳

و خلوتخانه ابراهیم درون آتش بود ظاهرش را به آتش مشغول کردند و سرّش را بحضرت خود مکاشف گردانیدند، تا باین رمز تکلّم می‌نمود که «إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدِینِ».

موسی را نیز خلوتگاه کوه تور «۱» بود، ظاهرش را به مطالعه آثار بازداشتند «وَ لکِنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ» و باطنش را به مشاهده انوار مستغرق کردند «وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً» تا از آن معنی باین عبارت اشاره فرمود که «سُبْحانَکَ تُبْتُ إِلَیْکَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ» خلوتگاه یونس شکم ماهی بود تنش را به حوصله ماهی سپردند و سرّ او را به خود مشغول گردانیدند تا می‌گفت: «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ».

و خلوتخانه عیسی فلک چهارم بود چشمش را با ملائکه همراز «۲» کردند، و جانش را در قدس با خود دمساز گردانیدند «بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَیْهِ».

و خلوت این صاحب دولتان در این خلوت به‌آن بود که خلق تمام از نظرشان برخواستند و حظوظ نفسانی بتمام مرتفع گشت و بسرّ همگی خود «۳» متوجه به حق تعالی شدند.

اما خلوتخانه حضرت رسالت (ص) آن بود که چون خواستند که از ما سوی خلاصش سازند، و سرّش را به تمامی از غیر خویش باز

پردازند مقام قرب را که از آن کنایه باین رمز فرمودند که «دَنا فَتَدَلَّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی .
آنجا نفس نفیس او را به افق اعلا مشغول گردانیدند تا سرّ او فراغت خلوت یافت، و در آن فراغت نفسی برآورد که «التّحیّات للّه و الصّلاة و الطیّبات» و چون عرض این تحیّت فرمود بتشریف سلام از آن حضرت مشرف گشت و به خلعت

---

(۱)- ح: طور.

(۲)- ح: براز کردند.

(۳)- ح: خویش.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۸۴

رحمت و برکت مخصوص شد «که السّلام علیک ایّها النّبیّ و رحمة اللّه و برکاته».
خطاب آمد که یا محمد بنشین و خاموش باش همه پیغمبران را ایستادن بود ترا نشستن آمد همگنان را «۱» گفتن بود ترا شنیدن آمد، همه گفتند تا من شنیدم، اکنون تو بشنو تا من بگویم همه کس راز خود با حبیب خود گفتند من راز خود به تو می‌گویم «فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی .

***

بیا در بزم او ادنی یکی رمزی ز من بشنوو زان اسرار، او اوحی عجب طوری سخن بشنو
تو گر اسرار وحدت راز کس باور نمی‌داری‌تو گوش و هوش خود بگشای و بی‌کام و دهن بشنو
ز ره بردار کثرت را برافکن نور و ظلمت راپس آنگه سرّ وحدت را تو هم از خویشتن بشنو
گهی از شوق می‌نالم خبر کی دارم از عالم‌که «۲» من راز تو بشنیدم تو اکنون راز من بشنو

قال اللّه تعالی: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ» و هرآینه به درستی که آن زن آهنگ یوسف کرد و او را بایست «وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ» و یوسف نیز میل و آهنگ او داشت اگر نه آن بودی که برهان و حجّت خداوند خویش جلّ و علا بر خویشتن بدیدی «کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ»

---

(۱)- ح: همه انبیا را.

(۲)- الف: رخی در خاک می‌نالم که ای جان درد تن بشنو-

جوابی می‌رسد هر دم بگوش من از آن عالم‌که من راز تو بشنیدم تو اکنون راز من بشنو تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۸۵

چنین کردیم باز گردانیم «۱» از او بدنامی و زشت‌کاری را «إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ» به درستی و راستی که او از بندگان برگزیده ما بود.

قوله تعالی «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها» بدانکه اقوال علما در این آیه مختلف است.

قومی گفته‌اند: چنانکه آن زن بیوسف میل کرد یوسف نیز بوی میل کرد و در کتب خود باین عبارت آورده‌اند که «حتّی حلّ الهمیان و جلس منها مجلس الرّجل من المرأة».

و از ابو جعفر باقر نقل کرده‌اند و وی از امیر المؤمنین روایت کرده است که فرمود: «طمعت فیه و طمع فیها و کان طمعه فیها انّه همّ ان تحلّ التکّة».

امام واقدی «۲» در تفسیر بسیط آورده است که یوسف آن زمان که طهارت ذیل خویش اظهار می‌فرمود: «ذلِکَ لِیَعْلَمَ أَنِّی لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَیْبِ».

جبرئیل بیامد و گفت: «و لا حین هممت بها یا یوسف». یوسف گفت: «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ».

و قومی گفته‌اند همّ زلیخا دیگر بود و همّ یوسف دیگر، همّ وی آن بود که کام خود از یوسف بردارد تا به مباشرت وی اقدام نماید و همّ یوسف آن بود که از وی فرار نماید و یا به مخاصمه با وی بیرون آید.

و قومی دیگر برآنند که همّ عبارت از آرزوئی است که در دل پدید آید از آنجا که مقتضای طبع بشریت است بی‌اختیار و بی‌کسب بنده. و بنده باین مأخوذ نباشد که این در تحت تکلیف درنیاید، و باین تقدیر نه همّ زلیخا زلت بود و نه همّ یوسف، اما زلّت زلیخا به آن بود که بر آن همّ عازم و جازم شد، و عزم کرد بر

---

(۱)- تا بگردانیدیم.

(۲)- الف: امام واجدی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۸۶

تحقیق آن خطره قلبیه و این عزم از جمله مکتسبات است، لا جرم بدان مأخوذ آمد.

خواجه عبد اللّه مبارک مروزی می‌گوید: که از سفیان ثوری پرسیدم که بنده به همّ یعنی قصدی که در دل درآید مأخوذ هست یا نه؟ فرمود: اگر به آن عزم منضم شود بر تحقیق آن بدان مأخوذ گردد، پس این همّ از آن خطرها است که بی‌کسب و بی‌اختیار در دل آدمی درآید و وی را در آن ملامت نباشد همچون گرسنه که طعام بیند و در طبع وی آرزوی آن پدید آید و اگر چه از آن متمنع باشد که طبع بشری مجبول بر آنست.

و حسن بصری فرموده است: امّا همّ یوسف «ممّا طبع علیه الرّجل من شهوة النّساء من غیر عزم علی الفاحشة».

و شیخ جنید بغدادی گفت که طبع بشریت یوسف تحرّک نمودم، و لیکن طبع عادت وی را معاونت ننمود، و بنده در تحریک آنچه در خلقت وی سرشته است مذموم نیست، و در اختیار و کسب خویش در تقرّب به معصیت مذموم است، و حق تعالی ذکر یوسف در آیه بر طریق محمدت ایراد فرمود، نه بطریق مذمت، یعنی پسندیده و نیکوبنده باشد که طبع بشری بی‌کسب وی به حرکت درآید و خطرت بشری در باطن وی پدید آید، و آنگاه قصد و عزم که کسب و اختیار وی است به آن نه‌پیوندد و امداد آن خطرت ننماید.

و قومی برآنند که سخن آنجا تمام شد که فرمود «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ» و بعد از آن ابتدا فرمود به‌آنکه گفت: «وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ» و در آیه تقدیم و تأخیر است. بحسب معنی یعنی تقدیر چنین است که «لو لا- ان رأی برهان ربّه لهمّ بها و لکنّه رأی البرهان و لم یهمّه» «۱» یعنی اگر برهان حجت پروردگار نمی‌دید قصد می‌کرد، و لیکن چون برهان دید قصد نکرد.

و نظیر این آنست که در حق حضرت رسالت (ص) فرمود «لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناکَ

---

(۱)- الف: فلم یهم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۸۷

لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ إِلَیْهِمْ شَیْئاً قَلِیلًا» چون نگاه داشت مر حضرت رسالت را تا هیچ میل نکرد و بر وی هیچ‌گونه عیبی از آن لازم نیامد. کذا هاهنا «۱» برهان نمود تا قصد نکرد که وی از بندگان مخلص بود، و این قول نزد بیشتر علما پسندیده‌تر است و به ادب نزدیکتر، زیرا که تعظیم انبیا فرض است و گمان نیکو به ایشان بردن داخل اعتقاد «۲» و زلّات صغایر، اگر بحسب بشریت بر ایشان ممکن است، امّا بر وجه نیکوترین تأویل آن باید کرد، و بعبارتی که به حرمت و عصمت ایشان نزدیکتر باشد یاد باید کرد.

و بدانکه علما دلائلی ایراد فرموده‌اند بر طهارت ذیل صدیق و از جمله دلایل یکی آنست که، زنا از منکرات کبائر است، و خیانت در معرض امانت از معظمات ذنوب و مقابله احسان با ساءت موجب فضیحت و عار و اگر این نوع قبایح منسوب به فاسق‌ترین خلق

باشـد از آن اسـتنکاف نمایـد پس اسـناد این امر به پیغمبری که مؤیّـد است بمعجزات قاهره و دلایل باهره به‌هیـچ‌وجه مجوّز نباشد با آنکه حقّ تعالی درباره او چنین گواهی داده است که «کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ».

و چون حق تعالی سوء و فحشاء از وی مصروف ساخته باشد نسبت اعظم انواع سوء و افحش اقسام فحشاء به‌آن حضرت به‌هیچ‌وجه جائز نباشد.

و دلیل دیگر آنست که اگر طهارت ذیل آن حضرت بتلویث این نوع معصیت ملوّث گشته بودی مناسب این بود که ذکر وی بطریق مذمت مذکور شدی. چرا که مناسب حکمت الهی جلّ و علا نیست که کسی اقدام به معصیت نموده باشد.

و بعد از این او را به ثنای بلیغ و محمدت عظیم یاد کند، چنانکه پادشاهی از بنده از بندگان خود شکایت کند و او را با قبح ذنوب و افحش جرایم منسوب

---

(۱)- الف: چون برهان بوده تا قصد نکرد.

(۲)- الف: و ارتکاب امور مباحه که از لوازم بشریت است و شایـد که آنها را زلات صـغایر توان گفت که (حسـنات الابرار سـیئات المقربین) چنانکه بعضی گفته‌اند زلات صغایر ...

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۸۸

دارد، و فی الحال عقب این مذمت به مدح بلیغ و ثنای عظیمش «۱» بستاید.

دلیل دیگر آنست که از هر پیغمبری اگر زلّتی در وجود آمده است آن زلت را بزرگ شـمرد بتدارک آن اشـتغال نموده و به توبه و نـدامت تواضع، مـدت مدیـد جبر آن نقصان فرموده‌اند. حقّ سـبحانه و تعالی بعد از ذکر زلت ایشان کیفیّت توبه و قبول آن در قرآن بیان فرموده، و در امر یوسف هیچ‌کدام از این واقعات مذکور نیست و معلوم شد که ذات آن حضرت از نسبت این نوع جرایم منزّه و مبرّا بوده است.

دلیل دیگر آنست که هر که را تعلقی باین واقعه بوده است به طهارت و عصمت یوسف ابلاغ شهادت نمود.

اول- یوسـف که صـدیق علی التحقیـق وی بـود نفی تهمت از ذات خود فرمود «هِیَ راوَدَتْنِی عَنْ نَفْسِی» و دیگر فرمود «رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَیَّ مِمَّا یَدْعُونَنِی إِلَیْهِ».

دویـم- زلیخـا کـه مر زنـان مصـر را می‌گفـت کـه «وَ لَقَـدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ» و نیز در وقت اظهـار حـق چنین گفت: «الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا راوَدْتُهُ ... عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِینَ».

سیم- عزیز شوهر زلیخا گفت: «إِنَّهُ مِنْ کَیْدِکُنَّ إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ، یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا وَ اسْتَغْفِرِی لِذَنْبِکِ» «۲».

چهارم- زنان مصر که در حق یوسف چنین گواهی دادند که «ما عَلِمْنا عَلَیْهِ مِنْ سُوءٍ».

پنجم- شـهادت شاهد بی‌میل و محابا یعنی آن کودک در مهد صـبا «وَ شَـهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها ... إِنْ کانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَکَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِینَ».

---

(۱)- ح: بلیغش.

(۲)- الف: لذنبک.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۸۹

ششم- شهادت حق تعالی چنانکه فرمود «کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ».

و در این شهادت دلالت است بر طهارت آن حضرت به چهار وجه.

اول- آنکه ذکر سوء معرف بلام آورد تا هر چه بدی باشد در تحت آن داخل گشته از آن حضرت مصروف بود.

دویم- فحشاء را نیز معرف بلام آورد هم از برای تأکید تا متناول تمامی فحشاء بود.

سیّم- فرمود «إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا» و این اضافه از برای تشریف است چنانکه فرمود «وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً».

چهارم- توصیف فرمود «بمخلصین» بعضی بکسر لام خوانده‌اند بر اراده «۱» اسم فاعل، معنی چنان شود که هر طاعت و عبادت که بجناب قدس آورده است مقرون باخلاص بوده.

و بعضی بفتح لام باسم مفعول خوانده‌اند بدان معنی که اللّه تعالی مر او را مستخلص ساخته و به اصطفا از برای حضرت خود برگزیده، و بر هر دو وجه دلالت می‌کند بر تنزیه وی از آنچه به آن حضرت نسبت می کند.

هفتم- ابلیس نیز اقرار کرده است به طهارت وی.

و بیان آن چنان است که سوگند یاد کرده بود «فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ إِلَّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ» اظهار آن نمود که بندگان مخلص از اغوای وی منزه‌اند و چون یوسف از جمله مخلصان ما است بنصّ کلام الهی جلّ ذکره مقرر شد که وی از اضلال و اغوای شیطان مصون و محفوظ است.

پس ثابت شد باین دلایل که ذمه حضرت صدیق بریّ بوده است از آنچه جهال به‌آن حضرت منسوب داشته‌اند.

---

(۱)- د: یعنی بکسر لام خوانده بر ایراد اسم فاعل.

و قال الامام ابو منصور (امّا ما قال بعض النّاس انّه همّ بها و حلّ ازاره و امثال ذلک من الخرافات فهذا کلّ ما لا یحلّ ان یقال و اللّه تعالی اعلم).

پس اولی آنست که همّ زلیخا را بمعنی مناسب آن حمل کنیم و همّ یوسف را بمعنی ملایم او چنانکه امام فارابی در اسئله و اجوبه خود آورده است در بیان هر دو همّ «و لقد همّت به حراما و همّ بها حلالا، همّت به سفاحا همّ بها نکاحا، همّت به المضاجعة و هم بها بالمفارقة «۱» همّت به قرارا و همّ بها فرارا، همّت به شهوة و هم بها موعظة، همّت به همّ القربة و هم بها همّ الفرقة».

زلیخا را همّ در آویختن بود، و همّ یوسف گریختن، همّ زلیخا بر مقتضای طبیعت بود، و همّ یوسف به مقتضای شریعت، و آنچه مرضیّ علما است در این باب آنست که همّ بر دو گونه است، همّی است ثابت و مقرر و آن همّی است که مقرون به نیت و عزیمت باشد و مشحون بعهد و رضا «۲»، چنانچه همّ زلیخا بود و بنده باین همّ مأخوذ است و همّی دیگر است عارضی و آن خاطری باشد با اندیشه بی‌اختیاری و عزیمتی به مقتضای طبیعت چنانچه همّ یوسف بود و بنده باین همّ مؤاخذ نیست «کما قال انّ اللّه تجاوز عن امّتی ما وسوست بصدورها ما لم تعمل و تتکلم» «۳» قوله تعالی «لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ».

بعضی از علما گویند جواب «لو لا» محذوفست تقدیر چنین شود (لو لا- ان رأی برهان ربّه لخالطها) و قوله تعالی «وَ هَمَّ بِها» دلیل است بر حذف جواب چنانچه گوئی «همّت «۴» بقتله لو لا انّی خفت اللّه تعالی، معناه لو لا

---

(۱)- الف- ح: بالمدافعة.

(۲)- الف: بعمد و رضا.

(۳)- ح: فاصلی اللّه علیه و آله و سلم ان اللّه تجاوز عن امتی ما وسوسته به صدورها ما لم یعلم او یتکلم.

(۴)- د: همت بقتله لو لا ان خفت اللّه ...

انّی خفت اللّه تعالی لقتله» و علما را در تعیین آن برهان اقوال است.

قول اول- ابن عباس می‌گوید که چون یوسف را آن همّ در خاطر خطور کرد فی الحال جبرئیل امین بفرمان ربّ العالمین در رسید و بیوسف این کلمه تلقین فرمود که «یا یوسف ابن یعقوب اسمک فی الانبیاء مکتوب فلا یکوننّ عملک عمل الفجّار» ای یوسف آیه عصمت بر لوح جبینت بکلک توفیق ربّانی توفیق یافته زینهار که حکم محقق چنان را بغبار ذلت چنین نسخ نکنی.

قول دویم- از حسن بصری منقول است که فرمود برهان آن بود که دیوار خانه شکافته شد و یوسف در آن خلوت صورت یعقوب را در نظر خود مکشوف مشاهده می‌کرد که لب با انگشت «۱» خود می‌گزید و به آواز بلند ندا می‌کرد که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و تو قرّة العین یعقوب، زینها تا صحیفه نبوّت که از ابراهیم خلیل میراث یافته بخط خطا و زلل سقیم نگردانی تا دلت ندیم ندم نگردد و بسیاری از بزرگان چون حسن بصری و سعید و مجاهد و عکرمهٔ ابن سیرین «۲» و ابو صالح و شمر بن عطیّه و ضحاک بر این قول رفته‌اند.

قول سیّم- آنکه در میان یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شد و بر کف آن دست به خامه نور سه سطر عربی مسطور بود.

سطر اول- «وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ».

سطر دویم- «وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِيلًا».

سطر سیّم- «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ».

قول چهارم- در این وقت حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که «ادرک عبدی قبل ان تصیب الخطیئة» جبرئیل بیامد انگشت‌گزان گفت یا یوسف «ا تعمل عمل السّفهاء و انت مکتوب عند اللّه عز و جلّ فی الانبیاء».

---

(۱)- ح- د: که انگشت خود بدندان می‌گزید.

(۲)- د: ابی سرج- ح: و عکرمه و ابن ابی سرج.

قول پنجم- همان طفل که بر طهارت یوسف گواهی داده بود بزبان فصاحت شعار خطاب کرد «ایّها الصّدیق لا تزن» «۱» و روایتی آنکه «الصّدیق لا یزنی».

قول ششم- در آن خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بود، صدیق از زلیخا پرسید که این پرده از بهر چیست؟ و در پس پرده کیست؟ زلیخا جواب داد که معبود من در پس این پرده است و مقصود از این پرده بر روی وی کشیدن آنست که مرا در این گستاخی نه‌بیند، یوسف از زلیخا اعراض کرده فرمود «ا انت تستحیی من الصّنم و انا لا استحیی من الصّمد جلّ جلاله و عمّ نواله» تو از بتی که نمی‌بیند و نمی‌شنود و نمی‌داند چنین شرم می‌داری من از خداوند خود جلّ و علا که خالق همه اشیا است و عالم به همه خلایق «۲» شرم ندارم و این قول امام زین العابدین است.

قول هفتم- محمد بن کعب «۳» گفت: که بر سقف خانه به خامه عنایت مکتوب دید «وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً «۴» وَ ساءَ سَبِيلًا».

قول هشتم- محمد بن حیّان گفت: آوازی شنیدم که «ایّاک و موافقتها فانّک ان وافقتها «۵» صرت کالطّیر الواحدانی فی القفار بلا ریش».

قول نهم- قلمی دید که بر دیوار خانه می‌نوشت «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِيلًا» از آن ترسید بجانب دیگر نگاه کرد نوشته دید که «يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ» بترسید بجانب دیگر نگاه کرد نوشته دید «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ» بترسید چشم بر دیوار دیگر انداخت نوشته دید «كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»

(۱)- ح: لا یزن.

(۲)- الف: اگر پوشیده و اگر آشکار است.

(۳)- الف- د-: کعب قرطبی.

(۴)- الف: و مقتا.

(۵)- ح: ایاک و مواقعتها فانک ان واقعتها.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۹۳

چون در هر چهار دیوار خانه این چهار آیه مرقوم رقم قدرت دید سر به پیش افکنده در زمین نگاه کرد، بر فراش خانه نوشته دید «إِنَّنِی مَعَکُما أَسْمَعُ وَ أَرى در سقف خانه نگاه کرد صورت یعقوب را دید که به انگشت سبحه او را اشاره بفرار می‌نمود لا جرم گریزان روی بجانب در نهاد.

قول دهم آنکه سعید جبیر گفت که در آن وقت یعقوب بمعنی آنجا حاضر آمده بود و هر دو دست مبارک به سینه یوسف نهاد، شهوت وی از سر انگشتان وی بیرون رفت و سعید می‌گوید: بدین سبب بود که هر یک از فرزندان یعقوب را دوازده فرزند بود و یوسف را یازده بود بسبب آنکه آن روز شهوت وی نقصان یافت.

و روایتی آنست که جبرئیل پر خود بر پشت یوسف زد تا شهوت وی از سر انگشتان وی بیرون رفت.

قول یازدهم- فارابی گفت که حق تعالی حجاب از پیش بصیرت یوسف برداشت تا وزر و وبال زناکاران مشاهده فرمود و عقوبت ایشان دید.

بروایتی آورده‌اند که پیری بر وی ظاهر شد و گفت: در دست خود نگاه کن نظر کرد اژدهائی دید سیاه با هیبت، دهان خود گشاده گفت: ای یوسف هر که اینجا باین عمل ناپسندیده اشتغال نماید این اژدها در دوزخ قرین وی خواهد بود لا جرم از آن امر استغفار نموده روی بگریز آورد.

قول دوازدهم- نیز قول امام فارابی است و بروایتی دیگر «۱» برهان نام فرشته‌ایست که بنده را از معاصی بازمیدارد و چون یوسف این برهان را بدید به موعظه و نصیحتش از آن فعل ناپسندیده منع فرمود.

قول سیزدهم امیر المؤمنین علی علیه السلام چنین فرمود: که در آن ساعت حوری از حوریان بهشت خود را بر یوسف جلوه داد و در جمال آن حور چنان خیره بماند که از زلیخا فراموش کرد یوسف از آن حور سؤال فرمود که تو از آن کیستی،

(۱)- ح: که برهان.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۹۴

گفت از آن کسی که در دنیا دست از زنا باز دارد.

قول چهاردهم- عبد اللّه سلام گفت که مرغی از بهشت نزد یوسف در پرواز آمد و گفت ای یوسف بحرام مبادرت منمای که آخرالامر مباشرت بحلال میسّر خواهد شد.

قول پانزدهم- از امام جعفر صادق (ع) روایت است که حضرت یوسف تا به آن وقت مؤیّد به تأیید نبوّت نگشته بود در آن ساعت ملک تعالی او را به خلعت نبوّت مشرّف گردانید تا بقوّت نبوّت و دولت رسالت هوای نفس را مخالف نمود.

قول شانزدهم- آنکه دیوارهای خانه بر مثال آبگینه «۱» صافی گشت و حجاب از پیش نظر یوسف برداشتند، یعقوب را معاینه بدید و یازده فرزند وی، پدر محاسن سفید در دست گرفته گفت: یا یوسف گفتم خواب با برادران مگوی فرمان من نبردی تا در دنیا

بفراق من مبتلاـ گشتی اکنون نیز می گویم که فرمـان شـیطان مبر، و اگر نه در قیامت نیز از ملاقات من محروم مانی و به آتش دوزخ مبتلا گردی.

اما بدانکه اکابر و علما که قائلند به عصمت انبیا علیهم السلام برآنند که برهان حقیقی عبارت است از حجهٔ اللّه تعالی بر تحریم زنا و علم به عقوبت آن و تطهیر نفوس انبیـا (ع)، از اخلاـق ذمیمه و اوصـاف ردّیه پس اینجـا معنی چنان شود که حق تعالی باطن شـریف یوسف را، بنور نبوّت مزیّن گردانیـد، و از اخلاق ذمیمه مطهّر ساخت، و نهی از فواحش را نصب العین آن حضـرت گردانیـد تا باین برهان حقیقی از میل بمعاصـی مصون و محفوظ ماند و باین تقدیر محتاج نباشـیم با قاویل مفسّـِران و تحقیق آن زیرا که اگر حمل به برهان کنیم بر این نوع خارق عادت و سبب امتناع وی از میل «۲» و قصد معصیت انبیا، روا داریم منصب نبوّت را منحط داشته باشیم

---

(۱)- ح- د: آئینه.

(۲)- ح: بدون از میل- د: میل و قصد معصیت انبیا این‌ها را داریم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۹۵

زیرا که هر کس از عوام النّاس راست که از ارتکاب معصیت اجتناب نمایـد، و مرتبه نبوّت از آن زیاده است که او را چنین برهانی بایـد تـا مـانع زلّت گردد پس برهـان وی عصـمت خـدای تعـالی بود که مقارن مرتبه نبوّتست، و دیـداری که در دل مبارک صـدیق ودیعت نهاده بودند و معرفت و علمی که آن حضرت به‌آن مخصوص بود.

و بزرگان چنین گفته‌انـد که درست‌ترین اقاویل در برهان دیـدن دل است مر قبـح معصـیت را و سوء عاقبت بدیدن چشم، که انبیا را در بـاز ایسـتادن از ارتکـاب کبـائر به مشاهـده امور محسوسه حـاجت نباشـد، که این مقام فرومایگان و مرتبه قلاشان باشـد، نه درجه پیغمبران و نه لایق احوال ایشان.

و اربـاب حقیقت در تفسیر برهان چنین گفته‌انـد که در حین تردّد زلیخا و قصـد انجـذاب خاطر شـریف حضـرت یوسف حق تعالی حجـاب بطون از جمـال ظهور برداشت تا به مقتضای «عنـد ظهور الحق «۱» تنور الخلق» به تمـامی «۲» نظر یوسف مشـغول به مشاهده انوار تجلیّات مصروف گشت و از رؤیت زلیخا و التفات بوی بکلی بازماند و از زبان غیب این نکته مسموع شد.

***

ما دست تو ای خواجه نخواهیم کشیدنو ز نیک و بدت پاک نخواهیم بریدن

هر چند شب غفلت و مستیت دراز استما بر همه چون صبح نخواهیم دمیدن

در پرده ناموس دغل چند گریزی «۳»نزدیک رسیده است ترا پرده دریدن

---

(۱)- الف: بنور الحق.

(۲)- الف: بنمای نظر.

(۳)- الف- ح- د: در پرده ناموس دغل چه رویش.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۹۶ رحم آر بر این جان که طپانست در این دام‌نشنید مگر گوش تو آواز طپیدن

چشمیست ترا در دل و آن چشم بدرد است‌پس چیست غم تو بجز از چشم خلیدن

چون می‌خلد آن چشم بجو دارو و درمان‌تا باز رهی از خلش و آب دویدن

داروی دل دیده نبود است و نباشدای یوسف خوبان بجز از روی تو دیدن

قوله تعالی «کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ».

بدانکه سوء اینجا بقول بیشتر علما عبارتست از مقدمات زنا «۱» مانند نظر به شهوت و تقبیل و مساس و امثال آن و فحشاء کنایه است از زنا.

و قولی آنست: که مراد از سوء خیانت به سیّد و مولا است و فحشاء نظر ارتکاب فاحشه است.

ارباب اشارت می‌گویند که سوء کنایه است از خواطر ردّیه یعنی اندیشه‌های ناپسندیده است که بر خواطر خطور کند و فحشاء عبارتست از افعال نامرضیه که از ارکان بوجود آید. و این سخن ابو العباس عطا است:

«إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ» بفتح لام و کسر دو قرائت است چنانچه گذشت.

و ارباب تحقیق گفته‌اند که علامت بنده مخلص چهار چیز است.

اول- از خلق رمیدن.

دویم- از دنیا بریدن.

سیّم- خود را نادیدن.

---

(۱)- الف: زنا به شهوت و تقبیل.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۹۷

چهارم- با حق تعالی آرمیدن.

علامت از خلق آرمیدن چهار چیز است.

اول آنکه- اگر همه مدح و ثنای تو گویند، بدان شاد نگردی، چون می‌دانی از عنصر بشریّتی.

دویّم آنکه- اگر همه خلق ترا بد گویند از آن ملول نشوی چون می‌دانی آراسته بتوحید و معرفتی.

سیّم آنکه- اگر همه عالم به تو سری و سروری جویند باک نداری چون می‌دانی که پرورده ربوبیّتی.

چهارم آنکه- اگر همه عالم کمر عبودیت تو بر میان بندند مغرور نگردی چون می‌دانی که مقیّد بقید عبودیّتی.

اما علامت از دنیا بریدن نیز چهار است.

اول آنکه- اگر همه نعمتهای دنیا تو داری بدانی که مر دار است.

دویم آنکه- اگر همه منّت‌های عالم روی به تو آورد بدانی که برگذار است.

سیّم آنکه- آنچه داری بدهی و آنچه نداری نجوئی که دنیا سر بسر رنج و بیمار است.

چهارم آنکه- محبت دنیا از دل بدر کنی که دنیا مکّار و ناپایدار است «۱».

اما علامت خود را نادیدن نیز چهار است.

اول آنکه- تن خود را بر طبق رضا نهی و بقضا سپاری.

دویم آنکه- دل خود را بر طبق جفا نهی و به عطا سپاری.

سیّم آنکه- جان خود را بر طبق وفا نهی و به خدا سپاری.

چهارم آنکه- سر خود را بر طبق صفا نهی و به لقا سپاری.

---

(۱)- الف- ح: بیت: یار ناپایدار دان دوست مداردوستی را نشاید این عذار تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۹۸

اما علامت آرمیدن با حق تعالی هم چهار است.

اول آنکه- چون فرمان او به تو رسد میان بربندی و حلقه امتثال در گوش کنی.

دویم آنکه- چون جام زهر بلائی متوجّه تو گردد بدست تسلیم بستانی و نوش کنی.

سیّم آنکه- دل را بصیقل ذکر او بزدایی و روشن کنی.

چهارم آنکه- هم با او باشی و هر چه خواهی از او خواهی و هر چه غیر او است فراموش کنی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۳۹۹

اما ذکر لطائف و اشاراتی که مناسب این مقال است

لطیفه شریفه- سه پیغمبر را در سه موضوع سه چیز از عجایب نمودند و بواسطه آن، سه چیز در ذات ایشان بیفزودند.

اول- ابراهیم را عجایب کوکب نمودند تا به آن یقینش بیفزودند و علامت ازدیاد یقینش «۱» آن بود که نظر از نجوم و کواکب بر بست، تشبث بذیل با نیل «لا أُحِبُّ الْآفِلِینَ» نمود.

***

خلیل‌آسا برو حق را طلب کن‌شبی را روز و، روزی را به شب کن

ستاره با مه و خورشید اکبربود حسن و خیال عقل انور

بگردان زین همه ای راه رو، روی «۲»همیشه لا احبّ الآفلین گوی

دویّم- حضرت رسالت بود که در شب معراج عجایب ملکوت سماوات و ارضین بوی نمودند و شوق آن حضرت بجناب قدس بیفزودند و نشان کمال و شوق وی آن بود که چشم از غیر فراز کرد که «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی لا جرم دیده به مشاهده جمال ازل باز کرد «دَنا فَتَدَلَّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی .

***

(۱)- الف: ازدیاد تعیینش.

(۲)- ح: این راه و در رو.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۰۰

تفسیر حدائق الحقائق متن ۴۴۹

اگر ز هستی خود چشم دل فراز کنی‌نخست دیده به دیدار دوست باز کنی

دمی ز هستی خود بگذری به از صد سال‌که روز روزه بداری و شب نماز کنی

سیّم- یوسف صدیق را در خانه زلیخا عجایب برهان نمودند تا عقل و معرفتش بیفزودند و دلیل ازدیاد عقلش آن بود که چشم از مجلس تزیینات زلیخا برداشته فرمود «مَعاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّی» تا به برکت آن به نیل سعادت الهی جلّ و علا مشرّف گشت که «إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ».

الحدیث قال رسول اللّه «طوبی لمن غضّ بصره عن محارم اللّه تعالی» خوش «۱» حال بنده که نظر از، محرمات بپوشد تا در برابر آن جام وصال از مشاهده جمال حضرت ذو الجلال نوشد.

قصه عاشق شدن دختر پادشاه عرب بر یوسف بن حسن رازی و امتناع وی

نقلست: که یوسف بن حسین رازی را جمال و حسن بکمال بود، چنانچه دختر شاه عرب که در حسن و جمال یگانه روزگار بود، بر وی فتنه گشته بود، و مدتی مدید آن سلیله دودمان سلطنت فرصت می‌جست تا خلوت یابد، و خود را بر شیخ عرضه کند، اتفاقا روزی شیخ در خلوت نشسته بود و در صحبت بر روی خلق در بسته دختر فرصت غنیمت شمرده، خود را در درون خلوت در قدم

شیخ انداخت.

شیخ فرمود: آه فتنه روی آورد، بالفور از آن دختر گریزان شد و دختر را در آن خلوت تنها گذاشت و در گوشه رفت و گریان سر به زانو نهاده خوابش در ربود، موضعی دید به‌غایت خوب و منزّه که هرگز مثل آن ندیده بود و جمعی بسترپوشان آنجا جمع آمده بودند، و شخصی در میان ایشان پادشاه‌وار بر تختی نشسته بود که هرگز با آن خوبی صورتی ندیده بود، یوسف ابن الحسین خواست که داند این‌ها چه طایفه‌اند خود را در میان ایشان انداخته، ایشان او را راه دادند و تعظیم و توقیر

---

(۱)- ح: خوشا حال کسی که نظر از محرمات.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۰۱

او بجای آوردند. پرسید که شما چه طایفه‌اید گفتند ما فرشتگانیم، و اینکه شاه‌وار بر تخت نشسته یوسف صدیق است که به زیارت یوسف بن الحسین آمده است.

شیخ می‌فرماید که من در گریه درآمدم گفتم که من که باشم که یوسف پیغمبر به زیارت من آید، در این بودم که یوسف از تخت فرود آمد، و مرا در کنار گرفت و بر تخت نشانید، گفتم: یا نبی‌اللّه من کیستم که با من این لطف می‌نمائی؟ گفت: در آن ساعت که آن دختر صاحب جمال خود را پیش تو در انداخت، و تو خود را به حقّ تعالی سپردی، و پناه بحضرت او بردی حقّ تعالی بمن و بر ملائکه اعلا جلوه داد، و فرمود: ای یوسف تو آن یوسفی که اول قصد کردی تا آن زن را از خود دفع کردی، و این آن یوسف است که اصلا قصد نکرد و از دختر شاه عرب بگریخت اکنون برخیز و به زیارت وی رو، مرا با این فرشتگان به زیارت تو فرستاده‌اند و تو را بر کرّوبیان ملاء اعلا جلوه داده، بعد از آن مرا بشارت داد که تو از گزیدگان حضرت اوئی سبحانه و تعالی.

در خبر است: که اهل بهشت چون به بهشت درآیند و از مشقّات و ریاضات زاویه لحد و صحرای عرصات برآسایند، و به ناز و نعمت اشتغال نمایند، چنانکه حقّ تعالی از آن خبر داد که «إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ» در اثنای این امر الهی جلّ و علا متوجّه شجره طوبی شود تا بر بهشتیان میوه سفرجل بارد، هر یک از بهشتیان، آبیی در دست گرفته، در طراوت و نضارتش تأمّل می‌کند، و در دست می‌گرداند، ناگاه در دست وی بشکافد و از میان آن حوری بیرون آید، و گوید السّلام علیك یا ولیّ اللّه.

بهشتیان استفسار احوال وی کنند گوید: اول بخوان که بر پیشانی من بقلم قدرت چه نوشته‌اند؛ بهشتی نظر کند بر پیشانی وی نوشته بیند «هذه هديّة اللّه تعالى لمن غضّ بصره عن الحرام فى الدّنيا» این عطیّه حقّ جلّ و علا است که برسم هدیه بر بنده نامزد فرموده که نظر از محرّمات در این دنیا پوشیده

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۰۲

داشته و از این حدیث امیدوارتر آنکه در حدیث دیگر است:

در شرح تعرّف آورده است که چون بهشتیان در منازل خویش نزول کنند، بنده باشد که مر او را هفتاد دربان باشد که چون آینده از نزد حقّ تعالی سوی آن بنده آید از هفتاد دربان اجازت باید خواست و بهر اجازتی بساق عرش «۱» باید رفت، تا از آنجا اجازت حاصل نکند از آن درنتواند گذشتن، تا نوبت هفتاد و یکم پیش بنده درآید.

حاصل آنکه بنده بهشتی به ناز و نعیم خود مشغول باشد که ناگاه فرشته درآید طبقی از نور بدست گرفته و دستارچه از حریر بر وی پوشیده این طبق را پیش بنده بهشتی نهد دستارچه را بردارد آبیی بیند در آن طبق مطبّق مطرّا و از لوث تغیر مبرّا بنده بهشتی به دست «۲» رضا قبول کند، آن آبی نیز در کف بنده بهشتی بشکافد، حورانی «۳» پدید آید نقاب بسته، بشمع شبستانی در ظلمت حجاب برافروخته، نوری در جمال وی ودیعت نهاده که از ورای حجاب به مرتبه لمعان می‌نماید که سراسر بهشت عنبر سرشت از شعاع آن منوّر گشته و رقعه «۴» در دست وی باشد که بنده مشتاق که دیده وفاق برمد نفاق نیالوده و در عهد محبّت بجانب محرّمات

نگشوده، و همواره منتظر آن می‌بوده، تا از کدام دریچه پرتو جمال دوست بتابد، و آفتاب مشاهده از چه مطلع طلوع کند، بنده مشتاق وصال خواهد، که از روی آن زیب جمال نقاب بگشاید آن حور گوید: هنوز وقت آن نیست، اول نامه دوست بخوان آنگاه نقاب بسته بگشای، بنده نامه سلطان ملک و ملکوت جلّ جلاله بگشاید بر عنوان نامه بر طریقه بنده‌نوازی چند سطری مکتوب بیند.

---

(۱)- ح: عرش مجید.

(۲)- ح: بیعت رضا قبول.

(۳)- ح- د: حوری پدید آید.

(۴)- الف- ح- د: و رتبه در دست او باشد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۰۳

مضمون آنکه «من الحیّ الذی لا یموت «۱» الی الملک الّذی لا یزول ملکه» بعد نوشته «عبدی اشتغلت بالحور و القصور و سعیت لقاءنا، زرنی فانّی مشتاق الی لقائک» عاشق اشتیاق را که سرمایه روز بازار عاشقی است، از خزینه معشوق، نثار بیند، حور و قصور را از ولایت عشق معزول کند، شوق جمال دوست حقیقی گریبان جانش گرفته، در سراچه دار الجلال بر مایده جمال، نوالش بنشاند، نسیمی از نسایم ظهور از ساق عرش وزیدن گیرد که عارفانش نسیم لطف نامند، برگهای درختان بهشتی را چون مطربان خوش‌آواز به نغمه دلنواز در آرد، نوای مرغان بر سر شاخسار اشجار، با صدای آبها، در جداول انهار، ممدّ آن شود، عاشق جمال دوست، چون صوفیان صفّه صفا در سماع آن نغمه و نوا، در رقص و طرب، دست طلب برافشاند، از لذت این سماع جان عاشق شراب شوق چاشنی گیرد، خطاب مستطاب دررسد که «ما هذا الطّرب «۲» فیهم و هو اعلم بحالهم» این چه طرب و نشاط است که در مواطن بواطن دوستان ما بظهور آمده.

ملائکه گویند خداوندا نسیم لطافت وزیده از مجموع زرایر خطایر بهشتی نغمه و نوای شوق استعلا پذیرفته. حق تعالی فرماید «هذا لذّتهم فی سماع کلام المخلوقین فکیف لذّتهم فی سماع کلامی» لذّت و نشاط عاشقان در استماع کلام مخلوق باین نوع انبساط پذیرفته، آیا در سماع کلام و توجّه سلام ما تا حال ایشان چه منوال قرار یابد، در اثنای این ناگاه لاله عشق احدی از پیش جمال ایزدی پرده احتجاب بردارد، از سطوت انوار تجلّی، عاشق بیچاره از کون بی‌شعور گردد، از هیبت نور ذات، بیم آن بود که اساس بنیاد بشریّت از هم فروریزد،

---

(۱)- من الحیی الذی لا یموت الی الحی الذی لا یموت و من العزیز الذی لا یزال الی العزیز الذی لا یزال من الملک الذی لا یزول ملکه بعد اشتغلت بالحور و القصور و تصیب لقائنا زرنی فانی مشتاق الی لقائک.

(۲)- ح- د: هذه الطرب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۰۴

حضرت جلال احدیّت جلّ ذکره بسماع سلام خویش او را به او باز دهد. «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ».

گفت و شنید دوستانه در میان آرد هیبت عظمت و جلال را بلطف مقام محتجب گرداند، دلداده را از مقام دهشت، به گفتگوی اسرار عشق و محبّت به حضرت خود مشغول گرداند، چندان اظهار لطف و کرم بیند، که از درون جان با این مقام گویا گردد.

***

در دو جهان لطیف «۱» و خوش، همچو امیر ما کجاابروی وی گره نشد گرچه بدید صد خطا

چشم بیار و رو نگر، جرم بیار و خو نگرخوی چو آب جو نگر، جمله طراوت و صفا

من ز سلام گرم او، آب شدم ز شرم اوو ز سخنان نرم او، آب شوند سنگها

زهر به پیش او بنه، تا کندش به از شکرقهر به پیش او به بر، تا کندش همه رضا

قال اللّه تعالی «وَ اسْتَبَقَا الْبابَ» و پیشی جستند یوسف و زلیخا بسوی در، یوسف برای گریختن، و زلیخا از برای در وی آویختن. «وَ قَدَّتْ قَمِیصَهُ مِنْ دُبُرٍ» زلیخا نزدیک در به یوسف رسید و دست در پیراهن وی کرد، تا او را بجانب خود کشیده از بیرون رفتن باز دارد، بشکافت پیراهنش را از جانب قفا «وَ أَلْفَیا سَیِّدَها لَدَی الْبابِ» و یافتند سید زن را یعنی قطفیر که نزدیک در ایستاده بود، دانست که اینجا حال غریبی افتاده است پرسید که چه واقع است «قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِکَ سُوءاً» زلیخا گفت چیست جزاء آن‌کس که باهل

---

(۱)- ح: درو جهان بلطف خوش همچو امیر ما کجا.

تو بد خواهد «إِلَّا أَنْ یُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلِیمٌ» مگر اینکه به زندان محبوس گردانند، و یا بعذاب دردناکش مبتلا- سازند «قالَ هِیَ راوَدَتْنِی عَنْ نَفْسِی» یوسف گفت او خواست مراد «۱» از نفس من، یعنی وی قصد کرده است «وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها» و گواهی داد گواهی از خویشان زلیخا «إِنْ کانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْکاذِبِینَ» گفت بنگرید اگر پیراهن یوسف از پیش شکافته است زلیخا راست می‌گوید و یوسف از جمله دروغ‌گویان است «وَ إِنْ کانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَکَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِینَ» و اگر پیراهنش از پس شکافته است زلیخا دروغ می‌گوید، و یوسف از راست‌گویانست «فَلَمَّا رَأی قَمِیصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ» پس چون عزیز یافت پیراهنش را شکافته از پس «قالَ إِنَّهُ مِنْ کَیْدِکُنَّ» گفت این از کید شما زنانست «إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ» به درستی و راستی که کید شما بزرگست «یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا» ای یوسف روی ازین سخنان بگردان «وَ اسْتَغْفِرِی لِذَنْبِکِ» و ای زلیخا تو گناه خویش را آمرزش بخواه «إِنَّکِ کُنْتِ مِنَ الْخاطِئِینَ» به درستی و راستی که تو بوده از خطاکاران.

القصه- مستبصران حقایق تفسیر و مستخبران حقایق تأویل و معبّران قضایا «۲» و تواریخ و قصص و محرّران صفحات شاملهٔ الحصص بزبان گوهر نشان، و خامه مشک‌افشان، چنین مقرر و محرّر گردانیده‌اند، که چون یوسف صدّیق از روی تحقیق مشاهده برهان الهی جلّ و علا- روی نمود، توفیق رفیق وی گشت، و خود را از دست زلیخا خلاص کرده، از آن حجره خاصّ بیرون دویده آهنگ آن کرد تا بگریزد، زلیخا از پی وی روان شد تا در وی آویزد، زلیخا را ابتدا تسکین بود، بواسطه آنکه درها را مقفّل ساخته و بر استحکام احوال ابواب دل قویّ می‌داشت و گویند که در آن

---

(۱)- ح- د: مرا از نفس من.

(۲)- ح: قضات.

وقت جبرئیل آنجا حاضر بود و یوسف گفت، ای جبرئیل درها مقفّل است، چه معالجه نمایم. جبرئیل گفت: از تو دست نهادن و از ما در گشادن، چون یوسف بجانب در روی آورد زلیخا در عقب وی آهسته آهسته می‌رفت باعتماد آنکه ابواب مقفّل است، چون یوسف بدر اول رسید دست در قفل نهاد فی الحال گشاده شد.

زلیخا چون این معنی مشاهده کرد در عقب وی روان شد یوسف بعقب نظر کرده فرمود: زحمت بسیار به خود راه مده که هرگز بمن نخواهی رسید زیرا که تو بر مرکب شهوت سواری و من بر مرکب عصمت و هرگز راکب شهوت به راکب عصمت نرسد.

و نظیر این آنست که در محاورات آورده‌اند که روزی سگی در پی آهوئی می‌دوید، آهو رو به پس کرده گفت: ای سگ رنج

بیهوده مبر که بمن نخواهی رسید زیرا که تو در پی استخوان می‌دوی و من در پی جان و طالب استخوان بطالب جان هرگز نرسد. حق تعالی از این واقعه خبر فرموده که «وَ اسْتَبَقَا الْبابَ ای تسابقا الی باب البیت» یعنی می‌دویدند و هر کدام می‌خواستند که پیشی گیرند بر یکدیگر چون یوسف از شش دربند باین طریقه بگذشت در دربند هفتم که دربند آخرین بود زلیخا خود را بیوسف رسانیده پیراهنش از عقب بگرفت، تا او را باز کشد از سرعت دویدن او و شدّت باز کشیدن، پیراهن پاره شد، چنانکه حق تعالی فرمود «وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ» و «قد» عبارت است از شق طرف طول و قطّ «۱» شق است از طرف عرض، چون پیراهن وی چاک شد همچنان آشفته‌وار از در بیرون دوید و زلیخا از عقب وی آن یکی برهان حقّ تعالی دیده و از هیبت مغلوب گشته و این یکی را اطفای شهوت و غلبه طبیعت سراسیمه و مبهوت ساخته.

قصه برملا شدن عشق زلیخا بیوسف

عزیز بر در خانه نشسته بود هر دو را مضطرب دید استفسار احوال نمود، زلیخا از غایت خجالت و شوریدگی خواست تا تهمت خود بر یوسف افکند، و تنزیه

---

(۱)- ح- د: و قد.

خود اظهار کند، عزیز را مخاطب ساخته گفت «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلِيمٌ» گفت: ای عزیز من درها بسته و بخواب غنوده بودم و از این واقعه غافل که این یوسف که تو بر وی اعتماد کرده بودی، و او را به امانت و دیانت می‌ستودی، بر سر فراش من آمد، می‌خواست بمن نزدیکی جوید، و دست بی‌ادبی بمن دراز کند، و حرمت به خیانت «۱» باطل سازد که من واقف گشته، برخواستم تا او را از خود دفع کنم، از من بگریخت و روی بجانب در آورد، اکنون واقعه این بود و سزای وی آنست که به زندانش محبوس گردانی و یا بعذاب الیمش از تمتّعات حیات مأیوس سازی.

عزیز رو بسوی یوسف آورده گفت: ای یوسف این نوع معامله مکافات آن احسانها است که درباره تو بتقدیم رسانیده‌ام و از غایت حمیّت و کمال غیرت دست به شمشیر برده خواست تا یوسف را به گناه ناکرده عقوبت فرماید، یوسف فرمود: من هرگز این نکنم و این خیانت به نسبت به ولیّ نعمت خود ننمایم «هِيَ راوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي» زلیخا مرا به خود خواند و مرا ازاین‌جهت گناهی نیست زلیخا سوگند یاد کرد که در این قول صادقست، و یوسف کاذب و چون زلیخا سیّده بود و یوسف غریب و بنده و با وجود آن زلیخا مؤكّد بیمین گردانید، عزیز به سخن یوسف التفات ننمود و قصد عقوبت وی کرد.

یوسف التجا بجناب قدس خداوندی جلّ و علا نمود: که خداوندا این تهمت از من دفع کن، فی الحال حق تعالی جبرئیل را بفرستاد، تا یوسف را از آن تهمت بری دارد، قضا را خواهر عزیز چون در خانه عزیز منازعه دید روی به‌آنجا آورد و کودک هشت روزه و بقولی هشت‌ماهه «۲» در کنار داشت، بتلقین جبرئیل آن کودک راست نشسته زبان به گفتار کلمه «لا إله الّا اللّه» بگشاد، و بعد از آن روی به عزیز آورده خطاب کرد، که ای عزیز یوسف را از این سبب عقوبت و آزار مکن، و گواهی من بشنو.

عزیز به‌غایت متعجّب شد، گفت: ای کودک بگوی تا گناه کیست. گفت: مرا

---

(۱)- ح: جیانت.

(۲)- الف: کودکی چهل روزه و بقولی هفت‌ماهه.

غمازی نفرموده‌اند، و لیکن حکمی کنم میان ایشان تا حقیقت حال ترا معلوم گردد.

عزیز گفت: حکم کن.

کودک گفت: «إِنْ کانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ» الآیـة. حاصل بصدق یوسف و افتراء زلیخا بر وجهی که معقول باشد دلالت فرمود. چون عزیز نگاه کرد، پیراهن از عقب دریده دید. گفت: «إِنَّهُ مِنْ کَیْدِکُنَّ إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ».

و چون بعد از امتحان بی‌باکی این و پاکی آن ظاهر شد و عزیز را محقق گشت که این امر نتیجه مکریست که زلیخا پرداخته و گوی سبقت در میـدان خیانت وی انداخته، روی بیوسف آورده و تلطّف نموده عذر خواهی نمود و بتمهید مراسم شـفقت اشـتغال فرمود و او را وصیّت کرده گفت «یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هـذا» زینهار تا اظهار این امر نکنی که مبادا این حدیث ناشایست در مصـر فاش شود و ورد زبان «۱» دنی و اوباش گردد.

آنگاه زلیخا را در لباس ادب فرموده بصورت عضب گفت: «وَ اسْتَغْفِرِی لِذَنْبِکِ» چون مراوده را صاحب عهـده تو بوده بقدم اعتذار پیش آی و چون خیانت قصد معاشرت از تو ظاهر گشته، بمراسم استغفار قیام نمای.

---

(۱)- ح- د: و ورد زبان رنود و اوباش.

اما لطائف و نکات و اشارات مناسبه باین آیه کریمه و قصّه جمیله

قوله تعالی «وَ اسْتَبَقَا الْبابَ».

نقلست که چون حضرت یوسف به خلوتخانه زلیخا درآمد، و ملاحظه نمود که درها می‌بستند هر دری که زلیخا درمی‌بست، یوسف گرهی بر بند آزار خود استوار می‌گردانید، چون وقت گریختن آمد و آن شش دربند گشاده می‌شد، دربند هفتم بسته بماند هر چند اهتمام نمود آن در نگشود، لا جرم زلیخا بوی رسیده، دامنش بگرفت تا پاره شد.

گویند در آن وقت که در هفتم بسته بماند و گشاده نمی‌شد سبب آن سؤال کردند از عالم غیب ندا آمد: که ای یوسف در آن وقت که گره بربنـد ازار می‌زدی اعتماد بر آن گره‌ها نمودی، ما این گره در کار از آن جهت بگـذاشتیم، چرا اعتماد بر حفظ و حمایت ما نکردی تا هیچ بند در کار تو نگذاشتی.

***

خواهی که ز دام نفس شیطان بجهی‌هان تا دل خود بدست غفلت ندهی

چندان چه خوری غم «۱» که چه سازم چه کنم‌گر کار بدو بازگذاری برهی

اشـاره دیگر- ای درویش زلیخـا بـا یوسف در معرض اسـتباق درآمـده بود و هر یک می‌خواست که بر آن دیگری سـبقت گیرد، تا عاقبت زلیخا دست شهوت در دامن عصمت یوسف زد.

---

(۱)- الف: تا چند خوری غم.

واقف بـاش که شـیطان با تو در مقام اسـتباق است، و دست وسوسه در دامن طاعت تو می‌زنـد تو نیز به مقتضای «فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ» طریق مسابقت پیش گیر، تا حقّ تعالی در توفیق بر روی تو بگشاید و به قضیّه «وَ لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» کید مکر شیطان هم بوی عایـد گردد. چنانچه بزلیخا عایـد گشت، چه گمان می‌برد که بجهت مخاصـمت و منازعت و پیراهن دریـدن، یوسف را به گناه

متّهم تواند ساخت، و خود را به پاک‌دامنی منسوب تواند داشت که همان منازعت و شقّ پیراهن گواه بر پاکدامنی یوسف و آلودگی دامن زلیخا خواهد بود.

کذلک شیطان پنداشت که بجهت وسوسه در طاعت مؤمن قصور پدید آید ندانست که همان وسوسه وی سبب تقرّب وی خواهد گشت، و وبال و ضلال آن بر گردن شیطان خواهد بود چنانچه:

در خبر است که مردی نزد حضرت رسالت صلّی علیه و آله و سلّم آمد و از وسوسه شیطان در نماز شکایت آغاز کرد و حضرت فرمود که ای مرد نمازی که در وی وسوسه شیطان نباشد، آن نماز مقبول نیست آن مرد متحیّر شد، فرمود نمی‌بینی که شیطان جهودان را هرگز در نماز وسوسه نمی‌کند، وسوسه شیطان خاصه امّت منست زیرا که دزد در خانه که از نقدینه خالی است درنمی‌آید و تا در خزانه گنجینه «۱» دفینه نمی‌داند تعرّض به‌آن نمی‌رساند.

لطیفه یوسف چون دید که پیراهنش پاره شد بواسطه آن غمگین گشت، تا در سرّش در دادند «۲» که هر کسی را دو پیراهنست ظاهر و باطن، پیراهن ظاهر تو پاره شد و پیراهن باطن که عبارتست از تقوی «وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ» اگر پیراهن ظاهری درید خاطر خوش دار که پیراهن تقوی درست است که «إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ».

پس ای درویش اگر ترا فقر و فاقه و رنج و محنت بلا طاقت دریابد چنانکه

---

(۱)- ح: تا در خانه و گنجینه یا خزینه دفینه نمی‌داند.

(۲)- ح- د: خبر دادند.

پیراهن درست نیابی، تا خلعت معرفت درست است، غم نخوری و امید منقطع نگردانی «الفقراء اصبرهم، جلساء اللّه یوم القیامهٔ».

لطیفه یوسف را دو پیراهن بود یکی آنکه پوشیده بود و آن از بهشت بود و دیگر آن بود که زلیخا پوشانیده بود، و آن پیراهن یعقوبی نهان بود، و این پیراهن زلیخا آشکارا، دست زلیخا به‌آن پیراهن نرسید، دست در این پیراهن ظاهر زده این را پاره کرد.

کذلک بنده مؤمن را دو پیراهن است، یکی ظاهری که عبارت از طاعت است، دیگری باطنی که اشاره بتوحید و معرفت است، ابلیس چون قصد بنده مؤمن کند، دست او به پیراهن توحید نرسد زیرا که آن را حقّ تعالی در صندوق دل استوار ساخته، دست بجانب پیراهن طاعت دراز کند، و بچنگ وسوسه در وی درآویزد تا در وی قصوری پدید آید.

لطیفه یوسف را سه پیراهن بود:

اول- پیراهن علامت بود «۱» «وَ جاؤُ عَلى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ».

دویم- پیراهن شهادت «إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ».

سیّم- پیراهن بشارت «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا».

پیراهن علامت، کذب برادران ظاهر کرد و سبب اندوه یعقوب آمد، پیراهن شهادت، دروغ زلیخا ظاهر کرد و سبب اندوه زلیخا گشت، پیراهن بشارت، خبر سلامتی یوسف آورد و موجب بهجت و سرور یعقوب آمد.

رسول ما را (ص) چهار پیراهن بود:

پیراهن رحمت، پیراهن عطیّت، پیراهن نبوّت و پیراهن معجزت.

پیراهن رحمت آنکه عبد اللّه ابی سلول طلب کرده بود تا به سبب آن پیراهن هزار منافق مؤمن خالص گشته «۲»، و پیراهن عطیّت آن بود که به درویشی داده که

---

(۱)- د: بدون بود.

(۲)- ح: مخلص گشته.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۱۲

در خانه برهنه مانده بود تا آیه آمد که «وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ» پیراهن نبوت آن بود که حقّ تعالی درباره آن فرمود «وَ ثِیابَکَ فَطَهِّرْ». پیراهن معجزت آن بود که جمعی از منافقان، مسجد ضرار ساخته بودند و استدعای حضور آن حضرت می‌نمودند حضرت رسالت (ص) عزیمت فرمودند که به‌آن مسجد روند و در آنجا به ادای نمازی قیام نمایند پیراهن مبارک پوشیده، گوی گریبان «۱» می‌بستند هر گرهی که دربستی فی الحال گشاده تا جبرئیل آمد و این آیه آورد که «فَمَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی تَقْوی . الآیة. بنده مؤمن را نیز چهار پیراهن بود، پیراهن خدمت «خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ» پیراهن عفت «وَ لِباسُ التَّقْوی ذلِکَ خَیْرٌ» پیراهن معرفت «وَ زَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ» پیراهن نعمت «وَ لِباسُهُمْ فِیها حَرِیرٌ» پیراهن اول باز بسته بتوفیق است، و پیراهن دویم باز بسته به تحقیق و پیراهن سیّم باز بسته بتصدیق و پیراهن چهارم باز بسته بتشویق، ترا در دنیا به‌آن سه خلعت امروز مشرف گردانند.

امیدوار باش که فردا در بهشت از خلعت چهارم در نمانی قوله تعالی «وَ أَلْفَیا سَیِّدَها لَدَی الْبابِ» ظاهر آنست که اگر عزیز را بر درگاه نشسته ندیدی با یکدیگر خصومت ننمودندی، امّا چون دیدند خجل گشتند و از برای دفع خجالت، راه خصومت پیش آوردند.

بیان آنکه نفس و روح در خلوتخانه دنیا اظهار مراودت کردند

نظیر این واقعه از روی تحقیق بشنو- ای درویش بدانکه نفس و روح در خلوتخانه دنیا با یکدیگر اظهار مراودت کردند و لیکن ابتدای آن از جانب نفس بود و روح را برهان توفیق رفیق گشت و وبال و ضلال و حیله و مخادعت نفس را بر وی ظاهر گردانید.

روح قصد مفارقت کرده، روی به دروازه آخرت آورد، نفس چنگ میل در ذیل عصمت او زد، تا او را بجانب خود کشیده میسر نشد، ناگاه چون چشم بگشادند سرّ

(۱)- کوی گریبان.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۱۳

«إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ» بر ایشان مکشوف گشت، خجل‌وار سر خجالت پیش انداختند نفس خصومت آغاز کرد: که الهی من خاکی بودم مرا حسّی و حرکتی نبود هر چه کرده است این روح کرده است، روح گفت الهی تو خود می‌دانی که از حظیره قدس پاک آمده بودم «هِیَ راوَدَتْنِی عَنْ نَفْسِی» ناگاه شاهد دل در گهواره سینه زبان به شهادت بگشاد که اگر پیراهن عصمتش از قبل که عبارت از میل دنیا است چاک گشته، نفس راست می‌گوید و روح از جمله دروغ‌گویانست «۱» فرمان دررسد که از متفحّصان «وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ» استخبار کنید، معلوم شد که از ممرّ قفا چاک گشته، ملامت متوجّه نفس آید، و روح را خطاب آید که این قصّه خود را پنهان دار که مبادا این رمز در معرکه ملائکه فاش گردد، ای نفس خطاکار تو نیز روزی چند روی بر خاک «۲» نه، تا ترا بمرور ایام پاک گردانیم و سزاوار تقرّب ساخته زلیخاوار در روز جمع «یَوْمَ یَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ» با یوسف روحت خطبه ازدواج «وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ» برخوانند.

اشارت فرمود «سَیِّدَها» عزیز را سیّد زلیخا خواند و سیّد یوسف نگفت زیرا که یوسف فی الحقیقهٔ مملوک وی نبود و نیز سیّد بلغت قبطیان زوج را گویند. قوله تعالی «قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِکَ سُوءاً إِلَّا أَنْ یُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلِیمٌ» اینجا کلمه «ما» احتمال نافیه دارد بمعنی «لیس جزاءه الّا ان یسجن» و احتمال استفهامیه دارد بمعنی «ایّ شیء جزاءه الّا السّجن» چنانکه گوئی «من فی الدّار الّا زید».

و بدانکه در تعیین نمودن «بِأَهْلِكَ» اشارتیست و آن آنست که زلیخا خود را اهل عزیز خواند تا عزیز در امر وی اهتمام مبذول دارد. و ذیل اهل خویش را

(۱)- الف: و اگر از ممر قفا که عبارت از عزیمت آخرت است انحراف پذیرفته روح راست می‌گوید و نفس از دروغ‌گویانست. فرمان.

(۲)- الف: لحد نه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۱۴

از لوث جرایم پاک گرداند تا مبادا اهانتی بوی عاید گردد تا گویند عزیز را بعد از کشف حال ملامت کردند که چرا زلیخا را زجر نکردی تا با غلام در سازد.

گفت هر چه با وی پیش برم همه با من بازگردد و اگر خطائی کرده است امّا اهل منست بغیر از اغماض و ستر قبایح هیچ روی نیست.

کذلک چون بنده خود را بنده حضرت حقّ تعالی داند و به خداوندی او سبحانه اعتراف دارد هر چند خطا کار باشد، ستر احوال وی سزاوار بود، تا گویند که چون عفو الهی جلّ و علا پرده بر روی اعمال ناپسندیده عاصیان پوشد فرشتگان گویند:

الهی این بنده گناه کار است و مستحقّ عقوبت.

خطاب آید که آری به تن گناه کار است امّا بدل دوست دار است، نظر بر تن گناه کارش ندارم، نظر بر دل دوست دارش دارم ای ملائکه اعزاز و احترام بنده بدرقه اعزاز و احترام سیّد و مولای او است، من که خداوند عزیز و پروردگار کریمم اولی آنکه بنده خود را عزیز و مکرّم دارم و از خواری و اهانت مصون و محفوظ دارم.

بیان دوستی واقعی و محبت حقیقی

بدانکه ارباب محبت می‌گویند که دوستی را شرط آنست که عیب از دوست نفی کنی نه آنکه عیب بر دوست بندی بتخصیص «۱» دروغ. و تهمت زلیخا در اول که دعوی دوستی می‌کرد دوستی وی مجازی بود عیب از خود برداشت و بر دوست تهمت اجرا نمود امّا چون به نهایت کار رسید دوستی در دل وی درآمد و سرّ «قَدْ شَغَفَها حُبًّا» بظهور پیوست عیب از دوست برداشته به خود اجرا نمود که «الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» امّا با وجود آنکه عشقش مجازی بود چند چیز در این سخن رعایت کرد، اول آنکه محبوب را بتعیّن نام نبرد، بلکه بلفظ عام ادا کرد و گفت «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ» زیرا که ذکر محبوب به بدی مناسب محبت نیست و دیگر آنکه شرم داشت که با وجود نزاهت و عصمت

(۱)- د: به تحضیض دروغ.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۱۵

یوسف بصریح گوید که با من قصد بدی نمود که آن بهتان محض بود، لا جرم به کنایه و تعریض ادا کرد تا به بهتان صریح اقدام ننموده باشد. دویم آنکه گفت «أَرادَ» و نگفت «فعل» در این کلمه هم صیانت نفس خویش ظاهر کرد و هم رعایت جانب یوسف نمود زیرا که اراده، میل فعلست و فرق است میان اراده فعل و نفس فعل که در بسیاری از مقابح افعال، بمجرد اراده آن، معاقب نگردند، بخلاف مباشرت آن.

سیّم آنکه بترسید که مبادا به عقوبت کلیّش «۱» مبتلا گرداند مثل قتل و جلا، تخصیص بسجن «۲» و عذاب الیم نمود.

اشاره اینجا آنست که حقّ تعالی باین مشت خاك محبّت دارد و هر چند جفا کارند ایشان را به قطع و قتل از حضرت خود و یا به جلا و بعد از جناب قدس خود مبتلا نمی‌گرداند بلکه به زندان «الدّنیا سجن المؤمن» می‌فرستد و بعذاب محن و فتن دنیویّه امتحان می‌فرماید که تا چون از این زندان دنیا خلاص یابند بر تخت مملکت مصر جنّت پادشاهی استقرار یابند که «إِذا رَأَیْتَ ثَمَّ رَأَیْتَ نَعِیماً وَ مُلْکاً کَبِیراً».

چهارم آنکه سجن را بر عذاب مقدّم داشت زیرا که سعی نمودن محبّ بر ایلام محبوب منافی محبّت است.

اشاره- اینجا آنست که اگر دوستان را به مقتضای «وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلَّا وارِدُها» گذر بر زندان دوزخ باشد، امّا امید آنست که تعذیب نباشد چه مقصود از تأدیب دوستان تهذیب ایشانست نه تعذیب.

پنجم آنکه گفت «أَنْ یُسْجَنَ» اینکه به زندانش درآرند و اگر چه روزی یا ساعتی باشد در حبس وی ملاحظه تخفیف نمود که اگر مراد حبس طویل بودی باین عبارت تعبیر ننمودی بلکه گفتی «یجب ان یجعل من المسجونین» چنانکه فرعون

---

(۱)- ح: عقوبت کلی‌اش و کلیتش.

(۲)- الف- ح: مثل قتل و جلا و تخصیص به سجن.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۱۶

در حق موسی گفت «لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلهَاً غَیْرِی لَأَجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونِینَ».

بعد از آنکه زلیخا به کنایه وضع تهمت بر آن خلاصه خاندان طهارت و سلاله دودمان عصمت اجرا نموده، حضرت صدیق فرمود که «هِیَ راوَدَتْنِی عَنْ نَفْسِی».

آری یوسف بر آن نبود که کشف آن حال کند و پرده از روی کار زلیخا بردارد و چون زلیخا به دروغ تهمت بر وی نهاد، گناه بر وی اجرا کرد، طهارت ذیل خویش خواست و آلودگی یوسف، ضرورهٔ باین کلمه تکلّم بایستی نمود و دیگر آنکه چون زلیخا تهمت بر یوسف گفت عزیز روی بیوسف آورده بتوبیخ با وی گفت: ای یوسف روا بود که مکافات آن‌همه احسان که با تو پیش بردم، با خاندان من این نوع خیانت نمائی؟ اول نقود خزینه خویش همه در کام تو کردم و بعد از آن باعزاز و اکرام و توقیر و احترام ترا برگزیدم و کلیّه خزینه خویش در جنب «۱» تمکین تو نهادم، ترا بر عیال خود امین ساخته رقم فرزندی بر منشور معاملهات برکشیدم، مکافات این نیکوئیها اینست که تو باهل من پیش بردی؟

یوسف دانست که این گمان همه در حقّ وی خلل می‌رساند و هم در حقّ عزیز، بحسب دین و دنیا، خلل بحسب دین این بود که او را اظهار نبوت می‌بایست نمود و تصدیق نبوّتش موقوف آن بود که گرد خیانت گرد دامن عصمت وی نگردد. و خلل بحسب دنیا آن بود که عزیز به مقتضای حمیّت و غیرت خویش در سدد استیصال حضرت یوسف درآمده بود و اگر یوسف استعفای «۲» خویش نمی‌نمود یمکن بضرب و قتل منجر گشتی لا- جرم آنچه بیان واقع بود بسمع عزیز رسانید، طهارت ذیل خویش ظاهر گردانید.

بیان رفع اتهام از حضرت یوسف و شهادت دادن کودک

نکته «۳»- ای درویش فردا که حضرت جلال احدیّت جلّ و علا، تعداد انعام و اکرام خویش نموده، ترا به قبایح اعمال، و فضائح افعال متّهم گرداند،

---

(۱)- در جیب نمکین تو نهادم.

(۲)- ح: استغنای خویش. ظ: استعفاف

(۳)- ح- د: تنبیه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۱۷

و ترا آن روز عذری که موافق واقع بود، و دلیلی که بر صلاح عفت تو باشد میسر نگردد، ندانم تا از غرامت افعال ناپسندیده خویش چگونه بیرون آئی، مگر که هم کرم خداوندی افعال ناپسندیده ترا چنانچه یوسف بزلیخا بازبست بشیطان لعین منسوب دارد که «الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ» قوله تعالى «وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها».

قومی از علما چون حسن بصری (رحمهٔ اللّه علیه) و غیره برآنند که این شاهد مردی بود بزرگ، حکیمی که شهادت وی مشتمل بود بر دلیل عقلی بر صدق قول یوسف.

فامّا جمهور مفسران برآنند که آن کودک بود، عم‌زاده زلیخا بود، بقولی چهل روزه بود و بقولی سه‌ماهه «تملیخا» نام، در گهواره بود و زلیخا او را به فرزندی اختیار کرده بود، جبرئیل را فرمان آمد تا در دهان وی در دمید، تا آن کودک به سخن درآمد.

و روایتی آنست که چون یوسف گفت «هِيَ راوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي» عزیز گفت: ای یوسف صدق دعوای تو مگر به بیّنه ظاهر گردد.

یوسف گفت: در آن خانه هیچ‌کس نبود که گواهی او تواند نمود، همین کودک شیرخواره بود، پس اگر ملک تعالی خواهد که برائت ساحت من از این فعل ناپسندیده ظاهر گرداند قادر است که زبان این کودک را به شهادت گویا گرداند، فی الحال جبرئیل آمد و در دهان کودک دمید و یوسف را بشارت داد، یوسف روی بعزیز آورد و گفت:

ای عزیز احوال از این کودک معلوم کن.

عزیز روی به کودک آورده گفت: گناه کدام یک از این‌ها است.

کودک گفت: مرا غمّازی نفرموده‌اند به بین که شکاف پیراهن از کدام جانب است.

نکته ای درویش کودک از اهل زلیخا بود «وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها» بگواهی که به راستی از برای یوسف ادا کرد اهل یوسف آمد، کسی که گواهی به وحدانیت حقّ تعالی داده باشد هر چند اهل معصیت بوده باشد اگر از جمله اهل اللّه گردد چه عجب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۱۸

از ابن عباس رضی اللّه روایت است که چهار کودک در هنگام صغر سن در گهواره تکلّم نمودند و بروایتی پنج نفر، یکی عیسی بن مریم که به طهارت ذیل مادر گواهی داد، و دیگر پسر مشاطه دختر فرعون بود:

نقلست: که دختر فرعون را دایه بود که با وجود ظلمت فرعون بنور ایمان مشرّف گشته بود و در تاریکی شب دیجور جهالت، روشنائی روز معرفت دیده، روزی بمناجات در موقف طاعات مشغول بود و از شرّ آن شریر بجناب قدیر جلّ و علا پناه می‌برد، دختر فرعون بر احوال وی اطلاع یافت.

گفت این حاجت از که می‌خواهی.

گفت: از آن‌کس که پدرت دستگاه پادشاهی از او یافته بلکه خلعت وجود از کارگاه احسان وجود وی بدست آورده «۱» و از مقام آرام سمک تا سماک و از مقعّر خاک تا محدّب افلاک آفریده و بنده اوست.

دختر فرعون از سخن او متعجّب گشته آنچه از وی شنیده بود معروض پدر گردانید.

فرعون گفت بتحقیق این امر باید کردن، که بی‌استکشاف از گزاف سیاست راندن، موجب ندامت و ملامت باشد، ماشطه را بخواند و بی‌واسطه گفت آن سخن که دوش نهفته گفته بودی شنیده‌ام آن را باز اعاده نمای، آن زن بی‌دهشت بحضور فرعون آن سخن را مکرّر ساخت هر چند او را از آن اعتقاد صحیح بتهدیدات قبیح خواست باز آرد نتوانست، بفرمود تا دست و پای او را بمسامیر «۲» آهنین در زمین استوار گردانیدند و طشتی آتش بر سینه او نهادند آن زن پردل، مردانه صفت، آن استخفاف را تحمّل کرده به

الوهیّت فرعون بی‌عون اعتراف ننمود و آن عقوبت را اختیار کرده از این حقّ به باطل انصراف نجست.

---

(۱)- الف: و کوس طغیان با وی زده و آن خداوند بی‌چونی که از مقام.

(۲)- ح: مساسیر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۱۹

فرعون فرمود تا تنوری چون کوره آهنگران درتافتند که دود آن چون آه آتش‌افشان عاشقان بر گنبد آسمان متصاعد می‌شد و زبانه او «۱» در دهان تنین فلک چون ثعبان آتشین هیجان می‌نمود، علم زرین زبانه را از دود سیاه پرچم «۲» بسته بود و جامه کبود دود را از علم زرافشان شراره معلم ساخته.

***

از برق زبانهای آتش‌چون تیغ «۳» شده هوا منقّش

بر کنگره‌های دود «۴» رفرف‌بر روی هوا شراره صف‌صف

آن ضعیفه طفل نوزاده داشت سه‌ماهه، آن بی‌گناه را در مواجهه آن زن بلاکش در آن آتش سرکش انداختند، آن طفلک نارسیده می‌سوخت و مادر بلاکشیده را طریق ادب و خدمت می‌آموخت و می‌گفت: «اصبری یا امّاه فقد وصلت الی اللّه و نلت رضاءه و لیس بینک و بین الجنّة الّا خطوة او خطوتین» یعنی ای مادر از تو تا مقام نجات و یافت درجات یک‌دو گام بیش نمانده، صبر پیش آر و برین دین که داری ثابت باش، مادر از آن سخن بخندید، فرعون چون آن بدید گفت ترا جای گریستن است نه جای خندیدن، گفت:

***

خوبرویان چه پرده برگیرندعاشقان پیششان چنین «۵» میرند

سیم «۶» از کودکان صاحب سخن جریح راهب بود.

آورده‌اند که جریح زاهد مردی بود در فترت میان زمان مصطفی (ص) و زمان عیسی و بر دین مسیح و ملت ابراهیم مستقیم می‌بود و به موافقت عقیدت مسیح اهل بیت خود را به بعثت حضرت رسالت پناه بشارت می‌داد و از قول باطل ثالث ثلاثة

---

(۱)- ح: و زبانه آن در دهان بنین فلک.

(۲)- ح: پرخم بسته بود.

(۳)- ح: میغ.

(۴)- ح: دور رفرف رف.

(۵)- ح: چو زر میرند.

(۶)- الف: سیم از کودکان سخنور صاحب جریح راهب بود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۲۰

گفتن بطریق نصاری احتراز می‌فرمود آنها را که در ارادت وی صادق بودند و بقول وی واثق و ثابت بودند، و لیکن جاهلان در مقام انکار، تکذیب وی می‌نمودند و شجره عداوت او را که در زمین دل ایشان رسته بود به زهاب «۱» کین و حسد می‌پروردند، و بهانه می‌طلبیدند تا درّاعه طهارت او را که در چشمه آفتاب فتوّت شسته بود به نجاست تهمتی بیالایند، فاحشه را که فرزندی از حرامزاده بود به مال بفریفتند تا آن زن نابکار حالی بسرای والی رفت و گفت فلان زاهد با من مباشرت نموده و این فرزند از او

است بفرمای تا از عهده فرزند خود بیرون آید، و مرا با گدائی و بینوائی مئونت تیمار فرزند نفرماید.

این سخن نزد علما و عظمای آن ولایت به‌غایت دور نمود که چهل سال زاهد را بر سر سجّاده دیده بودند و بر جاده استقامت مشاهده کرده، والی ضرورتا باحضار راهب اشارت فرمود، جریح حاضر شده، اکابر و اصاغر ولایت را مجتمع دید، متعجب و مضطرب گشت، قصّه حال با وی تقریر کردند هر چند انکار نمود مفید نیامد.

زاهد روی به‌آن کودک یک‌ماهه آورده گفت: ای کودک به نبوّت مسیح و طهارت مریم که صریح بگوی که پدر تو کیست؟ بیچاره طفل شیرخواره بفرمان سبحان جلّ و علا، زبان بگشاد و گفت: فلان راعی که در مرغزار این دیار و مراعی این ناحیه ستور نسطوریان و چهار پایان ملکائیان می‌چراند، والی شخصی را بطلب راعی فرستاد و چون حاضر آمد از وی کیفیّت واقعه پرسید گفت: آری این زن چند نوبت به خلوت با من نشسته و موجبات بار حمل در میان آمده، تواند بود که این فرزند منسوب به من باشد.

والی آن سفیهان را که بحضرت او تمویه کرده بودند و سعی باطل نموده و بافتراء، تهمت زنا بر آن زاهد نهاده، بادب حاکمانه معذّب گردانید و زاهد را بعذر بسیار، بازگردانید و گویند بعد از این واقعه برای وی صومعه تمام از نقره ساختند و

---

(۱)- الف: بزهر آب- ح: رهاب.

لوای اعتقاد و ارادت آن صاحب دولت بر فراز قصر امکان برافراختند.

چهارم- آورده‌اند که در زمان حضرت رسالت علیه الصّلاة و السّلام زنی بود مشرکه و در صدد ایذا و اهانت خاندان رسالت، مرتکب امور مهلکه، هرگاه با حضرت رسول ملاقات کردی بسخنان درشت خاطر شریف آن حضرت را بیازردی، روزی کودک دوماهه بر دوش، در راهی به‌آن سرور ملاقات کرد و بر طریق ما مضی به سفاهت اشتغال نمود، و در اثنای این، آن کودک دوماهه بزبان فصیح بر حضرت رسالت (ص) تحیّت سلام اجرا نموده گفت: «السّلام علیك یا رسول اللّه و یا محمّد بن عبد اللّه» مادر در مقام انکار از این حال تعجّب تمام نمود، حضرت از آن کودک سؤال کرد که تو از کجا دانستی که من رسول خدا و محمّد بن عبداللّه‌ام، کودک گفت «علّمنیه «۱» ربّ العالمین جلّ و علا و الرّوح الامین» مرا تعلیم «۲» فرمود خدای تعالی و روح الامین آگاه گردانید.

جبرئیل حاضر بود بر بالای سر آن حضرت ایستاده گفت: یا رسول اللّه از این کودک سؤال کن که روح الامین کیست؟ پرسید، گفت: جبرئیل است و رسول ربّ العالمین جلّ جلاله و آنست که در بالای سر تو ایستاده در من نگاه می‌کند، حضرت از وی سؤال فرمود که «ما اسمک یا غلام» ای کودک ترا چه نام است گفت: نام من عبد العزی نهاده است، و عزی نام بت است و من بوی کافرم، تو مرا نام نه یا رسول اللّه، حضرت فرمود «انت عبد اللّه» کودک گفت: یا رسول اللّه دعا فرمای تا خدای تعالی مرا از خادمان تو گرداند در بهشت.

جبرئیل گفت یا رسول اللّه دعا کن حضرت دعا فرمود، کودک گفت: «سعد من آمن بك و شقی من کفر بك» نیک‌بخت شد هر که به تو ایمان آورد و بدبخت شد هر که کافر گشت آنگاه نعره زد و جان بحقّ تسلیم کرد.

---

(۱)- ح- د: علمنی رب العالمین و روح الامین.

(۲)- ح: مرا حق تعالی تعلیم فرمود و روح الامین آگاه گردانید.

مادرش چون حال بر این منوال مشاهده کرد گفت: یا رسول للّه مدّتی از روی جهالت بطریق ظلالت تکذیب تو می‌نمودم و سخنان نادانسته در باب تو می گفتم، اکنون از همه آنها پشیمانم «اشهد ان لا إله الّا اللّه و انّک رسول اللّه وا اسفا علی فاتنی منک» حضرت رسالت (ص) فرمود با بشارت باش که سوگند به آن خدائی که ترا الهام داده بحضرت خود راه نمود که گوئیا می‌بینم ملائکه می‌آیند و کفن و حنوط تو از بهشت می‌آرند.

راوی می گوید که آن ضعیفه هنوز به خانه نرسیده بود که بجوار حقّ تعالی پیوست و حضرت رسالت بر مادر و فرزند هر دو نماز گذارد و هر دو را بدعا و استغفار سرافراز گردانید.

پنجم- از آن کودکان دیگر که در طفولیّت بفرمان حضرت ربوبیّت تکلّم نمودند شاهد حضرت یوسف بود چنانکه مرقوم رقم کلک بیان شد.

نقلست: که چون یوسف پادشاه شد و بر مسند سریر مصر به سلطنت مستند گشت و لوای سلطنتش بر ذروه ملک و ملکوت برافراشتند در امور مملکت داری و طریق مهم گذاری وزیری می‌بایست که به کفایت مهمّات مردم قیام تواند نمود، و ابواب لطف و عدل بر وجود ارباب تظلّم تواند گشود.

جبرئیل از نزد حق تعالی پیغام آورد که ملک تعالی فرمود که از برای خود وزیری تعیین نماید، تا در امور مملکت داری ترا مددکاری نماید گفت: ای جبرئیل من نیز در این اندیشه می‌بودم، و لیکن کسی که استحقاق این امر خطیر تواند داشت نمی‌دانم.

جبرئیل گفت: فردا علی الصّباح که خروس زرّین جناح صبح، بال نور بافشاند، و حبوب نجوم را بمنقار اسفار از طبق نقرگین آسمان برچیند، از کریاس سلطنت شعاری قدمی بیرون نه، هر که اول «۱» منظور نظر کیمیا مثال تو گردد بر مسند وزارتش مستند گردان.

---

(۱)- الف: اولا منظور نظر کیمیا اثر تو گردد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۲۳

یوسف به مقتضای فرمان در صباح میمون جناح، از دولت سرای خویش بیرون خرامید، اول کسی که به نظر شریفش درآمد جوانی بود به‌غایت ضعیف، با رخسار زرد و بدن نحیف «۱» الجثّه، گفت او را تحمّل بار وزارت نتواند بود و تعهّد این امر خطیر نتواند نمود، خواست که از وی درگذرد جبرئیل در رسید و گفت: ای یوسف از این جوان درنگذر، و همین را لازم گیر، گفت: ای جبرئیل این جوان به‌غایت فقیر است، و بدن ضعیف و جسم نحیف، بامر وزارت چگونه قیام تواند نمود، جبرئیل گفت: ای یوسف اگر چه این جوان ضعیف الحال و نحیف الجسم است و لیکن صاحب رأی است مر او را از دست مده همانا این جوان را نمی‌شناسی؟ فرمود: نه، یا جبرئیل، گفت: این همان کودکست که در گهواره به عصمت و طهارت ذیل تو گواهی داده است کسی که در طفولیّت به پاکی تو گواهی داده باشد، امروز منصب وزارتت می‌باید، که مفوّض به او باشد.

نکته ای درویش کودکی که در ایام طفولیّت یک نوبت به پاکی مخلوقی گواهی داده است، آن گواهی را ضایع نمی گذارند و او را بمسند وزارت می‌نشاند چه گمان می‌بری بحال مؤمنی که از مهد تا به لحد صد هزار بار به پاکی و تنزیه حقّ سبحانه و تعالی گواهی داده باشد، اگر او را پادشاه ممالک جنّت گرداند از کرم حضرتش عجیب و غریب نباشد.

حکایت یکی از جمله صلحا می گوید: که بهندوستان رسیدم مردی را دیدم بر اسبی نشسته و جامهای فاخر پوشیده و خیل و حشم انبوه در حوالی وی گرد آمده پرسید که این ملک این شهر است؟ گفتند نی، گفت: کیست؟ گفتند: ملک ولایت را تهمت کرده بودند که وی بت را دشنام داده خواستند تا او را بجهت آن بی‌ادبی بقتل رسانند و پادشاه دیگر بجای او بنشانند این شخص آمد و گواهی داد که این

---

(۱)- الف: پشتواره هیزم بر پشت و ریسمان در مشت یوسف گفت این شخص ضعیف البنیهٔ نحیف الجثهٔ را تحمل بار جلیل القدر وزارت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۲۴

ملک را من دیدم که پیش آن بت سجود می‌کرد و در حقّ وی آنچه می‌گویند دروغ است و وی در تعظیم و توقیر بت تقصیر ننموده است، گواهی این مرد را درباره ملک قبول کرده ملک را باز بر تخت مملکت به سلطنت بنشاندند، اکنون ملک بر پاداش این گواهی این مرد را اعزاز و اکرام نموده، نیم مملکت خود بوی مسلّم داشته و او را بر سریر پادشاهی با خود مشارکت داده بجهت آن یک گواهی که در حقّ وی ادا کرده.

این درویش می‌گوید که چون این امر مشاهده کردم وقت من خوش شد نعره زدم و گفتم کافری از برای کافری بکفر گواهی می‌دهد، مکافات وی آن بود که در مملکت خودش شریک گرداند و نصفی از مملکت خودش بوی ارزانی دارد و بنده مؤمن که مدت هشتاد سال به یگانگی و توحید حضرت پادشاه پادشاهان جلّ و علا بگواهی «۱» ایمان و معرفت آمده باشد اگر بهشت بوی مسلم دارد و او را به مشاهده جمال خود مشرف گرداند از کمال کرم آن حضرت عجیب و غریب نباشد.

ای درویش در مملکت خداوندی جلّ و علا بنده بسیارند از مسبّحان و مهلّلان «۲» اما در وقت دیدار همه از دور بر قدم انتظار ایستاده و مؤمن به مشاهده جمال حضرت پروردگار جلّ ذکره مستسعد گشته.

حکمت در این آنست (و اللّه تعالی اعلم) که بعد از مرگ از هیچ مقرّبی نپرسیدند «من ربّک و ما دینک و من نبیّک» مؤمنان باشند که در وحشت خانه لحد به وحدانیّت ملک احدّ جلّ جلاله گواهی دهند، هر که در تلاطم امواج محن و فتن همچنان به وحدانیّت گواهی دهد در گلشن سرای جنّت مشاهده جمال ما را نیز شاید بیت

ای آنکه بار محنت ما را کشیده «۳»امروز نزد حضرت ما برگزیده

---

(۱)- ح- گواهی بایمان.

(۲)- محللان- ظاهرا مهللان است.

(۳)- الف: ما می‌کشیده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۲۵ شبهای تار در غم ما سوختی چو شمع تا عاقبت بوقت «۱» وصالم رسیده

از به سکه در فراق رخم می‌گریستی آخر بکام خویش جمالم به دیده

قوله تعالی «فَلَمَّا رَأى قَمِیصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ» چون کودک پیراهن یوسف را میان مجرم و غیر مجرم حکم ساخت، عزیز در پیراهن نظر کرد از جانب قفا شکافته دید گفت: «إِنَّهُ مِنْ کَیْدِکُنَّ» دست از ملامت یوسف بازداشت و روی ملامت بسوی زلیخا آورده که این ناشی از کید شما است «إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ».

بیان آنکه خداوند دوازده امر را عظیم شمرده است

بسط کلام حقّ تعالی جلّ ذکره دوازده چیز را عظیم خواند.

اول- ذات حضرت خود را سبحانه و تعالی عظیم خواند «وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ».

دویّم- عرش را عظیم خواند «رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ».

سیّم- خلق حضرت رسالت علیه الصّلاهٔ و السّلام را عظیم خواند «وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ».

چهارم- ذبح حضرت اسماعیل را عظیم خواند «وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ».

پنجم- روز قیامت را عظیم خواند «أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ».

ششم- زلزله آن روز را عظیم خواند «إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ».

هفتم- نجات بنده را از نار جحیم و وصول بدار نعیم عظیم خواند «ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ».

هشتم- شرک را عظیم خواند «إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ».

نهم- بهتان را عظیم خواند «سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عَظِيمٌ».

دهم- سحر سحره فرعون را عظیم خواند «وَ جاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ».

یازدهم- عرش بلقیس را عظیم خواند «وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ».

---

(۱)- الف: بنور وصالم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۲۶

دوازدهم- مکر زنان را عظیم خواند «إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ».

اول ذات حضرت او (جلّ جلاله) عظیم است، زیرا که مبدعیست، که بقلم قدرت بر لوح فطرت، نقوش نفوس جمله موجودات «او»، نگاشته و بر صحیفه ایجاد به خامه ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود، وی برکشیده، بر کتف «۱» وجود عرش، جلباب جبروت و جلال او است، بر گردن کرسی غاشیه کبریا و کمال او است، قلم «۲» مستوفی دیوان تقدیر او است، لوح المحفوظ خزانه اسرار و قدرت او است، آسمان آئینه دار انوار عزت و جبروت او است، زمین پرده‌دار ملک و ملکوت او است، بر جبین مبین جنۀالماوی رقم روح و ریحان او است، در حریم جحیم و صمیم حمیم تعبیه هوان «۳» هجران او است، بر آستین تحسین ملائکه ملکوت «۴»، طراز اعزاز عبودیّت او است، بر آستان ایوان عزّت و جبروت نثار آثار ربوبیّت او است، بر اوج فلک موج عجایب قدرت اوست، در فوج ملک گفتگوی اسرار حکمت او است، نیّرین منوّر بنور او است، سماکین محلّی و معلی به تعبیه سرّ او است، نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل او است، سعادت زهره و مشتری دریچه از انوار فضل او است، شب و روز منتظر عطای نور و ظلمت او است، خزانه کاف و نون «كُنْ فَيَكُونُ» گنجینه اسرار قدرت و الوهیّت او است، بر جبین صابران «۵» داغ عظمت و احتشام او است، رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام او است.

للشیخ المحقق نظام الملۀ و الدّین

تعالی اللّه یکی «۶» بی‌مثل و مانندکه خوانندش خداوندان، خداوند

فلک بر پای دارد انجم افروزخرد را بی‌میانجی حکمت‌آموز

---

(۱)- ح: بر کشف عرش.

(۲)- ح- د: و قلم مستوفی.

(۳)- ح: تعبیه هجران او است.

(۴)- ح: ملکوت او است.

(۵)- ح: جباران.

(۶)- زهی به تمثیل و مانند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۲۷ جواهر بخش حکمتهای باریک‌بروز آرنده شبهای تاریک

نگه‌دارنده بالا و پستی گوا بر هستی او جمله هستی

کواکب را بقدرت، کارفرمای‌طبایع را به صنعت، گوهرآرای

بجست و جوی او بر بام افلاک‌دریده و هم را نعلین ادراک

ز هر چشمی که جوئی روشنائی‌به وحدانیّتش یابی گوائی

خرد بخشید تا او را شناسیم‌بصارت داد تا هم زو، هراسیم

فکند از هیئت نه حرف افلاک‌رقوم هندسه بر تخته خاک

زهی قدرت که در حیرت فزودن‌چنین ترتیبها داند نمودن

خداوندیش با کس مشترک نیست‌همه حمال فرمانند شک نیست

کرا زهره ز حمّالان راهش‌که تخلیطی کند در بارگاهش

دویم- عرش خداوندی عظیم است از اعظمیّت عرش الهی جلّ و علا نیز شمه بشنو:

قتادهٔ رحمهٔ اللّه می‌گوید: از ابن مالک شنیدم که وی گفت از حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از عظمت عرش پرسیدم آن حضرت فرمود که من از جبرئیل همین سؤال کردم، وی گفت که من از میکائیل همین پرسیدم، وی گفت که من از اسرائیل پرسیدم، وی گفت که من از لوح محفوظ سؤال کردم، لوح گفت از علم خداوندی جلّ و علاـ معلوم کردم، که حقّ تعالی فرمود: مرا در عرش سیصد و شصت هزار قائمه است هر قائمه شصت هزار برابر آسمانها و زمینها است، و در زیر هر قائمه شصت هزار شهر است و در هر شهری شصت هزار صحراست و در هر صحرائی شصت هزار عالم است و هر عالمی شصت هزار برابر آدمیان و پریان است که هیچیک از ساکنان هر عالمی نمی‌دانند که حقّ تعالی آدمی آفریده است یا نه و بر ساق عرش الهی جلّ و علا صد هزار قندیل آفریده که هفت آسمان و هفت زمین را با هشت بهشت، و هفت دوزخ اگر در یک قندیل از آن قنادیل درآرند، در آن قندیل گنجد، و همه این قنادیل از خلایق مملوّ است و هیچ‌کس بر آن اطلاع ندارد جز اللّه تعالی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۲۸

سیّم- خلق حضرت رسالت (ص) عظیمست: امیر المؤمنین علی (ع) روایت کند که در روز «احد» که مسلمانان را نوع ضرری پدید آمد دندان مبارک آن حضرت شکسته شد، ردای مبارک پیش دهان می‌داشت و قطرات خون را به آن ردا از تقاطر بر زمین بازمیداشت.

گفتم یا سید ردا خون‌آلوده می‌گردد چه شود اگر بمانی تا خون بر زمین چکد، فرمود: یا علی این ردا به آب شسته می‌شود و اگر یک قطره ازین خون بر زمین چکد تا به قیامت از زمین گیاه نروید، ردای من به خون بیالاید بهتر از آنکه خلق خدای تعالی را قحط و عسرت پیش آید.

آورده‌اند که در آن ساعت ملک تعالی خواست تا خلق عظیم محمّدی را بر مقرّبان ملاء اعلا جلوه دهد، فرشتگان را به خدمت آن حضرت فرستاد و از جمله ایشان چهار فرشته را فرمان داد تا امداد و اعانت آن حضرت نمایند، و هر چه فرماید بدان قیام کنند.

یکی فرشته باد بود، نزد آن حضرت آمده گفت: یا سیّدی چه می‌فرمائی من فرشته‌ام «۱» موکّل بر باد اگر خواهی همه مشرکان را چون قوم عاد خانها از بنیاد براندازم و همه مکّیان را چون عادیان به باد استغنا «۲» بردهم.

دیگری آمد که من موکّل آبم اگر خواهی طوفان برآرم و همه را چون قوم نوح هلاک گردانم.

دیگری گفت من موکّل آتشم اگر فرمائی ببرق آتش عضب همه را بسوزانم.

دیگری گفت من موکّل زمینم اگر اجازه دهی همه را قارون‌وار بر زمین فروبرم.

خواجه (ع) فرمود که من از این‌ها هیچ‌کدام نمی‌خواهم آن می‌خواهم که من دعا کنم شما آمین گوئید، آنگاه دست مبارک برداشته چنین فرمود «اللّهمّ اهد قومی

(۱)- ح: من فرشته موکل به بادم.

(۲)- اسغنا بردهم ظ: استفنا.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۲۹

فانّهم لا- یعلمون» در ساعت از حضرت عزت جلّ و علا- خطاب آمد: که ای محمّد ایشان با تو جفا می‌کنند و تو ایشان را دعا می‌کنی، گفت: خداوندا تو مرا رحمت عالمیان خواندی هر که را منصب رحمت کرامت فرموده باشی نه با دوستانش خشونت بود و نه با دشمنان خصومت.

فی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت ربّ العالمین جلّ و علا- این آیه آورد «إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ»: آنگاه گفت ملك تعالی می‌فرماید: که اگر ترا رحمت عالمیان خواندم که «ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ» خود را رحمن و رحیم خواندم که «وَ إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِیمُ».

خلق تو تقاضای آن می‌کند که باین جفا و ایذا با دشمنان خصومت نکنی من از لطف عمیم و کرم جسیم خود کی پسندم که زلّتی که از دوستان در وجود آمده باشد با آنکه از آن هیچ مضرّت به آستانه کبریای من ملحق نگشته خصومت کنم و بعذاب و عقوبتشان مبتلا گردانم؟

چهارم- ذبح اسماعیل را عظیم خواند زیرا که آن قربان هابیل بود «۱» به هزار و سیصد و هفتاد سال در مرغزار جنّت چریده بود و بحدّ کمال رسیده.

در کتاب مناهج الطّالبین نقل از امام جعفر الصّادق می‌کند (رضی اللّه تعالی عنه) که چون حقّ تعالی ابراهیم را از ذبح اسماعیل بازداشت ابراهیم متأمّل شد که آیا حکمت در منع چه بود مبادا تقصیری در اطاعت فرمان پدید آمده باشد؟

حقّ تعالی وحی فرستاد که من اسماعیل را بجهت آن از قربان کردن صیانت کردم که حامل نور خاتم‌الانبیا است و در آن حال حجاب برداشت و مراتب و درجات و منازل محمّد علیه الصّلاة و السّلام و آل او حسین بن علی (ص) رضی اللّه تعالی عنهم را بدید و درجات او مشاهده کرد.

گفت بار خدایا در میان آن آل محمّد علیه الصّلاة و السّلام این مراتب و درجات

(۱)- الف: سه هزار و سیصد و هفتاد سال.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۳۰

که راست فرمودند: فرزند اسماعیل حسین را که دخترزاده رسول آخرالزمانست.

ابراهیم خلیل گفت: یا ربّ من حسین را دوست می‌دارم حقّ تعالی فرمود ما او را به فدیه اسماعیل قبول کردیم.

پس بقول صادق (رضی اللّه تعالی) عنه ذبح عظیم حسین بن علی (ع) باشد و فدیه اسماعیل او است «۱» نه آن کبش چه آن خود سنّتی است که اساس نهاده‌اند، و گوسفندی را آن محل نباشد که خدای تعالی در کلام خویش او را ذبح عظیم خواند و اللّه اعلم بمراده.

پنجم- روز قیامت را عظیم خواند، روز قیامت و هیبت و صلابت آن، نه از آن قبیل است که بدفاتر مبین گردد.

و در کلام مجید از صعوبت قیامت در مواضع کثیره خبر داده و از جمله آنها شمّه در سورة التّکویر بیان فرمود.

مضمون، آنکه روز قیامت، روزی باشد که آه سوختگان آینه ماه و آفتاب را چون تا به تاریك و سیاه گرداند که «إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ».

ناله آتش «۲» محنت افروختگان بریق و لمعان نجوم و کواکب را تباه گرداند که «وَ إِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ».

غریو و غوغای گروه گناهکاران کوههای با شکوه را از جای بردارد که «وَ إِذَا الْجِبالُ سُیِّرَتْ».

اندوه انبوه عاصیان مهر و شفقت اقارب و عشایر را بتمام معطّل گذارد «وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ» سپهسالاران «وَ الْمَلَکُ عَلی أَرْجائِها» به تازیانه «یَوْمَ یُدَعُّونَ إِلی نارِ جَهَنَّمَ دَعًّا». زبان‌بندان عوام کالانعام «هذا یَوْمُ لا یَنْطِقُونَ وَ لا یُؤْذَنُ لَهُمْ فَیَعْتَذِرُونَ» را به چراگاه عرصات رانند

---

(۱)- الف: او است به آن کیش.

(۲)- الف: ناله انس محنت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۳۱

که «وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ».

فرمانبرداران «وَ ما جَعَلْنا أَصْحابَ النَّارِ إِلَّا مَلائِکَةً» بر حوالی پروانگان دیوانگان «یَوْمَ یَکُونُ النَّاسُ کَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ».

دریاهای «۱» آتش «نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ» بگسترانند که «وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ».

خطیبان «یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفی مِنْکُمْ خافِیَةٌ» خطبه «یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً» در تجدید عقد ازدواج ارواح و اشباح برخوانند که «وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ».

دقیقه‌گیران «وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ» در دیوان «وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» داد مظلومان نامراد را به رئوس اشهاد بر سبیل استشهاد از اهل عناد بستانند که «وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ».

مستوفیان دفاتر «إِنَّ اللَّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ» در وقت محاسبه «اقْرَأْ کِتابَکَ» نسخه جمع و خرج عاملان ولایت حیات را از فذلک «ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً» فروخوانند که «وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ» منشیان «یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ».

حلّه زنگاری آسمان را از عنوان نشان «أَ وَ لَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی أَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» «۲» درهم نوردند که «وَ إِذَا السَّماءُ کُشِطَتْ».

حادثان «۳» «عَلَیْها تِسْعَةَ عَشَرَ» در معرکه روز محشر از برای تهدید «سَأُصْلِیهِ سَقَرَ» در زندان هفت در جحیم را بگشایند که «وَ إِذَا الْجَحِیمُ سُعِّرَتْ».

خازنان «۴» و «حُورٌ عِینٌ کَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ» بفرمان سلطان بی‌چون

---

(۱)- ج: در پای آتش.

(۲)- ح: أَ وَ لَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی أَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ

(۳)- ح: چاوشان.

(۴)- ح: در تن محزون.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۳۲

جلّ جلاله از برای عاشقان محزون خلوتخانه دار الجلال، از برای مشاهده جمال حضرت ذو الجلال جلّ ذکره، آئین بندند که «وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ».

آن روز فیروز منافق سوز موافق افروز بموجب «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ» هر چه کرده‌اند همه را حاضر یابند که «عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ».

***

همه زیردستیم و فرمان‌پذیرتوئی یاوری ده توئی دستگیر

پرستنده کز ره بندگی کند چون توئی را پرستندگی

در این عالم، آباد گردد ز گنج‌در آن عالم آزاد گردد ز رنج

بد و نیک را از تو آید کلیدز تو نیک و از من بد آید پدید

ششم- زلزله روز قیامت را عظیم خواند و آن چنان باشد که چون صبح قیامت بدمد و سفید مهره «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» بزنند، مفاصل و مواصل این کره خاک از هیبت آن روز هولناک بر مثال اوراق اشجار از درخت روزگار بند از بند فروریزد که «إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها».

کنوز خزاین و دفاین حکم، بر مثال جان در بدن عالم مخزون و چون خون در تن بنی‌آدم مکنون بود، از ضربت تیغ سلطانی و شکنجه بی‌دریغ قهرمانی از کنج گنجینه خاک برانگیزد که «وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها».

آه و ناله دردانگیز از درون سینه‌های دردآمیز، از هیبت آن زلزله در آن روز رستاخیز برخیزد، که «وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها».

صیحه نفخه «ما يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً» بکوش سرّ پوش زمین رسد، اسرار چندین «۱» هزارساله را چون مهرهای نرد بر تخته عرض فروریزد که «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها».

---

(۱)- الف: مردهای چندین هزارساله را.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۳۳

صعوبت لرزه و اضطراب زمین به مرتبه رسد که تمامی خلایق از هیبت آن مدهوش گردند.

و بعضی از مفسّران برآنند که زلزله قیامت کنایه است از صعوبت احوال مردم در آن روز.

و در تفسیر امام زاهد رحمهٔ اللّه تعالی روایت از عمر خطاب «۱» (رضی اللّه تعالی عنه) کرده که حضرت رسول (صلّی اللّه تعالی علیه و سلّم) فرمود که این آنگاه بود که خلق بصعید قیامت مجتمع گردند، فرمان خداوند جلّ و علا به آدم صفی رسد که: ای آدم از فرزندان خود نصیب دوزخ جدا کن، گوید: الهی «کم من کم» از هر چند کس چند کس از برای دوزخ جدا کنم و چند از برای بهشت باقی گذارم؟ فرمان آید که از هر هزار مرد نهصد و نود و نه از برای دوزخ تعیین نما و یکی از برای بهشت بگذار و از هر ده هزار زن نه هزار و نهصد و نود و نه از برای دوزخ جدا کن و یکی از برای بهشت باقی گذار، در این حال باشد که هول بر دلها مستولی گردد و لرزه بر اندامها افتد، زلزله روز قیامت عبارت از این حال باشد.

ابو بکر «۲» صدیق رضی الله تعالی عنه گفت: چون حضرت مصطفی صلّی اللّه علیه تعالی علیه السّلام و سلّم این حدیث تقریر فرمود، خواب و قرار و آرام از ما زائل شد و یاران از بیم این خبر گریان شدند و به خانه‌ها بازگشتیم؛ هیچ‌کس از ما آن شب طعام نخورد و با اهل و عیال التفات ننمود تا دیگر روز مصطفی (ص) از این حال واقف گشت، بلال را فرمود تا منادی کرد، یاران گرد آمدند و حضرت مصطفی صلّی اللّه تعالی علیه و سلّم بر منبر برآمد و خطبه فرمود بعد از آن گفت: بمن رسید که شما دوش بر غم حدیث بودید که دیروز از من شنیدید بدانید که آن یگانه که در بهشت درآید از مؤمنان باشند و باقی از یأجوج و مأجوج که یکی از ایشان نمیرد تا او را هزار فرزند نیاید همه ایشان کافرانند.

---

(۱)- الف: امیر المؤمنین علیه الصلاهٔ و السلام که حضرت رسول.

(۲)- ح: علی بن ابی طالب علیه السلام.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۳۴

و در صحاح مصابح «۱» این حدیث را از ابی سعید خدری رضی اللّه عنه آورده است و در آخر حدیث می گوید که حضرت رسول صلّی اللّه تعالی علیه و سلّم سوگند یاد فرمود: که «و الّذی نفسی بیده ارجو ان تکونوا رباع اهل الجنّة فکبّرنا» سوگند یاد فرمود به آن کس که جان من بید قدرت او است که امید می‌دارم که از چهار قسم بهشتیان یک قسم شما باشید ما تکبیر گفتیم، آنگاه فرمود امید می‌دارم که از سه بخش یک بخش شما باشید باز تکبیر گفتم، باز فرمود امید می‌دارم که نصف اهل بهشت شما باشید باز تکبیر گفتیم باز فرمود که هستید شما «۲» در میان مردم چون موی سیاه در پوست گاوی سفید یا موی سفید در پوست گاوی سیاه.

و به روایت تفسیر امام زاهد و شرح تعرّف و غیر آن فرمود که اهل بهشت صد و بیست صف باشند، هشتاد صف امّتان من باشند، و چهل صف امّتان دیگر یعنی ثلثان اهل بهشت این امّت باشند و الحمد اللّه ربّ العالمین.

سخت‌ترین احوال و شدیدترین احوال

هفتم- نجات از درکات و وصول بدرجات را عظیم خواند و این وعده‌ها مر بندگان مؤمن را کرامت فرمود که به حلیه تقوی محلّی باشند چنانکه فرمود عزّ من قائل «الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ، لا تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ».

بدانکه اصعب احوال و اشدّ اهوال بنده هفت است.

اول- مرگ با سکرت.

دویم- گور با حسرت «۳».

سیّم- منکر و نکیر با صلابت.

چهارم- قیامت با خصومت.

پنجم- حساب و سؤال با سیاست.

---

(۱)- صحاح مصابیح.

(۲)- ح- د: نستید شما در میان مردم مگر چون موی سیاهی.

(۳)- ح: کوری با حسرت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۳۵

ششم- ترازوی با قیمت.

هفتم- صراطی با دقت «۱».

هر آن بنده را که حق تعالی توفیق رفیق گرداند تا حضرت او را سبحانه و تعالی بشناسد و از روی یقین و تحقیق در مقام اقرار و تصدیق «لا إله الّا اللّه محمّد رسول اللّه» که مرکب است از هفت کلمه بر زبان راند، اللّه تعالی از این هفت ورطه او را به سلامت بگذراند و به هفت درجه‌اش «۲» مشرّف گرداند.

اول- بدر مرگ بشارت یابد که «أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا».

دویم- در کنج لحد روح و راحت یابد «فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ».

سیّم- در وقت سؤال منکر و نکیر حجت یابد «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ».

چهارم- در عرصه قیامت ندای سعادت یابد «يا عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ».

پنجم- در مقام حساب سهولت یابد «فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسِیراً».

ششم- در وقت وزن حسنات ثقلت یابد «فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ».

هفتم- از پل صراط مجاوزت یابد «ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوْا».

چون بنده گوینده این کلمه از آن هفت مهلکه باین هفت مرتبه به سلامت بگذرد اللّه تعالی بکمال فضل و کرم خویش به هفت سعادتش مستسعد گرداند.

اول- چون از صراط بگذرد جنّت یابد «فَأَثابَهُمُ اللَّهُ بِما قالُوا جَنَّاتٍ».

دویم- آنکه از انبیا علیهم الصّلاة و السّلام مرافقت یابد و «حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً».

سیّم- از حوریان جنت موافقت یابد «وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِینٍ».

چهارم- از ولدان و غلمان بهشتی خدمت یابد «وَ یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ».

---

(۱)- الف: با وقت و ترازوی با هیبت

(۲)- الف: ورطه‌اش.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۳۶

پنجم- از جویهای بهشتی شربت یابد «فِیها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ».

ششم- از ملائکه سلام و تحیّت یابد «سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِینَ».

هفتم- از حضرت جلال احدیّت جلّ و علا لقا و رؤیت یابد «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ». «۱»

هشتم- شرک را عظیم خواند زیرا که چون مشرک خدای تعالی «۲» جلّ و علا را شریک گوید آسمان خواهد که بشکافد و بر وی فرود آید، زمین خواهد که منشق گردد و او را فروبرد، عرش مجید در لرزیدن آید، کرسی در جنبیدن آید، کوه‌ها خواهد که از هم فروریزد، خطاب حضرت مالک الملوک جلّ ذکره دررسد، که ساکن باشید. گویند بار خدایا چگونه ساکن باشیم که مشرک ترا ناسزا می‌گوید، پادشاه عالم تعالی و تقدّس و تعظّم، موحّدی را توفیق رفیق گرداند تا کلمه توحید بر زبان راند و به شهادت «لا إله الّا اللّه» مبادرت جوید، حضرت اللّه تعالی فرماید: ای آسمان و زمین و ای عرش و کرسی نظر بدان مشرکان مکنید، که مرا زن و فرزند و خویش و پیوند می‌گویند، بدان موحّد نگرید که مرا بی‌مانند و بی‌همتا می‌خواند.

آنگاه عرش و کرسی گویند که خداوندا، نیارامیم تا بر این موحّد که ترا بسزا یاد می‌کند نه ببخشائی، خطاب آید که تا بر وی رحمت نکرده‌ام توفیق گفتن این کلمه‌اش نداده‌ام.

نهم- بهتان را عظیم خواند زیرا که وزر و وبال وی عظیم خواهد بود.

و در خبر است که در روز قیامت، کسی که در حق بی‌گناهی بهتان گفته باشد، او را بر پل صراط بدارند و آتش دوزخ از اطراف و جوانب وی زبانه زدن گیرد، و زبانیه دوزخ بر حوالی وی صف بر کشند، و تیغ قهر بر زیر سر وی بدارند، و آن

---

(۱)- الف: رزقنا اللّه تعالی و ایاکم یا اخوان الدین انه هو الرحم الراحمین.

(۲)- زیرا که مشرک خدای را شریک خواند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۳۷

بهتان که در حق آن بری «۱» گفته باشد، از وی مطالبه نمایند و چون از عهده بیرون نتواند آمدن، با آن تیغ قهرش به دونیم کرده بقعر سجّین اندازند (نعوذ باللّه تعالی منها).

دهم- سحر سحره فرعون را عظیم خواند و ایشان هفتاد هزار ساحر بودند به روایت عکرمه رضی اللّه عنه هر کدام خرواری از ریسمانی به سیماب اندوده و عصاهای مجوّف ساخته و بر سیماب «۲» کرده در آن روز زینت؟ که موعد اجتماع خلایق بود در آن صحرای اسکندریه، در میان میدان انداختند و گرمی آفتاب در آن وادی عمل کرده و شعاع و برق و لمعان جوشنهای اهل سپاه پرتو بر یکدیگر افکنده حرارت در ریسمانها و عصاها اثر کرده، هفتاد هزار خروار حبال و عصا یک‌بار در حرکت آمدند و بر مثال ماران تمام وادی را فروگرفتند، و بر بالای یکدیگر بر می‌رفتند، و خلایق بسیار از اطراف و اکناف بلاد مجتمع گشته بودند، همه در مقام تعجّب و تحیّر بماندند از غایت سحر آن ساحران، تا به حدّی که در خاطر حضرت موسی نیز خوف مستولی گشت، چنانکه حقّ تعالی فرمود «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً».

پس حقّ تعالی از برای اطمینان خاطر شریفش وحی فرستاد که «لا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلى و باین خطاب مستطاب خاطر شریفش را تسلّی داد «۳» بامر «وَ أَلْقِ ما فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ ما صَنَعُوا» نام حضرت پروردگار جلّ و علا برده، عصای خویش بینداخت، اژدهای عظیم شد و چنانکه مرغ دانه کنجد برچیند هفتاد هزار خروار عصا و ریسمان اژدهاسان ساحران را از آن میدان یک یک برچید، چنانکه در آن وادی از آن سحر عظیم اثری باقی نگذاشت آنگاه روی به مردم آورد فرعونیان به‌یک‌بار روی بفرار آوردند، و از صعوبت آن حال و هیبت و دهشت آن، بیست و پنج‌هزار آدمی هلاک گشتند و فرعون بر تخت نشسته متحیّر که ناگاه آن

---

(۱)- ح: بزی گفته باشد.

(۲)- الف: پرسیماب.

(۳)- ح: خاطر شریفش تسلی یافت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۳۸

ثعبان روی بجانب وی آورد، فرعون از جای برجسته، ترس چنان بر وی غالب شد که عقل وی مسلوب گشت، و از غایت خوف و خشیت اطلاق بطن بر وی استیلا یافت، چنانکه آن روز چهار صد نوبت بقضاء حاجت احتیاج افتاد و بعد از آن هر روز چهل نوبت به ضرورت، بر مزابلش طواف می‌بایست نمود تا به آن روز که به هلاکت پیوست و پیش از آن چنان بود که هر چهل روز یک نوبت بدفع حاجت پرداختی، و گویند بیشتر به اکل مویز اشتغال می‌نمود، و از تناول طعام بسیار اجتناب می‌کرد تا در دعوی باطل خود راسخ تواند بود، بعد از اظهار معجزه، موسی عصا را از زمین دست کرده برداشت بحالت اولی بازگشت که هیچ زیاده و نقصان در وی نبود بفرمان خدای تعالی.

یازدهم- تخت بلقیس را عظیم خواند که چرا وی به نسبت تختهای دیگر بزرگ بود.

و در تفاسیر آورده‌اند که از زر و نقره بود و هشتاد گز بود و ارتفاع وی بروایتی سی گز و بروایتی هشتاد گز بود مکلّل به زر و زمرّد و یاقوت سرخ و زبرجد سبز و قوایم وی از یاقوت احمر بود و زمرّد اخضر و بر بالای این تخت هفت خانه ساخته بودند از جواهر مختلفه و بر آن خانها درها آویخته از جواهر متنوعه و این تخت را آصف برخیا به برکت اسم اعظم اللّه تعالی بطرفة العینی نزد سلیمان حاضر گردانید و کیفیّت آن در محل خود ان‌شاءالله تعالی مبیّن گردد.

دوازدهم- کید زنان را عظیم خواند زیرا که زن دام شیطانست «النّساء حبائل الشّیطان» و عقل وی با نقصان «ناقصات العقل و الدّین» آن مرد با کمال عقل در چنگ کید و مکر وی اسیر و ناتوان.

اگر کسی سؤال کند که کید شیطان را حقّ جلّ و علا با وجود کمال اضلال وی، ضعیف گفت که «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعِيفاً» و کید زنان را با وجود به نیّت «۱» ضعیف

(۱)- ح: ضعف بنيت.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۳۹

و نقصان عقل، عظيم خواند حکمت در اين چه بود؟

جواب آنست که کيد شيطان را در جنب کيد خود ضعيف خواند «إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْداً وَ أَكِيدُ كَيْداً» و يا کيد زنان را در جنب کيد مردان عظيم، لا- جرم مردان با کمال فراست و وفور عقل با کيد ايشان برنيايند، و اکثر جرايم و زلات به شآمت ايشان از مردان بوجود آيد.

جواب ديگر آنست که کيد زنان بی‌مکر و خداع شيطان صورت نه‌بندد، و کيد شيطان شايد که بی‌مکر زنان باشد پس کيد زنان عظيم از آنست که شيطان با آن يار است، و کيد شيطان ضعيف از آنست که زن او را نه مدد کار است.

و ديگر آنست که از کيد شيطان بذکر رحمن جلّ جلاله می‌توان رست و از کيد زنان نه بذکر و نه بقرآن توان رست.

و ديگر آنکه شيطان دشمن هويداست «إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ» و زن دشمن دوست‌نماست «شاوروهنّ و خالفوهنّ» و چون نقصان دين و ضعف بنيت مر ايشان را لازم ذاتيست لا جرم در متابعت هوا و قضای شهوت بتلقين شيطان لعين در حصول مقصود خود سعی بليغ می‌نمايند، بر وجهی که مردان خدا از آن عاجزند.

مرد عاقل آنست که به هيچ حال بر ايشان اعتماد نکند و به دام ايشان در دام غرور نيفتد که انبيا و اصفيا سوخته معامله ايشانند.

***

ز کيد زن دل مردان دونيم است‌زنان را کيدهائی بس عظيم است

به کيد زن بود دانا گرفتارعزيزان را کند کيد زنان خوار

ز مکر زن کسی عاجز مبادازن مکّاره خود هرگز مبادا

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۴۰

قوله تعالى «وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ» اگر کسی سؤال کند که ملت عزيز و کيش زليخا کفر بود، استغفار باحوال ايشان چه مناسبت دارد.

جواب آنست که در تيسير می‌گويد که اگر چه زليخا مشرکه بود امّا اقرار به خالقيّت حقّ تعالی می‌داشت، و عبادت اصنام از برای آن بود تا بوسيله آن قربت به حقّ تعالی مر ايشان را ميسّر گردد و در دين ايشان رسم استغفار می‌بوده است.

و گويند: عزيز با وجود آنکه کذب زليخا بر وی ظاهر شد و خيانت وی معلوم گشت بتأديب وی قيام ننمود زيرا که وی را دوست می‌داشت و به‌نحوی نيکو با وی معامله می‌نمود و چون زليخا را بواسطه عنّت از وی مرادی حاصل نمی‌شد ضرورهٔ خاطرجوئی زليخا بر خود لازم می‌شمرد تا به حدّی که منجر به بی‌حميّتی و توهّم ديّوثی می‌شد.

***

تحمّل دلکش است امّا نه چندين «۱»نکوخوئی خوش است اما نه چندين

چو مرد از زن به خوش‌خوئی کشد بارز خوش‌خوئی «۲» به ديّوثی کشد کار

مکن در کار زن چندان صبوری که افتد رخنه در سدّ «۳» غيوری

قال اللّه تعالى «وَ قالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ» گفتند زنان در شهر مصر «امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ».

واقعه زنان مصر که در منزل زليخا گرد آمدند و شيفته شدن همه آنها نسبت بيوسف

زن عزيز می‌خواهد غلام خود را از تن وی يعنی اين زليخا قصد بنده درم خريده خود کرده است و وی را به خود می‌خواند «قَدْ شَغَفَها حُبًّا» و دوستی غلام

(۱)- ح: اما نه چندان.

(۲)- ح: ز خوش‌خوئی به بدخوئی کشد کار.

(۳)- ح: که افتد رخنه در کارت ضروری.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۴۱

بشغاف وی رسیده و شغاف، درون دل را گویند «إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» ما آن زن را در گمراهی هویدا می‌بینیم «فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ».

پس آنگاه که زن عزیز مکر و گفت آن زنان بشنید «أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ» کس فرستاد به ایشان «وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً» و آماده کرد از برای ایشان تکیه گاهی «وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً» و هر یکی را کاردی بدست داد «وَ قالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ» و یوسف را گفت بیرون آی باین زنان «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ» پس چون بدیدند آن زنان مر یوسف را بزرگ شمردند او را و شگفت آمد ایشان را دیدار او «وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» و بریدند دستهای خود را «وَ قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ ما هذا بَشَراً» و گفتند معاذ اللّه که این را آدمی گویند «إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» نیست این مگر فرشته گرامی «قالَتْ فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» زلیخا گفت این آن غلام است که مرا ملامت کردید در کار او «وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ» به درستی که من او را خواستم و قصد وی کردم وی سر در نیاورد و خویشتن را نگاه داشت از من «وَ لَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ ما آمُرُهُ» و اگر آن نکند که او را فرمایم «لَيُسْجَنَنَّ» هرآینه ناچار در زندان کرده شود «وَ لَيَكُوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ» و هرآینه از جمله خواران «۱» باشد.

قوله سبحانه و تعالی «وَ قالَ نِسْوَةٌ» بدانکه نساء و نسوة بضم نون و کسر آن و نسوان همه جمعی است که واحد از لفظ خود ندارد و بعضی گویند که اسم مفرد است از برای جمع مرأة و مؤنثی است غیر حقیقی لا جرم تاء تانیث در فعل وی در نیامده است.

و بروایتی این‌ها دوازده زن بودند از اکابر مملکت و بعضی برآنند که چهار بودند، امرأة ساقی و امرأة خبّاز و امرأة صاحب دوات «۲» و امرأة صاحب سجن و

(۱)- الف: خاران باشد- ح: خاران و ذلیلان باشد.

(۲)- ح: صاحب دواب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۴۲

مقاتل رحمة اللّه بر این چهار پنجم افزوده و آن امرأة حاجب است. و ظاهر آنست که این واقعه در میان اهل مصر شیوع یافته بود تا اکثر زنان در خانه‌ها این واقعه در زبان داشتند و این سخن فاش می‌گفتند که «امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ» و مراد از امرأة عزیز زلیخا است چنانکه تقریر یافته و مراد از فتی بنده است زیرا که عبد رافتی گویند و کنیزک را فتاة «قال النّبیّ صلّی اللّه تعالی علیه و سلّم لا یقولنّ «۱» احدکم عبدی و امتی و لکن لیقولنّ فتائی و فتاتی «قَدْ شَغَفَها حُبًّا» ای احبّها حتّی دخل حبّه شغاف قلبها».

اقاویل در شغاف بعضی گویند شغاف دل عبارت است از غلاف آن و باین معنی تقدیر چنان شود، که محبّت در دل وی چنان درآمده که تمامی دل را فروگرفته که بغلاف رسیده، و یا باین معنی است که محبّت در دل وی محیط گشته چنانکه غلاف بر دل محیط است.

زجّاج می‌گوید که مراد از شغاف حبّة القلب است و سویدای دل، باین تقدیر معنی چنان شود که محبّت یوسف به سویدای دل زلیخا رسیده است.

و اما متصوّفه شغاف گویند و یکی از اطوار قلب خواهند، چنانکه عن‌قریب مبیّن گردد ان‌شاءالله تعالی «إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ»

یعنی مراوده نمودن با غلام خود و مذلّت خود اختیار کردن و غلام خود را بر خود حاکم و مستولی گردانیدن ضلالتی است ظاهر و جهالتی باهر، انحرافیست از طریق صواب، و اتّصافیست به خطا و ارتیاب.

و گویند که مقصود زنان در این سخن آن بود که بسبب این سخن شاید که توصّل نمایند به دیدار یوسف و آن چنان بود که مراوده و کیفیت مجادله و شهادت شاهد به پاک‌دامنی صدیق تحقّق پذیرفت و بعد از آن زلیخا از یوسف بازخواستها نمود و شکایتها از امور گذشته پیش برد و یوسف اعتصام بحبل متین حفظ خداوندی و عنایت وی نمود و آتش عشق و محبّت در کانون دل زلیخا دم‌به‌دم استعلا می‌پذیرفت

---

(۱)- ح: لیقل.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۴۳

و مدّت مدید آفتاب جمال یوسفی را در حجاب محافظت مستور می‌داشت، و نمی‌گذاشت که اغیار به مشاهده طلعت روح‌افزای غم‌فرسای او مسرور شوند، زنان مصر که مشتاق مطالعه مصحف جمال او بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف حسرت خورده در مقام گفتگو درآمدند و کلمات ملامت‌آمیز و خشونت‌انگیز بنیاد نهادند و بهر نیک و بد در پی آن بیچاره افتادند. می‌گفتند «۱» بانوی نیکو، سرانجام نام و ننگ خود در کار غلامی کرده و مهر و محبّت زرخریدی در صمیم قلب خود جای داده و از همه عجب‌تر آنکه غلام با وی در مقام ناز همراهی نمی‌کند و از غایت تنفّر به‌هیچ‌وجه دمسازی نمی‌نماید.

اگر این چهره می‌گشاید وی دیده می‌بندد، و اگر این از اشتیاق وی می‌گرید او بر حال این می‌خندد، همانا که حسن جمال زلیخا پسندیده وی نیست و غمزه و کرشمه زلیخا مقبول طبع وی نیست.

***

به مقبولی کسی را دسترس نیست قبول خاطر اندر دست کس نیست

بسا زیبا رخ نیکوشمایل که سویش طبع مردم نیست مایل

بسا لؤلؤوش شیرین کرشمه که ریزد خون دلها چشمه چشمه «۲»

اگر گاهی چنان اتفاق افتد که یوسف با ما قرین گردد، و یا در خلوتی همنشین شود به مرتبه او را صید خود سازیم که بنیاد صبوری و احساس «۳» شکیبائی از صمیم باطنش براندازیم و این قیل و قال به مرتبه انجامید که آن را ز سر بمهر، سمر مجالس

---

(۱)- ح: آن نیکو.

(۲)- ح: ز دلها چشمه چشمه.

(۳)- ح- الف: و اساس شکیبائی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۴۴

دوستان «۱» و محافل گشت و هر چند از این نوع ملامتها متوجّه احوال زلیخا می‌شد، گوئیا آن رمزی بود کد در آتش عشقش می‌دمید و دم‌به‌دم شعلات نیران محبّتش استعلا می‌پذیرفت.

***

نسازد عشق را کنج سلامت خوشا رسوائی و کوی ملامت «۲»

غم عشق از ملامت تازه گردد وزین غوغا بلندآوازه گردد

ملامت شهنه بازار عشق است ملامت صیقل زنگار عشق است

ملامت‌های عشق از هر کرانه‌بود کاهل‌تنان را تازیانه

چو باشد مرکب رهرو، گران‌خیزشود زان تازیانه جودت انگیز

حاصل چون گفتگوی ملامتگران بسمع زلیخا رسید بجهت اطفای «۳» آتش حسد و ملامت ایشان جشنی بیاراست، و خوان دعوتی بنهاد، و صلای ضیافت در داد، و مخدرات اکابر و اعیان مملکت را بتخصیص آن پنج نفر که ملامت از دیگران بیشتر می‌کردند احضار فرموده، هر یکی را مسندی از دیبا و حریر مزیّن گردانید، و و کرسیی بجواهر آراسته معیّن ساخت، طایفه از مغنّیان مجلس آرای، رودسرای، طرب ساز، ارغنون‌نواز را در آن مجلس فرمود تا در آهنگ عشّاق سرود آغاز کردند، آنگاه زلیخا مر یوسف را طلبیده گفت: می‌خواهم در یک امر فرمان من بری و حاجت من روا کنی، فرمود هر چه نه معصیت باشد که فرمائی فرمان بردارم، گفت طایفه از این زنان زبان طعن بمن بگشاده‌اند، وصیت ملامت، در جهان داده، می‌خواهم که بر ایشان ظاهر گردانم که در این دل دادن از طریق ملامت و عیب دورم، و در این سوختن و آتش محبّت افروختن معذورم، درخواست از تو آن دارم که چون محل را متقاضی آن بینم و تو را بخواهم طشت و آفتابه در دست بیرون آئی و نقاب احتجاب

---

(۱)- ح: سمر مجالس و داستان محافل گشت.

(۲)- ح: کنج ملامت.

(۳)- ح: انتفقای آتش حسد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۴۵

از آفتاب جمال خویش بگشائی، بعد از فراق از طعام و نغمه‌سرائی مطربان شیرین کلام، زلیخا بفرمود تا از برای هر یک از آن ملامتگران گزلکی «۱» آبدار و ترنجی خوشگوار بر طبقی نهاده حاضر آورند چون میهمانان ترنج بر کف نهاده خواستند تا بشکافند زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب بود به بیرون آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود، و چون رشک گل سوری بفرموده زلیخا از پرده بیرون آمده و تباشیر صبح جمالش از افق تتق سر برزد.

***

ز خلوتخانه آن گنج نهفته‌برون آمد چه گلزار شکفته

زنان مصر کان گلزار دیدندز گلزارش گل دیدار چیدند

به یک دیدار کار از دستشان رفت‌زمام اختیار از دستشان رفت

ز زیبا شکل او حیران بماندندز حیرت چون تن بی‌جان بماندند

منکران زلیخا چون نظر بر طلعت یوسف افکندند، بر آن بیچاره ترحّم کردند و به خطای خود مقرّ و معترف گشته، همه به‌یک‌بار از خود بی‌شعور شدند، و بجای ترنج دستها می‌بریدند و خبر نداشتند «۲».

---

(۱)- ح: کزلکی آبدار و ترنجی خوشگوار.

(۲)- الف: زنان مصر چه دیدند در رخ یوسف- اول زلیخا را از آن طعن می‌کردند که از حقیقت حال خبر نداشتند. فرد: گرش به بینی و دست از ترنج بشناسی‌روا بود که ملامت کنی زلیخا را

خون از دستها می‌رفت و جامها بدان آلوده می‌شد و ایشان را از آن حال هیچ خبر نبود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۴۶ یکی از تیغ انگشتان قلم کردبدل حرف وفای او رقم کرد

قلم با تیغ بران گر ستیزدز هر بندش برون شنگرف ریزد

یکی بر ساخت از کف صفحه سیم‌کشیدش جدول از سرخی چه تقویم

بهر جدول روانه سیلی از خونز حدّ خود نهاده پای بیرون «۱»

نقلست آن زنان چهل نفر بودند، ده نفر از ایشان تهمت مباشـرت نموده بودند، چون نظرشان بر جمال یوسف افتاد دیوانه‌وار جامه بر تن می‌دریدند، و آشـفته‌وار سر و پابرهنه گرد عالم می‌دویدند، ده زن دیگر در رجولیّت یوسف نقصان گفته بودند، در وقت دیدار یوسف از مرکب حیات پیاده گشته در زمره اهل ممات داخل آمدنـد، ده زن دیگر را معتقـد آن بود که میان زلیخا و یوسف بغیر از تعلق تعشّق امری دیگر نیست و چیزی که خلاف قاعده عفّت و صلاح باشد بینهما موجود نی.

این زنان در وقت مشاهده دیدار یوسف حیران گشته، دست می‌بریدند، و می‌خندیدند، و آن ده زن دیگر زبان ملامت در کام ادب کشـیده بودنـد و بکلّی هر چه نسبت آن در میـان اربـاب احتشـام منـاسب نباشـد، از یوسـف و زلیخـا نفی می‌نمودنـد و این عـورات مستورات به آن عقیده پاک منظور نظرات الهی جلّ و علا گشته، هر یک

---

(۱)- الف: بیت: در آن تقویم می کردی نظاره که سـنجد بخت خود را با سـتاره که آیا طالعش باشـد مدد کار که آن ماه دل‌افروزش بود یـار و یـا نبود سـعادت یـاور او که باشـد همنشـینش دلبر او بسـازد با خیالش گاه‌وبیگاه‌بسوزد با غم هجران آن ماه تفسـیر حـدائق الحقائق، متن، ص: ۴۴۷

اصـل نسـل پیغمبری شدنـد و از سـلاله هر یـک از ایشـان پیغمبری بوجود آوردنـد، و آنچه در این واقعه مرقوم رقم کلـک بیان آمد مضـمون این آیه بـا درایت است که «فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ» یعنی چـون زلیخـا سـخنان مکرآمیز آن زنـان ملامت‌کننـده بشـنید (و از سخنان آن زنان بمکر تعبیر فرمود زیرا که آن زنان را در ضمن آن سخنان مکری مندرج بود).

و آن‌چنان بود که ایشان را استدعای دیدار یوسف گریبان جان گرفته بود و مقصود ایشان مشاهده جمال یوسـفی بود و آن سـخنان از برای تحصـیل این مراد می گفتنـد، چرا که می‌دانسـتند که زلیخـا از برای دفع تهمت و تمهیـد عـذر خـود در محبّت، یوسف را بر ایشـان عرض خواهـد کردن، لا۔جرم آن را مکر خوانـد و تحقیق این معنی بود که عارف جامی قـدس سـرّه مبیّن گردانیـده، از زبان زلیخا تعبیر فرمود.

بیت

بدیشان گفت پس کای نازنینان‌به بزم نیکوئی بالانشینان

چرا دارید ز این‌سان «۱» تلخ کامم‌بطعن عشق عبرانی غلامم

اگر دیده ز وی پرنور داریدبه دیدارش مرا معذور دارید

اجازت گر بود آرم برونش‌بدین اندیشه کردم رهنمونش

همه گفتند کز هر گفتگوئی‌بجز وی نیست ما را آرزوئی

بفرما تا برون آید خرامان‌کشد بر فرق ما از ناز دامان

---

(۱)- ح: از این‌سان.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۴۸ که تا از جان و دل مشتاق اوییم‌رخش نادیده و عشّاق «۱» اوییم

ترنجی از تو اکنون در کف ماست‌پی صفرائیان «۲» داروی صفراست

بریدن بی‌رخش نیکو نیایدنمی‌برّد کسی تا او نیاید

و در کشاف می گوید که استناد مکر ایشان به آن معنی نمود که زلیخا آن زنان را محرم خود ساخته، اظهار اسرار محبّت خود نسبت

بیوسف به ایشان در میان نهاده بود و ایشان را بکتمان آن سرّ وصیّت نموده، چون آن سرّ مکتوم را اظهار کرده، معلوم خلایق نمودند، این خدعه و مکری بود که نسبت بر زلیخا پیش بردند «أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً» یعنی از برای ایشان کس فرستاده به ضیافتشان خواند، و از برای ایشان مجلس از جهت اطعام بیاراست، و از برای هر یک وساده ترتیب کردند.

و گویند دستور ملوک و رسم ارباب تنعّم در آن روزگار چنان می‌بوده است که از برای میهمانان وسادها می‌انداخته و متکاها می‌نهاده تا تکیه زده طعام می‌خوردند و شراب می‌آشامیدند، و از اینجا است که حضرت رسول (ص) از این امر نهی فرموده گفت «امّا انا فلا آکل متّکئا».

و از امام کلبی رحمة اللّه تعالی روایت است که فرمود آن متّکا کرسیی بود از عود خام مطیّب و به زر و سیم مکلّل، و بجواهر زواهر مزیّن «وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً» و هر یکی از میهمانان را کاردی داده بود از برای قطع گوشت و یا از برای بریدن فواکه.

---

(۱)- ح: نادیده از عشاق.

(۲)- پی صفرائیان داروی سوداست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۴۹

و بعضی تخصیص به ترنج کرده‌اند و گویند ترنج با عسل نزد ایشان آورده بود و می‌دانست که استغراق مشاهده جمال یوسفی بر ایشان غلبه نموده، دستها خواهند برید و زبان ملامت آن هنگام در کام سلامت خواهند کشید «وَ قالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ».

نقلست که ابتدا دایه را بطلب یوسف فرستاد بقول دایه التفات ننمود، تا خود زلیخا برخواسته به نیازمندی تمام پیش یوسف آمد.

***

به‌پای‌خود زلیخا سوی او شددر آن کاشانه هم زانوی او شد

به زاری گفت ای نور دو دیده‌تمنّای دل محنت رسیده

ز خود کردی نخست امیدوارم‌به نومیدی فتاد آخر قرارم

فتادم در زبان مردم از توشدم رسوا میان مردم از تو

گرفتم آنکه در چشم تو خوارم‌به نزدیک تو بس بی‌اعتبارم

مده زین خواری و بی‌اعتباری‌ز خاتونان مصرم شرمساری

مده ره در وفاداریم شک رابجا آور حق نان و نمک را

شد از انفاس آن افسونگر «۱» گرم‌دل یوسف به بیرون آمدن نرم

«فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ ای اعظمنه و اجللنه» یعنی چون زنان دیدند مر یوسف را او را بزرگ داشتند و بعضی گویند «اکبرن» بمعنی حیض است و این تفسیر از ابن عباس رضی للّه عنه منقولست منه قوله شاعر:

شعر

«تاتی النّساء علی اطهارهنّ و لاتأتی النّساء اذا اکبرن «۲» اکبارا»

---

(۱)- الف: افسونگرم گرم.

(۲)- ح: اذا کبرنه اکبارا و اکبار ذوات.

د:

تاتی النساء علی اظهارهن‌و لا تأتی النساء اذا أکبرنه اکبارا تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۵۰

تفسیر حدائق الحقائق متن ۴۹۹

و اکبار ذوات حیض آنست که چون امری مهمی و یا خوفی و فزعی روی نماید فرزندشان از رحم ساقط گردد، و نیز آثار حیض ظاهر گردد و منه قول الشاعر:

شعر

«خف اللّه و استر ذا الجمال ببرقع‌فان لحت حاضت فی الخدور العواتق «۱»»

و اطلاق اکبار بر حیض به‌آن معنی تواند بود که به‌واسطه آن از صغر بیرون می‌آید و بکبر در می‌آید.

«وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» بزرگان گفته‌اند که قطع ید و بلای دست بریدن پیش آن مسکینان بواسطه آن آمد که گفت «اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ» که اگر بجای «علیهنّ لهنّ» گفتی آن بلا پدید نامدی و هیچ فتنه نبودی زیرا که «لام» دلالت بر نفع می‌کند و «علی» دلالت بر ضرر، چنانکه فرمود «لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ» «وَ قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ» تنزیها للّه تعالی: یعنی پاکست و منزه آن خدای جلّ و علا که از آفریدن همچنین جمالی بر کمال عاجز نیاید «۲» «معاذ اللّه ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» ای مثل هذا الجمال لیس بمعهود فی البشر انّما هو ملک نزل من السماء کریم، علی ربّه سبحانه و تعالی: در تأویل این کلام امام قدّس اللّه تعالی روحه در تفسیر کبیر ده وجه ایراد فرموده.

اوّل آنکه مقصود از ایراد این کلام اثبات کمال حسن یوسف است و چون حقّ تعالی در صمیم دل‌ها مرکوز گردانیده که خوب‌ترین خلایق از روی حسن و جمال فرشتگانند چنانکه زشت‌ترین، شیاطین‌اند، لا جرم چون خواتین مصر مبالغه می‌نمودند در اثبات حسن یوسف شبیه او بملک کریم کردند.

---

(۱)- الف: فی الحضور- د: خفن اللّه و استر ذا الجلال فان لمحت.

(۲)- ح: و تعجب است از قدرت قادری سبحانه که مثل این مخلوق از عدم بوجود درآورد و یا معنی معاذ اللّه باشد یعنی ...

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۵۱

وجه دویّم آنست که چون ملائکه مطهّرند از بواعث شهوت و جواذب غضب و نوازع وهم و خیال، چنانکه طعام ایشان تسبیح است و شراب ایشان تقدیس، بعد از آنکه خاتونان مصر را نظر بر یوسف افتاد و هیبت نبوّت و سیمای رسالت در جبین آن حضرت مبیّن دیدند و به‌هیچ‌وجه او را ملتفت احوال و ناظر حسن و جمال خود ندیدند او را بتمام از صفات شهوانیّه، از لوازم آب و خاک انسانیّه، منزّه و مبرّا یافتند، گفتند که وی از حدّ انسانیّت ترقی نموده و بمراتب ملکیّت متصاعد گشته، و با وجود ملکیّت به صفت کرم نیز موصوف گشته.

چون زلیخا از خاتونان این واقعات غریبه مشاهده کرد، تمهید مقدّمات عذر نموده گفت «قالَتْ فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» یعنی این بنده کنعانیست که مرا در محبّت وی ملامت می‌کردید و هنوز کما ینبغی بر اسرار جمال و دقایق حسن و کمال وی اطلاع نیافته‌اید، و الّا از این نیز زیاده مرا معذور دارید.

***

ای پند گوی من رخ او را ندیده‌بگریز و جان ببر تو که من مبتلا شدم

گویند هر چند زلیخا این نوع سخنان با ایشان می‌گفت، ایشان چنان مستغرق جمال یوسف بودند که مجال جواب گفتن نداشتند، آنگاه ایشان را فرمود: که ای متحیّران جمال، در احوال خود نظر کنید و ساعتی بهوش خود بازآئید.

چون خاتونان ملامت‌کننده متنبّه گشتند در خود نگریستند همه جامهای خود غرق خون دیدند و از آن حال به‌غایت خجل گشتند.

قتاده رحمه اللّه می‌گوید: که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافته دستهای خود بر زمین افتاده دیدند «۱» (و قول صحیح آنکه

دستهای ایشان بجراحات مولم مجروح گشته بود) روی بدیشان آورده گفت که شما به یک نظر همچنین گشتید، قیاس

---

(۱)- ح: یافتند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۵۲

کنید تا حال من بیچاره که شب و روز همواره با وی مصاحبت و مجالست دارم چگونه باشد ایشان گفتند که ای زلیخا تو معذور بوده و ما نمی‌دانستیم.

***

به دیدارش کرا آهنگ باشدکه ندهد دل اگر خود سنگ باشد

غمش گر مایه رنجوری تست‌جمالش حجّت معذوری تست

به زیر چرخ کس پیدا نگرددکه رویش بیند و شیدا نگردد

شدی عاشق ملامت نیست بر تودر این سودا غرامت نیست بر تو

فلک گرد جهان بسیار گردیدبدین شایستگی معشوق کم‌دید

دل سنگین به مهرت نرم بادش‌وزین نامهربانی شرم بادش

ای زلیخا ما را از این ملامت اکنون صد نوع غرامت است، گمراه ما بوده‌ایم که ترا در این صواب خطا کار «۱» پنداشته‌ایم.

آنگاه زلیخا چون ایشان را همرنگ خود دید که ایشان خون از دست خود می‌ریختند و وی سینه ایشان را همراز کرده گفت: «وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ».

ای یاران موافق و ای خواهران مشفق در این واقعه مرا غمخواری کنید و در این حادثه مددکاری نمائید که در تعشّق و تعلّق کنعانی‌زاده حواس من از عمل معزول و انفاس من از آمد و شد ملول گشته، دیگر می‌بینم که کار بلطف بر نمی‌آید، اکنون معامله من با وی بعنف خواهد کشید «وَ لَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ ما آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ وَ لَیَکُوناً مِنَ الصّاغِرِینَ» آنگاه زنان زبان از ملامت زلیخا بازداشته روی ملامت بجانب یوسف آوردند و چندانکه مرکب وسوسه در میدان کید و مکر تاختند مفید نیفتاد.

در روایتی «۲» آنکه بعد از ختم دعوت، آن زنان با دستهای بریده و گریبانهای

---

(۱)- الف: بی‌راه می‌شمرده‌ایم و گناهکار ما بوده‌ایم که ترا در این صواب خطا کار.

(۲)- ح: و روایتی آنکه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۵۳

مصابرت از دست بیداد عشق و محبّت دریده، دامن‌کشان و خون‌افشان به خانهای خود معاودت نمودند، از آن جمله دو مستوره چرب زبان در منزل زلیخا اقامت نموده متعهّد شدند که ابواب مواصلت میان محبّ و محبوب مفتوح ساخته، فراش معاشرت مبسوط سازند، گوئیا از این معنی غافل بودند که صدیق شاه‌بازیست چشم از محسوسات مشتهیّات دوخته و با طعمه مرغان روحانی آموخته، دست‌آموز شکاریان «۱» تلبیس ابلیس نشود و در دام صیّادان هوا و هوس گرفتار نیاید، پس یکی از آن دو زن بر وجه تلطّف با یوسف گفت: ای پسر سعادتمند زلیخا را چنین دربند هجر و مشقّت مپسند و رضای او را موجب برخورداری دان، و از خوان وصال خویش نومید نگردان، چه او خورشیدی است در سایه عفت پرورده، پاکدامنی است که قاید شوق تواش از راه برده، و در انجمن ماهرویان آفتابیست در میان انجم، و در گلشن سمن‌بویان، حورئیست «۲» در صورت مردم.

***

برین «۳» فیروزه‌گون سطح ملمّع‌مه از شرم جمال او مقنّع

نهد گردون نثار «۴» آن مهروهمه زرهای انجم «۵» در ترازو

چه بنماید گهر از درج یاقوت‌شود دل را مفرّح روح را قوت

حدیثش گوهری در لعل یابی «۶»دهانش ذرّه در آفتابی

---

(۱)- ح: دست‌آموزشکایان.

(۲)- ح: حورانی است در صورت مرد.

(۳)- ح: درین فیروزه‌گون.

(۴)- ح- د: بزی آن مه.

(۵)- ح: عالم در ترازو

(۶)- ح: نابی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۵۴ بباغ دلبری سرو خرامان‌گل نورسته از سرچشمه جان

مبارک جسمی از جان آفریده‌سراسر مردمی چون نور دیده

جز او کس «۱» ناگرفته غبغب اونبوسیده دهانش جز لب او

ای یوسف تو بی‌تکلّف آفتابی و او ماه، چون اجتماع نیّرین از لوازم است، چه بهتر از آنکه او عروس باشد و تو شاه.

یوسف فرمود: که این مقارنه و اجتماع خالیست از فایده و انتفاع چه اجتماع نیّرین در یک درجه موجب محاقست و اتفاق مواصلت دوستان مفضی بفراق، همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب استبعاد جوید، و بدان سبب بجانب استفاده نور و ضیاء گراید و نیز با طهارت ذات به نجاست خانه شهوت نتوان رفت، و با جنابت «۲» خیانت قدم در صومعه عصمت نتوان نهاد، بهشت را به مجاورت کنشت از دست نتوان داد، و از مطبخ دوزخ توشه و زاد جنّت بر نتوان گرفت، چون آن ضعیفه ناصحه این سخنان شنید، فراموش «۳» گشته، دم در کشید، آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده، در شیوه و عید سخن آغاز کرده گفت: ای عزیز با زلیخای ماه دیدار خورشید رخسار، طریق تکبر و استکبار سلوک مدار، و بر نیّت صحیح در متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر، که اگر چون فعل اجوف بیش از این حرف علّت در میان آری و مثال این بهانه و عذر مضاعف گردانی، به حقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و ترا لفیف گنه‌کاران و مقرون زندانیان سازد.

یوسف فرمود که شیر بیشه نبوّت برو به بازی شهوت‌پرستان کفتار صفتان فریفته نشود، و همای بلند پرواز آشیانه قرب صمدیّت در دام محتالان صعوه سیرت گنجشک سریرت درنیاید.

---

(۱)- ازو کس ناگرفته ...

(۲)- د: جنایت.

(۳)- خموش. ظ:

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۵۵

آنگاه از شرّ مکیدت زنان بحضرت ملک غیب دان جلّ و علا استغاثه نموده گفت «رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي ...» یا رب تنگنای زندان مرا خوش‌تر از این دعوت سرّ است «۱» که مرا به‌آن می‌خوانند و مضیق حبس بهتر از این گلشن واسع فضاست که مرا به رفتن آنجا تکلیف می‌نمایند، آن دو زن که ضمنا تمنّای وصال یوسف در ضمیر خود مخفی می‌داشتند، بیکبارگی از وی مأیوس

گشته به نزد زلیخا رفته صورت حال معروض داشتند، و به زندان فرستادن یوسف را صواب دیده، القاء آن نمودند چنانچه در محل خود مبیّن گردد، ان‌شاءالله تعالی.

---

(۱)- سزا است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۵۶

اما بیان واقعه، شمه از لطائف و اشارات و نکات و مواعظ و نصایح مستفاده از آیات کریمه مذکوره

قوله سبحانه و تعالی «وَ قالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ» یوسف رافتی خواندند و اسم فتی بر جوانمردان اطلاق کنند و فتوت نزد ارباب طریقت عبارت از دو چیز است «الصّدق مع الحقّ و الرّفق مع الخلق» با حقّ تعالی بجان موافق بودن و با خلق بخلق نیکومعامله نمودن، نه به بلا از حقّ تعالی بگریزی و نه به جفا با خلق بستیزی و این دو صفت در یوسف بکمال بود لا جرم بر فتوّت موصوف گشت.

قوله تعالی «قَدْ شَغَفَها حُبًّا» بدانکه در شغاف بزرگان را اختلاف افتاده و ما در تفسیر آیه شمه از ارباب روایت بیان کرده‌ایم، اما اهل باطن برآنند که شغاف یک طوریست از اطوار دل، و دل را هفت طور اثبات کرده‌اند، زیرا که دل بر مثال آسمان است، و تن بر مثال زمین، که آفتاب روح از آسمان دل بر زمین قالب می‌تابد، و آن را بنور حیات منوّر می‌دارد، همچنان‌که زمین را هفت اقلیم است و آسمان را هفت طبقه، قالب را نیز هفت عضو است، چون هفت اقلیم زمین و دل را هفت طور است، مناسب هفت طبقه آسمان و چنانکه هر اقلیم از زمین خاصیتی دیگر دارد، و از وی نوعی از اجناس خیزد که در دیگر اقلیم نباشد از هر عضو نیز کاری آید، که از آن عضو دیگر نیاید، و همچنان‌که هر طبقه از آسمان محل کوکبی است سیار، کذلک هر طور از اطوار دل معدن گوهر دیگری است که «النّاس معادن کمعادن الذّهب و الفضّة».

اما طور اول را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است «أ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ» و اگر عیاذ باللّه از نور اسلام محروم

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۵۷

مانده معدن ظلم و ظلمت کفر گردد که «وَ لكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً» و محلّ وسواس شیطان، صدر است و صدر بر مثال پوستی است مر دل را و در درون دل وسواس را راه نیست زیرا که دل حریم خاص حقّ تعالی است و هیچ‌کس را در حرم خود راه ندهد.

بیت

مرا در دل به غیر از دوست چیزی درنمی‌گنجدبه خلوت‌خانه سلطان کسی دیگر نمی‌گنجد

درون قصر دل دارم یکی شاهی که گر گاهی «۱»ز دل بیرون زند خیمه به بحر و بر نمی‌گنجد

آسمان که حریم ملائکه است شیطان را در وی راه نیست «وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ» دل که حریم حقّ جلّ و علا است شیطان در وی چگونه راه یابد «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ».

طور دویم را قلب خوانند، و آن معدن ایمان است «أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ» و محل نور عقلست که «لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها».

طور سیّم- شغافست و آن معدن محبّت و شفقت بر خلق است و محبّت خلق از شغاف درنگذرد «قَدْ شَغَفَها حُبًّا».

طور چهارم- فؤاد گویند که معدن مشاهده و محل رؤیت است «ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى .

طور پنجم را حبّة القلب گویند که معدن محبّت حضرت الوهیّت جلّ و علا است و این دل، خاصان را است که محبّت هیچ‌کس را از مخلوقات در وی گنجایش نیست.

***

(۱)- الف: که گه گاهی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۵۸ هوای دیگری در ما نگنجددر این سر بیش ازین سودا نگنجد

طور ششم را سویدا گویند که معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه اسرار الهی است، سبحانه و تعالی و محلّ علم اسماء «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها» است و در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محرومند.

رباعی

ای کرده غمت غارت، هوش دل مادرد تو زده نیش، بنوش دل ما

سرّی که مقدّسان از آن محرومندعشق تو فرو گفته بگوش دل ما

طور هفتم را بهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلّی است و صفات الوهیت بتمام در وی تجلّی کند و او را از آفات مرض «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» نگاه دارد و نشان صحت دل آنست که هر یک از این اطوار، حقّ عبودیت خود را بجا آورند و به خاصیت معانی که در ایشان مودعست مخصوص گردند یعنی رو از همه مخلوقات بگردانند، و از تمتّعات دنیویّه و توسّلات اخرویه اعراض کرده به همگی وجود توجه به جناب قدس خداوندی نمایند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۵۹

الکلام فی المحبّة المستفادة من قوله تعالی حبّا

بدانکه اهل محبت را در محبت سخنان بسیار است و لطائف بیشمار و در تعریف محبّت چنین گفته‌اند «المحبّة ان ذهب «۱» کلّك لمن احببت و لا یبقی لك منك شیئا» محبّت آنست که هر چه به تو منسوب باشد در ظاهر و باطن و صورت و معنی و دنیا و عقبی همه بحبیب مسلّم داری، و هیچ چیز از خود برای خود نگذاری.

شیخ ابو الخیر قدّس سرّه گفته است که حبّ دو حرف است «حا»، و «با» «حا» تعلق بروح دارد و «با» به بدن یعنی هر که دعوی محبّت الهی کند می‌باید که از روح و بدن دست بشوید و سخن از جان و تن نگوید.

رباعی

این من نه منم اگر منی هست توئی‌ور در بر من پیرهنی هست توئی

در راه غمت مرا نه تن ماند و نه جان‌ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی

و بعضی در تعریف محبّت چنین گفته‌اند «که محو المحبّ بصفاته و اثبات المحبوب بذاته» محبّت آنست که بتمام بذات و صفات خود محو شوی تا محبوب بذات خود قایم [به تو باشد، تا هرگاه از خود نصیب جوئی او را یابی «۲» و از خود اثر نیابی.

---

(۱)- ح: ان تهب کلك لمن احببت.

(۲)- ح: بینائی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۶۰

شیخ حسین منصور حلّاج قدّس اللّه تعالی روحه فرمود: که حقیقت محبّت آنست که تمامی از صفات فانی شوی و متّصف باوصاف محبوب خود باشی.

شیخ سری سقطی قدّس سرّه گفت «لا تصلح المحبّة بین اثنین حتّی یقول الواحد للآخر یا انا «۱»» یعنی در محبت اثنیتّت نمی گنجد، و در میزان عشق منی و توئی نمی گنجد.

***

اندر عجبم تا تو توئی یا تو منی‌هم من توام و هم منم و هم تو منی

من با تو چنانم ای دل و جان ز وفاکاندر غلطم که من توام یا تو منی

عارفی گفت: حقیقت محبّت وقتی دست دهـد که دل از جمیع کدورات نفسانی پاک گردد و چون سلطان محبّت الهی در دل بنده نزول فرمایـد، محبّت غیر را در- آن دل جا نمانـد زیرا که محبّت آتشـی است سوزنـده، در صـمیم دل بنـده فروزنده، چون شعلات غیرت برافروزد، هر چه جز دوست باشد همه بسوزد.

***

عشق تو چو آتش است و جان می‌سوزدو ز جان چو به پرداخت جهان می‌سوزد

این طرفه نگر که چون بگویم نامت‌از هیبت آن کام و زبان «۲» می‌سوزد

نقلست: کـه موسی بمناجـات می‌رفت، مردی را دیـد بر سر راه نشسـته چـون موسـی را بدیـد تحیّت بجـا آورده گفت: می‌دانم که بمناجات می‌روی حاجتی دارم، از ملک تعالی درخواست نمای.

---

(۱)- حتی یقولوا احد للآخر انا و لک.

(۲)- ح: کام دهان می‌سوزد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۶۱

گفت: حاجت چیست؟

گفت: آنکه از محبّت خود یک ذرّه در کار من کنـد و از آن شـراب در کام جانم چکاند، بعد از آنکه موسـی از مناجات فارغ شد، پیغام درویش را فراموش کرده بود حقّ تعالی فرمود حاجت آن درویش را چرا عرض نکردی. گفت: خداوندا تو عالم‌تری فرمود: یا موسی همان ساعت که او ترا پیغام داد، حاجتش برآوردیم.

موسی بـازگشت چـون بمنزل آن درویش رسـید او را ندیـد. گفت: الهی آن درویش کجـا رفت فرمود از تو بگریخت. گفت: الهی آرزوی دیـدار وی دارم او را به من نمای تا ببینم فرمود: بر سـر آن کوه رو، موسـی بر آن کوه برآمـد دیـد. که آن بیچاره خود را از کوه انداخته، و بر سر هر سنگی پاره از او آویخته و از هر پاره از او کلمه «اللّه» برمی‌آید.

موسـی گفت: الهی بـا دوسـتان خود چنین می‌کنی تـا بـا دشـمنان خود چه کنی، خطاب فرمود: که یا موسـی اگر از محبّت یک ذرّه چنانکه در کار جانش انداختم بر کوه‌های عالم نهم همه کوه‌ها پاره پاره شود و طاقت نیاورد.

للرومی قدّس سرّه

ای ز یک تابش تو کوه احد پاره شودچه عجب مشت گلی عاشق و بیچاره شود

جان «۱» کند عزم سفر تو بنهش بند گران‌بگسلد بند ترا عاقبت آواره شود

بشنو از قول خدا هست زمین مهد سما «۲» گرنه بد طفل چرا بسته گهواره شود

چون جهی از غضبش دامن حلمش بکشی‌نار «۳» سوزنده ترا لطف و کرم باره شود

---

(۱)- الف: عزم سفر دارد می‌نهیش بند گران.

(۲)- ح: مهد شما.

(۳)- آتش سوزنده ترا.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۶۲

آنگاه خطاب آمد: که یا موسی اگر چه در دنیا با وی این کردم اما نظر کن تا منزل و مأوای وی در بهشت مشاهده نمائی، موسی نظر کرد قبه دید، از یک دانه مروارید. فرمود: منزل وی اینست و من نیز بذات خود او رایم.

***

اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه به عقبی چو تو دارم همه دارم و گرم هیچ نباشد

شیخ شبلی قدّس سرّه می‌گوید: که وقتی به دهی از ده‌های شام رسیدم مردی را دیدم نشسته و سر در پیش افکنده، بیخود سخن می‌گفت، و مردم بسیار گرد وی درآمده بودند، پرسیدم که حال این مرد چیست، گفتند: این مرد دیوانه است، شبلی می‌گوید پیش وی رفتم، و سلام کردم گفت: علیک السّلام یا شبلی اگر خواهی که سلامت یابی گرد کوی محبّت مگرد، تا رقم دیوانگی بر تو نکشند و این قدم اوّلست «و لو زدت لزاد» هر چند که ما در محبّت می‌افزائیم وی در محنت می‌افزاید، اکنون برو تا بازآئی و بعد از روزی چند باز گذر من بدان موضع افتاد، دیوانه را ندیدم از حال وی باز پرسیدم، گفتند از آن روز باز که تو رفتی در دامن آن کوه غاریست، وی در آن غار درآمده و با کسی سخن نمی‌گوید. شبلی می‌گوید:

متوجه آن غار گشتم، دیوانه را دیدم افتاده، و ماری سر در چشم وی کرده دیده وی را می‌خورد، چون آواز پای من شنود. گفت: «عدت یا شبلی» باز آمدی ای شبلی «انظر فانّ هذا هو القدم الثّانی فی المحبّة و لو زدت فی الدّعوی یزید فی البلوی». آن قدم اول بود، و این قدم دویّم است در محبّت و چندانکه در دعوی محبّت بیفزائی، وی در بلا و محنت بیفزاید، و هر ساعتی به‌خودی‌خود ندا می‌کند «وقفت محنتی علی من ادّعی محبّتی فمن اراد فیدخل».

***

داری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سرّ ما

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۶۳

ای درویش محبّت خلعتی است که بر قامت آدم صفی دوخته‌اند و محبّت آتشی است که بر آن سپند دل «۱» آدم سوخته‌اند، مخلوقات «۲» دیگر را با محبّت کار نیست کار ملک «۳» ساخته از آنست که با ایشان حدیث محبّت نرفته است، و این شربتهای زهرآمیز و تیغهای قهرآویز در راه آدمیان از آنست که با ایشان حدیث محبّت در میان است، هر که شمه از گل محبّت بمشام عهدش رسید گو دل از گل بردار که «المحبّة لا تبقی «۴» و لا تذر».

***

چو نقش روی توام در دل حزین گرددمرا نفس بدل خسته تیغ کین گردد

شده است خاک بکویت هزار عاشق بیش‌بدان هوس که نه «۵» پای تو بر زمین گردد

کجا سلامت دلها؟ بکوی تو، جائی!که صد هزار بلا گرد عقل و دین گردد

ترا بدیده کشم لیک غیرتم بکشدکه با تو مردمک دیده همنشین گردد

اما بسط سخن فی قوله تعالی «قَدْ شَغَفَها حُبًّا» چهار زن با چهار پیغمبر محبّت ورزیدند از دولت و برکت آن به معرفت وصال حقّ تعالی رسیدند.

آسیه موسی را دوست داشت که «قُرَّتُ عَیْنٍ لِی وَ لَکَ».

زلیخا یوسف را دوست داشت «قَدْ شَغَفَها حُبًّا».

---

(۱)- ح: اسپند دلبند آدم.

(۲)- ح- د: و مخلوقی دیگر را.

(۳)- ح: کار ملائک.

(۴)- ح: لا یبقی و لا تذر.

(۵)- الف- ح: نهی پای تو بر زمین گردد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۶۴

بلقیس سلیمان را دوست داشت.

خدیجه حضرت رسالت را دوست داشت.

ای درویش وقتی که بواسطه دوستی دوستان او بذروه اعلای معرفت و ایمان و عروهٔ وثقای وصلت و وجدان می‌رسند، شکسته چند اگر چنانچه بی‌واسطه با حضرت او دوستی ورزند تا بشرف این معنی مستحق رحمت و رؤیت کردند چه عجب.

و اینجا نکته هست در غایت «۱» لطافت. زلیخا تا مادام که یوسف علیه السّلام را دوست می‌داشت و حقّ تعالی را نمی‌شناخت نه حق را می‌یافت و نه یوسف را چون از طلب و کوشش خود نومید شد روی به حقّ تعالی آورد هم یوسف را یافت و هم حقّ جل و علا را.

و این اشاره بدانست که ای بنده تا مشغول بدنیا باشی نه دنیا یابی و نه عقبی و نه مولی تو بمولی مشغول شو تا هم دنیا یابی و هم عقبی و هم مولی.

پیر هرات قدّس سرّه فرمود: حقّ تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیاراست و و گفت: این جای بلا است، و آخرت را بیافرید و بر قومی دیگر بیاراست و فرمود: این این نشان عطا است، و خود را بر قومی بیاراست و فرمود: این عطای بر عطا است، آنگاه فرمود: هر دو گیتی از آن ما است.

اشاره ای درویش محبّت این هر چهار مشوب بعلّت بود، اول محبّت زلیخا ممزوج به تهمت بود «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» و محبّت بلقیس مشوب به خفّت بود «قالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها» دیگر محبّت آسیه آمیخته به طمع بود «عَسى أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً» و محبّت خدیجه آمیخته به شهوت بود «وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً» «۲» این چهار محبّت با وجود اینکه به حقیقت است، اگر سبب رحمت و موجب وصلت گردد، عجب نباشد

---

(۱)- الف: در عافیت خلقت، زلیخا.

(۲)- ح: این چهار محبت با وجود آنکه ممزوج به علت بود سبب نجات و موجب رفع درجات گشت محبت مؤمن که ممزوج به حقیقت است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۶۵

و از این لطیف‌تر آنست که در این چهار باب محبّت از یک جانب است و محبّت بنده با حقّ تعالی از هر دو جانب «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ».

مثنوی مولوی قدّس سرّه

عاشقی گر زین سر و گر زان سر استعاقبت ما را بدان شه رهبر است

ملّت عاشق ز ملّت‌ها جداستعشق اسطرلاب اسرار خدا است

هر چه گویم عشق را شرح و بیانچون بعشق آیم خجل باشم از آن

گرچه تفسیر زبان روشن‌گر استلیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت‌چون بعشق آمد قلم بر خود شكافت

عقل در شرحش چو خر در گل به خفت‌شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

آفتاب آمد دليل آفتاب‌گر دليلت بايد از وی رو متاب

قوله تعالى «إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» زنان مصر زليخا را در آن عشق و محبّتش ديدند مذمّتش نمودند، و به ضلالتش نسبت كردند، آری خاصيت عشق آنست كه هر كه قدم در آن راه نهد او را به بی‌راهی و ضلالت منسوب دارند.

يعقوب در آتش عشق می‌سوخت و فرزندانش به ضلالت ملامت می‌كردند كه «تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ».

زليخا در بوته مهر می‌گداخت و زنان می‌گفتند «إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ»

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۶۶

مؤمنان در آتشكده عشق الهی جلّ و علا می‌سوختند و بيگانگان درباره ايشان می‌گفتند كه «إِنَّ هؤُلاءِ لَضالُّونَ» اين مقدار ندانستند كه عشق يعقوب نه ملامت بود، بلكه حقيقت بود و آن مهر زليخا نه ضلالت بود، بلكه عين اصابت بود و آن محبّت مؤمنان نه غوايت بود، بلكه محض توفيق، و هدايت بود قوله تعالى «فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ».

اشارت سخنان زنان را مكر خواند و فعل زليخا را كيد خواند «إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ» و كيد قوی‌تر است از مكر زيرا كه زنان به زنان طعن كرده بودند و زليخا بفعل آورده بود و فعل از قول مؤثرتر افتد.

چون ملامت زنان بسمع زليخا رسيد، خواست كه خود را از آن ملامت، باز رهاند و منكران را باقرار درآورد بفرمود تا ميهمان‌خانه‌ای را به جامهای رنگين و قماشهای سنگين از سقف تا به سطح بياراستند، و فرشهای زايد ملوكانه از محصوری «۱» و قالی‌های فغفوری بينداختند، و كرسيها از عود قاری «۲» مكلّل بجواهر بنهادند و گرد بالش و نهالين بر آن كراسی بگستردند، و از اشراف قبايل، و اكابر عشاير خواتين محتشم كه در ميان مصريان مكرّم بودند بطلبيدند، و به روايت وهب بن منّه چهل نفر بودند، و به روايت ديگر چهار صد زن را بخواند كما قال اللّه تعالى «أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً الى آخر الآية».

بدانكه ارباب اشارت را در اين واقعه تحقيقات غريبه و تدقيقات عجيبه روی نموده است و هر كسی را بر طبق مكاشفات خويش بزبان اشارت در اين قصّه پرحصه تحقيقی به عبارت آورده‌اند، و چون درجات ارباب اشارت متفاوتست در تحقيقات ايشان نيز درجاتست، و در اين كتاب عالی خطاب شمه از آن معيّن و مبيّن می‌گردد، ملتمس اينكه بسمع قبول اصغا نمائی و معين مسكين را از اكثار و اطناب معذور فرمائی.

---

(۱)- ح: محضوری.

(۲)- ح- د: قماری.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۶۷

بيان عرفانی و نتائج اخلاقی حاصل از اين قصه يعنی شيفتگی زنان مصر نسبت بيوسف

تحقيق اول بدانكه اين قصّه بيان حال تست كه چون روز اول خطاب «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» در اقطار و اكناف ملك و ملكوت انداختند، و آوازه نوازه خلافت و صدای ندای محبّت اين مشت خاك بر اسماع فرشتگان عالم افلاك در دادند، ايشان زبان به گفتار «أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها» بگشادند، يعنی بنده خاكی را چه قابليّت كه تواند بر مسند خلافت بنشيند، تاج كرامت بر فرق نهد، و خلعت قفا در پوشد، و ردای اجتبا بر دوش اندازد، و كمر خدمت بر ميان بندد، و شراب محبّت نوشد، و جوش و خروش در عالم اندازد، آری هر چند سؤال فرشتگان طلب حكمت بود، نه از روی ملامت، امّا قدرت الهی جلّ و علا خواست، كه حكمت

بالغه خویش ظاهر گرداند، زلیخاوار میهمان‌خانه ملکوت را به خلعت‌های نور و ضیا بیاراست، و فراشهای صدق و صفا بینداخت، آنگاه آدم را به زیور کرامت و زینت تخمیر طینت مزیّن گردانید، و رسول را فرمود «۱» تا ملائکه را در میهمان‌خانه ملکوت بر خوان احسان بنشاند و طعامهای گوناگون تسبیح و تقدیس برای ایشان ترتیب فرمود و ترنج حیرت با کارد عبرت در طبق حمیّت پیش ایشان نهاد، و آنگاه آدم را یوسف‌وار از پرده عدم، عزیز و مکرّم در میان سرای وجود بزم شهود بیرون فرستاد و به زیورهای اخلاق حمیده، و نعوت پسندیده آراسته، با طشت محبّت و آفتابه معرفت همراه با ملائکه ملکوت جلوه داد تا شاید که این میهمانان دست تحسین از آلایش خودبینی بشویند و بزبان اعجاب سخن فضل و کمال و حسن و جمال خود کمتر گویند.

چون آدم صفی مزیّن بحلی ایمان و علم و عرفان با وجود حسن ذاتی «خلق اللّه تعالی آدم علی صورته» و کمال صفاتی «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» بر نظر فرشتگان جلوه کرد، کمال مطلوب خود را، نی بلکه جمال محبوب خود را در آئینه وجود وی منعکس دیدند، فی الحال در مشاهده آن

---

(۱)- ح: فرستاد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۶۸

جمال چنان واله و حیران گشتند که تیغ جهالت «لا عِلْمَ لَنا» بر دست عصمت می‌راندند و خبر نداشتند و چنانکه زلیخا می‌گفت «فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» حضرت جلال احدیّت جلّ جلاله می‌فرمود «أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ».

للشیخ نظامی قدّس اللّه روحه

اول کاین عشق‌پرستی نبوددر عدم آوازه هستی نبود

مقبلی از کتم عدم ساز کردسوی وجود آمد و در باز کرد

او به خلافت علم آراسته‌چون علم افتاده و برخاسته

علّم آدم صفت پاك اوست‌خمّر طینت شرف خاك اوست

طفل چهل روزه و کژمژ زبان‌پیر چهل‌ساله بر او درس خوان

زو شده مرغان چمن خوشه چین‌زان همه راه آمده سر بر زمین

تحقیق دویم- آنست که چون حقّ تعالی امّت محمد را در میان امم به خیریّت ستود و بر سایر امم تفضیل فرمود که «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» و رقم محبّت بر عنوان منشور معاملت ایشان بر کشید که «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» فرشتگان را از این معنی تعجّب آمده، که طایفه که عمرشان به تباهی گذشته، و نامه اعمالشان به گناه سیاه گشته، چه قابلیّت آنکه بر وساده محبّت مستند باشند و بر بساط خیریّت منبسط گردند، حضرت خداوندی جل ذکره در ایّام شریفه چون جمعه و عید و شبهای قدر و برات، بندگان خود را در مساجد و معابد مجتمع گرداند، و ابواب طاعات و عبادات بر وجوه آمال ایشان بگشاید و به حلیت اعمال پسندیده و زینت افعال مرضیه محلّی و مزیّن گرداند و آنگاه فرشتگان را به زیارت ایشان فرستد که «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» ملائکه نظر کنند مسجدها بینند آراسته و معبدها بنور طاعت و عبادت پیراسته، و بندگان مطیع به تسبیح و نماز و نیاز و مناجات و رفع حاجات

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۶۹

جمال اعمال خود را از زیور قبول بر بسته فرشتگان از غایت استحسان به تیغ اعتذار دستهای استظهار خود بریده و زبان به ثنای ملك تعالی جلّ ذکره بر گشاده و بزبان حال باین منظور آن نظرات عنایت این خطاب در داده.

***

زان ازلی نور که پرورده‌اانددر تو زیادت نظری کرده‌اند

نقد غریبی جهان شهرتست‌هر دو جهان یک‌به‌یک از بهر تست

آینه‌وار از پی آن شد سحرتا تو رخ خویش به بینی مگر

مرغ دل و عیسی جان هم توئی‌چون تو کسی گر بود آن هم توئی

در بیان اعیان ثابته و نفوس ناطقه انسانی و مدارج کمالات آنها

تحقیق سیم آنست که اعیان ثابت نفوس ناطقه که خواتین مصر معرفت بودند و غایبانه با جمال یوسف حقیقت، در زاویه وحدت عشق می‌باختند در حین اظهار «کنت کنزا مخفیا» خواستند تا جمال وحدت ذات را بر ایشان جلوه دهند، و لوامع انوار حقیقت را از ظاهر مجاز بدیشان نمایند، قدرت الهی جلّ و علا میهمان‌سرای عالم کون و فساد را به پیرایهای رشد و رشاد بیاراست، و سقف و اساس و انواع و اجناس آن را مظاهر ازهر «۱» و مطالع انور خود گردانید، بزمی بیاراست که عبارت از دین اسلامست و خوانی بنهاد که اشاره بکلام ملک علّام جلّ و علا است، کرسیها بنهاد، که کنایه از علوم و معارف و احکام است «وَ نَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ» از شرایع موصوفه و مسائل معروفه بر وی افکند، که متّکای خواص و عوام است و کاردی تیز و تیغی محدّد، که مدرکه و ذهن نامست با ترنج معقولات در پنجه

---

(۱)- الف: اسرار و مطالع.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۷۰

تدبیر و کف تفکّرشان نهاد، که سرمایه احتجاج و الزام است، و چون نفوس ناطقه بنظر و استدلال اشتغال نمودند، و هر یک از آلات را بمحال آن استعمال می‌فرمودند، که ناگاه بی‌واسطه ترتیب مقدمات و ترکیب اشکال، هیئت نور حقیقت ذات، و تجلیات صفات، حجاب بطون از جمال ظهور برداشت، و استدلال را باطل ساخته، آلات و ادوات را بکلی معطّل گذاشت، و رمل تفکّر را در مقام تحیّر سراسیمه و حیران گردانید، تا در هر چه نظر کردند آن نور حقیقت را بر آن محیط دیدند، تا به مثابه که در خود نگاه کردند ظلمت آب و خاك بشریّت را در نور حقیقت مضمحل و ناچیز دیدند، از درون خانه فریاد برآوردند که «حاشَ لِلَّهِ ما هذا بَشَراً» زنان مصر می‌گفتند «إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» عاشقان فانی در تجلیّات ربّانی می‌گویند «إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ».

لمؤلفه عفی عنه

اگر بوادی ایمن برون بری راهی‌تو هم ز خود شنوی معنی انا اللّهی

ز قید تن بدر آور فضای [هوای عالم جان‌به بین ز روزن دل تا به حضرتش راهی

به ظلمت شب هجران ز مطلع غیبی‌عجب مدار که سر بر زند یکی ماهی

ز چشمه دلت آب حیات برجوشدچنانکه طلعت یوسف برآمد از چاهی

تو غافلی چه شناسی ظهور سرّ وجودکه نیست مظهر او جز ضمیر آگاهی

حجاب ظلمت و نور از جهان توان برداشتاگر هزار بود فی المثل به یک آهی

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۷۱ بباغ قدس بهر دم گلی دیگر شکفداز آن نفس که برآید ز دل سحرگاهی «۱»

«فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ» آن زنان آوازه جمال یوسف را شنیده بودند، و لیکن هنوز مشاهده جمال یوسفی نکرده بودند، چون فایز گشتند، آنچه در حوصله تصوّر ایشان گنجیده، یوسف را اضعاف مضاعف آن یافتند، ضابطه اختیار از دست داده، در مشاهده جمالش

مدهوش و مبهوت گشتند.

کذلک بندگان مشتاق، و طالبان اهل وفاق، مدتیست که آوازه نوازه جمال، بر کمال «انّ اللّه جمیل یحبّ الجمال» شنودند و در تمنّای دیدار، و مطالعه انوار می‌بودند، روزی خواهد بود که نقاب احتجاب از پیش آفتاب وجود بردارند، و مشتاقان را در مقام شهود بار دهند آنچه در قوه متخیّله ایشان گنجیده بود به مقتضای «لیس الخبر کالمعاینهٔ» با لطائف انوار مشاهده به‌هیچ‌وجه مناسب نیاید لا جرم در وصال الهی جلّ و علا مستغرق گشته، مدّت هشتصد هزار سال در آن استغراق مدهوش و متحیّر بمانند، که اصلا از بهشت و از لذّات آن خبردار نگردند.

***

باش تا حسن نگارم خیمه در صحرا زندوین طناب خیمه را بر درگه والا زند

پرتو نور جمالش گر زند بر عاشقان‌شورها کز عشق او در جنّهٔ المأوی زند

نقلست- که در میان زنان مصر دختری بکر بر ملّت اهل کفر بود، آن ساعت که نظر بر جمال یوسف افکند، از غایت استعجاب عادت زنانش پدید آمد، و آن

---

(۱)- الف: یکیست کوه و گه هستیت ترا فایزگرت به هستی خود هست چون معین راهی اگر شوی چه معین دیده در عیان بینی‌حجاب کوه خودی نیست چون پر کاهی تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۷۲

جامه تجمّل که داشت آلوده گشته، و از غایت شرمساری سر به پیش افکنده، با خود گفت ای خدای یوسف به تو ایمان آوردم مرا دریاب و از این شرمساری و خجالتم باز رهان، ربّ العزهٔ جلّ جلاله همان ساعت، دهشت و حیرت بر همه زنان افکنده، تا دستها بریدند، و جامها به خون بیالودند تا آن بیچاره از خجالت بازرهد.

اشاره- نظیر این آنست که گویند در زمان حضرت رسالت صلّی للّه تعالی علیه و سلّم جماعتی از یاران مجتمع گشته بودند، و ضیافتی بود و شتری کشته بودند و سفره انداخته بودند در اثنای آن آوازی در میان آن جمع پدید آمد چون وقت نماز درآمد یاران خواستند که به طهارتی که داشتند نماز بگذارند، و آن بیچاره که طهارتش شکسته بود متحیّر گشته شرم می‌داشت که بتجدید طهارت برخیزد، و خواجه علیه- السّلام این معنی دانست فرمود «من اکل لحم البعیر فلیتوضّا» هر که از این گوشت شتر تناول کرده باید که وضو سازد و مقصود آن بود که این فقیر از خجالت بازرهد.

کذلک چون روز قیامت شود هر فرد از افراد آدمیان را که بخوانند بنام مادر خوانند تا کسی که مجهول النسّب باشد در آن روز شرمسار نگردد، و یکی از علما را سؤال کردند که حکمت در مرور کل خلایق از انبیا و اولیا و مطیعان و عاصیان بر پل صراط چیست، تا فرمود «وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلَّا وارِدُها» جواب داد که عاصیان را از تلویث معاصی پاک کردن ضرورت است، تا مستوجب جنّت گردند لاجرم ایشان را به دوزخ در آتش می‌باید آوردن از برای تهذیب نه از برای تعذیب و اگر تنها ایشان را به دوزخ درآوردی، پرده از روی کار عاصی برداشته شدی و اهل عرصات بر احوال ایشان مطّلع گشتی، همه خلایق را فرمود بر آتش بگذرند تا هیچ‌کس نداند مطیع کیست و عاصی که، تا جرایم عاصیان مستور ماند و کسی بر معاصی ایشان اطّلاع نیابد.

لطیفه خاتونان مصر چون جمال یوسف بدیدند و شعاع آن جمال بر هیاکل

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۷۳

وجود ایشان اشراق «۱» زد، در، دهده دهشت افتادند و دستها بجای ترنج بریدند و از خود بی‌شعور شدند، بعضی بی‌هوش افتادند، و بعضی جان داده، و بعضی سراسیمه و متحیّر مانده چنانچه شمّه مبیّن شد.

آری آن زنان هنوز بلای محبّت ندیده بودند و در سریر تیر امتحان عشق درنیامده و این معنی ندانسته که:

***

از ذرّه ذرّه‌اش بچکد قطره قطره خون‌با مردمی «۲» که عشق تو در امتحان بود

لا- جرم هر که با محبّان عتاب کند و یا عیب ایشان گوید چون دست محبّت گریبان جان او بگیرد خود را بهمان عیب مبتلا بیند و زیاده نیز:

***

بر عاشقان هر آنکه جفا گفت و عیب کرددید آنچه گفت باد گران آنچه کرد هم

گویند که یک ساعت آن زنان با خود شناعتی پیش بردند که در مدّت چند سال زلیخا عشر عشیر آن نکرده بود.

بیان احوال بنده در روز قیامت و هول و فزع وی

لطیفه شریفه ای درویش دیدار مخلوق را آن مقدار تصرّف می‌تواند بود که در مشاهده وی کاردها بر دست نهاده می‌برند و از آن خبر ندارند.

در شرح تعرّف آورده است که در وقت گذشتن بندگان از پل صراط حقّ تعالی بر ایشان تجلّی کند و در مشاهده جمال وی بندگان چنان مستغرق گردند که نه از آتش خبردار شوند و نه از صراط.

آری ای درویش «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» در حین رؤیت یوسف هم کارد بود و هم دست بریدن بود و هم الم قطع بود و لیکن

---

(۱)- ح: اشراق پذیرفت.

(۲)- الف: با هر دلی که- ح: از هر دلی که عشق.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۷۴

در غلبه و استیلای سلطان مشاهده از هیچ یک از این‌ها خبر نداشتند، دیدار مخلوق این می‌کند به بین که تا دیدار خالق جلّ جلاله چه کند.

و در خبر دیگر است که با مؤمنان در وقت مرگ تجلّی خاصّی رسد که کدورت سکرات در آن مشاهده محو گردد.

بیت

روی بنما و وجود خودم از یاد ببرخرمن سوختگان را همه گو باد ببر

ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلاگو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

روز مرگم نفسی وعده دیدار بده‌وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر

بیان بلا و ابتلا

اشاره لطیفه ای درویش این همه بلا و ابتلا متوجّه احوال لایمات آمد، و لیکن در حال زلیخا هیچ تغییر و تبدیل راه نیافت، حکمت در این چه بود؟ گروهی گویند که یوسف در خانه وی بود و اطمینان خاطر وی به‌آن بود که هر وقت خواهد به دولت ملاقات وی مستسعد گردد، از بیم فراق ایمن بود و دیگران را این معنی حاصل نبود لا- جرم مبتلا- گشتند، اما حقیقت آنست که ایشان مبتدی می‌بودند و زلیخا منتهی، در بدایت محبّت، محبّ را تحمل مشاهده انوار جمال محبوب نباشد، و چون به نهایت رسد در مشاهده جمال بی‌شعور نگردد زیرا که محبّ را در نهایت قوّتی هم از محبوب حاصل آید، که به آن قوّت تواند که بار محبّت بکشد که اگر

نه آن قوّت باشد فی الحال رخت وجود به زاویه عدم فرستد، همچنین در حین مطالعه انوار جمال «۱» قوّت باصره هم از محبوب طلبد تا بامداد و اعانت نظر محبوب مشاهده جمال محبوب نماید.

---

(۱)- ح: هم قوت باصره از محبوب مشاهده جمال محبوب نماید.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۷۵

بیت

تا دیده نخست از تو نظر وام نگیردنظّاره آن صورت زیبا نتوان کرد

امّا آن قوّت بر وفق حوصله عاشق تواند بود چنانکه طفل را در ابتدا غذا از شیر مقرر سازند و چون به نهایت رسد از هر گونه طعام غذای خود تواند کرد.

کذلک محبّ را در بدایت حال قطره از شراب محبّت کافی بود و در نهایت به جائی رسد که خم‌خانه‌ها درکشد و هنوز نعره «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» زند.

***

قدم چه بر سر گفت و شنید خواهم زددم از حقایق ارباب دیده خواهم زد

هزار بحر اگر بر دلم فروریزدهنوز نعره هل من مزید خواهم زد

بیان سکر

شیخ یحیی بن معاذ رازی قدّس سرّه از برای سلطان با یزید روح اللّه تعالی روحه نوشته فرستاد که «سکرت من کثرة ما قد شربت من كاس المحبّة» سلطان در جوابش نوشت «غیرك شرب بحور السّماوات و الارض و لسانه خارج من فمه «۱» و یقول هل من مزید» تو به جرعه‌ای ای یحیی که از جام محبّت در کام مودّت چکانیده‌اند مستی می کنی؟ دیگران هستند که دریاها از شراب عشق در کشیدند و هنوز زبان از دهان بیرون افتاده می‌گویند دیگر هیچ داری بیار.

لمؤلفه

صد هزاران بحر دارم در درون‌وز عطش «۲» شعله زند آتش برون

---

(۱)- ح: من فیه.

(۲)- الف: وز عطش آتش زند شعله برون.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۷۶ گر بریزی بحرها در کام دل‌جرعه باشد هنوز از جام دل

صد هزاران بحر در جانم پدید [بدید]می‌زند دل نعره هل من مزید

تا بکی مخمور باشم ساقیا«لیتنی اعطیت [اعطیت کاسا باقیا»

باده ده تا قید هستی بگسلم‌پرده بگشا تا رخت بیند دلم

آه از آن حسنی که بر اهل نظراز پس صد پرده آمد جلوه گر

وه چه خواهی از من شوریده حال‌یا بکش یکباره یا بگشا جمال

چند باشم با جمالت «۲» منتسب‌وز ظهور نور عرفان «۳» محتجب

گه چه چنگم می‌نوازی در کنارگه چه شمعم می گدازی ز انتظار

هر چه می‌خواهی بکن بر جـان من «۱» من غلام تو، توئی سـلطان من مقدمه- ای درویش موسـی در بدایت احوال سـکر بود زود به گفتار آمد «أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ». خواجه، محمّد مصـطفی علیه الصّلاهٔ و السّلام در نهایت سکر بود، دم فروبست «لا احصی ثناء علیك» گفتند «أ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ» چشم

(۲)- ح: با خجالت.

(۳)- ح: نور ایمان.

:(۱)

گر بریزی بر زمین خون معین‌جز گل شکرت نروبد از زمین تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۷۷

فروخوابانید که «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى دیده ما را قابلیّت مشاهده آن دیدار نیست مگر هم بدید او دیدار او مشاهده توان کرد.

للشّیخ العراقی قدّس سرّه

روی جانان بچشم جان دیدن‌خوش بود خاصه ناگهان دیدن

وصل او هم به او توان دریافت‌روی او هم به او توان دیدن

من گرفتم که در صفای رخش‌نتوانی همه جهان دیدن

اندر آئینه جهان باری‌می‌توانی بچشم جان دیدن

که همه او است هر چه هست به یقین‌جان و جانان و دلبر و دل و دین

بازگشت به حکایت آنکه زنان مصر از بسیاری عشق و فناء در معشوق خود را گم کردند و دست خود بجای ترنج بریدند

رجعنا الی ما کنّا فیه همه زنان در مشاهده یوسف دسـتها بریدند و زلیخا فارغ زیرا که سـطوت سلطان مشاهده، بر باطن زلیخا بکرّات حکم رانـده بود و صـد هزار بار به زخم تیغ اسـتغنا «۱» کشـته و باز به شـربت استرضا زنده گردانیده، سـر دفتر ارباب تحقیق ابو بکر صـدیق رضـی اللّه تعالی عنه، چون کسـی را گریان در راه طلب‌پویان دیـدی که قریب العهد بودی باسـلام فرمودی «هکذا کنّا حتّی قست القلوب» «۲» ما نیز در ابتدای حال بدین منوال بودیم، اما چون تواتر تناثر مدار فیوض ایمان و عرفان بر قلوب مکروب ما متوالی گشت، صـلابت بر دلها مستولی شد، و در کشیدن بار محبّت قویّ گشت، و دیگر از آن نوع رقّتها و اضطرابها بازمانده، و به صلابت در دین مستقیم گشت.

(۱)- ح: استعتاب گشته.

(۲)- ح: حتی قصد القلوب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۷۸

بیان مناجات حضرت موسی به کوه طور

شنیده باشـی که حضـرت موسـی در آن وقت که در طور بشرف مکالمه حضرت خداوندی جلّ و علا مشرّف گشت ابتدا امر فرمود که عصـای خود بینـد از «وَ أَنْ أَلْقِ عَصاكَ» چون عصای افکنـد، اژدها شـد، موسی از آن بترسـید، و گریزان شـد، خطاب آمـد: که «خُذْها وَ لا تَخَفْ» بگیر ای موسـی و مـترس موسـی بفرمـان الهی جـلّ و علاـ دست فرا کرده آن را بگرفت و بهمـان صورت اولی بازگشت گفت:

الهی چرا نفرمودی تا در پیش خصم این عصا بیفکندمی و این معجزه بوی نمودمی.

خطاب آمد که ای موسی اگر این عصا آنجا بیفکندی چنانچه خصم بگریختی تو نیز بگریختی اول آنجا به تو نمودم تا به‌آن خوی گرفتی تا آنجا دشمن بترسد و تو نترسی. حضرت رسول (ص) را نیز در شب معراج به آسمانها بردند و عجایب ملك و ملکوت و بهشت و دوزخ بوی نمودند، تا همه را بدید و به آن خوی کرد که چون روز قیامت شود، و افزاع و احوال متعاقب گردد، همه انبیا و اولیاء و خواص و عوام در مقام خوف و خشیت «نفسی نفسی» گویند و حضرت رسالت (ص) چون همه آنها دیده و به آنها خوی کرده در مقام امن‌وامان «امّتی امّتی» گوید این بود قصه زلیخا و اطمینان او در مشاهده جمال یوسف و احوال زنان و تغییر و اضطراب ایشان.

نظیر دیگر آورده‌اند که به روزگار سلطان محمود غازی انار اللّه برهانه در ایام او مردی بود مزارع و بر کنار زراعت خود طبلکی ساخته بود که هرگاه جانوری قصد زراعت وی کرد طبلك بکوفتی، آن جانور رمیده، بکشت زار وی در نیامدی و اگر در آمده بودی بگریختی، اتفاقا روزی سلطان با خیل و حشم خویش بر کشتزار درویش می‌گذشتند، شتر پیری بود که مدّت چندین سال کوس سلطنت محمودی بر پشت آن شتر می‌کوفتند و بواسطه پیری از بار کشیدن عاجز گشته بود، کوس سلطنت از پشت وی گرفته در صحراش یله کردند، آن شتر روزی چند بر آسوده به کشتزار آن دهقان رسید، برزگران طبل فروکوفتند، هر چند چوب بر آن طبلك می‌زدند، شتر اصلا از آن نمی‌رمید، و از کشتزار بیرون نمی‌آمد، آمدند تا آن شتر

را تأدیب نموده از آن زراعت بیرون کنند، ساربان را دیدند که وی نیز بطلب این شتر می‌آمد، از وی پرسیدند که این چه حالت است که، هر چه طبل می‌کوبیم، این شتر اصلا ملتفت آن نمی‌شود. ساربان گفت: ای بیچاره این شتر بیست سال است که کوس سلطنت محمود غازی می‌کشد و آن کوس بر پشت وی می‌زنند، به چوبکی که بر طبلکی زنند متأثر نخواهد شد.

مقصود از ایراد این حکایت نه همین تحقیق قصّه زلیخا است بلکه بیان احوال تست که دنیا کشتزار آخرتست که «الدّنیا مزرعهٔ الآخرهٔ» و طبل رحیل را بر دست عزرائیل داده و این طبل رحیل را فروکوبد تا ایشان از این کشتزار رمیده ترسان ترسان بگریزند، و بمقام اصلی خود که «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى اشارت به آنست، معاودت نمایند، مدّتی عزرائیل این طبل رحیل فروکوبد، تا ناگاه شتری از قطار محبّان که کوس محبّت محبوب ازلی جلّ و علا بنام وی زده‌اند و بار امانت محبوب لم‌یزلی سبحانه و تعالی بر پشت معامله وی نهاده‌اند، در کشتزار «وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ» درآمده در مرغزار طاعت و عبادت به مقتضای «ارتعوا فی ریاض الجنّهٔ» به چرا مشغول شد عزرائیل بر طریق و قاعده مأمور طبل رحیل فروکوفت این شتر سرمست الهی جلّ جلاله از آن طبل رحیل وی به هیچ گونه متأثر نگشت تا ناگاه ساربان «قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ» در طلب این شتر ندای صدای «يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» در داد حرّاث حراس ملایک از وی می‌پرسند که این چه حالتست که ما هر چند طبل رحیل می‌کوبیم آن شتر از آواز طبل نمی‌رمد، وی در جواب می‌گوید: که این شتر مدّتیست که طبل محبّت «هو اللّه المحمود لکلّ فعاله» «۱» کوفته و بصدای ندای عشق و محبّت الهی جلّ و علاـ خوی کرده و به مقتضای «موتوا قبل ان تموتوا» دست از این حیات فانی شسته و از فوت «۲» سلیقی و

---

(۱)- ح: فی کل فعاله.

(۲)- الف- د: فوت سلیقی.

موت طبیعی رسته او را دیگر پروای طبل رحیل «قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ» نمانده «الا انّ اولیاء اللّه لا یموتون و لکن ینقلبون من دار

الی دار» نقد وقت وی گشته.

بیت

من خود از اهل دلم فانی نخواهم شد ز مرگ‌چون نوید وصل می‌آید چه ترسم از اجل

گر کند دست اجل قصر وجودم خشت خشت‌اصل بنیاد محبّت هیچ نپذیرد خلل

قوله تعالی حکایهٔ عن امراهٔ العزیز «فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» زنان مصر زبان طعن بر زلیخا دراز کرده بودند و تیرهای ملامت بجانب وی می‌انداختند که «تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ» و او خود را تسلّی می‌داد که معشوق خوبروی به ملامت می‌ارزد.

***

«اجد الملامهٔ فی هواك لذیذهٔحبّا لذکرك فلیلمنی اللّوم»

پیوند کنی با صنم مشکین خال‌آنگاه سلامت طلبی این است محال «۱»

صد سنگ جفا بر سرت آید مگریزصد تیر بلا بر دلت آید نه بنال «۲»

ای درویش سرمایه عاشقان ملامتست، عاشق کی باشد آنکه بار ملامت نکشد.

***

(۱)- ح: اینست مجال. د: این هست محال

(۲)- نه مبال.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۸۱ عشق آن نبود که تا قیامت نکشدعاشق نبود آنکه ملامت نکشد

در زمره عاشقان کجا ره یابدتا در ره عشق صد غرامت نکشد

آری من دوست خود را به ایشان نمایم تا دانند که در عشق آن جمال سنگ ملامت، گلدسته باغ سلامت است.

***

ما با وجود سنگ ملامت سلامتیم‌گو اینکه «۱» سنگهای ملامت حصار ماست

امّا محقّقان در تفسیر «فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» چنین گفته‌اند این سخن نه از برای دفع ملامت گفت و نه از جهت کشف مضرّت بلکه از برای تفاخر و نازیدن بمعشوق گفت، می‌گوید این آنست که شما مرا ملامت کردید در عشق او «لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» راست است این سخن که شما گفتید و لیکن:

***

من دل به کسی نهم که صد جان ارزدور جان ببرد هزار چندان ارزد

نقلست که چون یوسف احوال آن زنان بدان منوال مشاهده نمود از ایشان درگذشت زنان فریاد برآوردند که: ای زلیخا این صورت که بما نمودی پری بود یا فرشته؟ گفت: نه پری بود و نه فرشته. گفتند: پس چه بود؟ گفت: «فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ».

نظیر دیگر در این باب بشنو: شبی بود چون روز عاشقان تاریك و بی‌سامان

(۱)- الف: گوئی که سنگهای.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۸۲

و چون جعد محبوبان دلگیر و بی‌پایان، بجبر [بحبر] و نقصان آن چاره اندوختند و چراغی در وی برافروختند، پروانه را در آن خانه نظر بر آن نور افتاد، مفتون آن نور گشته، بوی تقرّب جست، هر چند نزدیکتر می‌آمد داعیه محبّت به کمند شوق او را بیشتر می‌کشید تا بوصال رسیده و پروبال خود سوخته بیفتاد و تا صباح می‌طپید.

بیان مقام شهود و مشاهده و فناء محبوب در محب و آنکه محب حقیقی در مرتبه حقیقت حب سوخته و نیست می‌شود

آری هر چند نقد وجود را در مشک امتحان سوخته بود امّا در مقام شهود، جان را در مشاهده انوار محبوب افروخته بود و چندانکه الم سوزش بر حدود وجودش محیط گشته بود، امّا در حین افتادگی و جاندادگی نور آن جمال نصب العین او بود. و به آن خورسندی می‌نمود و بزبان حال باین بیت تکلّم می‌نمود.

لمؤلفه

از دلم صورت آن خوب ختن می‌نرودچاشنی شکّر او ز دهن می‌نرود

باللّه «۱» ار شور کنم هر نفسی عیب مکن‌گر برفت از دل تو، از دل من می‌نرود

جان پروانه مسکین ز پی شعله شمع‌تا نسوزد پروبالش ز لگن می‌نرود

همه مرغان چمن هر طرفی می‌پرّندبلبل از واسطه گل ز چمن می‌نرود

مرغ جان هر نفسی بال گشاید که پردبر امید نظر دوست ز تن می‌نرود

حاصل، پروانه‌های دیگر بر آن پروانه سوخته غم و اندوه بگذشتند، او را افتاده و جان داده دیدند از وی بزبان حال پرسیدند: که ای محرم اسرار و ای یار غمگسار، مدّتی با ما بر بستر سلامت، بر سریر اقامت، مرفّه‌الحال، راحت خفته بودی و بر

---

(۱)- ح: بلکه ار شور کنم.

بساط انبساط عیش و نشاط می‌غنودی، اکنون ترا چه رسیده است که باین درد و و داغ مبتلا- گشتی، و از فراق و از عافیت جدا افتادی؟ گفت: ندانم، چراغی دیدم افروخته، و به دلربائی و جانفرسائی آموخته، از دور که نور جمالش بر من طالع گشت، کمند شوق در گردن جانم افکنده، مرا بجانب خود می‌کشید، تا به یک غمزه دلکش در کسوت شعله آتش، وجود مرا از من بستاند، و لباس پروانگی از سر من در کشید، و ردای آتشی در من پوشید، اگر شما نیز باین مقام برسید با شما نیز همین معامله کنند. که با من کردند.

***

عشق را پروانه باید که سوزد پیش شمع‌خود مگس بسیار یابی هر کجا شکّر بود

خوب‌رو آن به که باشد آب و آتش در جفاتا وجود عشق بازان خاک و خاکستر بود

پروانگان گفتند: ترا با چراغ چه کار، که جان در سر کار او کنی، و چراغ را نیز چه مقدار که برای وی عدم را بر وجود اختیار کنی، چون شب دیگر شد، و همان چراغ را برافروختند و این پروانگان را نظر بر آن چراغ افتاد، ایشان نیز بصد درد و داغ بسوی چراغ می‌شتافتند و بهر چه آن بیچاره را ملامت کرده بودند همه را یک یک در ذات خود می‌یافتند، و خود را بر چراغ می‌زدند تا همه بصد درد و داغ خود را بسوختند.

ای درویش شرح حال تو می گویم نور چراغ با پروانه دیوانه، این نوع معامله می‌کند، به بین تا نور معرفت الهی جلّ و علا با دلهای عاشقان چه کند، شمّه از این معنی بر خاطر فقیر گذشته است تا گفته:

نظم

عشق تو شمع است و من پروانه‌ام‌تا نمی‌سوزد مرا بیگانه‌ام

 من بگرد شمع تو پر می‌زنم‌تا که جان را از سر کارت کنم

میل پروانه سوی شمع از کجا است گرنه اوّل میل هم از شمع خواست

می‌فروزد شعله‌های آتشین می‌زند چشمک که هان در من ببین

لاجرم اندر مقام جستجومی کند آهنگ نزدیکی او

گرچه گردد هر زمان نزدیکتررشته عمرش شود باریک‌تر

چون به بزم قربتش گیرد قرارهستی خود را کند بر وی نثار

جان بر افشاند بر آن شمع طرازجان نو یابد ز نور شمع باز

ظلمتش گردد عدم در نور شمع‌بر مثال تفرقه در عین جمع

هیچ «۱» بتوانی که این جان خلق‌برفشانی در ظهور نور حق

نیم‌جان کهنه کن آنجا گروتا ستانی صد هزاران جان نو

هستیی کز نیستی واپس‌تر است‌بر فشان تا هستیش آری بدست

---

(۱)- ح: نتوانی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۸۵ خانه را کن از متاع خود تهی‌تا شود منزلگه شاهنشهی

چون ز در رفتی برون و پس نگرتا که دارد بر سریر دل مقر

چون ظهور نور حق شد ای پسرنه تن است و نه دل و نه جان دگر «۱»

نه توئی و نه من و نه هیچ‌کس‌هر چه می‌بینی همه «۲» حق است و بس «۳»

قوله تعالی «قالَ» گفت یوسف، «ربّ» ای پروردگار من «السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» زندان دوست‌تر است نزد من «مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ» از آنچه این زنان می‌خوانند مرا به‌آن «وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ» و اگر نه بگردانی از من کید این زنان را «أَصْبُ إِلَيْهِنَّ» میل می‌کنم من به ایشان «وَ أَكُنْ مِنَ الْجاهِلِينَ» و آن هنگام از جمله نادانان باشم «فَاسْتَجابَ لَهُ رَبُّهُ» پس اجابت کرد دعای وی را پروردگار وی «فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ» پس بگردانید از وی کوشش بد ایشان را «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» به درستی و راستی که پروردگار وی شنوای دعاها است و دانای دلها است «ثُمَّ بَدا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآياتِ» بعد از آنکه ظاهر شد مر ایشان را و رأی ایشان برقرار گرفت، بعد از آنکه دیدند نشانی‌هائی از گواهی دادن کودک در گهواره و شکافته شدن پیرهن از قفا، و مانند آن

---

(۱)- الف: نه جان مگر.

(۲)- الف: همین حق.

(۳)- الف: دیده و دل پاک گردان چون معین‌هر چه می‌بینی همه حق را ببین فایز از فیض معین شو بهره‌مندتا شوی از فیض او فیروزمند فوز در فیض است ای نیکونهادمست آن کو فیض بر وی رو نهاد؟ تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۸۶

«لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ» اینکه در زندان کنند مر یوسف را ناچار یک چندی قوله تعالی «قالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ» یعقوب قاری رحمه اللّه، بفتح سین می‌خواند بر معنی مصدر، یعنی حبس نزد من دوست‌تر است.

و باقی قراء بکسر سین می‌خوانند بمعنی اسم مکان یعنی نزول در زندان نزد من دوست‌تر است از اینکه این زنان مرا به‌آن دعوت می‌کنند. و حضرت صدیق (ع) این سخن آنگاه گفت که زنان مصر که در آن دعوت حاضر بودند و زلیخا از استغناء یوسف نزد ایشان شکایت کرده بود، روی بیوسف آوردند و ملامتش می‌کردند که چرا سیّده خویش را فرمان نبری و بصحبت وی مبادرت ننمائی و به مباشرت وی در شادی و نشاط نیفزائی و این سخن گاهی بلطف ادا می‌کردند و گاهی بعنف می‌رسانیدند و او را بحبس

و زنـدان تهدیـد می کردنـد تـا یوسف از آن تنگـدل گشـته، در دفع کیـد ایشـان اسـتغاثه بـاللّه تعالی نمود. این کلمه بر زبان مبارک بگذرانید، مضمون آنکه خداوندا مرا در زندان محبوس گردانند نزد من دوست‌تر است از آنکه مطلق العنان باشم، و این نوع سخنان از این زنـان می‌شـنوم و این اختیار زنـدان مر یوسف را از آنجا خواست که زلیخا گفته بود «وَ لَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ ما آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ وَ لَیَکُوناً مِنَ الصَّاغِرِینَ».

اگر کسـی سؤال کنـد که بر همه اربـاب عقول ظـاهر است، که زنـدان و حبس در آن به‌غـایت مکروه طبعست و اجابت آن زنان در مدّعای ایشان محبوب طبع آنچه حضرت صدیق فرمود که آن مکروه همچنان پیش من دوست‌تر است از محبوب همچنین بچه معنی تواند بود.

جواب آنست که هر کرا دیـده باطن بنور تحقیق مکحّل گردانیده‌انـد و عواقب امور بر نظر وی مکشوف ساخته، چون نظر کرد و آن لـذّات نفسـانیّه و شـهوانیّه یعنی اطـاعت فرمـان آن طـایفه را سـبب عقوبـات کلیه روحانیه دانست و مسـتلزم مـذمّت دنیویّه و عقوبات اخرویّه شناخت و آن مکروه طبع را یعنی زندان و حبس را در آن مستعقب سعادات عظیمه و موجب مدحت دنیویّه و مثوبت اخرویّه داشت،

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۸۷

ضرورهٔ عقـل قـامع و رای صـایب وی حکم خواهـد کرد که این مکروه نظر بحسب عـواقب امـور از آن محبوب طبع بهـتر و نزد حقّ تعالی خوب‌تر و هر چه محبوب حقّ تعالی بود البته محبوب دوستان وی باشد.

«وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّی کَیْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَیْهِنَّ» ای امیـل الیهنّ یقـال صبّ الرّجـل الی المرأة: مال الیها «وَ أَکُنْ مِنَ الْجاهِلِینَ» ای ممّن جهل حقّک و خالف امرک».

گوینـد حضـرت یوسف بـاین کلام در حین اضـطرار تکلّم فرمود. و در وقتی که وساوس شـیطان انس و جن جمع گشـته و هواجس نفس به آن منضم شـده از جانب زلیخا با وجود حسن و جمال و میل بکمال و در مقام «۱» ثروت و غنا بذل نفس و انفاق مال، دیگر ترغیب زنـان بر تقـدیر مساعـدت نمودن مطلوب ایشان و تخویف کلّی بر تقـدیر مخالفت نمودن در فرمان، و دیگر استیلای شـهوت بحسب بـواعث عنفـوان جوانی، و اسـتعلای نفس در استیفـای لـذّت و کـامرانی، حضـرت صـدیق دانست که قوّت بشـریّت و طـاقت انسـانیّت، در جنـب این بـواعث قـویّه به‌غـایت ضـعیف است و مقـاومت بـا این دواعی نمـودن مشـکل، لا ـ جرم التجـا بجـانب قـدس خداونـدی نموده، دست در حبـل متین لطف عمیم ربّ الاربـاب زد و از حقّ تعالی عصـمت طلب کرد چه دانست که معصوم کسـی است که اللّه تعـالی در کنف عصـمتش، جـای دهـد و ناجی کسـی است که حقّ تعالی او را از منهیات باز دارد لا جرم بکمال کرم، دعای آن حضـرت مقرون به اجابت گردانید که «فَاسْتَجابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ کَیْدَهُنَّ» و صـرف کید از آن حضرت آن بود که آن حضرت را عصمت ثابت کرامت فرمود تا مشقّت و ریاضت حبس و زندان را بر عیش و لذّت متضمّن جرم و عصیان برگزید «إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ» خدا شنواست، نیاز نیازمندان را که التجا بحضرت وی نمایند و دانا است باحوال بندگان و اصلاح امور ایشان.

---

(۱)- ح: و در مقام تذوت و غنا بذل نفس و انفاق مال.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۸۸

اما بیان قصّه و کیفیّت در آوردن یوسف به زندان

علماء قصـص و تواریخ چنین ایراد فرموده‌اند که چون زنان لایمات بعد از آنکه همدرد زلیخا گشـته بودند، و محرم اسرار وی شده، به مقتضای شـکایت «وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ» رو به موعظت و نصیحت یوسف آورده، اوراق کید و مکر بر وی خوانده، و

یوسف را در ابا و امتناع صلب و یک‌جهت یافته حاصل یک‌بارگی از وی مأیوس و نومید گشته به نزد زلیخا رفتند و صورت حال بوی باز نمودند، و از روی دولتخواهی عرضه داشتند، که مصلحت می‌نماید که یوسف را به زندان فرستی تا در آن زاویه حرمان قدر جنان بداند، و در آن کنج پروحشت تنهائی گلشن دولت سرای زلیخائی را یاد کرده، از دل و جان طالب گردد، زلیخا را این حدیث مستحسن افتاده، با عزیز گفت: این جوان عبرانی و این بنده کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخت، و عیب مراوده که عین فضیحت بود، به ساحت عفّت من نسبت کرد اکنون او را به زندان محبوس ساز، تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت پاک و مبرّاست، و اگر شایبه مراوده بوده باشد دانند که از جانب این غلام عبرانی ناشی و مؤدّی گشته، عزیز با خواص خود مشورت نموده، مجموع رأی زلیخا را صواب شمردند و بر این معنی عازم و جازم گشتند.

و ذلک قوله تعالی «ثُمَّ بَدا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآياتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ» ضمیر لهم کنایه است از زن و شوی و اهل مشورت ایشان یعنی رأی همه بر آن قرار گرفت که بعد دیدن دلایل و حجّتها بر پاکدامنی صدیق نبی، او را چند گاهی در زندان محبوس دارند تا این گفت و شنید ملامت گران تسکین یابد، و زبان طاعنان از طعن و ملامتشان منقطع گردد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۸۹

آورده‌اند که چون زلیخا اجازت از عزیز حاصل کرد که یوسف را به زندان فرستد، و زمام اختیار را به قبضه اقتدار خود دید، یوسف را به خلوت بخواند و با وی این معنی نمود.

**

که ای کام دل و مقصود جانم‌بعالم جز تو مقصودی ندانم «۱»

عزیزم بر تو بالا دست کرد است‌سرت را زیر حکمم پست کرد است

اگر خواهم به زندان سازمت جای‌و گر خواهم بگردون سایمت پای

بنه سر، سرکشی تا چند با من؟برا خوش، ناخوشی تا چند با من؟

قدم زن در مقام سازگاری‌مرا از غم رهان خود را ز خواری

اگر کامم دهی کامت برآرم‌بر اوج کبریا نامت برآرم

وگرنه صد در زحمت گشاده‌پس زجر تو زندان ایستاده

برویم خرّم و خندان نشینی‌از آن بهتر که در زندان نشینی

یوسف فرمود: ای زلیخا هنوز بر سر گفتگوی خویشی از این مقام درگذر، و غبار این آرزو از آئینه ضمیر محو کن، از من خلاف آنچه رضای خدای تعالی باشد صادر نشود و امید می‌دارم که بحصول نه پیوندد.

---

(۱)- الف: ندارم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۹۰

بعد از آنکه زلیخا از یوسف نومید گشت زندانبان را طلبید و با وی مقرّر ساخت که یوسف را به زندان محبوس گرداند.

و گویند مر عزیز را دو زندان بود یکی زندان عقوبت بود که هر که مستوجب عقوبت شدی و مستحقّ قتل، در آن زندان محبوس بودی و دیگر زندان عتاب بود که گناه هر که سبکتر بود از برای تأدیب روزی چند در آن زندانش بازداشتندی.

زندانبان را گفت تا در زندان عتابش محبوس گرداند، و آنگاه بنابراین زعم فاسد و رأی کاسد بفرمود: تا طوق تسلیم در گردن آن سرافراز کردند و بدن سیمینش به بند آهنین مقیّد ساخته او را به زندان فرستادند و زندان که گورستان زندگان و کلبه احزان بی‌کسان و دهلیز سرای سیاست و منزل تنگنای امتحان و ممارست بود، بعزّ «۱» طلعت یوسف رشک روضه رضوان و غیرت بوستان

جنان شد.

***

چو آن دل زنده در زندان درآمدبجسم مرده گوئی جان درآمد

در آن محنت سرا افتاده جوشی‌برآمد زان گرفتاران خروشی

شدند از مقدم آن شاه خوبان‌همه زنجیریان زنجیر کوبان

بلی هرجا رسد حورا سرشتی‌اگر دوزخ بود گردد بهشتی

بهر جا یار گل رخسار گردداگر گلخن بود گلزار گردد

در تفسیر کشف الاسرار می‌گوید: که چون یوسف قدم در زندان نهاد و گفت:

---

(۱)- ح: بفر طلعت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۹۱

«بسم للّه و الحمد للّه علی کلّ حال» و اندر درون زندان درختی بود خشک گشته، و از طراوت و نضارت بازمانده، یوسف مر زندانبان را گفت: که مرا دستوری ده که در زیر آن درخت منزل خود مقرّر سازم، و همان‌جا وطن گیرم، زندانبان او را به زیر آن درخت خشک فرود آورد، و چون در آن منزل یک شب به عبادت بگذرانید، بامداد آن درخت خشک سبز گشته بود، و در زیر وی چشمه آبی جاری گشته بود و در آن زندان قومی محبوس بودند چون آن حال مشاهده کردند همه پیش وی به تواضع درآمدند، و بر سبیل تبرّک دست بوی فرود می‌آوردند و دیدار وی را مبارک می‌شمرد نه، یوسف هر روز بامداد برخاستی و گرد زندان برآمدی و همه زندانیان را پرسش دوستانه نمودی، و بیماران را عیادت کردی و تندرستان را نصیحت نمودی و به صبر دلالت فرمودی و به وعده ثوابشان مبشّر گردانیدی زندانیان را بملاقات آن حضرت ابتهاج تمام حاصل آمد و غم و الم و اندوه ایشان بروح و راحت مبدّل گشت می‌گفتند: «یافتی بارک للّه تعالی فیک ما احسن وجهک و ما احسن حدیثک» ما در چنین موضع هرگز چنین کس ندیده‌ایم و این چنین سخن نشنیده‌ایم، می‌خواهیم بدانیم که اسم شریفت چیست؟ و اصل و نسب عالیت منتهی به کیست؟ یوسف فرمود: «انا یوسف ابن صفی اللّه، یعقوب ابن ذبیح اللّه، اسحاق ابن خلیل اللّه ابراهیم».

آورده‌اند که اهل زندان، به مسرّت طلعت غم‌زده روح‌افزای آن حضرت به مرتبه مسرور گشتند که از نوایب ایّام، و محن حبس و آلام بکلی فراموش کردند، و شمع جمال یوسف که بواسطه حجاب زندان از تیرگی نسوان رسته بود، با ایشان صحبت خوش درگرفت، و به امید عنایت ربّانی و نوایب عاطفت سبحان جلّ ذکره روزی به شب و شبی بروز می‌آوردند، زندانبان چون نسب عالی صدیق (ع) را معلوم کرد سوگند یاد کرد که اگر مهم بدست من بودی یک ساعت در این مقام ترا زندان نگذاشتی، و لیکن در رعایت خدمت و طریق مودّت هیچ دقیقه نامرعی نگذارم، آنچه میسّر شود از خدمتکاری و نیازمندی بجا آرم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۹۲

نقلست: که چون صدیق (ع) در زندان قرار گرفت زلیخا کس به زندانبان فرستاد که ای سجّان مقصود از فرستادن یوسف به زندان نه تعذیب و تحقیر وی بوده است بلکه مبنی بر حکمتی بوده است اکنون می‌باید که غلّ از گردن و بند از پای وی برگیری، و سرش را باختر عزّت و قامتش را بلباس کرامت بیارائی، و خانه از برای او علی‌حده تعیین نمائی و فراشهای گرانمایه در وی بیندازی، و در و دیوار آن حجره را بعبیر و عنبر و گلاب و مشک اذفر مطیّب و معطّر سازی، زندانبان بفرموده کما ینبغی قیام نموده و در رعایت جانب آن حضرت و خدمتکاری حسب الوسع و الطّاقة مبادرت می‌نمود، و حضرت یوسف در آن خانه منزل ساخته بساط بندگی بینداخت و در آن معبد آرام گرفته، میان به طاعت و عبادت حقّ تعالی بربست، و دل به مصابرت قوی می‌داشت، و تخم توکّل در

زمین تبتّل می‌کاشت، که گفته‌اند.

***

صبوری مایه فیروزی آردقوی‌تر پایه بهروزی آرد

صبوری میوه امید آردصبوری دولت جاوید آرد

بصبر اندر صدف باران شود دربصبر از لعل و گوهر کان شود پر

بصبر از دانه آید خوشه بیرونز خوشه رهروان را توشه بیرون

بصبر اندر رحم یک قطره آب‌شود نه، ماه را، ماه جهان تاب

و روایتی هست که حقّ تعالی از برای یوسف دو درخت برویانید و بروایتی غصـنی از شـجره جنّت بفرستاد که مر آن را دو شاخ بود از یکی طعام وی بیرون می‌آمد و از دیگری شراب و یوسف در زندان بطعام و شراب بهشتی می‌گذرانید و از طعام و شراب دیگران مستغنی و بی‌نیاز بود.

آورده‌انـد که چون یوسف در زنـدان چنـد گـاهی بر طریقه مرضـیه بگذرانیـد، روزی خـاطر مبارکش محزون بود، و به‌واسـطه طول مکث دلتنگ گشته بود، ناگاه جبرئیل فرود آمد، و بر وی سلام کرد بعد از جواب از وی پرسید: که تو کیستی که صورت

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۹۳

و هیئت شـریفت نه در خور این منزل گناهکـارانست؟ گفت: من جبرئیلم از نزد حقّ سبحانه و تعـالی آمـده‌ام، و بشـارت از برای تو آورده‌ام که حقّ تعـالی فرمود: که ترا در این منزل آلودگان از همه آلایش پاک گردانیم، و ترا سـتوده هر دو جهان ساخته به دولت نبوّت و خلعت رسالت برگزیدیم. گفت: ای جبرئیل مرا با صالحان چگونه هم‌عنان گردانند و حال آنکه من در خانه مجرمان اسیرم. گفت: بجهت آنکه هر بلاـ که به تـو روی آورد تن در دادی و به قضـای خداونـدی جـلّ ذکره رضـا پیش آوردی، و به هیـچ‌چیز از مهوّیات فریفته و شـیفته نگشتی، و بلوث معصیت دامن عصـمت خود نیالودی، اکنون خـدای تعالی ترا صـدیق خود خوانـد و درجه صابرانت کرامت فرمود.

یوسف گفت: ای جبرئیل از حال پدرم هیچ خبر داری تا چگونه است؟

جبرئیل فرمود: به تن سـلامت است و خـدای تعالی او را صبر جمیل کرامت فرموده و لیکن ببلای فرقت تو مبتلاست و غم و اندوه بر دل مبارکش مسـتولی و حقّ تعالی باین محنتش از برای آن مبتلا گردانیده که درجاتش در بهشت بلند گردد، هر که به خدای تعالی نزدیکتر بلا و محنت وی بیشتر «۱».

ای یوسف بشارت باد ترا که وقت خلاص و آزادی نزدیکست، و بعـد از این محنت، سـریر دولتت ارتفاع خواهـد پـذیرفت، وصـیت جاه و جلالت در اقطار و اکناف عالم منتشـر گردد و همه اکابر و اشـراف و بزرگان مصر در قید رقیت، بنده و چاکر تو خواهند شد، و حقّ تعالی اکنون مرا از برای آن فرسـتاد که ترا بتعلیم تعبیر مؤیّد گردانم و تعلیم کنم، تأویل خواب را به تو، که حقّ تعالی ترا باین کرامت مخصوص گردانیده و رقم سـلطنت مصـر بر عنوان منشور جاه و جلالت بر کشـیده، اکنون دهان با برهان خود بگشای تا این درّ حقیقی را در درج عقیقی دهانت مندرج گردانم.

---

(۱)- الف: بیت: نزدیکان را بیش بود حیرانی‌کایشان دانند سیاست سلطانی تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۹۴

یوسف چون صـدف دهان شـرف بگشاد، جبرئیل آن لطیفه شـریفه چون درّی در دهان آن حضـرت نهاده. گفت: فروبر، یوسف آن درّ فروبرد، فی الحال باطن شـریفش، بانوار علوم غیبی منوّر گشـته، علم تعبیر بر وی مکشوف شـد، تا بعد از آن هر خواب که بر آن حضرت معروض گردانیدی تأویل آن بر وی ظاهر گشتی و به مقتضای «لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ» تحقیق آن بیان فرمودی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۹۵

اما شمه از لطائف و اشارات مناسبه باین قصّه پرحصه

نقلست که چون زلیخا مر عزیز را بحبس یوسف استدعا نمود، و عزیز قبول کرد یکی از بزرگان مملکت با وی گفت: که طهارت ذیل یوسف به امارات و دلایل مبرهن گشته و ترا معلوم شده، اکنون بی‌گناهی را به زندان مبتلا کردن چه جهت دارد. عزیز گفت: من می‌دانم که گناه زلیخاست و یوسف ازین تهمت مبرّاست، اما چون زلیخا اهل و حلیله من است، اگر گناه وی ظاهر می‌کنم فضیحت و رسوا می‌شود، و اهانت بمن ملحق می‌گردد، و ضرورهٔ آن گناه در گردن یوسف کنم، و او را به زندان فرستم تا به خاندان من بدنامی عاید نشود.

اشاره ای درویش زلیخا را با عزیز نسبت مجازی بود، چرا که هر یک از مملکتی بودند بمجرّد عقد ازدواج نمی‌خواهد که با وی منقصتی عاید گردد، و نام وی به بدی برآید، گناهی که وی کرده است در گردن بی‌گناهی می‌کند و او را غرامت نموده به زندان می‌فرستد، اگر حضرت جلال احدیّت جلّ جلاله که با بنده مؤمن چندین نوع نسبت حقیقی دارد و مدّت عمر به معرفت آن حضرت گذرانیده، اگر گناهی که کرده باشد که مباشر آن فی الحقیقهٔ شیطان لعین بوده، در روز قیامت در گردن او کرده و بنده مؤمن را از آن گناه و بدنامی رهانیده، او را به زندان دوزخ فرستد و این را بمقام قرب اهلیّت وصال خود کرامت فرماید چه عجب.

لطیفه حقّ تعالی از یوسف خبر داد که فرمود «رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ» گویند سبب ابتلای وی به زندان، این اختیار وی بود که گفته‌اند: «الاختیار مقرون بالاختیار» [الاختبار؟] چون یوسف خود از برای خود این اختیار کرد، لا جرم در ورطه امتحان و اختبار افتاد، که اگر طلب عافیت کردی، و یا خود اختیار خود را در میان راه ندادی، شایستی که بی‌بلا و وحشت زندان از آنچه

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۹۶

می‌ترسیدی ایمن گشتی و به عافیت طریق عصمت مسلوک داشتی، چنانکه در خبر است «لو سئل العافیهٔ و لم یسأل السّجن لاعطی» و لیکن چون اختیار بلا کرد، لا جرم از وی در آن بلا صدق خواستند و در محنت وی فزودند.

در توریهٔ موسی (ع) آمده است: که یا موسی خواهی که در جنّهٔ المأوی درجات عالی بینی و بمقام مقرّبان فرود آئی، از خود بازرسته و بدوست لم یزل پیوسته، مراد خود را فدای مراد ازلی ما کن، و اختیار خود در باقی کن، بنده را با اختیار چه کار، اختیار اختیار ماست «۱» «وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» «۲».

روزی شبلی قدّس سرّه می‌گفت اگر مخیّرم گردانند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم زیرا که در بهشت مراد من است و در دوزخ مراد او، سخن او را با شیخ جنید قدّس اللّه تعالی روحه عرض کردند فرمود «یتصبّی الشّبلی» کودکی می‌کند شبلی بنده را به اختیار چه کار.

للشیخ رومی قدّس سرّه

ای برده اختیارم تو اختیار مائی من شاخ زعفرانم تو لاله‌زار مائی

گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره داردغم آن قدر نداند کآخر تو یار مائی

گفتم چو چرخ گردون و اللّه بی‌قرارم گفت از چه بی‌قراری تو بی‌قرار مائی «۳»

لطیفه شریفه آورده‌اند: که چون یوسف را به زندان آوردند پیغام چنین رسانیدند.

که ملکه گفته است که وی را به عقوبت تمام بغلّ و بند مغلول و مقیّد ساخته، در چاه

---

(۱)- ح: اختیار ما راست.

(۲)- ح: لهم الخیرة.

(۳)- نی بی‌قرار مائی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۹۷

زندان محبوس گردانند، و آب و نان از وی بازدارند، و بانواع عذاب و عقوبتش معذّب گرداند، چون پیغام ملکه را به زندانبان رسانیدند، و پیغام‌گذاران بازگشتند، زندانبان بر وی تلطّف نموده، در مقام پسندیده‌اش فرود آورد و در رعایت حالش، ما امکن کوشش می‌نمود، عوانان گفتند: چرا خلاف حکم می‌کنی، و آنچه به‌آن مأموری بتقدیم نمی‌رسانی، امیر زندان فرمود شما خاموش باشید که در جبین این جوان علامت زندانیان نیست و مقصود از این حبس، تهذیب اوست نه تعذیب در این سخن بودند که رسول زلیخا آمد و گفت: ای امیر زندان، زنهار که او را عزیز داری و موئی بر اندام وی نیازاری، و در رعایت وی تقصیر ننمائی، امیر زندان روی به عوانان کرد، و گفت: شما را از سرّ کار خبر نیست من می‌دانستم که حال چیست.

اشاره کذلك بنده عاصی محمّدی علیه الصّلاة و السّلام را روز قیامت، ملائکه عذاب بمالك جهنّم سپارند، و گویند: او را بعذابهای گوناگون معذّب گردان، مالك در جبین وی نور ایمان مشاهده کند، او را گرامی دارد، زبانیه گویند چرا او را در چاه ویل نمی‌اندازی، و آنچه ترا فرموده‌اند با وی پیش نمی‌بری؟

گوید: من در جبین وی علامت دوزخیان نمی‌بینم، ناگاه رسول ربّ العالمین جلّ جلاله دررسد که ای مالك، مالك الممالك جلّ و علا می‌فرماید که عنایتست، عقوبت نیست، تأدیب است، تعذیب نیست، ای مالك او را بترسان اما مسوزان که میان دوستان آزار باشد، و لیکن بیزاری نباشد.

***

ترا بر حال ما غم‌خواریئی نیست به یاران وفاجو یاریئی نیست

میان دوستان عهد قدیمست که آزار ار بود بیزاریئی نیست

ز جام عشق هر کو قطره خوردمر او را تا ابد هشیاریئی نیست

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۹۸

سوخته می‌گفت که اگر فردا مرا به دوزخ برند و من چنین باشم که اکنون هستم من در دوزخ آن کنم که همه بهشتیان به تفرّج و نظاره من آیند. گفتند: چگونه؟

گفت: در وادیهای دوزخ گرد بر می‌آیم و فریاد می‌زنیم که «یا حنّان یا منّان» ای بهشتیان آنجا که شمائید همه ناز و نعمت می‌بینید و اینجا که منم همه جمال منعم می‌بینم اینجا آئید تا لذّت مشاهده بینید.

لمؤلّفه

بهشت دیدن آن یار مهوش است مرابهشت بی‌رخ او عین آتش است مرا

اگر وصال تو یابم بهر کجا که روم‌اگر چه آتش دوزخ بود خوش است مرا

مگر وصال تو آبی چکاندم بر لب‌که از فراق تو جان در کشاکش است مرا

نقلست: که چون آن ماه روی کنعانی به سعایت زلیخا و حکم عزیز مصر، زندانی گشت و در فراقش آتش شوق در خرمن عیش زلیخا زد، و نایره اشتیاق در کانون ضمیرش اشتعال پذیرفت.

***

در این فیروزه کاخ دیر بنیادعجب غافل نهاد است آدمیزاد

به نعمت گرچه عمری بگذراندندانداند قدر آن تا در نماند

بسا عاشق که بر هجران دلیر استبدان پندار کز معشوق سیر است

فلک چون آتش هجران فروزدچو شمعش تن بکاهد جان بسوزد

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۴۹۹ زلیخا کش از آن سرو یگانه‌به از خرّم گلستان بود خانه

چه آن سرو از گلستانش بدر شدگلستانش ز زندان تیره‌تر شد

به تنگ آمد در آن زندان دل اویکی صد شد ز هجران مشکل او

چه مشگل زان بتر بر عاشق زارکه بی‌دلدار بیند جای دلدار

چه آسایش در آن گلزار ماندکزو گل رخت بندد خار ماند

چو خالی دید از آن گل گلشن خویش‌چو غنچه چاک زد پیراهن خویش

ز غم چون «۱» بر سر آمد جان غمناک‌چه باک ار جیب خود عاشق زند چاک

دری بر سینه خود می‌گشایدکه غم بیرون رود شادی درآید

القصه زلیخا از این امر به‌غایت اندوهناک گشت، و شمّه از احوال گذشته را بجان خریداری می‌کرد، و بدان دست نمی‌یافت در تمنّای دیدار وی چون شمع در رهگذر باد صبا جان می‌داد، و در آرزوی گفتار وی، چون ماه همه شب گوش بر روزن می‌نهاد «۲»، هر گاه که نایره شوق، شعله تمنّای وصال برانگیختی، به پنجه

---

(۱)- ح: بر سر آن جان غمناک. د. پر بر.

(۲)- الف: بیت: هر شبی آیم به بام و گوش بر روزن نهم‌شیشه بردارم بجانش دیده روشن نهم؟ تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۰۰

تفسیر حدائق الحقائق متن ۵۴۹

اضطرار، خاک ادبار بر فرق خود ریختی و طپانچه حسرت و افسوس بر روی می‌زدی و می‌گفتی.

***

که این کاری که من کردم که کرد استچنین زهری که من خوردم که خورد است

در این محنت سرا یک عشق پیشه‌نزد چون من به‌پای خویش تیشه

بدست خویش چشم خویش کندم‌ز کوری خویش را در چه فکندم

بجانم از دل آواره خویش‌نمی‌دانم چه سازم چاره خویش

آورده‌اند: که هر گاه از صعوبت درد فراق بی‌قرار گشتی، و از تواتر زخم هجران، جان مجروح و دل افکار شدی، کس به زندان فرستادی و فرمودی، تا یوسف را از آن خانه «۱» بصحن زندان بیرون آوردی، و چوبی چند بر وی زدی، تا یوسف به ناله و فریاد آمدی.

بعضی از محرمان از وی پرسیدند که این چه معنی دارد که محبوب بی‌گناهی را فرمائید تا به زخم چوب اندام سیمینش را مجروح و آزرده سازند.

زلیخا گفت: چکنم هر گاه مرا آرزوی وی بی‌قرار می‌کند و به دیدار وی نمی‌رسم تسلّی خود در آن می‌بینم که باری آواز وی بشنوم بجهت آن تأدیب می‌فرمایم تا به آواز و ناله وی دل بی‌قرار مرا سلوتی حاصل آید. (بی‌تاب عشق هر چه کند حق بدست او است).

اشاره کذلک حقّ تعالی یوسف بنده مؤمن را به زندان «الدّنیا سجن

(۱)- ح: از آن نهان‌خانه به صحن زندان آوردندی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۰۱

المؤمن» فرستاده و بر مقتضای سرّ «یُحِبُّهُمْ» با بنده خود هر دم اظهار محبتی می‌نماید، اما بواسطه حجاب آب و خاک بشریّت، جمال وصال حقیقت بنقاب احتجاب متواری گشته، و ملاقات صوری میسّر نمی‌شود، لا جرم سجّان قضا و قدر را می‌فرماید که آن روح مجروح را هر زمان به خشبات «لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْ‌ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ» ادبی می کنند تا او بجناب قدس من بنالد، و به زاری درآید، که من آواز ناله و زاری بنده را دوست می‌دارم که «انین المذنبین احبّ الیّ من تسبیح المقرّبین».

***

چون مرغ سحر «۱» از غم گلزار بنالداز غم، دل دیوانه من زار بنالد

ای آنکه ز دردت خبری نیست مکن عیب‌گر سوخته از دل افکار بنالد

آن دوست مگوئید که از دوست برنجدو ان یار مخوانید که از یار بنالد

از یا رب صوفی که بسالوس زند لب‌رندی که بسوز از در خمار بنالد

قال للّه تعالی سبحانه و تعالی «وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیانِ» و در زندان شدند با یوسف دو جوان از ملازمان ملک که بر ایشان خشم گرفته بود «قالَ أَحَدُهُما» گفت یکی از آن دو جوان مر یوسف را «إِنِّی أَرانِی أَعْصِرُ خَمْراً» من چنان دیدم که شیره خمر انگور گرفتم تا می کنم «وَ قالَ الْآخَرُ إِنِّی أَرانِی أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِی خُبْزاً تَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْهُ» من بخواب دیدم که نان بر سر خویش برداشتمی و مرغان از آن نان می‌خوردندی «نَبِّئْنا بِتَأْوِیلِهِ» خبر ده ما را تعبیر این خواب

(۱)- الف: کز غم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۰۲

که عاقبت چه باشد «إِنَّا نَراکَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ» به درستی که ما ترا از نیکوکاران می‌بینیم «قالَ لا یَأْتِیکُما طَعامٌ تُرْزَقانِهِ» یوسف فرمود: نیارند «۱» شما را طعامی که شما را روزی «۲» دهند بوی «إِلَّا نَبَّأْتُکُما بِتَأْوِیلِهِ» مگر که خبر کنم شما را به عاقبت وی «قَبْلَ أَنْ یَأْتِیَکُما» پیش از آنکه بشما آرند آن طعام را «ذلِکُما مِمَّا عَلَّمَنِی رَبِّی» اینکه شما را می گویم از آنست که مرا بیاموزانید، پروردگار من جلّ و علا «إِنِّی تَرَکْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ» به درستی و راستی که من دست بداشته‌ام از کیش گروهی «لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ» که نمی گروند به خدای عزّ و جلّ «وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ کافِرُونَ» و ایشان بآخرة کافرانند «وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِی إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ» و پیروی کرده‌ام کیش پدران خویش ابراهیم و اسحاق و یعقوب را «ما کانَ لَنا أَنْ نُشْرِکَ بِاللَّهِ مِنْ شَیْ‌ءٍ» سزاوار نیست ما را که انباز گیریم به خدای تعالی هیچ چیز را «ذلِکَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَیْنا وَ عَلَی النَّاسِ» این از فضل خداوند است بر ما که ما را معصوم داشت و بر مردمان که ما را پیش رو و داعی ایشان گردانید «وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَشْکُرُونَ» و لیکن بیشتر مردمان این شکر نگویند «یا صاحِبَیِ السِّجْنِ» ای دو یار زندان «أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ» آیا بتان پراکنده پراکنده رأی عاجز بهتر است یا یک خدای فروشکننده قهرکننده «ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْماءً سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ» نمی‌پرستید شما بدون خدای تعالی مگر بتان که خود نام نهاده‌اید آنها را شما و پدران شما «۳» «ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ» فرونفرستاده است خدای تعالی آنها را هیچ حجّتی و برهانی «إِنِ الْحُکْمُ إِلَّا لِلَّهِ»

(۱)- الف: نیاید.

(۲)- ح: از وی دهند.

(۳)- الف: فرونفرستاده است خدای تعالی به عبادت انها هیچ حجتی و برهانی نیست فرمان راندن و حکم گزاردن مگر اللّه تعالی فرموده است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۰۳

فرمان راندن و حکم گزاردن نیست مگر اللّه تعالی را «أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» فرموده است که مپرستید مگر حضرت او را سبحانه و تعالی «ذٰلِکَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» اینست دین راست همیشه بر جای «وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاٰ يَعْلَمُونَ» و لیکن بیشتر مردمان نمی‌دانند «یا صاحِبَيِ السِّجْنِ» ای دو یار زندان «أَمّٰا أَحَدُكُما فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً» اما آن یک شما ساقی شود و ملک را می‌دهد «وَ أَمَّا الْآخَرُ» و امّا آن دگر «فَيُصْلَبُ» بردار کرده شود «فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» تا مرغان می‌خورند از سر وی «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيٰانِ» حکم کرده شد کار آن خواب که در آن از من فتوی در تعبیر آن خواستید «وَ قٰالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نٰاجٍ مِنْهُمَا» «۱» و گفت یوسف مر آن‌کس را که گمان نجات و رستگاری می‌برد از آن دو «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» یاد کن مرا نزدیک ملک «فَأَنْسٰاهُ الشَّيْطٰانُ ذِكْرَ رَبِّهِ» پس فراموش کرد بر آن جوان شیطان یاد کردن یوسف را به نزدیک سیّد وی «فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ» پس بماند در زندان یوسف چندین سال.

قوله تعالی «وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيٰانِ».

گویند که این‌ها دو غلام ملک مصر بودند، و زجّاج می‌گوید که مملوک رافتی می‌نامند خواه جوان باشد و خواه پیر و کلمه «مع» اینجا بمعنی بعد است «ای دخل بعد یوسف فی السّجن بخمس سنین فتیان» یکی از ایشان ساقی و شراب‌دار ملک بود و نام وی بنو «۲» و دیگری طبّاخ و صاحب طعام ملک بود، نام وی مجلث و هر دو غلامان ریّان ابن الولید بودند ملک مصر و پادشاه از ایشان خیانتی دیده بود و بدان مستوجب عضب گشته به حبسشان اشارت فرمود.

سبب عضب به روایت بعضی آنست که پادشاه روم رسولی بملک فرستاد و مالی

---

(۱)- الف: منها اذکرونی.

(۲)- ح: و نام وی نبو.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۰۴

متکاثر با وی ارسال نموده و نیز مقداری زهر هلاهل، مصحوب رسول گردانیده، تا خواص ملک را بزر و اموال فریفته بتجرّع شربتی مسموم، والی روحش را از تولیت مصر بدن معزول گردانند، و رسول پادشاه روم بعد از تأکید قواعد صحبت و محبّت، با خوان سالار و شرابدار ملک، صورت واقعه را در میان نهاد و شرابدار از این عذر استعفا «۱»، نمود و خوان‌سالار را کثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانیده، این امر خطیر را قبول کرد، و این خبر بسمع ملک رسید که یکی از این دو نسبت به او قصدی در ضمیر دارند و چون هیچیک ازین دو شخص معلوم رای شهریاری نشده بود که مرتکب این امر خطیر گشته، فرمان داد که هر دو را به زندان برند، تا طالح از صالح و خبیث از طیّب ممتاز گردد.

و بعضی دیگر از مورّخان برآنند که به‌واسطه وفور ظلم و سوء خلق پادشاه، این تدبیر را ارکان مملکت و اعیان انگیخته بودند.

و خوان‌سالار و شرابدار هر دو این خدمت را بنا بر طمع زهرآب «۲» دنیا قبول کرده، و این دو عزیز با یکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مخمّر کردند که وقت انتقام آمد و فرصت تسلّط میسّر گشت پس با هم خلوت کرده مشورت نمودند که آن زهر را چگونه و در چه وقت بکار برند، بعد از قرار رأی و صحت عزیمت، چون روز دیگر شد و مجلس سلطانی منعقد گشت، ساقی که مرد دوربین و خورده‌دان «۳» بود به ممارست و تجربه شرائط حزم را کار فرموده، چون در آن محفل «۴» در طرب

گردان شد، پیاله را از آلایش زهر محافظت نموده، شرابی صافی بسان آب زندگانی در جام عیش پیمود و ملک چون خواست که کاسه از دست ساقی بستاند خوان‌سالار فریاد برآورد که ایّها الملک زنهار تا این کأس از دست این

---

(۱)- الف: استبعاد.

(۲)- الف: زهرت- ح: بدون زهراب دنیا.

(۳)- ح: خرده‌دان برد.

(۴)- ح: در محل دور طرب گردان شد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۰۵

حق ناشناس نستانی، که این جام جانگزای است، نه قدح فرحزای، و این قدح عمرکاه است، نه راح روح‌افزای.

ملک از این سخن متأثر گشته از گرفتن جام دست باز کشید و ساقی را به تجرّع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود، ساقی جام شراب را بتمام درکشید و هیچ گزندی بوی نرسید.

بعد از این ساقی گفت که چون برائت ساحت من در نظر پادشاه ظاهر گشت و از مضرّت خیانتی که بمن نسبت کرده بود سلامت یافتم التماس آنکه خوان‌سالار را نیز بتناول طعامی که حاضر آورده است بیازمایند و از مجاری قصد و عزیمت او تفحّص نمایند تا امین از خاین جدا گردد، خوان‌سالار را بخوردن طعام مبالغه نمودند، قبول نکرد و هر چند تکلیف بیش کردند وی در ابا و امتناع بیفزود، و ملک را از امتنای وی و ابای او معلوم شد که آن مسموم است لا جرم صولت پادشاهی و سورت عضب فرماندهی ریّان بن الولید «۱» را بر آن داشت که معصوم و مجرم را به زندان فرستاد، و ایشان در آن منزل دلگیر که مقام اسیران بند و زنجیر است درآمدند، و به مجاورت آن ماه روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی «۲» نام کرده بود «۳» محاورت ملک را فراموش کردند. که یوسف ضعیفان محبوس را قویّ دل می‌گرداند، و یک‌یک را نوید فرج و مخرج می‌دهد، و جواب خواب هر کس بلباس تعبیر و تأویل می‌آراید، با یکدیگر مشورت نموده می‌گفتند: بر ما واجب است که این نقد خالص را به محک امتحان بیازمائیم، و خود را از ورطه شک و شبه خلاص داده باخلاص تمام کمر خدمتش بر خاطره دل و جان بندیم، بر این معنی جازم شده دو خواب نادید از تلقاء نفس خود راست آوردند و معروض رأی صدیق گردانیده، طالب تعبیر شدند «قالَ أَحَدُهُما إِنِّی أَرانِی أَعْصِرُ خَمْراً» شیره انگور را خمر خواند باعتبار «ما یئول

---

(۱)- ح: ریان بر آن داشت.

(۲)- الف: کنعانی.

(۳)- الف: مجاورت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۰۶

الیه» چنانکه گوئی این خاتم از برای من بساز و حال آنکه آن نقره است و این جامه بباف و حال آنکه ریسمان است.

و بعضی برآنند که خمر به لغت عمّان عبارت از عنب است و یدلّ علیه قراءة ابن مسعود رضی عنه.

«اعصر عنبا» گفت: یکی از آن هر دو یعنی ساقی که سالک طریق نجات بود که در خواب چنان دیدم که دانه‌ای از انگور در زمین قابل بنشاندم و آن دانه به‌یک‌بار زمین را شکافته رستن گرفت و از وی سه خوشه انگور ظاهر شد و حوالی آن با وراد و ریاحین و اشجار و انهار آراسته گشت.

بوستانی شد دلگشای، و گلستانی، روح‌افزای و من در آن بوستان طواف می‌کردم آنگاه آن خوشه‌ها از آن تاک چیدم و از برای

تهیه شراب آن خوشه‌ها را بفشردم و فی الحال شراب صافی حاصل شد که بخور آن طرب‌آمیز و بخار آن نشاطانگیز بود و آنگاه این شراب صافی را در جامی از آبگینه شامی ریخته، به خدمت ملک رسانیدم، و او به رغبت تمام تجرّع نموده در آن خدمت مرا تحسین کرد. «وَ قالَ الْآخَرُ إِنِّی أَرانِی أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِی خُبْزاً تَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْهُ».

بعد از آن خوان‌سالار که مقیم زاویه حرمان بود گفت: واقعه من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان که هر یک از آنها «۱» رشک قرص خور و گرده قمر بود بر سر خود دیدم، و ناگاه در آن حین از هوا مرغان گرسنه بر من تاختن آوردند و نانها را از خوانها ربوده می‌خوردند، چنانچه از آنها هیچ باقی نماند، و من اضطراب نموده، از خواب درآمدم. اکنون التماس آنکه ما را از تعبیر خوابها خبر دهی، و از آمال این واقعتها اعلام فرمائی «نَبِّئْنا بِتَأْوِیلِهِ إِنَّا نَراکَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ» مراد از تأویل خواب، مرجع و مآل آنست. یعنی از برای ما تقریر فرمای که آخرالامر از این خواب چه چیز بظهور پیوندد، یوسف را محسن خواندند زیرا که از وی احسان

(۱)- ح: که هر یک رشگ قرص قمر و گرده خور بود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۰۷

بسیار به نسبت هر یک از اهل زندان مشاهده می‌کردند، و مثل آنکه هر که را غم و اندوه بر باطن استیلا یافتی، یوسف انیس وی بودی، و خاطر وی را بانواع بشارات صوریّه و معنویّه تسلّی می‌دادی، و اگر بیمار بودی یوسف عیادت وی می‌کردی، و به بیمار داری وی قیام می‌نمودی، و با دیگران به مکارم اخلاق و محاسن افعال عمل می‌فرمودی، و دیگر آنکه همواره بطاعات و عبادات مواظبت می‌نمودی، و در امر دین و دیانت طریق احسان مسلوک می‌داشت.

چون حضرت یوسف ابتناء یکی از آن دو واقعه بر عطا و دیگر بر بلا می‌دید، ورق از آن سبق گردانیده «قالَ لا یَأْتِیکُما طَعامٌ تُرْزَقانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُکُما بِتَأْوِیلِهِ قَبْلَ أَنْ یَأْتِیَکُما» گفت نرسد بشما طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شما را پیش از آوردن ایشان، و این مثل آنست که عیسی گفت: «وَ أُنَبِّئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِی بُیُوتِکُمْ» و می‌شاید که مراد، از آن نیز تعبیر خواب باشد یعنی اگر یکی از شما در خواب بیند که طعامی می‌خورد من از عاقبت آن خبر دهم شما را پیش از آنکه سرانجام آن بوی رسد.

ایشان گفتند که این کار کاهنان «۱» و ساحرانست تو ایشان را کجا دیده و این علم از ایشان در چه وقت تعلیم گرفته؟ یوسف گفت: حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم و این علم از ایشان آموخته بلکه روح من مؤیّد است بتأییدات آسمانی، و ملهم است بالهام ربانی «جلّ جلاله و عمّ نواله» و این از آن علومست که پروردگان من بمن تعلیم فرموده «ذلِکُما مِمَّا عَلَّمَنِی رَبِّی» و چون بار دیگر از تعبیر خوابهای خود پرسیدند دیگر نوبت باز اعراض فرموده گفت: «إِنِّی تَرَکْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ کافِرُونَ» گفت: این عطا از نزد پروردگار من جلّ و علا- بمن حواله آمده از برای آنکه ترک ملّت کفّار کردم، یعنی تعرّض ملت باطله ایشان نمودم، و بمتابعت آباء و اجداد خود قیام نمودم.

(۱)- ح- د: این کار کاهنانست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۰۸

«وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِی إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ» و ذکر متابعت آباء و اجداد از برای آن فرمود که چون اظهار نبوّت خود کرده و معجزه به ایشان می‌نمود بعید ننماید و از برای قبول ایشان و ترک استبعاد و عناد ذکر آباء کرام خود فرمود، چه در میان مردم هر که دعوای حرفه آبا و اجداد خود کند، مستبعد ننماید و چون کمال مرتبه و علوّ شأن خلیل الرحمن و اولاد بزرگوار او علیهم السّلام اظهر من الشّمس بود خواست که نسبت شریف خود به ایشان ملحق گرداند تا بنظر اعزاز و اکرام و قبول رسالت و پیغام وی مبادرت

نمايند و انقياد امر وى واجب شناسند.

بعد از آن فرمود «ما كانَ لَنا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» سزاوار نيست و نمى‌سزد ما را كه معاشر انبيا و رسليم، آنكه هيچ چيز را با حضرت او سبحانه و تعالى شريك داريم چنانكه بعضى از مشركان بتان را شريك مى‌آورند و بعضى آتش‌پرستان آتش را و بعضى كواكب و بعضى ملائكه و بعضى نفس و هوا را.

«ذلك» يعنى اين توحيد و اخلاص كه ما را در صميم قلب مركوز گشته «مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنا» از جهت فضل و كرم اوست بر ما و آن به سبب وحى است كه بما انزال فرموده «وَ عَلَى النَّاسِ» و آن «۱» بر مردم است فرستادن ما بر ايشان و ارشاد ما مر ايشان را و تثبيت بر دين توحيد «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ» و ليكن بيشتر مردمان شكرگزارى اين نعمت عظيمه نمى‌كنند و قدر اين دولت جسيمه نمى‌شناسند. و چون حضرت صديق دعوى نبوّت كرد و اثبات نبوّتش مبنى بر اثبات الوهيّت حضرت جلال احديّت بود، لا جرم در آيه آينده بيان آن فرموده گفت: «يا صاحِبَيِ السِّجْنِ أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ» استفهامى «۲» فرمود بر سبيل انكار يعنى آيا اين بتان معموله و اين اصنام مقهوره كه هر كه خواهد تواندشان درهم شكند «۳» و باطل گردانيدن عبادت اين‌ها

---

(۱)- ح: و مردمان بسبب فرستادن ما بر ايشان و ارشاد مر ايشان را ...

(۲)- ح: استفهام است بر سبيل انكار.

(۳)- ح: خواهدشان تواند شكستن.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۰۹

بهتر است يا عبادت آن خداى يگانه كه متفرّد است در الوهيّت و متوحّد است در ربوبيّت غالبى كه هرگز مغلوب نگردد و قهّارى كه هرگز مقهور نشود و معبودى كه علم قديمش بر دايره جزء و كل محيط «۱» است، مسجودى كه لطف عميمش بر دامن خار و گل بسيط است، گاه لطفش از سيب و نار باغى را صبّاغى كند، و گاه قهرش از آسيب نار باغى را دبّاغى نمايد، مهندس حكمتش در ربع مسكون رقم [تغيير؟] تقدير بتدبير او برمى‌كشد، نقّاش صنعش بر فرش بوقلمون قلم تصوير بتقدير او مى‌راند.

***

خدايا جهان پادشاهى تراستز ما خدمت آيد خدائى تراست

پناه بلندى و پستى توئى‌همه نيستند آنچه هستى توئى

همه آفريده است بالا و پست‌توئى آفريننده هر چه هست

واقعه زندان و دعوت زندانيان به توحيد و پرستش خداى متعال

«أَرْبابٌ» بلفظ جمع آورد از براى كثرت الهه باطله و در برابر آن ذكر وحدانيّت نمود كه «أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ» و چون اثبات وحدانيّت نمود استحقاق عبادت مقرّر گشت، زيرا كه اگر فرضا معبود، دو باشد تربيت عابد معلوم نباشد، كه از كدام يك بوصول پيوسته، مثلا نداند كه از اين رو خالق وى كدام است، و ايصال نفع بوى و دفع ضرر از وى بكدام يك از اين دو منسوبست، و باين جهت هيچ‌كدام مستحق عبادت نباشند.

چون معلوم شد كه معبود يكى است بيقين دانستيم كه خالق و رازق و نافع و ضار او است و بس، لا جرم استحقاق عبادت مر او را مسلّم گشت و باز «مُتَفَرِّقُونَ» گفت از براى آنكه الهه مختلف بودند و در صغر و كبر و لون و جثّه و هيئت و اختلاف صور و اشكال آنها باز بسته «۲» برأى عاملان آنها است، تا بعضى را خرد ساخته‌اند و بعضى را بزرگ و همه در تحت تصرّف صنّاع خويش عاجزند، و

(۱)- الف: محبت است.

(۲)- ح: بازیست بزی عاملان آنها.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۱۰

مقهور. و در محاذی آن حضرت اللّه تعالی را به صفت قهّاری یاد کرد تا تفوّق قهّار بر مقهور ظاهر گشته، خیریت عبادتش با بلغ وجهی ثابت کرد.

اگر کسی سؤال کند که اطلاق لفظ خیریّت دلالت بر آن می‌کند که عبادت اصنام نیکو است فامّا عبادت اللّه تعالی از آن بهتر است و این مستقیم نیست.

جواب آنست که اطلاق اسم ارباب بر اصنام و ذکر خیریّت به نسبت به عبادت، مبتنی بر اعتقاد عابدان آنهاست یعنی بر تقدیر تسلیم که ایشان ارباب باشند و در عبادت ایشان نوعی از خیریّت باشد، عبادت مقهوران عاجز بهتر یا عبادت واحد علی الاطلاق قهّار بالاستحقاق (جلّ جلاله و عمّ نواله و لا إله سواه ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْماءً سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ .

حضرت صدیق به‌آن ساکنان زندان که ساقی و خوان سالار بودند و با هر که بر دین و ملّت ایشان بود از اهل مصر خطاب می‌فرماید که نمی‌پرستید شما مگر چیزهائی که بی‌حجّت و برهان نام معبودی بر ایشان اطلاق کرده‌اید و ایشان را فی الحقیقهٔ استحقاق الوهیّت نیست، نه به دلالت عقل و نه به اشارت نقل پس گوئیا اسمی است بی‌مسمّی که به عبادت آن مشعوف گشته‌اید «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» یعنی قضا و تقدیر و امر و نهی در خلق نافذ نیست مگر اللّه تعالی را که خالق علی الاطلاق اوست، و حاکم بالاستحقاق او، سبحانه و تعالی، زیرا که واجب الوجود لذاته او است، و موجد کل موجودات و مالک همه او، جلّ جلاله و عمّ نواله امر علی لسان انبیائه «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» مخصوص گردانید پرستش را بحضرت او جلّ و علا و دیگری را در عبادت با وی شریک میارید «ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ». این دین حقّ است و ملت مستقیم این است که حضرت خداوند را پرستید سبحانه تعالی و بس و لیکن بیشتر مردمان باین علم فایز نگشته‌اند و رتبه جهالت و طریق ضلالت پیش گرفته‌اند، و چون صدیق اظهار نبوّت خود کرد و اثبات توحید و وحدانیّت حقّ تعالی فرمود، ایشان را بدین قویم و طریق مستقیم دلالت نمود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۱۱

روایت است که هم ساقی و هم خوان‌سالار و اهل زندان همه مسلمان شدند و از دین بت‌پرستی برگشتند آنگاه ایشان دیگر نوبت در تعبیر واقعه خود مبالغه نمودند، و در کیفیّت واقعه ایشان علماء تفسیر را سه قولست.

بعضی گویند که آن مرد شرابدار و خوان‌سالار، آن وقعه‌ها دیده بودند و بیان واقع بود که می‌پرسیدند.

و گروهی برآنند که هیچ‌کدام آن خواب ندیده بودند و از برای تجربه علم او آن خوابها برساختند و بعرض همایون وی رسانیدند.

و قولی دیگر آنکه خواب ساقی حقیقی بود و رؤیای خوان‌سالار تحالم، و اللّه اعلم بذلك. باری بهر تقدیر چون عرض خواب کردند، چون عرض خواب خوان‌سالار ناظر به «۱» بلیّه بود، صدیق نمی‌خواست که اظهار آن کند در توقّف و تسویف می‌انداخت تا مبالغه و الحاح از حدّ درگذشت، لا جرم اظهار آن فرموده گفت: «يا صاحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُما فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً» ای یاران زندان، اما یکی از شما می‌دهد ملك خود را شراب یعنی ملك او را باز بسر عمل وی فرستد «وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» و اما آن دیگر را بردار کشند تا هر مرغ از سر وی، بخورند «۲».

تفصیل این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب ساقی گفت: که آن دانه انگور که کشته بودی، دانه عمل تست که در زمین استطاعت نشانده، و آن بوستان که بدیده آمده بود، نمودار معیشت تست و آن سه خوشه انگور دلیل آنست که سه روز در زندان مکث خواهی نمود و گرفتن ملك جام از دست تو نشان قبول ملك است که به مرتبه اولت رساند و بخوان سالار فرمود: که آن سه

خوان اشاره بـدانست که بعد از سه روز دیگر از این منزلت بیرون برند و بر دار بیاویزند و چندان بگذارند که مرغان هوا مغز سـر ترا بخورند. ایشان چون این تعبیر از یوسف استماع نمودند،

---

(۱)- ح: نازل.

(۲)- الف: خورد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۱۲

از گفتن این خواب پشیمان شدند و گفتند ما هیچ خوابی ندیده بودیم این کلمات را در بیداری جهت امتحان تو بر هم بافته بودیم، یوسف جواب داد که «قُضِیَ الْأَمْرُ الَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیانِ» یعنی حکم فرمود اللّه تعالی از برای هر یک از شما آنچه من تعبیر کردم خواه شمـا در این قول صادق بوده باشید و خواه کاذب تعبیر تغییر نخواهـد یافت و حکم الهی جلّ و علا تبـدیل نخواهـد پـذیرفت «وَ قالَ لِلَّذِی ظَنَّ أَنَّهُ نـاجٍ مِنْهُمَا اذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ» یعنی یوسف چون بساقی گمان نجات برد، روی توجه و تشفّع بوی آورده، گفت چون بمنصب خود رسیده، تقرّب ملک ترا حاصل آیـد، به‌وقتی که مصـلحت دانی عرضه داری که چند سالست تا در زندان غلام عبرانی مظلوم محبوس است، و از نویـد فوائد تنعّم این جهانی محروم و مأیوس ساقی قبول وصیّت یوسف نمود، چون سه روز منقضـی شـد مدبّران کارخانه تقدیر یکی را بر تخت بخت نشانده دیگری را از دار خسار بر آویخته «۱» و شیطان وصیّت یوسف را بر ضمیر ساقی پوشیده گردانید «فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ ذِکْرَ رَبِّهِ» ای فانساه ان یذکره لربّه.

و بعضـی گفته‌اند هر دو ضمیر راجع به یوسف است یعنی در آن محل که یوسف با ساقی این سخن می‌گفت شیطان ذکر پروردگار را جلّ ذکره بر خاطر یوسف پوشیده گردانید و الّا این کلمه نگفتی و التجا به مخلوق نیاوردی.

کشف- و لذا «۲» قال رسول اللّه صلّی اللّه تعالی علیه و سلّم رحم اللّه اخی یوسف لو لم یقل اذکرنی عند ربّک لما لبث فی السّجن سبعـا بعـد الخمس» و اسـتعانت بمخلـوق در کشف شدایـد اگر چه من وجهی محمود و لیکن متنـاسب بمنصب نبوّت نیست لاـ جرم چون این التجا نمود از غیب عتاب آمد که «انت الّذی طلبت منّا السّجن ثمّ تستشفع» بغیری بالخلاص

---

(۱)- ح: از دار خسار و در آویخته.

(۲)- ح: و لهذا.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۱۳

منه فقلت اذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ فو عزّتی لاـطیلنّ حبسک یا یوسف» تو از ما زنـدان خود خواستی آنگاه خلاصـی از دیگری می‌جوئی، سوگند به عزت من که ترا در این زندان دراز بدارم «فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِینَ».

بعضـی گوینـد هفت سال دیگرش در زنـدان بـداشت و پنج سال دیگر پیش از این در زندان بود چنانکه دوازده سال تمام در زندان بوده باشد، چنانکه در خبر مبیّن شد و «بضع» ما بین سه است تا نه و اشتقاق آن از «بضع» است و آن قطع است.

و از ابن عباس رضی اللّه تعالی عنهما که فرمود: یوسف را سه عثرت افتاد «۱».

اول- آن همّ که به نسبت بزلیخا نموده بود که بجهت آن مبتلا به زندان شد.

دوم- آنکه مر ساقی را فرمود «اذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ» که بسبب آن مدّت هفت سال دیگر در زندان محبوس بماند.

سیّم- آنکه برادران را فرمود «إِنَّکُمْ لَسارِقُونَ» تا در برابر آن مر او را گفتند «إِنْ یَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ».

نقلست: که چون یوسف این التماس از ساقی نمود که «اذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ» جبرئیل فی الحال از نزد ملک متعال جلّ جلاله در رسید، و چون نظر یوسف بر وی افتـاد گفت «یـا اخا النّبیّین «۲» مـا لی اراک بین الخاطئین» ای برادر پیغمبران در زنـدان میان خطاکاران چه

می کنی جبرئیل گفت: «یا طاهر الطاهر یقرأ علیّك السّلام ربّ العالمین» حضرت اللّه تعالی ترا سلام می‌رساند و می‌فرماید «من وضع حبّک الی صدر ابیک من بین اخوتک» ای یوسف از میان برادران مهر و محبّت تو در سراچه سینه پدر که نهاد و محبوب آن دلپذیرت که گردانید؟

یوسف گفت «ربّی» پروردگار من این کرامت فرمود:

گفت: چون برادران عزیزت در آن چاه سیاهت انداختند ستاره سیاره را از

(۱)- ح: سه عشرت افتاد.

(۲)- ح: یا اخا المنذرین.

مطلع راه بر سر چاه که طالع گردانید تا از ظلمت آن چاه بنور آن مرور رهیدی و از قعر آن چاه بصدر منزلت و جاه رسیدی؟ مباشر این امر که بود و این لطف با تو که کرد؟

گفت: پروردگار من این کرم اجرا فرمود.

گفت: چون ترا بعزیز فروختند و تسلیم وی نمودند در دل عزیز مصر که ترا عزیز و مکرّم گردانید تا می گفت «اکرمی مثواه»؟

گفت: پروردگار من این لطف فرمود.

گفت: در آن وقت که زلیخا میل به تو کرده بود و خانه خالی کرده بود و درها استوار ساخته و ترا نیز عرق میل در باطن تحرّک نموده از آن امر شنیع در کنف عصمت، ترا که نگاه داشت و به دولت عفّت که رسانید؟

گفت: پروردگار من.

آنگاه جبرئیل سر بال بر زمین زد تا به زمین هفتم بشکافت آن صخره که هفت زمین بروی آنست «۱» در نظر یوسف مکشوف گشت.

گفت: ای یوسف چه می‌بینی بر آن صخره؟

گفت: مورچه می‌بینم که حرکت می کند.

گفت: ای یوسف در دهان وی چیست؟

گفت: لقمه طعامی که در خور حوصله اوست.

گفت: حضرت ربّ العالمین جلّ جلاله می‌فرماید که من آن مورچه در زیر هفتم طبقه زمین فراموش نکردم و هر روز قوت و غذای وی بوی می‌رسانم تو را که پیغمبری و فرزند پیغمبرانی چگونه فراموش کنم چرا اکنون بی‌طاقتی نمودی و بساقی التجا کردی از من شرم نداشتی که غیر مرا بر من اختیار کردی؟ اکنون غرامت این معامله «لقد بقیت فی السّجن بضع سنین».

(۱)- ح: هفت طبقه زمین بر ویست.

گفت: ای جبرئیل تقصیر کردم و غرامت آن بکشم، آیا بعد از این دوست از من خوشنود می‌شود یا نه؟

جبرئیل گفت: آری خوشنود شود فرموده که صد هزار چندین از برای رضای دوست بکشم و باک ندارم.

***

حاشا که جز هوای تو باشد هوس مرا یا پیش دل گذار کند جز تو کس مرا

در سینه بشکنم نفس خویش را بغم گر بینمت «۱» ز سینه برآید نفس مرا

فریاد من ز درد دل و درد دل ز تست‌دردم ببین و هم تو به فریاد رس مرا

و بدانکه حضرت یوسف را در این التجا که بساقی نموده بود به سه دقیقه‌اش الزام نمودند.

اول آنکه هر چند از برای دفع ظلم التجا بارباب جاه و مکنت نمودن جائز است فامّا مناسب مرتبه نبوّت نیست چنانکه خلیل را هر چند جبرئیل می‌گفت «هل لک من حاجة» وی می‌گفت «اما الیک فلا».

دویم آنکه یوسف بجهت ابطال عبادت اوثان می‌فرمود: «أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ» بعد از آنکه با ساقی گفت: «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» (هر چند مقصود وی از اطلاق اسم رب بر ملک نه ربوبیّت حقیقی بود بلکه بدان معنی بود که گویند «ربّ الدّار و ربّ الثّوب» اما بحسب ظاهر مناقض می‌نمود بتوحیدی که به‌آن دلالت می‌فرمود.

سیّم آنکه سابقا گفته بودند «ما كانَ لَنا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» و

---

(۱)- الف: بی‌غمت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۱۶

این قول از آن حضرت مستلزم آن بود که تفویض امور بکلی بحقّ تعالی نماید و اینجا که رجوع بغیر نمود مناسب قول نبود، لا جرم بدو امر ممتحن گشت.

اول- فراموش گردانیدن شیطا بروی ذکر ربّ را.

دویم- ماندن در زندان مدّت مدید تا گویند که از زمان حبس وی یک روز بیش نمانده بود بجهت آن سه دقیقه، هفت سال دیگر در زندان بماند و تا قیامت این واقعه دلیل طالبان و سبیل متوکّلان آمد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۱۷

اما بسط سخن در این باب و بیان آنکه هر پیغمبری را زندانی بود

بدانکه اکثر انبیا علیهم السّلام را زندانی بود که به‌آن مبتلا گشتند و لیکن هر یک را در آن زندان بکرامتی مخصوص گردانیدند.

اول بنده که قدم اصطفا بر منبر نبوّت نهاد تاجدار «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» بود یعنی آدم صفی و او را به زندان دنیا فرستادند، نیمروزش در بهشت زیاده مجال اقامت ندادند، نماز دیگر که آفتاب جهانتاب قصد غروب کرده و سلطان خورشید از روم مشرق روی به زنگبار مغرب آورده و قراولان سپاه حبش، از عقب عساکر نوربخش روم، در میدان فلک در تاختند و منشور حکومت سلطان زنگبار در اقطار و اکناف عالم برخواندند، نماز شام درآمد و آدم بیچاره چون غریبان در زندان دنیا محبوس گشته، سلسله بار امانت در گردن و کند تعلق بشریّت بر پای هر زمان از دست سجّان قضا و قدر تازیانهای ملامت و غرامت خورده، و فریاد «رَبَّنا ظَلَمْنا» برآورده، نی یاری که با وی راز گوید و نی غم‌گساری که با وی غمی در میان نهد «۱»، هر دم بر حال خود می‌گریست و هر لحظه بر روزگار توجه دیگر آغاز می‌کرد، هرگز غم و اندوه ندیده و از دست ساقی بلا، جرعه نچشیده، گاهی از عزّت روز اول یاد می‌کرد، و گاهی از بی‌التفاتی روز آخر فریاد می‌کرد.

اما کرامتی که آدم در این زندان به‌آن مخصوص گشت، آن بود که دو بنده مقرّب بودند از یکی گناهی در وجود آمد و آن دیگری به تهمتی متّهم گشت بر مثال ساقی و خوان سالار، خوان‌سالار گناه کار بود و ساقی متّهم چنانچه این هر دو را به

---

(۱)- الف: هر دم غم خود با دل افکار بگویم‌چون زهره آن نیست که با یار بگویم تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۱۸

زنـدان مصـر محبـوس کردنـد، آن دو مقرّب یکی آدم بـود و دیگری ابلیس و ابلیس طـاعت هفتصـد هزارسـاله داشـت و آدم زلّت یک‌ساعته، از کمین غیب، دو کـان ظاهر شـد، یکی کـان عـدل و دیگری کـان فضـل، کـان عـدل بر خزینه طاعت ابلیس زد، همه طاعتهای وی را «هباء منثورا» گردانیـد و کان فضل بر مرتبه زلّت آدم زد و زلّتش را در دریای رحمت غرق گردانید و آوازه «سـبقت رحمتی غضبی «۱»» در داده.

لطیفه ای درویش در دریا دو چیز می‌باشد، ملّاحی و تمساحی، تمساح بر آنست که خود را بر جان و جسم «۲» زند و ملّاح بر آن که خود را بر لؤلؤ و مرجان زنـد در دریای دنیا جواهر و لئالی عشق و محبّت و شوق و ذوق تعبیه ساخته بودنـد، و کمند طلب در گردن آدم انداخته، در این دریا باز «۳» از برای آن فرسـتاده بودند تا این جواهر زواهر بدست آورده، بر سر خلافت «إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً» اسـتناد نمایـد، و ابواب تقرّب بجناب قـدس احـدیّت بر وجوه آمال خود بگشاید، کانّه سـبحانه و تعالی یقول: ای آدم یاقوت محبّت در تـاب آفتـاب پرورش می‌یابـد و درّ ثمین توحیـد در حقّه «انا عنـد کلّ قلب حزین» رونق و بهجت می‌افزایـد، ارغنون «آنین المذنبین احبّ الیّ «۴»» از دست زخمه‌زن «وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ» در زاویه فراق و خلوتخانه اشتیاق نوا بهتر می‌دهد و بلبل گلشن سـرای عشق در قفس آب و خاك در تمنّای گلسـتان عالم افلاك نغمه و نوای شوق بهتر می‌سـراید، و هر چند خطبای «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ» بر منابر تمجیـد خطبه تحمیـد می‌خواندنـد اما شمشـیر «وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ» می‌بایست و نقاد کرم «۵» با روی سفید و ساده ملکی نمی‌خواهد و رخسار گندم‌گون آدمی

---

(۱)- ح: سبقت رحمتی علی غضبی.

(۲)- الف: بر جسم و جان زند.

(۳)- الف: دریا بار.

(۴)- الف: من تسبیح المقربین.

(۵)- ح: نقاد کرم ما.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۱۹

می‌طلبد و تا خال «وَ عَصی آدَمُ» بر وی نمی‌بیند بوسه مغفرت بر وی نمی‌زند.

دیگر نوح به زنـدان کشتی مبتلاـ شـد و مـدت شـش ماه در آن زنـدان مبتلا گشت که نی روشـنائی هوا می‌دیـد و نی باد دنیا بر وی می‌وزیـد، آن سـفینه در تلاطم امواج سـرگردان و ظلمت بر ظلمت متراکم تا بعـد از شدایـد بسیار بکرامات نجات و رفعت درجات مخصوص گشت که «فنجّینا نوحا و الّذین آمنوا معه».

نصـیحت: ای درویش نوح را طوفـان آب بود و ترا طوفـان عـذابست، نوح کشـتی ترتیب کرد تـا از طوفـان آب خلاـص شـد، تو نیز کشتی تقوی و متابعت حضـرات اهل بیت در اقوال و افعال جمعا بموجب حدیث شـریف «مثل اهل بیتی کمثل سـفینهٔ نوح من رکب فیها نجی و من تخلّف عنها غرق» ترتیب کن تا به‌واسطه آن از طوفان عذاب قیامت خلاص یابی قدم در کشتی سلامت نه.

ای گـدای محمـدی (ص) چون آب معصیت زمین نهاد ترا فرو گیرد اگر خواهی که از کفران طوفان نجات یابی «۱» قدم در کشتی ندامت نه.

پس ای جـان برادر قبـل از آنکه در غرقـاب اجـل گرفتـار آئی، و طوفـان بلا از چپ و راست درآیـد و آب زوال از تنور مآل و منال برجوشـد، کشتی عبـادت را عمـارت کن، تـا چنـانکه حقّ تعالی از میان آتش برای نوح آب بیرون آورد که «وَ فارَ التَّنُّورُ» و از برای فرعون از میان آب آتش بیرون آورد که «أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً» همچنان از سـینهای سوزان و شعلات فروزان دلسوختگان، آب ندامت از چشـمه چشـم بر مرغزار رخسـار روان گردانـد، کـه «تَری أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الـدَّمْعِ» تـا یـک قطره از آن دریاهـای، آتش جهنم را

فرونشاند، دیگر ابراهیم را سه زندان پیش آمد.

اول- مادرش در زندان غار او را محبوس گردانید.

دویم- نمرود در زندان شهرش محبوس ساخت.

سیّم- در زندان آتشش معذّب ساخت، در هر زندانی کرامتی یافت.

---

(۱)- و بساحل نجات ثم ننجی اللذین اتقوا برسی، ای نوح چون آب عقوبت، روی زمین را فروگیرد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۲۰

اول- در زندان غار حسن تربیت یافت و چون از غار بیرون آمد مملکت یافت «وَ کَذلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ».

دویم- در زندان شهر دین و شریعت و ملّت یافت و چون از زندان بیرون آمد حجّت یافت «وَ تِلْکَ حُجَّتُنا آتَیْناها إِبْراهِیمَ».

سیّم- در زندان آتش سلامت یافت «یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ» و چون از آتش بیرون آمد خلّت یافت «وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِیمَ خَلِیلًا».

اشارت: ای درویش چنانکه نمرود بر پای ابراهیم بندها نهاد و او را در زندان آتش افکند. کذلک نمرود نفس بر پای خلیل دلت بندهای علایق و عوایق نهاده، خیل و حشم اعضا و جوارح را به جمیع هیمه «۱» حطام دنیا فرستاده و آتش شهوت در آن هیمه زده، آنگاه خلیل دل را به زنجیر طمع بربسته و در منجنیق هوا نهاده در میان آتش معاصی و زلّات می‌افکند، آن روز فرشتگان به حقّ تعالی بنالیدند که الهی در همه روی زمین همین ابراهیم است که ترا به وحدانیّت یاد می‌کند، ما را اجازت فرمای تا وی را نصرت کنیم، اینجا ملائکه علم و عقل و روح می‌گویند، که الهی در نهاد بنده همین یک عضو است که از وی بوی معرفت می‌آید، او را نمرود نفس در آتش معصیت می‌اندازد، خطاب دررسد که آنجا ابراهیم گفت «إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی» ما آتش نمرود را بر وی برد و سالم گردانیدیم «یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً» اینجا نیز بنده می‌گوید «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ» ما هم آتش معاصی و زلّات را بر وی بوستان طاعات و عبادات گردانیم، که «فَأُوْلَئِکَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ».

دیگر یونس را به زندان شکم ماهی مبتلا گردانید و لیکن مر او را در آن خلوتخانه به ذکر و تسبیح خود مکرّم گردانید «فَلَوْ لا أَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ».

---

(۱)- الف: و حطب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۲۱

آری یونس مدّتی خلوت می‌خواست که ساعتی از مزاحمت اغیار بازرسته، با دوست رازی گوید، لا جرم از شکم ماهی خلوتی از برای وی ترتیب کردند و از جگر ماهی مهرابی ساختند و یونس را در آن خلوت به یاد خود مشغول گردانیدند.

گویند که چون خزینه سینه ماهی، گنجینه آن نقد نبوّت پناهی آمد، آن ماهی بقعر دریا فروشد، و سینه بر زمین دریا نهاد، و همه ماهیان بتعظیم و توقیر وی بر حوالی او صف بر کشیدند و یونس از درون آن خلوت آواز می‌داد که «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ» فرشتگان گفتند خداوندا، آواز معروفی می‌شنویم از مقام مجهولی، خطاب آمد که بنده من است یونس در شکم ماهی، مرا می‌خواند، ملائکه به زیارت وی آمدند، هر چند تحفه سلام بر وی عرض کردند ملتفت احوال ایشان نشد، بجناب قدس بازگشته، گفتند: الهی یونس چنان بحضرت تو مشغول است که اصلا بما نپرداخت، فرمان آمد که آری هر که بما مشغول باشد بغیر ما نپردازد.

***

مشغول ترا وسوسه علم و عمل نیست‌در سینه مجنون مطلب جز غم لیلی

کـذلک یوسف را نیز زنـدانی بود «فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ» و در آن زنـدان بعلم تعبیرش مکرّم گردانیدنـد که «ذلِکُما مِمَّا «۱» عَلَّمَنِي رَبِّي» و چون از زندان بیرون آمد به سلطنت و مملکت داری مشرّف ساختند «وَ کَذلِکَ مَکَّنَّا لِیُوسُفَ».

اشارت ای درویش مؤمنان را نیز چهار حبس است.

اول- حبس در زندان روان است. و آن عبارت از رحم مادران است.

دویّم- زندان جنبان است و آن کنایه از گهواره کودکان است.

---

(۱)- الف: ذالکما مما.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۲۲

سیّم- زندان گودال «۱» است و آن فضای این جهانست.

چهارم- زندان خاموشان است و آن لحد مردگان است.

در هر حبسـی او را دو مونس دادند یکی ظاهری و دیگری باطنی، اما در رحم مادر، مونس ظاهری وی، عرقیست که ممرّ تربیت وی از خوردن و آشامیدن و نفس زدن در آن عرقست و مونس باطنی وی، حسن صورت است «وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ».

و امّا در گهواره، مونس ظاهری وی پستان مادر است و باطنی حسن تربیت.

«وَ رَزَقَکُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ».

و امّا در فضای این جهان مونس ظاهری وی، صـحت و توانائی است که ممدّ و معاون اوست در تحصیل امور معاش، و مونس باطنی وی حسن محافظت او است از بلیّات و آفات «قُلْ مَنْ یَکْلَؤُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ».

و امّا در لحد مونس ظاهری وی فرشتگان کرام‌الکاتبین‌اند.

در خبر است که چون روح بنـده از بـدن وی مفارقت کند فرشـتگان کرام الکاتبین خواهند که به آسـمان بازگردند. خطاب آید که ای فرشـتگان آسـمان من، در قبر بنـده من رویـد و مونس وی باشـید که وی در قبر تنهـا است و بهر عمل پسـندیده که بنـده من قیام نموده به‌آن مبـادرت نمائیـد و ثواب آن را در نـامه اعمـال بنـده من بنویسـید تـا آن زمان که اسـرافیل صور دردمـد و خلایق از قبور محشور گردنـد، آن روز این فرشـتگان بازوی بنـده گرفته به مقتضای خطاب «ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِینَ» بنـده را به بهشت فرود آرنـد و بدرجات عالیه فایز گردانند و مونس باطنی وی در قبر لطف و عنایت حضرت جلال احدیّت باشد.

چنانچه در خبر آمـده است که چون بنـده مؤمن را به خاک سپارند حقّ سـبحانه و تعالی قبر وی را مشـبّک گردانـد تا بنده از درون خاک لحد، دوستان و خویشان را

---

(۱)- الف: کردانست؟- ح: و آن عبارت از قرای این جهان است؟.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۲۳

می‌بیند که از سر خاک وی بازمیگردند، و به حسرت «۱» تمام گوید: ای دریغا که دوسـتان و یاران و خویشان و غم‌گساران بزودی ما را فراموش کردنـد و یک لحظه بر سر خاک من توقّف ننمودند، آنگاه دل از همه برکنده روی به دیوار آورد، فرمان رسد که ای ملائـکه من این بنـده غریب را می‌بینیـد که در این خاک نمناک لحـد خفته و دل از خان‌ومان و دوسـتان و یاران برگرفته به عزّت و جلال من که مادر مهربان، آن فرزنـد شـیرخواره خود را چنان ننوازد که من امروز این بنـده غریب خود را در آن خاک لحد بنوازم، ملائکه چون این بنـده‌نوازی و عاجزپروری مشاهـده کننـد، جبرئیل امین بـدو زانوی حرمت درآیـد گویـد: خداونـدا اجازت ده تا از

صومعه عبادت خود به خاك این بنـده فرود آیم و مونس وی باشم. فرمان آید که ای جبرئیل، بنده مرا مؤانست تو حاجت نیست، تو در محراب مناجات خود به سجّاده طاعات بنشین که ما را با بنـده و بنـده را با ما کار افتاده، میکائیل زبان تضرّع بگشایـد: که الهی دستوری ده تـا مونس بنـده تو بـاشم، خطـاب آیـد که ای میکائیـل تو خزاین ارزاق نگاه می‌دار که بنـده ما را به مؤانست تو حاجت نیست، اسرافیل نیز همین مقدمه پیش برد و همین جواب شنود.

رضوان گوید الهی اجازت فرمای تا دری از بهشت در قبر این بنده بگشایم و دستهای «۲» ریحان جنّت و عطر و بخور روح و راحت در لحـد وی افشـانم، فرمان آیـد که ای ملائکه من این بنـده‌ایست که تا زنـده بود انس وی با یاد من بود، و آرام دلش بنام من بود، شما دور باشید که مونس بنده خود تا قیامت من خواهم بود که «اللّه مونس کلّ وحید».

للشیخ رومی قدّس سرّه

بمن نگو که منم مونس تو اندر گوردر آن زمان که شوی از دکان و خانه نفور

---

(۱)- الف: به‌جرئت تمام.

(۲)- ح: رستنیها.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۲۴ سلام من شنوی در لحد خبر شودت‌که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور

شب غریب چه آواز آشنا شنوی‌رهی ز ضربت مار وجهی ز وحشت مور

خمار عشق درآرد به گور تو تحفه‌شراب و شاهد و شمع کباب و نقل و بخور

در آن زمان که چراغ احد بگیرانندچه های‌وهو که برآید ز مردگان قبور

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۲۵

اما ذکر بیرون آمدن یوسف از زندان و به ذروه مملکت داری استعلا نمودن

متصـدّران محافـل اخبـار و آثار و مستحضـران روایات علما و اخیار، بروایات صـحیحه و عبارات فصـیحه، چنین ایراد فرموده‌انـد: که چون مهلت انتظـار و مـدت اضـطرار یوسف منقضـی شـد و ایّام محنت و بلا و هنگام زحمت و ابتلا بر سـر آمـد، اضـطرابی در باطن یوسف پدید آمد که اجل معهود منقضـی گشت و نجات موعود روی ننمود شبی گریان روی بجانب آسمان آورد که قبله دعا است و بـاین کلمـات عرض مناجـات فرمود «الهی انت الربّ و انا العبـد و انت الخالق و انا المخلوق و انت العزیز و انا الـذّلیل أسألك بحق ابراهیم خلیلـك و بحقّ اسـحاق ذبیحـك و بحق یعقـوب اسـرائیلك ان تغیثنی و ترحمنی یـا ارحم الراحمین» چون این دعـا بر زبـان مبارك راند حقّ تعالی را باین اسما بخواند بالفور حقّ تعالی جبرئیل را بفرستاد تا یوسف را بخلاص و نجات بشارت داد.

گویند که جبرئیل به زندان درآمد و بصورت بشری در نظر یوسف جلوه کرده گفت: ای صدیق مرا می‌شناسی؟ گفت: ذاتی می‌بینم پـاك و روحـانی اما در صورت اشـخاص انسانی، جبرئیل گفت: منم روح الامین و رسول ربّ العالمین جلّ جلاله یوسف گفت: ای سیّد مرسلان و ای سرور مقرّبان «۱» در این مقـام گنهکاران چه می‌کنی و در این منزل تباه روزگاران بچه مهمّ نزول اجلال فرموده؟ گفت: این منزل چگونه مقـام خاطیان و گنهکاران باشـد و حال آنکه تو در این مقام منزل داری «یا اطهر الاطهرین «۲» و یا قرّة العین الصّدیقین»، یوسف گفت: مرا بچه عمل

---

(۱)- ح: فقیران.

(۲)- ح: یا اطهر الطاهرین.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۲۶

نسبت به پاکان می‌کنی؟ و بچه کردار از صدیقان می‌شماری؟ و من خود را از جمله مذنبان می‌شمارم و از زمره ظالمان می‌پندارم و مقام در محبس مجرمان دارم، گفت:

از برکت مصابرت بر بلیه، حقّ تعالی تو را صدیق خود خواند، و به پدران بزرگوارت ملحق گرداند.

آنگاه یوسف از احوال پدر و برادران استفسار نمود، گفت: پدر از فراق تو گریان و محزونست و امّا برادران از کرده خود پشیمان و خجل، گفت: ای جبرئیل غم و اندوه پدرم بچه مرتبه است؟ گفت: برابری می‌کند با اندوه صد مادر فرزندگم‌کرده و لیکن در برابر آن غم و اندوه مستحقّ اجر صد شهید گشته، ای یوسف حقّ تعالی به برکت وجود تو پاک گرداند زندان را و آنچه در حوالی زندان است.

اکنون بشارت باد ترا که وقت آن رسیده که حقّ تعالی تو را از این حبس نجات کرامت فرماید، و ترا از این اسیری آزادی دهد، و ترا بر سریر سلطنت به مملکت داری و فرمان‌گذاری بنشاند، و همه ملوک مصر و جبّاران او را مملوک و اسیر تو گرداند، و ارباب احتشام را محکوم فرمان تو سازد و حقیران و مسکینان مصر را بوجود شریفت عزیز و مکرّم گرداند، و محبّت تو در دلهای جمله مصریان نهد و حقّ تعالی ترا بدرجات علیّه و مراتب سنیّه آباء و اجداد تو برساند، و سبب وصول باین دولت، آن باشد که ملک مصر خوابی بیند و ترا بجهۀ تعبیر آن خواب «۱» با اعزاز و اکرام تمام از این حبس بیرون آرند و کیفیّت خواب از برای وی بیان کرد و تعبیر آن بر وی مکشوف گردانید و بعد از آن بمقام خود بازگشت و خواب ملک ریّان چنان بود که حقّ سبحانه و تعالی در کلام مجید خود بیان فرموده قال اللّه سبحانه و تعالی «وَ قالَ الْمَلِكُ» و گفت پادشاه مصر «إِنِّي أَرى سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ»، من بخواب دیدم هفت گاو فربه که از رود نیل بیرون آمدند «يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ» می‌خورد این هفت گاو فربه را هفت گاو لاغر که هیچ افزونی از آن خوردن

---

(۱)- الف: هراسان گردد و معبران از تعبیر آن عاجز آیند و ترا بجهۀ تعبیر ان خواب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۲۷

در ایشان پدید نیامد «وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ» و هفت خوشه سبز بخواب دیدم «وَ أُخَرَ يابِساتٍ» و هفت خوشه دیگر خشک «يا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيا تَعْبُرُونَ» ای علمای قوم من جواب دهید مرا در این خواب من و تعبیر کنید اگر شما علم تعبیر خواب می‌دانید «قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» گفتند این خوابهای شوریده است «وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلامِ بِعالِمِينَ» و ما بتعبیر خوابهای چنین دانا نیستیم «وَ قالَ الَّذِي نَجا مِنْهُما» و گفت آن غلام که نجات یافته بود از آن هر دو زندانی، یعنی ساقی آنجا بود که ملک تقریر خواب خود می‌کرد و معبّران از تعبیر عاجز آمده بودند «وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» و یاد آورد حال یوسف را بعد از مدت هفت سال «أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ» من خبر کنم شما را بتأویل این خواب مرا به زندان فرستید که در آن زندان معبّریست استاد «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ» آمد غلام به زندان و گفت: ای یوسف و ای راست‌گوی راست کردار «أَفْتِنا فِي سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعِ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يابِساتٍ» جواب ده ما را بخوابی که هفت گاو فربه بود و هفت گاو دیگر لاغر و هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را خوردند و هفت خوشه سبز بود و هفت خوشه خشک که به آنها پیچیدند و این خوشه‌های سبز را خشک و ناپیدا گردانیدند «لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ» تا من بازگردم به مردمان تا مگر تعبیر این خواب را بدانند «قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً» گفت صدیق کشت کنید هفت سال پیاپی «فَما حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ» پس هرچه بدروید همه در خوشه‌اش بمانید و مکوبید مگر اندکی از آنچه می‌خورید «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذلِكَ سَبْعٌ شِدادٌ» بعد از آن هفت سال با گشایش، بیاید هفت سال قحط و تنگی، و سختی بیاید، و باران نیاید در این هفت سال «يَأْكُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ» بخورند از آنچه در آن هفت سال کشت کرده باشند و

پیش فرستاده از برای این سالهای تنگی «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ»

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۲۸

مگر انـدکی که پنهان کنیـد از برای تخم کردن در سال هشـتم «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عامٌ فِيهِ يُغاثُ النَّاسُ وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ» باز بیاید بعـد از این هفت سال خشـکسالی، سالی که در آن سال مردمان را فریاد رسـند و باران دهنـد و فراخی دهند و انگور بسـیار بار آید چنانکه انگور بفشارند و شیره بگیرند.

علماء تواریخ و قصص در کتب شاملهٔ الحصص خود چنین آورده‌اند که کیفیّت واقعه چنان بود که پادشاه مصر ملك ریّان ابن ولید، در خلوت سـرای خاص با ارباب اختصاص بعیش و نشاط بانبساط عشرت نموده، بخواب راحت غنوده، در خوابش چنان نمودند که هفت گاو سیاه فربه چنانکه گوئی به روغن چرب کرده بودند از رود نیل بیرون آمده پیش تخت ملك آمدند و بایستادند و از ایشان بوی مشك می‌دمید و از عقب ایشان هفت گاو سرخ لاغر ضعیف بیرون آمدند و این هفت گاو فربه را فروبردند که هیچ تغییری در بطون آن گاوان لاغر پدید نیامد.

ملـك در آن گـاوان متعجّب نگاه می‌کرد که ناگاه از گوشه تخت وی هفت قضـیب «۱» سبز بیرون آمدند و بر سـر هر یکی خوشـه سـبز، دانه‌هـای آن رسـیده و از جـانب دیگر هفت قضـیب بـا خوشه‌هـای زرد این خوشه‌هـای زرد بر آن خوشه‌هـای سـبز پیچیـد آن خوشه‌هـا را نیز خشـك گردانیـد چنـانکه از طراوت و سـبزی آنهـا اثر نگذاشـتند و چون ملـك از خواب درآمـد ملول و متفکّر شـد سـاحران و کاهنـان و معبّران را حاضـر نموده از تعبیر رؤیای اسـتفسار نمود مجموع گفتنـد که این اضـغاث و احلامست و ما به تعبیر خواب شوریده عالم نیستیم (و اضـغاث جمع ضـغث است و ضـغث آنچه مخلوط باشد از گیاه و مانند آن و احلام جمع حلم است و حلم آنچه در خـواب بیننـد) و در اثنـای این گفت و شـنید سـاقی را حـدیث یوسف بر خـاطر خطور کرده گفت: من شـما را دلالـت می‌کنم به کسی که تعبیر و تأویل رؤیای ملك کما ینبغی بتقدیم رساند.

از کیفیّت حال سؤال کردند گفت: غلامیست کنعانی از آن زلیخا زن عزیز

(۱)- ح: قصیب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۲۹

مـدتی است که در زنـدان محبوس است و در تعبیر خواب ماهر و در آن روز که من در زنـدان بودم خوابی دیدم و پیش وی رفتم و تعبیر خواب من بر وجهی نمود که بیـان واقع بود. و غلامیست به‌غایت زیبا. و خردمنـد و دانا و بر ملّت ابراهیم خلیل و چون بملاقات وی مشـرّف گشـتم و بر احوال وی مطّلع شـدم مر او را «قـائم اللّیـل و صـائم النّهار» یافتم و به عیادت بیماران و کفایت مهمّات ایشان پردازد، و دل نیکـان و مظلومان را تسـلّی داده، دلـداری نمایـد و نومیـدان را بفرج امیـدواری دهـد، و طعام خویش به حاجتمنـدان و درماندگان ایثار کند و هم بحسن صورت آراسـته و هم به صـفای سـریرت پیراسـته، در خاموشی با مهابت و در گفتار با ملاحت، از دور باصولت و از نزدیك با حلاوت، بردبار و نیکوکار و شیرین دیدار و با این همه می‌گوید که از فرزندان ابراهیم خلیل است، پسر آن پیغمبر که بوادی کنعان است، یعقوب ابن اسـحاق و عزیز بی‌تمیز، چندین سالست که او را در زندان محبوس داشته. بفرموده زن ملك، در اسـتخبار تعبیر تعجیل نموده، شـرابدار را به زنـدان فرسـتاد و ساقی بفرمان عمل نموده، به زندان آمد و گفت: «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنا فِي سَبْعِ بَقَراتٍ الآية» ملك خوابی این چنین دیده و تمامی معبّران از تعبیر آن عاجز آمده‌اند.

و روایتی آنکه اسناد رؤیا اولا به خود کرده. گفت: چنین خوابی دیده‌ام و تقریر واقعه باتمام رسانید. یوسف فرمود: این خواب نه در خور احوال تست این خواب اگر دیـده است ملك ریّان دیـده، ساقی تعجّب نموده گفت: بلی چنین است، مرا ملك فرسـتاده و تعبیر آن خواب خواسته.

اکنون باید که تعبیر و تأویل آن بیان کنی تا من بازگردم و مردم را از تعبیر آن خواب اعلام کنم «لَعَلِّی أَرْجِعُ إِلَی النَّاسِ».
بعضی گویند مراد از ناس ملک است که رائی این واقعه اوست چه مقصود از صاحب واقعه اوست و اعلام او را باشد، و قیل مراد همه مردم است تا همه کس

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۳۰

تعبیر خواب ملک بدانند «لَعَلَّهُمْ یَعْلَمُونَ» و یا خود قدر و منزلت تو بدانند و ترا از این محبس باعزاز و اکرام بیرون آرند، بعد از آنکه شرابدار خواب ملک را معروض صدّیق گردانید، یوسف فرمود: گاوان فربه و خوشه‌های سبز عبارت از سالهای پرنعمت و زراعت بسیار است که خلایق در این ایّام به رفاهیّت باشند، و گاوان لاغر و خوشه‌های خشک کنایه از سالهای تنگ و عسرتست که اسباب معیشت مردم منعدم گردد.
بعد از آن صدّیق گفت که تدبیر آنست که «تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِینَ دَأَباً» ای متتابعهٔ و قیل ای علی عادتکم المستمرّهٔ، الدائبهٔ و «داب» عادت را گویند و «تزرعون» اخباریست بمعنی «۱» امر، می‌گوید زراعت کنید هفت سال پیوسته ناگسسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید، مگر اندکی که در آن سال بخورید «فَما حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِی سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِیلًا مِمَّا تَأْکُلُونَ» و در این کلام اشعاریست بکم خوردن و مبالغه در ذخیره کردن «ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذلِکَ سَبْعٌ شِدادٌ» این تأویل بقرات عجاف و سنبلات یابسات است. یعنی هفت سال سخت با عسرب بیاید در عقب آن هفت سال با گشایش و آسایش «یَأْکُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ» مراد «یأکلن فیها» «۲» است و لیکن اسناد فعل بظرف فرمود چنانکه گویند «لیله قائم و نهاره صائم» و منه:
*** قول الشاعر:
نهارك یا مغرور سهو و غفلهٔو لیلك نوم و الرّدی لك لازم؟
و «ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ» بمعنی «ادّخرتم لهنّ» است معنی چنان شود که در این هفت سال قحط و عسرت مردم بخورند آنچه در آن هفت سال خصب و رخا

---

(۱)- الف: یعنی امر.
(۲)- ح: مراد یاکلون فیها است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۳۱

ذخیره ساخته بودند از برای این هفت سال قحط و غلا «إِلَّا قَلِیلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ» ای تدّخرون لبذور الزرع «۱»» بعد از آن فرمود «ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذلِکَ عامٌ فِیهِ یُغاثُ النَّاسُ» «یغاث» مشتق از غیث است و غیث بارانست، یعنی بعد از این هفت سال قحط و گرانی سالی بیاید که مردمان را باران دهند و کشت و زراعت فراوان گردد و می‌شاید که مشتق باشد از «غوث» و «غوث» فریاد رسیدنست یعنی خدای تعالی به فریاد رسد مردم را از قحط و گرسنگی «وَ فِیهِ یَعْصِرُونَ» یعنی میوه‌ها از انگور و کنجد و زیتون فراوان شود چنانکه دوشاب و روغن از آنها بگیرند.
ابن عباس رضی اللّه تعالی عنهما فرمود «ای یحلبون المواشی» یعنی مواشی آسوده و شیرآور شوند بجهت کثرت نباتات و مردم شیر آنها بدوشند و به آسایش و گشایش بنوشند.
ابو عبیده می‌گوید «یعصرون» مشتق از عصر تست و عصرت نجات است یعنی که در آن سال از تنگی و قحط و نیازمندی نجات یابند.
و حمزه و کسائی رحمهما اللّه تعالی به «تاء» مخاطب خوانده‌اند، خطاب به مستفتیان که گفتند «أَفْتِنا فِی سَبْعِ بَقَراتٍ» و بیان این سال هشتم از جمله خواب ملک نبود، بلکه تعلق بعلم غیب داشت که حقّ تعالی بوحی بصدّیق تعلیم فرموده بود.

اشارت- گفت که حق سبحانه و تعالی حضرت یوسف را بر برادران بدو چیز تفضیل داده بود. اول بحسن خلق، دویم بعلم. اما جمال او سبب بلای او شد و علم او سبب نجات او آمد تا فضل علم بر سایر صفات کمال معلوم شد و از اینجاست که گفته‌اند «العلم یعطی و ان کان یبطی».

آورده‌اند که امام ابو یوسف القاضی رحمه اللّه تعالی در اوان اکتساب علوم و استحضار قواعد و رسوم به مرتبه مقلّ الحال بود، که مسائلی که اجتهاد فرمودی بر سفالها و شانه‌های گوسفندی نوشتی و در ظرفی می‌نهادی، آن مقدار از درم و دینار

---

(۱)- ح: لبذور الزراعة.

نداشت که کاغذی سرانجام کند، روزی به خانه درآمده از مادر طعامی خواست، چون چیزی حاضر نبود ما در اشاره به‌آن ظرف فرمود که گنجینه علوم و خزینه رقوم وی بود یعنی همه عمر مصروف بتحصیل سفال پاره چند ساخته و بر آنجا رقمی چند بر کشیده و از تحصیل امور معیشت و ما یحتاج ضروری فارغ می‌بوده، چون امام همّت «۱» آن ضعیفه مشاهده فرمود سوگند یاد کرد که تا حلوای عسلی در طبق سیمین به کفچه زرّین در دهان تو نکنم «۲» بامر دیگر نپردازم و اتفاقا آن روز همسایه امام خانه خود را عمارت می‌کرد و راهگذر امام را مضیّق ساخته، امام گفت: ای عزیز این رهگذر را تنگ مکن و در حقّ همسایه تصرّف منمای، آن شخص در جواب امام گفت هرگاه قطار و مهار تو در این راهگذر نگنجد من این راه را بگشایم از سخن آن جاهل خاطر امام گرفته‌تر شد، اتفاقا همان روز خلیفه را با زبیده خاتون که حلیله جلیله وی بود گفت و شنید پدید آمده بود، منجرّ به‌آن شد که خلیفه را به دوزخیان منسوب گردانیده.

خلیفه سوگند یاد کرد که اگر وی از دوزخیان باشد زبیده بر وی حرام باشد «۳» و طلاق و در این مسئله متحیّر بماندند، باامام اعظم رجوع کرده بملاقات آن حضرت مستسعد نگشتند، باامام ابو یوسف «۴» رحمه اللّه تعالی علیه که خلیفه و قایم‌مقام امام اعظم بود التجا نمودند و از وی استفسار کرده حکم طلبیدند.

امام بعد از تأمّل از خلیفه پرسید که هرگز بر گناهی قدرت یافتی که از خوف الهی جلّ و علا از سر گناه درگذشته باشی؟ خلیفه گفت: آری روزی مرا به کنیزک زبیده خاتون که بر کمال حسن و جمال آراسته بود، اتفاق افتاده بود و نفس را به مباشرت او میل تمام بود از حقّ تعالی ترسیده از سر آن امر در گذشتم امام فرمود

---

(۱)- الف: ضعف همت آن.

(۲)- الف: مادر نکنم.

(۳)- ح: زبیده بر وی طلاق باشد.

(۴)- ح: باامام یوسف.

تو از اهل بهشتی، خلیفه دلیل آن مسئله از وی پرسید، امام فرمود قال اللّه تعالی «وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ، عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى خلیفه را سند امام پسندیده افتاد فرمود تا دهان وی پر از جواهر نمودند، و از خزینه بانواع عطا و هدایا مخصوص گردانیدند و زبیده خاتون بفرمود تا چندین شتر در زیر بارهای قیمتی با امام همراه بوثاق او بردند.

و گویند که در مجلس حلوای عسل در طبق سیمین کرده، و کفچه‌های زرین بر وی نهاده، بنظر امام آوردند، امام را چون نظر به‌آن افتاد واقعه سوگند وی نزد مادر بخاطر آمد، آن طبق برداشته، با زاد و راحله به خانه باز آمد، هنوز همسایه از عمارت فارق نشده بود

که قطار و مهار امام رسید و راه را گشاده ساخت، امام حلوای عسل به کفچه زرّین در دهان کرد تا دانی که «العلم یعطی و ان کان یبطی» از مسائل یقینیه است و اللّه اعلم.

بشارت «۱»- ابتدای ابتلای یوسف، از خواب بود که اظهار آن فرمود، آخر کار نجات وی هم از خواب بود که اظهار آن نمود، تا بدانی که قادر علی الاطلاق و پادشاه باستحقاق حضرت خداوند است، (جلّ جلاله و عمّ نواله) که از نهال هم خار غم روياند و هم گل شادی بشکفاند.

***

این طرفه، که از یک خم، هر یک ز مئی مستندوین نادره، کز یک گل، در هر قدمی خاری «۲»

بیان عرفانی و نتائج اخلاقی حاصل از آن

تحقیق مناسب واقعه مذکوره: ای درویش بدان که ارباب تحقیق این واقعه را نمودار احوال و آئینه آمال تو داشته‌اند گویند: حیات دنیا بر مثال خواب است و حیات آخرت بر مثال بیداری و ترا هفت عضو داده‌اند، بر مثال بقرات سبعه که بملک ریّان نموده بودند و چنانچه آنجا هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخوردند و ناچیز

---

(۱)- ح- د: اشارت.

(۲)- ح: وین نادره کز یک جا، در هر قدمی خاریست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۳۴

گردانیدند در ذات تو هفت صفت ذمیمه است که عبارت از حرص و هوا و شهوت و طول امل و وسواس و ریاء و عجب است، بقرات سبعه اعضای ترا می‌خورند و هلاک می‌گردانند، مرد باید که حرص به قناعت دفع کند، و هوای طبع را بفرمان شرع بازدارد، و شهوت را به همّت بدل کند. و طول امل را به یاد اجل بازدارد. و وسواس را بلا حول تدارک کند. و ریا را باخلاص منع نماید. و عجب را به نیاز براندازد. تا یوسف صفت بر مسند بهشت. پادشاه‌وار نشیند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۳۵

رجعنا الی القصّة

آورده‌اند که چون ساقی تعبیر خواب از یوسف استماع فرمود از زندان مراجعت نموده هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را معروض رأی ملک گردانید، ملک دانست که این سخن حقّ است و خواب وی را تعبیر همین است، لا- جرم بخلاص یوسف از زندان و احضار او فرمان داد و ساقی به زندان آمده صورت اشتیاق ملک را بملاقات همایون آن گلدسته گلستان نبوّت و نورسته بوستان فتوّت باز نموده، از یوسف التماس نمود که همراه وی به بارگاه ملک مبادرت جوید، صدّیق اجابت نفرمود و گفت: بازگرد نزدیک ملک و بپرس که چه بود حال آن زنان «۱» که دست‌های خویش بریدند.

در اخبار آمده است که چون رسول علیه الصّلاة و السّلام بدین آیه رسیدی که «فَلَمَّا جاءَهُ الرَّسُولُ قالَ ارْجِعْ إِلی رَبِّکَ» الآیة گفتی خدای عز و جلّ برادر من یوسف را بیامرزاد که اگر بجای او من بودمی، چون رسول ملک بیامدی، و مرا بیرون خواندی، من به شتاب بیرون دویدمی؛ و چون ساقی به نزد ملک آمد و عرضه داشت که یوسف از زندان بیرون نمی‌آید تا بی گناهی او روشن نشود، ریّان- ابن الولید از این حال متعجّب شد، از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود.

ساقی گفت: غلامیست عبرانی که عزیز مصر او را از مالک بن ذعر خریده است، در نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست.

ملک پرسید که موجب حبس او چیست و این چه زنانند؟ که دستهای خود بریده‌اند؟ ساقی قصّه یوسف را بوجهی

(۱)- ح- د: حال آن زمان که زنان که.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۳۶

که از وی شنیده بود معروض گردانید، و ریّان از استماع این کلمات در شگفت مانده، صاحب السّجن را طلب نمود، زندانبان حاضر شد، ملک فرمود: جوانی بدین صفت در زندان است، می‌خواهم که معلوم گردد که او را بچه سبب حبس کرده، و حال در آن مقام بچه کیفیّت است؟ صاحب السّجن گفت: او را عزیز مصر به زندان فرستاده است و او بروز روزه می‌دارد و به شب نماز می گذارد و اگر الوان نعمت پیش وی برند، لقمه از آن تناول فرموده باقی را به محتاجان مصروف می‌سازد، ملک را از شنیدن این سخنان شعف بدیدن یوسف بیشتر شد، باستحضار عزیز فرمان داد و از حال یوسف و سبب حبس او تفتیش نمود، عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته، گفت: من این غلام را از مالک ذعر خریده بودم و به فرزندی قبول کرده و بواسطه خیانتی که بوی نسبت کردند، او را محبوس گردانیدم و تا غایت در زندان بدان سبب موقوفست.

ریّان بار دیگر ساقی را به زندان فرستاد تا یوسف را بیاورد، صدیق باز امتناع نموده فرمود: هر چند ریّان پادشاه است، اما مراقبت خاطر عزیز مصر که مرا خریده است اولی است و وقتی این صورت میسّر شود که عزیز از من راضی گردد و رضای او آنگاه دست دهد که از آن زنان تفحّص حال من نماید.

ساقی این خبر را بملک رسانید، تعجّب او بیشتر شد و حکم فرمود تا زنان دست بریده را حاضر کردند و از حال یوسف و زلیخا شرائط استعلام و استفسار بجا آورد، ایشان گفتند: معاذ اللّه از وی هیچ ندیدیم و آن کید ما بود که با وی پیش بردیم و زلیخا نیز بجرم خود اعتراف نموده، گفت اکنون وقت آنست که حق از حجاب باطل بیرون آید، و صواب از خطا ممتاز گردد و من او را باختیار خویش بجانب خود خواندم، و او از جمله آنچه از خیانت بوی نسبت کنند مبرّاست و آنچه سمت گزارش یافت مضمون کلام خداوند تعالی است، جلّ ذکره که در قرآن بیان فرموده بقول حقّ و کلام صدق خود، قال اللّه سبحانه و تعالی: «قالَ الْمَلِکُ

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۳۷

ائْتُونِی بِهِ» گفت ملک مصر بمن آرید یوسف را «فَلَمَّا جاءَهُ الرَّسُولُ» پس چون رسول ملک بیوسف آمد. گفت: ملک ترا می‌خواند یوسف بیرون نیامد و در جواب رسول گفت: «قالَ ارْجِعْ إِلی رَبِّکَ فَسْئَلْهُ ما بالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِی قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ» بازگرد بسوی ملک و بطلب از او تا بازپرسد که چه بوده است حال زنانی که دستهای خویش بریدند، «إِنَّ رَبِّی بِکَیْدِهِنَّ عَلِیمٌ» به درستی و راستی که پروردگار من به کیدهائی که ایشان ساختند داناست یعنی این سؤال و استفسار احوال از برای آنست که تا پادشاه و عزیز را معلوم شود، طهارت ذیل من و اگر نه خود حقّ تعالی داناست که این واقعه مبنی بر کید زنان بوده است، آنگاه ملک زنان دست بریده را بخواند. «قالَ ما خَطْبُکُنَّ إِذْ راوَدْتُنَّ یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ» از آن زنان پرسیدند که چه بود حال شما آنگاه که یوسف را به خویشتن خواندید. «قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ ما عَلِمْنا عَلَیْهِ مِنْ سُوءٍ» گفتند پناه می‌بریم به خدای تعالی که بر یوسف چیزی گوئیم که از وی ندیده باشیم، ما بر وی هیچ بدی ندانیم «قالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِیزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ» گفت زلیخا اکنون راستی پیدا شد و حق از باطل جدا شد یقال «حَصْحَصَ الْحَقُّ» ای وضح و تبیّن «أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» من خواستم او را و به خویشتن خواندم «وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِینَ» و به درستی و راستی که یوسف در آنچه گفت، «هِیَ راوَدَتْنِی عَنْ نَفْسِی» راست‌گویست چون واقعه برین منوال بگذشت ساقی باز به زندان آمد و یوسف را اخبار کرد از آنچه زنان گفتند و آنچه زلیخا به ان اعتراف نمود. یوسف فرمود: «ذلِکَ لِیَعْلَمَ أَنِّی لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَیْبِ» یعنی این امتناع نمودن من از زندان بجهت آنست که ملک بداند که من در خانه عزیز خیانت نکردم و حرمت وی در غیبت وی نگاه داشتم «وَ أَنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی کَیْدَ الْخائِنِینَ» و خداوند تعالی راه ننماید یعنی بصلاح نیارد کار خاینان یعنی زانیان را.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۳۸

ابن عباس رضی اللّه عنهما گوید. که چون یوسف این سخن بگفت جبرئیل دست بر پهلوی وی زده، گفت: «و لا حین هممت یا یوسف» و نه آن‌وقت که همّ کردی، یوسف گفت: «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» و من نفس خود را مبرّا و پاک نمی‌دارم از گناه، به درستی که نفس فرماینده است به بدی. «إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّی» مگر آنکه خداوند من عزّ و جلّ ببخشاید و نگاه دارد. «إِنَّ رَبِّی غَفُورٌ رَحِیمٌ» به درستی و راستی که خداوند من بخشاینده است و مهربان و عیب‌پوش و آمرزگار.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۴۰

و مصابرت وی که بعد از چندین سال توطّن در زندان چون او را بخروج دلالت کنند مبادرت ننماید و تمکّن و وقار را شعار و دثار خود سازد.

لطائف و اشارات در اباء و امتناع یوسف از بیرون آمدن از زندان

سؤال- معنی آیه ناظر به آنست که ساقی را می‌گوید که از ملک سؤال کن تا تفحّص احوال آن زنان کند، پس باین تقدیر حقّ عبارت از آن بود که فرمودی «فاسئل الملک ان یسأل ما شأن تلک النسوة لیعلم براءتی فی تلک التهمة» پس حکمت چه بود در عدول ازین عبارت با آنکه فرمود «ما بالُ النِّسْوَةِ».

جواب آنست که تا رعایت ادب نموده باشد و پادشاه را امر نفرموده باشد به سؤال، زیرا که پادشاه را مأمور امر ساختن مناسب منصب سلطنت شعاری نیست.

سؤال فرمود، «ما بالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِی قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ» ذکر زنان دست بریده کرده و زلیخا را که سیده وی بود و ساعی در القای یوسف به زندان بود یاد نفرمود، حکمت در این چه بود؟

جواب آنست که تا رعایت حقوق وی نموده باشد، در اخفای امر وی کوشیده، لاـ جرم چون زلیخا از وی این احسان مشاهده کردی، ساحت او را از خیانت مبرّا ساخت و پرده از پیش برداشته، گناه را به خود حواله نمود «أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» و نظیر این واقعه در حکایات آورده‌اند که زنی شوهر خود را نزد قاضی آورده، بر وی دعوی مهر کرد و شوهر انکار می‌نمود تا قاضی از برای معرفت شهود بفرمود تا آن ضعیفه پرده از پیش جمال بردارد تا گواهان اقامه شهادت بیقین توانند نمود، شوهر این معامله را پسند نداشت، گفت: حاجت بکشف قناع نیست، و به مدّعای زن اعتراف نمود، زن گفت: که چون شوهر رعایت جانب من نموده، مرا از این امر صیانت فرمود، من نیز ذمّه او را از همه حقوق بری گردانم و تمامی مهر خود بدو بخشید.

قوله تعالی «لِیَعْلَمَ أَنِّی لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَیْبِ» گروهی برآنند که ضمیر

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۴۱

«لِیَعْلَمَ» راجع بملک است و این قول عطا است و مروی از ابن عباس رضی اللّه عنهما است. و معنی چنانست که تا ملک بداند که من در غیبت او خیانت نکرده‌ام.

و قولی دیگر آنست که راجع به عزیز است به قرینه «لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَیْبِ» چه یوسف را به نسبت به عزیز متّهم به خیانت می‌داشتند نه به نسبت بملک و از برای ترویج «۱» قول اول جواب می‌گوید: که خیانت به نسبت به وزیر خیانت است بملک، من وجهی پس باین تقدیر سخن مستقیم باشد.

و بعضی دیگر می‌گویند که. ای «لیعلم الملک انّی لم اخنه العزیز بالغیب» و این قول خالی از تسامحی نیست و اللّه اعلم.

قوله تعالی «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» یعنی نفوس بنی‌آدم امرکننده‌اند آدمی را به‌آنچه مراد و آرزو و هوای آن نفس است و اصلا منظور نفس رضای حقّ تعالی نیست «إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّی» ای الّا ما ادرکت رحمة ربّی بالعصمة کالملائکة» و «ما» اینجا

بمعنی «من» است چنانکه فرمود «وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها» یعنی هر نفسی صاحب خود را بهواها می‌خواند مگر نفسی که رحمت خدای تعالی او را دریابد تا صاحب خود را به بدی نخواند.

محققان گفته‌اند: که اولا- یوسف گفت «لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ» آنجا توفیق عصمت حقّ تعالی دیده و چون گفت: «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي» اینجا تقصیر در خدمت خود دید، آن بیان شکر توفیق است و این بیان عذر تقصیر و بنده باید که پیوسته میان شکر و عذر سرگردان بود، هر که بحقّ تعالی نگرد، نعمت بیند، بنازد، و در شکر بیفزاید، و چون با خود نگرد، همه گناه بیند، بسوزد و بعذر پیش آید، به‌آن شکر مستحقّ زیاده گردد و باین عذر مستوجب مغفرت شود. پیر طریقت قدّس سرّه از این گفت، الهی گاهی به خود نگرم گویم: از من زارتر کیست؟ و گاهی به تو نگرم گویم از تو بزرگوارتر کیست.

---

(۱)- ح: تزویج قول اول. ظ: ترجیح

***

گاهی که به طینت خود افتد نظرم‌گویم که من از هر چه بعالم بترم

چون از صفت خویشتن اندر گذرم‌از عرش «۱» به خویشتن همی‌درنگرم

بدانکه «امّاره» صیغه مبالغه است، دلالت کند بر اینکه نفس امّاره را امر به بدی جبلّی است و داب و عادت وی آنست که همواره به شرّ دلالت کند و از خیر معرض باشد و تحقیق این آنست که نفس آدمی یکیست، فامّا مرد را صفات کثیره است و اکثر صفات وی ذمیمه است زیرا که از حین حدوث الفت وی بمحسوسات و تلذّذ و تعشّق وی به‌آن، از عالم معقولات غافل. و چون خواهند که از عالم معقولات از الهیات و روحانیّاتش واقف گردانند، مگر به ریاضت و مجاهدت تمام دست دهد، و تا او را از مألوفات او بازندارند، میل به مغیبات ننماید و چون ریاضت و مجاهدت مکروه نفس است لا جرم «اقلّ من القلیل» بعالم مجرّدات روی آورده‌اند و از مقام امّارگی به مرتبه مطمئنکی ترقی نموده‌اند و باقی در حضیض امّارگی مانده‌اند، و صیغه مبالغه که فرمود «لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» افاده این معنی می‌نماید و اللّه اعلم بالصواب.

در تفسیر کشف الاسرار می‌گوید: که نفس را چهار رتبه است.

اول- نفس امّاره.

دویم- نفس مکّاره.

سیّم- نفس سحاره.

چهارم- نفس مطمئنه است.

نفس امّاره آنست که در بوته ریاضت بگداخته و پوست هستی خود به دباغت

---

(۱)- ح: از عرش علا به.

بینداخته «۱» در مرغزار بشریّت می‌چرد. و از چشمه هوا آب می‌خورد، و بر صفت حیوانیّت و سبعیّت عمر می‌گذراند، جز خوردن و خفتن و کام راندن چیزی دیگر نمی‌داند «ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا «۲» وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» و کسی از شر وی رسته که میان به مخالفت وی بربسته که قرآن مجید چنین خبر می‌دهد که «وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى» و جمله انبیا و رسل که آمدند همه را بقهر و جهاد با این نفس فرمودند و آنکه حقّ تعالی فرمود «وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ» حقّ

مجاهدت آنست که صفات امّاره را چون حرص و شهوت و شره و حقد و کبر و عداوت و بغض، پرورش ندهی و همیشه زیر دست داری و اگر یکی از این صفات سر بر زند آن را به سنگ جهد از خود بازداری.

***

مار نفست بر سر گنج دلت «۳» ساکن شده استسنگ جهد از کوی طاعت بر سر آن مار زن

امّا نفس مکّاره، فروتر است از نفس امّاره، قوت آن نـدارد که با سالك مقاومت نمایـد اما پیوسـته در کمین بود تا کی دست یابد و مثالش آنست که چون مریـد را در راه مجاهدت و ریاضت و در مقام جمعیت بیند و سـفری از سـفرهای طاعت، چون حج و غزوه و زیارت در پیش وی نهـد گوید «۴» این بهتر، و در منازل طاعت این قـدم عالی‌تر و در ضـمن این، مکری دارد می‌خواهد که مرید را به تلبیس از مقام جمعیت بافکند و آن را در آن سفر پراکنده خاطر و سرگردان کند و از آن حضور و جمعیتش محروم گرداند.

---

(۱)- ح: نه‌بنداخته.

(۲)- الف: یأکلون.

(۳)- الف: بر سر شعله دلت ساکن شدست.

(۴)- ح: گوئیا این.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۴۴

در بیان نفس مکاره و سحاره و مطمئنه و اماره

شیخ جنید قدّس سرّه گفت که هزار مرید با ما قدم در این راه نهادند، همه فروشدند و من بر سـر آمدم و مرید را در راه ارادت، پیر از بهر این می‌باید که وی منازل این راه شـناخته و کمین‌گاه نفس مکّاره دانسته، آنچه سعادت وی در آنست دلالت می‌کند، و آنچه سبب شقاوت است از آن بازمیدارد و بزرگان گفته‌اند که تا مرد صاحب تمکین نشود، از نفس مکّاره ایمن نگردد، آب اندك بقذر [بقدر] نجاست پلید گردد اما بحر به هیچ نجاست پلید نشود.

و بعد از نفس مکّاره نفس سـحّاره است که گرد اهل حقیقت گردد، و چون او را بر طاعت و انواع ریاضت، محکم بیند گوید بر تن خود به ببخشـای که «انّ لنفسـك علیـك حقّـا» چون مرد، محقّق نباشـد، او را از مقـام حقیقت به مقـام شـریعت آرد، و از عزیمت به رخصت انـدازد، و هرجا که رخصت آمـد، آرام نفس پدیـد آمـد از آنجا نفس قوّت گیرد، و مرد را بقـدم اول بازبرد، تا نفس امّاره پدید آید.

ابراهیم خوّاص قـدّس سرّه گویـد چهـل سـال بـا نفس در منـازعه بودم، که از من نان و ماست می‌خواست روزی مرا بر وی رحمت آمـد، درمی از حلال بچنگ آوردم، در بغـداد می‌رفتم تا نان و ماست خرم، در خرابه شـدم، پیری را دیـدم در گرمای کرم افتاده و زنبوران از هوا درمی‌آیند، از وی گوشت می‌کنند، ابراهیم گفت مرا بر وی رحمت. آمد گفتم: مسـکین آن مرد سـر برداشت گفت: ای خواص در من چه مسـکینی می‌بینی؟ نه تاج اسـلام بر سـر من است، و نه گوهر معرفت در دامن، مسـکین توئی که چهل سالست که شهوت نان و ماست از خود منع نمی‌توانی کرد، و فی‌الجمله.

بـدانکه نفسـی سـحّاره مرد را به معصـیت نفرمایـد، به طـاعت فرمایـد، و چون مرد قـدم در کوی طاعت نهـد، طاعتش را در نظر وی بیاراید، و خود را بر فاسقان مزید نهد، و در خود بچشم بسته نگرد و دیگران را بچشم حقارت و باین جهت هلاك از وی برآید.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۴۵

و چون از مکاید نفس سـحاره بازرهد، نفس مطمئنه آغاز کند، و این نفس انبیا و اولیاست، آنها که انبیا علیهم‌السـلام‌اند در سراپرده

عصمت‌اند و آنها که اولیااند در حیطه حفظ و رعایت‌اند که اگر یک لحظه پرده عصمت از انبیا برداشتی، همه در ورطه معصیت هلاک گشتی و اگر یک نفس حفظ و رعایت از اولیاء منقطع گردانیدی، همه زنّار کفر میان بستی، و اگر چراغ معرفت در ظلمات جهالت برافروختی، هر یک از اهل کفر در طریق تحقیق صدّیقی بودی.

لمؤلّفه

اگر ز آینه دل غلاف برخیزدمیان ظلمت و نور اختلاف برخیزد

اگر ز عکس رخت لمعه فتد بر دیرز اهل کفر همه اعتراف برخیزد

بیا ز پرده برون آ و جلوه بنمای‌که تا ز مؤمن و کافر خلاف برخیزد

بهر دلی که شود سرّ وحدتش مکشوف‌حجاب‌ها همه زان انکشاف برخیزد

عجب مدار که در وقت دیدن ساقی‌تفاوت از قدح و درد صاف برخیزد «۱»

پیر طریقت گفت الهی شاد بر آنم که اوّل من نبودم و تو بودی، آتش یافت با نور شناخت، تو آمیختی، از باغ، وصال نسیم قرب، تو انگیختی، باران فردا- نیّت، بر گرد بشریّت، ریختی، به آتش دوستی آب و گل بسوختی، تا دیده عارف به دیدار خود آموختی.

(۱)- الف: تو هم به بینی اگر آنچه دیده سر معین‌یقین ز سر تو هم این گزاف برخیزد معین بعاجز مسکین اعانتی فرمای‌مگر ز عون تو این اعتساف برخیزد تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۴۶

لمؤلفه

همچو خورشید که در آب زلالی دیدم‌اندر آئینه جان عکس جمالی دیدم «۱»

خیره شد دیده عقل از لمعات رخ دوست‌با وجود از پس این [پس صد پرده پرده خیالی دیدم

من اگر واله و مدهوش شوم معذورم‌که در آئینه عجب حسن و جمالی دیدم «۲»

بیان آنکه حضرت یوسف مدت یک سال در منزل ملک مورد اکرام و احترام می‌بود

قال اللّه صبحانه و تعالی «وَ قالَ الْمَلِکُ ائْتُونِی بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِی» و گفت ملک مصر، ریّان ابن الولید، بمن آرید یوسف را تا او را خاصّه نفس خویش گردانم، یعنی همنشین خاصّ خود سازم. «فَلَمَّا کَلَّمَهُ» پس چون سخن گفت یوسف با ملک. «قالَ إِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنا مَکِینٌ أَمِینٌ» ملک گفت: تو امروز نزد ما هم صاحب قدر و منزلتی و هم امین و با دیانتی، «قالَ اجْعَلْنِی عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ» یوسف فرمود مرا بر خزینه‌های زمین مصر والی گردان «إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ» به درستی و راستی که من او را نگهدارنده داناام «وَ کَذلِکَ مَکَّنَّا لِیُوسُفَ فِی الْأَرْضِ» و همچنان مکنت دادیم یوسف را و توانائی و حکم روائی در زمین مصر «یَتَبَوَّأُ مِنْها حَیْثُ یَشاءُ» فرود می‌آید و منزل می‌گیرد در آن زمین هرجا که می‌خواهد «نُصِیبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ» می‌رسانیم به رحمت خود هر که را می‌خواهیم «وَ لا نُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ» و ضایع نمی‌کنیم مزد نیکوکاران را «وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَیْرٌ لِلَّذِینَ آمَنُوا» و هرآینه که مزد آن جهانی بهتر است

(۱)- الف: اندر آئینه جان عکس جمالی دیدم‌همچو خورشید که در آب زلالی دیدم

(۲)- الف: در وجود من رایض آن را نگری؟از سخنهای معین بود که حالی دیدم تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۴۷

مر آنان را که ایمان آورده‌اند «وَ کانُوا یَتَّقُونَ» و از بد بپرهیزند.

اما بیان قصه: آورده‌اند که: چون برائت ساحت و عصمت و طهارت صدّیق بر ریّان و مصریان روشن گشت، ملک فرمود که یوسف

را بیارید که او را جهت خاصّه خویش اختیار می کنم، و صاحب راز و مشیر و مؤتمن خود می گردانم و تمامی امور مملکت را بوی تفویض می‌نمایم و بنا بر فرمان واجب الاذعان یکی از مقرّبان به زندان رفته پیغام ملک را بیوسف رسانید، آنگاه هفتاد نفر از حاجبان با هفتاد مرکب باستحضار یوسف بفرستادند و ملک را مرکبی بود خاصّ، طماح «۱» نام که جز ملک کسی را مجال رکوب او نبودی از برای وی ارسال نمود و بر در بارگاه ملک میدانی بود بسیار وسیع، بفرمود تا میدان را بیاراستند و تخت ملک در آن فسحتگاه نهادند و قبه عالی بر سر آن تخت برافراشتند، بر آن تخت چنانکه رسم سلاطین است بنشستند و غلامان زرّین کمر و ملازمان لطیف منظر در ملازمت سلطنت شعاری، صف برکشیدند و از بارگاه پادشاه تا بدر زندان دو رویه لشکر باستقبال و اجلال یوسف بایستادند و خادمان مجمرهای زرّین در دست، مشک تاتاری و عود قماری می‌سوختند، و غلامان دیگر طبقهای نثار، از عبیر و عنبر و کافور و مشک اذفر، سوده بر کف نهاده، منتظر آن حضرت ایستاده تا در حین ملاقات بر مفارق آن حضرت نثار کنند و آنگاه وضیع و شریف مصر به نظاره آن حضرت مجتمع گشته باین مقال گویا گشتند.

***

رسید آن شه، رسید آن شه، بیارائید ایوان رافروبوسید «۲» ساعدهای آن ماه کنعان را

چه آمد جان و جانانم نشاید برد نام جان‌به پیشش جان چه‌کار آید مگر از بهر قربان را

---

(۱)- ح: طماج نام.

(۲)- ح: فروبوسید ساعدها بزی ماه کنعان را؟

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۴۸ اگر ترکست و تاجیکست «۱» با این شاه نزدیکست‌چه جان با تن و لیکن تن نبیند هیچ مر، جان را

هله یاران که بخت آمد گه ایثار رخت [تخت؟] آمدسلیمانی به تخت آمد برای دفع شیطان را

و یوسف اطاعت فرمان پادشاه نموده و زندانیان را وداع کرده در حقّ ایشان دعای خیر بتقدیم رسانیده و گویند: چنین فرمود: «اللّهم اعطف علیهم قلوب الاخیار و قصّر علیهم النّهار و لا تکتم علیهم الاخبار» «۲» بار خدایا دلهای نیکان و نیک مردان بر ایشان مشفق گردان و روزهای محنت را بر ایشان کوتاه ساز و خبرها بر ایشان میوشان و چون از زندان بیرون آمد بر در زندان نشست و گفت «هذا منزل البلوی و جهنّم الدّنیا و قبر الاحیّاء «۳» و بیت الاحزان و تجزیة الاصدقاء و شماتة الاعداء» و بروایتی این کلمات بر در زندان بنوشت و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخره به تجمّل تمام بر جنیبت خاصّ ملک که نامزد او گشته بود سوار شده متوجه بارگاه ریّان گشت و چون به بارگاه فلک اشتباه؟

ریّان تشریف حضور ارزانی فرمودند، بدین دعا التجا نمود که: «اللّهم انّی أسألک بخیرک من خیره و اعوذ بعزّتک و قدرتک من شرّه و شرّ غیره» و چون چشم ملک و ارکان دولتش، بر جمال بی‌مثال یوسف افتاد، گفتند این روحیست مصوّر، یا ملکی است در صورت بشر؟ که از جنس بنی‌آدم هیچ دیده نظیر او ندیده و هیچ گوش بنده شبیه او نشنیده، و چون نزد ملک آمد بزبان عرب بر ملک سلام کرد. ملک گفت: این چه زبان است، فرمود: «لسان عمّی اسماعیل» زبان عم من اسماعیل است آنگاه به عبرانی دعا کرد، ملک گفت: این چه زبان

---

(۱)- الف: تازیکست.

(۲)- ح: و لا تقم علیهم الاخبار.

(۳)- ح: و قبر الاجباء.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۴۹

است، گفت: این زبان پدران من یعقوب و اسحاق و ابراهیم علیهم السلام است، گفته‌اند که ملک زبانها و لغتهای بسیار دانستی، به هفتاد زبان با یوسف سخن گفت و یوسف بهر زبان که ملک با وی سخن می‌گفت هم به‌آن زبان جواب وی را می‌داد تا بعد از آن بزبان عبرانی ملک را دعا کرد، ملک زبان عبرانی نمی‌دانست پرسید که «ما هذا للسان یا یوسف، قال: لسان آبائی ابراهیم و اسحاق و یعقوب».

ملک چون نسب عالی آن حضرت دانست به‌غایت متأسف گشت که مدّت چندین سال از حال چنین صاحب کمالی، حمیده خصالی، شریف النسب، لطیف- الحسب، غافل بوده، تا مدت دوازده سال در زندان محبوس مانده و کس بحال او نپرداخت. بالجمله چون اخلاق مرضیّه و صفات ستیه حضرت صدّیق ملک را به‌غایت مستحسن افتاد و اعتقاد وی نسبت بیوسف کامل گشت، او را بمحامد و مناقب پسندیده بستود «کما قال اللّه تعالی فَلَمَّا کَلَّمَهُ قالَ إِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنا مَکِینٌ أَمِینٌ» و مکین آنست که در قدرت و علم بکمال باشد، و امین آنکه در فعل خیرات و ترک شرور اهتمام نماید، و گویند: کلامی که یوسف با ملک گفت که سبب اعتقاد او شد تا گفت که «إِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنا مَکِینٌ أَمِینٌ» آن بود که گفت از ملک عجب که تقلّد به شمشیری کرده است که قطع از وی متصوّر نیست، و دیگر در بارگاه سلطنت شعاری پاسبانان نصب کرده است، که همه از شنوائی و بینائی و گویائی عارینـد و دیگر زراعت در زمین سنگلاخی می‌کند که تخم وی ضایع است، و هم عوامل در عذاب و هم اوقات مصروف به بطالت.

ملک گفت: ای یوسف حقیقت این سخن بمن پوشیده است این کنایه را بصریح مفسّر ساز.

یوسف فرمود: که تقلّد بسیفی که قاطع نیست آنست که عمّالی بر سر عملها بازداشته که بر امانت و دیانت ایشان اعتماد نیست و ناآزموده آن عمل به ایشان تفویض فرموده و پاسبانان که بینا و شنوا و گویا نیستند آنانند که چون از پادشاه

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۵۰

تفسیر حدائق الحقائق متن ۵۹۹

امری که مناسب دولتیاری، و فرمان‌گذاری نباشد بظهور آید، چشم فروخوابانند، زبان به نصیحت نگشایند و گوش بر آن ندارند و صلاح و فساد آن معروض رأی پادشاه ننمایند، و زراعت در زمین سنگلاخ آنست که عمر شریف را بتحصیل مقاصد دنیویّه و مطالب فانیه مصروف سازند. و عوامل لیل و نهار را بتضییع تخم انفاس نفیسه در این سنگلاخ کثیفه معذّب دارند.

چون این نوع نصیحت، باین فصیحهٔ مؤدّی گردانید. ملک گفت: «إِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنا مَکِینٌ أَمِینٌ» و یوسف آن وقت سی‌ساله «۱» بود و ملک با ارکان مملکت بتعجّب می‌گفت: که جوانی با این سن که او راست با این علم و عقل و کیاست عجب است. آنگاه ملک در اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام صدّیق آنچه امکان داشت بتقدیم رسانید، و چون او را بفنون کمالات و اطلاع بمخفیات «۲» آراسته یافته، فرمود: می‌خواهم که تعبیر خواب خویش از زبان گوهر فشان تو استماع کنم.

پس صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب ملک را بر سبیل تفصیل بیان کنم آنگاه بر تعبیر آن پردازم.

ریّان را این سخن موافق طبع افتاده، صدیق فرمود که ملک در خواب دید که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم، سبز شاخ خوش‌منظر، که از پستانهای ایشان شیر ترشّح می‌نمود، بر شطّ نیل ظاهر شدند، چنانکه حسن و طراوت ایشان ملک را به تعجب آورده، درین اثنا آب نیل نقصان فاحش پذیرفته، به مرتبه رسید که غیر از گل- در قعر رود هیچ نماند، از آن وحل هفت گاو سیاه دیو پیکر که شکم هر یک به پشت ملتصق گشته بود و مر ایشان را بسان پیکان «۳» نیشها بود و چنگالها و خرطومها چون سباع بیرون آمدند و این دو صنف با یکدیگر درآمیختند، و چون

---

(۱)- الف: سی و سه‌ساله بود.

(۲)- ح: اطلاع به مغيبات.

(۳)- ح: بر مثال سگان نيشها بود.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۵۱

سياه زنگ در دم با هم درآويختند، آخرالامر گاوان سياه لاغر بر گاوان سفيد نيكومنظر غلبه كردند و استخوانهاى ايشان را در هم شكسته، گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانچه از آن گاوان هيچ اثر نماند، و ملك در ايشان نظر كرده تعجّب مى‌نمود، كه ناگاه ديد هفت خوشه سبز و هفت خوشه سياه خشك از يك مقام متعاقب سر بر زدند و بيخ مجموع در آب و گل مستحكم بود و ملك فكر مى‌كرد كه چون منبت همه يكى است طراوت و سبزى آن و سواد و ذبول و جفاف اين از چيست؟ كه ناگاه بادى وزيدن گرفت كه خوشه‌هاى تر و خشك دست اتّفاق در آغوش يكديگر كردند و از خوشه‌هاى خشك دود و آتشى به سنبلات خضر رسيد آنها نيز سياه و خشك گشتند.

و صديق بعد از آن تعبير را بر وجهى كه سابقا گذشت تقرير فرمود و قحط و عسرت و نياز خلق بطعام يك يك بيان كرد و گفت در آن مدت هفت سال برف و باران بكلى منقطع گردد و مجاعت روى به مردم آورد و نخست فتنه قحط به تو و به كسان و متعلقان تو رسد آنگاه به ديگران. ملك از اين سخن متأثر گشته دانست كه هر چه بر زبان گوهر فشان آن حضرت وارد گشت مطابق واقع خواهد بود.

آنگاه ملك گفت كه و اللّه شأن و حال اين خواب اگر چه عجب است، امّا گفتن تو بى‌زياده و نقصان عجب از آنست اكنون در اين امر متحيّرم «فما ترى ايّها الصّديق فى رؤياى» و چون منام مرا بى‌تغيير و با تعبير در مجلس بيان كردى تدبير و تدارك اين چنين حادثه را در حضور شرح فرماى، يوسف جواب داد كه تمشيت اين مهم آنست كه عمّال اطراف را فرماندهى تا وجوه و اعيان دهاقين مصر را به زراعت بسيار تكليف نمايند، اگر در اين باب تشدّد نكنند و تأخير ورزند، مضرّت آن عظيم باشد، و بايد كه حكم شهريارى نافذ گردد كه اوساط و اشراف، از ارتفاعات بقدر كفايت قناعت كنند و بهر چه در اين سال حاصل شود، همچنان با خوشه انبار كنند، تا از تعرض حشرات مصون ماند و دانه غذاى اناس باشد و كاه

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۵۲

عليق حيوانات، از وراى مصريان از اطراف و جوانب بطلب طعام روى باين مملكت خواهند نهاد، اگر چيزى از وظايف اقارب فاضل آيد اجانب به‌آن بهره‌مند گردند، و چون صدّيق تدبير اين امر بر وجه صواب تقرير فرمود.

ريّان متأمّل شد كه زمام اين امر خطير بكف كفايت كدام عاقل امين توان نهاد و از عهده اين مهم كلى كما ينبغى كه بيرون تواند آمد؟ كسى مى‌بايد كه متضمن امور خواص و عوام تواند بود و تفقّد احوال فقرا و مساكين تواند نمود، داند كه مستحق كيست و هر كسى را نصيب چيست، و ما يحتاج هر محتاج چه مقدار است كه بعدل رعايت كردن ميان اشراف و فقير به‌غايت دشوار است.

چون يوسف ملك را در اين امر متأمّل يافت و انديشه‌مند، از براى ترفيه خاطر وى گفت: «اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» يعنى مرا بر خزائن طعام و مواضعى كه غلات ضياع و عقار در آن مجتمع سازند والى گردان و انبارى كه ذخاير هفت‌ساله در آنجا محفوظ كرده باشند بمن سپار كه من حفيظم.

يعنى بغير مستحقان ندهم و به مستحقّان نيز زياده از قدر حاجت ندهم و بحدّ اسراف نرسانم و عليمم. يعنى ارباب حاجت را مى‌دانم و مستحقان را مى‌شناسم بر ايشان تنگ فرا نگيرم و ما يحتاج ايشان بى‌تكلّف و توقف به ايشان رسانم.

و علما را در اين آيه سؤالها و جوابها است. در تفسير كبير امام قدّس اللّه تعالى روحه مفصّلا مبيّن است.

از آن جمله. يك سؤال اينست كه اين كلام دلالت مى‌كند بر آنكه صدّيق از ملك طلب امارت كرده است و طلب امارت نزد اهل آخرت مرضى نيست، چنانكه حضرت رسالت عليه الصّلاة و السّلام مر عبد اللّه سمره رضى اللّه عنه را فرمود: «لا تسئل الامارة»

بتخصیص که آن طلب امارت از پادشاه کافر باشد.

جواب آنکه رسول (ص) بر حقّ بود و رعایت مصالح امّت بقدر امکان بر پیغمبر واجب است، و مر آن حضرت را بوحی معلوم شده بود که مفوّض باین امر

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۵۳

وی خواهد بود چنانچه در بشارت جبرئیل که در زندان به‌آن حضرت آورده شمّه ازین معنی مبیّن شد، و می‌دانست که قحطی عظیم خواهد آمد، چنانکه مفضی به هلاکت باشد و به برکت عدل و احسان آن حضرت خلقی عظیم کثیر از هلاکت نجات یابند لا جرم بر خود واجب دانسته، در طلب این امر شروع فرمود و چون نیّت آن حضرت ایصال نفع بود به مستحقان و دفع ضرر از ایشان، نه دعوت نفس در طلب جاه و ریاست و توغّل در امارت و حکومت، لا جرم مرضیّ حقّ تعالی افتاد و بر پادشاه و رعایا مبارک آمد.

سؤال دیگر آنست که یوسف در این سؤال و بیان حال خویش ترک استثنا فرمود، مناسب آن بود که فرمودی «إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ ان شاء اللّه تعالی» بدلیل آنکه فرمود: جلّ ذکره «لا تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنِّی فاعِلٌ ذلِکَ غَداً إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ».

امام واحدی در تفسیر آورده است «قدّس اللّه روحه» که حضرت یوسف بهمین مقدار تساهل مدّت یک سال بمقصود واصل نشد و در این مدّت امر وی در تسویف افتاد.

و در تفسیر کشف الاسرار از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول (ص) فرمود: «رحم اللّه تعالی اخی یوسف لو لم یقل اجعلنی علی خزائن الارض لاستعمله من ساعهٔ و لکنّه اخّر ذلک منه فاقام فی بیته عنده سنهٔ مع الملک «۱»».

به روایت امام واحدی سبب تسویف، ترک استثنا بوده است، و به روایت ابن عباس رضی اللّه تعالی عنهما، طلب امارت است و امام رازی رحمه اللّه در جواب این سؤال می‌گوید که اگر استثنا فرمودی شایستی که ملک را اعتقاد چنان شدی که مگر یوسف را اعتمادی نیست بر قدرت خود بر ضبط این عمل و کما ینبغی از عهده امر بیرون آمدن

---

(۱)- ح: آخر ذلک منه سنهٔ من الملک.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۵۴

نمی‌تواند و بدان سبب تشبث بذیل استثنا کردی «۱» و از برای دفع توهّم، ترک استثنا فرمود. و اللّه اعلم بحقیقهٔ الحال.

سؤال دیگر آنکه حضرت یوسف خود را باین دو صفت پسندیده بستود که «إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ» و حقّ تعالی فرموده است که «فَلا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ» «۲».

جواب آنست که مدح نفس وقتی مذموم است که مقصود از آن تطاول و تفاخر باشد یا مقصود از آن توصّل بمحرمات باشد و چون مقصود وی اظهار حقّانیت بود و اصلاح امور خلق باشد آن هنگام ممنوع نبود.

---

(۱)- الف: کرده.

(۲)- ح: فَلا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ».

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۵۵

رجعنا الی القصّهٔ

از ابن عباس رضی اللّه عنه منقولست که فرمود: یوسف مدّت یک سال در خانه ملک می‌بود و ملک او را عزیز و مکرّم می‌داشت، و از جمله خاصّگیان و مقرّبان خود می‌دانست. و در اقامه رسوم پادشاهی و احیای مراسم فرمان‌گذاری استمداد از وی می‌نمود و

اعانت از وی می‌خواست و چون مدّت یک سال منقضی شد، ملک فرمود تا شهر را آئین بستند و بارگاه را بیاراستند و تختی زرّین، مرصّع بجواهر نهادند، و یوسف را خلعت‌های گرانمایه پوشانیدند و فرق همایونش «۱» را به افسر زرنگار و میانش را به کمربند مرصّع بجواهر بیاراستند، و صنوف عنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه در حقّ وی مبذول داشته مشیّت این مهمّ بزرگ برأی دوربین آن حضرت مفوّض گردانید و عزیز را از اقامه مراسم وزارت معزول داشته، منصبش را به صدّیق ارزانی داشت.

و بعضی برآنند که این صورت بعد از فوت عزیز روی نمود، چه در ایّام حیات او صدّیق بجهت رعایت حرمتش باین امر مبادرت ننمود، و ذلک قوله تعالی «وَ كَذٰلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» یعنی همچنان انعامی که سابقا به نسبت به یوسف اجرا فرموده بودیم از نگاه داشتن وی از فحشاء و نجات وی از چاه و حبس زندان و غیر آن، مکنت دادیم یعنی قدرت دادیم بر هر چه مراد او بود و موانع به تمام مرتفع گردانیدیم.

«يَتَبَوَّأُ مِنْها حَيْثُ يَشاءُ» تفسیر مکنت است یعنی مستقل بود در امر فرمان‌گذاری و تصرّف در مملکت داری بی‌مانعی و منازعی.

---

(۱)- ح: و فرق همایونش را بتاج مرصع بجواهر بیاراستند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۵۶

بیان تفویض کارهای ملک به حضرت یوسف و حکایت قحط و غلا

آورده‌اند که چون صدّیق را امر مذکور مفوّض گشت و زمام این عمل خطیر بکف کفایتش دادند، اوّل فرمان داد تا در حوالی مصر موضعی وسیع بنا کردند که هوای معتدل داشت و زمین وی از عیب نم، سالم بود و در آن موضع فرمود تا خانهای عالی و بناهای رفیع چون سدّ سکندر استوار، و مانند گنبد حرمان «۱» پایدار بنا نهاده‌اند.

چنانچه در بعضی تفاسیر آورده است که ساحت آن عمارت پانزده میل اندر ده میل بود و در آنجا بیست و چهار هزار خانه ساخته بودند و همه را استوار و مضبوط کرده، چنانکه از نم و باران مصون و محفوظ باشد، و این عمارت پیش از رسیدن هفت سال گشایش بود و به یک سال و نیم در سال اوّل که اوّل سال خصب و رخا بود.

یوسف بفرمود تا در صحرا و دشت و بیابان آن مقدار که مقدور بود تخم افکندند و آنجا که آب وفا می‌کرد تعهد آب باب می‌نمودند و آنجا که آب نمی‌رسید یوسف دعا می‌فرمود و به برکت دعای آن حضرت حضرت ربّ العالمین جلّ جلاله باران می‌فرستاد تا محصولات آن بکمال می‌رسید و برای ضبط و رفع غلّات امینان کارگزار معیّن ساخت تا مجموع محصولات را الا قلیل در آن عمارت مضبوط ساخته، محفوظ نمودند، تمام آن شهرستان از غلّه ذخیره مملوّ گشت، عمارت دیگر بنا کردند به‌غایت وسیع و سالهای آینده غلات را در آن عمارت ذخیره می‌نهادند تا هفت سال بر این منوال بگذشت و وقت قحط و ایّام مجاعت نزدیک رسید.

یوسف ملک را خبر کرد که فلان شب ابتدای سال قحط و نیاز خواهد بود و گرسنگی و مجاعت بر مردم مستولی خواهد شد، چنانکه همه به فریاد آیند. ملک گفت: آن گرسنگی و مجاعت مر فقرا و مساکین را باشد یا خود تمامی خلایق را از اوضاع و اشراف دریابد.

---

(۱)- د: هرمان.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۵۷

صدّیق فرمود که اول کسی که از گرسنگی به فریاد آید تو خواهی بود ملک مطبخیان را طلب کرده و طعام بسیار ترتیب فرمود تا

خود را از صعوبت گرسنگی باز خرد.

گویند نیم‌شبی بود که اثر مجاعت در باطن ملک ریّان پدید آمد فریاد برآورد که «الجوع الجوع».

در تفسیر تیسیر آورده است که در سحرگاه آن شب بود که حضرت اللّه تعالی فرمود مر جبرئیل را که ای جبرئیل نمی‌بینی مر این بندگان مرا از زن و مرد که روزی من می‌خورند و عبادت غیر من می‌کنند.

اکنون گرسنگی و قحط بر ایشان مسلّط می‌کنم بجانب زمین رو و قحط و نیاز را بر مصریان وضع کن.

جبرئیل فرود آمد و در محاذی مصر در هوا، این ندا در داد که «یا اهل مصر جوعوا سبع سنین» مردم از خواب درآمدند از زن و مرد و پیر و جوان و صغیر و کبیر به‌یک‌بار فریاد برآمد که «الجوع الجوع» آنگاه ملک از مطبخیان طعام طلبید هر چند تناول می‌نمود خورسندی نمی‌دید.

ملک ریّان یوسف را طلبید و معالجه این درد از وی مسئلت نمود. یوسف دست مبارک بر سینه ملک فرود آورد و تسکین مر او را حاصل آمد و آتش مجاعت از التهاب باز ایستاد، صدّیق در آن ایّام هر روز قریب به نصف النّهار یک نوبت جهت ملک و ملازمان طعام مهیّا ساختی و در ایّام قحط هرگز سیر طعام نخوردی و با آنکه خزائن طعام در تحت تصرّف او بود تا حال فرومانده‌گان و گرسنگان از خاطر عاطرش فراموش نگردد.

ابن عباس فرمود که در این هفت سال قحط باران از آسمان منقطع شد و گیاه از زمین نرست و باد از وزیدن ایستاد و آب از جوی‌ها مفارقت جست و چهار پایان از بانگ کردن و بار کشیدن معطّل گشتند، و مرغان از آشیانها رخت بربستند، و

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۵۸

از بیضه نهادن و جوژه بر آوردن بازماندند و هول و سراسیمگی بر مردم مستولی شد، و در اکثر بلاد این بلا به صعوبت تمام تعمیم یافت و از اطراف و جوانب مردم روی بمصر آوردند و در خریدن طعام ازدحام می‌نمودند و صدّیق حکم فرموده بود که هر کس به خریداری طعام مبادرت جوید، هر چند رفیع الشأن و عظیم القدر باشد یک شترواره زیاده به او غله ندهند، به اغنیا غلّه می‌فروخت و به فقرا تصدّق می‌فرمود، و اغنیا را شترواری زیاده نمی‌داد و فقرا را صاعی زیاده‌تر عطا نمی‌فرمود و خود همه روز روزه می‌داشت و شب به قلیلی از طعام افطار می‌نمود که متوطّنان کره غبرا و و متظللان مظلّه خضرا «۱» مانند آن قحط و غلا هرگز ندیده و از هیچ مخبری نشنیده.

القصّه در آن مدت آتش قحط چنان بالاـ گرفت که دودش از روزن دماغ خواص و عوام و اشراف و لئام برآمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بیمار «۲» آز و نیاز گشتند مردم از شدّت مجاعت خرمن گاه ماه انجم را نمودار گندم می‌دیدند امّا دست ایشان بدان نمی‌رسید و در کشت‌زار این حدیقه خضرانشان خوشه پروین مشاهده می‌کردند اما توشه از آن نمی‌توانستند برداشت، سورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود و لیکن سیری که دفع گرسنگی نمی‌نمود و جمله را انبار باطن پربار غم و اندوه بود اما از آن بار خورسندی روی نمی‌نمود.

***

آن‌چنان تنک شد به مردم کارکآدمی شد چه گرگ مردم خوار

نان به نزدیک مرد حاجتمندقرص خور بود بر سپهر بلند

پیش مردی غریب بر سر راه‌خورش شام بد ز کاسه ماه

نه دل از نان آن‌چنان بنظام‌نه شکم را ازین خورش آرام

ملخّص سخن آنکه آنچه در سال اول خلایق در خانه از محصولات ضیاع و

(۱)- الف: مستجلان مظله خضرا.

(۲)- بیمار آز و نیاز گشتند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۵۹

عقار ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند، و در سال دوم، نقود آنچه داشتند در گنجینه استظهار از درم و دینار و جواهر بفروختند، و در برابر آن طعام گرفتند، و در سال سیّم از حلی و حلل و فرش و اوانی هر چه بود در بهای غلّه بدادند و در سال چهارم از عبید و اماء و مواشی هر چه بود همه را از دست داده عوض آن را سرمایه حیات و وقایه نفس خود ساختند و در سال پنجم اسباب و املاک را در معرض بیع آورده و ضیاعی را بصاع «۱» گندم می‌فروختند و در این سال عزّت غله به جائی رسید که ترازو از میان برداشته شد و وزن را سنگی و سنگ را وزنی نماند و اعتبار مقیاس و میزان بر صاع قرار گرفت، و در سال ششم زن و فرزند که پیوند دل و سلاله جانند در عوض جو و گندم بدادند، و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان همچون سایر مملوکان و متعلقان بیوسف بفروختند.

القصّه احوال مصر و مصریان به جائی رسید که تمامی ملك مصر، ملك او شد و همه ارباب و رعایا برده و بنده او گشتند تا به مرتبه که از زن و مرد و بنده و آزاد هیچ‌کس در مصر نماند مگر بقید تصرّف و رقیّت حضرت یوسف درآمدند تا کار به جائی رسید که مردم مصر سوگند یاد می‌کردند که هرگز هیچ پادشاه از یوسف بزرگوارتر بر مسند سلطنت ننشسته و هیچ‌کس را این مملکت و مملکت داری و حکم‌گذاری باستحقاق مثل وی میسّر نگشته است.

نقلست که چون سال هفتم خود را بیوسف بفروختند و در برابر آن غله بستدند چون سه ماه از آن سال بگذشت آن غلّه تمام شد و نه ماه دیگر علوفه می‌بایید، یوسف فرمود: غلّه هست، بها می‌باید، گفتند: بها وقتی می‌بایست که ما آزاد بودیم، اکنون که ما بنده‌ایم و تو سیّد و مولی، در میان بنده و خداوند بها نباشد، یوسف تصدیق ایشان نموده غلّه بداد و قیمت نخواست.

اشارت حقّ تعالی به بهاء بندگان مؤمن را خریده است «إِنَّ اللَّهَ اشْتَری

(۱)- الف: ضیاع را بصاعی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۶۰

مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ» الآیهٔ چنانکه امروز از بندگان خود رزق این جهانی باز نداشت و از ایشان در برابر آن بها نخواست، اگر فردا نیز رحمت باز ندارد و در برابر آن طاعت نطلبد عجیب و غریب نخواهد بود.

آورده‌اند که چون از مدّت نه ماه که سال هفتم قحط باقی مانده بود، شش ماه بگذشت، در انبار خانها غلّه نماند و سه ماه مانده بود تا بموعد، حضرت یوسف از این جهت به‌غایت محزون گشته دست دعا برآورد و گفت: خداوندا بندگان تواند و در انبار یک‌دانه بار نمانده، ای خالق رزّاق دری از خزاین ارزاق، بر این بیچارگان بگشای، فی الحال جبرئیل فرود آمد و گفت: ای یوسف حضرت پروردگار جلّ جلاله می‌فرماید که ما در مشاهده جمال تو حلاوتی تعبیه کردیم هر که نظر بر منظر زیبای تو افکند تا به یک ماه او را احتیاج به طعام نباشد، روز دیگر منادی کردند که هر که را خاطر بجهت علت مجاعت متفرّقست می‌باید که فردا در فلان صحرا مجتمع گردد که یوسف صدیق از برای گرسنگان خوان انعامی و مائده اکرامی خواهد نهاد.

مردمان مصر روی بدان صحرا آوردند، آنگاه یوسف با خیل و حشم خویش به‌آن صحرا تشریف آوردند و بر تختی که از برای وی بر بالای بلندی نهاده بودند برآمد و برقع از جمال خویش برداشت، مجاعت رسیدگان را چون نظر بر جمال آن حضرت افتاد چندان مستغرق جمال وی گشتند که تا به یک ماه دیگر پروای طعام و شراب نداشتند «۱».

ای درویش مشاهده جمال یوسف را این لذّت است که از خوردن و آشامیدن بازمیدارد تا لذّت مشاهده جمال حضرت ربّ

العالمین جلّ و علا در بهشت چها کند.

---

(۱)- الف: نظم: تشنگانیم آمده در کوی توحاش للّه از جمال روی تو از عطش ابریقها آورده‌ایم‌آب جوئی نیست جز در جوی تو حسن یوسف قوت جان شد سال قحطآمدیم از قحط ما هم سوی تو تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۶۱

روایتست که: چون بهشتیان به‌آن دولت مستسعد گردند مدت هفتصد هزار «۱» سال از نعیم بهشت و لذّت آن بی‌خبر باشند و «اذا نظروا الی جماله طابوا و اذا نظروا الی جلاله ذابوا».

للشیخ رومی «۲»

دلا در بزم عشق یار، هان تا جان برافشانی‌که با خود در چنان خلوت نگنجی گر همه جانی

تو آنگه زو خبر یابی که از خود بی‌خبر گردی‌تو آنگه روی او بینی که از خود رو بگردانی

دلت آئینه غیبی است بزدا، تا در او بینی‌طلسم عالم جسمی رقوم عالم جانی

و گر از نور قدس او شود آئینه‌ات روشن‌نه روی آن و این بینی نه نقش این و آن خوانی

نقلست که: روزی بعد از انقضاء مدّت عسرت، یوسف با ملک گفت: که ای ملک چون دیدی معامله پروردگار مرا (جلّ جلاله) با من که مرا به سلطنت برگزیده و تمامی مصر را زمام اختیار، بکف با کفایت من داد، و مرا بر همه ایشان استیلا کرامت فرمود، اکنون مصلحت چیست؟ باین طریق با خلایق بچه منوال عمل کنم؟

ملک گفت: رأی رأی تست «۳» و ما همه متابع فرمان توایم گفت: ای ملک همه مصریان به رقیّت من اعتراف می‌نمایند تو چه می‌گوئی، گفت: من نیز از جمله بندگان و مطیع فرمانم.

---

(۱)- الف: هشتصد هزار.

(۲)- ح: للشیخ عراقی.

(۳)- الف: فرد: ما سر فدای خنجر تسلیم کرده‌ایم‌خواهی بدار و خواه بکش رأی رأی تست تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۶۲

صدّیق فرمود که من ملک مصر را با ارباب و اعیان آن نه از برای آن متملّک گشته‌ام که از آن طرفی بربندم و یا در تخریب دیار و اذلال ارباب آن کوشم، اکنون حضرت خداوند را (جلّ جلاله) گواه می‌گیرم، و ترا نیز بر این معنی مطّلع می‌گردانم که تمامی اهل مصر را از قید رقیّت آزاد کردم و تمامی اموال و املاک ایشان. به ایشان مسلّم داشتم و ترا باز بر مسند سلطنت، بدستور قدیم متمکّن گردانیدم، و لیکن بشرطی که در کلّ امور از صوابدید من تجاوز ننمائی، و در معاملات کلیّه و جزویّه بی‌مشورت من حکم نفرمائی، ملک در مقام رضا و تسلیم انگشت قبول بر دیده نهاده، آنچه فرموده بود با الرّأس و العین مقبول افتاد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۶۳

اما اللّطائف و الاشارات و النّكات المستنبطة من هذه الآیات

«۱» قوله تعالی «وَ قالَ الْمَلِکُ ائْتُونِی بِهِ».

لطیفه حقّ تعالی ریّان بن ولید را با وجود کفر، سه جا در کلام مجید ملک می‌خواند. «قالَ الْمَلِکُ إِنِّی أری وَ قالَ الْمَلِکُ ائْتُونِی بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِی» و ملک نامیست از نامهای حضرت خداوندی جلّ جلاله «الملک- القدّوس».

ای درویش ریّان از برکت این دولت و توسل باین سعادت که در قرآن سه موضع او را بنام خواند، هر چند که بمجاز بود بشرف اسلام مشرّف گشت، کذلک مر بنده مؤمن را به هشتاد و نه جای در قرآن بنام خود خواند که «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» و این نام به

حقیقت بود که «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى وَ كانُوا أَحَقَّ بِها وَ أَهْلَها» اگر بنده مؤمن به برکت این سعادت عظمی بر ایمان و عرفان ثابت بماند چه عجب.

لطیفه انور: دیگر ملک ریّان درباره یوسف تقصیر کرده بود که مدت دوازده سال در زندان بی‌گناه محبوس بود و ملک از حال او غافل، خواست که تا تدارک احوال آن کند با وی چهار گونه لطف پیش برد.

اول- آنکه او را بلطف نزد خود خواند و گفت «ائتونی به» او را نزد من آرید و نگفت بدرگاه من آرید یا بدیوان من برید.

دوم- آن بود که گفت «أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي» او را خلاص از برای خود گردانم و به دیگری نگذارم.

---

(۱)- و الموعظة المستندة فی هذا لآیات.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۶۴

سیّم- آن بود که او را بمجلس خاصّ حاضر گردانیده، با وی بی‌واسطه ترجمان بگفت و شنید درآمد «فَلَمَّا كَلَّمَهُ».

چهارم- آن بود که او را بستود و گفت «إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنا مَكِينٌ أَمِينٌ» او را به مکنت و امانت وصف کرد و این کلمه جامع است مر جمیع فضائل و مناقب را، چنانکه در تفسیر کبیر مبیّن است.

کذلک ملک تعالی با بندگان مؤمن با وجود تقصیر ایشان این چهار گونه لطف پیش آورد.

اول- چنانکه ریّان یوسف را به خود خواند، اللّه تعالی بنده مؤمن را نیز به خود خواند و «وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ».

دویم- چنانکه ریّان یوسف را خاصّ خود خواند اللّه تعالی مؤمنان را خاصّ خود خواند «إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ».

سیّم- چنانکه ریّان به هفتاد زبان سخن گفت و او را بدین سخن گفتن درجه بزرگی بود حقّ تعالی هشتاد و نه جای در قرآن به بندگان خود خطاب فرمود «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» و باین خطاب ایشان را مزید درجه حرمت حاصل آمد.

چهارم- چنانکه ریّان مر یوسف را به مکنت بستود و فرمود «لَدَيْنا مَكِينٌ أَمِينٌ» و به امانت وصف کرد.

حضرت جلال احدیّت جلّ جلاله بندگان مؤمن را نیز به‌آن بستود که «فَجَعَلْناهُ فِي قَرارٍ مَكِينٍ» و جای دیگر فرمود «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقامٍ أَمِينٍ» و چون تقدیر ازل چنین رفته بود که یوسف بر مسند سلطنت بنشیند، از برای تشیید قواعد مملکت داری او را به چند چیز از انواع محن و فتن ممتحن گردانید.

اول- کید برادران را بر او گماشت تا احتمال پیش گیرد، که در سلطنت‌گذاری بردباری ضروری است، بعد از آن در چاهش افکند تا زحمت آن بدید و مشقّت آن بکشید، تا از حبس بی‌گناهان در چاه احتراز نماید، و در بازار عرض

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۶۵

دنیا در معرض «من یزید» درآورد تا ذلّ بندگی به بیند و بر حال بندگان و زیر دستان ببخشاید، بعد از آن به زندانش مبتلا کرد تا محنت و صعوبت آن حال دانست تا از حال زندانیان غافل نباشد، آنگاه بصحبت ملکش رسانید، تا ترتیب اسباب مملکت‌داری درآموزد، چون باین ریاضتها فرسوده گشت. گفت: اکنون بر تخت مملکت بنشین که استحقاق آن داری.

کذلک پادشاه عالم تعالی و تقدّس بنده را ببعضی از اوامر و نواهی مبتلا می‌گرداند، تا شایسته مملکت جنّت و مستحق لقا و رؤیت گردد.

اول به نمازش امر می‌فرماید، تا طریق بندگی بیاموزد، آنگاه به زکواتش دلالت می‌کند تا بر خلق مشفق گردد، روزه می‌فرماید تا نفس وی مؤدّب گردد، بحج امر می‌کند تا مذلّت قربت دریابد، بغزو می‌فرماید، تا دل از جهان و جان برگیرد و و بشدّت نزع و تلخی جان دادن مبتلا می‌کند، تا از گناه پاک گردد، و در قبر به سؤال ممتحن می‌گرداند، تا به معرفت آزموده گردد، به دوزخش می‌گذراند تا از غلّ و غش زدوده گردد، و چون باین همه انواع ریاضت فرسوده گردد آنگاه بر تخت مملکت جنّتش باستحقاق

بنشاند و بلقا و رؤیتش مشرّف گرداند.

اشارت بـدان ای درویش که چنانچه یوسف را در زندان مصر مدّتی محبوس داشتند، و عاقبت از آنجا خلاصی حاصل شد، ترا نیز در زندان «الدّنیا سجن المؤمن» محبوس داشته‌اند، یوسف مدّت دوازده سال در آن زندان مصر مقیّد بود، تو نیز مدّت پنجاه یا شصت سالست که در زندان دنیا محبوس و به بند و سلاسل تعلقات دنیویّه گرفتاری، تا چنانکه ملک ریّان رسول فرستاد و یوسف را بجانب خود خواند، ملک دیّان جلّ جلاله رسول ملك‌الموت را می‌فرستد تا ترا بجانب قدس خداوندی جلّ و علا حاضر گرداند.

ای درویش ملک ریّان غلامان زرّین کمر و ملازمان با زیب و فرّ که هر کدام جان کمروار بر میان بسته، در ملازمت وی بسر می‌بردند. مجمرهای زرّین در دست گرفته بفرستاد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۶۶

کذلک ملک دیّان عزّ اسمه فرشتگان فرمانبردار «وَ مَنْ عِنْدَهُ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ» را بفرستد و مجامر عطر جنّت و ریاحین فضل و رحمت بر دست ایشان نهاده، باستقبال روحت آیند و اطباق تحف و تحیات بر یوسف راحت؟ نثار کنند، و چنانچه مردمان مصر از وضیع و شریف آن روز به نظاره یوسف حاضر گشتند، کذلک ارواح انبیا و اصفیا باستقبال روحت مبادرت جویند.

ملک ریّان شمشیر و علم و انگشتری و اسب «طماح» از برای یوسف بفرستاد حضرت پروردگار جلّ جلاله ذو الفقار سره دو سره «کلمه لا إله الّا اللّه» را در آن وقت به تو ارزانی دارد و علم توحید بر بام اسلام بنام تو برافرازد، و انگشتری مهتری در انگشت سروری تو درآید، و مرکب استقامت را بدست رکابدار تثبیت «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ» بفرستد تا در زیر ران سلطان ایمان درآورد و بمجلس خواص با اختصاص «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ» بار یابی.

دیگر ملک ریّان گفت: که من از یوسف خجلم که این چنین صاحب کمالی شریف نسبی، عظیم حسبی، مدّتی مدید در زندان بود و من از حال وی غافل.

کذلک حضرت جلال احدیّت جلّ و علا از خجالت و غفلت منزّه، گوید بنده من مدّتی در زندان دنیا بوده و از من بی‌واسطه فیض نگرفته نباید گمان برد که من از حال وی غافل بوده‌ام.

آری منزلت و درجه پدرش آدم و مقتدای و پیشوای وی خاتم صلّی اللّه تعالی علیه و سلّم و علی جمیع الانبیاء می‌دانم و اصل و نسب و فضل و حسب وی ظاهر است، امروز آن روز است که جبر نقصانهای او نموده، رحمت من عذر خواهی او نماید. و محبّت ما درباره خود بداند و بدیده تحقیق به بیند. که ساعتی از نظر ما غایب نبوده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۶۷

*** «۱»

بیابیا که منم مونس تو اندر گوردر آن زمان که شوی از دکان و خانه نفور

سلام من شنوی در لحد خبر شودت که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور

ای درویش چنانچه یوسف را در وقت بیرون آوردن از زندان، جامه زندانیان از بر بیرون کردند و خلعت ملکش پوشانیدند و از زندان بیرون آوردند.

کذلک در وقت وفات جامه حیات فانی دنیا از بر یوسف روحت بیرون کنند و خلعتی از خانه بقا و جامه خانه رضا در وی پوشانیده و متوجّه جناب کبریا گردانند، تا آنجا به خلعتهای خاصّ اختصاص یابد کما قلت.

***

کهنه‌دلقیست وجود تو بینداز و بروتا که سلطان حقیقت دهدت خلعت نو

ای جوان‌بخت که ملک دو جهان می‌خواهی‌پند بپذیر ز پیران و نصیحت بشنو

مزرع سینه و تخم عمل و آب دو چشم‌کشت کن تا که پشیمان نشوی وقت درو

اشارت: یوسف چون از زندان، عزیمت خروج کرد همه زندانیان از دور ایستاده در وی می‌نگریستند، و بر مفارقت وی می گریستند و او به نوید وصال پادشاه از گریه و اندوه ایشان فارغ بود.

کـذلك چون جنازه بنـده را برگرفته از منزل وی بیرون آوردنـد، همه اولاد و و احفاد و اقارب و عشایر این ناله و فریاد برآورده، در فراق وی می گریند، و بوداع

---

(۱)- للشیخ رومی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۶۸

وی می‌نالند و به داغ نایافت وی می‌سوزند، و او به امید وصال الهی جلّ و علا خندان و به نوید نوارش پادشاهی نازان.

***

یاد داری که وقت زادن توهمه خندان بدند و تو گریان

آن‌چنان زی که وقت مردن توهمه گریان بوند و تو شادان

و هم در این معنی حضرت مولوی فرموده است:

***

بروز مرگ چه تابوت من روان باشدگمان مبر که مرا میل این جهان باشد

جنازه‌ام چه ببینی مگو وداع وداع‌مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد

بعـد از آنکه یوسف با ملك ملاقات کرد، و مجلس از مزاحمت اغیار خالی گردید، ملك ریّان با یوسف، اسـرار نهان در میان آورد و گفت و شـنید دوسـتانه و تفقّـد احوال مخلصـانه تحقّق پـذیرفت. ملـك گفت: حاجتی بخواه تا آنچه مبتغای همّت و منتهای نهمت باشد، مقرون بوصول [بحصول؟] گردد.

یوسف فرمود «اجْعَلْنِی عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ» نگفت مراجعت بکنعـان می‌خواهم، و نگفت ملاقات خویشان و دوسـتان می‌خواهم، زیرا که کنعان و تنگی و و بی‌آبی و عسرت آن و بی‌وفائی یاران و برادران می‌شناخت.

کـذلك بنـده مؤمن چون بلقاء حضـرت مهیمن جلّ و علا مستسـعد گردد، و نواخت‌ها و بشارت‌های عالم غیبی مشاهـده کند، بتمام میل دنیا و مراجعت باین دار فنا از ضمیر وی مرتفع گردد، و مراد وی همه آن باشد که بدرجات علیّه و

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۶۹

سلطنت ابدیّه فایز گردد، و بکمال کرم خداوندی جلّ ذکره و به ذروه مقاصد خود واصل گردد.

بیان عرفانی در مورد مرگ مؤمن و انتقال بدار بقا

چنانکه در احیاء العلوم غزالی و تنبیه فقیه ابی اللّیث سمرقندی قدّس اللّه تعالی روحهما آورده است که حضرت رسول علیه الصّلاهٔ و السّـلام فرمود که چون بنده مؤمن روی به آخرت آرد و از دنیا اعراض کرده رشـته عمرش منقطع گردد و حجاب حیات فانی مرتفع شود، فرشـتگان رحمت بـا رویهـای سـفید و روشن چون آفتـاب فرود آینـد و بـا خود از کفنهای بهشتی کفنی معطّر بعطر عبیر جنّت همراه بیارنـد، و آن مقدار که چشم بیفتد از دور در برابر بنده بایسـتد، بعد از آن ملك‌الموت بر سـر بالین وی فرود آید و گوید: «یا ایّتهـا النّفس المطمئنّهٔ اخرجی الی مغفرهٔ من اللّه و رضوان» ای نفس آرام‌گیرنـده بطاعـات و عبـادات، بیرون آی به مغفرت و رضای پروردگار خود جلّ ذکره چون روح بنده باین خطاب مسـتطاب مشرّف گردد مرفّه‌الحال به‌آسانی چون موی از خمیر بیرون آید، فی

الحال آن فرشتگان که از دور ايستاده‌اند به نزديک آينـد و روح او را ملک‌الموت گرفته در آن كفن بهشتى مى‌پيچنـد و بطيب و عطر جنّتش مطيّب گرداننـد و به آسـمان بالا برنـد و بر هر فوج از افواج ملائكه كه او را بگذرانند دماغ ايشان بطيب طيّب وى مروح گردد، پرسـند كه اين روح كدام بنده است، آن فرشتگان رحمت مر او را بنام نيكوترين بخوانند، و گويند روح فلان بن فلان است، همه بر وى اطباق دعا و استغفار نثار كننـد، و درهاى آسـمانها گشاده باسـتقبال روح وى آينـد همچنين تا آسـمان هفتم بگذراننـد، خطـاب آيـد كـه كتـاب او را در علّيين ثبت كنيـد و روح او را بـاز بجـانب زمين بازگردانيـد، كه حكم مـا چنين رفته است كه «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى پس آن روح شـريف را بديدن وى بازگردانند آنگاه نكير و منكر را بقبر وى باز فرستند تا از وى سه سؤال كنند «من ربّك» گويد: «اللّه ربّى» گويند: «ما دينك» گويد:

«دينى الاسلام» گويند: «ما تقول فى هذا الرّجل الّذى بعث فيكم» گويد:

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۷۰

«هو الرّسول من اللّه «۱» صلّى اللّه تعالى عليه و سلّم» بعد از آن از عمل وى پرسند. گويد: كتاب حقّ تعالى مى‌خواندم و تصديق آن مى‌كردم، و بحضـرت او ايمان داشـتم منادى از آسـمان نـدا كند، كه راست مى‌گويد: بنده من. برويد از براى بنده من از بهشت حلّه بياوريـد و در وى پوشانيـد و درى از بهشت در قبر وى بگشائيـد و قبر او را گشاده گردانيـد آن مقـدار كه چشم كار كند بعد از آن شخصـى درآيـد در قبر وى بكمال حسن و جمال آراسـته. و گويـد: اى بنـده با بشارت باشـى كه امروز آن روز است، كه ترا وعـده مى‌دادند.

بنده از وى پرسد كه تو كيستى، گويد: من آن عمل صالح توام و در آن وحشت‌آباد رفيق و قرين تو خواهم بود تا بروز قيامت.
قوله تعالى: «وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْها حَيْثُ يَشاءُ».

اى درويش يوسـف را بـدو كرامـت مشـرّف گردانيدنـد يكى پيغمـبرى «وَ أَوْحَيْنـا إِلَيْهِ»، دويم پادشـاهى و سـرورى «وَ كَـذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ» امّا پيغمبرى را ناخواسته يافت و سلطنت را بعد از خواست يافت «اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ» تا اگر فتورى در امور اخرويّه بواسـطه تعلقـات دنيويّه روى نمايـد بـاز بسته باختيـار او باشـد. چنانكه هر بار كه صـدّيق از نكايت حبس و زنـدان شـكايت نمودى جبرئيل گفتى كه اختيار كرده تست تا گفته «رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» اكنون از آنچه خود اختيار كرده شكايت جهت ندارد.

نصيحت اى درويش تا يوسف در زندان بود به حقّ تعالى مشغول بود و از خلق فراغتى داشت چون با ملك ملاقات كرد و به نيابت و خلافـت مخصـوص گشـت هر چنـد كـه آن، للّه. و فى اللّه بـود از آن تـوجه و تجردى كه داشت بازمانـد تـا دانى كه از اهـل دنيا مفارقت جستن اهم مهمّات است كه فاضل‌ترين طاعات.

(۱)- ح: گويد: هو رسول اللّه (ص).

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۷۱

نقلست: كه چون پايه سرير نبوّت پناهى بر اوج سلطنت و پادشاهى استقرار يافت و تمامى اهل مصر محتاج و مملوك وى گشتند، با وجود آن جـاه و مكنت در ايّام مجاعت هرگز سير نخورد و پيوسته گرسـنه مى‌بود، او را گفتنـد كه چه حكمتست كه تمام خزاين مصر در نگين تمكين تست، و تو هميشه گرسنه مى‌باشى؟

گفت: مى‌ترسم كه اگر سير طعام خورم از گرسنگان فراموش كنم.

تقريب اى درويش نظير اين آنست كه چون روز قيامت شود و مقرّبان و مطيعان بگلشن سـراى جنّت خرامند، حضـرت رسالت (ص) در صـحراى عرصات چون بى‌خان‌ومانان سرگردان مى‌گردد، گويند: يا رسول اللّه اين چه حالتست كه تمامى منازل و درجات جنّت از آن شـما است، و حور و قصور در آرمان شـما، اندر اين عرصات، اين سرگردانى از براى چه است؟ فرمايد كه اگر به بهشت روم،

بر سریر جنّت به آسایش و فراغت تکیه زنم از حال گرفتاران بادیه عرصات فراموش کنم اکنون تردّدی نمایم، تا شاید گرفتاری، تباه روزگاری، در زاویه خجالتی، بقید خسارتی، مبتلا مانده باشد، بدست شفاعتش از آن گرداب شناعت بیرون آرم، و بصدر جنّت رسانم.

آورده‌اند که یوسف چنان مقرّر فرموده بود که از برای ملک قریب بنصف نهار سفره بیندازند، و طعام آن وقت حاضر کنند تا ملک طعم گرسنگی نیز چشیده به احوال گرسنگان پردازد.

کذلک حقّ سبحانه و تعالی همه انبیا را که ملوک عالم معنی بودند به زلّت‌گونه مبتلا گردانید. «کما قال علیه الصلاة و السّلام و ما منّا الّا و قد عصی او همّ «۱» بمعصیة الا یحیی بن زکریّا علیهما السّلام» حکمت آن بود «و اللّه تعالی اعلم» تا درد ذلّت کشیده باشند و غم و اندوه گناهکاران دانند و بنظر استغنا در مجرمان نه بینند.

سؤال- اگر گویند که حکمت در قحط و مجاعت و استیلای شناعت در این

---

(۱)- ح: او همه بمعصیة.

مدّت هفت سال پیوسته در اقطار و اکناف عالم چه بود؟ جواب آنکه یوسف را تا نیمروز گرسنه داشته بودند، هفت سال پیوسته هیچ‌کس در آن ولایت طعام سیر نخورد، تا دانی که آه دردمندان را سرایت تمام است و درد دل مستمندان را اثر کلّی.

***

ز موری بپرهیز کان صفدریست ز خاری بیندیش کان خنجریست

به عزّت نگر در مکس زینهار که او هم در این بارگه مهتریست

مرنجان دل ذرّه پشه «۱» که از هر دلی سوی حضرت دریست

سؤال- حکمت در رقیّت اهل مصر چه بود تا همه را در سلک عبودیّت صدّیق درآوردند؟

جواب- در آن روز که یوسف را در بازار مصر در معرض «من یزید» درآورده بودند تمامی خلایق به خریداری آن حضرت مبادرت می‌جستند و هیچ‌کس نبود مگر آنکه داعی خریدن آن حضرت در ضمیر وی مذکور گشته بود [مرکوز؟]، بمجرد اراده بندگی حضرت همه را بنده و مملوک او گردانید تا دانی که عزیزان نصرت جلال احدیّت جلّ و علا هرگز خوار نگردند و هر که در صدد خواری ایشان درآید خود خوار و نگونسار گردد «۲».

---

(۱)- الف: دل خسته پشه.

(۲)- الف: عزیز تو خواری نبیند ز کس عزیزی و خواری تو بخشی و بس

قصه پیدا کردن احوال زلیخا و ضعف و ناتوانی او و عرض نیاز او بیوسف و به مراودت استسعاد یافتن

آورده‌اند که چون شام محنت یوسف به انجام رسید و صبح روح و راحت از مطلع عنایت بدمید، اجرای امور بفرمان او قرار گرفت. و طغرای حکومتش بر اشهاد «۱» نافذ گشت. آن اندوه و بلا و محنت و عنا که مدّتی قرین و همنشین آن حضرت بود روی به محنت خانه زلیخا آورد، تا دانی که در این دایره کون و فساد اندوه و شادی دایر است و هیچ‌کدام را بقائی و ثباتی میسّر نیست.

قطعه

بدین صحیفه مینا به خامه «۳» خورشید «۲» نگاشته سخنی خوش به آب زر دیدم

ایا به دولت ده روزه گشته مستظهرمباش غرّه که از تو بزرگتر دیدم

کسی که تاج ز زر بود بر سرش بصباح‌نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم

ز روزگار همین عادتم پسند آمدکه زشت و خوب و بد و نیک درگذر دیدم

---

(۱)- الف: مصریان.

(۲)- الف: جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدمنه مردمم اگر از مردمی اثر دیدم

(۳)- الف: به خانه سینه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۷۴

حاصل کلام آنکه زلیخا در فراق یوسف، هدف سهام بلا و محنت گشت، و غم و اندوه بر وی مستولی شد، شوهرش بساط حیات درنوردیده و مال و منال وی روی بانتقال آورد، شوکت و قوّت جوانی بضعف پیری و ناتوانی مبدل گشت، و غم و اندوه و غنا به محنت و عنا منتقل شدند، قد چون سرو آزادش بر مثال جعد بنفشه از استوا باعوجاج مایل گشت، خدّ چون درّ نار پروردش چون گل زرد از احمرار، روی باصفرار آورد و نرگس چشمان جمالش که بصد دل مایل و به غارت جان مشعوف بود، از کثرت بکاء، مکفوف و نابینا گشت.

***

سیاهی را سرشک از نرگسش شستز نرگس زار چشمش یاسمین رست

بروی تازه چون گل، چینش افتادشکنج اندر رخ گلچینش «۱» افتاد

سهی سروش ز بار عشق خم شدسرش چون سبزه «۲» همراز قدم شد

در این نم‌دیده خاك از خون مردمچه شد سرمایه بینائیش گم

به پشت خم از آن کردی سرش پیش‌که جستی گم‌شده سرمایه خویش

برادران و خویشان که در ملك یمن پادشاهان یمن بودند، همه در دست دشمن اسیر و مقتول گشته، زلیخا تنها و بیچاره از خلق کناره گرفته، سوگوار با ذلّ و انکسار، زاویه اختیار کرد. و در آمد و شد خلایق بر روی خود دربست، و با این همه هنوز بت می‌پرستیدند.

---

(۱)- ح: سرینش افتاد.

(۲)- ح: سرش چون حلقه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۷۵

ذکر ایمان آوردن زلیخا- زلیخا روزی از پریشان روزگاری خود بر اندیشید و در وخامت اعمال و قباحت احوال خود نظری کرد، از کمینگاه غیب، کمند توفیق بجانب او انداختند و ابواب هدایت به کلید عنایت بر وی بگشادند، روی به‌آن بت خویش آورده گفت ای معبود باطل که از تو نی سود دیدم و نی زیان، از تو بیزار گشتم و از عبادت تو پشیمان شدم، و به خدای یوسف ایمان آوردم و بعد از آن، آن بت را بر زمین زد و رو بجانب آسمان آورده. گفت: ای خدای یوسف اگر عاصی می‌پذیری، اینک آمدم بپذیر و اگر افتادگان را دستگیری می کنی، اکنون افتاده‌ام مرا دستگیر. و اگر غمزدگان را می‌نوازی، از همه غمزده‌ترم، بنواز. و اگر چاره بیچارگان می‌سازی، از همه بیچاره‌ترم چاره من بساز، ای خدای یوسف دانی که در وصال یوسف بسی کوشیدم و به بذل مال و هدف آمال، جهد بسیار ورزیدم و آنچه ممکن بود در چاره حیله سعی بلیغ مبذول داشتم، و بسیاست و صولت و تهدید و وعید بهر

چیز تشبّث نمودم و عاقبت بمقصود نرسیدم «۱» و بعد از آن مرارت فراق خویشان و مرگ قرابتان چشیدم، اکنون بفقر و فاقه و کشیدن بار بلاء بلا طاقه مبتلا گشته‌ام و هر چند پیرتر و ناتوان‌تر می‌شوم عشق و محبت یوسف بر دلم تازه و جوان‌تر می گردد، بار خدایا بر من ببخشای و یوسف را بمن نمای.

و گویند که آن روز که این دعا می‌کرد پانزده سال برآمده بود که دیدار یوسف ندیده بود و چون زلیخا آئینه دل از زنگار کفر و کدورت شرک بزدود، و توجّه بجناب قدس خداوندی جلّ ذکره از روی صدق و اخلاص بنمود.

حضرت واهب العطا یا جلّ جلاله از آنجا که محض عنایت و خلوص موهبت او بود بموجب «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ» نیازمندی زلیخا قبول فرموده، در خاطر یوسف تقاضای دیدار زلیخا پدید آورد، در دل مبارکش اندیشه زلیخا درانداخت، که آیا تا حال آن زخم‌خورده فراق و سوخته نیران اشتیاق

---

(۱)- الف: بیت: در وصال تو نگشود طالع پستم‌کلید سعی برآورد زنگ در دستم تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۷۶

چگونه است و در این ایّام مفارقت، احوال وی بر چه منوال گذشته، کاش از کیفیّت حال وی وقوفی یابم تا اگر بجهت مصائب روزگار، فتوری باحوال وی راه یافته باشد تدارک آن نموده، فساد معیشتش را بصلاح بازآورم، که او را بر من حقّ بسیار است.

اتفاقا آن روز زلیخا از زاویه فراق خویش بیرون آمده، پشمینه در بر و ریسمانی از لیف خرما بر کمر، با پشت دو تا و عصاکش همراه، بر سر راه یوسف آمد. و گویند که زلیخا را نقدینه و جواهر بسیار بود، همه را در راه یوسف درباخت. تا آورده‌اند که از هر کس نام یوسف شنیدی در قدم وی گنج سیم و زر کشیدی و دهانش را از درّ و گوهر پر کردی، و رعایت و خدمتکاریش کردی تا بدین سبب خزینه‌هاش از دفینه‌ها خالی شد و درجها از زرینه‌ها خالی گشت، به پشمینه جامه خورسند گشت و بلیف خرمای کمربند آمد، و یوسف نیز با خیل و سپاه خویش بظاهر از برای تماشا و تنزه و بباطن از برای تفقّد و معرفت حال زلیخا بیرون آمد بهر کوئی که می‌رسید از احوال درویشان و دردمندی دل‌ریشان می‌پرسید، زلیخا را خبر کردند امروز رأیت سلطنت یوسفی بیرون زده‌اند، یوسف بسیر و تماشا بدشت و صحرا بیرون خرامیده است.

زلیخا خود را بر سر راه یوسف کشانید و منتظر رسیدن موکب شهنشاهی می‌بود هر فرقه که بر وی می گذشتند هیچ‌گونه تغییری بذات وی راه نمی‌یافت، و چون موکب حضرت نبوّت پناهی، سلطنت دستگاهی پیدا شد، زلیخا آشفته‌وار از مقام خود برجست و به نیازمندی پیش آمد، همراهان پرسیدند که جهان بینت مکفوف گشته هر جوق از سواران که می‌رسیدند آرامی داشتی، چون یوسف رسید مضطرب‌وار برجستی گفت:

ای عزیزان مراکب دیگران همه سم بر گل می‌زدند و مرکب یوسف سم بر دل می‌زند.

القصه چون زلیخا پیش آمد تا عنان مرکب یوسف بگیرد، بعضی از چاووشان مانع می‌شدند، زلیخا چون آن هیبت و عظمت مشاهده نمود آواز برکشید

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۷۷

که «سبحان الّذی اعزّ العبید بعزّ الطّاعة و اذلّ الملوک بذلّ المعصیة».

پاک خداوندی که بندگان را به برکت عزّهٔ طاعت عزیز و ارجمند گردانید و پادشاهان را به شآمت معصیت‌خوار و نژند ساخت.

چون آواز زلیخا بسمع یوسف رسید کیفیّت حال پرسید، گفتند: زلیخا است، و می‌خواهد که به‌آن حضرت عرض نیازی کند، یوسف چاووشان را از منع بازداشته دست زلیخا را گرفته، پیش صدّیق آوردند و چون صدیق از ابتدا او را به خوب‌ترین حالی دیده بود و اکنون بر خلاف آن مشاهده کرد، دید که حوادث روزگار در وی اثر کرده و از کثرت اشک مژگانش ریخته و آئینه دیده از غبار غم و اندوه تیره گشته، یوسف آب در چشم آورد و بر حال وی تأسف‌ها نمود و چون محل گفت و شنید نبود، ملازمی را

تعیین نمود تا زلیخا را به بارگاه سلطنت شعاری حاضر گرداند تا کما ینبغی باحوال وی پردازد، روز دیگر که آفتاب جهانتاب، شادروان نور بر بساط ظهور بگسترانید و اطناب شعاع بر اوتاد وتاد «۱» و اطباق جبال، استوار گردانید، زلیخا به کریاس سلطنت شعاری، روی آورد، و جاووشان بجهت سفارش آن حضرت او را بمنزلگاه قرب بار دادند، چون به نزدیک رسید عرض تحیّت نمود، اول باین نیازمندی توقّع التفات نموده، گفت: ای یوسف از خاندان نبوّت نواختن غریبان و حرمت داشتن بی‌کسان عجیب و غریب نیست، و غم‌زدگان و اندوه رسیدگان را به نوازشی تفقّد نمودن، بدیع نی، و آگاه باش که من به خدای تو عز و جلّ ایمان آوردم و به وحدانیّت حضرت پروردگار جلّ و علا اعتراف نموده‌ام، و او را یگانه و یکتا و بی‌شریک و بی‌همتا اعتقاد کرده‌ام، و او را بی‌انباز و بی‌نیاز داشته‌ام، از آن دین باطل برگشته و دین حقّ و ملّت اسلام اختیار کرده‌ام، امروز اگر بر کسی رحمت خواهی کردن، بر من محروم به بخشائی اولی‌تر و اگر مراد محتاجی خواهی

---

(۱)- ح: جبال.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۷۸

برآوردن، مراد من مستمند برآری بهتر.

رباعی

گر جرم ز بنده درگذاری بهتروان کرده چه ناکرده شماری بهتر

روزی که برآوری مراد همه کس‌زان جمله مراد من برآری بهتر

یوسف فرمود: ای زلیخا آن نرگس دلربا و دیده بینای تو کو؟

گفت: در کار اشک خون‌پالای تو شد.

گفت: آن چهره زیبای سیمای تو کو؟

گفت: در سر کار و اندوه و غمهای تو شد.

گفت: آن‌همه ملازمان از بنده و آزادت کو؟ آن لب خندان و دل شادان و نهاد نوشادت کو؟

گفت: در کار مهر و محبت تو شد.

گفت: آن ناز و ثروت و نعمت بیکرانت کو؟ آن گنج و خزینه و صندوق جواهر و زرینه فراوانت کو؟

گفت: همه فدای عشق و مودّت تو شد.

گفت: از آن همه چیزها که در تحت تصرّف تو بود هیچ چیز باقی مانده؟

گفت: بغیر از محبّتی که مرا با تو بود هیچ چیز وفاداری ننمود.

گفت: ای زلیخا غبار غم و اندوه از آینه دل بزدای که آنچه مقصود است باقی است.

ای زلیخا در آن محبّت هیچ قصوری و فتوری راه یافته است یا نی؟

گفت: «هیهات هیهات» هر چه در عالم موجود است بمرور ایّام و لیالی پیر و ناتوان گردد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۷۹

***

بس عشق که آن کم شد و بس حسن که آن کاست‌عشق من و حسن تو همان، بلکه فزونست

نظیر این واقعه آنست که چون بنده را در قبر درآرند و سایلان هایل بر سر بالین وی آیند، او را بینند از میان ناز و نعیم بیرون رفته و در بستر اندوه و غم خفته پرسند: که ای بیچاره مال و منال و متاع و بقاعت «۱» کو؟

گوید: وارثان بردند.

گویند: جاه و جلال و حسن و جمالت کو؟

گوید: فرشتگان بستادند.

گویند: آتش عشق و نور ایمانت کو؟

بنده اشاره بدل کند یعنی بر جا است، یک ذره از آنچه بود نکاست.

آنجا یوسف از زلیخا در ثبات عشق و محبّتش برهان طلبید، گفت: تازیانه خود پیش دار، آهی از دل سوزان برکشید، چنانکه آتش در تازیانه یوسف افتاد، یوسف تازیانه را از دست بیفکند و از سطوت آن آتش گریزان شد.

زلیخا گفت: ای یوسف چهل سالست تا این آتش در سینه دارم و به‌آن می‌سوزم و از تف و سوز آن نمی‌گریزم، تو به یک شعله گریختی و طاقت نیاوردی.

کذلک نکیر و منکر از بنده در قبر برهانی بر ثبات ایمانش بطلبند بنده نام «اللّه تعالی» بر زبان راند، نور عرفان از تجاویف سینه بنده فروزان گردد، فرشتگان از شعاع آن نور راه هزیمت پیش گیرند، بنده گوید: هشتاد سالست تا ازین آتش می‌سوزم و باین طور «۲» میفروزم و از دود این آتش از دیده اشک می‌ریزم و نمی‌گریزم شما که ازین آتش هنوز دودی ندیده‌اید، چنین می‌گریزید و از سوز و گداز آن می‌پرهیزید.

---

(۱)- ح- د: و متاع و مقاعت کو.

(۲)- الف- ح: و باین نور می‌سوزم و از دود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۸۰

***

گر آه آتش بار من یک شعله بیرون زنداین آتش گردون «۱» علم بر گنبد گردون زند

سرّ نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شوددل غرق این دریا شود کو موجهای خون [زند] شود

و اللّه که در رگهای جان، چون شهد شیر آید روان‌لیلی چه تیر امتحان، بر سینه مجنون می‌زند

حاصل گفت و شنود دوستانه، و قال و مقال محبّانه، میان ایشان بتطویل انجامید، و خیل و حشم از دور ایستاده متحیّر که این پیره زال بی‌مال و جمال کیست؟

که با عزیز با کمال، همچنین گستاخ‌وار سخن می‌گوید، و عزیز نیز با وی بحسن خلق و لطف مقال جواب باز می‌دهد.

یوسف فرمود: ای مصاحبان معذور دارید، و این واقعه را غریب مشمارید که این ضعیفه مدّتی است که با من شطرنج محبّت باخته و لوای مودّت در کوی ملامت افراخته، خزینه‌ها در طلب وصال ما طی کرده، و عمر و زندگانی در سر کار و مهربانی ما بدرود نموده، این عاشق وفادار است که در روز بازار معرکه «ما خَطْبُكُنَّ إِذْ راوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ» این آن متاع ملامت را خریداری کرده که: «الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» این آن دردمند مستمند است که سرمایه عشرت شادی و تمتّعات تنعّم بنعم و ایادی را در قمارخانه محبّتم به نرد درد نامرادی درباخت، و هرگز برد وصال نیافت، اکنون ساعتی بمراد خود رسیده و لحظه مقصود خویش را بکام خود دیده، معذورش دارید و از وی در پذیرید و مرا ممنون این منّت دانید.

ای درویش این واقعه نظیر آنست که چون روز قیامت شود هنگام مواصلت

---

(۱)- الف: پنهان علم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۸۱

وصل «الحبیب الی الحبیب» پیش آید، در آن روز جگر سوز، بنده بیچاره دل بصد پاره، درد دل خویش به حضرت ربّ العالمین جلّ جلاله معروض می‌دارد، و از جناب قدس خداوندی عزّ و علا جواب با صواب می‌شنود و ملائکه را تعجّب آید «۱» که این خاکی جانی کیست که با پادشاه عالمیان جلّ ذکره با وجود عصیان و نسیان این همه گفت و شنید در میان آورده، سرمایه طاعت خود در رهن محن و فتن دنیا کرده و با وجود این تمنّای لقای حضرت مولی تعالی می‌برد؟

خطاب آید که ای ملائکه این بنده ما را معذور دارید، که هر چه داشت از ظاهری و باطنی در سر کار ما کرد و به تن خدمت ما کرد و بدل محبّت ما ورزید و بجان درد و بلای ما کشید و رضای ما بر هوای نفس خویش برگزید، مدّتی مشتاق لقای ما بوده اکنون اگر درد دل با کرم ما عرض می‌کند معذور دارید، و جرایم او را ناکرده انگارید.

***

مدّتی شد که من این راه بسر می‌پویم که شبی درد دل خویش به دلبر گویم

من اگر آه زنم ناله کنم معذورم چکنم سوخته آتش عشق اویم

---

(۱)- الف: تعجب آید که این خاك جافی کیست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۸۲

رجعنا الی القصّة

چون یوسف زلیخا را خسته دل و شکسته دید، از روی بنده‌نوازی و عنایت کارسازی بوی التفات نموده.

گفت: ای زلیخا اکنون مراد و مقصودت عرض کن، تا بانجاح آن سعی نمایم و ابواب حاجات ترا به کلید مناجات بگشایم.

زلیخا گفت: آرزوی بسیار دارم و لیکن از جمله آن سه حاجت به تو مرفوع گردانم، امّا می‌ترسم که مقبول نیفتد.

یوسف گفت: امیدوارم که به اجابت مقرون گردد، حاجت خود بگوی.

زلیخا گفت: می‌دانم که تو بر خداوند خویش جلّ جلاله کریمی و نزد وی ترا رفعت شأنی هست، می‌خواهم که درخواست نمائی تا روشنی چشم من بمن باز دهد، که پیش از مرگ می‌خواهم که یك نوبت دیگر دیده را به مشاهده جمالت روشن گردانم، و ذخیره باقی عمر از لذت دیدارت بردارم. حضرت یوسف زبان بتضرّع بگشاد، دعا کرد و گفت: «الهی بحقّ محمّد و آله ان تردّ علی هذه الضعیفة بصرها و لا تخجلنی عندها و عند اللّه» این دعا بگفت و در حدقه دمید، فی الحال زلیخا چشم باز کرد، و به دیدار یوسف بینا گشت. گفت: الحمد للّه که حاجتم روا شد و دیده به دیدار مبارکت بینا گردید، آن روز این صدّیق را بنده‌وار دیده بود، امروز شاهوارش بدید، به‌غایت شادمان و مرفه الحال گشت، بعد از آن یوسف فرمود: دیگر چه حاجت داری.

گفت: می‌خواهم تا حقّ تعالی حسن و جمالی که داشتم زیاده از آن بمن باز دهد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۸۳

یوسف ردای خود بر وی افکند و دست بدعا برداشت، حقّ تعالی اجابت فرموده باز بکمال حسن و جمال آراسته گشت و دیده‌اش به بینائی و چهره‌اش به زیبائی پیراسته شد.

***

جمال مرده‌اش را زندگی داد رخش را طلعت فرخندگی داد

بجوی رفته باز آورد آبش و زان شد تازه گلزار شبابش

ز کافورش برآمد مشک تاتارز صبحش آشکارا شد شب تار

سفیدی شد ز مشک طره‌اش دوردرآمد در سواد نرگسش نور

خم از سرو گلندامش برون رفت‌شکنج از نقره خامش برون رفت

جوانی پیریش را گشت هاله «۱»پس از چل‌سالگی شد شانزده‌ساله

جمالش را سر و کاری «۲» دیگر شدز عهد پیشتر هم بیشتر شد

چون این دو دعا به اجابت مقرون گشت، یوسف فرمود دیگر چه حاجت داری زلیخا سر فرود افکنده و آب از چشمش روان شد، یوسف مبالغه فرمود زلیخا گفت:

مرادم آنست که مرا بنکاح خود درآوری تا باقی عمر در خدمتت بگذرانم و تدارک گذشته نمایم.

یوسف در این اندیشه سر در پیش افکند، فی الحال جبرئیل بیامد، و گفت:

ای یوسف حضرت ربّ العالمین جلّ و علا- می‌فرماید که «رحمتها بتواضعها و دموع عینها» من بر وی بتواضع و آب دیده وی بخشودم، زلیخا آن روز به حیله و چاره خود، تو را می‌طلبید، لا- جرم به تو نمی‌رسید، اکنون ترا از ما طلب کرد، و بسبب تو با ما صلح کرد، حاجت وی روا کن.

یوسف از برای عقد ازدواج وی مجلس ساخت، و بزرگان و اکابران مصر را

---

(۱)- ح: گشت چون هاله.

(۲)- ح- د: سرو کار دگر شدز عهد پیشتر هم بیشتر شد تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۸۴

بخواند و ملک ریّان را نیز استدعا نمود و بزمی بیاراستند که حوریان خلد برین بزمی بدان آئین مگر در بهشت عنبرسرشت دیده باشند، و یا ملائکه خطایر قدس در خلوت سرای انس، مثل آن عشرت مشاهده کرده باشند، و چون عقد مناکحت بینهما منعقد گشت، و ازدحام خلایق متجلّی شد، جمشید خورشید در خلوت سرای مغرب، در مقام راحت، سر بر بالین استراحت نهاد، و عروس جهان، لباس آل عباس بر سر افکند، قندیل زرّین ماه، از پیشگاه این نه رواق زبرجدی، از بقاع ارتفاع به زنجیر شعاع درآویخته، شموع جموع کواکب و انجم به فیروزی «۱» برین فیروزه طارم برافروختند.

بیت

به خلوت محرمان با هم نشستندبروی غیر، مشکین پرده بستند

حجلکیان پرده راز. و محرمان خلوت‌خانه عشرت و ناز، زلیخا را چون گل نورسته آراسته و پیراسته، در بزم نشاط بر سریر انبساط بنشاندند، و یوسف را چون شاه بر مسند عزّ و جاه بر مثل آفتاب و ماه قرین یکدیگر گردانیدند، چون زلیخا نظر بر یوسف انداخت گفت: این منم که بعد از مفارقت همچنان به مواصلت همچنین رسیدم و مراد و مقصود جان در کنار خویش دیدم.

***

منم که دیده به دیدار دوست کردم بازچه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز

از غایت استعجاب از این واقعه هوش از وی زائل گشت، یوسف سر وی در کنار گرفت، و ببوی جان‌پرور خویش از مدهوشیش بهوش بازآورد، و حقّ تعالی حسن زلیخا را در نظر یوسف بیاراست، به مرتبه که گوئیا حور عین است، از ریاض خلد برین رسیده

---

(۱)- ح: و انجم فیروزی این فیروزه طارم برافروخت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۸۵

و یا خود نقاش چین است، صورتی زیبا به‌غایت بر روی حریر و دیبا برکشیده، داعی شهوت بر قوای طبعی غالب گشته، میل مباشرت عنان تمالک از دست مصابرت در ربوده، چنانچه قدوهٔ المتأخرین فرموده است.

***

نظر چون یافت بر دیده، قرارش عنان‌کش شد سوی بوس و کنارش

بلب بوسید شیرین شکرش رابدندان کند عنّاب ترش را

چو بود از بهر آن فرخنده مهمان‌دو لب بر خوان وصل او نمکدان

ازآن‌رو کرد از اول بوسه را سازکه «۱» هر خوان از نمک به باشد آغاز

نمک چون شور شوقش بیشتر کرددو ساعد در میان او کمر کرد

به زیر آن مگر «۲» تا برده رنجی‌نشانی یافت از نایافت «۳» گنجی

میان بسته کمر را چابک و چست‌از آن گنج نهان، درج گهر جست

نهادش پیش آن سرو گلندام‌مقفّل حقه از نقره خام

نه خازن برده سوی حقّه دستی‌نه خاین داده قفلش را شکستی

---

(۱)- الف- ح: که بر خوان از نمک به باشد آغاز.

(۲)- الف: به زیر آن کمر نابرده رنجی.

(۳)- الف: بنهفته گنجی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۸۶ کلید حقّه از یاقوت تر ساخت‌گشادش قفل و در وی گوهر انداخت

و یوسف را از زلیخا دو پسر متولد شد یکی افراهیم و دیگری میشا «۱».

آنگاه یوسف «بعد اللّتیا و الّتی» از زلیخا سؤال فرمود که: ای زلیخا بعد از آنکه با عزیز مدّت چندین گاه قرین و همنشین می‌بودی چگونه مهر بکارت بر نقد باعیارت باقیست، این غنچه سربسته به تنسّم نسیم سحری ناشکفته چون ماند؟

و این گوهر خجسته از تصرّف الماس استیناس ناسفته چون رسته؟

زلیخا گفت: که در اوان صغر که جام ضمیر از نقوش خیر و شرّ هنوز عکس‌پذیر نگشته بود، از ممرّ خیال غافله اشتعال از حرام و حلال نگذشته، در خواب صورت زیبای ترا بر این منوال که اکنون مشاهده می‌کنم دیده بودم، و نام و نشان و منزل و مکان پرسیده بودم، از آن وقت باز، بساط محبّت در ساحت ضمیرم گسترده، و این نقد شریف را به امانت بمن سپرده بودی، از آن روز باز، این حقّه را سر بسته نگاه می‌داشتم و رایت وفاداری بر بساط فرمانبرداری می‌افراشتم، اگر چه صد هزار تیغ ملامت از دست ارباب غرامت بر فرق خوردم امّا بحمد اللّه که امانت را بی‌خیانت به سلامت تسلیم کردم.

یوسف چون از وی این معنی استماع فرمود، مهرش بر مهر بیفزود و او را از جان شیرین دوست‌تر داشت، و با وی عذر ما تقدّم خواست این معنی اظهار کرد یا زلیخا «أ لیس هذا خیر ممّا تریدین» مواصلت بدین‌طریق نه بهتر از آنچه می‌خواستی؟

زلیخا گفت: ای صدّیق ملامت مکن که مرا جوانی و کامرانی مغرور می‌داشت و ثروت و غنا و تنعّم و استغنا مسرور و ترا جمالی بکمال صباحت آراسته بر مثال سروی در باغ حسن و ملاحت نوخواسته.

---

(۱)- د: میثا.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۸۷

***

شکیبائی نبود از تو حد من‌بکش دامان عفوی بر بد من

به جرمی کز کمال عشق خیزدکجا معشوق با عاشق ستیزد

نقلست که مهر و محبت زلیخا بر صمیم قلب یوسف به مرتبه استیلا یافت که ساعتی بی‌او قرار و آرام نداشت.

آری انتساب محبّت زلیخا بر ضمیر عکس‌پذیر آن حضرت پرتو انداخت به مقتضای «کما تدین تدان» قضیه منعکس گشت.

***

چنان زد راه عشق دلفریبش «۱»که یک ساعت نماند از وی شکیبش

چه عاشق باشد اندر عشق صادق‌در آخر می‌شود معشوق عاشق

تا آورده‌اند که شبی یوسف در فراش خویش انتظار زلیخا می‌برد، زلیخا در محراب طاعت قدم می‌فشرد، هر چند یوسف تقاضا می‌نمود، زلیخا در خدمت و طاعت میفزود، یوسف فرمود: ای زلیخا امروز من در جامه خواب در مقام اضطراب چنانم که تو آن روز بودی.

زلیخا گفت: من نیز در گوشه محراب آن چنانم که تو آن روز بودی و زمانی بود زلیخا قصد آن کرد که از خانه بیرون رود، یوسف از عقبش روان شد، تا نگذارد، چون زلیخا بدر خانه رسید، یوسف دست در دامن وی زد. حاصل در کشاکش پیراهن زلیخا پاره شد، همان‌جا که آن روز پیراهن یوسف پاره گشته بود «۲».

زلیخا رو بسوی یوسف کرد و گفت: «یا یوسف یوم بیوم و قمیص بقمیص»

---

(۱)- الف: راه دل آن دلفریبش.

(۲)- الف: بیت: پیرهن هستیم از بر من در کشیدیوسف من با من است من چکنم پیرهن تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۸۸

آن روز تو با امروز من برابر شد، و آن پیراهن با این پیراهن بدل گشت، نه ترا بر من منّتی ماند و نه مرا از تو خجالتی.

آنگاه گفت: ای یوسف از آنچه در سینه تو ودیعت نهاده‌اند از آتش محبّت الهی جلّ و علا شعله از آن در خرمن وجود ما زده‌اند، تا مادام که وی را نشناخته بودم به غیر می‌پرداختم اکنون که وی را شناختم بغیر او کی پردازم، مرا یکدل بیش نیست محبّت الهی در وی گنجد یا محبّت تو.

لمؤلفه

دل چه یکی بیش نیست دوست یکی بس بودوان یک بی‌اشتراک ذات مقدّس بود

در صف قدوسیان «۱» آنکه درین تیره خاک‌قبله جان و دلش حضرت اقدس بود

بوالهوسان را، ز عشق لاف زدن کی رسدطعمه عنقا کجا در خور کرکس بود

بر سر کیوان زند نوبت شاهنشهی‌گنج نهانی عشق در دل هر کس بود

ای درویش در خلاصهٔ الحقائق می‌گوید: که فیروز دیلمی جوانی بود به‌غایت خوب‌صورت زنی از مشرکان عرب بر وی فتنه گشته بود، و فیروز بوی التفات نمی‌نمود، آن زن سبب بی‌التفاتی از وی پرسید. گفت: ترا دین اسلام اختیار باید کرد گفت: از تو بزرگتر کیست تا بدست او ایمان آورم؟ گفت: امیر جیش «۲» گفت: از وی بزرگتر کیست، گفت: حضرت امیر علیه السلام «۳» پرسید از وی بزرگتر کیست؟ گفت:

حضرت رسالت صلّی اللّه تعالی علیه و سلّم در مدینه آسوده. بر سر قبر آن حضرت

(۱)- الف: قدوسيان است.

(۲)- ح: امير حبش- د: امير حبيش.

(۳)- گفت عمر خطاب رضى اللّه.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۸۹

آمده ايمان آورد و همان‌جا ساكن شد، فيروز بوى كس فرستاد و خواستگارى نمود، گفت: تا مادامى كه طالب و خواهان تو بودم كه حقّ تعالى و رسول او را نمى‌شناختم، اكنون كه شناختم عشق و محبّت او مرا از غير او بازپرداخت.

***

دل در پيروى نكو مى‌رفت هر دم كو بكوبنهاد قيد زلف او زنجير بر پاى دلم

زليخا را محبّت الهى جلّ و علا- چنان فروگرفته بود كه محبّت غير از ساحت سينه‌اش رخت بربسته بود و به طاعت و عبادت و خدمت حضرت احديّت جلّ و علا حريص گشته ساغر دل از شراب هوا تهى شده، و از باده محبّت الهى جلّ و علا مملوّ گشته.

***

بهر دل كز محبّت بهره يافتز خورشيد حقيقت پرتوى يافت

چو اندر بوته عشق مجازى گذشتش عمر در مانع گدازى؟

چو خورشيد حقيقت گشت طالع‌نبودش پيش ديده هيچ مانع

كششهاى حقيقت در وى آويختز هر چه ناگزيرش بود بگريخت

نقلست: كه چون يوسف زليخا را در طاعت و عبادت حريص ديد، و محبّت الهى جلّ و علا بر دل وى مستولى يافت، با وى گفت: كه اى زليخا، تو از بهر من آن روز خانه ساختى و آن را بيت الكرامة نام كردى، من نيز از بهر تو خانه سازم و آن را بيت العبادة نام كنم، تا در آن خانه به عبادت حضرت خداوندى جلّ و علا

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۹۰

مبادرت نمائى. زليخا گفت: اختيار تراست يوسف، بفرمود تا قبّه بنا كردند، بر دوازده ستون زرنگار و در ميان هر دو ستونى قنديلى از زر بياويختند، و در ميان آن قبّه تختى در غايت تكلّف برانگيختند «۱»، و در آن خانه زليخا را ساكن گردانيدند، و تعداد نعم الهى جلّ و علا- بسمع وى مى‌رسانيد، و او را به طاعت و خدمت خداوندى سبحانه و تعالى دلالت مى‌فرمود و به شكرگزارى نعمت تحريض مى‌نمود.

---

(۱)- ح: در غايت تكلف بينداختند.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۹۱

اما اللّطائف و الاشارات و النّكات المستنبطة فى هذا القصّة

لطيفه اولى اى درويش يوسف بنده بود از بندگان مقبول حضرت خداوند و زليخا دشمنى بود از دشمنان الهى عزّ و جلّ، اين دشمن همچنين، دوست همچنان را دوست داشت، هر چند آن دوستى مبنى بر شهوت بود و نيز يوسف بكرّات و مرّات آزرده و روزگار سلامتش را به كدورت ملامت مكدّر ساخته، عاقبت‌الامر آن محبّت ثمره داد و از زمره دشمنانش بيرون آورده از جمله دوستانش گردانيد و محبّ را بمحبوب واصل گردانيد «۱».

نكته پس اگر مؤمن موحّدى كه دوستى به حقيقت با حضرت عزّت جلّ و علا ورزيده باشد و هرگز از ميدان مراكب حدوث گرد

نقصان گرد دامن کبریای وی روا نداشته اگر به برکت این محبّت بنده را که از جمله دوستانست، از دشمنی نگاه دارد و در وقت مفارقت جان از تن بحضرت خود وصول کرامت فرماید و به ذروه قبولش مشرّف گرداند، از کرم الهی جلّ و علا غریب و عجیب نباشد.

تمهید- ای درویش وصول بنده بحقّ به‌غایت دشوار است زیرا که سررشته آن نه بدست اختیار بنده است بلکه در قبضه اقتدار حضرت او است.

شیخ ابو الحسن خرقانی فرمود: راه بحضرت حقّ تعالی جلّ و علا، دو است یکی از بنده بحقّ تعالی و دیگری از حقّ به بنده، آن راه که از بنده به اوست همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه که از حضرت به بنده است، همه هدایت بر هدایت است، و سعادت بر دولت است.

---

(۱)- الف: شربت وصال چشانید.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۹۲

موسی از راه خود رفت. «وَ لَمَّا جاءَ مُوسی لِمِیقاتِنا» لا جرم چون گفت «أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ» بنمای تا به بینم، خطاب آمد: که «لَنْ تَرانِی» ای موسی از راه خود آمدی، این باده‌ایست، نه در خورد کسی که از در خود درآید، نصیب کسی است که از خود بدر آید.

نظم

موسی در آن روزی که او از لن‌ترانی زخم خورددل هیچ اندیشه نکرد ای وای صد وای از دلم

هر کس ز خود آید بدر، آن زخمش آید بر جگردل چون ز خود آمد بدر، او گشت جویای دلم

اما خواجه ما را (ص) چون از راه حضرت خداوندی جلّ جلاله بردند که «سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا» لا جرم هر چه لباس محمّدی علیه الصّلاهٔ و السّلام بود از وجودش برکشیدند که «ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ» و خلعت صفت رحمت «۱» در وی پوشانیدند و آن صورت رحمت را بخلق فرستادند، چون می‌رفت محمّد بود، و چون می‌آمد رحمت بود «وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ».

پس ای درویش، در حصول وصول و رفع اثنینیّت و اثبات وحدانیّت با شکستگان امّت و ضعیفان ملّت، این بشارت دادند، که هر که را براق همّت از سدره آستان بشریّت بسدرهٔ المنتهی روحانیّت صعود میسر نگردد و بی‌واسطه بحضرت خداوندی جلّ ذکره مر او را وصول تحقّق نه‌پذیرد، [و] همان‌جا سر به عتبه حضرت حبیب ما نهد، و کمر متابعت او، بر میان جان بندد، که «قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ» که آنجا دوگانگی برخواسته و یگانگی نشسته هر که او را یافت ما را یافت. «مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ» و هر که به او پیوست بما پیوست

---

(۱)- الف: خلت رحمت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۹۳

«إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ».

لطیفه دیگر- زلیخا را با یوسف محبّت افتاد «قَدْ شَغَفَها حُبًّا» و یوسف دوست و برگزیده حقّ تعالی بود «إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ» لا جرم به برکت این دوستی به چهار کرامت از کرامت بهشتیان مشرّف گشت، اوّل فقیر بود توانگر گردید، دویم آنکه پیر بود جوان شد، سیّم آنکه نابینا بود بینا گشت، چهارم بفراق مبتلا بود بوصال فایز آمد.

نکته ای درویش کسی که با دوستی از دوستان حضرت جلال احدیّت دوستی کند، در دنیا لذّت بهشتیان یابد، کسی که خدای

تعالی را بی‌واسطه دوست دارد، و به کرامتهای عظمی و سعادتهای کبری فایز گردد، از کرم خداوندی جلّ و علا چه عجب «۱».
قال اللّه سبحانه و تعالی «جاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ» و آمدند برادران یوسف «فَدَخَلُوا عَلَيْهِ» بر درآمدند بر یوسف «فَعَرَفَهُمْ» پس بشناخت یوسف ایشان را «وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» و ایشان مر او را نشناختند «وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» و چون بساخت ساز ایشان را یعنی مرتب کرد از برای ایشان طعام، و شتران ایشان را گندم بار کرد «قالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ» گفت آن برادر پدری خویش پیش من آرید «أَ لا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ» آیا نمی‌بینید که تمام می‌دهم کیل را و باز نمی‌گیرم نصیب هیچ‌کس را «وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» و نمی‌بینید که من مهمان را به نیکوترین منزلی فرود می‌آرم «فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ» پس اگر برادر خود را با خود نیارید بمن «فَلا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي» پس هیچ طعام نیست شما را نزد من «وَ لا تَقْرَبُونِ» و نزدیک من نیائید «قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباهُ» گفتند آری جهد کنیم در طلب وی از پدر وی «وَ إِنَّا لَفاعِلُونَ» و هرآینه که چنین کنیم «قالَ لِفِتْيانِهِ اجْعَلُوا بِضاعَتَهُمْ فِي رِحالِهِمْ» و گفت یوسف

---

(۱)- ح: غریب و عجیب نباشد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۹۴

مر غلامان خویش را که آن چه ایشان در بهای گندم آورده‌اند در میان بار ایشان نهید «لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَها» تا مگر آن را به بینند و بشناسند «إِذَا انْقَلَبُوا إِلى أَهْلِهِمْ» چون بازگردند بسوی اهل خویش «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» تا شاید که بازآیند «فَلَمَّا رَجَعُوا إِلى أَبِيهِمْ» چون بازگشتند بسوی پدر خویش «قالُوا يا أَبانا» گفتند ای پدر «مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ» بازداشتند از ما بار را «فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخانا نَكْتَلْ» پس بفرست با ما برادر ما را تا بار بستانیم «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» و به درستی و راستی که مر، او را نگهبانیم «قالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَما أَمِنْتُكُمْ عَلى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ».
یعقوب فرمود شما را استوار دارم بر این برادر مگر همچنان‌که استوار داشتم بر برادر وی پیش از این، یعنی آن روز که یوسف را می‌بردید همین گفتید که «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» «فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً» پس خدای تعالی بهتر است به نگهبانی «۱» «وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» و او جلّ ذکره مهربان‌تر مهربانان است.
«وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ» و چون بگشادند بار خویشتن را «وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» آنچه برده بودند در میان بار خویشتن یافتند که به ایشان رد کرده بودند «قالُوا يا أَبانا ما نَبْغِي هذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إِلَيْنا» گفتند: ای پدر ما دیگر چه می‌جوئیم زیاده بر این که عزیز مصر اکرام ما فرمود و ما را بمنزل نیکو فرود آورد و طعام بما داد و باز بضاعت ما را بما باز فرستاد «وَ نَمِيرُ أَهْلَنا» اکنون برویم و کسان خویش را طعام آوریم «وَ نَحْفَظُ أَخانا» و برادر خود را نگاه داریم «وَ نَزْدادُ كَيْلَ بَعِيرٍ» و بیفزائیم شتروار بار «ذلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ» و آن شتروار فزون «۲» ما را نیکست و بر عزیز آسان.

---

(۱)- ح: پس خدای متعال بهتر است به نگهبانی.

(۲)- ع: و آن شتروار گندم ما را.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۹۵

«قالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ» یعقوب فرمود هرگز نفرستم این برادر را با شما تا ندهید پیمانی از خدای تعالی یعنی عهدی که مؤکّد باشد بنام خدای تعالی «لَتَأْتُنَّنِي بِهِ» و سوگند خورید که او را با من آرید «إِلَّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ» مگر آنکه مغلوب و ناتوان و هلاک گردید «فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ» چون بدادند مر او را پیمان و عهد خویش «قالَ اللَّهُ عَلى ما نَقُولُ وَكِيلٌ» گفت یعقوب که اللّه تعالی بر آنچه گفتیم نگهبان و مطّلع است.
«وَ قالَ يا بَنِيَّ لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ» یعقوب فرمود: ای پسران من چون آنجا رسیدید از یک در مروید «وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوابٍ

مُتَفَرِّقَةٍ» و درآئید از درهای پراکنده «وَ ما أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» و من از شما باز نتوانم داشت از خدای تعالی هیچ چیز یعنی آنچه تقدیر فرموده باشد درباره شما به سخن من بازنگردد «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» نیست فرمان مگر اللّه تعالی را هر چه خواسته است بی‌شک همان خواهد شد «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ» بر او توکل کردم و اعتماد بر حفظ و حمایت او کردم «وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» و بروی باید که توکّل کنند همه متوکّلان، یعنی کار خود بحضرت او سبحانه و تعالی بازگذارند «وَ لَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ» و آنگاه که در آمدند از آنجا که فرموده بود پدرشان یعنی از ابواب متفرّقه «ما كانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» سودی نداشت آن حذر ایشان را از خواست خداوند تعالی هیچ چیز «إِلَّا حاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضاها» و لیکن شفقتی بود مر یعقوب را به نسبت به فرزندان وی آن را ظاهر کرد «وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِما عَلَّمْناهُ» و به درستی و راستی که یعقوب با دانش بود از آنکه ما او را دانا گردانیده بودیم.

«وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» و لیکن بیشتر مردمان نمی‌دانند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۹۶

امّا بیان قصّه

مستخبران «۱» آثار و مستحضران اخبار چنین روایت کرده‌اند که چون قضیّه آز و نیاز مردم بواسط تنگی معاش بتطویل انجامید، و بلای قحط و غلا و غوغای «۲» استیلای آن بنواحی عراق و شام رسید و خلل در معاش کرام و لئام راه یافت، و خرابی باحوال خواص و عوام استیلا- پذیرفت، طایفه از ساکنان کنعان، که در سیلاب قحط و نایاب، و گرداب مجاعت و اضطراب، غرق گشته بودند، و آتش جوع، خاک مصابرتشان بر باد تفجّع و تجوّع داده بود، صغار و کبارشان را مجال اصطبار نمانده، و اطفال و عورات را عنان تمالک و تماسک از دست رفته، در خلال این احوال اولاد یعقوب به نزد پدر آمدند، و بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض آن حضرت گردانیدند.

یعقوب در آن وقت از سورت فراق و شدّت اشتیاق یوسف از میان فرزندان بیرون رفته بود، و بر سر راه شام بر بالای تل کنعان خانه بود چون گور گناهکاران تنگ و تاریک، اختیار کرده، آن را بیت الاحزان نام نهاده و در آنجا منزوی گشته بود، و هرگاه شامیان بتحصیل غلّه بمصر می‌رفتند و در آنجا غلّه خریده مراجعت می‌نمودند گذرشان بر این موضع می‌بود، به زیارت آن حضرت مبادرت می‌نمودند، و اوصاف کمال و حسن فعال عزیز در حقّ شامیان نزد آن حضرت بیان می‌کردند، و ذکر اخلاق پسندیده آن حضرت از اکرام میهمان و اطعام و انعام ایشان در میان می‌آوردند، و خاطر حضرت یعقوب باستماع این نوع سخنان بعزیز میل می‌کرد و

(۱)- الف: مستخبران اخبار و مستحضران آثار.

(۲)- الف: غوقای.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۹۷

می‌گفت این صفات از نعوت و خصایص خلّص اصفیا است، و گاهی اظهار این معنی هم می‌فرمود که ای کاش من نزدیک وی توانستمی رفتن، تا شایستی که آنجا از یوسف خود خبری یافتن.

***

مرا کاش بودی عناء سفرکزان گم‌شده باز جستی خبر

بهر مرزوبومی عنان تافتی‌مگر زان مسافر نشان یافتی

القصه فرزندان از شدّت مجاعت نزد پدر به شکایت آمدند، و گفتند: ای پدر مدّتیست مدید و عهدی بعید که به هیچ کار ما

نپرداختی بلکه نظر بجانب ما نینداختی.

*** گویند مدّت بیست سال بود که با فرزندان سخن نگفته بود اکنون از روی عجز و اضطرار نزد آن حضرت آمده گفتند: ای پدر گرفتیم که ما از جمله گناهکارانیم و مستوجب عتاب و عقوبت، این اطفال و اهل و عیال چه گناه کرده‌اند که بر حال ایشان نگاه نکنی و بر ایشان نظر شفقت نگشائی، اکنون بقحط و تنگی گرفتار گشته‌ایم و کار باضطرار رسیده.

چون یعقوب پریشانی حال فرزندان را مشاهده فرمود جراحت او تازه و الم او بی‌اندازه گشت، آنگاه بعد از استخاره روی به فرزندان آورده. گفت: که چنین مسموع افتاده که عزیز مصر بنده‌ایست مؤیّد من عند اللّه، موصوف بصفات پسندیده و متخلّق باخلاق حمیده و در این قحط سال، در انبار گشاده و ترازوی عدل نهاده و هر که متاعی می‌برد در مقابله آن از وی انتفاعی می‌گیرد، فرزندان گفتند ما را بضاعتی که در خورد آن حضرت باشد میسّر نمی‌گردد.

یعقوب فرمود: وی کریمست و کریمان اندك پذیرند، و بسیار بخشند.

***

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۹۸

مثنوی مولوی

تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

گفتند: ای پدر چند درمی سیاه و مقداری پشم و بینو «۱» داریم، و این‌ها را نزد بزرگان رواجی نیست، هر چند عزیز کریمست امّا ما را حیا ازین بازمیدارد که این چنین متاعی حقیر نزد پادشاه کریم بریم، فرمود: باکی نیست اگر چه متاع شما وضیع است اما نسب شما رفیع است.

ای درویش این احوال تست که مبیّن می‌گردد از این قصّه، حصه خود استیفا نمای و امید بجناب کبریای جلّ و علا منقطع نگردان.

فرزندان استصواب رأی شریف پدر نموده، استمداد همّت جستند، هر سری شتری گرفتند و بضاعتی فراخور استعداد و مکنت خویش بار کرده عزیمت مصمّم گردانیدند.

یعقوب زبان گوهر فشان به نصایح خاطرشان بگشاد و ایشان را به چند امر دلالت فرمود.

اوّل بمراعات ادب مبالغه نمود و آداب صحبت ملوك و طریقه ملازمت سلاطین تعلیم فرمود.

گفت: چون به نزد عزیز روی آرید اوّل به ثنای وی مبادرت نمائید، آنگاه اگر فرماید بنشینید، و تا از شما سخن نپرسد زبان به گفتار نگشائید، و اگر چیزی پرسد جواب ضروری بیش نگوئید و چون دستوری به مراجعت دهد، پشت بجانب وی نکنید، و چون شرف مجلس وی دریافته بیرون آئید، در مجلس هر چه گذشته باشد اصلا به کسی باز مگوئید، که سرّ ملوك فاش کردن، پسندیده نیست.

فرزندان وصایا قبول کرده روی بجانب مصر نهادند و بعد از قطع مسافت و مسّ آفت صحرا و بیابان بحوالی مصر رسیدند.

نقلست: که یوسف بر سر راه مصر که از جانب کنعان می‌آمدند فرموده بود

---

(۱)- ح- د: و پینو داریم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۵۹۹

تا قصری بنا کرده بودند، به‌غایت رفیع مبتنی بر ستونهای، مشتمل بر چهار در، مجموع سقف و جدارش منقّش بنقوش موزون، و ملوّن بالوان گوناگون، و درهای آهنین بر وی نشانده و حرّاسان «۱» بر آن قصر نصب فرموده، تا هر که از جانب کنعان بمصر عزیمت کرده، به‌آنجا رسد، نگهبانان صورت حال وی بر طبق ورق مثبّت ساخته، معروض حضرت سلطنت شعاری نمایند، چون

برادران یوسف آنجا رسیدند به نزد آن راهبانان فرود آمدند، و آن شب در آن منزل بسر بردند، چون صباح که خروس زرّین جناح صبح بال نور «۲» بر هم زد و سونش «۳» کافور روز بر بساط عالم منتشر گردانید، خواستند از آن منزل ارتحال نمایند.

رهبانان گفتند: که فرمان عزیز چنانست که هر طایفه که اینجا نزول کنند، نام و نسب ایشان معلوم کرده، و بر ورقی مرقوم گردانیده، بملک معروض گردانیم، اگر اجازت فرماید شما را روان سازیم، و الّا عذر خواسته بازگردانیم.

فرزندان یعقوب اسم و نسب خویش بی‌تحاشی بیان کرده، نگاهبانان ثبت گردانیدند، و چون ذکر بضاعت در میان آمد، هر چند از املاء آن استعفاء نموده، گفتند: اصل و نسب نوشتید بضاعت را منویسید فایده نداشت تا این نیز در نامه نوشتند که چنین قومی رسیده‌اند بدین صفت و بضاعت ایشان پشم و پینو است، از این معنی خجل گشتند.

اشارت بنده مؤمن را چون در قبر درآرند، نکیر و منکر که حارسان قصر قبرند به هیبت و صلابت تمام بر آن بنده درآیند، و خواهند که از وی سؤال کنند حقّ تعالی بر ایشان وحی فرستد، که بنده مرا از خدای وی پرسید، که ایمانش بدان حضرت جلّ ذکره درست و بی‌اشتباهست، و از رسولش سؤال کنید که رسولش محمّد صلّی اللّه تعالی علیه و سلّم است و از دین وی پرسید که دین وی اسلام است،

---

(۱)- الف: و حارسان.

(۲)- ح: نور بر برهم زد.

(۳)- الف: و سورنش- ح: سورش کافور.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۰۰

تفسیر حدائق الحقائق متن ۶۴۹

و اگر زیاده خواهید از قبله‌اش بازپرسید که قبله وی کعبه است و از کتابش پرسید که کتابش قرآن است و از برادرانش پرسید که برادرانش مؤمنان‌اند، اگر از این‌ها سؤال کنید می‌شاید، امّا از بضاعت اعمالش سؤال مکنید که اعمالش آلوده است، از مؤمن عاصی گفتار بکار آید، نه کردار، زیرا که گفتارش لا اللّه الّا اللّه محمّد رسول اللّه است و کردار وی معصیت و هفوت «۱» و زلّت و گناه است.

حکایت آورده‌اند که پادشاهی بود با جاه، روزی طعامی خورده بود و در وقت دست شستن اتفاقا قطره آب بر جامه‌اش چکیده، پادشاه در عضب شد بفرمود:

تا فرّاش را بقتل رسانند که بی‌حرمتی کرده است، فراش طشت آب برداشت و فی الحال بر سر پادشاه فروریخت، پادشاه را حیرت زیاده گشت. گفت: ای عجب قطره آب بر جامه‌ام چکانیدی کشتنت فرمودم، اکنون طشت آب بر سرم می‌ریزی، فرّاش گفت:

اگر به‌آن قطره آب مرا بقتل رسانیدی همه کس ترا توبیخ و سرزنش کردندی که به یک قطره آب فرّاش را بکشت، من نخواستم که این بدنامی ترا حاصل آید، این طشت آب ریختم تا اگر مرا بکشی مردم گناه بر من نهند و گویند فرّاش بی‌ادبی کرده است و سزای وی آن بود که دید، اکنون بدنامی خود خواستم و ترا از بدنامی صیانت نمودم.

ملک گفت «یا حسن المقال قبیح الفعال عفونا عن قبیح فعلک بجمیل قولک» ای بدکردار نیکو گفتار عفو کردیم کردار زشت تو به گفتار خوب تو.

القصّه- چون راهبانان نامه بیوسف رسانیدند، یوسف برخواند دانست که برادران اویند، از هوش بشد «۲» و بعد از ساعتی که بهوش آمد، بگریست، ملازمان متحیّر شدند که آیا سبب گریه عزیز چه بود؟ وزیری داشت صاحب رأی و محرم

---

(۱)- ح: ذلت.

(۲)- الف: بیت: چه خوش باشد که بعد از انتظاری‌به امیدی رسد امیدواری تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۰۱

خاص وی بود، بـا وی خلوت سـاخته، و کیفیّت واقعه بیان فرمود، و جفاهای ایشان از چاه افکنـدن و فروختن و غیر آن همه در میان آورد.

وزیر گفت: اکنون چرا می گریی؟

یوسف فرمود: از برای دو معنی یکی آنکه آنچه بـا من پیش بردنـد موجب خجالت ایشان است، هم در دنیا و هم در آخرت و دیگر بر فقر و حاجتمندی ایشان می گریم، وزیر از کرم یوسف متعجّب بماند، پرسید که ای ملک اکنون با ایشان چه معامله خواهی نمود؟

یوسف گفت: با ایشان آن کنم که برادران با برادران و کریمان با مستحقان کنند «۱».

لکته- ای درویش وقتی که بنـده کریم نهاد با طایفه که نسبت با او این همه جور و جفا کرده باشـند این عمل می‌کنـد و در انتقام و تخجیل ایشان نمی‌کوشـد، ملک الملوک جلّ جلاله که اکرم الاکرمین و ارحم الرّاحمین است، اگر بنـده عاصـی خود را روز قیامت به رئوس اشهاد، از غرامت و خجالت نگاه دارد، و پرده او ندارند از کرم عمیم و لطف جسیم وی عجب نباشد.

القصّه یوسف چون دیـد که وزیر بنظر تحقیر در معـامله برادران دیـد، کردار و کـار ایشـان نپسـندید. فرمود: ایّهـا الوزیر آن گناه فی الحقیقهٔ مرا بود نه ایشان را اگر من خواب پیش ایشان نگفتمی ایشان این معامله با من پیش نبردند.

اشارت در خبر است که چون روز قیامت شود و صالحان و طالحان را از خاک لحـد برانگیزانند، بنده را بسوی دوزخ روان گردانند، خواجه صـلّی اللّه تعالی علیه و سـلّم را نظری بر وی افتد زبان به شـفاعت بگشاید، حضـرت خداوندی جلّ و علا با حضرت مصطفی (ص) جفاهای آن بنده را تعداد فرماید، حضرت خواجه عالم فرماید

(۱)- الف: بیت: از من گنه آید و من آنم‌از تو کرم آید و تو آنی تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۰۲

سحقا سحقا هلاک باد هلاک باد «۱» در آن روز باشـد که کرم پروردگاری جلّ و علا جناب بنده را حواله به امید مفرط او گرداند و گوید: ای محمّد عاصیان امّت، این جفاها که کرده‌اند بواسطه آنست که مر ایشان را مغرور بکرم خود گردانیده بودم که «یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ» ای پیغمبران و ای فرشتگان، آن عاصـی بیچاره هر چه کرده به قضـای من بـود نه بقـوّت او، او را بیامرزیدم به بهشت برید که «الکریم اذا قدر عفی و اذا حاسب سامح».

القصّه یوسف نـامه نوشت که راهبانـان آن مسـافران را دسـتوری دهنـد تـا بیاینـد و همراه قاصـد چنـدین گاو و گوسـفند و میوه‌های گوناگون، و حلواهای رنگارنگ، و طعامهای لذید بفرسـتاد، و فرمود: که ضـیافت ایشان نمایند و ایشان را باعزاز و اکرام تمام بمصر درآرنـد، رهبانان چون اهتمام پادشاه به نسبت درباره ایشان معلوم کردنـد، ایشان را مهمان‌داری ملوکانه و پسـندیده نموده با بـدرقه همراه به نزد پادشـاه فرسـتادند، چنـانکه حقّ تعـالی فرموده «وَ جاءَ إِخْوَةُ یُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَیْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْکِرُونَ» و آن روز که موعد نزول ایشان بود، یوسف بفرمود تا شـهر را آئین بسـتند، و بارگاه سلطنت پناه را بیاراستند و هزار جنیبت با ساز و آلت گرانمایه از زره و بر کسـو «۲» بـا سـروج مرصّع و لجم ملمّع بر اطراف بارگـاه بر سـر راه بداشـتند و در هفت موضع، حجّاب هیبت «۳» شعار، عظمت دثـار، در آن بارگـاه تعیین نمودنـد، و بـا هر حاجبی پانصـد مرد با سـلاح مکمّل مقرر فرمودنـد، و صـحن بارگاه عالی‌پناه را فرشـهای زیبـا بعضـی حریر و بعضـی دیبـا انداختنـد، و تخت زرّین مرصّـع بجـواهر ثمین بنهـاده و قبّه در غـایت تکلّـف بر سـر تخت برکشیدند، و غلامان خوب‌صورت، لطیف هیئت، سلاح بسته، به نیزه‌بازی و عشرت سازی درآمدند، آنگاه

(۱)- الف: هلاکت باد، هلاکت باد.

(۲)- ح- د: و بر کسو. ح: بر کسر.

(۳)- ح: هیئت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۰۳

بفرمود تـا اکابر دین و اعیان مملکت نصـرت «۱» آئین در مجلس حاضـر آینـد و مجلس را چنانچه قاعده ملوك و دسـتور سـلاطین است به زیور و زینت ملوکـانه بیاراسـتند، و بعـد از آن اجـازت فرمود تا مسافران را به نزد پادشاه درآوردنـد، و ایشان ده نفر بودنـد، جوان، خوب‌روی، سیاه‌مو، زیبا صورت، سـرو قامت، مهیب خلقت، غریب هیئت «۲» بودنـد، اهل مصـر که آن صور بدیعه و هیاکل منیعه مشاهـده کردند حیران و متعجّب شدند، یوسف یك‌یك ایشان را بدید و ایشان مر یوسف را دیدند و نشـناختند «فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ».

مفسّران گویند که یوسف ایشان را به‌آن شـناخت که حقّ تعالی او را واقف گردانیده و پیش از آن وعده فرموده بود و در چاه او را خبر داده که «لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هـذا وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ» و دیگر خوابی که دیده بود البته برادران به خدمت خواهند آمد و به پایه سـریر عالی وی التجا خواهند آورد، لا جرم یوسف همواره مترصد این معنی بود و این قصر بر سر راه قاصد بر همین ساخته بود.

و اما سبب آنکه ایشان یوسف را نشناختند علما را در آن اقوالست.

قول اول- آنکه یوسف حجّاب و بوّاب را فرموده بود تا ایشان را از دور نگاه دارند تا وی با ایشان به‌واسطه و ترجمان سخن گویند.

قول دیگر آنکه ایشـان حضـرت یوسف را در خورد سـالی دیـده بودنـد و از آن روز تـا بوقت ملاقات به اصـحّ روایـات چهـل سال برآمده بود بجهت آن نشناختند.

قول دیگر یوسف آن روز نقاب بسته و در آن عهد دسـتور آن می‌بود که سـلاطین نقاب می‌بستند و دلیل بر این آنست که در وقت مجـاعت که طعـام کم شـده بود، و هنوز از سال شـدّت چیزی مانـده بود، امر آمـد ای یوسف نقاب بگشا تا مشاهـده جمال ترا قوت محنت رسیدگان و غذای مجاعت «۳» کشیدگان گردانیم.

---

(۱)- ح- د: بدون نصرت.

(۲)- غریب بنیت.

(۳)- الف: شدت کشیدگان.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۰۴

روایتی آنست که هر ماه یك‌بار نقاب بگشادی و ناظران جمال او بدیدندی تا به ماه دیگر خورسند بودندی، و روایتی آنست که هر هفته باین دولتشان مستسعد می‌گردانید.

قول دیگر آنست که یوسف آن روز بر سـریر عزّت مسـتند بود، و بر مسـند سـلطنت متّکی، عصابه مرصّع به پیشانی بسـته، و بر طریق ملوك مصـر جامهای دیبـا و حریر پوشـیده، و طوقی از طلاـ در گردن انـداخته، و تـاج زرنگـار مرصّع بگوهر آبـدار بر سـر نهاده، و چنـدین غلاـم زرّین کمر در پیش او دست در کمر خـدمت زده، وصـیت و آوازه عظمت و شـهریاری وی در اقطـار و اکناف منتشـر گشته و ایشان در مقام نیاز و افتقار سر خجالت در پیش افکنده لا جرم او را نشناختند.

قول دیگر آنست که معرفت و نکرت همه آثـار فعل خداونـد جلّ جلاله است که هر که را شـناسا گردانـد بشـناسد و هر کرا شناسـا نکند چگونه شناسد، یوسف را معرفت داد، لا جرم بشناخت و ایشان را معرفت نداد، لا جرم در مقام جهالت ماندند.

و بزرگان گفته‌اند که اسباب معرفت سه چیز است دیدار و گفتار و کردار، ایشان هم دیدار یوسف دیدند هم سخن شنیدند و هم به احسانش رسیدند.

اما لطف حقّ تعالی می‌بایست تا معرفت حاصل آمدی کذلك کافران را سه چیز دادند.

یکی دلایل دالّه بنمودند، دیگر ارسال رسل فرمودند، دیگر نیز انزال کتب بر آن بیفزودند، و لیکن چون لطفش آشنائی نداد ندانستند و نشناختند، و در مرتبه جهالت سراسیمه و سرگردان ماندند «إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ» الآیة دلیل این حکایت است.

قول دیگر آنست که برادران در حقّ او جفا کرده بودند، همان جفای ایشان حجاب ایشان آمد، و آن حجاب علت عدم معرفت ایشان گشت، و چون یوسف در حق ایشان جفائی نکرده بود لا جرم ایشان را بشناخت و هیچ چیز حجاب وی نگشت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۰۵

کذلك بنده عاصی نیز از معرفت ذات و صفات خداوندی جلّ ذکره به شآمت خطا و زلّت «۱» خود محجوب است و العیاذ باللّه در دم آخر نیز به شآمت گناه و معصیت از لباس عرفان عریان خواهد گشت «نعوذ باللّه ذی الاحسان من زوال المعرفة و الایمان».

متهم شدن فرزندان یعقوب به جاسوسی

القصّه چون برادران بنا بر طول ایّام یا تلبّس بلباس سلاطین او را نشناختند، بقدم تعظیم و احترام پیش آمدند، بزبان عبرانی تحیّت مسلمانی بجای آوردند، و صدّیق هم به‌آن زبان جواب به ایشان بازداد، بعد از آن از ایشان سؤال کرد: که شما از کجائید؟ و باین دیار چگونه افتادید؟ و مقصود از آمدن به اینجا چه بود؟

گفتند: ما جمع مردم بادیه‌نشینیم، از بلاد شام رنج و عنا و جور و جفای روزگار بما رسیده، به آوازه بذل و احسان تو متوجّه این دیار شده‌ایم، تا فی‌الجمله قوتی بدست آریم.

یوسف فرمود: همانا شما جاسوسانید که بتفحّص احوال آمده‌اید تا عدّت لشگر ما را ملاحظه نمائید و مملکت ما را در نظر آورده، نزد والی روم و شام روید، و ایشان را بر محاربه ما دلیر گردانید، ایشان متّفق الکلمه آواز برآوردند که معاذ اللّه که ما جاسوسان باشیم، بل پیغمبرزادگانیم و از نسل پاکانیم و هر ده گوهر از یک درج، و هر ده اختر از یک برج می‌باشیم، و پدران ما رصدسازان افلاك، و منازل شناسان عالم پاك بوده‌اند، درجات ثابت و سیّاره بر ضمیر منیر ایشان بی‌ارتفاع اسطرلاب معلوم، و دقایق علوم مخزونه بی‌تکلّف تعلّم بر خاطر خطیرشان چون آفتاب روشن و مفهوم می‌بوده، همانا دعوت اسرائیل اللّه و معجزه ذبیح اللّه و کرامت خلیل اللّه علیهم السّلام بسمع اشرف اعلا رسیده باشد، و بواسطه کرم ملك ستوده خصال که در تنگنای این قحط سال مذکور السنة و افواه نساء و الرجال

---

(۱)- ح: ذلت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۰۶

گشته، و خلایق از اطراف روی باین جانب آورده ما نیز متوجّه این دیار شدیم، تا از موائد الطاف او بحظّی جمیل و از فوائد اعطاف او بقسطی «۱» جزیل محظوظ و بهره‌مند شویم، و اولاد و اصحاب و متابعان و اعقاب ما را از عذاب قحط و بلای عسرت وقایه نفس و خلاص جان حاصل آید.

صدّیق پرسید که پدر شما در زمره احیا است یا از جمله اموات.

جواب دادند که در قید حیاتست.

یوسف فرمود: که چگونه شخصی است و اکنون چه‌کار می‌کند و بر چه نهج روزگار می‌گذراند و شما چند برادرید؟

گفتند: پدر ما مردیست رفیع حال، بزرگ سال، از نسل ابراهیم خلیل للّه، و لقبش اسرائیل علیهما السلام، خلعت مروّت و فتوّت بارث و استحقاق یافته، و روی همّت از الفت غیر جهان‌آفرین بر تافته و ما دوازده برادر بودیم در میان ما آنکه بصورت و سیرت

بهتر بود، و بمنصب بلند نبوّت شایسته‌تر، روزی بجانب صحرا بصحبت ما به تماشا بیرون آمد، و ما را به ضرورت از حضور او غیبتی دست داد گرگ آهنگ وی کرده و او را بخورد و همان وقت که این خبر به پدر رسید، آن پیر فقیر سوخته غم اندوخته، هلاکش را بقضا و تقدیر حواله نمود، و چون از استیلای عجز بشریّت از تشیید قواعد مصابرت عاجز گشته، کلبه «۲» تنگی و گوشه اختیار کرد، و در آنجا منزوی گشت و طرق اتّصال و ابواب قال و مقال مسدود گردانید، و بنفشه مثال، با قد خمیده و جامه سوگواری پوشیده، و نیلوفروار در فراق آن آفتاب‌وش سر در آب دیده خویش کشیده، و هم از آن مادر فرزند گمشده پسری دیگر دارد و از آن صدف پاکیزه گوهر، فرزندی دارد و اکنون مهر آن ماهروی بر وی افکنده و خاطر فاطر را [عاطر] به دیدار وی تسلّی می‌دهد.

---

(۱)- ح: قسطی.

(۲)- کلبه تنگی در گوشه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۰۷

یوسف فرمود: نام آن پسر چیست؟ گفتند: ابن یامین، پرسید که چرا باین اسم موسوم گشته؟

جواب دادند که پسر مادر گمشده را ابن یامین خوانند، چه در زمان ولادتش راحیل که مادر او بود طبل رحیل فروکوفت، و پدر او را به شیر دایه پرورد، و آن درّ یتیم را صدف‌وار در کنار آورده و جای داد و بالای او به آفتاب نمی‌نماید، و زمین را در همنشینی سایه‌اش امین نمی‌شمارد، و صبح و شام در سودای هوای آن پسر مفقود الاثر، بر لب جویبار اشک نشسته و با خیال جمالش الفت و استیناس گرفته، بغیر تمنّای وصالش کاری ندارد، و بجز عشق‌بازی با خیالش بامر دیگر نمی‌پردازد «۱».

صدّیق فرمود: که در این ولایت کسی باشد که بر صدق مقال شما ادای شهادت نماید و به صحّت نسب شما گواهی دهد؟

روبیل گفت: که ما در زمین شما امین اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف منتسب «۲» و معروف و نیک‌نامیم، و ما را بر این معنی وقوف نبود که معروف را معرّفی باید و زر خالص را بتعریف سنگ ناقصی احتیاج آید.

در تفسیر تیسیر از وهب بن منبّه نقل می‌کند: که یوسف مر خدّام را بفرمود تا برادرانش را در منزل شریف فرود آوردند و باکرام و احترام ایشان کوشیدند چون سه روز «۳» برین منوال بگذشت، هر روز «۴» بمجلس عالی حاضر می‌شدند و حضرت

---

(۱)- الف: بیت: نشسته گوشه دور از وصالش‌همیشه عشق بازد با خیالش مدارش روز و شب آه است و زاری‌نباشد غیر ازینش هیچ کاری

فرد: مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمی‌گنجدبه خلوت‌خانه سلطان کسی دیگر نمی‌گنجد

(۲)- ح: و به کمال شرف و نسب معروف.

(۳)- ح: بدین منوال.

(۴)- و هر روز بمنزل عالی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۰۸

صدّیق در ایشان نظر می‌فرمود، و یک‌یک را نیک ملاحظه می‌کرد، و باز ایشان را بمنزل معهود می‌فرستاد، و به طعامهای گوناگون از برای ایشان خوان می‌نهاده، ایشان از این معنی به‌غایت متعجّب بودند، که چون بصحبت می‌آمدند التفاتی چندان نمی‌دیدند، و چون بمنزل می‌رفتند، میهمانداریهای پسندیده مشاهده می‌کردند، با خود می‌گفتند که ملک در ما نظری می‌کند زیاده از آنچه دستور است، یا آنست که بجهت حرمت آبا و اجداد ما است، و یا بسبب شوکت و قوّت و مهابت ما، و یا آنست که سیمای نبوّت در جبین ما می‌بیند، و یا معامله ما با یوسف دانسته، بنظر سیاست از روی غلظت بما نگاه می‌کند.

اگر سبب این باشد کار ما به‌غایت مشکل شود و در صدد قتل ما درآید، و در روزگار فضیحت شویم، و به شماتت اعدا مبتلا گردیم.

ایشان این سخنان می‌گفتند و یوسف بر روزن «۱» گوش نهاده یک‌یک می‌شنید و از فضل حضرت خداوندی جلّ و علا برمی‌اندیشید، روز دیگر گفتند که دیگر طاقت طاق شد، امروز می‌رویم عجز و مسکنت خویش معروض می‌گردانیم، و می‌گوئیم اهل و عیال ما همه در معرض فنا و نقمت‌اند اجازت کرم فرماید تا باز بوطن خود مراجعت نمائیم.

مواجه شدن یوسف با برادران و محاورت میان ایشان

پس روز دیگر بیامدند و سلام کردند جوابشان داد و فرمود مرا در احوال شما شبهه‌هاست شما می‌گوئید که فرزند یعقوب پیغمبر (ع) و ما دوازده برادر بودیم یکی را گرگ خورد و دیگری در خدمت پدر است آن را که گرگ خورد از شما خوردتر بود یا بزرگتر؟ گفتند خوردتر بود و لیکن پدر او را عزیزتر می‌داشت.

یوسف گفت: یعقوب را می‌گوئید که پیغمبر بود، پیغمبر چگونه خوردتر را بر بزرگتر اختیار کند؟

گفتند: ایّها العزیز اگر تو آن فرزند را می‌دیدی پدر را در محبّت معذور

---

(۱)- د: روزن چون.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۰۹

می‌داشتی، از بسیاری حسن و جمال و فضل و کمال وی ما را نیز با وی محبّت بسیار بود و لیکن خوابی دید که ما را از آن کراهت آمد.

گفت: چه دیده بود؟

گفتند: خواب وی مأوّل به‌آن بود که وی پادشاه شود، و ما چون بندگان پیش او ایستاده باشیم و مر او را سجده کنیم.

گفت: اکنون ملک شد یا نه؟

گفتند: طهارت ذات و نقاوت صفات وی دلیل آن بود که وی بهشتی باشد، مگر در بهشت آن دولت مساعدت نماید و اگر او را گرگ نخوردی یمکن که در دنیا نیز بمنصب سلطنت فایز گشتی.

فرمود: کیفیّت واقعه گرگ خوردنش چگونه بود؟

گفتند: بصحرا برون رفته بودیم و با ما همراه بود و در آن وقت مر او را گرگ بخورد.

فرمود: هر چند می‌خواهم شما راست گوئید، شما از طریقه صدق انحراف می‌نمائید وقتی که با شما همراه بوده باشد و شما ده نفر مرد با قوّت و شوکت. چگونه بگذاشتید که او را گرگ بخورد؟

گفتند: آن ساعت ما پیشتر رفته بودیم و او را نزد قماشهای خود گذاشته، در آن وقت گرگ بر وی دست یافته او را هلاک گردانید.

گفت: کودک خورد را تنها پیش متاعهای خود کسی چگونه گذارد؟ و چرا یکی از شما پیش وی ننشستید؟ ظاهر آنست که در این سخن کاذبید، با آنکه من شنیده‌ام که گوشت پیغمبران بر درندگان حرام است، گرگ پیغمبرزاده همچنین را چگونه خورد؟

گفتند: پیراهن خون‌آلود وی بنشانی نزد پدر بردیم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۱۰

فرمود: این نیز دلیل دیگر است بر کذب شما «۱» دندان گرگ بر تن مردم کی رسد که پیراهن را ندریده باشد؟

گفتند: ما حاضر نبودیم شاید دزدانش کشته باشند و آنگاه گرگش خورده.

فرمود: دزد مر او را چرا کشد؟ و مر او را مالی نه. و مقصود دزد بدست آوردن کالا باشد نه کشتن.

آنگاه اظهار خشونت نموده گفت: ظنّ من خطا نکند شما را روزی چند محبوس می‌دارم تا حال شما بتحقیق بدانم.

گفتند: ترا سوگند می‌دهیم بدان خدائی که ترا این عزّ و مکنت داده است که ما را محبوس نگردانی و پدر ما را بسوز فراق ما نسوزانی که او خود بفراق یوسف سوخته است و ضعیف و نابینا گشته و دیگر آنکه جماعتی از عیالان ما در بینوائی‌اند، اگر ما را بازداری در خون قومی کوشیده باشی چرا که اهل و عیال ما از مجاعت در عرضه هلاکت بوده‌اند و چشم انتظار بر راه ما دارند و نیز چون پدر بشنود که اولاد وی را محبوس گردانیده ترا نفرین کند، و از دعای بد وی احتراز کردن واجبست.

یوسف چون سخن فقر و فاقه آل یعقوب و اندوه و کروب ایشان بشنید خاطر مبارکش مجروح گشته، آب در دیده گردانید و گفت: رعایت آل یعقوب بر همه کس واجب است، بر من واجب‌تر و لیکن در قال و مقال شما در شکّم، اگر می‌خواهید که شما را دستوری دهم یکی از شما باید که اینجا باشد و در ظل رأفت ما اقامت کند تا آنگاه که شما بازآئید و برادر کهترین را با خود بیاورید تا تصدیق مدّعای شما نماید و مرا غبار شکّ و ریب از آئینه ضمیر برخیزد و بعد از آنکه صدق مقال شما معلوم شود، بعنایات پادشاهانه مستسعد گردید و الّا یکی از شما بدست ما باشد.

---

(۱)- الف: گرگ بی‌آنکه پیراهن را بدرد چون به بدان آسیبی تواند رساند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۱۱

گفتند: فرمان تراست که هر کدام خواهی نگاه دار، یوسف فرمود. تا قرعه زدند بنام شمعون برآمد، بنگاه داشت وی اشارت فرمود، آنگاه گفت: تا بضاعت ایشان را بگشایند و در برابر آن غلّه به ایشان پیمایند.

نقلست: که یوسف فرمود مر غلامان خویش را بارهای این فرقه را جز در نظر من نگشائید و پیش از آنکه من نبینم شما در آن نظر مکنید، خادمان از این معنی به‌غایت متعجّب گشتند که این چه حالتست که چندین بارهای قیمتی از اطراف عالم آوردند، و جواهر و نقود از سیم و زر و اقمشه و امتعه هیچ‌کدام التفات ننمود و نگفت که پیش من بگشائید این بار محقّر و بضاعت مزجات را می‌گوید که پیش من بگشائید لا بد اینجا سرّیست. و سرّش آن بود که هر تار موی از آن پشم و موی بز و پنیر، حمّال عشقی بود و حامل دردی از دردهای یعقوبی، اگر نه درد عشق یعقوبی بودی یوسف را با پشم و بینو «۱» چه‌کار بودی و چرا دلّالی آن خود کردی.

اشارت- حضرت ربّ العزّة جلّ و علا هفتصد هزارساله طاعت ابلیس را در صحرای لاابالی بباد بی‌نیازی بر باد داده و اصلا ملتفت آن نگشت و آن یک نفس دردناک درویش دل‌ریش سوخته غم اندوخته را بحضرت خود راه داد، که «انین المذنبین احبّ الیّ من رجل [کذا] المسبّحین».

بیت

خزینه‌ها است مرا پر ز نقد علم و ادب کجاست آه سحرگاه و ناله دل شب

مباش تشنه‌لب، اندر بوادی عصیان که بحر رحمت ما موج می‌زند بر لب

القصّه- چون بارها بگشادند و هر چه آورده بودند تفحّص نمودند بهای یک خروار غلّه نبود. فرمود اگر چه بضاعت شما قلیل است و لیکن شما مردم اصیلید و از

---

(۱)- ح: پینو.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۱۲

راه دور آمده‌اید بضاعت شما قبول افتاد، به خزینه برید، که بجهت یعقوب پیغمبر این بضاعت را عزیز و محترم می‌دارم.

و بعد از آن فرمود تا غلّه از برای ایشان به کیل زیاده از دیگران بپیمایند و ذلک قوله «وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» ای کال لهم طعامهم «۱» و اوفر جمالهم یعنی چون غلّه از برای ایشان ترتیب فرموده از برای هر یکی شترواری تعیین نموده و زیادتی بهای غلّه را به ایشان بخشید «قالَ ائْتُونِی بِأَخٍ لَکُمْ مِنْ أَبِیکُمْ» بعد از آن که اتمام کیل ایشان نمود برادر پدری ایشان یعنی ابن یامین را طلبید تا برای وی بیارند.

حکمت در طلب وی یکی آن گفته‌اند که چون یوسف از برای هر کدام از ایشان شترواری بار تعیین فرمود، ایشان دو شتروار دیگر از برای پدر و برادر می‌طلبیدند و جهت ناآمدن پدر کبر سنّ و شدّت حزن و عدم بصر عذر نهادند، و جهت اقامت برادر نزد پدر خدمت و رعایت جانب او گفتند.

یوسف فرمود: که نگاه داشتن آن فرزند و اختیار او در میان شما دلیلست بر علوّ شأن و وضوح برهان وی و کثرت محبّت پدر به نسبت بوی باین دلیل تمسّک نموده گفت «ائْتُونِی بِأَخٍ لَکُمْ مِنْ أَبِیکُمْ».

حکمت دیگر: آنکه برادران را در مدّعای ایشان تکذیب کرده بود و مقرّر فرموده بود که گواهی بر صدق مقال خود بگذرانید، ایشان را در مصر کسی نمی‌شناخت، بر آن قرار یافت که برادر ایشان بیاید و از نزد پدر خبر بیاورد تا تصدیق قول ایشان نماید و در رعایت جانب ایشان اهتمام فرماید و الّا تکذیب ایشان متیقّن شود.

حکمت دیگر آنکه اشتیاق حضرت یوسف بملاقات وی به نهایت رسیده بود زیرا که از برادران همه جفا دیده بود و از وی وفا، از دیگران کدورت بوی رسیده بود

---

(۱)- ح: و اوقر جمالم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۱۳

و از وی صفا، از بسیاری اشتیاق به لقای وی بهانه برانگیخت تا التهاب میزان فراق را به آب وصال وی بنشاند.

حکمت دیگر بلسان ارباب محبّت آنست که یوسف شنیده بود که همه انس یعقوب به مشاهده جمال بنیامین است، و همواره بر صفحه ضمیر نقش محبّتش می‌نگارد، و او را بجای یوسف دوست می‌دارد و از آنجا که غیرت محبّت است فرمود چگونه سزد که یعقوب دعوی دوستی ما کند، و آنگه دیگری را بجای ما دارد و با وی آرام گیرد، او را از پیش پدر بربائید و نزدیک من آرید تا غبار اغیار بر صفحه دوستی ننشیند، و در محبّت شرکت راه ندارد که در یکدل دو دوستی را گنجایش نیست.

رباعی

تا در نزنی بهر چه داری آتش هر گز نشود حقیقت وقت تو خوش

ما را خواهی خطی بعالم درکش کاندر یکدل دو دوستی ناید خوش

و چون اهتمام وی درآمدن بنیامین در درجه اعلا بود در طلب احضار وی جمع فرمود میان ترغیب و ترهیب، اما ترغیب آن بود که فرمود «أَ لا تَرَوْنَ أَنِّی أُوفِی الْکَیْلَ «۱» وَ أَنَا خَیْرُ الْمُنْزِلِینَ» مراد از ایفاء کیل اتمام نصیب هر یک است از طعام و «خَیْرُ الْمُنْزِلِینَ» عبارتست از حسن ضیافت وی و احسان تمام درباره مهمانان و غریبان بتخصیص به نسبت درباره برادران.

و امّا ترهیب آن بود که فرمود «فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِی بِهِ فَلا کَیْلَ لَکُمْ عِنْدِی وَ لا تَقْرَبُونِ» و چون ایشان در کمال احتیاج بودند، و در تحصیل طعام مبالغه می‌نمودند، و ممکن نبود حصول مقصود مگر از نزد یوسف و تقرّب بوی، تعلیق فرمود اعطاء طعام را بآوردن برادر و گفت: اگر نیارید، نزد من نیائید که طعام

(۱)- ح- د: أَنّی أُوفِی الْکَیْلَ

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۱۴

نیابید، و چون این ترهیب دانستند «قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباهُ وَ إِنَّا لَفاعِلُونَ» گفتند هرآینه جهد کنیم، آمد و شد نمائیم نزد پدر تا او را اجازت حاصل کرده به ملازمت آریم و آنچه در سعی ما گنجد در این باب تقصیر ننمائیم.

بعد از آنکه ایشان قبول این معنی نمودند، یوسف مر ملازمان و محرمان خود را فرموده که بضاعت ایشان را نهانی دربارهای ایشان نهید، و ذلک قوله تعالی «وَ قالَ لِفِتْیانِهِ اجْعَلُوا بِضاعَتَهُمْ فِی رِحالِهِمْ لَعَلَّهُمْ یَعْرِفُونَها إِذَا انْقَلَبُوا إِلی أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ» حمزه و کسائی و حفص. روایت از عاصم رحمه اللّه کنند که «لفتیانه» بالف و نون خوانده‌اند و باقی قراء «لفتیته» بیابی الف خوانده‌اند و هر دو جمع «فتی» آمده است چنانکه «غلمان و غلمهٔ و صبیان و صبیهٔ و اخوان و اخوهٔ» و «فتی» اسم است مر مملوک را خواه پیر باشد خواه جوان و بضاعت ایشان آن بود که بهای گندم آورده بودند.

قتادهٔ گفت: درمی چند بود معدودهٔ و بعضی گویند کفشی چند بود وادیم پاره‌ها و به روایتی مقداری پشم بود و مو و پینو و مقداری پنیر و سبب نهادن این بضاعت دربار ایشان بقول بعضی آن بود که چون بگشایند و آن را ببینند دانند که یوسف درباره ایشان کرم نموده و آن باعث شود به مراجعت ایشان.

و قول دیگر آنکه می‌دانست که ایشان را زری نیست و مقلّ‌الحالند، و دیگر درم ندارند که به گندم خریدن آیند، آن زر به ایشان باز داد تا دیگر بار که معاودت نمایند و تهی دست نباشند.

قول دیگر امانت ایشان می‌دانست و دانست که چون باهل و عیال رسیده سرهای بار بگشایند، و بضاعت خویش در میان بار بینند و حال آنکه خود ننهاده باشند، تصوّر کنند که مردم بر سبیل سهو آن بضاعت را در میان گندم نهاده‌اند و ایشان از کمال عصمت در آن تصرّف نخواهند نمود و باز بصاحب آن رجوع خواهند کرد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۱۵

قول دیگر آنکه بهای طعام از برادران و پدر گرفتن از جمله لؤم و خساست ذاتست، لا جرم بازداد «فَلَمَّا رَجَعُوا إِلی أَبِیهِمْ قالُوا یا أَبانا مُنِعَ مِنَّا الْکَیْلُ».

چون اولاد یعقوب در حین طی مفاوز و مراحل بهر منزل که نزول می‌کردند اهل منزل باستقبال ایشان بیرون می‌آمدند و بانواع کرامتشان مخصوص می‌گردانیدند تا به حدّی که از این معنی تعجّب نموده، می‌گفتند که این تأثیر صحبت شریف عزیز است که در وقت رفتن بمصر هیچ‌کس بحال ما التفات نمی‌نمود، و اکنون در حین مراجعت به‌آن همه اعزاز و اکرام مخصوص گشته‌ایم.

و اهل اشارت می‌گویند، که صحبت مخلوق این نوع خاصیّت می‌دهد کسی که به مقتضای «انا جلیس من ذکرنی» بجناب حضرت الهی جل و علا همنشین رحمت وی گشته باشد اگر عزیز و مکرّم دارین گردد چه عجب.

قصه غله بردن فرزندان یعقوب به کنعان و گرو کشیدن شمعون بعنوان جاسوس بودن آنها

القصّه چون اولاد یعقوب قطع منازل و طی مراحل نموده بکنعان رسیده پیش پدر خویش یعنی یعقوب درآمدند، و از احسان و اکرامی که عزیز به ایشان پیش برده بود خوشنودی «۱» بسیار کردند، گفتند: ای پدر به برکت دعا و یمن شریف شما به سلامت بمصر رسیدیم، و به ملازمت عزیز مستسعد گشتیم، مردی دیدیم بصورت پیغمبران، مهمانداری، غریب‌نوازی، خوش‌سخنی، متواضع نهادی، یتیم‌پروری، احسان‌گستری، مهرافزائی، لطف نمائی، خوب دیداری، همایون طلعتی، سعد اختری، مبارک سیمائی، با سیاست پادشاهان، با تواضع درویشان، با خلق پیغمبران، با الطاف فرشتگان، در احکام وی نظر کردیم، مشابه احکام تو بود، و در وقار و حلم

نیز مماثل تو، چون ما را دید، گوئی غریبی بود که خویشان خود را یافت، و آنچه از اعزاز و اکرام و شفقت و مرحمت و انعام متصور باشد بتقدیم رسانید، و بالوان اطعمه و اصناف اشربه مهمان‌نوازی بجا آورد.

---

(۱)- الف- د: از آزادی بسیار کردند؟

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۱۶

یعقوب چون فضائل عزیز استماع فرمود تحسین نمود گفت: دیگر بار مراجعت نمائید سلام و شکرگزاری من بوی رسانید و گوئید: «انّ ابانا یصلّی علیك و یدعوا لک بما اولیتنا».

بعد از آنکه یعقوب سخن ایشان شنید و در میان فرزندان شمعون را ندید، شمع مثال، آتش «۱» بسرش دوید و از کیفیّت حال و صورت واقعه باز پرسید، فرزندان مضمون سرگذشت بتمام و کمال معروض داشتند.

یعقوب فرمود: که شما اسرار خود پیش عزیز چرا مکشوف گردانیدید؟ و راز خود با او چرا در میان نهادید؟

گفتند: چون او در اوّل امر و ابتدای ملاقات ما را به شیوه جاسوسی متّهم داشت و از مراسم بدگمانی دقیقه نامرئی نگذاشت، ضرورت شد که نسب خود را مشروح سازیم، گفتیم: که ما از خاندان نبوّت و رسالتیم و لیکن هنوز خاطر شریفش بصدق مقال ما جازم نگشته و آنچه دستور رعایت و نظر عنایتش مقتضی آن بوده با ما پیش نبرده، موقوف به رفتن بنیامین است «فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخانا نَكْتَلْ» شترواری گندم از برای تو موقوف گذاشته و شترواری از برای بنیامین، اکنون بنیامین را همراه ما بفرست تا آن غلّه بتمام بستانیم و بر طبق مقال ما نیز ادای شهادت نموده، عزیز را بر صدق ما اعتمادی تمام حاصل آید، و بنظرات عنایت خود همه را مخصوص گرداند، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» (عن ان يناله مكروه).

یعقوب گفت: «هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَما أَمِنْتُكُمْ عَلى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ» همین سخن می‌گفتید آن روز که یوسف را می‌بردید و مرا بر سخن شما اعتمادی نمانده است زیرا که ناراستی شما درباره برادرش بتحقیق پیوسته.

ایشان گفتند: که عزیز مصر شمعون را برهن بنیامین نگاه داشته و اگر همراه نفرستی شمعون را در قید نگاه دارد و دیگر غلّه بما ندهد و از اطعام ما امتناع

---

(۱)- ح: شمع مثالش آتش اندوه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۱۷

نماید، و بر این سخن الحاح می‌کردند، و صلاح حال در ضمن این سؤال باز می‌نمودند، تا یعقوب گفت «فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً» حمزه و کسائی و حفص و عاصم رحمهم اللّه «حافظا» بالف می‌خوانند و باقی بغیر الف «۱» [حفظا] می‌خوانند بر مصدر «وَ هُوَ أَرْحَمُ- الرَّاحِمِينَ».

از کعب احبار رضی اللّه عنه منقولست که چون یعقوب باین کلمه تکلّم فرمود حقّ تعالی فرمود: «و عزّتی و جلالی لاردّنّ الیك کلیهما بعد ما فوّضت الیّ» یعنی سوگند به عزّت و جلال ما که هر دو فرزند تو را به تو باز گردانیم به برکت این تفویض امر که بما نمودی.

اگر کسی سؤال کند که حضرت یعقوب چون خیانت برادران در حق یوسف مشاهده کرده بود چگونه به بردن بنیامین رضا داد؟

جواب آنست که میان برادران و بنیامین خلوص عقیده مشاهده می‌فرمود بخلاف حضرت یوسف که همواره نایره حسده در باطن ایشان به نسبت با او مشتعل می‌بود و روز بروز در التهاب می‌افزود، و دیگر آنکه جمال صدق ایشان در این امر بر آئینه ضمیر آن حضرت منکشف گشته بود و آثار خجالت و پشیمانی از معامله با یوسف بر صحایف اعمال و صفایح آمال ایشان لایح می‌بود «۲».

آورده‌اند که یوسف نامه بحضرت یعقوب کتابت فرموده همراه برادران فرستاده بود، یعقوب فرمود تا نامه را برخواندند، مضمونش این بود که بعد از تحیّت و ثنا نوشته بود که این جماعت باین جانب عبور نموده، گفتند که ما از فرزندان یعقوب پیغمبریم و از اطوار و اوضاع ایشان شائبه جاسوسی مشاهده می‌افتاد اکنون شمعون را از میان ایشان بشرف ملازمت اختصاص فرمودیم تا صحّت قول ایشان معلوم گردد، و اگر چنانچه این فرقه از فرزندان جناب نبوّت‌مآبند، به رشحه قلمی

---

(۱)- الف: باقی به الف ... بی‌مصدر.

(۲)- ح: می‌نمود.

رقمی مثبت ساخته، ساحت معامله ایشان را از تهمت برّی گردانند، تا بعنایات پادشاهانه و نظرات خسروانه سرفرازشان گردانیم و نیز چنین استماع افتاد که مر آن حضرت را فرزند ارجمندی بوده است که از نظر شریف مفقود گشته و بواسطه آن بالم فراق و سورت اشتیاق او محزون و مجروح گشته و خاطر اینجانب بجهت آن حضرت متألّم و اندوهناک مانده، اگر کیفیّت این واقعه نیز مشروح نوشته ارسال فرمایند شاید در تدارک آن سعی مبذول توان داشت، و غبار غم و اندوه از مرآت ضمیر منیر آن حضرت توان برداشت. بعد از ابلاغ رسالت، از پدر استدعا نموده جواب نامه طلبیدند، و گفتند نامه را تسلیم بنیامین نمای و با ما همراه بجناب عزیز ارسال فرمای، تا بمقاصد خویش فایز گردیم، قوله تعالی «وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» و چون سر بار باز کردند و بضاعت خویش در میان بار دیدند یعقوب فرمود: من در ذات عزیز مصر جوانمردی تمام و کرم عظیم می‌بینم، بضاعت از شما قبول کرد و از روی شفقت باز پنهان و رد کرده، نفی مذلّت را، که اگر در ظاهر رد کردی طعامی که داده بود بر سبیل صدقه بودی و صغار و کبار صدقه ستدن شما را نپسندیده، این است کرم لایح، و فضل لامح، نفی منّت از بخشنده و دفع خجالت از پذیرنده و ارباب کرم را از این نوع معاملات واقع می‌بوده است:

آورده‌اند که امیر المؤمنین حسین بن علی چون درویشی را بدیدی گفتی ترا چه نام است و پسر کیستی؟ درویش گفتی من فلان بن فلانم، امام گفتی نیک آمدی که از دیرباز من در طلب توأم که در دفتر پدر خویش دیده‌ام که پدر ترا چندین درم در ذمّه وی بوده است، اکنون می‌خواهم تا ذمّه پدر خود را از حقّ تو فارغ گردانم، و بدین بهانه عطا بدرویش کرم فرمودی.

از مورّق عجلی رحمه اللّه تعالی منقولست: که به خانه درویشان شدی و او را، زر و دراهم بودی، گفتی این نزدیک شما ودیعه می‌نهم، تا آنگاه که بطلبم، بعد از

سه روز کس فرستادی، و گفتی سوگند خورده‌ام که ودیعه باز نستانم، و فی الواقع از آن مستغنی‌ام، اکنون شما آن را در ذمّه معیشت خود صرف نمائید تا سوگند من راست شود و من سپاس دارم و ممنون منّت باشم باین طریقه صدقه‌ها به درویشان کرم می‌نمودی تا به‌هیچ‌وجه وضع منّت در میان نبودی قوله تعالی «قالُوا يا أَبانا ما نَبْغِي هذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إِلَيْنا» این «ما» در این موضع محمول بر دو معنی می‌تواند بود یکی آنکه بمعنی استفهام باشد ای «ما ذا نطلب و ما نرید هل فوق هذه من مزید» یعنی چون بضاعت خویش در میان بار دیدند، گفتند: ای پدر ما اکنون چه خواهیم؟

و بر این احسان و اکرام که با ما پیش بردند چه مزید جوئیم؟ که ما را اکرامی نمود و طعام بما فروخت و باز بهای آن بما باز داد و معنی دیگر آنکه «ما» بمعنی نفی باشد «ای لا- نطلب منک شیئا لثمن الغلّة» ما از تو ای پدر چیزی دیگر نمی‌خواهیم از برای بهای غلّه، بهمین بضاعت غلّه می‌خریم و به سر اهل عیال خود می‌آریم «وَ نَمِيرُ «۱» أَهْلَنا» یقال ما راحلة یمیرهم اذا جاء باقواتهم من بلد «وَ نَحْفَظُ أَخانا» و در رفتن و آمدن محافظت برادر خویش می‌کنیم «وَ نَزْدادُ كَيْلَ بَعِيرٍ» شترواری دیگر گندم از برای برادر خویش زیاده

می گیریم چه هر فردی را شترواری گندم مقرر است «ذلِکَ کَیْلٌ یَسِیرٌ» یعنی شترواری غلّه اگر چه نزد ما بسیار گرانست و لیکن نزد عزیز اندک و ارزانست.

یعقوب فرمود: این سخن شما وقتی استوار دارم که وثیقه در میان آرید و پیمان را بایمان مؤکّد سازید «لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَکُمْ حَتَّی تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِی بِهِ» نفرستم ابن یامین را با شما تا آنگاه که پیمان دهید و عقدی استوار بندید، و خدای تعالی را بر خویشتن گواه گیرید، و بحقّ محمد خاتم پیغمبران سوگند یاد کنید که با این برادر غدر نکنید و او را بمن باز آرید «إِلَّا أَنْ یُحاطَ بِکُمْ» (ای

(۱)- ح: یسأل ما راحلهٔ غیرهم اذا جاء باقواتهم من بلد الی بلد «وَ نَحْفَظُ أَخانا» ما راحلهٔ غیرهم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۲۰

الّا ان تهلکوا جمیعا) مگر همه هلاک گردید و یا چنان مقهور و مغلوب گردید که باز آمدن نتوانید «فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قالَ اللَّهُ عَلی ما نَقُولُ وَکِیلٌ» بعد از آنکه عهدی استوار پیش آوردند و سوگند بمنزلهٔ محمّد صلّی اللّه علیه و سلّم یاد کردند یعقوب فرمود: خدای تعالی به‌آنچه گفتیم گواه است و این سوگند مفوّض بحضرت اوست اگر وفا کنید باین عهد شما را جزا دهد به خوب‌ترین جزائی و اگر غدر کنید، شما را مکافات کند به عظیم‌ترین سزائی.

مسافرت مجدد فرزندان یعقوب به مصر جهت خرید غله و بردن شمعون

آنگاه ابن یامین را حاضر کرد و پیراهن پشمین خویش بوی داد و عمامه کنانی که از آن اسماعیل بود و میزری که مخصوص بحضرت ابراهیم بود تسلیم به ابن یامین نمود و گفت: آن روز که پیش عزیز شوی این پیراهن بپوش و عمامه بر سر نه، و میزر بر دوش افکن و من این میزر را عزیز می‌دارم و از بهر کفن خویش نهاده‌ام، که تبرّک جدّ من ابراهیم خلیل است، و عصای بدست وی داد، و همراه برادران عزیمت مصر کرده، از کنعان بیرون آمدند، و اسرائیل اللّه نیز بتشییع ایشان بیرون آمد تا به زیر آن درخت که با یوسف تا آنجا بیرون آمده بود. چون به‌آن موضع رسید، دست بگردن ابن یامین کرده در گریه درآمد و گفت: ای پسر با یوسف تا به اینجا بیامدم و از آن روز باز بفراق وی مبتلا گشتم آنگاه اولاد را وداع فرموده ایشان را باین وصیت سرافراز گردانید «وَ قالَ یا بَنِیَّ لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ» ای پسران همه با یکدیگر از یک در شهر می‌آئید بلکه از ابواب متفرّقه هر یک جدا جدا، درآئید و این وصیّت مبنی بر آن بود که چون اولاد یعقوب بسان سرو سهی کشیده بالا، و مانند آب صافی گشاده سیما بودند و طول و عرضشان به اندام، و بنیت خلقتشان تمام بود، آن حضرت بموجب وحی سماوی و خبر آسمانی احتیاط این معنی را که از آفت عین الکمال محروس مانند و چشم بر استقبال جمالشان نکنند، این نصیحت فرمود و مکتوبی که از برای عزیز مرقوم ساخته بود با دستاری که از ابراهیم خلیل بر سبیل ارث بوی رسیده بود و تبرّک و عزیزش می‌داشت برسم

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۲۱

هدیه با مکتوب منضمّ به یهودا و ابن یامین سپرد، تا بنظر عزیز رسانند.

اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل را وداع کرده، روی بمصر نهادند، و بعد از قطع بیابان و راه بی‌پایان به یک فرسنگی مصر در آن منزل که به اشارت یوسف بنا کرده بودند نزول نمودند و ذکر آن منزل و شرح کیفیّت آن موضع پیش ازین مرقوم رقم کلک بیان گشته، حاجبی که بر آن منزل موکّل بود نامه نوشته بفرستاد که آن ده مرد کنعانی بازآمدند و جوانی دیگر با ایشانست، یوسف مکتوبی در جواب حاجب نوشته ارسال فرمود، مضمون آنکه بتعظیم و تکریم ایشان قیام نموده، و خدمتکاری کما ینبغی بتقدیم رسانید، و بدرقه همراه ایشان کرده، بزودی به بارگاه سلطنت پناهی بفرست.

آنگاه یوسف بفرمود: تا سر او کوشک و منظر بیاراستند و اطراف و جوانب را آئین بستند و امرا و وزرا و حجّاب و سرهنگان و

سروران مملکت را بخواندنـد، و هر یک را بجای خود بنشاندنـد و خود نیز لباس ملوکانه در پوشـید و تاج پادشاهی بر سـر نهاد و بر تخت سـلطنت استناد فرمود، و چون برادران اجازت یافته ارتحال نمودند، و بدر مصر رسیدند بنا بر وصیّت پدر، متفرق گشته، هر دو نفر از دروازه درآمده به مهمان‌سـرای شـمعون فرود آمدند و او بعد از تمهید خوان ضیافت، لطائف کرامات و شرائف عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و آن شب را بایراد بعضی ازین حکایات به پایان رسانیدند.

و در احسن القصـص قشـیری آورده است که چون فرزنـدان یعقوب به دروازه مصـر رسـیدند، هر دو برادر از دروازه درآمدند و ابن یامین تنها بر دروازه مانده که آن را باب الشّام می‌گفتند، و راه منزل نمی‌دانست و زبان وی را نیز در آن مملکت کسـی نمی‌دانست، سراسـیمه و حیران ایسـتاده بود، و غم و انـدوه بر دلش مسـتولی گشـته، ناگاه جبرئیل بر یوسف فرود آمـد و گفت یا یوسف برخیز و خلعتهای پادشاهانه از بر بیرون کن و لباس غریبان در بر کن، و بر ناقه سوار گشته عزیمت باب الشّام کن، که

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۲۲

برادرت ابن یامین بر در دروازه حیران ایسـتاده و نمی‌دانـد که راه کدام و منزل کجا است، و از هر که سؤال می‌کند کسـی زبان وی نمی‌داند، غریب و دل‌شکسته و تنها است، خود را بوی رسان و لیکن حال خود را بر وی مکشوف کن.

یوسف از این واقعه گریان شـد و لباس مجهولی در پوشـید و برقعی بر روی افکنـد، و بر شتری نشسـته روی به باب الشّام آورد، دید که ابن یامین تنها ایسـتاده و از دیده اشک می‌بارد، بر وی سـلام کرد و بزبان عبرانی از وی پرسـید که از شام می‌رسی و بطلب طعام آمـده، ابن یامین چون هم‌زبان خود را یافت خاطرش را تسلّی پدیـد آمـد، از یوسف سؤال کرد که تو کیستی که هیـچ‌کس در این مملکت باین زبان با من سخن نگفت. مگر تو یوسفی؟ جواب داد که من مدّتی در دیار شام بودم، این زبان را آنجا آموخته‌ام.

***

آن یار که در دلم چه جان دیگر است‌وان محرم رازم از جهان دیگر است

اسرار دلم کسی ندانست جز اوکافسانه عشق را زبانی دیگر است

آنگاه یوسف یاقوتی داشت بر بازوی خود بسـته، قیمت وی پانصـد دینار از بازوی بگشاد و بابن یامین داد، و ابن یامین نـدانست که آن چیست و بـا این چه می‌بایـد کرد، یوسـف تبسّم کرده گفت: این را بر بـازوی خـود بربنـد، و بـا من همراه بیـا تـا ترا به برادرانت رسانم، و هر دو همراه از باب الشّام درآمدند و چون به کریاس سلطنت شعاری رسیدند برادران را دید از دور ایستاده. یوسف گفت برو و با برادران خود ملحق شو، ابن یامین در گریه درآمد و گفت: مرا صحبتت به‌غایت مقبول افتاده و مفارقتت نمی‌خواهم، یوسف فرمود حالی به برادران ملحق شو که مفارقت عن‌قریب به مواصلت و به مرافقت خواهد انجامید ان‌شاءالله تعالی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۲۳

نظیر این آنست که در صـحرای عرصات خطاب مستطاب دررسد، که ای مؤمنان نیکوکردار هر یک به اطاعات خود مقرون به دری از درهای بهشت درآئید، مسکین عاصی بی‌مایه در عرصات «۱» قیامت سرگردان بماند و راه مصیر به بهشت نداند و وصول بمقصود حقیقی نتوانـد ناگاه جبرئیل عنایت حضـرت رسالت را از حال آن بنده آگاه گرداند، و بر ناقه شـفاعتش سوار بسـر وقت آن عاصـی بیچاره رساند، تا از شدائد آن حال باز رهاند.

القصّه ابن یامین فرح «۲» حال نزد برادران آمد چون آثار فرح و بشارت در جبین بنیامین مشاهده کردند، با وی گفتند که ای بنیامین از روز مفـارقت یوسـف تـا کنـون هرگز ترا همچنیـن فرحنـاک و مبتهـج الحـال ندیـده‌ایم گفت: ای برادران بر در دروازه محزون و اندوهناک مانده بودم، و هیچ‌کس ملتفت احوال من نمی‌شد شتر سواری پیش آمد و با من بزبان عبرانی گفتگوی دوستانه پیش برد، چنانچه به تمامی آن غم و اندوه از خاطر من مرتفع گشت و بملاقات وی مرفّه‌الحال و مروّح المآل گشتم، و بمن مهره از آبگینه عطا فرمود. گفت: بر بازوی خود بند به اشارت وی بر بازوی خود بستم.

یهودا گفت: بمن نمای تا بینم چون بدید استحسان نموده، گفت: تو در محافظت آن مبادا اهمال نمائی بمن تسلیم کن، تا از برای تو محفوظش دارم، بنیامین بوی تسلیم نموده بر بازوی خود استوار گردانید.

شمعون مر یهودا را گفت: بازوبند خود بمن نمای چون تفحّص کرد بر بازوی وی نبود، ملاحظه نمودند باز به بازوی بنیامین معاودت کرده بود (بقدرة اللّه تعالی) و گویند که برادران هر کدام که آن گوهر را بر بازوی خود می‌بستند از آنجا به بازوی بنیامین بازمی‌گشت و اینجا اشارتیست.

لطیفه و نکته به‌غایت شریفه گوهری که یوسف به بنیامین عطا کرده بود با

---

(۱)- ح: در صحرای عرصات.

(۲)- ح: فرحناک.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۲۴

آنکه قدر آن نمی‌دانست، هر چند که برادران خواستند که از وی بستانند نتوانستند، گوهر ازهر ایمان که حضرت حقّ سبحانه و تعالی به بنده خود عطا فرموده باشد و آن را در حقّه دل مضبوط ساخته و خود متصدّی حفظ آن باشد که «قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرّحمن» شیطان لعین کی تواند که از بنده سلب کند؟ با آنکه بنده شب و روز بحقّ تعالی از زوال ایمان استعاذه می‌نماید و بجناب قدس او از شرّ این لعین پناه می‌جوید.

القصّه چون شب در منزل شمعون بگذرانیدند علی الصّباح که این زنگی پروین دندان که در دوده «۱» شب آتش‌بازی می‌کرد به خنده‌ئی صبحدم در گلو شکست «۲»، که فراشان تقدیر، شمع جهان‌افروز روز، برین طارم زرّین لگن «۳» برافروختند و گوهر شب افروز ماه را در چاه سیاه مغرب انداختند، هر یازده برادر بدرگاه عزیز حاضر آمدند، صدیق را خبر کردند که جوانان عبری آمده‌اند، و از آن پیر کنعان تحفه آورده‌اند.

بیت

چه این مژده بشنید از آن خوش‌خبربرافروخت رویش چه گلبرگ تر

پیام پدر تا رسیده بگوش‌دل از خون برآورد تا دیده جوش

علی الفور فرمود تا باعزاز و اکرامشان درآوردند، و از برای ایشان قیام نموده همه را در بر گرفت، و فرمود تا همه را بر جای اشراف و کرام نشاندند، و صدیق بعد از آنکه برادران را بانواع تلطّف، و اصناف تفقّد بنواخت، و از رنج و مشقّت راه پرسش فرمود، به استکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان امور آن مقیم زاویه بیت الاحزان تفحّص نمود.

---

(۱)- ح: دیده شب آتش‌بازی می‌کرد بدون علی الصباح.

(۲)- ح: علی الصباح.

(۳)- د: کمین.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۲۵

اخوان جواب دادند که قبل از این سلوت در آن خلوت با ابن یامین بودی، و از رنج اشتیاق فرزند مفقود الخبر به مطالعه جمال این پسر برآسودی، اکنون که نعمت وصالش بر آن پیر صاحب حال بزوال آمد، ندانیم که چگونه می‌باشد و بر چه منوال روزگار می‌گذراند، آنگاه دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب بنظر عزیز بگذرانید، صدیق از آن صورت به‌غایت مبتهج و شادمان شد و وصول آن هدیه را مقدّمه دولت نبوّت و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شده را که برادران از کنعان بازآورده بودند، عزیز آن را قبول

نفرمود و بدیشان مسلّم داشته. فرمود: مرا به‌آن احتیاج نیست.

و چون روز به چاشتگاه انجامید، که زمان مائده کشیدن ملوک آن وقت است، بفرمود تا شش خوان آراسته بانواع طعام لذید «۱» بمجلس عزیز حاضر آوردند، و صدّیق در تتق عزّت محتجب شده، فرمود که هر دو برادر را بر یک خوان نشاندند، و یک خوان پیش ابن یامین نهادند، ابن یامین که خود را در آن محل تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده گردانید.

یوسف که از برادر آن حال مشاهده فرمود رقّت نموده شفقت برادری باعث بر آن شد تا از وی سؤال کرد که چرا بطعام خوردن مبادرت نمی‌نمائی؟ ابن یامین بگریست. گفت: عزیز چنین اشارت فرمود که برادران یک مادر و پدری هر دو تن بر یک خوان نشینند، و مرا برادر هم مادری نیست و آن برادر که با من از یک مادر بود حاضر نیست نه حیات وی معلوم است، تا بجویم و نه ممات وی تعیین تا بمویم، نه طاقت دل بر فراق نهادن و نه امید وصال داشتن و نه تحمّل آنکه پدر را در آن سوگواری به بینم و نه قوّت آنکه به چاره و تدبیر و درمان وی کوشم.

یوسف رو بسوی برادران آورده، گفت: این برادر شما تنها است فرمان دهید تا با من بر خوان نشیند، همه برادران برپای‌خاستتند و شرائط تعظیم بجا آوردند و گفتند: اگر عزیز التفات شریف درباره آن بیچاره نموده، او را با خود بر خوان

---

(۱)- در مجلس عزیز.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۲۶

نشاند مر او را فخری عظیم و شرف و بزرگی باشد و موجب افتخار و سبب استبشار بود و نیز شادی بدل آن پیر محنت رسیده اندوه و فراق کشیده واصل گردد.

بیت

از آن طرف بپذیرد «۱» کمال تو نقصان‌وز این طرف شرف روزگار ما باشد

آنگاه یوسف ابن یامین را بخوان خاصّ طلبید، و در طعام خوردن شریک و سهیم خود ساخت و گفت اگر برادرت غایب گشته اکنون من برادرت باشم.

تقریب: ای درویش این واقعه بدان می‌ماند که چنانچه یوسف برادران را تجهیز نموده، بجانب کنعان فرستاده بود و بر منظر خود منتظر قدوم ایشان می‌بود، تا کی از صحرای کنعان متوجّه مصر گردند.

کذلک حضرت خداوند تعالی بندگان خود را ترتیب امور نموده، و ارزاق ایشان مقدّر فرموده، بکنعان دنیا فرستاده و رحمتش بر منظر رأفت، منتظر، که کی باشد تا سوختگان آتش محبّت و جگر تشنگان بیابان مودّت، از کنعان دنیا، روی بمصر آخرت آرند و سر و پای برهنه شربت مرگ نوشیده و در خاک لحد پوسیده با دلهای پرحسرت از بیت الاحزان بلا و محنت در رسند، چنانچه برادران یوسف شب در منزل شمعون بسر برده روز به بارگاه عزیز روی آوردند.

کذلک بندگان صالح در شبانگاه مرگ روی بمنزل لحد آرند و چون صبح قیامت «۲» پدید آید و سفیده مهره «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» بنوازند، همه روی به بارگاه عرصات آرند و چنانچه برادران را در سراپرده عزت ساعتی بازداشتند، بنده را نیز در مقام حساب بازدارند، آنگاه همه را بگلشن سرای جنّت درآرند و هر یک را مایده «إِخْواناً عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ» بنشانند بنده مخلص نه مائده بیند و نه خوان نه حور جوید و نه رضوان.

---

(۱)- الف: نپذیرد.

(۲)- دمیدن گیرد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۲۷

همه مؤمنان چون اخوان بر خوان کرام بنشینند و آن بیچاره همچنان متحیّر و منتظر در حسرت دیدار دوست دست از نعیم و ناز جنّت بازدارد، خطاب آید که ای بنده مؤمن همه اهل جنّت بطعام و شراب و احراز نیل ثواب مشغول گشته‌اند که «إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ» ترا چه حالتست که از همه مطعومات و مشروبات دست داشته. گوید: الهی «۱».

***

اضطراب دلم آرام نیابد به بهشت‌دیدن روی «۲» دلارام من آرام دلست «۳»

نـدا آیـد که ای بنده اگر خوان جنّت نمی‌خواهی اینک احسان و منّت من، اگر حور و قصور نمی‌خواهی، اینک نور و حضور من، و اگر مائده نوال نمی‌خواهی، اینک مشاهده جمال من.

***

نه جنّت جویم و نه حور و نه انهار می‌خواهم‌به تو ارزانی ای زاهد همه من یار می‌خواهم

شهان مملکت، فردوس را باری بدست آریدکه من درویش عالی‌همتم دیدار می‌خواهم

نقلست که چون یوسف از برای طعام خوردن دست از آستین بیرون کرد

---

(۱)- الف: بچه خورسند کنم دیده و دل را که مدام‌دل ترا می‌طلبد دیده ترا می‌خواهد

(۲)- هست آرام دل این کز تو رضا می‌خواهد.

(۳)- الف: کام و آرام دلم از تو جز از تو نبوداین بود کام دلم کز تو مرا می‌خواهد تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۲۸

چون نظر ابن یامین بر دست حضـرت یوسف افتاد نفسـی سرد از دل پردرد برکشید، و آب حسرت از دیده جاری گردانید و از طعام خـوردن بـاز نمـود، یوسف اسـتفسار حـال نمود. گفت: چون دست میمون و اصـابع موزون شـما منظور من گشت، دست و انگشـت برادرم یوسف بنظر من درآمـد، که به‌غـایت این دست به آن دست شبیه است، و این خـالی که بر دست ملك است بر دست برادرم بعینه همچنین خـالی بود «و کـانّه العزیز تفّاحـهٔ شـقّت بنصـفین» یوسف چون این سـخن اسـتماع نمود گریسـتن بر وی افتاد و بر خود می‌پیچید اما مجال اظهار کردن نداشت «۱».

ابن عبـاس رضـی اللّه عنهمـا گفت: که یوسف بـدست خود لقمه بر دهان بنیامین می‌نهاد و ابن یامین را از گریه مجال خوردن نبود، یوسف فرمود این گریه از برای چیست و ناخوردن را سبب چه؟

گفت: ایّها العزیز هرگاه باد برقع از جبین تو برمی‌دارد، انوار جمال یوسف مشاهـده من می‌گردد، و از جعد مشـگین تو عطر یوسـف بمشام من می‌رسد، از آن سـبب آب حسرت از دیده می‌بارم و طعام خوردن نمی‌یارم، یوسف فرمود که خاطر خود تسلّی ده که اگر برادرت زنده است عاقبت به تو خواهد رسید.

تحقیق عرفانی در مقام کشف و شهود

تحقیق ای درویش ابن یامین روح، از شـرف صـحبت و مؤانست ملك سبّوح جلّ جلاله بواسطه کید برادران نفس و هوا و شیطان و دنیـا و امثال آن محجوب مانـده و بجهت تعلّقـات صوری و تمتّعات ضـروری، روزی چنـد از مشاهـده جمال یوسف معنوی محروم گشته، عاقبت سلسله محبّت از جانب یوسف به نیروی بازوی، «جذبهٔ من جذبات الحقّ توازی عمل الثّقلین» ابن یامین روح را به یک جاذبه، از کنعان هجران بمصر مؤانست و قربت رسانیده، و به مقتضای «انا عند المنکسرهٔ قلوبهم لاجلی» شداید فراق و کرایب اشتیاق را از وی بزبان حال و بجواب و

(۱)- الف: نظم: حال او همچو نقش انگشترمهر بر دست شاه گشته مگر یا مگر او و شاه یک سیب‌اندکه نماید دو نصف پیش نظر تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۲۹

سؤال استفسار نموده، و او سائل و مجیب را نشناخته، و جراحت مفارقتش را به مراهم مواصلت مداوا فرموده و او طبیب را ندانسته، چنانچه ابن یامین می‌گریست که ایّها العزیز از تو بوی یوسف می‌شنوم و عاشق نفخه از نافه «وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ» بمشام جانش رسد از درون جانش ندا برآید.

لمؤلفه

می‌دمد بوئی ندانم تا کدامین بوست این‌بوی عشق است اینکه می‌آید ز سوی دوست این

جان چه بویش بشنود چون گل بدرد پیرهن‌روح پاکست و نمی‌گنجد درون پوست این

این همان جانست که او را هر طرف می‌جست دل‌کاین زمان بر لبم بنهاده رو بر روست این

بر دل عاشق زند هر لحظه عشقش نشتری‌زخم آن نشتر مبین بنگر چه خوش داروست این

پیش تیرش جان سپر ساز این‌قدر اندیشه کن‌کاین چه تیر است از کدامین ساعد بازو است این «۱»

قال اللّه تعالی «وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ آوى إِلَيْهِ أَخاهُ» و چون درآمدند برادران یوسف بر یوسف به خود بازگرفت، برادر خود بنیامین را «قالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ» گفت من برادر توام یوسف «فَلا تَبْتَئِسْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» پس باك مدار و اندوه مخور به‌آنچه این برادران با من کرده‌اند از جفاکاری و به‌آنچه با تو پیش بردند از ناوفاداری.

در تفسیر تیسیر نقل از وهب ابن منبّه می‌کند که چون برادران بمجلس شریف

(۱)- الف: در ریاض عشق‌بازی رایض از عون معین‌نکهت جان‌بخش آید وه چه رنگ و بوست این تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۳۰

صدّیق بار یافتند، صدّیق از ایشان پرسید که رسالتی که به پدر شما فرستاده بودم به‌آن حضرت رسانیدید.

گفتند: آری، و جواب آن رسالت بزبان این فرزند یعنی بنیامین به تو فرستاده.

یوسف روی به ابن یامین آورده گفت: که پدرت بچه رسالت ترا فرستاده است.

بنیامین گفت: اول ابلاغ سلام و دعا نمود و بعد از آن فرموده که از کیفیّت حزن و اندوه و خوف و کبر سنّ و ضعف بنیه من سؤال کردی بدانکه حزن و اندوه من بسیار است و خوف خشیت من از حضرت پروردگار جلّ جلاله بیشمار و یاد معاد مرا پیش از اوان پیری پیر گردانید و تذکّر قیامت در ایّام جوانی موی من سفید کرده و اندوه یوسف استخوان مرا سست ساخته و کثرت بکاء نور باصره مرا زائل گردانیده و ما اهل بیتیم که شرف و کرامت ما در کشیدن بار بلاست و رفعت شأن ما در تحمّل درد و ابتلا است و چنین شنیدیم که ترا بسبب غم و اندوه من خاطر ملول گشته و در کشف غموم و رفع هموم من اهتمام تمام مبذول می‌داری «فکفی باللّه تعالی جازیا و مثیبا».

بعد از آن چنین وصیت فرموده که به عزیز بگوی که به هر کرامتی که مرا گرامی داری، و در دل من جا سازی و در سرور و ابتهاج من سعی نمائی، آن مقدار نخواهد بود که تجهیز اولاد من نموده ایشان را بمن زودتر باز فرستی، درد مجاعت اهل بیت مرا تسکین دهی.

چون بنیامین باین طریقت ابلاغ رسالت رسانید، یوسف به‌غایت متأثّر گشته گریه بسیار کرد و حزن و اندوه بر دل وی مستولی گشت.

بعد از آن نظر کرد دید که بر جامه بنیامین چند موضع معلّم باسم یوسف است که بر آنجا نام یوسف نوشته.

یوسف از وی پرسید که این چیست؟

فرمود که: این نام برادر من است یوسف که او را گرگ خورده و مرا تأسّف و

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۳۱

تفجّع بر آن داشته تا نام آن محبوب مفقود خود را منظور نظر داشته خاطر فاتر را به‌آن تسلّی دهم.

یوسف گفت: ای ابن یامین تو آنجا بودی که برادر ترا گرگ خورد؟

گفت: نی و لیکن برادران چنین خبر کردند.

جواب و سؤال حضرت یوسف با برادران

آنگاه روی بجانب برادران آورده گفت: آنچه بنیامین می‌گوید بیان واقع است؟

گفتند: آری.

فرمود: مرا چنین استماع افتاده که در میان شما کسی هست که قوّتش به مرتبه‌ایست که بزور بازو درختهای بیخ‌آور را از زمین برمی‌کند و به زیر قدم پاره پاره می‌سازد همچنین است؟

گفتند: آری و اشاره به روبیل کردند.

فرمود: برادر شما را گرگ خورد و تو آنجا حاضر باشی، این محال می‌نماید.

آنگاه فرمود: چنین شنیده‌ام که در میان شما برادر دیگری هست که به دویدن شیر را دستگیر کرده بزور پنجه لجوز «۱» [بتفوز- بختوه؟] شیر را گرفته می‌درد چنین است؟

گفتند: آری و اشاره بشمعون نمودند.

فرمود: برادرت را گرگ بخورد و تو در میان ایشان باشی از جمله محالات است.

بعد از آن فرمود که: چنین بمن رسیده که از شما برادران کسی هست که چنان نعره زند که هرجا در شهر زن حامله باشد بار بنهد «۲» و اگر بانگی دیگر بر زند همه بهایم بچه بیندازند این چنین هست که من شنیده‌ام؟

گفتند: آری، و اشاره به یهودا کردند.

گفت: برادر ترا گرگ بخورد و تو با این قوّت و شوکت آنجا باشی محال است.

همه از خجالت سر در پیش افکندند و خاموش گشتند.

---

(۱)- الف: بخور.

(۲)- الف: بار بنهد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۳۲

آه از آن روز که عاصیان را در مقام سؤال بدین منوال خجل گردانند و همه سر در پیش افکنده از گفتگو درمانند.

آنگاه امر فرمود تا ایشان را به ضیافت‌خانه بردند و جمعی از ملازمان را به خدمت برادران تعیین کرد.

امام خلف سجستانی، در تفسیر خود آورده است: که آن خانه بود که یوسف از سنگ رخام بنیاد نهاده بود و طول وی چهار ذرع بود و آن خانه را مذهّب ساخته و به تصویر صور مزیّن گردانیده، صورت یعقوب را با سایر اولاد در آن خانه پدید کرده «۱»، و تمامی واقعات گذشته که میان او و برادران بوقوع پیوسته، همه را یک‌یک در آنجا بنموده، بعضی را بتصویر برکشیده و بخط عبری

تحرير، بعضى را ظاهر گردانيده، مثلا صورت شمعون را بنگاشته كه بدست راست كارد برداشته و بدست چپ گيسوى يوسف را گرفته بقصد آنكه آن را به قتل رساند، و همچنين صورت روبيل بركشيده و يوسف در زير دامنش گريخته، و وى به مدافعه يوسف مشغول گشته، و نيز صورت چاه و برهنه كردن يوسف و در چاه افكندن و باز بيرون آوردن و بمالك ذعر فروختن، و سلسله در گردنش افكندن، و باقى احوال مشروح بعضى منقوش، و بعضى مكتوب، بر در و ديوار مثبّت ساخته.

حاصل برادران چون باين خانه درآمدند نگارخانه ديدند بنقوش بديعه منقّش، و بفروش «۲» منيعه مفرّش، چون بنشستند، اول كسى كه نظر بر اين صور انداخته، روبيل بود مر برادران را گفت: كه درين صورتها نگاهى كنيد كه همه بيان احوال و تقرير افعال ماست كه به نسبت بيوسف پيش برده بوديم، چون برادران در صور نظر كردند خجلت بر ايشان به مرتبه مستولى گشت كه نظر از ديدار و زبان از گفتار بازماند، و خوف و خشيت بر دلهاى ايشان استيلا يافت.

نظير اين آنست كه چون روز قيامت شود و بوالعجبان سياه كار خرابات

(۱)- ح: بديد كرده بود.

(۲)- ظاهر افراش.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۳۳

دنيا، و مشعبدان سفيد كار قمارخانه عقبى، كه چون ناى آبنوسى دو رنگ بوده‌اند، به يك صيحه اسرافيل بى‌درنگ از چاه خواب لحد برخيزند، عاملان ولايت حيات كه نقود انفاس نفيسه را به منويات [به منهيات؟] «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ» صرف نموده‌اند، و در محاسبه «اقْرَأْ كِتابَكَ» دخل و خرج خود را يك‌يك جواب گويند و آن چنان باشد كه عاصى بيچاره را «بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ» بايستانند، و نامه اعمالش كه محتوى افعال او باشد به دستش دهند و برش فروخوانند كه «اقْرَأْ كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» آن مسكين، چون در نامه خود فرونگرد، همه معصيت بيند «ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها» هول و خشيت بر ذات وى مستولى گردد، به مرتبه كه به دوزخ رفتن رضا دهد و نامه خواندن نخواهد.

***

«ذنوبى قطّعت «۱» منّى جوابى‌فما عذرى غدا يوم الحسابى

اذا نوديت «۲» قم للعرض فاقرأو قد لاح خطايا فى الكتابى

فكم «۳» شاب ينادى وا شبابى‌و كم شيخ ينوح على الشباب

فيا حنّان يا منّان عفوافخذ [فجد؟] بالعفو فى يوم العقاب»

آنگاه يوسف بفرمود: تا از براى ايشان طعام آوردند، دست بجانب طعام بردند خوان سالار استفسار احوال نمود، گفتند ما را با برادر مفقود ما صورت واقعه بود كه از آن فراموش كرده بوديم، همه را بر در و ديوار اين خانه مثبّت يافتيم و نايره فراق و آتش اشتياق در التهاب به مرتبه استعلا پذيرفته كه پرواى طعام و شراب نمانده، و آب حسرت در جويبار ديده جارى گردانيده از آن خانه التماس بيرون رفتن نمودند.

(۱)- ح: ذنوبى قطعت من جوابى.

(۲)- ح: اذا بوديهٔ قم.

(۳)- ح: فلم لينادى فى الشبابى.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۳۴

يوسف بر كيفيّت حال اطلاع يافته بفرمود تا ايشان را از آن خانه بيرون آورده بمنزل ديگر آوردند و خود آنجا تشريف حضور ارزانى فرمود، تا آنجا بطعام خوردن پرداختند، ابن يامين دست از طعام كشيده مى‌داشت، حضرت يوسف فرمود: چرا ميل طعام نمى كنى؟

گفت: مى‌خواهم تا باز مرا به‌آن خانه فرستى كه صورت برادر خود را باز بينم و در فراق او قطره چند اشك از ديده فروبارم.

بيت

ياراى آن چو نيست كه در يار بنگرم‌در كوى او روم در و ديوار بنگرم

آئينه‌هاست جمله ذرّات كائنات‌من در هرآينه رخ آن يار بنگرم

يوسف اجازت فرمود، خادمى را همراه او به آن خانه فرستاد، بنيامين در محاذى صورت يوسف بنشست و گريه آغاز كرد، يوسف فرزند خود افرائيم را فرستاد و گفت: اى فرزند در آن خانه نزد عم خود بايست و هر چه از تو مى‌پرسد به عبرانى جواب او بگوى، اگر گويد پسر كيستى بگو پسر يوسفم كه وقت آن شد كه:

بيت

پرده از روى كار بردارم‌ديده بر روى يار بگمارم

و ليكن اصلا به ديگران اظهار اين معنى ننمائى و اين پرده از نظر نامهربانان نگشائى، افرائيم در آن خانه درآمد و در محاذات بنيامين بنشست، بنيامين گاهى نظر در آن صورت مى‌اندازد، و گاهى در روى افرائيم «۱» مى‌بيند، ميان اين هر دو مشابهت تمام ملاحظه مى‌نمود، آنگاه از وى پرسيد كه اى فرزند تو پسر كيستى؟

گفت: پسر يوسف صدّيق.

---

(۱)- ح: افراهيم مى‌ديد.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۳۵

گفت: اينجا كسى هست يوسف صدّيق نام؟

گفت: آرى پيغمبر خداوند تعالى است و بصدّيق مسمّى است.

ابن يامين بگريه درآمد.

افرائيم گفت: چرا مى گريى؟

گفت: برادر مفقود الاثر من نيز مسمّى بيوسف صدّيق بود و كيفيّت واقعه به افرائيم مبيّن گردانيد.

افرائيم گفت: غم مخور كه من فرزند اويم.

بنيامين از جاى برجست و او را در كنار گرفت و سر و پيشانى وى ببوسيد و گفت و اللّه كه راست مى گوئى و از تو بوى برادر خود مى‌شنوم، پس گفت اكنون والد تو كجاست؟

گفت: همانست كه حالى با تو نشسته بود و با يكديگر تكلّم مى‌نموديد.

گفت: آن عزيز مصر بود؟

گفت: پدر من هم اوست.

گفت: اكنون مرا پيش او بر.

گفت: اول بروم و دستورى خواهم، پيش پدر آمد و گفت: اى پدر سرّت با بنيامين آشكارا كردم، اكنون مر او را تمنّاى ديدار تست، يوسف دستورى داده، افرائيم بيامد و گفت: اى عم برخيز و ديده رمد ديده را به مشاهده جمال مطلوب روش گردان، چون

بنیامین در خلوت خاصّ بر یوسف درآمد، یوسف برخواست و برقع از جمال خویش برانداخت و بنیامین را در کنار گرفت و گفت: «إِنِّی أَنَا أَخُوکَ فَلا تَبْتَئِسْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ» چون بنیامین در جبین یوسف تأمّل نمود و به تحقیقش بشناخت، نعره زد بی‌هوش بیفتاد، چون بهوش بازآمد یوسف را دید سر وی در کنار گرفته و گلاب و کافور بر سر و روی وی می‌افشاند و دیگرباره خواست که از کمال فرح و نشاط مفرط نعره زند. یوسف فرمود: وقت بی‌طاقتی نیست،

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۳۶

زینهار تا برادران ندانند که هنوز دستوری نیست که خویشتن را ظاهر گردانم و گویند بنیامین را در آن وقت حالتی طاری شده بود که از غایت فرح و سرور به تمامی از خود غایب گشته و همگی محو مشاهده جمال محبوب شده.

خسرو دهلوی

خرّم آن روز که مشتاق به یاری برسدآرزومند نگاری به کناری برسد

قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیرکه خزان دیده بود پس به بهاری برسد

عزّت وصل «۱» نداند مگر آن سوخته دل‌که پس از دوری بسیار به یاری برسد

در خبر است که چون منظوران نظر عنایت بدخول جنّت فایز آیند، مشتاق دیدار، منتظر کشف استار باشند، که ناگاه حجاب از پیش دیده ایشان بردارند و به شراب مشاهده سرمستشان گردانند، مدت هشتصد هزار سال در آن مستی بی‌شعور باشند تا حوریان جنّت به فریاد آیند. گویند: خداوندا مدّت انتظار ما دراز کشیده و ایّام مفارقت بتطویل انجامیده، دوستان ما را از ما بازستانیدی و ما را از حظوظ محروم گردانیدی. حقّ تعالی حجابی در میان آرد و ایشان را به ایشان باز دهد، بندگان در ناله درآیند که: الهنا و سیّدنا چه بودی که ما را یک لحظه در لذت مشاهده بگذاشتی، بعد از آن هر چه خواستی با ما پیش بردی.

خطاب دررسد که ای منظوران نظرات افضال، و ای ناظران انوار جمال و جلال، هیچ می‌دانید که چند گاه است که در دریای مشاهده مستغرقید؟ گویند:

«لحظة او لحظتین» خدای تعالی فرماید که «و عزّتی و جلالی قد رفعت بینی «۲» و بینکم و انتم علی مشاهدة ثمان مائة الف سنة» سوگند

---

(۱)- الف: چه داند.

(۲)- ح: «قد رفعت الحجاب بینی و بینکم و انتم علی الشهود ثمانیة الف سنة».

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۳۷

به عزّت و جلال من که در آن زمان که حجاب از پیش جمال برداشته‌ام و شما را به دولت مشاهده مستسعد گردانیده‌ام، مدّت هشتصد هزار سال است، امّا عاشق را از مشاهده جمال معشوق سیری نیست، اکنون بازگردید که حوران و ولدان منتظران شمااند، و در تمنّای ملاقات شما بزبان حال گویند.

بیت

مرا عقیق تو باید شکر چه سود کندمرا جمال تو باید قمر چه سود کند

مرا زکات تو باید خزینه را چکنم‌مرا میان «۱» تو باید کمر چه سود کند

چو آفتاب تو نبود ز ماهتاب چه سود «۲»چو ناظرم تو نباشی نظر چه سود کند

---

(۱)- ح: مرا بهای تو باید.

(۲)- ح: چه نور.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۳۸

امّا اللّطائف و الاشارات فی هذا لمقام

ای درویش ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق در این باب به اشارات لطیفه و عبارات شریفه مواصلت بنیامین را بیوسف آئینه وصال مشتاقان جمال احدیّت جلّ ذکره داشته‌اند و طریق مواصلت بجناب حقیقت را بر همین منوال ایضاح نموده. می گویند: که مقدمه وصال و دیباچه اتّصال یوسف آن بود که اول برادران را در صورتخانه درآورد که مصوّر بصور محبّ و محبوب بود و کیفیّت احوال مطیع و عاصی در آنجا می‌نمود. بعضی از برادران را طاقت مشاهده آن صورتها نبود، از آنجا نفور گشتند و ایشان آن ده برادر بودند که قدر یوسف نشناخته بودند، و به مشاهده دقایق جمال و حقایق وصالش نپرداخته و بعضی دیگر در آن صورتخانه به مشاهده آن صورت از خیال آن محبوب فیض وصال یافتند و مظهر این معنی بنیامین بود که طالب اسرار و مشتاق دیدار بود.

كذلك در روز میثاق، ارواح را بر مثال برادران یوسف در صورتخانه اشباح درآورده، صور اسماء و صفات بر ایشان متجلّی گردانند «۱»، بعضی را بر مثال خفّاش تاب انوار تجلیّات نبود، از پرتو آن نور گریزان شدند، و به‌واسطه آن فرار به زخم «هؤلاء للنار» مجروح گشتند، و دیگران ذرّه‌وار در مشاهده آن انوار در رقص عرفان درآمدند و نثار آثار «هؤلاء للجنّة» بر هامه همت ایشان انتشار فرمودند، طایفه اولی منکران گشتند، و طایفه ثانی عاشقان گشتند، منکران از غایت ظلمت قابلیّت آن نور نداشتند، و عاشقان از کمال صفا طاقت سرور نداشتند، حکیم ازلی جلّ جلاله

---

(۱)- ح: گردانیدند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۳۹

همه را از آن صورتخانه به خلوتگاه اصلاب آبا و ارحام امّهات بازگردانید و هر لحظه خوان تربیتی از برای تقویت ایشان می‌کشید، عاشق مسکین بر مثال ابن یامین در صورتخانه «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ» خیال جمال ربوبیّت دیده بود و صدای ندای محبّ شنیده، در هوای آن خیال لال گشته و مشتاق وصال مانده، نه خوان می‌دید و نه تربیت، نه احسان می‌دانست و نه تهنیت، مشتاق آن بود که باز در آن صورتخانه به مشاهده جمال جانانه مشغول باشد، خطاب عزیز علی الاطلاق جلّ جلاله در رسید. که ای ملائکه «ألا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الیهم لاشدّ شوقا». اکنون وقت آنست که ارواح عاشقان را در صورتخانه زرنگار «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» یعنی قالب درآرند، تا بر مقتضای «خلق اللّه تعالی آدم علی صورته» مشاهده خیال جمال ما کنند، و غایبانه عشق جمال ما ورزند، لا جرم بنیامین روح را در صورتخانه غالب درآوردند چنانکه آنجا یوسف افرائیم را که میان او و یوسف نسبت پدر و فرزندی بود از برای بنیامین بفرستاد، اینجا عزیز حقیقی جلّ و علا محبّت را که میان او و حقّ تعالی نسبت صفت و موصوفست از برای روح در نگارخانه قالب فرستاد، تا بنیامین روح از دوست خبری باز دهد. آنجا افرائیم خود را بلباس صوری بیاراست. اینجا محبّ خود را به خلعتهای معنوی مزیّن گردانیده، لباس حرمت در پوشیده و کلاه عزّت بر سر نهاده و کمر خدمت بر میان بسته و از در دل درآمد بر بنیامین روح سلام کرد چنانکه حضرت مولوی قدّس سرّه بیان فرمود.

***

عشق درآمد ز در و گفت سلام علیک عقل برون شد ز سر و گفت سلام علیک

در طلبش «۱» نیم‌شب، جان من آمد بلب یار چه دید آن طلب، گفت سلام علیک

---

(۱)- ح: در طلب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۴۰ من چو ز غم خون شدم عاشق محزون شدم‌دید که مجنون شدم گفت سلام علیک

من بتظلّم شدم غرق ترحّم شدم‌چونکه ز خود گم شدم گفت سلام علیک

روح در آئینه محبّ جمـال معشوق مشاهـده کرد. گفت: ترا همرنگ معشوق خود می‌بینم. گفت: آری میان عاشق و معشوق ارتباط تمام است چنانکه از کمال امتزاج باز نشناسی که جام کدام است و باده کدام.

للعراقی قدّس سرّه

«اکئوس «۱» تلألأت بمدامام شموس تهلّلت بغمام»

از صفای من و لطافت جام‌درهم آمیخت رنگ «۲» جام و مدام

همه جا مست و نیست گوئی می‌یا مدامست و نیست گوئی جام

آری محبت صفت محبوبست و صفت مندرج در ذات و امتیاز در میان ایشان در غایت اشکال.

***

دوئی را نیست ره در حضرت توهمه عالم توئی و قدرت تو

لا جرم چنانکه ابن یامین افرائیم را در کنار گرفت که از تو بوی محبوب من می‌آید.

بیت

از سینه عجایب نفسی می‌شنوم‌از دل سخن دوست بسی می‌شنوم

این‌ها همگی رایحه عشق و میست‌ای عشق ز تو بوی کسی می‌شنوم

---

(۱)- اکادیس. د: اکاوس.

(۲)- الف: در هم آمیختند جام و مدام.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۴۱

اکنون ای عشق زود بگوی که محبوب کجاست؟ که دیگر طاقت جدائی وی ممکن نیست.

***

ای باد از آن بهار خبر ده که تا کجاست‌وی دیده و زان نگار خبر ده که تا کجاست

من همچو گل بسوختم از آفتاب هجروان سرو سایه دار خبر ده که در کجاست

تحقیق عرفانی در بیان عشق پاک و معشوق حقیقی

عشق گویـد: که ای عاشق تا باین غایت با تو همراه بوده و تو او را نشـناخته او با تو کارها پرداخته و تو یک ساعت بوی نپرداخته، و هر چنـد نویـد «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» در گوشت فروخوانـد تو گوش فروخوابانـده، چندانکه صدای ندای «وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ» در عالم انداخته تو آن را نشـنیده انگاشته و هر چند در آئینه وجود جمال شهود به تو می‌نمود، تو رو بجانب دیگر می‌داشته چنانکه فقیر گوید.

بیت

محبوب تو ای عاشق، از غیر چرا جوئی‌او را هم ازو بطلب، گر مرد خداجوئی

محبوب قرین تست در خویش نکو بنگرچون غیر نه آخر از غیر چرا جوئی

نه عرش خبر دارد نه فرش اثر داردگر در دل تو نبود دیگر ز کجا جوئی

دنیا طلبد جاهل، عقبی طلبد عاقل‌ای عاشق صاحبدل یا رب تو کرا جوئی

بعد از آنکه افرائیم از عزیز کسب اجازه کرد ابن یامین را در خلوتخانه

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۴۲

خاصّ از جمله ارباب اختصاص گردانید، یوسف با وی گفت: «إِنِّی أَنَا أَخُوكَ» عشق نیز به اشاره محبوب حجابها از پیش بردارد تا معشوق هم از شجره نهاد او بسمع او ندا در دهد که «إِنَّنِی أَنَا اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا».

چنانکه فقیر تو گفته است:

***

اگر بوادی ایمن برون بری راهی‌تو هم ز خود شنوی معنی انا اللّهی

«۱»

ز قید جان بدرآی در فضای عالم جان‌ببین ز روزن دل تا به حضرتش راهی

به ظلمت شب هجران ز مطلع غیبی‌عجب مدار که سر بر زند یکی ماهی

ز چشمه دلت آب حیات برجوشدچنانکه طلعت یوسف برآمد از چاهی

تو غافلی چه شناسی ظهور سرّ وجودکه نیست مظهر او جز ضمیر آگاهی

تحقیق عرفانی در بیان وصال

القصّه- چون بنیامین بشرف ملاقات یوسف مشرّف شد و شمه از احوال گذشته از جانبین در میان آمد و کیفیّت احوال پدر و اشتیاق او به دیدار پسر مبیّن گشته، ساعتی از وصال یکدیگر تمتّع گرفتند، یوسف فرمود: اکنون برخیز و نزد برادران شو تا از حال ما آگاه نگردند و زنهار که افشای این اسرار نکنی که کارها موقوف به‌وقتست. گفت: ای برادر از کرم تو سزد که بعد از چهل سال انتظار و در فراق گریستن به اشک خونبار مرا از نزدیک خود دور می‌فرستی و جان را از بدن جدا می‌سازی؟ گفت: اگر لذّت وصال می‌خواهی و تحمل بار فراق نداری

---

(۱)- الف: نعره انا اللهی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۴۳

من در این باب فکری بصواب اندیشم و نقش دلپذیری بقلم تدبیر برانگیزم و لیکن در کوی ملامت گذری باید کرد و سر از گریبان بدنامی بر می‌باید آورد. گفت:

چون به دولت وصال باشم از بدنامی نه اندیشم.

بیت

در کوی بدنامی مرا پیوند شد با دلبری‌ای خرقه ناموس من گو صد هزاران پاره شو

گفت: حاصل کلام آنست که تا نام دزدی بر تو اجرا نکنم بمن نخواهی ماند گفت هر چه می‌خواهی چنان کن.

نظیر این آنکه آدم صفی در روز ازل خواست که در خلوتخانه شهود، شراب وصال نوش کند و هر چه ما سوای محبوب است بکلی فراموش نماید و ملائکه را قابلیّت آن سرّ و محرمیّت آن راز نبود. گفتند: ای آدم ترا در این عالم خریدار بسیارند می‌خواهیم که تو خالص از آن ما باشی و دست تصرّف دیگران از تو کوتاه کنیم، اکنون بار امانتی به تو می‌سپاریم و سنگ ملامتی بجانب تو

می‌اندازیم، بار امانت کدام است «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» سنگ ملامت را چه نام است. «إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا» آدم گفت مرا قبول تو می‌باید بهر ندامت و ملامت و بلا و محنت که می‌خواهی بیازمائی.

بیت

بهر بلا که تو خواهی بیازمای مراکه در مشاهده تو بلا نمی‌بینم

ز من بهر چه کنی یاد راضیم حقّاکه هر چه از تو رسد جز عطا نمی‌بینم

القصّه بنیامین از پیش یوسف بیرون آمد بانبساط تمام بمجلس برادران درآمد، از غایت بهجت و سرور و غبطت و حضور، و اشتعال نور بنیامین را

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۴۴

نشناختند، بعد از آنکه تعریف خود نمود. گفتند: ترا این نور و جمال از کجا حاصل آمد؟ گفت: از محض موهبت اللّه تعالی بود که باین دولت مستسعد گشتم.

نکته «۱»- بنیامین بصحبت مخلوقی شد، حسن و جمال وی بیفزود و نور و سرور وی زیاده شد، مؤمنی که به مقتضای «انا جلیس من ذکرنی» به طاعت و عبادت خداوندی جلّ و علا تقرّب جوید و به برکت نماز و نیاز و رکوع و سجود، نور طاعت از جبین وی مبیّن گرداند. که «سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» اگر ملائکه ملاء اعلی از نور وی استفاضه نمایند عجیب و غریب نباشد.

---

(۱)- الف: بنیامین را صحبت مخلوقی روی نمود حسن و جمال وی بیفزود و نور و سرور روی وی زیاده از آن شد که بود، مؤمنی که به مقتضای انا جلیس من ذکرنی به حضرت خداوندی جل و علا- تقرب جوید و به آب وضو دست و رو را از لوث حدث نافرمانی و عصیان شوید و به طهارت انابت و ندامت سرو روی دل را از آلودگی تفرقه و پراکندگی شستوشوئی داده باین آب روی خود را از آلایش غفلت و دوریها به یک سوی داشت، دست هوس از آن و آرزوی تفرج و تماشای سر کوی این باغ و راغ برداشته، دیده و دماغ را آن رنگ و بوی این رعنا گل دو رو و لاله باغ بی‌بوی این باغ بر چشمه بسیار روا داشته و درین شب ظلمانی دراز از برکت روشنی گوهر شب چراغ راز و نیاز در نماز و میمنت فروتنی اثر فراغ‌گستر فروغ خضوع و خشوع در رکوع و سجود و قیام و قعود در رحمت و نوازش و عنایت بر روی آرزوی این بنده صاحب دولت بازگشت، بیت: رنج برده سالها عمر درازتا در رحمت به رویش گشته باز

و نور طاعت و بندگی در کارگاه وصول و اثر قرب و ذکر مناجات و راه یابندگی درگاه قبول از جبین مبین این مقبل صاحب اقبال با سعادت قرین لایح و لامع گردد که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود اگر ملائکه ملاء اعلا استفاضه از نور وی نمایند عجیب و غریب نباشد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۴۵

اشارت: برادران یوسف یازده نفر بودند، از آن جمله بنیامین «۱» بادراک صحبت و نیل معرفتش فایز آمد کذلک طالبان وصال و مشتاقان جمال بسیارند، امّا محرمان حرم وصول «۲»، به ذروه قبول مستسعد می‌گردند «وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ».

اشارت حکمت در رسیدن بنیامین بیوسف از میان برادران آن گفته‌اند که بنیامین با یوسف هم رابطه اصلی داشت و هم رابطه فرعی، رابطه اصلی آن بود که هر دو از یک پدر بودند، و فرعی آنکه از یک مادر بودند، چون در اصل و فرع با یوسف مشارک بود لا- جرم بوی واصل شد و برادران دیگر اگر چه در اصل قرین بودند، امّا در فرع مقارنت نداشتند، از آن جهت در تسویف افتادند.

---

(۱)- بنیامین به سعادت شرف و ادراک صحبت و نیل معرفت آن حضرت مستعد و مشرف گشته فایز آمده زیرا که او شب و روز و گاه‌وبیگاه در این آرزو بسر می‌برد و هر دم و همه وقت و هر شام و سحرگاه حصول این تمنا و وصول این مدعا را در دل راه داده بقدم سعی در این وادی می‌کوشید و این راه می‌سپرد و قصد دل آگاه خاطر خواهش را همین بود و پیشنهاد همتش جز این نبود و جهت ادراک این سعادت و دریافت شرف این دولت جدوجهدی تمام داشت و بغیر از انجاح این مرام در هیچ مقام آسایش و آرام نمی‌گرفت و ما دون این کام گامی نداشت و ما سوی این مطلب نظر همت بر طلب هیچ مطلوبی نمی‌گماشت و در زمین ضمیر و مزرع دل با تدبیر، مهر تنویر، سوی دانه منفعت ناشر این معنی تخمی نمی‌کاشت و در زمین آرزو و آمال خود ماورای نیل این معنی میل نداشت که قرارگاه هر خاطر خواه سازد و خاطرش راه نمی‌داد که سوی این خاطر خواه در آن سر منزل رحل اقامه خواهشهای دل اندازد و در آن وادی برای وصول مرادی قدمی نمی‌گذاشت و به تمنای حصول کامی گامی برنمی‌داشت و در طی مسافت انجام مهمات جز در این آرزو جست‌وجوئی نمی‌کرد و در قطع مراحل اسعاف حاجات قدمی برنمی‌داشت.

(۲)- وصول و مستسعدان شرف بزم قبول آن سعادتمندانی‌اند که بکلی از تنگنای زندان پرتفرقه رنگ‌آمیز، هلاک‌انگیز، فتنه‌خیز، از آلایش نقش و نگار بی‌اعتبار خودی رسته و در وسعت گه فضای دلگشای گلستان است آرمیده ...

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۴۶

کذلک قربت خداوندی جلّ ذکره نیز بدو معنی میسّر گردد یکی رابطه اصلی و آن ایمانست و دیگری فرعی و آن عمل به ارکانست، از اینجاست که بنده مطیع پیشتر از بنده عاصی بحقّ تعالی می‌رسد چنانکه در بعضی اخبار آمده است که مطیعان چهل هزار سال پیش از بعضی عاصیان بدرجات جنّت فایز گردند و عاصی مسکین در بوته دوزخ می‌گدازد تا غلّ و غش معاصی از نقد ایمان وی منفک گردد و بعد از نقاوت مستوجب دخول جنت شود.

اشاره دیگر: یوسف فرمود «إِنِّی أَنَا أَخُوکَ» خود را دو بار یاد کرد یکی به «یا» متکلّم و دیگری با «انا» یکی از برای گذشته و دیگری از برای آینده یعنی من آنم که در فراق می‌جستی و اکنون هم آنم که بوصال یافتی.

اشاره دیگر: در تفسیر این آیه «۱» که «إِنَّ الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا» چنین آورده‌اند که بعضی «۲» در حین نزع و بعضی در قبر و بعضی در قیامت بعضی در وقت مرگ، حقّ تعالی فرشتگان رحمت را بسر «۳» بالین بنده فرستد تا در گوش وی بگویند «أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ» تا هر هول و فزع که مر او را پیش آید باین خطاب او را تسکین دهد و باین تسلّی از آن خوف و خشیت برهد. کذلک حضرت یوسف صدّیق دانست که ابن یامین را ملامتها و غرامتها در راهست، و از آن جمله یکی این بود که به سرقتش نسبت می‌باید کردن اگر نوید «إِنِّی أَنَا أَخُوکَ» بسمع وی نرسانیدی تحمّل کشیدن بار ملامت نداشتی.

اشارت بدانکه سه کس در سه محل به سه ندا سه سعادت یافتند

اشاره دیگر: سه نفر در سه محل به سه ندا سه سعادت، خلعت «۴» قربت

---

(۱)- د: آیه.

(۲)- د: که چون بنده مؤمن را که اجل بسر وقت آید مر او را هول و فزع بسیار پیش خواهد آمد.

(۳)- د: بدون در وقت مرگ.

(۴)- د: به سه اندیشه سعادت یافتند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۴۷

یافتند، اول موسی در وادی مقدس به ندای «أَنَا رَبُّکَ» خلعت قربت یافت که «وَ قَرَّبْناهُ نَجِیًّا» دیگر ابن یامین در خلوتخانه یوسف

ندای «أَنَا أَخُوكَ» شنید و به برکت آن به سعادت خلعت وصلت مشرّف گشت که «آوی إِلَيْهِ» دیگر بنده عاصی در صحرای عرصات، ندای «أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» شنود و به دولت آن، لقاء و رؤیت یابد «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ».

در خبر است که چون روز قیامت شود خلایق اولین و آخرین به فضای عرصات محشور گردند، بنده را از ورای حجاب حساب کنند، بنده چون بیند که نقیر و قطمیر را بر وی می‌گیرند، رو بسوی جهنّم آرد، خطاب آید: که «ادن منّی» هر چند نزدیک می‌آید همچنان خطاب می‌آید که «ادن منّی» تا به جائی رسد که حجابها از میان برخیزد و بنده به حقّ تعالی نزدیک گردد و هیبت سلطانی و سیاست قهرمانی بر دل بنده مستولی گردد و قبایح اعمال و فضائح افعال وی بر وی مکشوف شود، از غایت خجالت سر در پیش بماند، کرم الهی و رحمت نامتناهی جلّ جلاله ظهور کند، به بنده خطاب فرماید که «عبدی انّی انا الغفور الرّحیم» من همان پروردگار آمرزگارم که مدّتی تخم امیدواری در زمین وفاداری من می‌کاشتی و از من امید رحمت و مغفرت می‌داشتی، اکنون به مقتضای «انا عند ظنّ عبدی» بیائی ترا بنوازم و رایت عنایت و افضال در طریق هدایت و اقبال از برای تو برافرازم و به ذروه علیای وصول و عروه وثقای قبول منزل و مأوای تو مقرّر سازم. قال اللّه تعالی «فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» پس آن هنگام که یوسف ساختگی کرد برادران را و بار ایشان را سنجید به ایشان تسلیم کرد «جَعَلَ السِّقايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ» بفرمود تا آن صاعی که بوی گندم می‌پیمودند دربار برادر وی بنیامین پنهان کردند «ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ» آنگاه آوازدهنده‌ای آواز داد که ای کاروانیان شما به تهمت سرقهٔ متّهمید «قالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ ما ذا تَفْقِدُونَ» کاروانیان جواب دادند و رو بمنادی آورده گفتند: آن چیست که گم کرده‌اید؟

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۴۸

«قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ» کسان یوسف گفتند که صاع ملک را باز نمی‌یابیم و هر که آن صاع را باز آرد مر او راست.

شترواری «وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ» و من که مؤذنم کفیل و ضامن آن شتروار گندمم که به ردکننده صاع دهم.

قال اللّه تعالی «قالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ» گفتند سوگند به خدای تعالی که شما دانسته‌اید که ما نیامده‌ایم در شهر شما تا دزدی و فساد کنیم «وَ ما كُنَّا سارِقِينَ» و ما دزدان نه‌ایم «قالُوا فَما جَزاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كاذِبِينَ» کسان یوسف گفتند که پاداش آن‌کس که صاع برده باشد چیست در ملت شما؟ «قالُوا جَزاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزاؤُهُ» گفتند جزای آن‌کس که صاع دربار او یابید هم اوست یعنی حکم وی آنست که آن دزد بنده صاحب مال باشد تا زنده است «كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» چنین پاداش کنیم ما دزدان را «فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعاءِ أَخِيهِ» پس نخست در بارهای برادران جستن گرفت، پیش از بار بنیامین از برای رفع تهمت «ثُمَّ اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعاءِ أَخِيهِ» بعد از آن از بار بنیامین بیرون آورد. «كَذلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ» این چنین کید ساختیم از برای یوسف «ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» و بنیامین را بحکم ایشان از ایشان گرفت که روا نبود که بنیامین را بحکم ملک مصر گرفتی که حکم ملک مصر عقوبت بود و زخم زدن و کشتن، و بنیامین سزای زخم و کشتن نبود، و یوسف حکم بدین ملک نمی‌کرد، مگر آنکه خدای تعالی خواست که یوسف حکم بدان کند و آن در جائی بود که حکم شریعت با حکم ملک موافق بودی. «نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ» برمی‌داریم درجات هر کسی که می‌خواهیم بفعل و دانش چنانچه برداشتیم درجه یوسف (ع) را «وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» و زبر هر عالمی عالم‌تری است تا نهایت به خداوند تعالی بازگردد، که وی است عالم بر کمال جلّ ذکره.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۴۹

«قالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ» گفتند اولاد یعقوب اگر دزدی کرد ابن یامین، به درستی که دزدی کرده بود برادر وی یعنی یوسف پیش از این «فَأَسَرَّها يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِها لَهُمْ» پنهان داشت آن را یوسف در دل خود و آشکارا نکرد بر ایشان، که هنوز فرمان نبود «قالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً» یوسف در دل خود گفت شما بدکردارترید از دزد «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ» و خدای تعالی

داناتر است به آنچه شما وصف می کنید «قالُوا یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَیْخاً کَبِیراً» برادران گفتند: ای عزیز مر او را پدریست پیر بزرگ «فَخُذْ أَحَدَنا مَکانَهُ إِنَّا نَراکَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ» یکی از ما را برده گیر بجای او، به درستی که ما ترا از نیکوکاران می‌بینیم «قالَ مَعاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ» یوسف گفت به خدای تعالی پناه می گیرم از اینکه برده گیرم مگر کسی را که متاع خود نزد وی یافته‌ایم. «إِنَّا إِذاً لَظالِمُونَ» اگر چنین کنیم که شما می گوئید ما از جمله ظالمان باشیم «فَلَمَّا اسْتَیْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیًّا» پس چون برادران نومید شدند از یوسف که برادر را باز نمی‌دهد از کاروان یک‌سو شدند، و با یکدیگر راز گفتند «قالَ کَبِیرُهُمْ» گفت برادر بزرگ ایشان شمعون «أَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَباکُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَیْکُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ» آیا نمی‌دانید ای برادران که پدر شما بگرفته است بر شما پیمان از خدای عزّ و جلّ «وَ مِنْ قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ فِی یُوسُفَ» و پیش ازین فرونگذاشتید در کار یوسف از رنج نهادن بر دل پدر «فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّی یَأْذَنَ لِی أَبِی» من باری از زمین مصر بیرون نروم تا پدرم مرا دستوری ندهد به آمدن «أَوْ یَحْکُمَ اللَّهُ لِی» یا خدای تعالی حکم کند از برای من به بازستاندن برادر از ملك «وَ هُوَ خَیْرُ الْحاکِمِینَ» و خدای تعالی بهترین حاکمان و کارگزاران است.

قوله عزّ و جلّ «وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» یعنی چون یوسف و کلاء خویش را امر فرمود تا مطایا آمال بنی یعقوب را گران‌بار گردانیده، مراسم تعهّد و

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۵۰

تفسیر حدائق الحقائق متن ۶۹۹

لوازم تفقّد بتقدیم رسانیدند و هر یکی را خلعتی مناسب همّت خویش و کسوتی فراخور قامت قابلیّت ایشان کرامت فرمود و ایشان را وداع کرده بیرون فرستاد یکی از خواص. خود را که محرم اسرار وی بود گفت: تا صاع خاصّ ملك را که بجواهر گرانمایه ترصیع کرده بودند بر سبیل اختفا دربار ابن یامین نهادند و چون اسباط بنی اسرائیل از مصر بیرون آمده، روی بکنعان نهادند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی از آنها ندا کرد که «أَیَّتُهَا الْعِیرُ إِنَّکُمْ لَسارِقُونَ» و مفسران را در تأویل این کلمه اقوالست.

بعضی گویند که این سخن منادی خود گفت و یوسف بگفتن این سخن اذن نفرموده بود.

و بعضی گویند که این کلمه از جمله معاریض است و تأویلش آنست که شما دزدانید که یوسف را از پدر دزدیده بودید و بفروختید.

و بعضی محمول بر استفهام داشته‌اند «ای انّکم لسارقون».

و بعضی دیگر گویند که گفت «إِنَّکُمْ لَسارِقُونَ». بر تقدیر ظهور سرقت از ایشان.

برادران یوسف را حیرتی تمام دست داده روی بدیشان آوردند و گفتند: چه می گوئید و از ما چه می‌جوئید؟

گفتند: صواع ملك را گم کرده‌ایم و هر که آن را بما آرد شترواری گندم بوی به مژدگانی دهیم و آن صاع پیمانه بود از نقره بزر اندوده و نیز گویند که از طلا بود مرصّع بجواهر قیمتی و از بسیاری شرف طعام، گندم بوی می‌پیمودند.

اولاد یعقوب گفتند: «تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِی الْأَرْضِ وَ ما کُنَّا سارِقِینَ» سوگند به خدا که شما دانسته‌اید که ما در این سرزمین بفساد کردن نیامده‌ایم و ما دزدان نبوده‌ایم و اظهار این معنی برای آن کردند که هرگاه ایشان بمصر نزول کردی، دهانهای ستوران خود می‌بستند، تا از مزارع

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۵۱

مصریان تصرّف نکنند و برگ درخت نخورند، و مردم از ایشان این احتیاط مشاهده کرده بودند.

و بعضی دیگر گویند که مراد ایشان از این سخن این بود که ایشان آنچه در رحال خود یافته، از کنعان باز آورده بودند و آن دلیلست بر صلاح و سداد ایشان و دافع تهمت و سرقت و فساد از ایشان گفتند وقتی که این معامله از ما مشاهده کرده‌اید این چه امر

نامناسب است، که با ما نسبت می‌کنید.

فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع از متاع یکی از شما بیرون آید، جزای آن‌کس چه باشد؟

جواب دادند که از بار هر کسی که بیرون آید جزای خیانت او کشد و وبال آن جنایت به او رسد و بنده آن صاحب مال شود.

و ذلک قوله تعالی «قالُوا جَزاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِی رَحْلِهِ فَهُوَ جَزاؤُهُ» یعیی جزای آن جرم همان کسی است که آن گم شده دربار او یافت شود یعنی آن‌کس را بنده گیرد.

زجّاج نحوی گوید که «جَزاؤُهُ» مبتداست و «مَنْ وُجِدَ فِی رَحْلِهِ» خبر وی و «فَهُوَ جَزاؤُهُ» زیادتی در بیان است و قیل معناه «فهو جزاؤه عندنا» و نزد آل یعقوب این قضیه از قضایای یقینیّه بود «من یسرق یسترق» و نزد اهل مصر ببعضی روایات ضرب و قتل بود و به بعضی تضمین به دو بهای آنچه دزدیده است با ضرب.

آنگاه مصریان نخست احمال و اثقال برادران بنیامین را تفحّص نمودند و در آنها صاع را نیافته به تجسّس بار بنیامین مشغول شدند. و گویند بارهای برادران را جسته، صاعر را نیافتند و به رحل بنیامین رسیدند، متفحّصان از طلب باز ایستادند و گفتند چون در بار شما نیافتیم، در بار وی نیز نخواهد بود که وی مظلوم‌ترین شما است، ممکن نباشد که وی این دلیری کند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۵۲

در بیان نسبت سرقت به بنیامین و وجه آن

برادران گفتند که این مسامحت قبول نداریم، بار او نیز بجوئید تا تهمت بکلّی برخیزد و هر چند ملازمان یوسف ارخاء عنان می‌نمودند برادران در مبالغه میفزودند، تا سر بار ابن یامین بگشادند، در میان بار صاع را بازیافتند.

چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب گشت از خجالت سرها به پیش افکندند و بعد از لحظه روی بابن یامین آورده، گفتند: ای پسر!! پدرت امین روحانیان و همنشین آسمانیانست، شرم نداری که دامن نبوّت خود را بلوث چنین خیانت آلوده گردانی، و خاندان صدیقان را نشانه تیر وقیعت زندیقان سازی، هر چند ابن یامین مبالغه می‌نمود که من از این واقعه بی‌گناهم و مؤکّد بیمین می‌ساخت، قول او مصدّق نمی‌داشتند و با وی عتاب می‌نمودند که اگر مباشر این امر نیستی این صاع در میان متاع تو چیست؟ و اگر این عمل از تو در وجود نیامده، عامل این معامله کیست؟

بنیامین گفت: این صاع را دربار من هم آن کس نهاده که اموال و بضاعت شما را بطریق نهانی باز داده.

روبیل گفت: آری چنین است و تا عزیز مصر را در پس این پرده چه شعبده بازیست و در عقب این معامله چه نیرنگ سازی. قال اللّه تعالی «کَذلِکَ کِدْنا لِیُوسُفَ».

مراد از کید گویند اینجا ردّ حکم است به آل یعقوب، یعنی این تدبیر ما بدست یوسف دادیم تا او را الهام کردیم باخفاء صاع در بار «۱» بنیامین، و حکم آن به برادران افکندن که حکم سرقت در این ملک چنین نبود و این کید از برای آن ساختیم تا برادر را با وی داشتیم.

و بعضی می‌گویند که این حکم به استرقاق، نه در دین یعقوب بود، و نه در دین ملک امّا چون اولاد یعقوب را اعتمادی نبود بر آن که هیچ‌کدام از ایشان به سرقت منسوب

---

(۱)- ح: ابنیامین.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۵۳

نبوده‌اند، این حکم غلیظ بر زبان ایشان جاری شد و آن به اجرای حقّ تعالی بود لاجرم فرمود «کَذلِکَ کِدْنا لِیُوسُفَ».

و بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف آستین ابن یامین پاک‌دامن را گرفته، به حضرت عزیز آوردند و به مقتضای حکم اسباط بنیامین را نگاه داشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده، بمجلس حاضر گشتند- گفتند: «إِنْ یَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ» و علما را در نسبت یوسف به سرقت اختلاف است.

جمعی گویند که اصل این واقعه چنین بود که پدر راحیل بتی از زر داشت که به عبادت آن قیام می‌نمود، یوسف در اوان کودکی آن بت از وی نهان کرده به والده خود راحیل داد تا لیّان از بت‌پرستی و راحیل از تنگدستی باز رهند.

و قومی دیگر برآنند که عمه وی در اوان صغر می‌خواست که او را برای خود نگاه دارد و از پدر باز دارد او نیز همچنین کیدی پیش برد کمربند اسحاق را پنهان بر میان او بسته بود چون ظاهر شد، او را به مقتضای همین حکم از برای مؤانست خود نگاه داشت چنانکه بیان این واقعه از پیش گذشت.

و طایفه دیگر را «۱» مظنّه آنکه طعام از سفره برمی‌داشت و نهانی به فقرا و مساکین می‌داد، گروهی را عقیده آنکه گوسفندی از رمه پدر بگرفت و به فقیری عطا فرمود و دیگر اقوال نیز هست.

چون برادران نسبت سرقت بیوسف روا کردند حضرت صدّیق از آن ممرّ به‌غایت خشمگین شد و لیکن اظهار آن نفرمود. «فَأَسَرَّها يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِها لَهُمْ» ای فأخفی هذه المقالهٔ یوسف فی قلبه و لم یظهرها یعنی نگفت که من یوسفم و به صفت سرقت هرگز موصوف نبوده‌ام و آنچه بمن نسبت می‌کنید خلاف واقعست و بعد از آن هم در نفس خود گفت: «أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً» اگر بر سبیل فرض ثابت شود آنچه شما می‌گوئید حال شما از آن بدتر است که شما در حقّ پدر

---

(۱)- ح: طائفه دیگر برآنند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۵۴

جفا کردید، و برادر را بفروختید، و در صدد قتل وی برآمدید «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ» و اللّه تعالی داناتر است به اینکه شما وصف کرده‌اید یوسف را به‌آنچه می‌داند که خلاف واقعست.

از ابن عباس منقولست که فرمود حقّ تعالی سه نوبت یوسف را به عقوبت مبتلا گردانید بجههٔ سه تقصیر.

اول- به زندانش حبس فرمود بجهت آن وهمی که در ضمیر وی خطور کرده بود.

دویم- حبس او را دوباره ساخت و بتطویل انجامید بجهت التجاء بساقی که گفت «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ».

سیّم- نسبت او به سرقت کردند بجهت نسبت او برادران را به سرقت «إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ».

القصّه «۱»- بعد از آنکه یوسف بنیامین را به تهمت سرقت بازداشت برادران از آن امر به‌غایت مقبوض گشتند و از عهد و میثاقی که با پدر بسته بودند و مؤکّد به یمین ساخته کلفتی تمام بخاطر ایشان راه یافت بر سبیل درخواست بجناب سلطنت ایاب مراجعت نموده، این التماس نمودند «قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبِيراً» ای کبیرا فی السّن کبیرا فی القدر و المنزلهٔ گفتند: ای عزیز بنیامین را پدریست پیر که با او عهد کرده‌ایم که این پسر را به سلامت به او رسانیم و پادشاه علی الاطلاق را بر این گواه گرفته‌ایم، اکنون اگر بی‌او به خدمتش رویم بکدام چشم در وی نگاه کنیم و بکدام زبان سؤال او باز دهیم، امید آنکه بلطف بر ما ببخشائی و از ما یکی را اختیار کنی تا در عوض او به شرایط خدمت قیام نماید، و هم عرض خویش به وفا رسانیده، و هم عرض ما صیانت کرده باشی «فَخُذْ أَحَدَنا مَكانَهُ إِنَّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ».

---

(۱)- ح: آورده‌اند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۵۵

یوسف گفت: شما در ذات من چه ناراستی دیده‌اید که در حقّ من گمان بد برده‌اید و من آزاد را به بندگی داشتن و بی‌جرم را به علت گناه دیگری مقیّد ساختن کی پسندم. بلکه آنچه رسم ملوك و شریعت انبیاء (ع) است که گرفتن او مباح و مجوّز است، نگاه می‌دارم و آنچه ورای این است آن را ظلم می‌شمارم «قالَ مَعاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ إِنَّا إِذاً لَظالِمُونَ». اکنون برادر شما را نگاه می‌دارم و از سر گناه شما درمی‌گذرم راه دیار خویش پیش گیرید و حیات خویش غنیمت شمرده بیش از این مرا و خود را در زحمت و مشقّت میندازید.

در تاریخ حافظ ابرو آورده است: که چون فرزندان یعقوب در باب استخلاص بنیامین هر چند تملّق نمودند مفید نیفتاد برادر بزرگتر روبیل به درشتی پیش آمد و هرگاه او خشم گرفتی موها بر اندامش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون کردی و در آن محل اگر نعره زدی از هیبت و شدّت آوازش سامعان قالب تهی کردی و سورت «۱» غضبش به آسانی تسکین نیافتی، تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت وی نرساندی.

در اثنای آنکه خشم بر وی استیلا یافته بود، پیش یوسف درآمد و گفت:

ای عزیز غضب بر من به حیثیتی مستولی شده که اگر صیحه زنم شنوندگان در زمره مردگان منخرط گردند، اکنون کرم فرموده برادر را بمن باز ده و الّا از من امری صادر گردد که تدارك آن ممکن نبود، صدّیق می‌دانست که روبیل در آن قول صادقست. بنابراین در سخن چرب زبانی نمود تا روبیل بنشست آنگاه پسر خود افرائیم را فرمود تا آهسته رفته و از عقب عمّ خود درآمده بدست خویش پشت عم خود را بسود.

چون یوسف دید که سورت غضب روبیل نشست فرمود که من برادر ترا باز ندهم، هر چه بتوانی بکن روبیل قصد کرد که نعره زند، آوازش مطلقا برنیامد

---

(۱)- د: و صورت غضبش.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۵۶

حیرت بر وی غالب گشته، گفت چنان معلوم می‌شود که در این خانه از آل یعقوب کسی هست که دست بر بدن من رسانیده و نایره غضب مرا فرونشانده.

و هم در تاریخ مذکور مسطور است که در دفعه دویم که اسباط بنی اسرائیل بمصر آمدند یوسف حجّتی را که در حین بیع برادرانش بمالك ذعر داده بودند به ایشان داده، فرمود: که این خطّی است عبری که در مصر کسی نمی‌تواند بخواند، ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آن با من بگوئید. اولاد یعقوب چون در آن کاغذ نظر کردند، نامه اعمال خویش دیدند و از این صورت عظیم منفعل گشته، با هم گفتند آیا این خط بدست ملك از کجا افتاده، نه روی خواندن داشتند و نه رأی آنکه گویند نمی‌توانند خواندن، مجموع سر در پیش افکندند و زبانشان از تکلّم بازماند.

و در تاریخ مذکور و غیر آن مذکور است که چون صاع را از بار بنیامین بیرون آوردند و بمجلس عزیز حاضر کردند و برادران همه بجمع حاضر بودند و از برای استخلاص بنیامین به شفاعت آمده بودند، یوسف در حضور آن جماعت دست بر صاع زده گوش بر صاع داشت، بعد از آن خطاب کرد که این صاع می‌گوید شما دوازده برادر بودید یکی از آن جمله بفروختید، دیگرباره دست بر صاع زده، گفت: صاع می‌گوید که برادر را بعد از آنکه از پیش پدر بردید در چاه افکندید و بعد از آن از چاه بیرون آوردید و به بیست درم و دینار سیاه بفروختید و پیراهنش را به خون بزغاله ملطّخ گردانیده، پیش پدر بردید و گفتید: این خون برادر ماست، دیگر نوبت دست بر صاع زده گفت: می‌گوید که با پدر خویش دروغی گفتید و هنوز گرفتار آن دروغید و خدای تعالی هنوز از شما درنگذرانیده و دیگرباره دست بر صاع زده گفت: صاع می‌گوید که برادر خویش را فروختید، و قباله نوشته نامهای خود را بر

آن ثبت کردیـد و به مشتری برادر خود دادیـد چون برادران اسـتماع این نوع سـخنان نمودنـد. بترسـیدند گفتند: ایّها العزیز این صاع دروغ می‌گوید و از این جمله که مذکور شد همین پیراهن بیان واقع بوده است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۵۷

یوسف را غضب برآمـده فرمود این صاع من هرگز دروغ نگفته است شـما او را به دروغ نسبت می‌کنیـد و پندارید که همه همچون شما به دروغ منسوبند.

آنگاه دیگرباره دست بر صاع زد و گفت صاع می‌گوید: که آن خطّ در خزانه تست، اکنون اگر خواهید بفرمایم تا قباله بیارند.

گفتنـد: بلی آنگاه یوسف قباله را حاضـر گردانیـد چون خطّ خود بدیدنـد بشـناختند و لیکن از غایت خجالت انکار کردند و گفتند: این خطّ ما نیست و ما از این واقعه خبر نداریم.

یوسف بنیامین را فرمود تو خطّ ایشان می‌شناسی ببین که این خطّ ایشانست یا نه؟

بنیامین بدیـد و گفت: خطّ ایشانست، دانسـتند که انکار را هیچ روئی نمانده و مقرّ آمدند امّا گفتند که این «۱» آن یوسف نیست که برادر ما بود بلکه ما را کنیزکئزاده بود یوسف نام، که او را بمالکك فروخته بودیم «۲» این حجّت بنام او مرقوم است.

یوسف باز از بنیامین سؤال کرد که این قوم را کنیزك بچه «۳» یوسف نام بوده است؟

گفت: نه هرگز خانـدان ما را کنیزکئزاده باین نام نمی‌بود، صاع تو ای عزیز راست گویـد، دیگر نوبت از وی سؤال کن تا این برادر در حیاتست یا نه؟

یوسف دست در صاع زده گفت که زنده است و تو او را ببینی.

باز ابن یامین از عزیز التماس نموده که از این صاع بپرس که وی را که دزدیده است.

یوسف دیگرباره دست بر صاع زده، گفت: صاع خشم‌آلود است و چنین می‌گوید:

که از من چه می‌پرسی که ترا که دزدیده؟ چون چنین دیدند از بارگه بیرون آمدند.

---

(۱)- ح: که این نه برادر ما بود.

(۲)- ح: بمالکك ذعر.

(۳)- ح: کنیزکئزاده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۵۸

نتیجه اخلاقی از این واقعه

موعظه ای عاصـی بیچـاره از آن روز بترس که مالـکك الملوک جلّ جلاله عاصـی را باقرار آورده هر چنـد بنـده دست در ذیل انکار زند.، چنانکه در خبر است که نیست هیچ بنده مگر اینکه خدای تعالی با وی حساب کند بی‌واسطه و بی‌ترجمانی، حقّ تعالی فرماید ای بنده عاصی آنچه در نامه تست به مباشرت تو بوده است یا فرشتگان من بر تو بغلط نوشته‌اند؟ گوید: بار خدایا این نامه من نیست و این گناهان من نکرده‌ام، حقّ تعالی فرماید تا شب و روز را بیاورند تا بر معاصـی وی گواهی دهند گوید خداوندا در شهادت میان شهود اتّفـاق در زمـان و در مکـان شـرط است اگر گناه در روز بوده است، شب چه دانـد؟ اگر در شب است، روز چه دانـد؟ این‌ها دروغ گوینـد حقّ تعالی کرام الکاتبین را می‌فرمایـد تا گواهی دهنـد، خطاب آیـد: که در گواهی این‌ها چه دفع داری؟ گویـد: الهی این‌ها دشـمن مایند و گواهی خصم معتبر نیست و این‌چنان بود که هنوز موجود نبودیم این‌ها می‌گفتند «أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ» هنوز نابوده و گناه ناکرده بر ما گواهی می‌دادند، امروز هم می‌تواند بود که گناه ناکرده گواهی دهند.

حقّ تعالی فرماید تا آسمان و زمین گواهی دهند، بنده گوید دروغ می‌گویند زیرا که این‌ها بیگانه‌اند مرا کجا دیده‌اند، حقّ تعالی فرماید که اگر این‌ها بیگانه‌اند من گواه آشناتر ازین بگذرانم، پس مهر بر زبانش نهند و دستش را به سخن آرند، گوید:

من به ناشایست چنین گرفتم، پای گوید: بنا بایست چنین رفتم، چشم گوید: بنا محرم نگریستم، گوش گوید: ملاهی و مناهی چنین شنیدم، فرج گوید: که بفواحش چنین مباشرت نمودم، هر عضوی از اعضاء بعصیان خود جدا جدا گواهی دهند، و آنگاه حقّ تعالی بند از زبان وی بردارد و گوید: در گواهی این‌ها چه می‌گوئی؟ گوید:

خداوندا همه دروغ می‌گویند و این‌ها در دنیا هر یک از من آرزوئی خواستند من آرزوی ایشان به ایشان نرسانیدم از آن جهت در حقّ من این گواهی می‌دهند.

آنگاه حقّ تعالی به‌خودی‌خود گواهی دهد که اگر این‌ها همه دروغ می‌گویند

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۵۹

من می‌دانم که تو چها کرده، یاد داری که در فلان روز و فلان موضع چه کردی من آنجا حاضر بودم چون حقّ تعالی ادای شهادت فرماید، دیگر هیچ عذر نماند، خجل گردد و فروماند، گوید: الهی از شرمساری و خجالت منکر می‌شدم، اکنون هر چه خواهی بکن که مستوجب عقوبتم.

القصّه چون اولاد یعقوب از ابن یامین نومید شدند، به خلوت رفتند، تا تدبیر این کار کنند کما قال اللّه تعالی «فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا» یعنی چون نومید شدند از اجابت یوسف مر مسئلت ایشان را از مردم انفراد ورزیده گوشه گرفتند و به تدبیر این امر مشورت می‌نمودند، بعضی گفتند این پادشاهی است که اهل مملکت او اکثر بت‌پرست بودند و ارباب شرک را قوّتی و مکنتی چندان نیست با این‌ها بامداد غیبی محاربه می‌کنیم و برادر را از ملک به غلبه و استیلا بازستانیم.

یهودا گفت: من بدر زندان می‌روم و چون حکم ملک چنان صادر شده که بنیامین را به زندان برند من همان‌جا دست وی گرفته از سرهنگان بازستانم.

روبیل گفت: من ملک و اعوان او را بسنده‌ام، یهودا گفت: من نیز مهمّ همه ایشان کفایت کنم، شمعون نیز همین گفت. آخرالامر برین قرار گرفت که یهودا گفت:

من به بازار درآیم و شما همه مسلح به سلاحهای خویش منتظر باشید تا چون من نعره زنم و خلایق اکثر از هوش خود بروند، شما در جهید و از راست و چپ و پیش و پس هرکه را بینید بقتل رسانید.

بعد از آنکه یهودا بیرون رفت، تا آنچه مقرر شده بود بوقوع رساند، یوسف وقوف یافته کس بطلب ایشان فرستاده بمجلس آمدند.

یوسف فرمود: که ای اولاد یعقوب شما به خود بسی مغرورید من نسبت به شما هیچ‌گونه تقصیر نکردم و ابواب تفضّل و احسان مفتوح داشتم و از برادر شما خیانتی بظهور پیوستی بحکم شریعت شما با وی عمل نمودم اکنون شنیده‌ام که شما

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۶۰

در سبب هلاک مصریان درآمده‌اید، شما را مظنّه چنین است که تمامی قدرت و قوّت مخصوص به شماست و کسی در این مملکت بقوّت و شوکت شما نیست و در این وقت یوسف بر بالای فرشی بود ایستاده، که از سنگ رخام مرتّب ساخته بودند، به‌یک‌بار قدم بر آن فرش زد که تمام آن فرش از هم فروریخت و سنگهای رخام در زیر قدم آن حضرت ریزه‌ریزه گشت و فرمود اگر نه آنست که شما را نسبتی بانبیاء و صلحا است وگرنه صیحه بر شما می‌زدم، همه را بر زمین هموار می‌ساختم.

اولاد یعقوب از این واقعه متعجّب بماندند و با وجود آن هنوز از آن اندیشه که کردند «۱» متقاعد نگشتند تا یهودا را دیگر روز خشمناک به بازار فرستادند، و مویها بر اندام وی راست ایستاده و از بیخ هر مو قطره خون متقاطر گشته، یوسف به فرزند صغیر خود اشارهٔ فرموده تا در عقب وی بمساس کفّ خویش مهمّ عم کفایت نمود، چون غضب وی تسکین یافت متحیّر گشت که این که بود

كه بمساس وى «۲» غضب وى فرونشست و اين معنى مخصوص باولاد يعقوب است، گفتند بغير از اين كودك هيچ‌كس نبود كه به تو تقرّب نموده باشد، يهودا كودك را پيش خود خوانده و از وى استشمام رايحه يعقوبى نموده، پرسيد كه تو كيستى چون مأمور نبود باظهار نسب خويش در اخفاى آن كوشيد.

واقعه توقيف بنيامين و رفتن برادران نزد پدر

يهودا از آنچه با خود تخمين بسته بود عاطل بمنزل بازگشت و دانستند كه مهمّ ايشان به غلظت و درشتى كفايت نمى‌شود، ضرورة، به مراجعت اتّفاق نمودند «قالَ كَبِيرُهُمْ» فى السّن يعنى روبيل و قيل «كبيرهم» اى رئيسهم و هو شمعون و قيل «كبيرهم» فى العقل و الرّاى و هو يهودا «أَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَباكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ وَ مِنْ قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ» يعنى بزرگتر اولاد يعقوب مر ديگران را گفت كه پدر از شما عهدى و پيمانى استوار

---

(۱)- ح- د: كرده بودند.

(۲)- ح: خشم وى فرونشست.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۶۱

گرفته است، و به خداى تعالى شما را سوگند داده در باب بنيامين و بيش ازين تقصير كرده‌ايد در امر يوسف باين تقدير «ما» در «فَرَّطْتُمْ» صله باشد و مى‌شايد كه «ما» مصدرى باشد بمعنى «تفريطكم» مرفوع بابتداء و «مِنْ قَبْلُ» خبر وى، مقدم بر وى تا معنى چنين باشد (و تفريطكم فى يوسف ثابت من قبل) و تأويلات ديگر نيز دارد.

آنگاه كبير ايشان گفت «فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي» اى لا افارق ارض مصر، از زمين مصر بيرون نمى‌روم تا پدر من اذن دهد به مراجعت بسوى وى و يا اجازت دهم تا انتقام بكشم از اين‌ها كه نسبت به برادرم كيد كردند و يا تشبّث نمايم بسببى از اسباب در خلاص برادر خود بنيامين «أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي» يا حكم فرمايد خداوند تعالى از براى من به محاربت با اين‌ها كه برادرم را محبوس ساخته‌اند، تا برادر را از ايشان به زخم تير و شمشير بازستانم و يا حكم «۱» باجل من فرارسد «وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ» زيرا كه احكام وى بحقّ است و بعدل، سبحانه و تعالى، قال للّه تعالى «ارْجِعُوا إِلى أَبِيكُمْ» بازگرديد بسوى پدر خويش «فَقُولُوا يا أَبانا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ» بگوئيد اى پدر ما به درستى كه پسر تو بنيامين دزدى كرد «وَ ما شَهِدْنا إِلَّا بِما عَلِمْنا» و ما گواهى نمى‌دهيم مگر به‌آنچه مى‌دانيم «وَ ما كُنَّا لِلْغَيْبِ حافِظِينَ» ما مر غيب را نگهبان نبوديم «وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيها» و بپرس از اهل آن شهر كه ما در ميان ايشان بوديم «وَ الْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنا فِيها» و از اين كاروان سؤال كن كه ما در ميان بوديم «۲» «وَ إِنَّا لَصادِقُونَ» به درستى و راستى كه ما هرآينه از راست‌گويانيم «قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» يعقوب گفت نه چنين است كه پسر من دزدى كرده باشد بلكه تن «۳» شما از براى شما كارى بد آراسته كرده است. «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» اكنون

---

(۱)- ح: و يا حكم مرا اجرا فرمايند.

(۲)- ج: كه ما در ميان ايشان آمده‌ايم.

(۳)- د: بدون تن.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۶۲

كار من شكيبائى نيكوست كه اندر او از خداى تعالى شكايت نباشد «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً» شايد كه اللّه تعالى ايشان را با من آورده هر سه را «۱» «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» به درستى و راستى كه خداى تعالى دانا است و راست كار.

«وَ تَوَلَّی عَنْهُمْ» و روی بگردانید یعقوب از فرزندان خود «وَ قالَ یا أَسَفی عَلی یُوسُفَ» و گفت ای دردا و اندوها بر یوسف «وَ ابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ» و سفید شد چشمهای او از بسیاری گریستن «فَهُوَ کَظِیمٌ»، پس وی آن غم فرومی‌خورد و ظاهر نمی‌کرد. «قالُوا تَاللَّهِ تَفْتَؤُا تَذْکُرُ یُوسُفَ» فرزندان گفتند سوگند به خداوند تعالی که همواره یاد می‌کنی یوسف را «حَتَّی تَکُونَ حَرَضاً» تا گداخته شوی از اندوه «أَوْ تَکُونَ مِنَ الْهالِکِینَ» و یا از جمله هالکین باشی «قالَ إِنَّما أَشْکُوا بَثِّی وَ حُزْنِی إِلَی اللَّهِ» یعقوب فرمود: اینست و جز این نیست که گله و اندوه خود بر خدای تعالی برمی‌دارم نه بغیر وی «وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ» و از خدای تعالی می‌دانم آنچه «۲» شما نمی‌دانید قوله تعالی «ارْجِعُوا إِلی أَبِیکُمْ».

این سخن برادر مهین ایشانست چون نومید شدند از بازستدن بنیامین با ایشان و با یکدیگر در امر وی مشورت کردند، رأی ایشان همه باین قرار گرفت که پیش پدر روند و از راستی در نگذرند و آنچه بیان واقعست معروض دارند، پسر بزرگتر گفت که من نمی‌آیم که مرا روی آن نیست که دیگرباره داغی بر جگر پدر نهم و این خبر تلخ پیش وی برم شما بازگردید نزد پدر خویش «فَقُولُوا یا أَبانا إِنَّ ابْنَکَ سَرَقَ» پس بگوئید ای پدر ما! به درستی که پسرت دزدی کرد «وَ ما شَهِدْنا إِلَّا بِما عَلِمْنا وَ ما کُنَّا لِلْغَیْبِ حافِظِینَ» یعنی آنچه گفتیم گواهی بود

---

(۱)- ح: هر دو پسر را.

(۲)- ح: آنچه شما نمی‌دانید.

بر آنچه دیده بودیم و بر ما ظاهر شده بود و لیکن بر غیب مطلع نیستیم. ما بظاهر دیدیم که آن صاع از رحل بنیامین بیرون آمد امّا حقیقت آن عند اللّه تعالی معلوم است.

و گروه دیگر چنین تفسیر کرده‌اند که به محافظت وی قیام می‌نمودیم در اوقاتی که ممکن بود محافظت، یعنی در حضور فامّا آن وقت که از نظر ما غایب بود محافظت وی ممکن نبود، اگر امری واقع شده در آن وقت شده که ما از محافظت وی غایب بودیم.

کشف «۱»- از ابن عباس روایت کرده‌اند که مراد از غیب اینجا شب است زیرا که قبیله‌ایست از قبایل عرب حمیر نام که «۲» غیب گویند و لیل خواهند، یعنی روز از احوال وی واقف بودیم اگر آن صاع در وی نهاده در شب بوده و ما از آن وقوف نیافته‌ایم.

و از ابن زید منقولست که یعقوب ایشان را فرمود در وقتی که این کلام معروض گردانیدند که ملك از کجا دانست که حکم سارق بنده گرفتن است؟ اگر نه شما او را فتوی دادید؟ ایشان گفتند که ما شهادت ادا نکردیم مگر به‌آنچه دانستیم از کتب منزله، از ما این مسئله سؤال کردند، ما آنچه حقّ بود جواب گفتیم «ما کُنَّا لِلْغَیْبِ حافِظِینَ» یعنی ما ندانستیم که بنیامین باین امر متّهم خواهد شد «وَ سْئَلِ الْقَرْیَةَ الَّتِی کُنَّا فِیها».

و می‌شاید که تا به اینجا از مقوله قول آن برادر مهین باشد، و دیگر از اینجا باز قول برادران باشد در حین خطاب با یعقوب، تا تقدیر چنین شود که آمدند آن نه برادر و پدر را خبر دادند از واقعه بنیامین، یعقوب فرمود استوار ندارم شما را در این قول، ایشان گفتند: از آن بادیه که ما در آن بودیم بازپرس، و آن جماعت مصریان بودند که همراه قافله کنعانیان بکنعان آمدند.

---

(۱)- ح: بدون کشف.

(۲)- ح: زیرا که حمیر غیب را گویند و لیل خواهند.

و در قرآن هرجا ذکر قریه فرموده است مراد شهر است و باین تقدیر مضافی مضمر باشد (ای و سئل اهل القریة).

بعضی گویند: می‌شاید که مضافی تقدیر نکنیم و مراد نفس قریه باشد یعنی هم از خانه و سرائی که ما در آنیم سؤال کن تا در و دیوار بصدق مقال ما ادای شهادت نمایند «وَ الْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنا فِيها» و از این کاروان نیز که همراه ایشان آمدیم معلوم کن.

و این کاروان جماعتی بودند از کنعانیان از همسایگان یعقوب که با ایشان همراه بودند. و آن حال دیده و دانسته تا بصدق گواهی دهند که «إِنَّا لَصادِقُونَ».

و نیز می‌شاید که این نیز از تتمه قول شمعون باشد تا گفت: مر برادران را که اگر پدر تصدیق شما نکند و شما را متّهم دارد بسبب آن حال که بر یوسف رفته بود شما بگوئید تا از مصریان و اهل کاروان سؤال کند تا بر صدق شما ادای شهادت نمایند.

بعد از آنکه فرزندان آنچه شمعون وصیّت کرده بود معروض اسرائیل اللّه گردانیدند، وی در جواب ایشان گفت «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» یعنی پسر من دزدی نکرده است و لیکن تن شما را کاری بیاراست.

اگر گویند که حضرت یعقوب چون از فرزندان استماع این کلام نمود، جواب ایشان همان گفت که در واقعه یوسف گفته بود که «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» اینجا نیز همین گفت و آنچه ایشان در واقعه یوسف گفته بودند خلاف واقع بود و اینجا مطابق واقع، مناسب این بود که یعقوب پیغمبر رفیع القدر در استماع این دو واقعه مختلفه جواب مختلف ادا فرمودی.

جواب آنست که اینجا مراد نه تکذیب فرزندان است چنانکه در واقعه یوسف بود بلکه مراد تکذیب سرقهٔ است با بنیامین چنانکه معیّن شد و اگر چه نسبت سرقت به بنیامین ملك و اشیاع او کرده بودند، امّا چون فرزندان بر سبیل تحقیق

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۶۵

گفته بودند که «إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ» لا جرم در آن قول ایشان را تکذیب فرمود.

و یا چنان گوئیم که مراد از تسویل نفس اینجا آن باشد که فرمود نفس شما شما را بر آن داشت تا به مبالغه تمام بنیامین را از پیش من بردید و به طمع نفع در ضررش افکندید و ندانستید که تقدیر حقّ تعالی شاید که مخالف تدبیر شما باشد، پس باین تقدیر مراد از تسویل نفس نه تکذیب فرزندان باشد، بلکه طعن در مبالغه و الحاح ایشان باشد، در بردن بنیامین بجانب مصر.

آنگاه باز دل را تسلّی بصبر داد تا فرمود «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» تا بسبب صبر بمقصود و مراد مظفّر گردد که «الصّبر مطيّة الظّفر» و از آن ظفر عبارت باین فرمود که «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً» یعنی خود را به حلیه صبر جمیل محلّی گردانم شاید که به مقتضای «الصّبر مفتاح الفرج» حقّ تعالی هر سه فرزندان مرا بمن رساند یعنی یوسف و بنیامین و شمعون را.

اگر گویند که این امیدواری مر یعقوب را از کجا پدید آمد؟

گوئیم که غم و اندوه وی به‌غایت رسیده و دانسته بود که هر چه به‌غایت رسد به نهایت رسد.

شعر

«اذا تمّ شیء دنا نقصه‌توقّع زوالا «۱» اذا قیل تمّ»

«إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» به درستی که وی داناست باحوال من از مشقّت تنهائی و محنت شکیبائی و باحوال شما از صدق و کذب و حکیم است در تدبیر امور بندگان و اصلاح کار ایشان بهر چه اراده ازلیّه وی درباره من از نفع و ضرر و خیر و شرّ تعلّق گرفته، در مقام رضا و تسلیم و در کلّ امور تشبّث بذیل کرم آن ملك کریم جلّ جلاله «کما قال اللّه تعالی وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ وَ قالَ يا أَسَفى

---

(۱)- ح: نرفع زوالا- د: ترفع.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۶۶

عَلى يُوسُفَ» گویند که یعقوب در حین توجّه باولاد، هدف سهام بلا و محنت گشته بوده، هر چند گاهی به دردی و بلائی مبتلا می‌گشت، مثلا فرزندان بهر سفری که می‌کردند پسری غایب می‌ساختند.

در سفر اول یوسف را با خود برده بودند و دوازده بودند یوسف را غایب ساختند یازده باز آمدند.

در سفر دویم یازده بودند یک نفر یعنی شمعون را برهن گذاشتند، ده باز آمدند.

در سفر سیّم بنیامین را نیز از دست بدادند.

بـا خود براندیشـیده گفت: در توجّه بغیر همه نقصـان دیـدم اکنون بکلّی توجّه به حقّ تعـالی نمـایم تـا همه سود بینم لا جرم از اولاد روگردان شد و اندوه یوسف بر وی تازه گشـته با دل پردرد و جان پرحسـرت و چشم گریان، روی به بیت الاحزان آورده گفت: «یا أَسَفی عَلی یُوسُفَ».

مجاهد می‌گوید که معنی وی «یا جزعاه «۱»» است.

امـام حسن و قتاده و ضـحاک می‌گوینـد بمعنی «یا حزناه» است و «اسف» عبارتست از اشـدّ حزن و انـدوه و صـیغه نـدامت و الف از عوض یاء متکلّم، معنی چنین شود که «یا حزنی هذا و اینک فاحضر» «۲».

اگر کسـی گویـد که در وقت مفارقت بنیامین بعد از مرور چندین سال از مفارقت یوسف حکمت چه بود که تأسّف بجهت یوسـف اظهار می‌کردند نه بجهة بنیامین؟

جواب آنست که مصـیبت یوسف قاعـده همه مصـیبتها بود و تمـامی ضـمیر وی به‌آن مصـیبت مشـغول بود تـا به حـدّی که مصـیبت دیگران در جنب مصیبت وی نمی‌نمود لا جرم رجوع باصل مصیبت نموده گفت «یا أَسَفی عَلی یُوسُفَ».

جواب دیگر آنکه بحیات این دو فرزند اعتماد داشت و وصول به ایشان مستبعد

---

(۱)- ح: یا جزعاء است.

(۲)- ح: «یا حزناه هذا و انک فاحضر»- د: یا جزعاه هذا و انک.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۶۷

نمی‌نمود بخلاف یوسف که در حیات وی تردّد داشت و وصول بوی دور می‌نمود.

جـواب دیگر آنست که بنیـامین را بجهت یوسـف دوست می‌داشت و یوسـف را از برای حقّ تعـالی. بنیـامین را به نسبت به یوسـف شدّت ارتباطی بود بحسب نسبت که هر دو از یک مادر بودند و بحسب مشابهت در صورت و در صفت و به‌واسطه مخالطت بنیامین خاطر مبارکش تسلّی میافت و سورت فراق یوسف را به آن تسکین می‌داد که «من منع من النّظر تسلّی بالاثر».

اکنون که وی از میـان برداشـته شـد بـاز آتش فراق یوسف در التهاب درآمـد، لا جرم از درون جان آن سوخته فریاد «یا أَسَـفی عَلی یُوسُفَ» برآمد.

در احسـن القصـص قشری «۱» آورده اسـت کـه یعقـوب بعـد از آنکـه از فرزنـدان روی گردانیـد و بـه بیت الاـحزان درآمـده بـود، ملک‌الموت به زیارت وی آمده از وی پرسید که یا ملک‌الموت به قبض و روح آمدی؟ پیش از آنکه فرزندان خود را ببینم. گفت: نه بلکه به زیـارت آمـده‌ام. یعقوب گفت: سوگنـد می‌دهم ترا به پروردگـار کریم که مرا تنبیه فرمـائی «هـل قبضت روح یوسف فی جملة الاـرواح الّتی قبضـتها» ای ملک‌الموت روح یوسف را قبض کرده یا نی؟ فرمود: نی و ترا آگاه می‌گردانم که یوسف در زمره احیا است و صاحب ملک و خزاین و خیل و حشم، پرسـید: ای ملک‌الموت وی در کجا است؟ گفت: باین خبر مأمور نیسـتم و لیکن عن‌قریب ملاقـات میسّـر خواهـد شـد تا ملک‌الملک این کلمه با وی گفت یعقوب روی بجانب محراب آورده فرمود «یا أَسَـفی عَلی یُوسُفَ».

اگر گویند که تأسّف در مصیبت مستحسن نیست بلکه استرجاع مناسب مرتبه نبوّت است تا گویند «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ».

جواب آنست که استرجاع نمودن و کلمه «إِنَّا لِلَّهِ» در برابر مصیبت بر زبان راندن مخصوص باین امّت است «کما جاء فی الحدیث لم

تعط امّة من الامم

(۱)- ح: امام قشیری.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۶۸

«إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ عند المصيبة الا امة محمد صلّى اللّه عليه و آله الا ترى انّ يعقوب حين اصابه ما اصاب لم يسترجع و قال يا أَسَفى عَلى يُوسُفَ.

و جواب صحیح آنست که آن تأسّف نه از برای نفس فرزند بود که همه فرزندان از جمله زینت دنیا می‌باشند مگر فرزندی پارسا که در طریق عبادت معاون پدر تواند بود که هم زینت دنیا است و هم ذخیره عقبی و یوسف هم پارسا بود و هم از زمره انبیا، هم رفیق طاعت در دنیا بود و هم راحت جان در عقبی، پس تأسّف یعقوب در فراق یوسف از بیم فوت راحت عقبی بود نه از بهر تضییع زینت دنیا.

آورده‌اند که چون یوسف با پدر ملاقات کرد از وی پرسید: که نه رسول «۱» حضرت خداوند جلّ و علا بودی؟ و نه برگزیده او سبحانه و تعالی؟ من از تو غایب گشتم و در فرقت فرزندی این همه ناله و اندوه چه بود؟ اعضا و جوارح خود مجروح گردانیدی و دیده در کار فراق کردی، ندانستی که دنیا را بقائی نیست؟ اگر در این عالم ملاقات میسر نگردد در آن عالم میسر می‌گشت؟

یعقوب فرمود: ای جان پدر من نه از غم فرقت این جهان می‌اندیشیدم، آن روز که ترا از پیش من بردند جوان و برنا بودی و در عرصه غرور نفس و هوا ترسیدم که شهوت جوانی و آرزوی هوای نفسانی ترا در پریشانی افکند و فردا در محشر از ملاقات یکدیگر محروم مانیم، ترا به راهی برند و مرا به راهی دیگر این همه اندوه و ناله من از آن بود نه از ممرّ فرقت این جهانی.

بیت

میل جمله خلق عالم تا ابدگر همه نیکند و گر بد سعی تست

جز ترا چون دوست نتوان داشتن‌دوستی دیگران بر سوی تست

«وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ» مفسّران در تفسیر «بیاض» دو فرقه گشته‌اند،

(۱)- ح: که رسول خداوندی جل جلاله و برگزیده حضرت او من از تو غایب شدم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۶۹

گروهی برآنند که «بیاض» عین اینجا کنایه است از کثرت بکا و تحقیق آنست که اندوه یوسف بر دل یعقوب غالب گشت و غلبه اندوه مستلزم کثرت بکا است و چون گریه غالب شود آب از دیده بسیار آید و آن اشک در دیده چنان نماید که گوئیا دیده سفید گشته است و دلیل بر صحّت این قول آنست که غلبه خون موجب غلبه بکا است، نه مستلزم حصول عمی و چون سفیدی چشم را بحزن باز بست معلوم شد که مراد از بیاض عین کثرت بکا است نه حقیقت عمی و این قول واحدی است رحمة اللّه.

و در تفسیر بسیط نقل از ابن عباس کرده است.

اما فرقه دویم بر آن رفته‌اند که مراد از بیاض عین، حقیقت عمی است، چنانکه مقاتل مفسّر می‌گوید: که مدت شش سال دیده مبارکش از حلیه بصر عاری بود تا پیراهن یوسف رسید باز با آن حلیه متحلّی گشت.

در تفسیر کبیر آورده است که در حین حبس یوسف در زندان، جبرئیل بر وی درآمد و گفت: ای یوسف روشنائی دیده یعقوب از غم و اندوه تو زائل گشت، یوسف دست مبارك بر سر نهاد و گفت: «ليت امّى لم تلدنى و لم اك حزنا على ابى» ای‌کاش مادر مرا نزادی تا سبب اندوه پدر نگشتی و قایلان باین تأویل می‌گویند که اسناد عمی بحزن اینجا برای آن فرمود که حزن دایم موجب گریه

بر دوام است و گریه بر دوام موجب عمی است، زیرا که گریه بسیار مولد غبار است در سواد دیده و چون امتداد یابد آن غبار مستزاد گردد و منجر بعمی شود.

و در کشّاف و تفسیر «۱» کبیر و غیر آن می‌گوید: که مدّت فراق یوسف به هشتاد سال کشید و در این هشتاد سال هیچ‌کس دیده یعقوب را خشک ندید و حال آنکه در آن وقت در تمام روی زمین نزد خدای تعالی از یعقوب بنده بزرگ‌منزلت‌تر نبود، و بر دل وی این همه «۲» اندوه مستولی بود، چنانکه فرمودند «فَهُوَ كَظِيمٌ».

---

(۱)- ح: و در کشاف کبیر.

(۲)- و بر دل وی اندوه مستولی بود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۷۰

گویند اینجا فعیل بمعنی مفعولست، چنانکه فرمود «إِذْ نادى وَ هُوَ مَكْظُومٌ» ای مملوّ حزنا و نیز می‌شاید که بمعنی فاعل باشد چنانکه فرمود: «وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ «۱» ای ممسک الحزن فی قلبه» یعنی انبوه اندوه را در دل فرومی‌خورد تا آن غم و حزن در درون وی جوش می‌زد و بر زبان وی جز خیر جاری نمی‌شد.

و در تفسیر کبیر و کشف الاسرار و غیر آن آورده است که جبرئیل در زندان بیوسف ملاقات کرد، از وی احوال پدر پرسید فرمود زنده است.

گفت: حال وی چیست؟

گفت: چشمهایش از اندوه سفید گشته.

گفت: اندوه وی بچه مرتبه است؟

گفت: برابر هفتاد ثکلی. و ثکلی زنی را گویند که فرزند خود گم کرده باشد.

گفت: غم وی برابر هفتاد مادر است که هر مادری را یک فرزند بوده باشد و آن مادر با وی در کمال شفقت باشد که ناگاه آن فرزند وی بمیرد.

پرسید که ای جبرئیل مر او را در برابر آن اندوه هیچ اجری باشد؟

فرمود: آری مر او را عند اللّه مزد شهید است و چون از زندان بیرون آمد و بر تخت سلطنت مستند گشت نخواست که پدر را از حال خود آگاه گرداند که مبادا از ثواب و منزلت وی چیزی کم گردد، موقوف به ارادهٔ اللّه تعالی گذاشت (لیتوفّر اجره و یبلغ [الکتاب؟] اجله) قال اللّه تعالی «قالُوا تَاللَّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ».

چون فرزندان از پدر شنیدند که یاد یوسف کرده. گفت: «يا أَسَفى عَلى يُوسُفَ» سوگند خوردند به خدای تعالی که تو همیشه یاد یوسف می‌کنی تا یکی از دو حال پدید آید «حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً» یا آنکه بگدازی از اندوه. قال ابو عبیده (الحرض الذی اذابه الهمّ) و قال ابو عیسی (الحرض فساد الجسم

---

(۱)- ح: و العافین عن الناس.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۷۱

و العقل للحزن و الحبّ) «أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهالِكِينَ» و یا خود هلاک گردی، و گویند که این از جهت شفقت بر آن حضرت می‌گفتند. یعقوب در جواب ایشان فرمود: «إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ» «بثّ» عبارتست از اندوهی که بر بنده پوشیده داشتن آن طاقت ندارد، و آن از حزن سخت‌تر و عظیم‌تر است و او را «بثّ» از آن گفتند که صاحب او را بر کتمان او صبر نیست (حتّی یبثّه ای

یظهره) «وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ» و من از خدای تعالی آن دانم که شما ندانید، یعنی یوسف را بمن باز خواهد داد و مرا از این غم خواهد رهانید، و این علم مر او را بسبب خواب و تعبیر خواب یوسف حاصل شده بود و یا بطریق وحی و باخبار ملک‌الموت چنانکه مبیّن شد و یا به بشارت خداوندی جلّ ذکره که مر او را دوازده پسر که همه به حلیه نبوّت آراسته باشند میسّر گردانیدند. یوسف در صغر سنّ که هنوز به دولت نبوّت مشرّف نگشته بود از نزد وی مفقود گشت، دانست که وعده الهی جلّ و علا حقّست و بنا بر آن بر حیات یوسف متیقّن بود لا جرم گفت «وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ».

در تفسیر کبیر از حضرت رسالت (ص) روایت می‌کند که فرمود: مر یعقوب را برادری بود به زیارت وی آمد و مر او را ضعیف و نحیف یافت، از یعقوب پرسید که «ما الّذی اذهب بصرك و قوّس ظهرك» چه چیز روشنائی چشم «۱» ترا زائل کرد و پشت ترا خم داد «۲».

گفت: نور دیده‌ام در سر و کار گریه شد، از به سکه در فراق یوسف بگریستم و و پشت مرا اندوه بنیامین خم گردانید.

حقّ تعالی بوی وحی فرستاد که «الّا تستحیی ان تشکو الی غیری»

---

(۱)- ح: دیده‌ات را.

(۲)- ح- د: خم کرد،

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۷۲

شرم نمی‌داری ای یعقوب که به نزد غیر شکایت می‌کنی به عزّت و جلال ما که این غم و اندوه از تو زائل نگردانیم تا همه ما را بخوانی و مبلی و منعم همه ما را دانی.

یعقوب فرمود: «أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ» آنگاه به حقّ تعالی مناجات کرد که «الهی اما ترحم الشّیخ الکبیر» خداوندا روشنائی دیده را زائل گردانیدی و پشت مرا از استقامت بانحناء متحوّل ساختی، آن دو ریحان بوستان امانی مرا بمن بازگردان.

از «۱» حقّ تعالی بشارت آمد که ای یعقوب اگر این دو فرزند ارجمندت از زمره اهل حیات به قافله ارباب ممات ملحق گشته باشند، از برای پاس خاطر تو ایشان را زنده گردانم و هر دو را به سلامت به تو رسانم، اکنون طعامی از برای مسکینان بساز و خاطر فاتر فقرا را به تنقّلات انعام بنواز که دوست‌ترین بندگان نزد من انبیا و مساکین‌اند و بدانکه آنچه که به تو رسیده از محنت «۲» و فراق، و سوز نار اشتیاق همه بجهت آن بود که فلان روز گوسفندی ذبح کرده بودی و آن را مشوی ساخته و رایحه آن انتشار یافته بود و فقیری بر درگاه تو آمده، بوی آن به مشام وی رسید و تو او را از آن طعام ندادی این همه فراق و درد و داغ جدائی از آن کشیدی.

آورده‌اند که بعد از این هر وقت شام و چاشت در نظر یعقوب آوردی منادی را فرمودی تا ندا کردی که «من اراد الغذاء فلیقعد مع یعقوب و من کان صائما فلیفطر اللّیلة «۳» عند آل یعقوب».

و نیز گویند که همسایه بود یعقوب را روزی بر وی درآمد و او را به‌غایت ضعیف

---

(۱)- ح: از نزد.

(۲)- ح: از محنت فراق.

(۳)- ح: فلیفطر اللیل.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۷۳

و نحیف دید، از وی پرسید که «یا یعقوب ضعف جسمك و نحف بدنك» یعقوب فرمود این ضعف و شکستگی بسبب غم و اندوه بسیار است که بر دل استیلا یافته، فی الحال وحی آمد که «یا یعقوب ا تشکو الی خلقی» ای یعقوب از من نزد خلق شکوه می‌کنی؟

گفت: خداوندا خطائی بود که از من بظهور آمد بکمال کرم درگذران، خطاب آمد که درگذرانیدم و بعد از آن هر که از حال وی استفسار نمودی جواب می‌گفت که «إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ».

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۷۴

اما اللّطائف و الاشارات و النّكات و الحقائق فی هذه الآیات

قوله تعالی «ارْجِعُوا إِلى أَبِيكُمْ فَقُولُوا يا أَبانا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ» لطیفه بلسان المحبّة- ای درویش یعقوب در فراق یوسف بی‌سروسامان شده بود و درمانده درد بی‌درمان گشته، خواست که از یاد محبوب جراحت خود را مرهم سازد و با یادگار دوست آرامی جوید بنیامین که با یوسف از یک مشرب آب خورده بودند و در یک کنار پرورده، قایم‌مقام دوست ساخت و غمگسار خویش گردانید.

آری عاشق را پیوسته دل به کسی مایل باشد که او را با معشوق پیوندی بود و یا بوجهی از وجوه مشاکلتی دارد نه بینی که مجنون بنی عامر بصحرا بیرون رفته و با آهوئی آرام گرفته، با وی گفتند: که با این وحشی چه الفت پیدا کرده که گاهی دست در گردنش در می‌آری و گاهی چشم وی می‌بوسی؟ گفت: گردنش بگردن لیلی می‌ماند و چشم وی بچشم لیلی مشابه است «فعيناك عيناها و جيدك جيدها» و چون یعقوب دل در بنیامین بست و قدری با وی آرام گرفت دیگرباره در حقّ وی دهره زهرآلود «۱» از نیام دهر برکشیدند و از پدرش جدا کردند و آنگاه نام دزدی هم بوی افکندند و بر بلا «۲» بلا افزودند و بر بالای جراحت نمکی هم ریختند و سوخته را دیگرباره بسوختند.

آری چنانکه آتش خرقه سوخته خواهد تا برافروزد، فراق نیز دل سوخته خواهد تا با وی درسازد.

---

(۱)- ح: دهره زهر.

(۲)- ح: و بر بالای بلا افزودند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۷۵

رباعی

هر درد کز این دلم قدم برگیردصد درد دگر بجاش در بر گیرد

دل با هر درد صحبت از سر گیردکآتش چو رسد بسوخته «۱» درگیرد

لطیفه بلسان الإشارة- آن زمان که هنوز بنیامین به سرقت متهم نگشته بود برادران او را به خود نسبت کردند که «فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخانا» و چون به تهمت آلوده شد، نسبت برادری قطع کرده با پدرش اضافه کردند «إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ» نگفتند برادر ما دزدی کرد بلکه گفتند پسر تو دزدی کرد، در وقت طهارت با وی برادری کردند و در وقت آلودگی بیزاری نمودند.

خلیل (ع) نیز با مطیعان سازگاری کرد و از عاصیان بیزاری نمود «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» حضرت اکرم الاکرمین جلّ ذکره با تو بخلاف این معامله نمود و بقدرت بیافرید و به نعمت به پرورد و بعنایت برگزید و به هیچ حال از تو نه‌برید و فرمود اگر مطیعی آن منی «یا عبادی الّذین آمنوا اتقوا» و اگر عاصیی آن منی «يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا» اگر بر درگاهی آن منی «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً» اگر در راه جرم و عصیانی هم آن منی «وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُوا».

بیت

تو خاصّه ما باش که ما نیز ترائیمدر هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم

گر یک‌قدم از کوی طلب سوی من آئیما صد قدم از راه کرم پیش تو آئیم

---

(۱)- ح: بهتر در گیرد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۷۶

نقلست که چون موسی بمناجات رفتی هر کس از بنی اسرائیل پیغامی از زبان او بحضرت عزّت فرستادی یک روز جوانی را ملاقات کرد. گفت: یا موسی بمناجات می‌روی پیغام من بدو رسان و بگوی که فلان بنده می گوید که من ربوبیّت تو نمی‌خواهم و اگر رزّاق توئی رزق من مفرست و من ننگ می‌دارم از بندگی تو و هرگز به خداوندی تو اقرار نکنم، موسی از وی مقبوض گشته، روی گردانید و بمناجات آمد بعد از آنکه فارغ گشت شرم داشت که رسالت آن جوان معروض دارد.

حقّ تعالی خطاب فرمود: که ای موسی چرا در امانت خیانت می‌پسندی، گفت: خداوندا شرم می‌دارم که سخنان آشفته آن پریشان روزگار عرض کنم.

فرمود: چاره نیست «وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ». آنچه شنیده بود باز گفت.

حقّ تعالی فرمود: بنده مرا بگوی که اگر تو ربوبیّت من نمی‌خواهی من عبودیّت تو می‌خواهم و اگر رزّاقی من نمی‌پسندی من رزق تو را شام و چاشت به تو می‌رسانم و اگر تو از خداوندی من ننگ می‌داری من از بندگی تو ننگ ندارم، اگر تو مرا نمی‌خواهی من ترا می‌خواهم، تا تو بدانی که تو توئی و من من.

موسی چون از میقات بازگشت آن جوان مجوسی بر سر راه وی نشسته بود گفت:

ای موسی، پیغام من رسانیدی؟ فرمود رسانیدم.

گفت: در جواب چه گفت؟

موسی آنچه از حقّ تعالی شنیده بود تقریر فرموده.

آن جوان گفت: معبودی که در برابر بدی نیکوئی کند و در مقابل جفا وفا پیش آرد، ترک وی کردن از عقل و مروّت به‌غایت دور است.

گفت: عرض ایمان کن بر من، چون کلمه توحید بر زبان راند، آهی کشید و فی الحال جان بداد.

موسی متحیّر بماند که این چه واقعه بود؟ خطاب آمد که یا موسی کلیم تو

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۷۷

قدرت و صنع ما ندانی این بنده مدّت چندین سال بود که طالب نور حقیقت بود و سرگردانی می‌کشید در این ساعت که کشف استار جلال از روی جمال مشاهده شد جان فدای آن نور کرده رخت بعالم بقا برد.

***

اسرار ازل را نه تو دانی «۱» و نه من‌وین حرف معمّا نه تو دانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و توچون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من

قوله تعالی «وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ وَ قالَ يا أَسَفى‏ عَلى‏ يُوسُفَ» اگر کسی سؤال کند که تولّی اعراض است و اعراض ار خلق مستلزم اقبال است بحقّ جلّ و علاـ و مفهوم از آیه آنست که از فرزندان روی گردانیده و بمحراب مناجات روی آورد و باین تقدیر تأسّف بر یوسف و تفجّع برای وی مناسب این حال نیست.

جواب آنست که این تأسّف از برای مفارقت یوسف نبود، بلکه در این فراق از مشاهده جمال حقیقت محجوب بود، تأسف از برای آن می‌نمود.

تحقیق این سخن آنست که یوسف میان حقّ تعالی و یعقوب واسطه بود، که اگر نه آن واسطه در میان بودی یعقوب را طاقت مشاهده جمال حقّ تعالی نبودی نه‌بینی که ذکریا گفت «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا» برای آن گفت که در سطوات انوار تجلّی طاقت

مشاهده آن نور نداشت. گفت: پسری خواهم تا پرده وقت من گردد و از پس پرده توانم یا خیال جمال دوست عشقبازی کنم.
ای درویش تمامی موجودات از پرتو ذات، خلعت وجود پوشیده‌اند و لیکن آن ذات از پس پرده صفات تأثیر می‌کند و صفات از ورای افعال و افعال در آثار تصرّف می‌نماید که «حجب الذات بالصّفات و حجب الصّفات بالافعال» که اگر این

---

(۱)- اسرار ازل را نه تو دیدی و نه من.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۷۸

پرده‌ها نبودی در مشاهده نور ذات هیچ باقی نماندی «حجاب النّور «۱» لو کشفت لاحرقت سبحات «۲» وجهه ما انتهی الیه بصره».
موسی را مظنّه آن بود که بی‌حجاب مگر تواند دید و حقّ تعالی دانست که نمی‌تواند، لا جرم کوه را در میان واسطه ساختند و گفتند در کوه نگر، تا پرده تست از پس پرده، ما را ببین که در کشف طاقت نداری.
کذلک سلیمان نیز مملکت از برای آن خواست تا پرده او شود.
حاصل یعقوب را صورت یوسف پرده بود که از ورای آن پرده مصوّر جمال مصوّر «۳» متصوّر بود، یعقوب در حین تولّی از خلق در تلاطم امواج انوار تجلّی مستغرق گشت، چنانکه هیکل بشریّت در سطوات نور حقیقت نزدیک بود که از خلعت وجود عاری گردد و بکتم عدم متواری شود، فریاد برآورد که «یا أَسَفى‏ عَلى‏ یُوسُفَ» کاش آن پرده در پیش جمال حایل بودی تا در نقوش آن پرده مشاهده نقش بنده ممکن گشتی.

بیت

نیست کس را طاقت دیدار آن صاحب [تاب جمال‌پرده بهر خدا پیش رخش حایل کنید

تحقیق عرفانی در بیان عشق و صفای عاشق

تحقیق شریف بلسان اهل رفعت و معرفت بدانکه ارباب رفعت و معرفت گفته‌اند:
که در اوان صفای دل و بقای تن اگر عاشق خواهد که خود را در خود بیند صفتی از صفات معشوق و یا اسمی از اسماء وی در میان او و دیده عاشق حجاب شود، تا چون عاشق در آن پرده نظر کند، به دیده معشوق جمال معشوق بیند. شیر جان شکار «۴» عشق در کمین قهر مردم اشارت می‌کند که درنگر تا همگی او را در خود بجای خود بینی، که اگر در این حال طالب خود شوی، در زیر پنجه من افکار گردی.

---

(۱)- ح- د: حجابه النور.

(۲)- ح: لاحرقت وجهه.

(۳)- ح: جمال مقصود متصور بود.

(۴)- ح: شیر جان به شکار عاشق.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۷۹

چون عاشق او را در خود دیدی، دیده خود از کثرت به وحدت آمد، و در عین وحدت باین مقال گویا شد.

***

وز عشق تو من بیدل و بی‌جان شده‌اموز بهر تو و زلف تو پیچان شده‌ام

نی نی غلطم کنون که از دولت عشق‌بگذشته‌ام از دو کون و جانان شده‌ام

قوله تعالی «وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ».

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۸۰

بسط کلام فی هذا المقال

بدانکه سه کس از انبیاء بسیار گریستند چنانکه در این امر از سایر ارباب بکاء ممتاز گشتند.

اول- داود. دوم- نوح. سوم- آدم.

از ابن عباس رضی اللّه عنهما منقولست که حضرت رسالت (ص) فرمود که اگر گریه اهل زمین را جمع کنند گریه داود نبی از همه زیاد آید و اگر گریه همه روی زمین را با گریه داود ضمّ کنند، گریه نوح نجی بر همه راجح آید و اگر گریه همه روی زمین را با گریه داود و نوح مجتمع سازند، گریه آدم بر همه برافزاید.

نقلست که آدم صفی (ع) دویست سال متّصل بگریست چنانکه از آب دیده وی رودخانه‌ها جاری شد و دو تن دیگر از پیغمبران نیز بگریستند اما گریه ایشان نه به مرتبه آن سه تن پیغمبر بود که مذکور شد، یکی یعقوب نبی بود، و دیگری شیث، اما این دو نفر را از ممرّ گریه دیده نابینا شد و آن سه نفر را با وجود کثرت بکاء دیده نابینا نشد و حکمت آن گفته‌اند و اللّه اعلم که آن سه تن بر خوف زلّت می‌گریستند و این دو از برای محبّت و گریه از برای گناه و آمرزش آن، چشم را روشن کند و گریه از فرط محبّت، دیده را بگدازد.

و تفصیل بعد از جمال آنکه داود مدّت چهل سال بگریست و چنان بدرد می‌گریست که کوه را به ناله وی گریه می‌آمد، تا جبرئیل مر او را گفت: بعد از قبول توبه‌ای داود این همه از برای چه می‌گریی که گناه ترا درگذرانیدند «۱»؟ گفتند:

این گریه از آنست که جبّار عالم تعالی و تعظّم مرا در آن زلّت دیده است، اکنون

---

(۱)- ح: درگذاشته‌اند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۸۱

من این خجالت را به کجا برم که آن زلّت در نظر آن حضرت گذشته است.

رباعی

گر دیده من ز ابر افزون گریدیک دیده من جرم مرا چون گرید

افزون ز هزار دیده بایست مراتا بر من و کرده‌های من خون گرید

آنگاه جبرئیل فرمود: ای داود بنال و بگریه کوش که جای ناله و گریه است و لیکن جائی اختیار کن که در جوار تو هیچ‌کس نباشد، که کسی را طاقت ناله و گریه تو نیست. از میان خلق بیرون رفت و در دامن کوهی قرار گرفته، نوحه و گریه آغاز کرد، ناله او در آن کوه اثر کرد و نوحه او در دل مرغان تصرّف «۱» نمود و آواز او در آن کوه‌ها پیچید، تا کوه‌ها با وی در ناله درآمدند، چنانچه فرمود جلّ ذکره «يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرَ».

و گویند یک نوبت چنان واقع شد که چهل روز به یک سجده بگذرانید و در آن سجده چندان گریست که از آب دیده وی گیاه رسته، چنانکه سر مبارک وی در میان آن گیاه پوشیده شده بود و در آن وقت با وی کرشمه نموده بودند که از سوز دل آهی برکشید چنانکه آتش در آن گیاه افتاده همه را بسوخت.

رباعی

گر آه زنم «۲» کام زبان می‌سوزدنه کام و زبان بلکه جهان می‌سوزد

تن ز آتش دوزخ ار بسوزد چه عجب‌غم ز آتش عشقست که جان می‌سوزد

و اما گریه نوح را سبب آن بود که روزی سگی از پیس وی می گذشت، کسر «۳» و مجروح و صورت آن سگ در نظرش قبیح نمود. گفت: زشت سگی است و دامن از وی در کشید. سگ بفرمان الهی جلّ و علا با وی به سخن درآمده گفت: ای نوح زبان

---

(۱)- اثر کرد.

(۲)- ح: گر آه کنم کاو و زبان می‌سوزد.

(۳)- ح: گرگ صفت- د: گرگ و مجروح صورت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۸۲

نگاه دار که نام انسانیّت تو خود بر خود اجرا ننموده و نقد نبوّت بکوشش خود در کیسه وقت، خود ننهاده، آنکه مرا پوستین سگی پوشانیده، می‌تواند که این لباس از من بستاند و لباس آدمیّت در من پوشاند و داغ خذلان بر جبین آدمیان نهد او آن بی‌نیازی است که سگی را گاهی در زمره آدمیان یاد کند «سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» و گاهی کسوت سگی در بر مردان راه پوشاند که «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ» ای نوح اگر نقش را عیب می کنی نقش را چه اختیار و اگر نقّاش را عیب می کنی به بین که چه می گوئی؟

نوح از این سخن چنان متأثّر شد که به لرزه درآمد و مدّت دراز چون ابر بهاری از غایت شرمساری قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت.

***

بیا ای دیده تا یکدم بگرییم‌نیم چون «۱» خوش‌دل و خرّم بگرییم

دمی بر حال پرحسرت بنالیم‌زمانی بر دل پرغم بگرییم

نشد جان محرم اسرار جانان‌بر آن محروم نامحرم بگرییم

امّا آدم مدّت دویست سال بگریست و مدّت صد سال با حوا نزدیکی ننمود و سیصد سال از شرم سر بر نیاورد و این همه بسبب آن یک زلّت بود که بسهو از وی در وجود آمده بود.

زهی خجالت و شرمساری اولاد وی را که هر روز چندین صغایر و کبائر از ایشان بوجود می‌آید نه روزی سوزی و نه شبی یادی و نه سحرگاهی آهی و نه دمی ندمی.

***

ای اطلس دعوی «۲» ترا کاهی بردبا خود به قیامت این عمل خواهی برد

---

(۱)- ح: نیم چون خرّم و خوش‌دل.

(۲)- ح: ای اطلس معنی ترا کاهی برد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۸۳ ننگت «۱» بادا اگر چنین خواهی زیست‌شرمت بادا اگر چنین خواهی برد

نقلست: که از آب دیده آدم که در رودخانه سراب دیده [سراندیب جاری گشته بود، مرغان می‌آشامیدند و می گفتند هرگز آبی بدین خوش گواری ننوشیده‌ایم و آدم زبان مرغان می‌دانست گفت: الهی مگر این مرغان بر من افسوس می کنند، فرمان آمد: که ای آدم به عزّت و جلال ما که در هیچ آبی آن لذّت ننهاده‌ایم که در آب دیده عاصیان.

بیت للرومی «۲»

اشک گر از بهر حق بارند خلق‌گوهر است و اشک پندارند خلق

خون گرى چون نيست بر گريه مزيدكاب چشم افتاد چون خون شهيد

نرگس چشمت گر آرد شب نمى‌نقد گردد آب روى [آبروى عالمى

قطره اشك تو در سودا و سوزآتش دوزخ بميراند بروز

اى خنك چشمى كه او گريان اوست‌وى همايون دل كه او بريان اوست

هر كجا اشك روان رحمت شودهر كجا آب روان سبزه بود

باش چون دولاب نالان چشم‌ترتا ز صحن جان تو [جانت رويد خضر

امّا گريه شعيب (ع) از شوق و از غايت محبّت بود.

نقلست: كه شعيب نبى از شوق جمال خداوند چندان بگريست كه از حليه نور بصرش عاطل ماند.

فرمان آمد: كه اى جبرئيل نور بصرش بازده، جبرئيل باز در حدقه‌اش در دميد، روشنائى ديده‌اش معاودت نمود، باز مى‌گريست تا ديگر بار نابينا شد، ديگر بار باهتمام جبرئيل بينا شد، تا سه نوبت همچنين، آنگاه خطاب

---

(۱)- ننگت بادا گر چنين.

(۲)- د: مثنوى مولوى.

آمد: كه اين همه گريه از براى چيست؟

گفت: خداوندا از اشتياق ديدار تو. فرمان آمد كه پس همچنان مى‌گريى و آن ديده را نابينا مى‌دارى تا بغير ما نظر نكنى و چون ديده بگشائى نخست بجمال ما بگشائى.

لمؤلفه

معينى ديده غيرت به بست از ديدن غيرت‌مگر اين چشم پرحيرت «۱» به ديدار تو بگشايد

شعيب گفت: خداوندا من نيز باين سودا راضيم تمام عمر بنا بينائى دل نهادم، به اميد آنكه به دولت وصال فايز آيم.

دختران گفتند: اى پدر از حقّ تعالى درخواست كن تا روشنائى چشم ترا كرم فرمايد تا ضايع نمانى.

گفت: چون خداى تعالى مرا باشد چگونه ضايع مانم؟

حقّ تعالى بوى خطاب فرمود: كه اى شعيب باين سخن كه تو گفتى كليم خود را خادم تو گردانم تا ضايع نمانى. اى موسى خادمى شعيب پيش گير و عصا برداشته از براى وى شبانى كن، تا بمراد واصل گردى.

بيت

شبان وادى ايمن گهى رسد بمرادكه چند سال بجان خدمت شعيب كند

اما گريه يعقوب چنان بود كه چون بگريه درآمدى تمام در و ديوار با وى موافقت نموده مى‌گريستى.

از ابن عباس مرويست- كه فرمود: يعقوب از ميانه قوم بيرون رفته بود و بر تلّى خانه ساخته بود تا آوازه گريه و ناله او را كسى نشنود، چون شب درآمدى،

---

(۱)- ح: مگر اين چشم نابينا.

و خلق قرار گرفتندى بدان خانه درآمدى و ابواب او را مسدود ساختى، ناله و گريه آغاز نمودى و مى‌ناليدى و مى‌گفتى «حبيبى

یوسف فی ایّ جبّ اسقطوك و فیّ ای بحر غرقوك و فی ایّ واد ترکوك و فی ایّ ارض غیبوك لیت شعری این انت و کیف انت» این نوع درد دل اظهار می‌کردی و تا سحرگاه می‌نالیدی و چون سحر شدی روی به آسمان آوردی و گفتی: الهی «کبر سنّی و ضعف بدنی و قرب اجلی و صرت بحیث یرحمنی کل من یرانی فارحمنی یا ارحم الرّاحمین» و گویند که آواز ناله آن حضرت در آن وادی باطراف و اکناف رسیدی، و وحوش صحرا بر صوت ناله وی بیامدی و بر حوالی بیت الاحزان او صف کشیدی و استماع ناله وی می‌نمودی، مدت هشتاد سال برین منوال منقضی شد تا جهان‌بینش مکفوف گشت و پشتش مقوّس شد، فرزندان می‌آمدند و زبان به ملامت می‌گشادند «تَاللَّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهالِكِينَ» و وی در جواب ایشان می‌گفت «إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ».

تحقیق در بیان آنکه محبت حقیقی را گرفتاریها بسیارست

لطیفه شریفه اگر کسی پرسد که حکمت در سفیدی دیده یعقوب چه بود؟

جواب آن را از دو وجه گفته‌اند.

وجه اول ارباب محبّت می‌گویند که یعقوب دعوی محبّت یوسف کرده بود و دلیل صدق محبّت آنست که نظر از غیر محبوب بدارد و چشم بروی غیر نگشاید و چون در هنگام فقدان یوسف بنیامین را منظور خود ساخته و با او آرام گرفته، غیرت محبّت، دیده وی را از دیدن غیر بر دوخت و از مشاهده دیدار غیر محبوب، محجوب گردانید بدان معنی که دیده که از دیدار محبوب محروم ماند و به دیدار غیر دیده نابینا بهتر است.

***

هر دل که بعشق زنده نبودچون مرده درون گور بهتر

وان دیده که روی تو نه‌بیندمیدان به یقین که کور بهتر

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۸۶

وجه دویم- ارباب اشارت می‌گویند که برادران یوسف خواستند که میان او و یعقوب مفارقت اندازند تا یوسف را نه بیند و مر او را فراموش کند و همین ایشان را بیند و با ایشان محبّت ورزد چنانکه حقّ تعالی فرمود «قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا» تا به‌آنجا که فرموده «يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ» حقّ تعالی دیده یعقوب مکفوف گردانید تا اگر چند از مشاهده جمال یوسف محروم ماند، باری نظر به ایشان هم نکند. «تَاللَّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ».

نظیر این واقعه آنست که ابلیس لعین نسبت به آدم کیدی پیش برد تا او را از بهشت بیرون آورد و مقصود وی آن بود که آدم در جوار قرب خداوندی جلّ و علا، حریم حرم وصال وی متمکن بود، وی حسد برد. گفت: او را از دار قرب و جوار مولای وی بیرون آرم و بدنیا بجوار خویش فرود آرم، تا همه او و اولاد او مرا بینند و اطاعت فرمان من نمایند و به نسبت مولی تعالی مخالفت ورزند «کانّ اللّه تعالی یقول» ای ابلیس مرادت همان بود که بندگان من در دنیا همه ترا بینند، و از دیدار من محروم مانند به عزّت و جلال من که من دیده ایشان را از دیدار تو محجوب گردانم و محبّت شوق خویش در دلهای ایشان ودیعت نهم تا در جمیع احوال مشغول به یاد من باشند که «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ» و حجابها از پیش دل ایشان بردارم، تا همواره به دیده دل ناظر من باشند و هر روز از روزنه «من القلب الی الرّب» روزانه به سیصد و شصت نظر منظور من گردند تا همه مرا باشند و از تو خود یاد نیارند مگر بطرد و لعن که «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ».

لطیفه منیفه «۱»- اگر پرسند که حکمت در وضع اندوه بر دل مبارك یعقوب چه بود تا دیده جهان‌بینش به اندوه «۲» انبوه نابینا گشت؟

(۱)- د: لطیفه شریفه.

(۲)- د: به انبوه اندوه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۸۷

جواب آنست که حقّ تعالی می‌خواست تا نقد وجودش را به محک غم و اندوه، در نظر ملائکه بیازماید، تا جودت و عیار آن نقد «۱» خالص در نظر مبصّران عالم ملکوت مکشوف گردد، از اینجا است که ارباب تحقیق گفته‌اند که بلا محکی است که زر خالص وجود طالبان را از مغشوش جدا کند و صفوف «۲» و صنوف ارباب دعوی را در نظر اصحاب معنی ظاهر و هویدا می گرداند، کمند شوقی است که دور افتادگان بیابان هوا و هوس را بمجالس قرب و مناظر قدس حضرت اقدس می‌کشاند، معراج ابتهاج است که منزویان برازخ ناسوت را به ذروه اعلی و عروه وثقای لاهوت می‌رساند.

بیت

گل شادی همی‌خواهی ز خار غم مکش دامن‌قدم گر طالب گنجی بکام اژدها درنه

وجودت چون مس آمد کیمیای عشق حاصل کن‌بکانون غمش بگداز و آنگه کیمیا درده

عروج جان اگر خواهی بر اوج طارم وحدت‌قدم بر فرق هستی زن دو عالم را صلا در ده

و در آثار آورده است که اللّه تعالی فرموده «لو علمت شیئا ابلغ فی طاعتی من الحزن لابتلیت به یعقوب حتی اعطیته الدّرجهٔ الّتی اعددت له» فرمود که اگر هیچ راهی نزدیکتر بمقصود بودی من یعقوب را به‌آن دلالت نمودی تا بدرجات مطالبش رسانیدی و حضرت رسالت (ص) فرمود «انّ اللّه تعالی یحبّ کل قلب حزین» حقّ تعالی هر دل اندوهگین را دوست می‌دارد چون روز قیامت شود اهل بلا را حاضر گرداند نه ایشان را نامه خواندن فرماید و نه عمل سنجاند «۳»

(۱)- د: نقیص خالص.

(۲)- د: زیوف.

(۳)- ح: و نه عمل سنجیدن.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۸۸

آثار فضل و عنایت بر ایشان چندان فروریزند که به هیچ‌چیز دیگر نپردازند.

حکایت رابعه عدویه و امساک وی از خوردن

نقلست که رابعه عدویه قدس سرّها هفت شبانه روز طعام نیافت، نفس وی معارضه و مناقشه آغاز کرد و گفت: ای رابعه مگر قصد هلاک من داری. رابعه گفت:

ای نفس امشب هر چه از غیب برسد از تو بازندارم، نماز شام همسایه کاسه طعام پیش آورد، رابعه بیرون آمد تا چراغی برافروزد چون بازآمد دید که گربه طعام را ریخته و کاسه همسایه را شکسته، رابعه چراغ را بنهاد و رفت تا آبی آورد و به‌آن افطار کند، بادی بوزید و چراغ را بنشاند، در تاریکی خواست که کوزه آب بردارد و بیاشامد، دست وی بر کوزه آمد و آبها بریخت، رابعه آهی از دل پردرد برآورد و گفت: الهی مگر مراد تو هلاک این بیچاره است.

هاتفی آواز داد که ای رابعه اگر می‌خواهی کلید خزائن ملک در آستین تو نهیم، درد و اندوه خود را از دل تو برداریم؟

رابعه گفت: الهی اگر دنیا و آخرت را بمن دهی به یک آهی که از دل پردرد به یاد تو کشم برابر نکنم.

فرمان آمد که ای رابعه چون اندوه ما اختیار کردی با محنت و بلا بساز که ولای ما بی‌بلا نباشد و محبّت ما بی‌محنت میسّر نگردد.

رباعی

ملک طلبش بهر سلیمان ندهندمنشور غمش بهر دل و جان ندهند

درمان طلبان ز درد او محرومندکین درد به طالبان درمان ندهند

آری طلیعه لشکر نعمت چون دررسد، درگاه بیگانگان طلبد، امّا چون مقدمه لشکر محنت دررسد و ظهور کند، زاویه آشنایان بپرسد، محنت و محبّت در صورت به کتابت یکی‌اند، فرعون مدبّر را چهار صد سال عافیت دهم، و ملک پادشاهی

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۸۹

ارزانی دارم و در آن با وی اصلا مضایقه نکنم و امّا اگر یک ساعت درد و سوز گرسنگی موسوی «۱» طلبد بوی ندهم، این [ای نعمت دنیا می‌نگر تا کجا است گردن افراشته؟ تاج ناز و اعزاز بر سر او نه، و این [ای محنت و اندوه و بلا می‌نگر تا کجاست افتاده؟ خان‌ومان بر باد داده، لگدی بر سر او زن و صد هزار تیر بلا و ناوک ابتلا بر جان او انداز.

حکایت بشر حافی و دیوانه‌نمای عارف و ملاقات وی با او

نقلست «۲»: که بشر حافی می‌گوید که بعبّادان رسیدیم دیوانه را دیدیم مجذوم «۳» و موران بدن مجروح او را می‌خوردند و در این حال مصروع و بیخود افتاده سر او را برداشتم و در کنار گرفتم چون بهوش آمد گفت «من هذا الفضول الّذی یدخل بینی و بین ربّی» این فضول کیست که میان من و پروردگار من درمی‌آید «فو اللّه لو قطعنی اربا اربا ما زدت الّا حبّا حبّا» قسم بحضرت او که اگر تیغ بلا و ناوک ابتلا این بدن پرمحن را پاره پاره کند من بهر پاره محبّتی زیاده کنم.

نظم

جفاهائی که از محبوب باشدچه او خوبست این هم خوب باشد

دماغ جان ز عطرت برفروزدچه عودت «۴» گر نباشد غم بسوزد

در آن سوز ار ز جان آهی برآید «۵»سر از جیب شهنشاهی برآید «۶»

ترا از غم دل ناشاد بایدکه از شادی عالم یاد ناید

گر اشکی در غمش باریده باشی‌به شادی جهان خندیده باشی

به کام جان ندارد خنده آن ذوق‌که اشک دردمندان «۷» از سر شوق

---

(۱)- ح: موسی طلبد.

(۲)- ح: حکایت.

(۳)- ح: مجذوب.

(۴)- ح: چو عودت گز ز نار غم بسوزد.

(۵)- ح: برآری.

(۶)- ح: برآری.

(۷)- ح: دردمندان سر شوق.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۹۰ نهال عشق اندر گلشن جان‌خورد آب از سرشک چشم گریان

هر آن داغی که از بار غم آیدجراحتهای جان را مرهم آید

بحقّ او که در عشقش چنانم‌که دردش را دوای خویش دانم

در بیان مراتب بلا و محنت

تمهید «۱»- بزرگان گفته‌اند که متحمّلان بار بلا سه فرقه‌اند، بعضی بلا کشند و بنالند، این‌ها جزوعانند و بعضی دیگر بلا کشند و بنازند و این‌ها صبورانند و سبب نازیدن ایشان آن بود که در کشیدن بار بلا مشاهده مبلی کنند. و فرقه سیّم بلا کشند نه بنالند و نه بنازند و این‌ها صابرانند، نه ایشان را بار بلا گران آید که بنالند و نه مشاهده مبلی ایشان را از ایشان فانی کرده باشد که بنازند و از این هر سه حال از یعقوب در این آیه خبر داد، اول بنالید که گفت: «یا أَسَفی عَلی یُوسُفَ» دیگر بنازید که گفت: «فَصَبْرٌ جَمِیلٌ» و آخر حال نه بنالید و نه بنازید: «فَهُوَ کَظِیمٌ» اندوه و محنت در درون جانش جوش می‌زد و مجال نطق نبود.

***

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم‌مهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم

لطیفه- ای درویش بدانکه مراد از بلا- و محنت عاشق آنست که «۲» تا وجودش بکلی در کانون محبّت به آتش شوق نگدازد، نام هستی از دفتر وجودش پاک نشود.

بیت

عشق را پروانه باید که سوزد پیش شمع‌خود مگس بسیار یابی هر کجا شکّر بود

---

(۱)- ح: مقدمه.

(۲)- ح: تا وجودش بکلی در کانون محبت به آتش شوق بگدازد و نام هستی از دفتر وجودش پاک شود.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۹۱ خوب‌رو آن به که باشد آب و آتش در جفاتا وجود عشقبازان خاک و خاکستر بود

ای درویش هر چه هست به بلا- بکاهد و به نعما بیفزاید، مگر عشق که به بلا- بیفزاید و به نعما بکاهد. آری از آنجا که حقیقت عشقست، باید به هیچ چیز نه بیفزاید و نه بکاهد. «المحبّة لا تزید بالبرّ و لا ینقص بالجفاء» اما عشق چون آتش است و هیزم و تن و جان و دل، تا هیزم بر آتش ننهند شعله وی استعلا نیابد و حرارت وی نیفزاید.

حسین متصور را پرسیدند که لذّت عاشق در کدام وقتست، گفت: در آن وقت که معشوق بساط سیاست افکنده باشد و قصد جان عاشق کرده باشد و این چنان در جمال او مستغرق که نه بساط بیند و نه شمشیر.

بیت

کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن‌بر بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن

کار مردان است در یک داد نقد هر دو کون‌حاصل آوردن به دشواری و آسان باختن

عاقلان را گوی سر «۱» می‌باید از خوبان دریغ‌باش تا سلطان ما آید بچوگان باختن

شمع من تو خوش برون آ و «۲» مفرما کشتنم‌زانکه ناموزد کسی پروانه را جان باختن

قوله تعالی «إِنَّما أَشْکُوا بَثِّی وَ حُزْنِی إِلَی اللَّهِ».

در بیان شکایت و اقسام آن

تمهید مقدمه- بزرگان گفته‌اند شکایت بر سه وجه است، یا شکایت است از دوست بغیر دوست، یا از غیر دوست بدوست، و یا از دوست هم بدوست، از دوست

(۱)- ح: گوى سر مى‌آيد از خوبان.

(۲)- ح: شمع من تو خوش برون آى و.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۹۲

بغير دوست ناليدن بتر است از دوست به دوست و از غير دوست ناليدن بدوست شركست با دوست و ليكن از دوست ناليدن هم بدوست عين توحيد است، ظاهرش شكايت است و باطنش شكر.

مى گويد: جز تو كس ندارم با كه گويم؟

بيت

دارم گله بسيار و مرا نيست رفيقى چندين گله جز با تو ندانم به كه گويم

آدم از بهشت دور افتاد بحقّ تعالى بناليد «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا».

نوح از فرزندان خود دور افتاد بحقّ تعالى بناليد. «إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي».

ايوب از عافيت دور افتاد بحقّ جلّ ذكره ناليد «أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ».

يونس از فضاى عالم دور افتاد به حقّ تعالى ناليد «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».

يعقوب از صحبت يوسف دور افتاد بحقّ تعالى ناليد «إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ».

عاصى بيچاره از طهارت و عصمت دور افتاد بحقّ تعالى ناليد «يا حَسْرَتى‌ عَلى‌ ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ».

اگر آدم بناليد هدايت يافت «فَتابَ عَلَيْهِ وَ هَدى‌ .

و اگر نوح ناليد سلام و بركت يافت «يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنَّا وَ بَرَكاتٍ».

و اگر ايّوب بناليد صحّت و عافيت يافت «وَ كَشَفْنا ما بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ».

و اگر يونس ناليد استجابت يافت «فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ».

و اگر يعقوب ناليد بشارت يافت «فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ».

پس اگر بنده گناهكار بجناب قدس پروردگار بنالد رحمت و مغفرت يابد چه عجب «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ».

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۹۳

در بيان آنكه حضرت يعقوب در فراق يوسف بى‌تابى بسيار مى‌كرد

نقلست: كه يعقوب در ذكر يوسف چندان مبالغه مى كرد كه غيرت حضرت الهيّت جلّ جلاله ظهور كرده، جبرئيل را بفرستاد تا با وى گفت: كه اى يعقوب يوسف را كه آفريد؟ و او را كه پرورش داد؟

يعقوب گفت حضرت خداوند تعالى.

گفت: بغير از يوسف چند فرزند دارى؟

گفت: يازده فرزند.

گفت: در فراق فرزندى كه يازده فرزند ديگر دارى اين‌همه ناله مى كنى اگر عياذ باللّه بفراق آن يكى مبتلا گردى كه آن را بدل نيست چه چاره كنى؟

يعقوب بر خود بلرزيد و بى‌هوش شد چون بهوش آمد سر به زانوى حسرت نهاد و دم در كشيد.

جبرئیل فرمود: یا یعقوب ملک تعالی می‌فرماید که من غیورم و در کارها صبورم، غیرت ما روا نمی‌دارد که چندین یاد یوسف می کنی.

یعقوب از این خطاب عتاب‌آمیز متأثّر گشت و زبان از گفتار نام او بر بست تا آن وقت که ابن یامین را از پیش او برداشتند، فراق یوسف تازه گشت و سوز و اندوه او بی‌اندازه شد- رو به گوشه آورد، بیخودانه گفت: «یا أَسَفی عَلی یُوسُفَ».

آورده‌اند که چون یعقوب در فراق یوسف بنالید و از سر سوز و درد گفت:

«یا أَسَفی عَلی یُوسُفَ» امر آمد که یا یعقوب به لقای یوسف که از تو فوت شده و بجهت اشتغال تو بمهر و محبّت یوسف از آن دولت و سعادت مانده، تأسّف نمی‌خوری؟

تا کی بود این غم خوردن و نفس سرد بر کشیدن؟ هیچ غم آن نمی‌خوری که تا بوی مشغولی از ما بازمانده؟

بیت

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست‌یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۹۴

ای یعقوب بعد ازین دیگر نام یوسف بر زبان نرانی و اگر نه نامت از جریده انبیا محو کنم.

پیر طریقت قدس سرّه فرمود: یاد یعقوب یوسف را تخم غمانست، و یاد یوسف یعقوب را تخم ریحانست؟

چون یعقوب را به یاد یوسف چندین عتاب است، هر چه جز یاد اللّه است همه تب‌وتابست تا یعقوب چون سیاست عتاب حقّ تعالی جلّ و علا- مشاهده کرد با خداوند تعالی جلّ ذکره عهد کرد که دیگر نام یوسف بر زبان نراند، چون زبان از گفتار نام یوسف بربست دلش تنگ آمد، بر سر راه در بیت الاحزان می‌آمد و می‌نشست و گوش بر آواز می‌داشت تا باشد که کسی نام یوسف برد و به‌آن سلوتی مر او را دست دهد.

مدّتی بر این منوال منقضی شد، ناگاه جبرئیل آمد که ملک تعالی می‌فرماید:

که از شاهراه تهمت برخیز و در زاویه از خلق گوشه گیر، تا چنانکه زبانت از یاد او دربند است، گوشت نیز از سماع نام او معزول گردد، یعقوب زاویه اختیار کرد و از خلق بر کران شد و روزگار به حسرت می گذرانید.

یک روز مردی فرزند یوسف نام خویش را آواز می‌داد. گفت: یا یوسف، چون یعقوب استماع نام یوسف نمود آن غم و اندوه و فراق در دلش تازه گشت، سراسیمه‌وار آواز برآورد- گفت «یا اسفی» خواست که نام یوسف گوید آن تهدید و عتاب حقّ تعالی به یادش آمد، آن ناله را در سینه فروشکست، دل وی از آن غصّه و اندوه بسوخت، تفی بر دماغ او زد هر دو دیده‌اش سفید گشت «وَ ابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ» اینجا روی نمود، و لوله در ملکوت اعلا- افتاد، مقرّبان همه به ناله درآمدند که بار خدایا، ازین پیر محنت رسیده چه می‌خواهی دل و جان او را بفراق فرزند ارجمندش خستی، دل خود را به ناله سلوتی می‌داد، آن در را نیز بر وی دربستی، خداوندا، او را

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۹۵

از راحت وصال محروم ساخته، باری در ناله بر وی گشاده‌دار، تا به نالیدنش تسلّی حاصل آید.

از حضرت حقّ جلّ شأنه خطاب آید: که یا یعقوب، تا اکنون بحکم غیرت الهیّت می گفتم منال، اکنون از برای رخصت دل سوختگان امّت محمد (ص) می گوئیم بنال که اگر توننالی بعد از تو هیچ‌کس را از عاشقان امّت رخصت نالیدن نباشد.

یعقوب ناله بجناب قدس الهی عرض کرد و گفت: «إِنَّما أَشْکُوا بَثِّی وَ حُزْنِی إِلَی اللَّهِ».

ای درویش یعقوب چون دانست که نام یوسف بر زبان راندن نپسندند، دانست که سر بوی مشغول کردن اولی و دل را نیز با زبان متّفق ساخته بکلی رو به حقّ تعالی جلّ و علا کرده. گفت: «إِنَّما أَشْکُوا بَثِّی وَ حُزْنِی إِلَی اللَّهِ».

حاصل که تا بیوسف همی‌نگریست یوسف را می گریزانیدنـد، چون سـر بگردانیـد یوسف را بوی دوانیدنـد، تا شبی انـدر خواب بود حقّ تعـالی جلّ جلاله سـرّی از وی بدیـد فرمود: ای جبرئیل یعقوب بر عهـد خود اسـتوار است، برو خیال یوسف را انـدر خواب بوی نمـای، یوسف را آراسـته و پیراسـته به نهایت حسن و جمال در نظر یعقوب درآوردنـد، یعقوب در کمال اشتیاق «۱» درد فراق ظاهر کردن گرفت غیرت الهی جلّ و علا آن را نیز نپسندید، جبرئیل را فرستاد تا از خوابش بیدار کرد.

***

در خواب خیال تو مرا یاد کندآید بر من دل مرا شاد کند

دل پندارد که من ترا یافته‌امبیدار شود هزار فریاد کند

بزرگان گفته‌اند که آن بلا که بر یعقوب اندر آن ساعت پیش آمد، بیش از

---

(۱)- ح: در کمال اشتیاق دست مؤانست در گردن مواصلت خیال یوسف درآورد و با وی درد اشتیاق و کمال فراق ظاهر کرد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۹۶

آن بلاـ بود که در مـدّت هشـتاد سـال فراق کشـیده بود. زیرا که در آن اوان بفراق خو کرده بود و چون در بلا به بلا خوی کرد، بلا غذا گشت، بار فراق بر اثر وصال صـعب است، بنمودند تا پنداشت که یافت، باز بردند «۱» تا در این فراق ختم نامه فراق اول گردد، و از درد این حال خواست که بنالد آن عهد که بسته بود به یادش آمد، درد فراق خورد و ننالید.

ساعتی شد جبرئیل امر آورد که یا یعقوب وفا بعهد نمودی، اگر فرزندت مرده بودی که ما او را از برای تو زنده گردانیم چون با وی آرام گرفتی زنـده بود و حکم مردگـان دادیم، که از پیش برداشـتن صـفت مرگست، چون انس بریـدی اگر مرده است او را صـفت زندگانی خواهیم داد که به تو باز آوردن صـفت زنده گردانیدن است. چون باین خطاب مشـرّف گشت و باین بشارت مؤیّد آمد از درون بیت الاحزان فریاد برآورد: «یا بَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَ أَخِیهِ» ای پسران من بروید و جستجوی کنید از یوسف و برادر وی «وَ لاـ تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لاـ یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکـافِرُونَ» به درستی و راستی که نومیـد نبود از راحت و گشـایش فرستادن اللّه تعالی مگر گروه کافران.

و بعضـی از مفسـران گفته‌انـد: که چون پسـران احوال ملـک با پـدر چنین عرض کردنـد که چون ما بمصـر نزول کردیم، ملک با ما بلطف و احسـان عمـل نموده، به بنیـامین نظر لطف زیـادت فرمود، چون مـا برادران هر دو برادر در یـک خوان مشـارکت ورزیـدیم بنیـامین تنها مانـده بود مرا گفت من بجای برادر مفقود تو، با وی طعام خورد و با وی سـخنان پوشـیده بسـیار می گفت، و بعـد از آن واقعه صاع و آواز دزدیـدن آن در انداختنـد و تمام آن ماجرا یک یک بیعقوب بیان کردند بباطن منوّر و سـینه منشـرح آن حضـرت حقیقت این معنی عکس انداخته فرمود «انّی أرجو انّه یوسف یا بَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَ أَخِیهِ .

---

(۱)- ح: به ربودند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۹۷

قال ابن عباس رضی اللّه عنهما «التّحسّس فی الخیر و التّحسّس فی الشرّ» و تحسّس عبارت است از طلب احساس شیء مرّة بعد اخری، و مراد از احساس ادراکست «وَ لا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ».

بعضی گویند مراد از روح رحمت است بمعنی «لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ».

و گروهی برآنند که مراد گشایش است و فرح.

و طایفه می گویند که استراحت است «إِنَّهُ لا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکافِرُونَ».

دلیل آنست که نومیدی از روح و رحمت خداوندی جلّ و علا وقتی باشد که اعتقاد چنان کند که اللّه عالم جلّ ذکره قادر بر کمال نیست، و یا عالم بجمیع معلومات نیست و یا متّصف نیست به صفت کرم و غیره و هر کدام از این‌ها موجب کفر است «عیاذا باللّه منها».

پس معلوم شد که از رحمت خداوندی جلّ و علا نومید نشوند مگر کافران که حقّ تعالی را بصفات نشناخته‌اند و از صفات نقصان منزّه ندانسته‌اند.

عبد اللّه ابن مسعود رضی اللّه تعالی عنه گفت که اکبر کبائر سه چیز است.

اول- نومیدی از رحمت خدای متعال بودنست و این آیه برخواند که «لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ».

دویم- قنوط از رحمت حقّ و این آیه برخواند «وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ».

سیّم- ایمنی است از مکر خدای تعالی جلّ شأنه و این آیه برخواند «فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ».

القصه- بزرگان فن تواریخ و مستحضران ارباب احادیث و تفاسیر در کتب خود چنین تحریر فرموده‌اند: که چون اولاد یعقوب واقعات گذشته تقریر نمودند، چنانچه سمت تحریر پذیرفت اسرائیل اللّه فرمود که از این واقعه رایحه طیبه بمشام

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۹۸

جانم می‌رسد، شما را باز بجانب مصر می‌باید رفت و استخبار احوال یوسف و برادر وی نمود، ایشان گفتند: ای پدر ما را بر آن درگاه آبروئی نیست مگر تو نامه نویسی که نامه ترا ناچار حرمت دارند و به برکت آن ما نیز محترم گردیم.

نامه نوشتن حضرت یعقوب به حضرت یوسف در مورد رعایت جانب فرزندان

یعقوب فارض بن یهودا را که به رزانت رأی و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب اسرائیل اللّه امتیازی داشت طلب فرمود تا به املای وی نامه در قلم آورد و گویند که عبارتش این بود:

«بسم للّه الرّحمن الرّحیم من یعقوب اسرائیل اللّه ابن اسحاق ذبیح اللّه ابن ابراهیم خلیل اللّه الی عزیز مصر المظهر «۱» للعدل الموفی للکیل فامّا بعد انّا اهل موکّل بنا البلاء فامّا جدی فشدّت یداه و رجلاه و وضع فی المنجنیق فرمی «۲» به الی النّار فجعلها اللّه علیه بردا و سلاما و امّا ابی فشدّت یداه و رجلاه و وضع السّکین علی قفاه لیقتل ففداه اللّه تعالی و امّا انا فکان لی ابن و کان احبّ اولادی الیّ فذهب به اخوانه الی البرّیة ثمّ، أتونی بقمیصه ملطخا بالدّم و قالوا اکله الذئب فذهبت عینای ثمّ و کان اخاه من امّه و کنت اتسلّی به فذهبوا به ثمّ رجعوا و قالوا انّه سرق و انّک حبسته لذلک و انّا اهل بیت لا نسرق و لا نلد سارقا فان رددته الیّ و الّا دعوت علیک دعوة تدرک السّابع من ولدک «۳».

حاصل نامه راجع به آنست که عزیز مصر معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی بر منتسبان و دودمان نبوّت و خاندان رسالت بلاها گماشت و ایشان را بانواع

---

(۱)- ح: المظهر العدل الموفی الکیل بتأیید الملک العزیز اما بعد فان اهل بیتی موکل بالبلاء.

(۲)- ح: ورمی فی النار.

(۳)- ح: و الا علیک دعوة تدرک السابع من ولدک.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۶۹۹

عقوبات آزمایش فرمود و از آن جمله جدّ مرا که ابراهیم بود دست و پا بسته در منجنیق نهاده به آتش انداختند و او در آن واقعه هایله بمراسم صبر عمل نموده، حقّ تعالی آن آتش را بر وی روح و ریحان گردانید و پدرم اسحاق را مشدود گردانید، کارد بر

حلقش نهادنـد، تا باری تعالی و تقـدّس فـدیه فرسـتاده او را از آن بلیّه خلاص گردانید و من پسـری داشـتم که او را زبده اولاد خود می‌دانسـتم و آن پسر قرّة العین و قوّة القلب و ثمرة الفؤاد و احب اولاـد من بود، ناگاه از قضا برادرانش بصـحرا بردنـد و پیراهنش را خون‌آلود بنظر من آوردند که او را گرگ خورده و فرزندی دیگر داشـتم که با آن پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بودند و چون اشتیاق پسـر گمشـده بر من مسـتولی می‌شـد به دیدار این فرزند تسـلیت می‌جسـتم و دل غم‌دیده را بدیدن او تسـکین می‌دادم، اکنون چنـد گاهست که برادرانش مصـحوب خود گردانیده، بمصـر بردند و از آنجا مراجعت نموده، خبر آوردند که برادر ما دزدی کرده و بجهت آن عزیز مصـر او را محبوس گردانیده و در این معنی هیچ‌کس را شک نیست که امر شـنیع سـرقت باهل بیت رسالت نسبتی ندارد.

و ملخّص سـخن آنکه از الم فرزندان و محنت اشتیاق ایشان دل را حضور و دیده را نور نمانده، توقّع آنکه فرزند محبوس مرا بجانب پـدر مأیوس فرستی و این پیر محنت رسـیده را از این اندیشه رهائی بخشـی، تا موجب سـعادت ابدی و مشـمول کرامت سـرمدی آن عزیز مصـر گردد، و در مظـانّ اجـابت دعوات و اوقـات مناجات به دعای خیر ترا مـدد نمائیم و اگر خلاف کنی متیقّن باش که بر تو دعای خیر نخواهم کرد و تیری زهرناک از این جگر سوخته خواهم فرسـتاد که اثر شـرّ آن تا هفت بطن در ذرّیه تو بمانـد و دفع آن هیچ‌کس نتواند.

فارض آن نامه را گرفته به اشاره یعقوب روی بمصر آورد تا اندک زمانی به آن ولایت رسیده فرصت نگاه داشته و در وقتی مناسب بمجلس صدّیق تشریف آورد و نامه آن حضرت را معروض رأی عزیز گردانید.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۰۰

تفسیر حدائق الحقائق متن ۷۴۹

نقلست: که چون نامه را بـدست یوسف دادند، نظر وی بر عنوان نامه افتاد، نوشـته دید که من یعقوب اسـرائیل اللّه فی الحال دسـتش بلرزیـد و نامه از دسـتش افتاد و گریه بر وی غلبه کرده، چنانکه ضـبط احوال خود نتوانست نمود، از تخت فرود آمـده، در خلوتخانه درآمـد و چنـدان بگریست که بی‌هوش شـد، چون بهوش آمد نامه را برداشت و تمام فروخواند و قطرات عبرات از دیده فرو باریدن گرفت، دوات و قلم طلبیده در جواب مکتوب بنوشت «که امّا بعد فقد سمعت ذکر آبائک الکرام اصبر کما صبروا، تظفر کما ظفروا» یعنی کتـاب شـریف و خطـاب منیف که مشـتمل بود بر ذکر آباء کرام و محن و آلام که از کمال حزن و انـدوه نوشـته بودی شـرف ورود یـافت و بر محنت و انـدوه که بآباء عظام تو ملحق گشـته بود اطلاع افتاد و بر مشـقّت و انـدوهی که از جهت مفارقت اولاد که بمنزله روحنـد از جسـد روی نموده واقف گشـتیم، اکنون چـاره درمـان صبر کن چنـانچه ایشـان صبر کردنـد تـا بمطلوب خود فـایز گردی، چنانچه ایشان فایز گشتند، و السّلام.

چون از امر کتابت فراغت دست داد فارض را بتشـریفات فاخر و انعامات متکاثره سرافراز گردانید، رخصت انصراف ارزانی داشت و فارض قطع مسافت بعیـد در انـدک مدّت نمود، بکنعان مراجعت نمود و جواب مکتوب را بعرض رسانیده یعقوب که در فحاوی آن کلام تأمّل فرمود. گفت: برخیزیـد و هم اکنون بجانب مصـر روی آرید و تجسّـس و تفحص احوال برادران خود نمائید و از رحمت الهی جلّ و علا نومیـد مباشـید که نسـیم وصال ایشان بـدل مجروح و خاطر محزون من می‌رسـد، لا جرم فرزنـدان اسـرائیل دیگرباره ساختگی سـفر کرده و محقّر بضاعتی که دست داد مهیّا کرده توجّه بجانب مصـر نمودنـد و آن راه دور و دراز پیمودنـد، چنانکه اللّه تعـالی در قرآن مجیـد بیـان فرمود: قـال اللّه تعالی «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَیْهِ» پس چون برادران بر یوسف درآمدنـد «قالُوا یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ»، گفتند: ای عزیز برسید بما و کسان ما بیچارگی و تنگدستی «وَ جِئْنا

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۰۱

بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ» و آورده‌ایم بضاعت اندک و ناروا «فَأَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ» پس بفرما تا کیل طعام بما تمام پیمایند «وَ تَصَدَّقْ عَلَیْنا» و تفضل

نموده زيـاده از آنچه دسـتور است بر مـا تصـدّق نما «إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» به درستى و راستى كه اللّه تعالى صدقه‌دهنـد گان را پاداش خير كرامت فرمايد.

پس چون برادران بر يوسف راه دور و دراز پيموده و ريـاضت و مشـقّت بسـيار ديـده درآمدنـد و به سـعادت دست‌بوسـى عزيز فـايز گشـتند، كلمـات نيازمنـدانه عرضه داشـتند و گفتنـد: اى عزيز از مـذلّت حـال و رنـج اهـل و عيال، آل يعقوب گرفتار چنگال تعب و كروب گشته‌اند و در مضيق اين قحط سال، از عمر و زندگانى ملول شده، اگر توانى بضاعت ناتمام بى‌فرجام اين سرگشتگان بوادى «۱» حيرت و درماندگان فيافى ضجرت را قبول فرماى و در عوض آن از فواضل انعام و زوايد اكرام خود عطائى كرامت نماى.

و در اين بضاعت مزجات ايشان علماى تفسير را اقوالست.

بعضى گويند كه «مزجات» قليل را گويند بواسطه قلّت باين صفاتش موصوف داشته‌اند.

و بعضى گويند «مزجات» ردىّ «۲» را گويند و آن بضاعت ايشان را در برابر طعام رواجى نبود بجهت آن باين نام خواندند.

ابن عباس مى‌گويد كه دراهم ردئة بود كه آن را در مصر قبول نمى‌كردند و گويند دراهم مصر منقّش بود بصورت يوسف و دراهم كنعان را چون آن نقش نبود لا جرم در مصر رواجى نداشت.

و بروايتى ديگر پشم و روغن بود و به روايت ديگر حبّة الخضراء بود يعنى خنجك و كسور «۳».

---

(۱)- ح: وادى حيرت.

(۲)- ح: ناروا را گويند.

(۳)- ح: پينو.

و بروايتى ديگر بينو بود و به روايت ديگر كفش و چرم. پس معنى بضاعت مزجات آنست كه آن را هر كه مى‌بيند نمى‌پسـندد، و به هيچ برنمى‌دارد، اما ترا با ما مساهله مى‌بايد كرد و دراهم ناسـره را بسره مى‌بايد داشت «۱»، و در برابر آن ايفـاء كيل نمود «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ» و اگر دراهم مـا را اصـلا قـابليّت آن نيست بر سبيـل تصـدّق كرم فرما بر ما «وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا» اگر گوينـد تصـدّق قبول كردن مناسب مرتبه انبيا نيست، چگونه ايشان تصدّق طلبيدند؟ جواب بر چند وجه است.

اول آنكه مراد از اين تصدّق تفضل است، يعنى فضل كن و ردّى قبول نما و در برابر آن طعام بما كرم فرما.

دويم آنكه مراد از اين تصدّق باز دادن برادر مى‌خواستند يعنى دوباره با ما احسان نموده بنيامين را بما باز ده تا نزد پدر بريم.

سيّم آنكه تصدّق بر انبيا پيش از نزول وحى جائز بوده و ايشان هنوز پيغمبر نشده بودند.

چهارم آنكه صدقه حرام بر پيغمبران صدقه فرض است، يعنى زكات مال نه نفل.

پنجم آنكه حرمت صدقه بر پيغمبر ما محمد (ص) مخصوص بود نه بر پيغمبران ديگر كذا فى كشف الاسرار و تفسير امام الزّاهد.

و صدقه عبارتست از عطيّه فقرا به اميد مزد و اينجا است كه امام حسين رحمه اللّه تعالى شنيد كه مردى مى‌گفت «اللّهمّ تصدّق علينا «۲»» گفت: اى مرد چنين مگوى و تصدّق بحضرت احديّت جلّ و علا نسبت مكن كه تصدّق آنست كه برابر آن طمع ثواب باشد و حقّ تعالى از آن منزّه است، سبحانه بلكه بگو: «اللّهمّ اعطنى و تفضّل علىّ».

---

(۱)- ح: مى‌بايد دانست.

(۲)- ح: على.

القصّه- چون یوسف سخنان رقّت‌آمیز برادران را استماع نمود، خاطر وی از آن جهت ملول گشت با خود گفت که من در این همه ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار فرسوده، از مقتضای مروّت نباشد.

در تفسیر تیسیر می‌گوید که یوسف حجّتی که برادران در ضمن بیع وی بمالك ذعر خزاعی داده بودند درین مجلس بیرون آورد و گفت: این نامه بخطّ عبرانی نوشته‌اند هیچ‌کدام توانید که بخوانید؟

گفتند: بلی.

چون خطّ بدست ایشان داد خجالت تمام روی به ایشان آورد و همه مبهوت و متحیّر بماندند با خود گفتند که این خط آن روز که ما بمالك دادیم وی را عزیمت مصر شاید «۱» باشد که آن خط آن روز درین مملکت دست بدست آمده باشد و بدست ملك رسیده باشد.

یوسف فرمود: بخوانید تا من بشنوم، آواز برآورده چنین خواندند که:

«بسم اللّه ابراهیم هذا ما اشتری مالك ابن ذعر الخزاعی من آل یعقوب غلاما یقال له یوسف بعشرین درهما و نقد لهم الثّمن و ضمنوا الدّرك و اشهد اللّه تعالی بذلك علی انفسهم و کفی باللّه شهیدا».

چون مضمون نامه برخواندند یوسف روی به ایشان آورده گفت شما تا به اکنون می‌گفتید که ما را برادری بود یوسف نام که او را گرگ خورد و اینجا نوشته‌اید که یوسف غلام ما بوده است که او را بمالك فروختیم.

از فحوای این مقال چنین معلوم می‌شود که شما برادر خود را به بندگی گرفته‌اید و عقوق پدر ورزیدید و مستوجب عقوبت کلّی شده‌اید و من امروز شما را به‌آن عقوبت برسانم و انتقام پدر از شما بستانم و سیّاف طلب کرده تا ایشان را

---

(۱)- ح: وی عزیمت مصر بود.

بقتل برساند، همه برادران به‌یک‌بار در تضرّع و ناله و گریه درآمدند و گفتند:

ای عزیز اگر ما را بقتل رسانی باید جامه‌های ما به خون ما ملطخ گردانی و آن را به یادگار به پدر بزرگوار ما فرستی که او را یادگار فرزندان بغیر جامه خون‌آلود چیزی نصیب نیست، همه حاضران از سخن ایشان مضطرب شدند و یوسف را رقّتی تمام دست داد، در این حال جبرئیل فرود آمد و گفت: ای یوسف تخویف دیگر به نهایت رسید و اوان محنت و زمان مفارقت منقضی گشت، اظهار امر خود نمای و پرده از پیش جمال خویش بگشای.

واقعه آشکار شدن نسبت یوسف بر برادران و بشارت فرستادن به حضرت یعقوب و دعوت کردن وی را به سرزمین مصر و اجابت آن دعوت از طرف حضرت یعقوب

یوسف بنا بر اجازت عالم غیب با برادران خطاب فرمود: «قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ وَ أَخِیهِ إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ» یوسف فرمود هیچ می‌دانید که چه کردید با یوسف و برادر وی آن وقت که شما نادان بودید و ندانستید؟

و بعضی گویند «ان کنتم جاهلین بالوحی قبل النّبوّة» اگر گویند معامله ناپسندیده ایشان به نسبت به یوسف ظاهر بود آیا به نسبت به برادر وی بنیامین چه معامله کرده بودند.

جواب آنست که او را از برادر وی جدا کردند به نسبت با او خواری و بی‌التفاتی بسیار پیش بردند و هرگاه که خواستی تا با ایشان سخن گفتی بعجز و ذلّت «۱» بعرضه داشت پیش ایشان بایستی ایستادن و عرض حال نمودن.

نقلست: که چون یوسف با برادران اظهار این عتاب فرمود نقاب از پیش جمال عالم افروز خویش برداشت و آیت رحمت از

مصحف جمال خویش بر ایشان خواند و چون برادران به تفرّس در وی نگاه کردند چشمشان بر آن خالی افتاد که یوسف از جدّ خود ابراهیم و از جدّه خود ساره بوقت قسمت ارزاق رقم حسن و ملاحت میراث جلال به او رسیده بود افتاد و ملک خلّاق جلّ ذکره از برای دفع عین الکمال در صحیفه جمال او تعبیه فرموده بود به مشاهده آن نشانی گفتند که:

---

(۱)- ح: و عجز و ذلت بعرضه داشت نزد ایشانش بایستی ایستاد و عرض حال نمودن.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۰۵

«قالُوا أَ إِنَّکَ لَأَنْتَ یُوسُفُ».

قراءهٔ عاصم بر استفهامست باثبات همزه و ابن کثیر بر خبر می‌خواند، آنان که بر سبیل استفهام خوانده‌اند، مؤیّد قولی است که گفته‌اند که برادران با وجود آنکه علامت یوسفی مشاهده کردند و مقالت توبیخ او شنیدند، هنوز در مقام تردّد بودند، و نیز با وجود آنکه علامت یوسفی مشاهده کردند و توبیخ او بشنیدند، هنوز ضمیر ایشان بر آن قرار نمی‌گرفت که نقّاش روزگار چنین نقشی بدیعی تواند انگیختن و ایّام نیرنگ ساز چنین رنگی تواند آمیختن، که یکی از مقام بندگی به‌یک‌بار ترقی نموده مالک سریر حکومت و صاحب تاج و تخت سلطنت گردد، با مذلّت غربت بر صدر مسند عزّت متمکّن شود، تا بزبان فصیح و بیان ملیح فرمود (قال انا یوسف و هذا اخی» من یوسفم و این برادر منست. اشاره به بنیامین فرمود تا دانند که وی به تهمت سرقت نه از جمله بندگانست، بلکه به برکت مفارقت بر سریر اخوّت مستند است و از جمله عزیزانست «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَیْنا» به درستی که اللّه تعالی منّت بر ما وضع فرموده، ما را بعد از فراقت به دولت وصلت مشرّف گردانید و بعد از محنت بسیار براحت و لذّت وصال مکرّم ساخت «إِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَ یَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ» و به درستی که هر که به پرهیزد و بشکیبد، پس به درستی و راستی که خدای تعالی ضایع نمی‌کند مزد نیکوکاران را.

و علما می‌گویند که استفهام ایشان با وجود دیدن علامات بجهت آن بود که به‌غایت غریب نمود که از مرتبه بندگی به درجه پادشاهی رسد، حضرت صدّیق رفع آن تعجّب ایشان می‌کند «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَیْنا» این دولت از محض عنایت حقّ جلّ و علاست، و باز حسن معامله را نیز فی‌الجمله دخل می‌دهد نه از برای ریا و خود نمائی، بلکه از برای رغبت خلق و می‌فرماید «إِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَ یَصْبِرْ» یعنی وصول بمراد و مقصود باز بسته به تقوی است، و باز صبر کردن بر تقوی و

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۰۶

هر که را تقوی کرامت فرمودند، تا از خدای تعالی بترسید و در نعمت شکر گفت و در محنت صبر کرد. وی از جمله محسنانست و اللّه تعالی اجر محسنان را ضایع نکند «قالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَکَ اللَّهُ عَلَیْنا» برادران گفتند سوگند به خدای تعالی که ترا برگزید اللّه تعالی بر ما و تفضیل کرامت فرمود، هم بعقل و هم بحکم و هم بحسن و هم بعلم «وَ إِنْ کُنَّا لَخاطِئِینَ» و ما نبودیم مگر خطاکاران و این عذر خواهی بود از ایشان نزد یوسف از معاملاتی که با وی پیش برده بودند.

و چون ایشان از روی اعتذار پیش آمدند و اقرار بتفضیل وی نمودند و اعتراف بتقصیر خود پیش آوردند، یوسف نیز ایشان را از سرزنش و خجالت بیرون آورد «قالَ لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ» یوسف گفت: بر شما هیچ سرزنش نیست امروز «یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ» بیامرزد خدای تعالی شما را و او مهربان‌تر مهربانان است، یوسف برادران را در تشویر و خجالت دید بر ایشان نپسندید ایشان را از آن عقوبت به یک کلمه نجات داد «لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ» گفت شما را به‌آنچه از پیش رفت تغییری نیست و در برابر آن انتقام و مکافاتی نه، بلکه حرمت و عزّت و حقوق اخوّت در میان است و بعد از آنکه ایشان را از خجالت و سرزنش دنیوی ایمن گردانید، از ملامت و غرامت روز قیامت نیز خواست که در امان باشند، از برای ایشان طلب مغفرت فرموده گفت «یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ».

نقلست که روز فتح مکه که حکم و فرمان حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و سلّم بر رقاب جبابره قریش و اعناق اکاسره و صنا دید جیش جریان یافت و مکّه و توابع آن در ضبط اقتدار آن حضرت منخرط گشت، کفّار فجّار که به نسبت به آن سرور ابرار، یعنی محمّد مختار علیه الصّلاهٔ و السّلام آن همه اذیّت برده بودند، به‌غایت متوهّم «۱» بودند و دل از خان‌ومان، بلکه از جان و جهان

(۱)- ح: متوحش.

برکنده آن حضرت بر در کعبه ایستاده و هر دوی بازو مبارک در دست مبارک گرفته بودند و صناديد «۱» را بگردن بسته نزد آن حضرت حاضر کرده بودند و مبارزان اسلام و لشکرکشان دین ظهر شمشیرها برکشیده، تا رودخانه و جویها از خون بیگانه جاری گردانند، حضرت رسالت را علیه الصّلاهٔ و السّلام چون نظر بر آن قوم افتاد زبان به شکرگزاری بگشاد و فرمود: «الحمد للّه الّذی صدق وعده «۲» و نصر جنده و هزم الاحزاب وحده» بعد از آن فرمود: ای قریشیان اکنون چه می‌گوئید با شما چه معامله کنم؟ گفتند: «اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت» هم کریمی و کریم‌زاده و هم قدرت و شوکت دست داده.

حضرت فرمود که من امروز آن می‌گویم که برادرم یوسف گفت «لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ» و از سر همه جرائم ایشان درگذشت، و ایشان را به برکت این احسان در سلك اهل ایمان درآورد بتوفیق اللّه تعالی جلّ جلاله.

روایتست از «۳» امیر المؤمنین که عباس رضی اللّه تعالی عنه مر ابو سفیان را در آن روز وصیّت کرده بود که چون بحضرت رسالت صلّی اللّه علیه و سلّم رسی این آیه بر خوان که «قالَ لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ» چون ابو سفیان به وصیّت عمل کرد خواجه (ع) فرمود «غفر اللّه لک و لمن علمک» خدای تعالی بیامرزد ترا و آنکه ترا باین تعلیم کرده.

آورده‌اند که برادران بعد از آنکه برادر را شناختند از غایت ابتهاج سر بطارم افلاك برافراختند، امّا از واقعه گذشته همواره می‌اندیشیدند و از معاشرت بر سبیل انبساط در حجاب می‌بودند تا روزی بصدّیق علیه السلام پیغام فرستادند که هر صبح و شام ما را بر مائده اکرام خود می‌نشانی و باعزاز و احترام تمام ما را معزّز

(۱)- ح- د: و صنا دید قریش را دست بسته.

(۲)- ح: و نصر عبده.

(۳)- روایت است که عباس رضی اللّه عنه مر ابو سفیان را.

و مکرم می‌گردانی ما شایسته این نوع تلطّفات و مستحقّ این کرامات نیستیم که آن معامله ناپسندید ما نصب العین ماست.

یوسف در جواب ایشان چنین خبر فرستاد که اهل مصر با وجود آنکه همه مملوك من گشتند و مرا بر سریر سلطنت مستند دیدند، همه به‌آن نظر تحسین در من می‌دیدند، و می‌گفتند «سبحان «۱» من بلغ بعشرین درهما ما بلغ هذا» پاکا خداوندا بنده که به بیست درمش خریده‌اند باین مرتبه رسانیدی، و بر ممالك، پادشاهش گردانیدی، اکنون شما باین بلاد تشریف آوردید و عظمت و شوکت شما دیدند، و مرا به برادری شما شناختند، در چشم مصریان بزرگ گشتم و همه دانستند که من از اولاد و احفاد ابراهیم خلیلم و از ارباب انساب جلیلم.

(۱)- ح: سبحان من بلغ عبدا بیع بعشرین درهما ما بلغ هذا.

اما الحکایات و اللّطائف و الاشارات و النّکات المناسبهٔ فی هذه المقام

الإشارهٔ فی قوله تعالی «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ».

ای درویش برادران با یوسف پنج کار کردند:

اول- یوسف را عزیز خواندند و گفتند: «يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ».

دویم- یوسف را عزیز خواندند و گفتند: «مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ».

سیّم- متاع خود را حقیر خواندند «وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ».

چهارم- حاجت خود را عرض کردند «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ».

پنجم از وی صدقه خواستند «وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا».

چون ایشان با وی این پنج کار پیش بردند، یوسف نیز با ایشان پنج کار بتقدیم رسانید.

اول عتاب کرد «هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ».

دویم- عذرشان تلقین کرد «إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ».

سیّم- از ایشان عفو کرد «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ».

چهارم- از برای ایشان مغفرت خواست «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ».

پنجم- دل ایشان را قوی گردانید «وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ».

کذلک حضرت ربّ العالمین جلّ ذکره با بندگان خود نیز چنین معاملات پیش برد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۱۰

اول- عتاب کرد «أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ».

دوم- تلقین عذر بیان کرد که «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ».

سیّم- از ایشان عفو کرد «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ».

چهارم- ملائکه و انبیا علیهم السّلام باستغفار ایشان دلالت فرمود «امّا ملائکهٔ «وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا» امّا انبیا «وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ».

پنجم- دل ایشان را قوی گردانید «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ».

اشاره دیگر- در این آیه گوینـد برادران یوسف گفتند: ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم که «يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» و چنانچه بودیم خود را به تو نمودیم که «مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» و آنچه داشتیم به حضـرت آوردیم «وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ» و آنچه به‌آن محتاج بودیم به‌آن طلب کردیم «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا» و بـدان منگر که ما جانیانیم، بکرم و احسان خود نگر و مجازات از حقّ تعالی طمع دار «إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ».

ای درویش حال مـا بیچارگـان نیز به جناب قـدس تعالی جلّ شأنه همچنین است چنانکه حضـرت او بود، مر او را ثنا گفتیم «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» و چنـانکه بودیم خود را بوی نمودیم «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ» و آنچه داشتیم حاضـر آوردیم «خلصوا عملا صالحا و آخر سیّئا» و بر آنچه محتاج بودیم طلبیـدیم «فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا» ایشان گفتنـد: «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا» ما گفتیم «وَ تُبْ عَلَيْنا» ایشان گفتند «إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» ما گفتیم «إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ».

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۱۱

اشاره دیگر- اولاد یعقوب گفتند: ای یوسف ما بضاعتی داریم که از ما هیچ‌کس قبول نمی‌کند و لیکن ترا قبول باید کرد.

فرمود: مگر من از همه کس زبون‌ترم.

گفتند: نی تو از همه کریم‌تری.

بضاعت معیوب را کریمان خریداری کنند، ای عزیز بضاعت ما ناقص است و لیکن در عوض آن طعام تمام باید داد «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ» بلکه بر آن همه می‌باید افزود «وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا».

گفت: ای عجب متاع ناقص را بهای کامل می‌طلبید.

گفتند: آری تو غنی و ما فقیریم تو محتشمی و ما حقیر، اغنیا صدقات، به فقرا دهند و بضاعت معیوب را کریمان خرند و بهای پسندیده بکمال در برابر آن کرم فرمایند.

نظیر این آنکه حقّ تعالی جلّ ذکره فرمود «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ».

ای درویش «۱» در مؤمن خسیس‌تر از نفس و مال چیزی نبود زیرا که نفس دشمن است «اعدی عدوّك نفسك الّتی بین جبینك» اگر فرمان‌برداری وی کنی به دوزخ گرفتار شوی «فَأَمَّا مَنْ طَغى وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى و اگر نافرمانی وی کنی به بهشت سزاوار گردی «وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى و مال سراسر فتنه و بلا است. «أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ» پس حقّ تعالی که اکرم الاکرمین و ارحم الرّاحمین است خسیس‌ترین ایشان را به نفیس‌ترین چیزها که بهشت است بخرید تا همه دانند که وی کریم است

---

(۱)- ح: نزد مؤمن.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۱۲

مقصود وی آن نیست که سودی کند بلکه مقصود آنست که تو از او سود کنی.

***

من نکردم خلق تا سودی کنم‌بلکه تا بر بندگان جودی کنم

«خلقتكم لتربحوا عنّی لا لاربح عنكم».

بشارت- نقلست «۱»: که اکابر و اشراف ممالك، از اطراف و جوانب، نقود و جواهر می‌آوردند و در برابر آن طعام می‌طلبیدند و نمی‌یافتند و برادران با بضاعت مزجات خویش این همه ناز و تحکّم پیش می‌بردند و از ایشان ناز برمی‌داشتند، زیرا که میان ایشان و یوسف نسبتی بود حقیقی و آشنائی قدیمی هر چند با بیگانگان مضایقه می‌کردند با ایشان مساهله «۲» می‌نمودند.

نظیر آن اینکه سلیمان دعوتی ساخت و هر یك از ارکان مملکت هدیه می‌آوردند ناگاه مورچه ضعیفی پای ملخی در دهان گرفته نزد سلیمان به هدیه آورد سلیمان آن هدیه را قبول کرد و به خزینه‌دار سپرد، گفتند: عجب کاری، هدیه بلقیس با سه خشت زرّین قبول نکنی با صد غلام کمر بسته و پای ملخی از موری قبول کنی و به خزینه‌دار بسپاری؟

فرمود: آری ما هدیه درویشان و فقیران قبول کنیم، و منّت توانگران نکشیم تا عالمیان بدانند که ما را از درویشان و درویشی ایشان عاری نیست و خزینه ما را به هدیه توانگران و عطیّه ایشان حاجت نی.

شعر

جاءت سلیمان یوم العرض نملةبنصف رجل جراد کان فی فیها

---

(۱)- ح: اشارت.

(۲)- ح: مباهله.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۱۳ ترنّمت برفیع الصوت و اعتذرت‌انّ الهدایا علی مقدار مهدیها

بیت

پای ملخی نزد سلیمان بردن‌عیب است و لیکن هنر است از موری

تقریب ای درویش حقّ تعالی با ضعفای این امّت همین معامله می‌نماید، یکی تمامی روی زمین را سجده می‌کند و در اطباق سماوات شبری بی‌سجده نمی‌گذارد، به یک ناز که آغاز کرد و زمزمه «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» در عالم در داد، رب العزّة جلّ و علا از مقدمه قهر، آتش بی‌نیازی در خرمن طاعت هفتصد هزار ساله او زد که ما را نه ناز تو می‌باید و نه طاعت تو، نه کبر تو می‌باید و نه عبادت تو، باز درویشی مفلسی شکسته دل خسته که دو رکعت نماز با تقصیر بیارد و خود را حقیر داند، خطاب آید که ای ملائکه هشت بهشت را که عرض وی چون هفت آسمان است با شش جهت در برابر پنج وقت نماز با تقصیرش در چارسوی «۱» ملکوت بوی مسلّم داشتیم، و سه برات:

اول- آزادی دوزخ.

دویم- رسیدن به بهشت.

سیّم- مشرّف شدن بلقاء و رؤیت. بر عنوان منشور اعمال وی نوشتیم و بنقد به دو جنّت «وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ» و رضای یک‌بار «۲» «إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» مستسعدش گردانید، تا جهانیان بدانند که بطاعات کسی حاجت نداریم و یک نیاز نیازمند «۳» نزد حضرت ما دوست‌تر از صد هزارساله عبادت ملاء اعلی و کرّوبیان

---

(۱)- ح: در چهار سوی.

(۲)- ح: یک بار- د: یک یار.

(۳)- ح: و یک نیاز نیازمند مستمندی نزد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۱۴

عالم بالا است «انین المذنبين احبّ الی من تسبیح المقرّبين».

للشیخ عطار

ترا گر از عمل پیرایه‌ای نیست‌بجز بیچارگی سرمایه نیست

تو در بیچارگی اول قدم نه‌پس آنگه سر سوی خوان کرم نه

مشو ای عاصی بیچاره نومیدکه چون پیدا شود اشراق خورشید

اگر افتد بقصر پادشاهی‌هم افتد نیز بر کنج گدائی

چه کار مخلصان آمد خطرناک‌گنهکاران برند این گوی چالاک

نزیبد مرد خود بین پادشا راانین المذنبين باید خدا را

در این ره نیست خود بینی خجسته‌تنی لاغر ولی باید شکسته

در این ایّام اولاد یعقوب بطلب قوت آمده بودند و بضاعت مزجات آورده، می‌گویند صاعی گندم به چهارصد درم نمی‌یافتند، ایشان به درمی چند ناسره می‌خواستند بخرند، گفتند: ای عزیز اگر دراهم ما قابلیّت ثمنیّت ندارد، ما را از جمله سائلان اعتبار کرده، بتصدّق دست گیر «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا».

یوسف چون این نوع سخن از ایشان استماع فرمود بگریست و بر ایشان رحم کرده بمراد و مقصودشان واصل گردانید و خود را نیز بر ایشان ظاهر گردانیده، به دیدار خودشان مشرّف ساخت.

نظیر این دانی کـدام است ای درویش؟ چون روز قیـامت شود و بنـدگان بضاعت مزجات طاعت ناقص خود را از برای ثمن جنّت از کنعان دنیا بمصر «۱» عرصات حاضر گردانند فرمان آید که چه آوردید؟

گوینـد: نمـاز بـا غفلت و زکات با منّت و حجّی با شـهرت و طاعتی با ریا و سـمعت، گوینـد مر ایشان را: ندانسـته‌اید که باین طاعت بهشت ندهند؟ بندگان گویند

---

(۱)- ح: به عرصات مصر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۱۵

خداوندا، اگر این بضاعت مزجات قابل ثمن چمن جنّت نیست، باری چه کم گردد از آنکه سائلان را از خوان کرم و احسان نصیبی عطا فرمائی؟ که هم خود فرموده «وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ».

برادران یوسف پیش تخت او بایستادند، فردا گدایان محمّدی (ص) نزد عرش مجید بایستند، ایشان یک‌بار یوسف را عزیز خواندند، مـا چنـدین سـالست که خـدای خود را عزیز خوانـدیم «الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ» ایشان نزد عزیز خود زاری کردنـد که «مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» مـا نیز نزد عزیز خود جـلّ جلالـه زاری کنیم «رَبَّنـا ظَلَمْنـا أَنْفُسَـنا» ایشـان نـان طلبیدنـد «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ» ما غفران طلبیم «غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ» ایشان نان یافتنـد و دیـدار یوسف بر سـر، ما نیز چنان یابیم، و دیدار سـلطان جلّ ذکره بر سـر «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى و زيادة.

قوله تعـالی «قـالَ هَـلْ عَلِمْتُمْ مـا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ». بـدانکه یوسف این سؤال از برادران بر سبیـل عتاب کرد، امّا در ضـمن آن انواع کرم منـدرج بود زیرا که پرسـید هیـچ می‌دانیـد که بـا یوسف چه کردیـد؟ تا جواب این آسان باشـد و اگر پرسـیدی «لم فعلتم بیوسف ما فعلتم؟» یعنی چرا با یوسف این معامله پیش بردید؟ از عهده جواب آن بیرون آمدن نتوانستندی.

کذلك حضـرت جلال احدیّت جلّ ذکره در قیامت با بندگان خود همین معامله پیش برد، از عاصـیان سؤال نکند که «لم فعلتم هذه الـذّنوب؟» این گناهان چرا کردیـد؟ که هیـچ کس طاقت این جواب ندارد، بلکه چنین سؤال خواهد کرد «هل فعلتم هذا؟» آیا چنین کردید؟ تا گویند آری، فرماید آمرزیدم.

تمهید- بدانکه علما را اختلافست که این کلمه از صدّیق در چه وقت بظهور آمد؟

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۱۶

بعضـی گوینـد که برادران بعـد از آنکه عرض احوال خود کردنـد و فقر و احتیاج خود تقریر نمودند، صدیق از احوال پدر اسـتفسار فرمود، ایشان از درد فراق و سورت اشتیاق و ناله و گریه وی در مفارقت فرزندان خبر دادند.

یوسف پرسید که کدام فرزندان؟

گفتند: یوسف و بنیامین.

یوسف پرسید که از این دو کدام را بیشتر یاد می‌کند؟

گفتند: یوسف را.

گفت: از یوسف هنوز در این مدّت مدید نومید نگشته است؟

گفتند: نه بلکه هر روز امید وی قوی‌تر است.

یوسف را از این سـخن انـدوه به نهایت رسـید، و فرمود خداوندا تا کی این پیر محنت زده در این فراق، عمر به امید وصال بگذراند، بکمال کرم که از این ورطه‌اش بیرون آر، امر شـد که حجاب بردار و فراق را بوصال بازآر، لا جرم نقاب برداشـته فرمود «هَلْ عَلِمْتُمْ مـا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ» ایشان نگاه کردنـد در جبین آن حضـرت انوار رسالت و آثار جلالت از مطلع جمال او لامع دیدنـد و به علامات و

آثاری که میان ایشان ظاهر و لایح بود بشناختند. گفتند: «أَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ» بروی ایشان تبسّم نمود، از سنایای «۱» اسنان آن گوهر شب افروز ملاحت، که درر غرر بهجت‌افزای درج صدف صباحت بود، نوری بتافت که ظلمت جهالت بنور آشنائی مبدّل گشت، یوسف را به مذلت انداخته بودند، اکنون رایت عزّتش بر اوج سلطنت افراخته دیدند، و بنیامین را بر سریر وزارت بر مسند بصارت مشاهده کردند، همه سر خجالت فروانداختند و زبان از گفتار در بستند.

یوسف فرمود: سر برآورید و سخن گوئید.

گفتند: با برادر بکدام زبان سخن گوئیم؟ و بکدام دیده در تو نگریم؟ کاش

---

(۱)- ح: در اثنای اثنان آن گوهر شب چراغ.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۱۷

ما در ایّام فراق شربت ممات نوشیده بودیم و در هنگام وصال این مذلّت و خجالت نکشیدیم و این شرمساری ندیدیم.

نصیحت- برادران یوسف از خجالت معاملات ناپسندیده که با وی پیش برده بودند به مرتبه شرمسار گشتند که ممات را بر حیات اختیار می‌کردند، و این فضیحت بجهت آن می‌کشیدند که در روز اول از روز آخر نمی‌اندیشیدند.

روزی خواهد بود که بندگان را بر حضرت جلال احدیّت جلّ ذکره عرض کنند و هر چه از قبایح اعمال و رذایل افعال که از ایشان در نظر جلال الهی جلّ و علا- بظهور پیوسته پیش ایشان دارند، تا به مرتبه رسد که به آتش دوزخ راضی شوند و آن تشویر و خجالت نخواهند.

در تفسیر کشف الاسرار آورده است که بنده را بین یدی سبحانه و تعالی بایستانند حقّ تعالی از افعال و اعمال وی سؤال کند تا به حدّی که بنده متحیّر گردد و از غایت شرم و حیا نزدیک باشد که بگدازد، گوید: خداوندا «لارسالك بی الی النّار اهون علیّ من حسابك» و در این باب حدیثی در خزاین الاخبار بنظر رسیده ناظر بکمال کرم و لطف خداوندی جلّ و علا است، بمعرض عرض می‌رساند بسمع قبول اصغا نمای.

حمیرای صدّیقه می‌گوید: که از حضرت رسول صلّی اللّه تعالی علیه و سلّم در عرض کردن بنده بر حقّ تعالی در روز قیامت سؤال کردم، آب در دیده مبارک گردانید. گفتم: یا رسول اللّه «مالك تبکی» چیست مر ترا که می‌گریی؟ فرمود: از سعت رحمت و مغفرت حضرت خداوندی جلّ و علا می‌گریم روز قیامت بنده را نزد اللّه بایستانند و از وی پرسند، که ای بنده عاصی یاد داری که در فلان روز چه گناه کردی؟ و فلان شب چه بی‌حیائی نمودی؟ گویند: بلی خداوندا، همچنین یك‌یك از گناهان بر وی عرض می‌کند، و او اعتراف می‌نماید تا به گناهی رسد که در کمال قباحت بنده خاموش گشته، سر فرود اندازد و عرق خجالت از وی روان گردد و

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۱۸

حقّ تعالی فرماید بنده من چه حال داری؟ که جواب من نمی گوئی؟

گوید: خداوندا از غایت شرمساری جواب گفتن نمی‌توانم.

اللّه تعالی فرماید: «تستحیی منّی و انت لئیم فکیف لا استحیی منك و انا کریم» تو با وجود آنکه لئیمی از من شرم می‌داری، من با کمال کریمی چگونه از تو شرم ندارم؟ ترا حیای ندامت و مرا حیای کرم گناه در میان این هر دو حیا بقائی ندارد، بنده مرا بجانب جنّت برید «اللّهمّ اغفر لنا و ارحمنا بفضلك و کرمك یا کریم یا رحیم».

لطیفه «۱»- در کلمه «هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ» در بعضی از تفاسیر آورده است، و نقل از وهب بن منبّه کرده است که چون یوسف در برابر خطّ مالك ذعر برادران را ملامت کرده، به عقوبت بیم کرد و سیّاف طلب کرده تا ایشان را بقتل رساند، اولاد

یعقوب همه نوحه و زاری آغاز کردند و یعقوب را می‌خواندند که «وا یعقوبا» کاش ترا ملاقات کردیمی تا وداع تو کرده از عالم بیرون رفتیمی و «وا یوسفا» کاش ترا بدیدیمی از تو بحل حاصل کردیمی.

چون یوسف این بشنید صبرش به‌غایت رسید و طاقتش طاق شد وی نیز به موافقت ایشان آواز برداشته، می گفت: وا یعقوبا، و اظهار تفجع و تأسّف می‌نمود.

برادران تعجّب نموده، گفتند: یا عزیز تو از چه می‌نالی؟

گفت: شما از چه می‌نالید؟

گفتند: از اندوه فراق پدر.

یوسف گفت: من نیز از اندوه فراق پدر می‌نالم.

گفتند: پدر تو کجا است؟

گفت: پدر شما کجا است؟

گفتند: پدر ما در کنعان است، و به بیت الاحزان نشسته، منتظر دیدار ماست.

---

(۱)- ح: لطیفه دیگر در کلمه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۱۹

گفت: پدر من نیز در کنعان به بیت الاحزان نشسته منتظر دیدار من.

گفتند: پدر ترا نام چیست؟

گفت: پدر شما را نام چیست؟

گفتند: یعقوب بن اسحاق.

گفت: پدر من نیز یعقوب بن اسحاق است.

برادران متعجّب بماندند، یوسف حجاب از پیش برداشت، گفت «هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ». برادران سر از خجالت به پیش انداختند، یوسف از آنجا که قاعده کرم وجود او است ایشان را به نوید «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» از آن خجالت بیرون آورد و در مقام مباسطت به اوج عزّ و نازشان نشانید.

نظیر این واقعه نقلی بنظر رسیده معروض نمایم، فردا بنده را در مقام حساب در آرند حقّ تعالی فرماید تا قبّه از بهشت بیارند و کرسی بنهند و بنده را در آن قبّه بر آن کرسی بنشانند و نامه بدست وی دهند، بگشاید از اول تا بآخر همه معصیت بیند، بنده گریان شود و فرمان رسد که ای بنده من چرا می گریی بیگانگان را بعذاب مشغول کرده‌ام و انبیا را به شفاعت بازداشته‌ام و فرشتگان را بتفحّص اعمال و تجسّس افعال بندگان تعیین نموده‌ام، و ترا در این قبّه تنها درآورده‌ام و کسی را بر احوال تو اطلاع نداده‌ام و تو اکنون می‌ترسی؟ بنده من مترس که من رحیمم.

بنده بیچاره همچنان سر در پیش افکنده از خجالت گناه، آب از چشمان روان کرده، خطاب آید که ای بنده من سر برآر که با تو آشتی می کنم و بنده همچنان در مقام خجالت سر فرود انداخته، بکرّات خطاب بی‌واسطه متوجّه بنده گردد که ای بنده سر بردار که امروز روز آشتی است، اگر تو در دار دنیا با من آشتی نکردی، امروز من در دار عقبی با تو آشتی می کنم، اگر تو آن نکردی که من فرمودم، امروز من آن کنم که تو فرمائی، اگر در معصیت و بی‌وفائی کوشیده و در فرمان‌برداری و اطاعت درست نیامدی، من در وفاداری و در رحمت و مغفرت درست آیم، چندان عتاب دوستانه آشکارا شود که بنده گوید این همه نظر عنایت در برابر این گناهان

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۲۰

یافتم، خطاب آید که ای بنده اگر ترا گناه نبودی من خلعت رحمت در که پوشانیدمی؟

و نثار مغفرت بر که افشاندمی؟ آنگاه جامی از شراب بر دست بنده دهند، چون جرعه از آن نوشد نعره‌زنان گرد صحرای قیامت برمی‌آید و این زمزمه اظهار می‌کند.

تبسّطنا «۱» علی الآثام لمّارا‌ینا الغفور من ثمر الذّنوب

لطیفه دیگر- فی قوله تعالی «أَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ» ای درویش پیش از آنکه برادران مر یوسف را نشناخته بودند او را عزیز می‌خواندند «يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» چون او را بشناختند تکلّف بیگانگی از میان برخاست، او را بنام او خواندند «أَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ» قال شیخ الاستاد ابو علی الدّقاق قدس سرّه «اذا صحّت المحبّة سقطت شروط الادب» چون محبّت درست شد و قواعدش استحکام پذیرفت رعایت ادب از میان برخواست.

شیخ یحیی معاذ رازی قدّس سرّه گفت: خداوندا چون ترا در میان مردم می‌خوانم، چنان می‌خوانم که غلام حقیری سیّد و مولای خود را خواند. گویم: «یا اللّه یا علیّ و یا عظیم یا قدّوس یا جبّار» چون به خلوت روم چنانم که دوستان مر دوستان را خوانند، گویم: ای دوست من و ای حبیب من و ای رفیق من و ای شفیق من، زیرا که شرائط تعظیم به مذهب ارباب شرع واجب است و لیکن ارباب عشق انور، هر چه گوئی بادب رهبر است، طرق العشق کلّها آداب».

بیت

شتران مست شدستند و ببین «۲» رقص کنانز اشتر مست چه جوئی ادب و علم و عمل

تا تو در پرده عقلی به ادب باید بودعشق چون پرده برانداخت ادب را چه محل

---

(۱)- د: تبشطها علی الآثام لما راینا العفو من اثر الذنوب- تبسطنا علی الآثام لما راینا العفو من ثمر الذنوب.

(۲)- ح: شتران مست شدستند تو ببین رقص جمل تو ز اشتر مست.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۲۱ عشق در میکده با نغمه چنگست و رباب‌عقل در مدرسه با نعره بحث است و جدل

تحقیق فی قوله تعالی انّه «مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» شیخ ابو علی دقّاق گفت: که یوسف استحقاق اجر را در احسان بصبر خویش باز بست، حقّ تعالی به لسان توحید از زبان اخوان بسمع فروخواند که «تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنا» یعنی اتّصاف به صفت احسان و استحقاق اجر در برابر آن نه بصبر تو است و نه به تقوای تو، بلکه بایثار حضرت اوست مر ترا بر ما و تقدم تو بر سایر اولاد، نه باکتساب و جهد تست، بلکه به‌غایت ازلیّه و کفایت سرمدیّه است، چون یوسف بر حقیقت این سرّ وقوف یافت، گفت: «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» ملامت و تغییر را بتمام از ایشان ساقط گردانیده. گفت: هر چند گاه کرامت من باز بسته بایثار حضرت او است جلّ و علا نه به صبر و تقوای من.

کذلك معاملات شما نیز با من نه موجب سرزنش شما است بلکه مقدّر بتقدیر حضرت او است، «فنطق عن عین التّوحید و اخبر عن شهود التّقدیر» «۱».

---

(۱)- ح: فنطق عن عین التوحد و اخبر عن شهود التقدیر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۲۲

اما ذکر پیراهن فرستادن یوسف بکنعان «۱» و خلاص شدن مقیم بیت الاحزان از بلیّه هجران

مؤسسان مبانی قصص و اخبار و مهندسان معانی حصص و آثار، در مصنّفات عالی‌مقدار خود چنین اثبات فرموده‌اند که چون حضرت یوسف بر برادران تعریف ذات عالی‌صفات خود فرمود و نقاب احتجاب از جمال پرکمال خویش مرتفع گردانید، چون شب درآمد و مشاطه قدرت زلف سیاه عروس شب را ببوی مشک و عنبر مطرّا گردانید و خیّاط حکمت لباس آل عباس بر دوش فلک کبودپوش افکند، محرمان حرم راز با محبوبان دلنواز خلوت کردند و عاشقان و معشوقان کام دل و جان می‌طلبیدند، یوسف دست بجناب بی‌نیاز برداشته و رایات حاجات برافراشته تضرّع و زاری آغاز کرد که خداوندا وقتست که دیگر آن پیر فراق دیده محنت کشیده را از حضیض چاه هجران به ذروه جاه وجدان رسانی و فراقش را به وصال مبدّل گردانی، چون باد سحری در وزیدن آمد. جبرئیل در رسید و گفت: ای یوسف خاطر جمع دار که تیر دعا بر هدف اجابت رسیده، نوبت فراق منقضی شد و ایّام هجران بر سر آمده وقت آن رسیده که ماه فلک رسالت به آفتاب سپهر جلالت قرین گردد و کوکب اوج سعادت با اختر برج سیادت «۲» همنشین شود، ای یوسف سرپوش بطون از طبق ظهور بردار و رایحه عطرسای جعد مشک‌آسای عبیرپالای خویش در گریبان پیراهن روح بیرای

---

(۱)- د: اما بیان پیراهن فرستادن یوسف بجانب پدر و خلاصی آن مقیم بیت الاحزان.

(۲)- د: سعادت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۲۳

روح‌افزای خود ودیعت نه، تا ما آن رایحه روح‌پرور را از محنت هجران و غم و اندوه بیکران بازرهانیم.

علی الصّباح که رومی روز قصب نوروز پوشیده و طلیعه خورشید از مطلع افق جمال نموده، بام رواق آفاق را زراندود گردانید، یوسف روی بجانب برادران آورده فرمود که این پیراهن مرا که وسیله شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است ببرید و بر روی پدر مهربان اندازید تا بینائی چشم او بحال خود بازآید و ذلک قوله تعالی «اذْهَبُوا بِقَمِیصِی هذا» ببرید ای برادران این پیراهن مرا «فَأَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ أَبِی یَأْتِ بَصِیراً» پس بیفکنید، این پیراهن را بر روی پدر من تا بینائی بازآید، و به این تفسیر به معنی «یصیر بصیرا» آید و بعضی گویند بمعنی یاتینی بصیر است یعنی نزد من آید بینا.

امّا آنکه بعد از این فرموده «فَارْتَدَّ بَصِیراً» مناسب معنی اول است و بعد از آنکه ذکر پدر بر سبیل افراد باد کرده بود، از برای تعظیم اولاد و احفاد او را به تعمیم یاد فرمود، ثانیا فرمود: «وَ أْتُونِی بِأَهْلِکُمْ أَجْمَعِینَ» کسان خویش همه بمن آرید و علما را در تعیین آن پیراهن اختلافست.

جماعتی گویند که آن پیراهنی بود که علی الرسم می‌پوشید و بعضی گویند: که آن پیراهن بود که یعقوب از خلیل یافته بود. ضحّاک و سدی و مجاهد و جمعی از مفسّران رحمهم اللّه برآنند: که آن پیراهن از حریر بهشت بود و آن روز که ابراهیم را در آتش می‌انداختند، حقّ تعالی آن پیراهن به او فرستاده بود و به برکت آن پیراهن آتش بر وی سرد و سالم گشته و بعد از ابراهیم به اسحاق رسید و بعد از آن به یعقوب، یعقوب آن را تعویذی ساخته در گردن یوسف آویخته بود و بروایتی بر بازوی وی بسته و هیچ دردمندی، معلولی معیوبی آن پیراهن را نه بسودی مگر آنکه عیب و علّت از او زائل گشتی.

بهر تقدیر یهودا به ادای آن خدمت مبادرت نموده، گفت: این کار منست، چه

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۲۴

روز اول پیراهن خون‌آلود نزد پدر من برده بودم و دل فرسوده‌اش را باین الم من آزرده بودم و یمکن که به برکت این خدمت وسیله کفّاره آن حیلت گردد.

القصّه- بامدادان که یوسف زر «۱» پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد، یهودا پیراهن یوسف را گرفته، پای از دروازه مصر

بیرون نهاده و عنان توجّه کنعان بدست قاید قضا و قدر داد، چون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را برابر اشارتی که از یوسف ورود یافته بود بیفشانده، حضرت باری عزّ شانه «باد را» که منهی عاشقان و مخبر صادقانست فرمان داد.

***

بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم کمتر از یک نفس از مصر بکنعان آورد

و فی الحال یعقوب آن نسیم استشمام نمود و از آن رایحه حیات‌بخش خبر نضارت گلزار دیدار یوسف معلوم کرد، روی مبارک بطرف احفاد و ذرّیات کرده، گفت: ای عزیزان اگر مرا به غفلت نسبت نکنید و به خرافت موسوم نگردانید از این نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم می‌رسد و از گلستان جمالش رایحه وصال استشمام می‌نمایم.

***

که برگذشت که بوی عبیر می‌آید؟که می‌رود که چنین دلپذیر می‌آید؟

نشان یوسف گم‌گشته می‌دهد یعقوب‌مگر ز مصر به کنعان بشیر می‌آید

و حقّ تعالی از این واقعه در قرآن مجید خبر باز می‌دهد. «وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ» و آن هنگام که کاروان جدا شد از مصر «قالَ أَبُوهُمْ إِنِّی لَأَجِدُ

---

(۱)- ح: که یوسف از پیراهن آفتاب.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۲۵

رِيحَ يُوسُفَ» گفت پدر ایشان یعقوب به درستی و راستی که من بوی یوسف می‌شنوم «لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ» اگر نه شما مرا تکذیب کنید و به خرافت منسوب دارید «قالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ» گفتند آن کسان که با وی بودند سوگند به خدای تعالی که تو هم بر آن محبّت «۱» دیرینه خودی.

نقل است که چون یهودا متعهّد این امر شد بتعجیل تمام این هشتاد فرسنگ راه را پیاده و پای برهنه به اندک فرصتی طی کرده خود را بکنعان رسانید و گویند که هفت قرص نان زواده وی؟ بود از غایت تعجیل و سرعت در سیر مجال خوردن نداشت.

چنانکه هنوز چیزی از آن نان باقی بود که بکنعان آمد و آنکه یعقوب از شنیدن بوی یوسف خبر باز داده بود تصدیق آن نمود چنانکه حقّ تعالی فرمود: «فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ» پس چون بشارت‌دهنده آمد «أَلْقاهُ عَلى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً» پیراهن را بر روی پدر افکند و پدر از نابینائی برگشته بینا شد. «قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّی أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ» یعقوب گفت مر اولاد خود را که مر او را نسبت به خرافت و ضلالت می‌کردند که نه من شما را می‌گفتم که من از خدای تعالی آن می‌دانم که شما نمی‌دانید.

سؤال اگر کسی پرسد که یوسف را از کجا معلوم که ببوی پیراهنش بینائی پدر معاودت خواهد نمود؟

جواب آنکه بوحی الهی معلوم کرده بود و جبرئیل مر او را خبر داده و نیز می‌شاید که یوسف به فراست معلوم کرده باشد که مر یعقوب را قوّت باصره ضعیف گشته و از کثرت بکاء و تنکی دل سوادش به بیاض مبدّل گردیده و لیکن هنوز بحدّ عمی نرسیده، و چون حزن و اندوه، انبوه گردد منجرّ بضعف بصر گردد و باز چون فرح و ابتهاج بافراط رسد آن ضعف مبدّل به قوه شود و آن نقصان از وی زائل شود، این احتمال موافق است که مر قوانین طبیّه را.

---

(۱)- ح: محنت دیرینه خودی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۲۶

سؤال: اگر کسی گوید که یعقوب بوی پیراهن را از هشتاد فرسنگ راه چگونه شنید؟

جواب: از دو وجه است، یکی آنکه مجاهد مفسّر رحمه اللّه گوید که چون آن پیراهن از جنّت بود رایحه از آن همراه باد صبا گردانیدند و آن رایحه در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت، چون فوائح آن روایح بمشام یعقوب رسید بشناخت که که این بوی جنّت است و بادراک این معنی انبیا مخصوص‌اند و دانست که بوی جنّت در دنیا منحصر بهمان پیراهن است که از بهشت آورده بودند و آن پیراهن مختصّ است بیوسف، لا ـ جرم در ادراک آن رایحه گفت: «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ» و این وجه مبنی بر آنست که آن پیراهن همان پیراهن است که از برای خلیل از بهشت آورده بودند، و امّا بر آن قول که پیراهن رسمی او بود مبنی باشد بر معجزه که از بعد مسافت بوی پیراهن شنیدند و آنگه «تفنید» عبارتست از نسبت «به فند» و آن خرافت است که گویند «فند الرّجل اذا خرف و تغیّر عقله و فنّد اذا جهل و نسب اليه ذلک». و معنی اینجا آنست که من بوی یوسف خود شنودم اگر نه شما نسبت من بضعف رای و قلّت عقل کنید گویم که وی نزدیک است و وصال وی عن‌قریب میسّر گردد.

چون یعقوب این خبر باز داد ایشان سوگند خوردند که «تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ» و معنی ضلال اینجا حبّ است «ای لفی حبّک القدیم» یعنی بهمان محبّت روز اول موصوفی، نه او را لحظه‌ای فراموش می‌کنی و نه ساعتی از یاد او زائل می‌گردی و این قول قتاده است، و امام حسن می‌فرماید که چون مظنّه اولاد و احفاد آن بود که حضرت یوسف هلاک گشته و چون پدر بعد از مدّت مدید و عهد بعید یاد فرزند می‌کرد و دعوی ادراک رایحه وی می‌نمود. لا جرم او را از طریق رشد منحرف دانسته و از راه صواب منصرف شناخته، اسناد ضلالت به او کردند و گفتند: «إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ» و روایت اصح آنست که مراد

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۲۷

از بشیر یهودا است که پیراهن ملطخ بدم او برده بود، و سبب حزن پدر گشته اکنون این پیراهن نیز او برد تا سبب فرح گردد چنانکه تقریر افتاد.

گویند که چون یهودا بکنعان رسید، فی الحال پیراهن بر روی پدر افکند و گفت «البشارة انّ الملک العزیز هو ابنک یوسف» ای پدر بشارت باد، که عزیز مصر پسر تست یوسف و این پیراهن ویست، یعقوب پیراهن وی ببوسید و و بر چشم مالید، چشمش روشن گشت، اول سؤالی که از یهودا کرد آن بود که یوسف را حال چیست؟

یهودا گفت: پادشاه مصر است.

یعقوب فرمود: من از پادشاهی «۱» سؤال چه می‌کنم، سؤال اینست که یوسف بر چه دین گذاشتی؟

یهودا گفت: بر دین اسلام.

یعقوب گفت: «الحمد للّه الآن تمّت النّعمة».

و روایتی نیز هست که مراد از بشیر پسر کنیزک یعقوب بود که او را از مادر تفریق کرده فروخته بود و واقعه چنان بود که مر یعقوب را کنیزکی بود که در وقت ولادت بنیامین که مادرش فوت شد این کنیزک را فرزندی بود بشیر نام همزاد بنیامین و چون مادر بنیامین راحیل در وقت ولادت داعی اجل را لبّیک اجابت گفت این کنیزک بتعهّد ارضاع بنیامین مقرر شد و فرزند وی بشیر را یعقوب بعد از آنکه کبیر گشته بود بفروخت و مادر بشیر در فراق وی بسوخت و به حقّ تعالی بنالید و گفت الهی چنانکه یعقوب میان من و فرزند من جدائی افکند تو نیز میان او و فرزند او فراق انداز، تا داند که فراق فرزند چونست، هاتفی آواز داد که ای کنیزک تو دل مشغول مدار که ما او را بفراق عزیزترین فرزندان وی مبتلاـ گردانیم و تا ترا بوصال فرزند تو خوشوقت نگردانیم فرزند وی بوی نرسانیم و اتفاقا بشیر بمصر

---

(۱)- ح: من از پادشاهی وی سؤال چه می‌کنم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۲۸

افتاده و به خدمت يوسف مشرّف گشته بود، و هيچ‌كدام را كيفيّت احوال يكديگر معلوم نى، يوسف پيراهن بوى داده بجهت اعتمادى كه با وى داشت و او را روانه كنعان نمود، و حقّ تعالى را اراده آن بود كه انجاز وعده خود فرمايد و آن كنيزك فراق زده اول بملاقات فرزند فايز آيد.

القصّه چون بشير بكنعان رسيد مادرش به كنار آب آمده بود و غسل ثياب اسرائيل اللّه مى‌كرد كه بشير بوى رسيده، از وى سؤال كرد كه اى ضعيفه منزل يعقوب پيغمبر اينجا كجا است؟

گفت: يعقوب را چه كنى كه از مردم عزلت گزيده، و دامن از مخالطت مردم بكلى در كشيده؟

بشير گفت: اى زن قصّه دراز مكن كه من بشير يوسفم و به رسالت نزد يعقوب مى‌روم.

آن ضعيفه سر برداشت و گفت الهى مدّتيست كه وعده داده كه بشير را به تو رسانم، پيش از آنكه يعقوب را بيوسف واصل گردانم، اكنون خبر يوسف مى‌آيد و بشير من پيدا نيست.

بشير گفت: اى زن بشير تو كيست؟

گفت: فرزند من كه از من دور افتاده و كيفيّت واقعه تقرير كرد.

بشير گفت: شادمان باش كه من بشير توام اى مادر خداى تعالى وعده خلاف نكند.

نكته اى درويش ضعيفه را وعده دادند، در آن وعده خلف نرفت بنده مؤمن را وعده جنّت و رضا و لقا دادند «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً» اميدواريم كه ايجاز وعده خود فرمايد و بنده را بمراد واصل گرداند.

القصّه چون پيره زال فرزند خود را يافت او را باشتياق تمام در بر گرفت،

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۲۹

و رو بسوى آسمان كرده، وظيفه شكرگزارى بتقديم رسانيد، آنگاه خواست كه با فرزند سخن گويد از شادى بيفتاد و از هوش بشد. بشير به ملازمت يعقوب آمده، تحيّت سلام بجا آورده و پيراهن بر روى مباركش ماليد، يعقوب فى الحال بينا شد، چنانكه حقّ تعالى فرمود: «أَلْقاهُ عَلى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً» اى رجع بصيرا بقدرة اللّه و معنى ارتداد انقلاب چيزيست به حالى كه پيش از آن بر آن حال بوده و چون چشم باز كرد فرزندان كه ملامتش مى‌كردند حاضر بودند و در نظر وى ايشان را گفت: «أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ».

و علما را در معلوم وى اقوالست.

بعضى گويند آنچه او مى‌دانست كه ديگران نمى‌دانستند حيات يوسف بود باخبار ملك‌الموت.

و بعضى گويند كه اعتماد بر صحّت خواب يوسف داشت.

و بعضى گويند مى‌دانست كه انبيا را به بليّات امتحان كنند و ليكن بفرح و گشايش نيز مشرّف گردانند.

گويند بعد از معاودت بصر، نظر بر جبين بشير انداخت، از وى پرسيد تو كيستى كه باين خبر خجسته اثرم مبشّر گردانيدى؟

گفت: من آن بشيرم كه از مادر تفريق نموده بفروختى.

گفت: لا جرم سزاى آن ديدم.

بيت

گر بد كردم مرا بدى پيش آمدوين رنج و بلا و محنت از خويش آمد

هر زخم كه بر سينه بيگانه زدمريشش بدل خسته درويش آمد

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۳۰

و در احسن القصص قشيرى آورده است: كه يوسف نامه از براى پدر فرستاده بود چون روشنائى بصر معاودت نمود، نامه را بشير

بدست وی داد، در نامه نوشته بود بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. بعد از آن مکتوب «۱» را مضمون این بود که مرا قصد ملازمت و آرزوی زیارت جناب رسالت‌مآبی در صمیم قلب مرکوز می‌بود، فامّا اشاره خداوندی جلّ و علا چنین وارد شد که شما به سلامتی باین جانب تشریف ارزانی فرمائید تا به دو فرح فائز آئید، هم فرح لقا و هم فرح عطا، و در ذیل مکتوب اشعاری فرمود که دویست و شصت دست جامه جهت اولاد و احفاد ارسال فرمود، باسم هر یک استری مسرّج و ملجّم بلجام، مکلّل بجواهر و یواقیت، با هر استری غلام حبشی که متعهّد آن استر نماید و نام زد هر یک از اخوان یک دیه معمور مرقوم گشته و خاصّه از برای حضرت اسرائیل ثوبی ملکی و عمامه ملکی تعیین نموده فرستاده شد، ملتمس از فضل عمیم آنکه چون هدایای مذکوره از لوث حرام و شبهه پاک و مطهّر است، التفات فرموده مرا به لبس آن سرافراز فرمایند که مقصود آنست که حسّاد و اعداء از کفّار و فجّار در این دیار بسیارند، بنظر اعتزاز و احترام در اولاد و احفاد بینند و بفقر و مسکنت تعبیر ننمایند- قال اللّه تعالی «أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ».

از وهب بن منبّه رضی اللّه تعالی عنه روایت کرده‌اند که آورنده پیراهن، بنیامین بود و برادران همه با وی همراه آمده بودند، تا تهیه اسباب کرده و اصحاب را بمصر برند و هر یک از برادران را بصنوف عطایا و الوف هدایا مخصوص گردانیده، گفت: بزودی باید که در خدمت پدر بزرگوار مراجعت نمائید.

و روایتی آنکه از برادران استفسار نمود که اولاد و احفاد چندند؟

گفتند: هفتاد و دو نفر.

یوسف از برای ایشان از جامه و عتاد [عبا] و ما یحتاج سفر آنچه در خور ملوک بود

---

(۱)- ح- د: بعد از آن مکتوب بود که ...

ترتیب نموده فرستاد و یهودا را یا ابن یامین را علی اختلاف الرّوایات تعیین نموده تا پدر را با احفاد ساختگی تمام نموده بمصر آورد و دیگر برادران را در مصر بداشت، تا به‌آن روز که با یکدیگر به اجمعهم باستقبال پدر بیرون آمدند.

راویان از وهب منبّه چنین آورده‌اند که چون بنیامین پیراهن بر روی پدر افکند و به یمن آن نور بصر وی مراجعت نمود، بنیامین را در کنار گرفت، و سر و روی او را بوسیده گفت: ای فرزند ارجمند، خبر چیست؟

بنیامین گفت: بشارت ترا ای پدر که ظلمت‌آباد محنت سرای بیت الاحزان «۱» را سور نور جمال حاصل آمد، بوستان دل و گلستان جان را که از تند باد خزان هجران پژمرده بود، نوید بهار مواصلت میسّر شد «۲»، مرغزار سینه مهجوران که در تموز آتش افروز درد و سوز، خشک و بی‌رونق گشته بود، آب زلال وصال تازه و خرّم می‌گرداند، ای پدر آن نور دیده یعقوبی که مدّت چندین سال از سراپرده حدقه رحمت رخت اقامت بیرون برده بود اکنون باز به سریر ناز باز می‌آید و آن سرور سینه مکروبی که در چاه ادبار گرفتار گشته بود، به بارگاه جاه و اقبال استناد می‌نماید.

حاصل کلام آنکه نور جمال بی‌مثال یوسفی، شبستان سینه‌ات را بشعاع شمع وصال روشن می‌گرداند و شورستان دیده‌ات را که از شوراب گریه سفید گشته به آب حیات مشاهده جمال گلشن می‌سازد.

بیت

ای تن مرده بیاسای که جان می‌آیدچشم بگشای و نگه کن که چسان می‌آید

تازه شو ای دل پژمرده که چون آب حیاتبحر جودیست که سوی تو روان می‌آید

---

(۱)- ح: هجران را شمع وصال پدید آمد و ماتم سرای نوحه‌سرای بیت الاحزان را.

(۲)- ح: می‌رسد.

ذکر پیراهن بشارت که بشیر بامر حضرت یوسف به نزد پدر برد

وهب منبّه می‌گوید که اگر نه آن بودی که آن پیراهن از بهشت بودی، یعقوب فی الحال در آن ساعت هلاک گشتی از شادی. القصّه بعد از آن که خاطر عاطر اسرائیل اللّه از این خبر میمون اثر بتمامه بشکفته و آسوده گشت و از غم و اندوه بر آسوده الحمد للّه و المنّهٔ گفت و شنید را مجال تصرّف پدید آمد.

یهودا گفت: به اصحّ روایات که ای پدر سفر مصر را آماده باش که دم‌به‌دم قاصدان یوسف می‌رسند و محملها مرتّب داشته بطلب اعزّه و اهل بیت می‌آیند، و اکابر و اعالی و عبید و موالی را باعزاز و اکرام هر چه تمام‌تر بدیار مصر خواهند برد، روز دیگر فرستادگان یوسف با صد و پنجاه شتر کوه پیکر، شکوه منظر، باد پای بادیه‌پیمای، بر هر یک عمارتی از عود قماری ترتیب داده و بر بالای هر هودجی پرده زنبوری گسترده و بیست سر استر بردعی که در هنگام سیاحت با باد صبا برابری کردی و سی سر اسب تازی که نسبت با روش خویش سیر ماه «۱» را بازی دانستندی بنظر یعقوب رسانیدند و حضرت اسرائیل اللّه در اختیار حرکت و استعداد رحلت نزول وحی را مترصّد و مترقّب گشت تا جبرئیل بر وجه تعجیل از دار جلال که سفر اقبال صاحب‌دولتان با اجلالست نزول فرمود و خطّ جوازنامه ارتحال و انتقال بیعقوب رسانید و سه روز تهیه اسباب سفر کرده یعقوب با منکوحه‌اش لیّا که خاله یوسف بود با اتباع و اشیاع روز چهارم روی توجّه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها با لطف تربیت اسرائیل اللّه خوی کرده بودند و بر خوان احسان مائده دعوتش آسوده از یمن جوار و برکت روزگار فرخنده آثارش مأیوس گشته در پای محمل وی می‌غلطیدند و روی نیاز در پای هودج شریفش می‌مالیدند، و یعقوب هر یک را بلطف اصطناع وداع می‌فرمود و از بخشنده بی‌منّت، جهت ترفیه حال آن گروه، عاقبت به عافیت و خاتمت به سلامت و فراخی معیشت و ثبات بر جاده شریعت

---

(۱)- د: به زهره و ماه بازی داشتندی.

مسئلت می‌نمود و قطرات عبرات از فواره‌های دیدگان، در مفارقت آن محبّان می‌بارید و دموع حسرات در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفه رخسار می‌افشاند تا از نظر ایشان غایب گشت.

نقلست که برادران بر مقتضای وصیّت یوسف همه لباسهای فاخر پوشیدند، و بر نجایب «۱» سوار به عظمت و ابّهت تمام قطع منازل می‌نمودند و لیکن یعقوب آن جامه‌های ملوکانه نپوشید و بهمان پشمینه که در برداشت اکتفا فرمود، و بر دراز گوشی سوار گشته بتواضع و انکسار قدم در بیانها نهاده، خدمتکاران یوسف در هر منزل مایده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته.

چون یعقوب بعد از قطع منازل و طی مراحل با اشیاع و اتباع به نزدیک مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود فارض را به بشارت وصول یعقوب پیش فرستاد تا یوسف را خبر دهد که آفتاب فلك نبوّت «۲» که مدّتی در محاق افول محبوس می‌بود و غیوم غموم هجران، نور جمال خورشید مثالش را از اضاءهٔ و شعاع سرور محجوب می‌داشته اکنون که صباح [صباء] عنایت ازلیّه از جهت «۳» کمال کفایت احدیّهٔ و زبده و غشاوه غین غمار [عمار] از عین آفتاب فلك رسالت در کشیده تا اکنون [کنون قصد اوج مواصلت کرده و عزیمت بیت الشّرف موافقت نموده یعنی آن پدر که نور دیده در سر کار هجران کرده و وطن در بیت الاحزان کنعان ساخته اکنون به امید وصال و نوید اقبال بصوب مصر رسید، یوسف چون نوید با امید ملاقات شنید، چون صبح از غایت روشن‌دلی

بخندید، و چون گل از کمال شادی در جامه نگنجیده، از درون دل و جان شکر خداوند جلّ ذکره بتقدیم رسانید و بعد از آن از ملک ریّان دستوری طلبیده تا به موافقت برادران باستقبال پدر بیرون رود، ملک فرمود که من نیز در این امر طریق موافقت مسلوک

(۱)- ح: و نجایب سوار.

(۲)- فلک رسالت.

(۳)- ح: از مهب کفایت و به دیه وزیده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۳۴

می‌دارم و در احراز مثوبت این خیر با تو مشارکت می‌ورزم لا- جرم روز دیگر ملک حکم فرمود تا سران سپاه و مقدّمان بارگاه و عظماء دولت و امراء مملکت در مواکب او از شهر بیرون آیند و آنگاه با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار خود بیرون خرامید.

***

برون آمد مهین شهسواران‌پیاده در رکابش تاج‌داران

نهاده غاشیه خورشید بر دوش‌رکابش کرده مه را حلقه در گوش

نفیر چاوشان از دور شو دورز گیتی چشم بد را کرده مهجور

بیان استقبال با شکوهی که یوسف جهت حضرت یعقوب از اکابر ملک و اعیان ترتیب داد

آنگاه یوسف ملازمان را که باستقبال بیرون رفته بودند، فوج فوج گردانید حجّاب را علی‌حده جدا جدا ساخت و نوّاب را علی‌حده، عظما و اکابر و علما و مشایخ هر طایفه جدا جدا می‌رفتند و یعقوب را تحیّت بجای می‌آوردند، تا طلیعه سپاه یوسف پیدا شد با چندین هزار سپهسالار، که از بریق و لمعان سیوف و رماح، صحرای مصر چون فضای آستان پرچراغ و مشعله می‌نمود بلکه از فروغ تیغهای هندی و خودهای فرنگی و ماه رویان مصری، آفتاب فلک رابع در پرده احتجاب متواری می‌گشت سیصد هزار سوار بر خنکهای باد رفتار که هر یکی با باد صبا در رفتن برابری کردی و بر چرخ فلک در دویدن سبقت گرفتی جوشنهای یاقوتی پوشیده و سپرهای قرمز بر دوش افکنده با سلاحهای جوهردار و خنجرهای جوشن گداز [گذار] بر اطراف و جوانب صحرا صف برکشیده تمامی مرزوبوم را بانواع تزیین و اصناف تلوین بیاراستند، هوای آن صحرا چون لجّه دأما «۱»، در تموّج آمده و سکّان آن هفت گنبد خضرا چون اهل تماشا به تفرّج بیرون خرامیده، از تاج و «۲» رواح؟ بسیط هوا، گلستان گشته و از نشاط و انبساط، بساط زمین بوستان شده و ارباب رایات دوازده هزار سوار «۳» علم

(۱)- ح: چون لجه راما در تموج بود.

(۲)- ح: از تاج و دواج.

(۳)- ح: دوازده هزار سوار.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۳۵

بر سر آن خیل و حشم برافراشته، چتر پادشاهانه بر فرق همایون یوسف داشته، از دور چون نظر یعقوب بر چتر افتاد پرسید که این کیست؟

ملاقات حضرت یوسف با پدر بزرگوار خود

گفتند: که این یوسف پسر تو است که حقّ تعالی باین دولت و مکنتش سرافراز گردانیده باستقبال تو می‌آید.

یعقوب از مرکب فرود آمد، و دست در گردن یهودا آورده روان شد چون نظر یوسف به یعقوب و بر آن جانب افتاد، یهودا را بشناخت دید که پیری ضعیف در جنب آن قامت با ضخامت متوجّه او است، دانست که یعقوب است، فی الحال از جنیبت فرود آمد و ریّان بن ولید نیز پیاده شد و صدّیق بر ملک پیشی گرفته به نزدیک پدر رفت.

روایتی آنست: که چون هر دو را نظر بر یکدیگر افتاد هر دو از پای درآمدند، و در میان میدان به پهلو می‌غلطیدند تا به یکدیگر رسیده هر دو هم را در کنار گرفتند، و لشکر همه از دور ایستاده در ایشان می‌دیدند و غریو از اطراف انجمن برآمد، و غلغله و شغب ایشان به قبّهٔ افلاک رسید و درهای آسمان را بگشادند و لشکر ملک در میدان فلک چون نظارگیان بر شرف آسمان به تفرج این خاکیان، صف برکشیدند، دکّان داران کواکب روز بازار «۱» «وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُکِ» را به درر «۲» ثوابت و لئالی ثواقب آئین بستند، حور عین از باغ خلد برین گلدسته‌ها از اصناف اوراد و ریاحین ترتیب «۳» دادند، سبزبوشان خانقاه ملکوت درین سور با سرور گشتند، جرعه‌نوشان حرم‌سرای جبروت در این سرور «۴» دست‌افشانیها نمودند.

القصه سکان قطان اطباق سماوات، در اشتیاق این دو مشتاق حیران مانده بجناب قدس الهی جلّ و علا بنالیدند که الهی این نوع اشتیاق و لذّت

---

(۱)- دکان داران کواکب دور.

(۲)- به در ثوابت.

(۳)- ح: ترتیب دادند.

(۴)- د: تمار.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۳۶

وفاق که اکنون در میان این پدر و فرزند اتفاق افتاده است، در هیچ وقت میان دو دوست تحقّق نپذیرفته و هرگز هیچ‌کس باین شادی و ذوق و حضور بوده باشد.

خطاب آید که ای ملائکه من سوگند به عزّت و جلال من که بنده گناهکار تباه روزگاری که صحیفه اعمال خود را بزلّات و هفوات سیاه کرده باشد، چون گریبان ندامتی بگیرد و به حضرت ما بازگردد رحمت ما را با آن بنده تا هفتاد چندین شادمانی و خرّمی باشد.

بیت

بیابیا که نیابی دیگر چو ما یاری‌چو ما بهر دو جهان خود کجا است دلداری

بیابیا و بهر سوی روزگار مبرکه نیست نقد ترا همچو من خریداری

و در بعضی روایات آمده است که یعقوب پیشتر از یوسف از مرکب فرود آمد، جبرئیل با یوسف عتاب کرد که چرا در این تعظیم بر پدر سبقت نجستی.

گفت یا اخی جبرئیل در این واقعه خود را فراموش کردم، و از تعظیم و توقیر غافل ماندم.

گفت: ای یوسف تمامی اهل آسمانها ناظر احوال شماالند پدرت که شیخ الانبیاء است پیاده و تو سواره از ادب دور می‌نماید، ای یوسف اگر در این امر سابق می‌آمدی هفتاد پیغمبر از نسل تو بیرون می‌آمد، اکنون بترک این مقدار ادب، پیغمبری را از نسل تو برداشتند، یوسف را حسرت و پشیمانی تمام روی داد و لیکن هیچ سود نداشت.

و ارباب اشارت گفته‌اند که مدّت هشتاد سال یوسف را در وادی غم و اندوه سرگردان می‌داشتند، و امروز که روز نشاط و شادی

بود بار غمى همچنين بر دل مباركش نهادند.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۳۷

***

انصاف در جبّلت عالم نيامده استراحت بصلب گوهر آدم نيامده است

از جور دهر دم مزن و نامراد باش كين جا دم مراد مسلّم نيامد است

زين اهل روزگار دگر دوستى مجوى كاينجا دو دوست يكدل و يكدم نيامد است

و در روضة الأصفياء آورده است: كه در حين ملاقات چون يوسف خواست كه بر تحيّت سلام بر پدر سبقت جويد از آن ممنوع شد و معلوم نيست كه حكمت الهى جلّ و علا از آن منع چه بوده باشد. ظاهر آنست كه چون در اول نزول سبقت نجسته بود از سبقت تحيّت نيز محروم ماند و امّا امام الانام نجم الملّة و الدّين قدّس اللّه تعالى روحه در تفسير تيسير تضعيف اين قول نموده، مى‌فرمايد: كه آنچه نقل از جبرئيل كرده‌اند كه مر يوسف را گفت: «انّك لم تحترم لابيك فقطع نسل النّبوّة منك كلام باطل لا يجوز ان يذكر و يعتقد» زيرا كه انبيا را جائز نيست تعظّم نمودن بر هيچ فرد از افراد مسلمانان به تخصيص بر پدر بزرگوار خويش كه بر مسند نبوّت مستند باشد و نسبت بسيارى از انبياء مرسل بوى منجر شود و اللّه تعالى اعلم بحقيقة الحال.

القصّه چون يوسف شرف ملازمت اسرائيل اللّه دريافت، اول حضرت يعقوب فرزند عزيز را مخاطب ساخته، گفت: «السّلام عليك يا مذهب الاحزان السّلام عليك يا مذهب التّعب و الهوان» و هر دو يكديگر را در كنار گرفتند چندان گريستند كه هر دو بى‌هوش شدند و چون بهوش آمد يوسف دست پدر گرفته پيش ملك آورد و ريّان بنا بر آنكه به نبوّت ابراهيم و اهل بيت او

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۳۸

گرويده بود، ناموس سلطنت را بر طاق نسيان نهاده، در دست و پاى يعقوب افتاد، و نيازمندى نموده، سپاس دارى يوسف نموده. گفت: يا اسرائيل اللّه اگر فرزند ارجمندت اهتمام ننمودى، و تعبير واقعه كما ينبغى نفرمودى اكثر «۱» اهل مصر رقم رقيّت يوسف بر ناصيه ايشان مثبت گشته بود؟ امروز مطلق العنان گشتند؟ و كيفيّت واقعه چنان بود كه در اين روز كه هنگام «وصل الحبيب الى الحبيب» بود تمامى اهل مصر حاضر بودند، و همه به رقيّت يوسف مقرّ و معترف، مجموعشان گفتند كه ما همه بنده و مملوك اين صاحب دولتيم، و تمام اسباب و املاك ما از ضياع و عقار ملك مطلق «۲» او است.

يوسف گفت: اى پدر مقصود ازين امر آن بوده است كه امروز چون شما تشريف حضور ارزانى فرمائيد ببينيد كه لطف حضرت خداوندى جلّ و علا در شأن اين بنده غريب و معامله كه فرموده و مرا از چه نوع مذلّتها بچه عزّتها مشرّف گردانيده و ارتكاب اين امر نه از براى فخر و بارنامه پادشاهيست، بلكه مقصود از اين امر آن بوده است كه امروز همه را در نظر شما از قيد رقيّت رهانيده و بعزّ حريّت رسانيدى «۳».

مصريان همه شما را امروز به ديدار مبارك و لقاى ميمون اين پدر بزرگوار، از قيد بندگى آزاد كردم و تمامى اسباب و املاك شما را كه بمن تمليك نموده، باز گذاشته بوديد همه را بشما ارزانى داشتم.

نظير اين آنست كه چون روز قيامت شود و جان پيوند قدرت و خاتم بند حكمت به پيرايه «كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ» و صلات مفاصل اناسى و مقطّعات مواصل ادانى و اقاصى بند بر بند پيوند دهد از خوف و خشيت آن روز پرسوز، جمال گل‌رويان عالم كه هر يك گلدسته باغ ارم بودى آراسته و بواسطه سموم غموم و

(۱)- ح: اكثر اهل مصر به بلاى قحط گرفتار گشته ممات بر حيات برگزيدندى. و راه عدم پيش گرفتندى و روايتى آنست كه اهل مصر رقم رقيت يوسف بر ناصيه ايشان مثبت گشته بود امروز مطلق العنان گشتند.

(۲)- ح: ملک طلق اوست.

(۳)- ح: بعز حریت رسانم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۳۹

صرصر هموم، چون اوراق خزانی پژمرده و بی‌صفا گردد و همه خلایق از وضیع و شریف به قید تقصیرات خود مقیّد گشته، بروز خود درمانده خواجه ما صلّی اللّه و علیه و سلّم در آن روز فیروز «وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى بجناب مولی تعالی دست شفاعت بگشاید، چنانکه مصریان را بر روی پدر آزاد کرد، حضرت اللّه تعالی همه گناهکاران امّت محمّد را بر روی آن حضرت از نار جحیم و عذاب الیم آزاد کند و ممالک جنّت را مر ایشان را مسلّم دارد بفضله و کرمه.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۴۰

اما لطائف و اشارات و تمثیلات و تحقیقات متفرّعه بر این آیات کریمه

«قوله تعالی اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا» یوسف فرمود پیراهن من به برید نزد پدر، نخست درد وی از دیدن پیراهن بود، خواست تا مرهم نیز از پیراهن باشد، چون آن پیراهن از مصر بیرون آوردند سحری بود که یهودا آن پیراهن بیفشاند، نسیمی از ساق عرش بجناب خداوند تعالی جلّ ذکره استدعا نمود که خداوندا دستوری ده تا پیش از آنکه پیک یوسف خبر پسر به پدر رساند، من پیشتر خبر پسر به پدر برم تا کمال لطف نامتناهی و منّت حضرت پادشاهی جلّ و علا بر خود بشناسد، اجازتش دادند فی الحال به یک وزیدن از هشتاد فرسنگ راه بوی یوسف را بمشام یعقوب رسانید، چون روح و راحت آن رایحه فایحه بمشام جان یعقوب مکروب رسید، استنشاق آن رایحه نموده و دلش بنازید و لبش بخندید، حاضران از آن تعجّب کردند، که در این مدّت مر او را خندان ندیده بودند، کیفیت احوال پرسیدند. فرمود:

«إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ».

بیت

باد آمد و زان سرو خرامان خبر آورددر کالبد سوخته جان دگر آورد

امروز هم از وصل مرادم سرمستی استاین بوی که بودست که باد سحر آورد؟

گفتند: ای شیخ یوسف در خاک پوسیده شده و تو هنوز از اشتیاق رایحه وی بازنمی‌پردازی هر چند ایشان منع می‌کردند او همچنان می‌بوئید و از آن استنشاق

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۴۱

استبشار می‌نمود، تا آن روز که یهودا درآمد خبر یوسف بسمع وی رسانید.

نظیر این آنست که مؤمن را نیز در وقت مرگ دو بشارت خواهند داد. اول بادیست که بر اغصان شجره طوبی می‌وزد و از آن نسیم روح‌پرور روح‌گستر بشارت قبول و نوید وصول به بنده مؤمن می‌رساند، گویند یهودا از آنجا که پیراهن بیفشاند، تا به نزد یعقوب هشت روز راه بود و از مهب این نسیم تا به نزد بیمار «۱» سقیم هشت هزار سال راه باشد، بیمار چون چشم بگشاید پیش از آنکه بر هم نهد، آن باد هشت هزارساله راه را طی کند و رایحه جنّت بوی رساند، چون بوی بهشت بشنود بر خود بنازد و ملک‌الموت گوید ای بنده چه می‌بوئی؟ گوید:

بیت

می‌دمد بوئی ندانم تا کدامین بوست این‌بوی عشق است اینکه می‌آید ز سوی دوست این

جان چه بویش بشنود بر خود بدرّد پیرهن‌روح پاکست این نمی‌گنجد درون پوست این

این چه نور است این که چون جان ذرّه سرگردان او است‌آفتاب این نور کی دارد جمال او است این

مبشّر دیگر، در آن وقت مر بنده را فرشته‌ایست که از مقام قرب به نزد بنده آید و آن‌چنان باشد که چون نسیم بهشتی مشام جان را به روایح قدس معطر گرداند، این فرشته را بر اثر این نسیم به بشارت «وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» مبشّر سازد و بعد از آن ملک‌الموت صحیفه از حریر جنّت که بر وی نام دوست بنوشته به بنده نمایند تا جان وی تمام بروح و راحت بدار السّلام خرامد، چنانکه یعقوب رایحه پیراهن به مشامش رسید، و خبر وصال به سمعش رسید و بعد از آن پیراهن بر دیده مالید و آن سبب روشنائی وی شده.

---

(۱)- ح: تا به بر بیمار.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۴۲

کذلک بنده نیز در آن دم آخر اجل اوّل رایحه جنّت بمشام وی رسد.

دویم- خبر بشارت به سمعش آید.

سیّم- حریر جنّت در نظرش درآید و آن سبب روشنائی گشته دیده‌اش بجناب قدس خرامد.

لطیفه‌های عرفانی دیگر

لطیفه دیگر هم در این کلمه: ای درویش عارفان گفته‌اند که سنّت پادشاه جلّ و علا آنست که چون بر عاشق «۱» خود بلا فرستد به‌یک‌بار فرستد و چون باز برد بتدریج باز برد و کوه کوه درآید و کاه‌کاه بیرون رود، آری روز اوّل که گفته بودند یوسف را گرگ خورد، بلا به‌یک‌بار بر دل فرود آمد و در وقت رسیدن فرح اول شمه از رایحه پیراهن بمشام او می‌رسانند و بعد از آن او را هشتاد فرسنگ راه در پیش می‌نهند و بجانب مصر می‌برند و بعد از آن اوّل خیل و حشم بسیاری بوی می‌نمایند، و بعد از آن انتظار بسیار به مطلوبش می‌رسانند تا عاشقان دانند که آنکه مخلوقی را دوست می‌دارد این همه ابتلا می‌بیند و آن همه انتظار می‌کشد تا بمحبوب خود می‌رسد، کسی که دعوت محبّت حضرت جلال احدیّت کند، کم از آنکه بلاها را آماده باشد، و سالها چشم انتظار بر راه نهاده تا شاید که جمال محبوب روزی از مطلع اقبال طلوع کند، و عاشق دلخسته را به بزم وصال راه دهد.

لمؤلّفه

چو چنگ می‌کشم این گوشمال و زخم فراق‌مرادم آنکه به بزم وصال بنوازی

نقوش مهر تو از لوح دل بخواهد رفت‌اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی

سپاه درد و بلا صف کشیده از چپ و راست‌بقلب ما علم عشق چون برافرازی

---

(۱)- ح: که چون بر عاشقان خود بلا فرستند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۴۳ همین دلست که آئینه است در دست‌گهی چو گوی بهر جانبی که می‌تازی

ولی مظاهر و اعیان چو رخت بر بستندتو خواه آینه سازی و خواه گوبازی

هرآینه که تو عکس جمال خود بینی‌اگر در آینه دل تجلّی اندازی

لطیفه دیگر هم در این باب بشنو- ای درویش این تحفه که مشام یعقوب را مروّح گردانید همان تحفه الهی است جلّ و علا که هر شبانه روزی چندین بار گرد عالم می‌گردد و بدور سینه‌های مؤمنان و موحّدان گرد برمی‌آید تا کجا سینه صافی بیند و سرای خالی تا آنجا نزول کند.

شعر

«اتی فی هواها قبل ان اعرف الهوی‌فصادف «۱» قلبی خالیا متمکّنا»

آنگه حضرت رسول فرمود: «انّ لربّکم فی ایّام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها» اشاره باین نفخه است که من می گویم منثور شنیدی منظوم هم بشنو.

لمؤلفه

نفخه عشق کز آن سوی جهان می‌آیدبمشام دلم از عالم جان می‌آید

تازه شو ای دل پژمرده که چون آب حیات‌بحر جودی است که سوی تو روان می‌آید

خیز ای عقل تو از چارسوی پنج حواس‌که نگار من از آن راه نهان می‌آید

(۱)- ح: فصار قلبی خالیا.

همچو خورشید نما روی که جان ذرّه صفت‌از زمین تا بفلک رقص کنان می‌آید

حیف کین بی‌بصران تا به ابد بی‌خبرندزانچه در دیده صاحب نظران می‌آید

ای عجب سرّیست که دارنده پیراهن از آن هیچ بوی نیافت، و یعقوب از مسافت هشتاد فرسنگ بیافت زیرا که آن بوی، بوی عشق بود که جز بر عاشق نمی‌دمید و آن نیز هر وقتی نمی‌دمد که تا مرد پخته عشق نگردد و به بلاهای عشق «۱» گرفته نشود این بوی به مشامش نرسد، نه‌بینی که یعقوب در بدایت کار که یوسف را از بر وی بردند و هم در آن حوالی در چاه افکندند نه از وی خبر یافت و نه بوی هیچ بوی رسید و آخرالامر در کنعان از بوی یوسف مصری خبر می‌داد که «إِنِّی لَأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ».

لطیفه دیگر هم بشنو- «إِنِّی لَأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ» در وقتی که یعقوب باین کلام تکلّم می‌فرمود جمعی از اتباع و اشیاع آنجا حاضر بودند، آن بوی وصال بمشام یعقوب رسید و هیچ‌کدام از حاضران را خبر نبود زیرا که بوی یوسف آتش افروز عشق و محبّت بود و دل یعقوب سوخته همان آتش و آتش جز در سوخته نگیرد.

آری چون قیامت قایم شود مؤمن با کافر آمیخته باشد، بوی بهشت از پانصدساله راه به مشام مؤمنان رسد و کافران را از آن خبر نه، بوی دوزخ نیز از پانصدساله راه بمشام کافر رسد و مؤمنان را از آن آگاهی نه، بر پل صراط کافران می‌سوزند و مؤمنان را اثر نی، چندین کس بعلم و عمل آراسته و از لذّت وصال محروم و چندین کس را از علم و عمل هیچ نصیب نی و در بزم وصال محرم نی، عالمی چشم گشاده و از لوامع انوار جمال هیچ ندیده و درویشی چشم بر هم نهاده و در هر ذرّه از ذرّات

(۱)- ح: و بر بلاهای عشق گرفتار نشود.

کائنات مشاهده انوار ذرّات و صفات نموده و باین زمزمه زبان حال برگشوده.

لوالدی رحمه اللّه

ای پرتو وجود تو ذرّات کائنات‌هر ذرّه بر وجود تو آیات بیّنات

بر صفحه وجود بجز نقش تو نبودذات تو می‌نمود در آئینه صفات

عنقای دل به کنگره وصل ره نبردهر چند سیر کرد بگرد سرا دقات

استاد خرده بین خرد در صفت بماند «۱»چون دم زند ز معرفت سرّ کنه ذات

خضر دلم که از ظلمات فنا گذشت‌ز آن رو قدم نهاد بسر چشمه حیات

وجه الجیب «۲» عین حیاتی و انّنی‌ارجو الحیاهٔ فیه نجاتا «۳» من الممات

لطیفه دیگر است در این کلمه: «إِنِّی لَأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ» ای درویش هر که یادگار دوست را عزیز دارد، همان یادگار، آخر کار، مبشّر او گردد، برادران پیراهن یوسف را عزیز نداشتند و به خون بیالودند لاجرم در روز وصال پیراهن در دست ایشان بود و ایشان را از آن هیچ خبر نبود امّا یعقوب پیراهن یوسف را عزیز داشت و در روی خود مالید، لاجرم هنوز میان او و پیراهن هشتاد فرسنگ راه بود که فریاد برآورد «إِنِّی لَأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ».

---

(۱)- ح: از صفت بماند.

(۲)- ح: وجه الحبیب ان حیاتی.

(۳)- ح: نجاهٔ و نجاهٔ.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۴۶

کذلک کافر حرمت پیراهن خلقت خود نداشت و آن را بلوث کفر بیالود، لا جرم به دولت دیدار نرسید «کَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» اما بنده مؤمن پیراهن خلقت خود را عزیز داشت و بلوث کفر نیالود. «وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ» لا جرم به دولت وصال فایز گشت. که «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَهٌ».

و نیز بدان ای درویش که مقدّمه وصال اوّل رایحه‌ایست که بمشام عاشق مهجور می‌وزانند و آن رایحه را بدرقه وصول می‌گردانند «انّ لربّکم فی ایّام دهرکم نفحات» و اگر نیک نظر می‌کنی با هر نفسی رایحه از روایح قدس همراه او است تا بواسطه آن روح غریب صفت در غریبستان آب و خاک قرار می‌گیرد، و اگر نه رایحه قرین هر نفس بودی یکدم روح در این زاویه قرار نگرفتی و شرح این تطویل داده و شمه از آن مبیّن می‌گردانم بسمع قبول اصغا نمای.

ای درویش چون جان پاک از بام افلاک باین مغاک خاک افتاد غریبی بود با این شهریان «۱» الفت نمی‌داشت، قالب خاک که معتکف این مغاکست با جان موافقت نمی‌نمود، چرا که روح از عالم امر بود «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی» و بدن از عالم خلق «خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ» پروردگار عالم تعالی و تقدّس و تعظّم برشته «أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ» هر دو را بر هم بست تا روح بقالب و قالب با روح پیوست، اما هنوز بواسطه اختلاف حقایق ایتلاف ممکن نبود و روح غریب در این رباط مهیب آرام نمی‌گرفت و بر خود می‌طپید و می‌گفت.

***

دلا چه بسته این خاکدان برگزرانی‌ازین خطیره «۲» [حظیر] برون بر که مرغ عالم جانی

تو باز جلوه نازی مقیم پرده رازی‌قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی

---

(۱)- ح- د: با تن سر الفت نمی‌یافت.

(۲)- د: خطیر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۴۷ بحال خود نظری کن برون رو و سفری کن‌ز حبس عالم صورت به مرغزار معانی

تا حکیم ازلی جلّ جلاله بروابط لم‌یزلی مرغ روح را در قفس قالب آرام داد و لطیفه هم از آن عالم ارواح به زله‌کشی جان غریب صفت فرستاد و آن آنست که فرمان ازل در حال نقل قضا و قدر «۱» ابتدا بگوش هوش قلم رسید، قلم که رازدار قدر است آن شنیده، ازل را بازگوید و بودهای ابد باز جوید و احکام وقایع در گوش لوح گوید، صریر قلم که صفیر بارگاه قدمست بگوش اسرافیل بنفحات قدس، آن معنی از لوح برداشته به جبرئیل سپارد و دمدمه ازل و زمزمه قدم از کرانه وزانه «۲» غیب به نوازه آوازه

جبرئیل در بر جان «۳» فرشتگان فرستد، آسمان‌ها از آن معنی پر شود، ملکوت بجوش برآید، قضای حضرت جلال احدیّت جلّ ذکره از دریچه بروج با عروج و پنجره نجوم با رجوم از حجب غیب ظاهر شود، نخست که از دو بند آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون نهد، به کره ناری که جهان آتشین است واصل گردد، آنگاه این لطیفه ربانی از ولایت آتشین به ناحیه باد رسد و عالم گرم بجهان نرم ترنم‌فام «۴» آید، آن گرمی که از آتش گرفته بود با نرمی باد درهم آمیزد، آن باد گرم و نرم شود، نواله کش جان گردد و تمام رنگ جان گیرد، این لطیفه را که از آن جهان سبحانی به همدمی جان انسانی قصد این عالم زندانی داشت، بدین باد سپارند و چندین هزار فرشته بدان باد گمارند تا آن باد را از روزن مشام جان بنده درآورده، به‌آسانی به گلوی انسانی درآرند آن لطیفه که بوی حقّ تعالی همراه دارد بباد سپرده‌اند. که «لا تسبّوا الرّیح فانّها من نفس الرّحمن» در درون بنده جان قسمت کند «۵» پس هر

---

(۱)- ح: در حال نفوذ قضا و قدر.

(۲)- ح: و رانه غیب. د: ورائه.

(۳)- ح: در پرده جان.

(۴)- ح: بدون فام.

(۵)- ح: در درون جان بنده قسمت کند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۴۸

شبانه روزی این بیست و چهار هزار نفس که نواله‌کشان جان و پیغام‌گذاران روح‌اند این بوی دوست در پرده استخوان و پوست بر جان می‌رسانند و آن امانت ربّانی در بر این غریب زندانی می‌نهند تا چنانکه یعقوب می‌گفت «إِنِّی لَأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ» جان فراق دیده محنت کشیده می‌گوید:

لمؤلفه

مگر صبا ز سر کوی دوست می‌آید که از زمین و زمان بوی دوست می‌آید

چه رشکها است که از باد می‌برم هر شب که روی او ز چه بر روی دوست می‌آید

هر آنچه آیدت از غیب نیک و بد منگر همین بس است که از سوی دوست می‌آید

لا-جرم تا این نفس که پیغام گذار حقّ است سبحانه و تعالی هر دم سلام و پیغام دوست بجان غریب نهاد، باین ولایت غربت می‌رساند، جان ببوی دوست بر جا «۱»- است و چون نفس منقطع شود جان عزم رحیل کند. چرا که آن قوت که سبب بقای او بود تا از نزد محبوب حقیقی می‌دمید جان ببوی «۲» او در این زندان قراری داشت، و چون آن قوت نماند و آن مونس را باز ایستاد لا بد قصد وطن خود خواهد کرد و باین زمزمه ترنم خواهد نمود.

للشیخ الرومی

ما به فلک بوده‌ایم یار ملک بوده‌ایم باز همان‌جا رویم جمله که آن شهر ماست

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست ما بفلک می‌رویم عزم تماشا کراست

---

(۱)- ح: جان ببوی دوست بر تن است.

(۲)- ح: جان سوی او.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۴۹ خود ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست

عالم خاک از کجا گوهر پاک از کجا برده «۱» فرود آمدیم باز کنید این چه جاست

آمده موج الست کشتی قالب شکست‌روح چو از تن پر است نوبت وصل و لقاست

شکل لقا شد پدید سیل بدریا رسیدصبح سعادت دمید صبح چه نور خداست

تمهید مقدمه «۲»- حکمت از فرستادن پیراهن بجانب یعقوب آن بود و اللّه تعالی اعلم که سنّت سنیّه حضرت جلال احدیّت جلّ و علا چنان نافذ گشته که هر که را غم و اندوه از ممرّی رسیده باشد فرح و راحت نیز از آن ممرّ بوی لاحق گرداند، مثلا آدم علیه السلام را غم از ابلیس پیش آمد که او را به زلّت افکند عاقبت شادی هم از ممرّ وی به آدم رسانیدند که زلّتش را بابلیس نسبت کردند «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ».

ابراهیم را غم از آتش بود تا پیوسته می‌گفت: «اوّه من النّار» «۳» شادیش هم از آتش رسید «يا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلى إِبْراهِيمَ».

یوسف را غم از ممرّ خواب بود که به برادران تقریر کرد «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» فرح هم از خواب رسید «إِنِّي أَرى سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ».

موسی را غم از ممرّ دریا بود که مادرش در دریا افکند «أَنِ اقْذِفِيهِ فِي

---

(۱)- ح: بر چه فرود آمدیم باز کنیم این چه جاست.

(۲)- اشاره لطیفه.

(۳)- ح: آوای من النار.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۵۰

تفسیر حدائق الحقائق متن ۷۹۹

التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ» عاقبت فتح و انبساط از دریا رسید. «وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ».

مریم را غم از ممرّ عیسی بود «يا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا وَ كُنْتُ نَسْياً مَنْسِيًّا» عاقبت شادی و گشایش هم از عیسی بود «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا».

حضرت رسالت علیه الصّلاة و سلّم را غم نیز از ممرّ عمر بودی که سی و نه تن مسلمان بودند و از ترس عمر نماز در سردابها می‌گذاردند، لا جرم شادیش هم از عمر رسید «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» تا بعد از اسلام عمر دین اسلام آشکار شد.

کذلک یعقوب را غم از ممرّ پیراهن رسیده بود «وَ جاؤُ عَلى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ». کذلک شادی هم از ممرّ پیراهن رسانیدند «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا».

کذلک بنده مؤمن را غم از مرگ و قیامت است امید چنانست که راحت و آسایش هم از مرگ و قیامت خواهد بود. ان‌شاءالله.

نقلست که اعرابئی بیمار شد.

گفتند: این بیماری مرگست.

گفت: چون مرگ پیش آید کجا باید شد؟

گفتند: نزد حضرت حقّ جلّ و علا.

گفت: پس کراهت چه باشد که به نزد کسی می‌روم که هرگز هیچ خیر ندیدم مگر از حضرت او.

بیت

گر کند دست اجل قصر وجودم خشت‌خشت‌اصل و بنیاد محبّت هیچ نپذیرد خلل

من چو از اهل دلم فانی نخواهم شد ز مرگ‌چون نوید وصل می‌آرد چه ترسم از اجل

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۵۱ طالبان هر کس بقدر خود مرادی یافتندعاشقان دیدار ما و زاهدان مزد عمل

ضعیفه را دیدند که می‌گریست و می‌گفت: «و اللّه لقد شبعت من الحیاة حتّی لو وجدت الموت یباع لاشتریته شوقا الی اللّه تعالی و حبّا للقائه» سوگند به خداوندی که از این حیات فانی سیر گشته‌ام و از قید آب و خاك بشریّت که مانع وصال حقیقت است به تنگ آمده‌ام چنانکه اگر دانم که مرگ را می‌فروشند به خریداری وی مبادرت می‌نمایم، از غایت اشتیاق بلقاء خداوند سبحانه و تعالی، وی را گفتند: عجب اعتمادی داری بر حسن عاقبت خویش مگر اعمال پسندیده پیش فرستادی؟ گفت: نه و لیکن دوستدار ویم و بیقین می‌دانم که دوستان خود را عذاب نخواهد کرد.

بیت

چون خلقتم آفریدی اوّل‌آخر نگذاریم معطّل

گر مرگ رسد چرا هراسم‌کآنراه منست می‌شناسم

آن مرگ نه باغ و بوستانست‌کو راه سرای دوستانست

تا چند کنم ز مرگ فریادگر مرگ از اوست مرگ من باد

لطیفه دیگر- «فَأَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ أَبِی یَأْتِ بَصِیراً» ای درویش به نزد اهل تفسیر مقرر است که آن پیراهن، همان پیراهن بود که به ابراهیم در وقت افکندن وی به آتش پوشانیده بودند و آن پیراهن از بهشت بود چنانکه مرقوم گشت.

ای درویش ابراهیم را آتش حرقت بود و یعقوب را آتش فرقت و این پیراهن سبب خلاص ابراهیم آمد از آتش حرقت و موجب استخلاص یعقوب شد از آتش فرقت، ترا نیز توهّم از دو آتش است، یکی آتش حرقت «فَأَنْذَرْتُکُمْ ناراً تَلَظّی» و دیگر آتش فرقت «کَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» حقّ تعالی بکرم ترا پیراهنی داد که آن را ایمان و معرفت گویند. «وَ لِباسُ التَّقْوی

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۵۲

ذلِکَ خَیْرٌ» اشاره به‌آنست و این پیراهن ایمان درپوش، تا خلیل‌وار از آتش حرقت برهی و بلوث معاصی آلوده مکن، تا یعقوب صفت از آتش فرقت نجات یابی.

فی قوله تعالی «فَأَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ أَبِی یَأْتِ بَصِیراً» روی گفت و چشم نگفت با وجود آنکه مراد از بصر بود که معاودت نماید.

و در این باب لطیفه بشنو که بصد جان ارزان است- فرمود پیراهن را بر روی پدر اندازند و نام چشم نبرد زیرا که از چشم وی در شکایت بود که بعد از وی بر روی هیچ فرزند ننهاده بود.

نظیر این بشنو قوله تعالی «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ» گفت در آن روز رویها به پروردگار خود جلّ جلاله نظر کنند، روی را گفت و چشم را یاد نکرد، با آنکه ناظر چشم است نه روی «کانّه سبحانه و تعالی یقول» ای بنده از چشم تو شکایت دارم که بغیر ما نظر کرده است اما از روی تو هیچ شکایت ندارم که غیر ما را سجود نکرده.

لطیفه دیگر هم درین باب بشنو- که «فَأَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ أَبِی یَأْتِ بَصِیراً» بدان ای درویش که تو نیز یعقوب وقت خودی که از مکر برادران ده‌گانه حرص و آزها و غفلت و هوا و هوس و شهوت و طمع و حسد و خیانت و شبهت، مدّت چندین سالست که از مطلوب خود بازمانده و از لقای محبوب خود محروم گشته و در بیت الاحزان دنیا به ناله و زاری «ادْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً» درآمده و دیده بصیرت غیب بینت را که پیرایه «فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ» است عیب عما پدید آمده و قامت استقامت «استقیموا و لن تحصوا؟» از شدّت بار انتظار دو تا گشته و تو یعقوب‌وار از لذّت مشاهده انوار جمال و جلال محبوب حقیقی بازمانده.

تو نیز می‌باید به مقتضای «لا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ» چشم امید بر راه نوید داری

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۵۳

که دم‌بدم رایحه وصول از مهبّ قبول می‌وزد و روح روح‌پرور فتوح‌گستر «انّ فی ربّکم ایّام دهرکم نفحات» بمشام منزویان زوایای

خمول و مستنیران اشعه شمع وصول می‌رسد و یهودا عنایت پیراهن رحمت «وَ کانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیماً» آورده بر روی یعقوب مکروب می‌اندازد تا دیده بصیرت که مدّتی از مشاهده محاسن ملکوتی و لطائف اسرار لاهوتی محجوب می‌بوده به‌یک‌بار بینا گردد و با یوسف حقیقت دست مؤانست در گردن مرافقت درآورده «ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ».

آنجا یعقوب از بوی پیراهن بینا گشته، چشم بگشاد و جهان را دید «فَارْتَدَّ بَصِیراً» اینجا جانت به رایحه رحمت چشم راحت بگشاید، جانان را بیند که «وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ».

لمؤلفه عفی عنه «۱»

بوئی ز زلفش «۲» می‌دمد ای عقل شیدا شو روان‌باد بهاری می‌وزد چون گل بصحرا شو روان

زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوئی شنیدپیراهن یوسف رسید ای دیده بینا شو روان

آه جمالش جلوه‌گر، شد فاش اندر بحر و برّچون یافتی نور بصر سوی تماشا شو روان

زد آتش عشقش علم، زان جانب لوح و قلم‌زین فرش برتر نه قدم، بر عرش بالا شو روان

در گوش جان آمد ندا، از بارگاه کبریاتو قطره آبی بیا هم سوی دریا شو روان

---

(۱)- ح: لمؤلفه قدس سره.

(۲)- ح: در کوش جان آمدند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۵۴ سوی نگار عشوه‌گر «۱»، گر اتفاق افتد نظراز عقل و دانش در کذرسرمست و شیدا شو روان

از خویش و بیگانه به چه، دستی بهر یاری مده‌بار خودی از خود بنه، در خویش تنها شو روان

از خویش چون تنها روی، از لا سوی الّا روی‌گر بایدت کآنجا روی، بیدست و بی‌پا شو روان

چون تو ز خود پنهان شوی، هر چیز خواهی آن شوی‌خواهی که تا جانان شوی، از غیر یکتا شو روان

در روی دریا چون خسی، گشتی تو برگردان بسی‌خواهی معین گردی کسی، زنهار با ما شو روان

بیان بخشش و گذشت حضرت یوسف و یعقوب از گناه فرزندان و برادران

«قالُوا یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا» گفتند فرزندان یعقوب ای پدر ما آمرزش خواه گناهان ما را «إِنَّا کُنَّا خاطِئِینَ» به درستی و راستی که ما بوده‌ایم از بدکرداران در حقّ تو و هم در حقّ فرزند تو «قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّی».

یعقوب گفت زود باشد که آمرزش خواهم از برای شما از پروردگار خود جلّ ذکره «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ» به درستی و راستی که پروردگار من، آمرزنده گناهان بندگان است و مهربان درباره ایشان.

بعد از آنکه کیفیّت حال ایشان ظاهر شد و جریمه برادران معلوم گشت در مقام عذر خواهی برآمده، نزد پدر آمدند استدعای دعا و استغفار نمودند تا پدر از برای ایشان از حقّ تعالی مغفرت و عفو گناهان خواهد، حضرت یعقوب فی الحال از برای ایشان استغفار نکرده، بلکه در تسویف افکند و وعده داد که بعد از این برای ایشان آمرزش خواهد.

---

(۱)- سوی نگار جلوه‌گر، گر اتفاق افتد سفر.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۵۵

و علما را در سبب این تسویف اقوال است. ابن عباس گوید مراد یعقوب از پس افکندن انتظار، وقت شریف بود که دعای وی در آن وقت مستجاب گردد و آن وقت سحر بود.

و به روایت دیگر هم از ابن عبّاس شب جمعه بوده، قول دیگر آنکه تسویف از برای او نمود تا به تحقیق معلوم کند که توبه ایشان حقیقی است و مقرون باخلاص یا نه.

قول دیگر آنکه موقوف بوحی الهی است تا اذن نفرماید شفاعت نکنم، زیرا که از واقعه نوح اندیشه کرد که از برای فرزند دعای نادانسته کرده و به ملامت و غرامت مبتلا گشته.

و قول دیگر آنکه استغفار وی موقوف بود به‌آنکه یوسف از جرایم ایشان درگذرد، و آنچه در حق وی بتقدیم رسانیده بودند بحل کند تا استغفار وی مفید باشد.

قول دیگر آنکه بالفور از برای ایشان استغفار نموده و وعده استغفار در ازمنه آینده هم فرمود تا بروایات آمده است که بیست سال متّصل، زیاده نیز هر شب جمعه از برای ایشان آمرزش می‌خواست.

و در کیفیّت استغفار آن حضرت روایات چنین آمده است که در وقت سحر به نماز برخواست؟ و چون از نماز فارغ شد هر دو دست برآورده گفت: «الهی اغفر لی جزعی علی یوسف و قلّة صبری عنه و اغفر لاولادی ما فعلوا فی حقّ یوسف».

چون اسرائیل باین طریق از برای اولاد استغفار نمود حقّ تعالی وحی فرستاد «قد غفرت لک و لهم اجمعین». و روایت دیگر آنکه برادران بجمع نزد یعقوب و یوسف آمدند و خوف بر ایشان استیلاء یافته بود، مر ایشان را گفتند که شما مر تقصیرات ما را درگذرانیدید و از ما عفو فرمودید و لیکن عفو شما هیچ نفع نرساند تا مادام که حضرت جلال احدیّت جلّ ذکره از ما عفو نفرماید.

حضرت یعقوب بر نیاز ایشان ترحّم نموده برخواست؟ و روی بقبله آورد و یوسف در قفای وی بایستاد و برادران در قفای یوسف به خشوع تمام صف برکشیدند و همه

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۵۶

بدعا و نیازمندی دست برآوردند، مدّت بیست سال بر این منوال دعا و زاری می‌کردند و اثر اجابت نمی‌دیدند، تا طاقت ایشان طاق شد و گمان بردند که هلاک خواهند شد، تا جبرئیل فرود آمد به یعقوب پیغام آورد که «انّ اللّه تعالی اجاب دعوتک فی اولادک و عقد مواثیقهم بعدک علی النّبوّة» یعنی حقّ تعالی دعای تو در حقّ فرزندان قبول فرموده و با ایشان پیمان بست که بعد از تو بر مسند نبوّت مستند باشند و علماء را اختلاف است در نبوّت ایشان.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۵۷

امّا النّکات و الاشارات و اللّطائف

لطیفه اوّل قوله تعالی «یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا» خطاب به یعقوب کردند و گفتند ای پدر ما، هر چند مدّت هشتاد سال او را آزرده بودند آن نسبت پدر فرزندی منقطع نگشت و عاقبت بغیر از وی ملجأ و ملاذی نداشتند تا روی هم به او آوردند و تشبّث بذیل استغفار وی نمودند.

تنبیه- ای عاصی مسکین که مدّت پنجاه و شصت سال طریق جفا سپرده و با کریم علی الاطلاق جلّ ذکره لئیمی پیش برده راه آشتی نگاه دار که عاقبت رجوع هم بوی خواهی نمود، چرا که بغیر از وی مرجعی و مأوائی نداری و نومید نشوی که یعقوب چون فرزندان را از معامله قبیحه ایشان پشیمان دید، از ایشان همه جفاها درگذرانید و مدّت بیست سال از برای ایشان استغفار می‌فرمود تا عاقبت ایشان محمود گشته، به دولت و سعادت نبوّت فایز گشتند تو نیز می‌باید که هر چند سال‌ها بامر ناپسندیده اقدام نموده باشی باید که به توبه نصوح اصلاح آن نمائی و همواره ابواب فراغت و استکانت بر وجوه آمال خود بگشائی تا به دولت رضا و لقای خداوند جلّ و علا فایز آئی.

لطیفه شریفه آن روز که یوسف را در چاه می‌انداختند، ملائکه مقرّبین بر درد دل یوسف و خاطر مجروح یعقوب بگریستند و گفتند

خداونـدا اين طايفه كه پدر و برادر را به اين طريق بيازارند چرا عقوبت نكنى، خطاب آمد كه من مى‌دانم چيزى كه شـما نمى‌دانيد، اين مخفى مى‌بود تا آن روز كه اولاد يعقوب گفتند «اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا» خطاب آمد: كه اى فرشـتگان من. مهلت دادن آن روز ايشان را از براى

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۵۸

استغفار امروز بود، شما آن روز مى‌ديديد و من در تأخير امروز مى‌ديدم.

نكته- اى درويش وقتى كه توبه فردا عذاب امروز را بازميدارد، چرا ايمان امروز عذاب فردا را باز ندارد و حال ايمان بى‌استغفار «۱» و توبه منجى است و استغفار و توبه بى‌ايمان منجى نيست و اللّه اعلم.

لطيفه ديگر- برادران يوسف به خطا درافتادند و دانستند كه ايشان را شـفيعى نى كه بر وى گناه ايشان را درگذرانند، به پدر گفتند: «اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا» كـذلك حضـرت احـديّت جلّ ذكره بعلم ازلى دانست كه جفاكاران امّت محمد (ع) به خطا و زلّت مبتلا خواهند شد، خود به‌خودى‌خود، امر فرمود مر حبيب خود را كه «فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ» و همه دانند كه اگر گناهكارى نزد شـفيعى رود كه مرا پيش پادشاه شـفاعت كن تا از گناه من بگذرد اميد نجات آن‌چنان نباشد كه پادشاه به خود شـفيع گويد كه فلان گناهكار را شفـاعت كن تا بيامرزم، چنانكه به شـفاعت يعقوب جرايم فرزنـدان وى درگذرانيدنـد، اگر روز قيامت به شـفاعت محمّـد صـلّى اللّه تعالى عليه و سـلّم گناهان امّت وى درگذرانند و بر مسـند عزّ و قبولشان بنشانند چه عجب. قوله تعالى «سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي» يعنى چون وقت استغفار رسد آمرزش خواهم.

به روايت ابن عبّاس رضـى اللّه عنهما مراد از آن وقت سـحر بود، و در خبر است كه چون پاس اوّل از شب بگذرد، يعنى ثلث اول از شب، منـادى از آسـمان «۲» نـدا كنـد كه «اين المتهجّـدون» و چون پـاس دويم شب بگـذرد منادى نـدا كنـد «۳» از بهشـت كه «اين المتعبّدون» چون سحرگاه شود، حجابها بردارند و درهاى آسمان بگشايند منادى عرش ندا كند كه «اين المتظلّمون» «۴».

---

(۱)- ح: و حال آنكه ايمان بى‌استغفار و توبه منجى است و توبه و استغفار بى‌ايمان منجى نيست.

(۲)- ح: منادى از آسمان ندا كند كه اى متهجدان.

(۳)- ح- الف: ندا كند كه اى متعمدان.

(۴)- ح: اى متظلمان.

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۵۹

منادى آسـمان شب‌خيزان را طلبـد، منادى بهشت عابـدان را خوانـد، منادى عرش درماندگان را جويد، چون يعقوب درمانده فراق و هجران بود فرزندان نيز درمانده گناه و عصيان بودند، لاجرم استغفار ايشان را حواله بوقت نداى منادى عرش نمود كه آن وقت سحر است.

آورده‌اند «۱» كه مردى بود از زمان پيشين خاموش كه با هيچ‌كس سخن نگفتى چون سحرگاه شدى بانگ و فرياد برآوردى، از وى كيفيّت احوال سؤال كردند.

گفت: همه وقت من او را مى‌خوانم و ليكن وقت سحرگاه او مرا مى‌خواند، جواب وى مى‌گويم.

بيت

سحرم هاتف ميخانه به دولت‌خواهى گفت بازآى كه ديرينه اين درگاهى

بيان تعبير شدن خواب يوسف

قـال اللّه تعـالی «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلی یُوسُفَ» پس آنگـاه که بر یوسف درآمدنـد «آوی إِلَیْهِ أَبَوَیْهِ» و بـا خود آوردنـد پـدر و خاله خود را یعنی «لیّا» «وَ قالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِینَ» گفت درآئید در مصـر ان‌شاءالله تعالی «وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً» او برآورد پـدر و خـاله را بر تخت خویش و همه مر او را سـجده کردنـد، «قـالَ یـا أَبَتِ هـذا تَأْوِیـلُ رُءْیایَ مِنْ قَبْلُ» و یوسف گفت این تأویـل خواب منست که دیـده بودم پیش ازین «قَدْ جَعَلَهـا رَبِّی حَقًّا» به درستی که خداونـد من جـلّ جلالـه آن را راست کرد «وَ قَدْ أَحْسَنَ بِی إِذْ أَخْرَجَنِی مِنَ السِّجْنِ» و به درسـتی که نیکـوئی کرد خـدای تعـالی بـا من که مرا از زنـدان بیرون آورد «وَ جاءَ بِکُمْ مِنَ الْبَدْوِ» و شما را از بادیه بمن آورد «مِنْ بَعْدِ أَنْ

---

(۱)- ح- د: حکـایت مردی در زمـان پیش خاموشـی اختیـار کرده و بـا هیـچ کس سـخن نگفـت چـون سـحر شـدی بانـگ و فریـاد بر گرفتی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۶۰

نَزَغَ الشَّیْطـانُ بَیْنِی وَ بَیْنَ إِخْوَتِی» از پس آنکه خلاـف افکنـد شـیطان میـان من و میـان برادران «إِنَّ رَبِّی لَطِیفٌ لِما یَشاءُ». به درستی و راستی که خداونـد من عـالم است و نیکوکردار. هر چه را خواهـد و هر که را خواهـد «إِنَّهُ هُوَ الْحَکِیمُ الْعَلِیمُ» به درستی و راستی که وی سبحانه و تعالی دانا است و راست کردار. او داند که اهل لطف کیست و اهل عنف که.

قوله تعالی «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلی یُوسُفَ آوی إِلَیْهِ أَبَوَیْهِ».

نقلست که چون یعقوب با اولاد تشریف حضور ارزانی فرمود و مجموع ایشان هفتاد و دو نفر بودنـد که بمصـر درآمدنـد و آن روز که موسی از مصر بیرون آمد ششصد «۱» هزار و پانصد و هفتاد و دو مرد مقاتل بودند «۲» از ورای کودکان و پیران و ذرّیات ایشان که هزار هزار و دویست هزار نفر بودند. حقّ تعالی در نسل اسرائیل این همه برکت وضع فرمود.

در خبر است که روزی حضرت رسول از جبرئیل سؤال کرد که از عجایب عالم چه دیده؟

گفت: دو قافله عجیب مشاهـده کردم، یکی بمصـر درآمـد و دیگری از مصـر بیرون رفت، آن قافله که درآمـد بروز درآمـد و آنکه بیرون رفت به شب بیرون رفت، غـافله سالاـر غـافله روز یعقوب بود و غـافله سالاـر کاروان شب موسـی، کاروان روز هفتاد و دو نفر بودند و کاروان شب ششـصد هزار و پانصد و هفتاد، آنها بروز درآمدند زیرا که کاروان طلب بودند و یوسف را می‌جستند، جوینده بروز آیـد و گریزنـده به شب. و این‌ها به شب رفتند زیرا که کاروان حرب بودند از فرعون می‌جسـتند و مراد از این دو کاروان اولاد یعقوب بودند که چون در مصر درآمدند قلیل بودند و چون بیرون رفتند بسیار بودند.

---

(۱)- ح: شش هزار و پانصد.

(۲)- د: از ورای کودکان و پیران و ذریات ایشان که.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۶۱

القصّه چون نزد یوسف درآمدند پدر و مادر را باعزاز و اکرام تمام نزد خود جای داد و معنی «آوی إِلَیْهِ» ضـمّهما و اعتنقها یعنی پدر و مادر خویش را در کنار گرفت.

و در «ابویه» علمـا را اقوالست: یکی آنست که مراد از مـادر خـاله او است که مسـمّی بود به «لیّا» و خـاله را مـادر خوانـد زیرا که در نکاح پـدر درآمـده بود، بعـد از آنکه مادر یوسف راحیل و قیل «تحیا» در نفاس برادر وی بنیامین فوت شده بود چنانکه پیش از این سمت گذارش یافت.

و نیز در عرف عرب خاله را مادر گویند و عم را پدر لقوله تعالی «نَعْبُدُ إِلهَکَ وَ إِلهَ آبائِکَ إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ».

قول دویم آنست که مروی «۱» از حسن بصری است، رحمه اللّه که گفت:
«انشر اللّه تعالی راحیل امّ یوسف من قبرها حتّی سجدت له تحقیقا للرّؤیا». و این روایت در تفسیر کبیر و کشف الاسرار و بسیاری از تفاسیر و قصص مذکور است.
قول سیّم آنست که در تفسیر کبیر می‌گوید: که مادر وی زنده بود تا به‌آن وقت که بمصر آمدند و بملاقات یوسف مشرّف گشتند و این قول بنا بر روایات مورّخان ارباب قصص به‌غایت بعید است و اللّه اعلم.
قوله تعالی «وَ قالَ ادْخُلُوا مِصْرَ» سدی رحمه اللّه گفت: که این سخن پیش از درآمدن ایشان گفت در مصر.
اگر کسی سؤال کند که اوّل آیه دلالت می‌کند که ایشان بر یوسف درآمدند و آن در مصر بوده است و ترتیب کلام ناظر به آنست که امر بدخول مصر بعد از آن دخول بوده است، تلفیق میان هر دو آنست که می‌شاید چنانکه قاعده ملوک است در صحرا خیمه از برای نزول ایشان ترتیب کرده باشند، و یعقوب با اولاد در آن خانه

---

(۱)- ح: مرویست از حسن بصری.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۶۲

بر یوسف درآمده باشند و آنجا انضمام و تعانق وجود گرفته باشد، و بعد از آن بمصر درآمده باشند.
از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که مراد از «ادخلوا: أقیموا» است یعنی در مصر اقامت نمائید و اطلاق اسم دخول بر اقامت بجهت اقتران اقامتست بدخول بعد از آن فرمود: «إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِینَ» و بدانکه ان‌شاءالله متعلق است بآمنین و مراد آن بود که مصر منزل و مأوای کفار بود و مؤمنان از کفّار متوهّم می‌باشند، پس امیدواری بفضل خداوندی اظهار فرمود ایشان را به امنیّت و رفاهیّت وعده داد.
بعضی گویند هیچ‌کس در مصر بی‌جایزه نتوانست درآمدن و ایشان بی‌جایزه در مصر درآمدند ایمن. و مراد از این امنیّت ایمنی است بدین و مال و اهل و عیال.
گویند که پیش از این ملوک مصر و فراعنه آن دیار باموال و اهل و عیال غربا طمع می‌کردند و مسافران را از آن خوف و خشیت تمام می‌بوده.
و بعضی گویند مراد ایمنی است. از شدّت قحط و فاقه.
بعضی گویند مراد ایمنی است از تغییر و سرزنش نمودن اولاد یعقوب به جریمه سالفه.
دو فرزند ارجمند از برای پاس خاطر پدر خویش باین کلمه شریفه ان‌شاءالله تکلّم نمودند بدو خلعت مشرّف گشتند.
اول- اسماعیل پدر را گفت: «سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ» از برکت این کلمه ندا یافت «وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ».
دویم- یوسف پدر را گفت «ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِینَ» از برکت آن لقاء مولا یافت سبحانه و تعالی «وَ أَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ».

نتائج اخلاقی این واقعه

نقلست که چون موسی با بنی اسرائیل به کنار دریا رسیدند دریا شورش آغاز کرد، خطاب آمد که ای دریا این‌ها اولاد و احفاد آنهااند که یوسف در حقّ

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۶۳

ایشان گفت «ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِینَ» و به برکت این کلمه از کلّ عقوبات و آفات در امانند، آب به برکت این کلمه از غرق کردن باز ایستاد و سبب نجات بنی اسرائیل شد «وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ» مراد از عرش سریریست که یوسف بر آن می‌نشست چنانکه قاعده ملوک است «وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً» علما را در تفسیر این کلمه چند اشکالست.

امّا اشکال اول، آنست که یعقوب پدر بود مر یوسف را و حقّ ابوّت عظیم است چنانکه حقّ تعالی فرمود: «وَ قَضی رَبُّکَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً» و نیز چنانکه حقّ تعالی فرمود: «أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوالِدَیْکَ» و نیز پیر و بزرگ بود و بر جوان واجب است تعظیم پیر و نیز پیغمبر بود بلکه از اکابر پیغمبران بود و اگر چه یوسف نیز پیغمبر بود ولی مرتبه یعقوب زیاده بود و نیز جدّ و جهد یعقوب در طاعت و خدمت عزّ و جلّ زیاده از یوسف بود و این صفات که مذکور شد موجب تفوّق یعقوب بود بر یوسف، پس چگونه یوسف تجویز فرمود تا پدر بزرگوار مر او را سجود کرد؟ جواب چنین گفته‌اند:

از ابن عباس و عطا نقل کرده‌اند که آن سجود مر حقّ جلّ ذکره را بود بجهت شکرگزاری و وجدان یوسف و باین تقدیر آن سجده شکر بوده باشد و اللّه تعالی مسجود و لیکن آن شکر بجهت ملاقات بوده و دلیل بر صحّت این تأویل آنست که اگر سجده مر یوسف را بودی، اول ذکر سجود فرمودی بعد از آن ذکر صعود بر سریر که آن بتواضع نزدیکتر است.

و نیز می‌شاید که ضمیر راجع باخوهٔ باشد و بس تا ابوین را در سجود با ایشان مشارك نبوده باشد و تقدیر چنین شود که ابوین را تعظیم و احترام نموده، بر سریر خویش برآورد و اخوه با سایر داخلین بسجود قیام نمودند.

و اگر کسی بر این تأویل سؤال کند که یوسف فرمود «یا أَبَتِ هذا تَأْوِیلُ

رُءْیایَ مِنْ قَبْلُ» خواب «۱» وی آن بود که یازده کواکب با آفتاب و ماه سجود کردند و آفتاب معبّر به یعقوب بود و ماه به حلیله وی، پس باین تقدیر باید که ابوین در سجود با اخوه مشارك باشند.

جواب آنست که تعبیر خواب لازم نیست که مطابق باشد مر خواب را «من کلّ الوجوه» که به نسبت به اخوه معبّر به حقیقت سجود باشد و به نسبت بابوین مؤوّل بتعظیم و احترام با آنکه اکثر را حکم کل دادن قاعده‌ایست شایعه و باقی اجوبه در تفسیر کبیر مذکور است و اللّه تعالی اعلم.

اشکال دویم آنست که سجود مر غیر حقّ تعالی را جائز نیست چگونه اولاد یعقوب مر یوسف را سجده کردند؟

جواب: بعضی مفسران بر آن رفته‌اند که مراد از سجده انحنائی بود که برادران در تعظیم وی پشت خم دادند چنانچه رسم اعاجم است و وضع جبهه بر زمین که حقیقت سجود است وجود نگرفت.

از حسن بصری روایتست که فرمود: سجود حقیقی بجا آوردند، و سر بر زمین نهادند اما از روی تعظیم نه از روی عبادت که سجود عبادت مخصوص است به اللّه تعالی.

و در تفسیر امام زاهدی آورده است که سجود در شریعت ایشان بمحلّ قیام و تعظیم بود و در عصر آنها و در آن وقت مباح بود و در شریعت ما سجده تعظیم منسوخ گشت و تحقیق این مبحث در صدر این کتاب عالی خطاب در آیه «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا» مشروح مذکور گشته و اللّه اعلم.

نقلست: که چون یوسف سجود ابوین و اخوه مشاهده فرمود از آن جهت به‌غایت منهزم گشت بترسید و از ترس و هیبت آن بلرزید که خود را استحقاق آن ندید بغیر

(۱)- ح: جواب وی.

از آنکه تأویل خواب خود دانست لا جرم گفت: «یا أَبَتِ هذا تَأْوِیلُ رُءْیایَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبِّی حَقًّا» ای صدقا، گوئیا می‌فرماید ای پدر عزیز مرا چه قوّت و مکنت که چون تو پیغمبری با عظمت و جلالت در علم و دین و نبوّت مر فرزند ضعیف خود را سجود کند و لیکن این امری بود مقدّر و خوابی معبّر و تکلیفی بود از نزد حقّ تعالی مقرّر و خواب انبیا به تحقیق معبّر است چنانکه خواب

ابراهیم موجب ذبح فرزند آمد خواب یوسف نیز مستلزم سجود پدر و مادر آمد «و لهذا حکی عن ابن عبّاس رضی اللّه عنهما انّ یوسف لمّا رای سجود ابویه و اخوته هاله ذلک و اقشعرّ جلده».

و امام رازی قدس للّه روحه در تفسیر کبیر آورده است که می‌شاید که امر بسجود یعقوب از جمله تشدیدات حقّ سبحانه و تعالی باشد کانّه تعالی یقول ای یعقوب این همه در فراق یوسف اضطراب می‌نمودی و اوقات خود را مصروف به یاد وی می‌ساختی، اینک بمقصود رسیدی، اکنون بسجود وی مبادرت نمای «و کان الامر بتلک السّجدة من تمام التشدید».

تمهید- بدانکه علما را اختلاف است که از وقت دیدن خواب تا بر وقت سجود چند سال بود.

گروهی بر آنند که هشتاد سال بود و بعضی قائل به هفتاد گشته‌اند و بعضی چهل سال گفته‌اند و مبنی بر آن این قاعده استحکام یافته که «ان التّأویل الرّؤیا ربّما صحّت بعد اربعین سنة» و در تفسیر کبیر از حسن بصری نقل کرده است که حضرت صدّیق را هفده‌ساله بود که در چاه افکندند و بعد از آن هشتاد سال دیگر بقید رقیّت و حبس و زندان مبتلا بود و بعد از آن باقارب و عشایر خویش ملاقات نمود و مدّت بیست و سه سال دیگر عمر یافت پس تکمیل عمر مبارک وی بصد و بیست سال تمام گشت.

قوله تعالی «وَ قَدْ أَحْسَنَ بِی إِذْ أَخْرَجَنِی مِنَ السِّجْنِ» ذکر نعمت

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۶۶

دیگر می‌فرماید از نعمتهای خداوند که درباره وی اجرا فرموده و آن خلاص و نجات وی بود از زندان و ذکر اخراج خویش از چاه نفرمود اگر هر چند که آن نیز از احسانهای حضرت خداوندی بود از برای چند وجه.

وجه اول- ذکر چاه مشعر بود به تعبیر برادران و چون پرده «لاـ تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ» بر روی قبایح اعمال ایشان پوشیده از تغییر و توبیخشان ایمن گردانیده بود نخواست که بذکر آن جفا خاطر ایشان را مشوّش گرداند «۱».

وجه دویم- خلاصی از چاه مقدمه بندگی افکندن بود و خلاصی از زندان بدرقه سلطنت و حکمرانی و اظهار نعمت در خلاصی از سجن ظاهرتر بود، لا جرم به‌آن تعرض نمود.

اشارت- بدانکه ای درویش که نزد ارباب کرم این قاعده مقرّر گشته که کریم هر که را از جفا عفو کند او را شرمسار نگرداند و در خبر است که فردا بهشتیان حقّ سبحانه و تعالی را به همه نامها بخوانند مگر به چهار نام، غفور و رحیم و توّاب و حلیم، زیرا که این چهار نام از گناه یاد می‌دهد، اگر باین نامها بخواندندی، جرایم و خطاها به یادشان آمدی و بهشت بر ایشان مکدّر گشتی و از افعال خویش شرمسار شدندی و حقّ تعالی هر که را ببخشاید شرمسار نگرداند.

وجه سیّم- آنکه نجات وی از زندان نعمتی بود بزرگتر از نعمت نجات از چاه زیرا که ابتلا به چاه از جهت کید برادران بود و آن سهل می‌نمود، سبب حبس به زندان مکافات زلّت بود و نجات از آن عظیم‌ترین نعمتها بود.

وجه چهارم- آنکه چاه مر او را محنت نبود بلکه عین نعمت بود زیرا که دولت نبوّت و وحی حضرت عزّت جلّ جلاله در چاه میسّر گشت، پس چون چاه سبب جاه و مهبط وحی اله آمد از وی نالیدن جهت نداشت.

وجه پنجم- آنکه در زندان مصاحبت با گناهکاران و تباه روزگاران می‌بایست

---

(۱)- ح: که کریم را هر که جفا کرد عفو کند و دیگر او را شرمسار نگرداند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۶۷

نمود و در چاه صحبت با ملائکه معصوم می‌بایست داشت، لا جرم از چاه نناليد و از زندان بنالید.

وجه ششم- آنکه چاه بی‌اختیار او بود و زندان باختیار او زیرا که گفته بود «رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَیَّ مِمَّا یَدْعُونَنِی إِلَیْهِ» لاـ جرم از اختیار بود بنالید که اختیار بنده در اختیار حقّ تعالی فانی باید چنانکه شمه از این معنی در محلّ خود مبیّن گشت.

قوله تعالی «وَ جاءَ بِکُمْ مِنَ الْبَدْوِ» و مراد از بـدو بادیه است مشـتق از «بـدأ یبدأ بدء» بمعنی ظهور، و بادیه را بدو از برای آن گفته‌اند که زمینی است بسیط و هموار هر که در وی باشد از دور ظاهر و هویدا می‌نماید.

ذکر نعمت دیگر می‌نماید از انعام و احسان حقّ تعالی به نسبت بوی یعنی احسان دیگر به نسبت به من آن بود که شما را از بیابان به نزد من آورد چه یعقوب و اولاد وی اهل مواشـی و بادیه‌نشین بودند «مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّیْطانُ بَیْنِی وَ بَیْنَ إِخْوَتِی» نزغ ای افسد. و قیل استخفّ بنا و افسد بیننا و اغری بعضنا ببعض».

و مستعمل میان عرب آنست که چون اندک فسادی میان مردم پدید آید آنجا نزغ اسـتعمال کنند «إِنَّ رَبِّی لَطِیفٌ لِما یَشاءُ» ای عالم بدقائق الامور و حقائقها «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ» بخلقه فی جمیع افعاله.

نقلست که چون یعقوب بیوسف ملاقات نمود چنانکه دأب ارباب محبّت است سر گذشت فراق و شکوای ایام اشتیاق با یکدیگر در میـان آوردنـد یعقوب فرمود: ای فرزنـد درین مـدّت مدیـد که از یکـدیگر مفارق بودیم مرا منزل و مأوای تو معلوم نبود، و ترا وطن مألوف من معلوم بود، چگونه به مکتوبی یا به پیغامی مرا یاد نکردی و احوال سلامتی خود اعلام نفرمودی.

یوسف دست پدر گرفته به خزاین درآورد و چند صندوق سر بمهر بگشاد و مجموع

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۶۸

از قطعه‌های کاغذ مملوّ بود بر عنوان هر یک نوشـته «من یوسف الی یعقوب» گفت ای پدر هر بار قصد کردم که مکتوبی بجانب تو ارسال دارم و قلم بر کاغذ نهاده این جمله ثبت کردم جبرئیل مرا منع می‌فرمود که هنوز اجل معهود منقضی نگشته و هنگام انکشاف کروب از ضـمیر منیر حضـرت یعقـوب نرسـیده بـاز آن صـحیفه در خزینـه مخزون می‌سـاختم و بغم و انـدوه و فراق می‌پرداختم و به روایـت تفسیر کـبیر آنکه یوسـف دست پـدر را گرفت، بر خزاین و دفـاین خـویش بگـذرانیـد، خزاین فضّه و ذهب و حلّی و سـلاح یک‌یـک بر آن حضـرت عرض فرمود، چون به خزینه که مهیّا از برای کاغـذ بود بگـذشت، گفت: ای فرزنـد ترا این‌همه کاغـذ در خزینه مخزون و مرا همچنین انـدوهگین و محزون چگـونه بود که برقم قلمی مرا یـاد نکردی، و خـاطر مخزون را شـاد نگردانیـدی با آنکه میان من و تو هشت مرحله بیش نبود، و قوافل متعاقب می‌آمدند؟

گفت: ای پدر مرا جبرئیل از آن منع می‌فرمود.

گفت: ای فرزند چه سبب بود؟

گفت: شما را بجبرئیل نسبت محبّت زیادتست از وی سؤال فرمائید.

یعقوب از جبرئیل سبب منع پرسید؟

گفت: مرا حقّ تعـالی فرمـود و سـبب آن بـود که تو آن روز گفـتی «أَخـافُ أَنْ یَأْکُلَهُ الـذِّئْبُ» چرا از گرگ ترسـیدی و از حفظ و حمایت ما نه اندیشیدی؟

نقلسـت: کـه چـون یعقـوب پرسـید که ای فرزنـد می‌خـواهم به حقیقت بـدانم که سـبب این محنت و فرقت چه بـود؟ و از مـا هر دو گناهکار کدام یک بودیم؟

یوسف گفت گناهکار من بودم در میان که مخالفت امر شما کردم که فرمودید خواب با برادران مگوی و من گفتم، و به شآمت آن نافرمانی بود که من باین محنت مبتلا گشتم و شما نیز بسبب آن باین غم و اندوه گرفتار گشتید.

یعقوب گفت که گناهکار من بودم که از گرگ ترسیدم و بر فرزندان اعتماد

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۶۹

کردم، ملک تعالی این همه غم و اندوه بسبب آن بر من گماشت و ترا نیز بطفیل من باین همه بلا مبتلا گردانید.

فی الحـال جبرئیـل در رسـید و فرمـود: یـا نـبیّ اللّه چـون هر دو انصـاف دادیـد خداونـد تعـالی فرمود: که مـا هر دو را از گنـاه مـبرّا

گردانیدیم و گناه را بر گردن شیطان نهادیم که «مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّیْطانُ بَیْنِی وَ بَیْنَ إِخْوَتِی».

اشارت: ای درویش پدر و مادر محنت فراق کشیده بودند نعمت وصال نیز ایشان چشیدند، مدّت هشتاد سال ایشان می گریستند و برادران می‌خندیدند فردا ملک تعالی را مؤمنان بینند نه فرشتگان زیرا که مؤمنان امروز در دنیا رنج فراق و محنت اشتیاق بسیار کشیده‌اند و فرشتگان در مقام روح و راحت و قربت حضرت عزّت جلّ ذکره بوده‌اند لا جرم به دولت وصال و لذّت مشاهده جمال مؤمنان فایز آیند، و فرشتگان ازین دوست محروم مانند.

بعد از آن یوسف گفت: ای پدر مقصود از این همه غم و اندوه چه بود که بخاطر شریف راه دادی و در مفارقت من چندان گریستی که سواد دیده را به بیاض مبدّل گردانیدی با آنکه بعلم الیقین می‌دانستی که روز قیامت فراقها همه بوصال انتقال خواهد پذیرفت و ملاقات میسّر خواهد شد.

یعقوب فرمود: بلی چنین است و لیکن از آن می‌اندیشیدم که مبادا عیاذا باللّه از خلعت دین عاری گردی و لباس تقوی را نعوذ باللّه بلوث معاصی بیالائی و از شآمت آن در این جهان نیز از ملاقات یکدیگر محروم مانیم.

بعد از آن یعقوب فرمود: ای یوسف می‌خواهم که از واقعات گذشته و جفاهای اخوان شمّه برای من بیان کنی.

گفت: ای پدر از من مپرس که برادران با من چه جور و جفا کردند، آن پرس که حضرت خداوند چه لطف و کرم پیش برد.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۷۰

***

دل را به وفای دوستان شاد کنی‌به زانکه جفای دشمنان یاد کنی

آزادی را بخلق خوش بنده کنی‌بهتر که هزار بنده آزاد کنی

اشارت- قوله تعالی «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلی یُوسُفَ آوی إِلَیْهِ أَبَوَیْهِ».

ای درویش در رفتن بمصر برادران با پدر برابر بودند، امّا بوقت تقرّب و نواخت مختلف گشتند، پدر و خاله را بر عرش کرامت نشاند و بصحبت و قربتشان مخصوص گردانید، چنانکه ربّ العزّة جلّ جلاله فرمود که «وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ» و برادران را در محلّ خدمت فرود آورد «وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً» اشاره به‌آنست که فردای قیامت مؤمنان را بر عموم به بهشت اندر آرند، عاصی آمرزیده «(۱)»، و مطیع پسندیده، پس آنان که اهل معصیت بوده‌اند به مغفرت فایز گشته، با بهشتیان باز گذارند و اهل معرفت را به دولت قربت و سعادت زلفت مخصوص گردانند و بحضرت عندیّت فرود آرند «عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ».

پیر طریقت از اینجا فرمود که اهل خدمت دیگرند و اهل صحبت دیگر، اهل خدمت اسیران بهشت‌اند و اهل صحبت امیران بهشت، اسیران در ناز و نعیم‌اند و امیران در حضور ولی نعمت مقیم.

قوله تعالی «وَ قَدْ أَحْسَنَ بِی إِذْ أَخْرَجَنِی مِنَ السِّجْنِ» ای درویش محسن نه اوست که به ابتدا احسان کند، محسن او است که بعد از جفا احسان کند، یوسف اوّل جفای نفس خود دید که در زندان التجا بساقی کرده گفت: «اذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ» پس خلاص خود در زندان بفضل و کرم خدای تعالی دید و آن را احسان شمرد و گفت: «أَحْسَنَ بِی إِذْ أَخْرَجَنِی مِنَ السِّجْنِ» و هر چند که بلای چاه دیده بود آن را باز نگفت: که آن بلا در حق خود نعمت می‌دید که در

---

(۱)- ح: عاصی آموزنده و مطیع پسندیده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۷۱

چاه وحی حقّ تعالی یافت و پیغام ملک شنید و جبرئیل پیک حضرت احدیّت را دید «وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا» گفت: اللّه تعالی در زندان با من نیکوئی کرد، یعنی بعد از آنکه سزاوار ملامت بودم با من کرامت کرد، بدی دید از من و بفضل خود بر من

رحمت کرد، مرا از زندان خلاصی داد و بعد از مفارقت بسیار به مواصلت خویشان سرافراز گردانید و این همه از لطف و بنده‌نوازی او بود و از غایت کرم و کارسازی او «إِنَّ رَبِّی لَطِیفٌ لِما یَشاءُ».

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۷۲

اما ذکر وفات اسرائیل اللّه و تواریخ عمر مبارک او

مستبصران تواریخ و آثار و مستحضران احادیث و اخبار در کتب خویش محرّر و در تألیفات خویش مقرّر چنین ساخته‌اند که بعد از آنکه بنو اسرائیل بفراغ بال و رفاه «۱» حال مدّت مدید در مصر به مواصلت و مصاحبت یکدیگر گذرانیدند تا به روایت اصح مدّت بیست و چهار سال به رفاهیّت تمام باختتام رسانیدند، و چون مدّت مذکور انقضا پذیرفت ناگاه از جریان احکام قضا موکّل اجل فنا، حلقه تقاضا بر در دولت‌خانه یعقوب فروکوفت و زنجیر ابواب خلوت‌سرای او را در حرکت درآورد، و چون اسرائیل دانست که از آسیب دست‌آویز عزرائیل پای قرار را مجال فرار متصوّر نیست، فرزندان را بخواند و شرائط وصیّت بجای آورد و از ایشان بر سبیل استفسار سؤال فرمود. چنانکه حقّ تعالی در قرآن بیان کرده است «إِذْ قالَ لِبَنِیهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِی قالُوا نَعْبُدُ إِلهَکَ وَ إِلهَ آبائِکَ إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ إِلهاً واحِداً وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» و بعد از آن فرمود «یا بَنِیَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی لَکُمُ الدِّینَ فَلا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ».

آنگاه یوسف را وصی و ولیعهد گردانید و فرمود چون از این منزل فانی بوطن اصلی مراجعت نمایم، مرا در مونس‌آباد قدس با ابراهیم و اسحاق هم وثاق گردان و به رتبه همنشینی صالحان و صدیقان رسان و هنوز از امثال این مقال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز روح مطهّرش در صحبت مقرّبان درگاه ملک متعال بجوار رحمت حضرت ذو الجلال جلّ جلاله خرامید و عالم ناپایدار را از فضائل

---

(۱)- ح: و رفاع حال.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۷۳

ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت. «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ».

آنگاه یوسف تجهیز وی نموده تابوتی از چوب ساج از برای وی ترتیب نمود و از مصرش به بیت المقدّس انتقال نمود و اولاد یعقوب جمیعا با عساکر ملک و عظمای مصر همراه تابوت پنج فرسخ «۱» مشایعت نمودند و در موکب یوسف بازگشتند و صدّیق صندوق را به افرائیم سپرد تا به خوابگاه انبیا علیه السّلام که ایلیا؟

است رسانند «۲» و بقرب مشهد ابراهیم و اسحاق مدفون سازند و باقی اولاد و جمعی از اولاد و احفاد همراه به بیت المقدّس آمدند و اتفاقا عیص که برادر یعقوب بود هم در آن روز فرمان یافته بود و هر دو همچنان‌که در یک شکم مقارن بودند، در قبر نیز مرافقت نمودند، در یک قبر مدفون گشتند و عمر ایشان هر دو صد و چهل و هفت سال بود.

حضرت اسرائیل مدّت پنجاه سال بمراسم دعوت و ابلاغ رسالت قیام نمود، و صلّی اللّه علی محمّد نبینا و علی سایر الانبیاء و المرسلین و علی سایر احبابهم و اخوانهم من الشّهداء و الصّدیقین» «رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ» ای خداوند من به درستی که مرا از ملک این جهانی بهره دادی «وَ عَلَّمْتَنِی مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ» و بمن آموختی دانستن سرانجام خوابی که بینند «فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ای نو پدیدآورنده آسمانها و زمین «أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ» توئی سیّد و مولای امور من در دنیا و آخرت «تَوَفَّنِی مُسْلِماً» بمیران مرا مسلمان «وَ أَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ» و به پیوند مرا با نیکان قوله سبحانه و تعالی: «رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ».

---

(۱)- ح: فرسنگ.

(۲)- ح: برسانند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۷۴

در تفسیر کبیر آورده است که چون از وفات یعقوب مدت بیست و سه سال منقضی شد و نعمتهای ظاهریّه و باطنیّه درباره یوسف استکمال پذیرفت، بعد از- این از حقّ تعالی وفات بر دین اسلام خواست تا نعمت آن هنگام بر وی تمام گردد.

و مورّخان در تواریخ چنین ایراد فرموده‌اند که چون ریّان بن ولید که پادشاه مصر بود، در ایّام حیات صدّیق بفرمان و توفیق خداوندی جلّ ذکره بر ملّت اسلام و توحید بود و چون تخت سلطنت را وداع فرمود و مدّت پادشاهی او متناهی شد، کافری فاجری از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی بر جای او بنشست و بتجدید رسوم فراعنه و عمالقه، که در عهد معدلت ریّان از صفحات زمان، ارقام آن محو شده بود فرمان داد و هر چند یوسف بنا بر وحی سماوی آن را از اعمال و افعال ردیّه و اعمال ذمیمه نهی می‌فرمود و بارتکاب معاملات پسندیده امر می‌کرد قابوس سرباز زده تصدیق نبوّت صدّیق نمی‌نمود و با وجود کفر و شرک تعظیم جانب صدّیق را در ذمّه خود واجب می‌شمرد و تقدیم او را سبب ثبات قواعد سلطنت می‌دانست و حضرت یوسف از اسلام قابوس مأیوس گشته و از ابا و امتناع او ملالتش افزوده، حیات خویش را نخواست و ممات را بر حیات اختیار فرمود تا شبی از شبها که شادروان زرافشان ضیا را فرّاش تقدیر از سر عروس سرای عالم در کشید و خوان سالار قدرت خوان شمشادی «وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً» را از پیش مهمانان ولیمه «وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً» برداشته مسلوخ بریانی «۱» زعفرانی شفق را بر طبق آبنوسی «وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ» بر دستارخوان «۲» «وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً» درکشید.

حاصل در آن شب که خلق از تکاپوی اشغال و گفتگوی هجر و وصال براحت

---

(۱)- ح: سلوخ پرنیانی زعفرانی شفق را بر طبق آبنوسی.

(۲)- ح: بر دستارخوان.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۷۵

تمام پرداخته بودند، یوسف مناجات کرده، گفت: ای کریم کارساز و ای رحیم بنده‌نواز چون مرا از محنت چاه به دولت جاه رسانیدی و از حضیض رقیّت به اوج عزّت برآوردی، و بنور معرفت تعبیر و تأویل خاطر مرا روشن و منوّر ساختی و در مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوّت و رسالت ودیعت نهادی، اکنون مرغ روح مرا که از قفس قالب بجان آمده است، از تنگنای آب و خاک رهائی بخشیده، بگلشن سرای آن عالم پاک یعنی باغ جنان و روضه رضوان رسان و در مقام ابراهیم با اسحاق و اسماعیل و اسرائیل و عیص علیهم السّلام مقیم گردان.

این بود مضمون واضح آیه و علما را در تفسیر ملک اختلافست.

بعضی گویند مراد پادشاهی و حکم روائیست و «من» من تبعیض است یعنی مرا بعضی از مملکت دنیا انعام فرمودی و یا بعضی از پادشاهی مصر کرم نمودی «و قیل هو ملك الجمال» که بحسن و جمال در همه عالم منفرد بود «و قیل هو ملك النّسب فهو الكريم بن الكريم بن الكريم» و قیل مراد ملك قلوبست که محبوب همه دلها بود که حاضران بنظر صید «۱» می‌کشتند، و غایبان بر خبر بقید وی درمی‌آمدند «و قیل هو الملك الاحترام» و آن‌چنان بود که چون به چاهش افکندند، همه هوام و ساکنان آن مقام از آنجا منزل بازپرداختند و به حرمت داشتن وی تا در آن چاه بود تصدیع اوقات وی ننمودند «و قیل هو ملك القيامة» و آن چنان بود که چون بمصر درآمد در معرض من یزیدش درآوردند، از نقود و جواهر و اموال خطیر که به وزنش به مثاقیل مقرّر می‌بود، و اضعاف مضاعفه وزن جسد شریفش استیفا نمودند «و قیل هو الملك النّفس» که حقّ تعالی مر او را توفیق رفیق گردانید که اجابت دعوت

امرأة العزیز ننمود و اعتصام بحبل متین عصمت الهی جلّ جلاله فرمود «و قیل هو ملک الهمّة» تا زندان را بر عصیان

---

(۱)- ح: صیادی می‌کشتند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۷۶

اختیار کرد و محنت حبس را بر شهوت نفس برگزید «و قیل هو ملک النّبوّة» که در هیجده سالگی باین دولت عظمی فایز آمد «و قیل هو ملک الاخوّة» یعنی بر برادران فایق آمد و بر ایشان استیلا یافته همه در پیش وی به ذلّت سؤال بر قدم نیاز ایستادند و وی با ایشان در مقام کرم بجود و نوال استقبال نمود «و قیل هو الملک الجود» که در زمان وی هیچ‌کس از وی سخی‌تر نبود و در ایّام قحط چندان کرم وجود نمود که از حدّ و عدّ بیرون بود «و قیل هو ملک الشّفقة» و آن چنان بود که با وجود ثروت و غنا در ایّام قحط و غلاـ پیوسته گرسنه بودی تا مبادا که از حال گرسنگان غافل ماندی «و قیل هو الملک العدل؟» که میان غریب و مقیم و مجاور و مسافر در سال قحط تسویه رعایت فرمودی و اقارب و عشایر را بر ابا عدو اجانب ترجیح ننمودی «و قیل هو ملک الوصال» که بعد از مفارقت، راز مواصلت تمام دست داد که پس از هشتاد سال باقارب خویش انضمام پذیرفت، چنانکه یک کس از خویشان وی کم نگشته بود «و قیل هو ملک السّئوال» که از حقّ تعالی وفات بر اسلام مسئلت نمود که هیچ‌کس از ورای وی باین سؤال اقدام ننموده بود.

بعد از آنکه ذکر نعمت ملک که منعم حقیقی بود انعام فرموده بود بتقدیم رسانید، بیان نعمت دیگر می‌فرماید: «وَ عَلَّمْتَنِی مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ».

بعضی گویند مراد از تأویل احادیث تفسیر کتب منزله است بر انبیا و بعضی گویند مراد تعبیر خواب است چنانکه سابقا مبیّن گشت و امام رازی می‌فرماید که مراتب موجودات سه است یا مؤثریست که اصلا متأثر نگردد و آن حضرت اللّه تعالی جلّ جلاله است یا متأثّریست که هرگز فائز نشود و آن عبارتست از عالم اجساد که همه آنها قابل تشکیل و تصویرند و بصفات مختلفه و اعراض متضادّه متصف و لیکن به‌هیچ‌وجه در هیچ چیز تأثیر نتوانند نمود و قسمی دیگر است که من وجهی

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۷۷

مؤثّر است و من وجهی متأثّر و آن عبارتست از عالم ارواح که خاصیّت جواهر ارواح آنست که وی قبول اثر می‌کند از جناب قدس جلّ ذکره و از نور جلال متأثّر می‌گردد و باز در عالم اجسام تصرّف کرده، تأثیر می‌کند و باین تقدیر تعلّق روح در عالم اجساد به تصرّف و تدبیر است و تعلّقش بعالم الهیات، بعلم و معرفت، پس آنکه گفت «قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ» اشارتست بتعلّق روح بعالم اجساد و آنکه فرمود «وَ عَلَّمْتَنِی مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ» کنایه از تعلّق او بحضرت جلال احدیّت جلّ ذکره است و چون این هر دو نوع تعلّق را نهایتی نیست، در کمال و نقصان و قوّت و ضعف و جلاء و خفاء، پس هر کسی را بقدر استعداد وی مقدار متناهی از این افاده و استفاده که عبارت از تأثیر و تأثر است حاصل آید، تا به بعضی از ملک و به بعضی از علم و معرفت فایز آید، نه بمجموع آنها، لاجرم هر دو نوع را به کلمه «من» ایراد فرمود، و گفت: «آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ وَ عَلَّمْتَنِی مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ای خالق السّماوات و الارض من غیر شیء.

ابن عبّاس گوید: که معنی فاطر بر خاطر من پوشیده بود دو فردی نزد من آمده در جاهی «۱» دعوی ملکیت می‌گردند یکی گفت: «انا فطرتها ای ابتدات حفرها» دانستم که معنی فاطر نو پیداکننده است. «أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ» و المعنی «انت الّذی یتولّی اصلاح جمیع مهمّاتی من الدّنیا و الآخرة».

امام محقق عبد الکریم هوازن چنین تفسیر فرمود که «انت الّذی یتولّی بی ما فی دنیای «۲» بعرفانک و فی عقبای بغفرانک» توئی آن خداوندی که

(۱)- ح: در جائی.

(۲)- ح: انت الذی یتولی اصلاح جمیع مهماتی فی الدنیا ... و انت الذی یتولی بی فی الدنیا بی بعرفانک و فی عقابی بغفرانک.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۷۸

اصلاح امور دنیویّه من بعرفان نمودی و انجاح مهمّات اخرویّه من به غفران فرمودی، در دنیا و عقبی متولّی امور من توئی و بس و در حال حیات و ممات کافی مهمّات من تو پسندیده.

ارباب تحقیق برآنند که «الولیّ هو الّذی احبّ اولیاءه بلا علّة و لا یردّهم بارتکاب زلّة» ولی کسی است که دوستان خود را دوست دارد و بی‌علّتی از درگاهشان نراند بهر زلّتی. «و قیل الولیّ هو الّذی تولّی سیاسة النّفوس فأدّبها و حراسة القلوب فهذّبها» ولی کسی است که نفوس دوستان را بسیاست معذّب گرداند «۱» و قلوب عاشقان را به حراست پاکیزه و مهذب سازد و همچنان‌که خود را ولیّ مؤمنان خواند به «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» مؤمنان را نیز ولیّ خود خواند «أَلا- إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا- خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا- هُمْ يَحْزَنُونَ» و تحقیق ولایت از جانب بنده آنست که از غیر حقّ تعالی اعراض کند و بجناب حضرت او جلّ جلاله اقبال نماید و تحقیق ولایت حقّ تعالی به نسبت به بنده آنست که: بنده را در دنیا به طاعت دلالت کند و در آخرت به رحمت حواله نماید، در دنیا بدنیا مشغول نکند و در عقبی از مملکت خوشیش معزول نگرداند دوستی دنیا آنست که دل بنده را میل به معرفت و محبّت دهد و دوستی آخرت آنست که عاشق را در پرتو مشاهدات بنوازد. این است تأویل «أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ» یعنی ثمره دوستی در دنیا آنست که بنده را مسلم و مسلمان میراند و قاعده دوستی در آخرت آنست که بنده را در بهشت با دوستان ملحق گرداند.

بدانکه داب ارباب معرفت و دیدن اصحاب مسئلت آنست که چون حاجتی از خداوند تعالی درخواست نمایند اولا به ثنای حضرت خداوند جلّ ذکره مبادرت

(۱)- ح- الف: مؤدب گرداند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۷۹

نموده بعد از آن حاجت خویش معروض دارند، لا جرم حضرت صدّیق ذکر ثنای حقّ تعالی را تقدیم نمود. که: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و بعد از آن عرض نیاز خود فرمود «تَوَفَّنِي مُسْلِماً» طلب وفات نمودن از آن حضرت مبنی بر این بود که مشتاق لقای آباء و اجداد گشته بود و لحوق به ایشان موقوف بموت بود بشرط اسلام، لا جرم چنین استدعا فرمود که «تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ».

بعضی مفسّران برآنند که وی طلب موت ننمود و لیکن گفت: «اذا توفّیتنی فتوفّنی علی الاسلام» مقصود وی آن بود که چون اجل معهود دامن امل نامحدود بگیرد و قفل فنا بر در سرای بقا زند و خاشاک فوات در قدح آب حیات افکند، فال فنا از مصحف قضا برآید و پیک اجل بفرمان حقّ عزّ و جلّ درآید خداوندا در آن وقت، ممات بر ایمان و فوات بر اسلام کرامت فرمای و مرارات سکرات موت را بشهد شهادت از کام جان بیرون بر و کدورت تردّدات نفسانی را بصیقل یقین از جام ایمان بزدای درّ گرانمایه توحید را از قعر لجج «۱» وساوس شیطانی و هواجس نفسانی به سفن حجج و براهین توفیق ربّانی به سلامت بساحل آخرت رسان، مایه معرفت را که رأس المال روز بازار قیامت است، از این منازل پرهول بقوّت لا حول گذران، مبشران رحمت «۲» «أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا» خوانان بر سر بالین ما بفرستی، مقرّبان جناب قدس را «طرّقوا طرّقوا» گویان بتجهیز و تکفین ما روان سازی از غشاوه «غشیتهم الرّحمة» لباس کفن ترتیب فرمائی، عبیر راحت بر وی ریخته گلاب مرحمت بر وی افشانی، آنگاه جسد ما را بی‌حسد چون عروسان

بر تخت لحد بخوابانی و در وقت سؤال «خطبه قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» بتلقین بر وی خوانی اعمال صالحه را در صورت «۳» خوب‌ترین چون حور عین در خلد برین در پیش بالین

---

(۱)- د: بحار.

(۲)- د: رحمت منشور.

(۳)- د: در صورت تزیین چون حور عین ۹.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۸۰

ما بایستانی، روح پرفتوح ما را در اعلا علیّین بوقار و تمکین، در خلوتخانه احسان و تحسین بنشانی در وقت نشور و بعث از قبور در گلشن سرای جنان و روضه رضوان قرین صالحان و رفیق مقرّبان گردانی، در هنگام ظهور انوار و بروز اسرار از شراب طهور سکران و به مشاهده دیدار فرحان داری، اینست مضمون آنکه فرمود «تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ».

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۸۱

اما بیان ارتحال یوسف از دار ملال بملک بی‌زوال

آورده‌اند که یوسف بعد از آنکه تیر دعا از کمان صدق و صفا بجناب قدس کبریا فرستاد اجابت دعا متیقّن گشت برادران را طلب داشته به نزد خود بنشاند، و خطبه وداع بر ایشان خواند یهودا را که انوار فراست و آثار نجابت در ناصیه او بیشتر مشاهده می‌فرمود به امارت و ریاست بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب فرمود و همه را بانقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت فرمود، اولاد یعقوب وصیّت وی قبول کرده پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت در رخا و شدّت و ضعف و قوّت چون خواهد بود و به کجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جاده ملّت ابراهیم مستقیم باشید و متابعت آباء خود را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در ذرّیه شما برکت فرموده، مهام شما را بر وفق مرام با تمام خواهد رسانید.

اما بعد از فوت من به مدّتی قلیل و زمانی اندک جبّاری ستمکاری و ظالمی قهّاری از نتایج اسباط عملاق و قبط بر ممالک مصر مستولی شود و از غایت عجز بشریت گمراه گشته دعوی ربوبیّت کند و مدّت چهارصد سال قادر ذو الجلال او را در فرمان دهی مهلت دهد و مجموع بنی اسرائیل را در ربقه عبودیّت و ذلّ بندگی کشد و علامت ظهور آن بدکردار آنست که خروس سفیدی که در خانه منست اخرس و خاموش شود و صیاح او در آن اوقات مطلق بگوش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایّام سلطنت آن ملعون غدّار به انقضا متقارب گردد، از سبط برادرم لاوی. پیغمبری موسی نام مبعوث گردد و بوجود با مکرمت وجودش همین خروس باز

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۸۲

در خروش آید، و آن نبیّ مرسل بکلمات واضحه و آیات لایحه آن متهوّر متغلب را [متقلب؟] عاجز سازد و به معجزه خویش آن خاکسار بادپیما را از طریق آب به آتش دوزخ بسپارد، باید که فرزندان را بطنا بعد بطن وصیّت نمائید که آن پیغمبر بزرگ منزلت چون پدید آید و ذرّیه شما را در تحت شمار آورده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفن مقرّر بدر آورده، همراه خود بمراقد آباء کرام من رسانیده مدفون کنید.

نظم

این گفت و با شک دیده تر کردآهنگ ولایت دیگر کرد

زین ره همه گرچه در فرارند «۱»راهیست که جمله پیش دارند «۲»

و امّا اوقات حیات آن حضرت مختلف فیها است؛ از توریهٔ روایت کرده‌اند که مدّت صد و ده سال زندگانی یافت و همام بن منبّه

می گوید: در کتاب مبتدا که بصد و هفت سال مبلغ عمر شریفش رسید و محمّد بن اسحاق صد و هیجده سال آورده است، امّا ثعلبی در عرایس صد و بیست سال گفته است و اعتماد ائمه تواریخ بر قول اوّل است و اللّه اعلم بالصواب.

***

اگر هزار بمانی و گر هزار هزاربه عاقبت ملک‌الموت آیدت بر در

و از این معنی شیخ فرید الدین عطار در اسرارنامه شمّه مبیّن ساخته:

نظم

گرت ملک جهان زیر نگین استبآخر جای تو زیر زمین است

---

(۱)- ح: در کذاریم.

(۲)- ح: جمله پیش داریم.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۸۳ اگر ملکت ز ماهی تا به ماهستسرانجامت بر این دروازه راهست

ز هر چیزی که داری کام و ناکامجدا می‌بایدت شد در سرانجام

چنین عمری که زو جان تو شاد استچه مرگ آید بجان تو که باد است

اگر سدّ سکندر پیش گیریز وقت خود نه پس نه پیش میری

فرواندیش تا چندین زن و مردکجا رفتند با دل‌های پردرد

همه صحرای عالم جای تا جای‌سراسر خفته می‌بینم سراپای

مرا باری دل از گردون فرومردز بس کس کو برآورد و فروبرد

کرا این گنبد گردون برآوردکه نه در آخرش از جان برآورد

بتر زین در زمانه فتنه نیستکزین چنبر کسی را رخنه نیست

اگر خواهی کزین زندان برآئی‌هم از اوّل قدم از جان برآئی

جهان را بر کسی غم‌خوارگی نیستکه کس را چاره جز بیچارگی نیست

منقولست که چون طایر رفیع شأن منیع القدر روح مبارکش از قفس قالب

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۸۴

به گلشن سرای رضوان طیران نمود و آن شهباز روحانی مر این نشیمن جای عالم جسمانی را وداع فرمود، میان مصریان مناقشه پیدا شد، چه عظما و اشراف و اوساط النّاس هر محلّه را تمنّای آن بود که فیض ذات پاک او به خاک آن محلّه مخصوص باشد، و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا- گرفته غوغای تمام میان خواص و عوام و کرام و لئام پدید آید، لا جرم ارباب عقول صواب آن‌چنان دیدند که جسد مطهّرش را در رود نیل مدفون سازند، تا همچنان‌که مقیمان خطّه خاک را مشاهد انبیا کعبه حاجاتست. مرقد مقدس آن حضرت قبله مهمّات و کعبه مرادت باشد و چون آب نیل بر مرقد مطهّرش جریان یابد، فیض آن بجمیع سکان قطان مصر تعمیم پذیرد و مدّت مدید از وقت وفات آن حضرت تا بحین بعث کلیم، آن گنج نقود فضل و کمال و جواهر زواهر حسن و جمال، در رود نیل مخزون می‌بود تا موسی بفرمان الهی مأمور شد که بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد و از قید رقیّت فرعونیان باز رهاند، چون لیله داج، دواج «۱» ظلمت درکشید، و دکان داران افلا-ک نقود دراهم و دنانیر بر نطع فلک اثیر بگسترانیده، بنی اسرائیلیان جار رسانیده پای قرار بر مرکب فرار نهاده چون از عمرانات به فلوات رسیدند ظلمتی در هوا پدید آمد و ایشان راه گم کرده، از طریق مستقیم انحراف نمودند بعد از آنکه از صعوبت حال، کار باضطرار رسید، همه متحیّر فروماندند، علمای بنی اسرائیل

همه اتّفاق کردند که سبب این پریشانی آنست که یوسف از ما عهد و پیمان گرفته بود که از مصر بیرون نرویم تا جسد مبارکش را از دیار فراعنه بیرون بریم.

چون کلیم از این معنی خبردار شد خواست که به وصیّت صدّیق عمل نماید هر چند استفسار نمود که مدفن آن حضرت در کدام محل از نیل تواند بود. هیچ‌کس بر آن اطلاع نداشت. تا عاقبت‌الامر پیره زالی عجوزی مفلوجی نابینائی بود که از غایت فرتوتی پرده (اوهن البیوت» عنکبوتی بافته و مرور دهور و اعوام و لیالی

---

(۱)- ح: واخ.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۸۵

و ایّام عمر دراز یافته، گفتند: شاید آن عجوز را در این امر وقوف باشد، از او استفسار نمودند.

گفت: در وقت دفن آن حضرت حاضر بودم و مدفن شریفش نصب العین دارم.

موسی فرمود: که مرا بر مرقد منوّر میمون و جسد مدفون آن حضرت دلالت کن که وقت به‌غایت مضیق است و دشمن متعاقب.

پیره زال گفت: مرا چهار مراد است به تحصیل آن معاونت فرمای تا ترا بر مرقد منوّر او دلیل باشم. چشم من نابینا است و پای من ناروا و بدنم ضعیف و ناتوان چشم مرا بینائی ده و پای مرا روانی و بدنم را توانائی، یعنی جوانی را بمن بازگردان و شرط چهارم آنکه مرا در بهشت رفیق خود گردان، چون این چهار شرط در میان آورد موسی شرائط وی را بزرگ شمرد. وحی آمد که یا موسی از تو قبول کردن و از ما بوصول رسانیدن.

بعد از آنکه حقّ سبحانه و تعالی انجاز وعد خود فرمود موسی علیه السّلام را بمرقد صدّیق دلالت نمود، تابوتی بود از سنگ مرمر. بیرون آوردند به‌یک‌بار ظلمت مرتفع شد و ماه طالع گشت و طریق واضح شد و صندوق صدّیق علیه السّلام را به مزار خلیل و مشهد اسرائیل علیهما السّلام رسانیده، در جوار آبا و اجداد عظام وی مدفون گردانیدند.

صلوات اللّه تعالی و سلامه علی نبیّنا و آله و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی ملائکهٔ المقرّبین و علی عباده الصّالحین من اهل السّماوات و اهل الارضین و الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمّد و آله اجمعین برحمتك یا ارحم الرّاحمین. تمّمت هذه القصّهٔ المبارکهٔ.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۸۶

تفسیر بقیه آیات و نتایج اخلاقی حاصل از آن

قال اللّه سبحانه و تعالی «ذلِکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ إِلَیْکَ» این حدیث یوسف از خبرهای غیبی است که تو ندیده و ندانسته بودی که پیغام می‌دهم به تو تا زیادت معجزه تو باشد مر ترا «وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ» و تو نبودی نزد ایشان یعنی برادران یوسف علیه السّلام «إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ» که جمله کردند رأیهاء خود را و به یکی باز آوردند و بر آن جازم شدند «وَ هُمْ یَمْکُرُونَ» و ایشان بمکر و ساز بد «۱» باز آوردند یعنی به افکندن یوسف در چاه «وَ ما أَکْثَرُ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِینَ» و نیستند بیشتر مردمان هر چند حرص‌ورزی بر ایمان ایشان یعنی مبالغه کنی در دلالهٔ ایشان بر گروندگان به تو، یعنی ایمان نخواهند آورد به تو «وَ ما تَسْئَلُهُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ» و تو نمی‌خواهی از ایشان در برابر ابلاغ رسالت و دلالت بر ایمان هیچ مزدی، یعنی ایشان را نه زیان تن است و نه نقصان مال پس قبول ناکردن ایمان را سبب چیست؟ «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ لِلْعالَمِینَ» نیست این پیغام مگر پندی از اللّه تعالی مر اهل عالم را.

قوله تعالی «ذلِکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ إِلَیْکَ» علماء تفسیر قدّس اللّه ارواحهم می‌گویند: که جماعتی از منکران بر سبیل امتحان از حضرت رسالت (ص) واقعه یوسف و جهت انتقال بنی اسرائیل از کنعان بمصر استفسار می‌نمودند، چنانچه در سبب نزول این سوره

در صدر کتاب مبیّن گشت و حضرت رسالت (ص) به مطالعه کتب ما تقدّم و تلمّذ علما و اهل کتب نپرداخته بود و بمقتضی

---

(۱)- ح: ساز بد آوردند:

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۸۷

وحی قضیه مذکوره را بی‌تحریف و تغییر کما ینبغی تقریر فرمود، تا همه از روی انصاف دانند که اخبار از غیب بر طریق وحی تواند بود و ان مثبت دعوی نبوّتست، لا- جرم «۱» با وجود علم ایشان به‌آنکه حضرت علیه الصّلاهٔ و السّلام نزد برادران یوسف نبوده. حضرت ربّ العالمین می‌فرماید: که «وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ یَمْکُرُونَ» یعنی تو ای محمد نزد برادران یوسف حاضر نبودی که ایشان اجماع نمودند بر القای یوسف در چاه و بمکر پیراهن خون‌آلود بنظر یعقوب علیه السّلام آوردند، و چون از آن واقعه بی‌زیاده و نقصان خبر باز می‌دهی دلیلی است دالّه بر صدق نبوّت و معجزه‌ایست مثبت رسالت تو. بعد از آن فرمود که «وَ ما أَکْثَرُ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِینَ».

مفسران گویند که چون کفّار قریش و جماعتی از یهود بر طریق بعثت از رسول (ص) استدعا نمودند حضرت رسول را معتقد آن بود که چون بیان قصّه فرماید شاید که بر ایمان مبادرت نمایند و چون قصّه را کما هی به مقتضای وحی الهی جلّ و علا بیان فرمود آن منکران همچنان بر جحود و انکار اصرار می‌نمودند و به‌واسطه آن خاطر آن حضرت (ص) را ملالت روی می‌داد، حقّ تعالی از برای ترفیه خاطر مبارک آن حضرت (ص) این آیهٔ ارسال فرمود که «إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ» و معنی «لو حرصت» ای جهدت کلّ الاجتهاد. یعنی چندانکه در تبلیغ رسالت از بشارت و نذارت مبالغه نمائی، به دولت ایمان و سعادت عرفان مستسعد نخواهند گشت، زیرا که در ازل رقم معرفت بر عنوان منشور معاملت ایشان نکشیده‌ایم و نام ایشان در اعداد اهل عرفان منخرط نگردانیده‌ایم.

«ما تَسْئَلُهُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ» ای من جعل و مال کما یفصّله جملهٔ الاخبار، یعنی در برابر تبلیغ احکام از ایشان هیچ عوض از مال و منال نمی‌طلبی تا بر ایشان قبول فرمان گران آید و از اطاعت اوامر آباء و اجداد «۲»، امتناع نمایند و ایراد این نوع

---

(۱)- ح: تحکم.

(۲)- ح: و از اطاعت اوامر ابا و امتناع.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۸۸

کلام مبنی بر تحکّم است، تا دلالت کند بر انحصار «۱» همّت و شفاء نهمت ایشان بر طلب دنیا از جلب نفع و دفع ضرّ «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ لِلْعالَمِینَ» (ای تذکرت لهم فی دلایل التّوحید و العدل و النبوّهٔ و المعاد و القصص و التکالیف و العبادات) یعنی مشکل است بر مناقب عظیمه «۲» و مطالب جسیمه، این درّ ثمین که در قعر دریای غیب مخزون بوده بسیاست «۳» نبوّت بساحل عالم شهادت آورده و در برابر سعی مشکور هیچ‌گونه عوضی منظور نی، اگر چراغ هدایت در طریق معاملت برافروخته بودی و دلیل عقل بدرقه سبیل مسالک مطالب ایشان گشتی لا بد تلقی باین قول نموده از طریق تمرّد انحراف نمودی و توسّل بعروهٔ الوثقی این حبل متین نموده و در مدارج معارج وصول به ذروه حقایق ترقی یافتی «۴».

***

ز بهر آنکه تا بالا روند افتادگان زین چه‌رسن آمد فرود و کرد ایزد نام فرقانش

چه سود از حفظ قرآن خواجه بر [پرخشم شهوت راکه چرم خوک و سگ جلد است بر اوراق دیوانش

قوله تعالی «وَ کَأَیِّنْ مِنْ آیَةٍ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ای بسا دلایل و حجّت‌های ظاهره و باهره بر وجود صانع جلّ و علا و حکمت

بالغه و قدرت شامله او سبحانه و تعالی، در هفت آسمان و زمین «یَمُرُّونَ عَلَیْها» که می‌گذرند بر آن آیات این کافران یعنی می‌بینند لکن در آن تأمّل نمی‌کنند و تدبّر نمی‌نمایند و از آن عبرت برنمی‌دارند «وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ» ای لا یتفکرون فیها و لا یعتبرون «وَ ما یُؤْمِنُ

---

(۱)- ح: انحصار همت و به شقاء تهمت.

(۲)- ح: ما بر مناقب عظمت و مطالب حشمت.

(۳)- ح: به سباحت نبوة.

(۴)- ح: طرفی یافتی.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۸۹

أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ» و نگروند بیشتر آنها به خدای تعالی «إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِکُونَ» مگر آنکه در آن گرویدن با خدای تعالی انباز گیرند.

و گویند که چون آیه «وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ» نازل شد کافران گفتند که ما اعراض نمی‌کنیم بلکه مقرّیم که خالق آسمان و زمین اللّه تعالی است، این آیه فرستاد که «وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ» یعنی آنچه ایشان آن را ایمان نام کرده‌اند آن مقرون به شرک است. می‌گویند خالق آسمان و زمین حضرت اوست و لکن عبادت اصنام می‌گویند «۱» و «احبار» را ارباب می‌نامند.

ابن عبّاس صلی اللّه گفت: شرک ایشان عبارت است از تشبیه ایشان مر حقّ تعالی را بخلق او.

در روایت دیگر از ابن عباس است که آیه در شأن آنان نازل شده که می‌گفتند «اللّه ربّنا وحده لا شریک له و الملائکة بناته» می‌گفتند که خدای تعالی را شریک نیست و لکن ملائکه بنات اویند و اعتقاد می‌کردند و این عین شرک است «إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِکُونَ» عبارت از این اعتقاد باطل ایشان باشد و عبده اصنام گفتند «ربّنا اللّه وحده» و لکن به عبادت بتان مبادرت می‌نمودند و می‌گفتند «هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ» و جهودان می‌گفتند ربنا اللّه و عزیز را ابن اللّه می‌دانستند و و نصاری «ربنا اللّه وحده» می‌گفتند و مسیح را به بنوّت به نسبت به حضرت او سبحانه اعتقاد می‌کردند و ایمان همه این‌ها منسوب به شرک بود.

و امام ابو منصور رحمه اللّه گفت «و ما یؤمن اکثرهم باللّه بالسنتهم الّا و هم مشرکون بقلوبهم» که باین تأویلات مندفع شد:

سؤال آنکه می‌گفت: میان ایمان و شرک ضدیّت است و اثبات هر دو ضد در یک محل ممکن نیست یعنی هر که مؤمن است مشرک نیست و هر که مشرک است مؤمن نیست.

---

(۱)- ح: می‌کنند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۹۰

و بدانکه شرک بدو گونه است:

اوّل- جلی و آن آنست که غیر او را معبود اعتقاد کنی.

دوم- خفی و آن آنست که غیر او را معبود اعتبار کنی هرگاه که در کلّ امور ضارّ و نافع مدبّر و مسبب او را دانستی آنگاه دست از اسباب بدار و از هیچ‌کس طمع خیر و شر مکن.

چو شد پدید «۱» مسبب معطل است سبب.

لطیفه شریفه فی هذا المقام «۲»- قوله تعالی «وَ کَأَیِّنْ مِنْ آیَةٍ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» بدانکه آیات بیّنات که دلایل‌اند بر وحدت ذات و کمال صفات از حد و عد افزون «۳» و از تعداد اعداد بیرون و تفصیل آن ممکن نیست اما هرگاه که حجاب شبهت از پیش مطالع انوار فکرت برداری از منشاء تکوّنات «۴» بر وحدت ذات او سبحانه هزار نشان بینی و هر وقت که عنان نظر در موافقت اعتبار

بـدست عقل فعّال دهی بر کمال قـدرت او صـد هزار برهان بینی از آنجا که از عرش مجیـد تا فرش بسیـط بر صـحیفه ایجاد به خامه ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود نقّاش قدرت واجب الوجود جلّ ذکره برکشـیده و بقلم قدرت شامله خود بنگاشت، بساط بسیط مربوط و مضبوط زمین را بر مثال خلد برین و صحن بساطین با وراد و ریاحین، چنانکه شایسته تحسین است مهندس قدرت او آراسته و رخسار گلنار لاله‌زار چهره با نظره عرایس ابکار کارزار را به کلفونه انوار و سفیداب «۵» ازهار و خطّ و خال بنفشه و گل و جعد مجعّد ریحان و سنبل مشاطه صنعت او پیراسته که «إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَی الْأَرْضِ زِینَةً لَها» این طاق نه رواق معلق را بر فرش اثاث این نه طباق مطبّق

---

(۱)- ح: چو شد بدین.

(۲)- ح: اما بسط کلام فی هذا المقام.

(۳)- ح: بیرون.

(۴)- ح: از منشآت و مکونات

(۵)- ح: سفیداج.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۹۱

برافراشـته و ارقام اجرام کواکب و اعلام ثواقب بنگاشته: که «إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَةٍ الْکَواکِبِ» و یا خود چنان گوئیم که این آبای سبع را که عبارت از اطباق و اوراق سماوات است که «وَ بَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِداداً» بر زبر این امّهات اربع که کنایه از عناصر چهارگانه «۱» است که «انّ الامهـات اربعـۀ» و به‌واسـطت عقـد ازدواج دبیر تقـدیر بمجرد خطبه «۲» «کن» از برای تولیـد و موالیـد ثلاث نصـب فرموده تا جمال صانع جلّ ذکره از مشکلات «۳» این بدایع مشاهده نمایند.

ای درویش قطرات امطار که رشحات سرشک دیده اشکبار سحاب مدار است بر رخسار گلزار و کنار انهار و در هنگام بهار و لیل و نهـار از برای تربیت بنـات نبـات او می‌ریزد که «وَ هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ مِنَ السَّمـاءِ مـاءً فَأَخْرَجْنا بِهِ نَباتَ کُلِّ شَیْءٍ» فرش گلسـتان و صـحن بوسـتان را چنانکه لایق قدوم دوستان باشد به سقرلات فینقی «۴» عمل بنات [نبات طبقا عن طبق مطبّق گردانیـده و ثمرات با برکات، چون تکمه‌هـای زواهر جواهر از زر و یـاقوت زرد و سرخ از جیب خلعتهای فیروزگی اوراق اشـجار معلق او آویخته که «وَ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشاتٍ» شـبه شب و مرواریـد روز با یکـدیگر چون تخته عاج و آبنوس درهم آمیخته و ملمع انگیخته و لوح سـکون و آرام در کنار شام تیره‌فام و آئینه خاص و عام بدست حجام ایام در شـهور و اعوام هم او سپرده که «هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فِیهِ وَ النَّهارَ مُبْصِراً».

ضیاء کامل و شعاع شامل در مشعل زرین لگن آفتاب در صوامع جوامع «۵» افلاک و چمن انجمن افلاک او افروخته و شمع کافوری ماه را درین سراچه خاک در

---

(۱)- ح: چهار گونه است.

(۲)- ح: بمجرد دو حرف کن.

(۳)- ح: از مشکلات.

(۴)- ح: فستقی عمل بنات طبقا عن طبق مطبق ...

(۵)- ح: در صوامع مجامع افلاک.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۹۲

قندیل افلاک از سقف او آویخته که «هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً».

ماه را صبّاغ دکان ربیع، ضیاء این کان رفیع او گردانیده، گاهی در پرتو تجلیّات جلالی در مقام هلالی چون حلقه زلف محبوبان خیالی بنماید، گاهی در پرتو انوار جمالی چون خورشید رخسار معشوقان، کمالی می‌افزاید، عطّار و حکیم شکل کامل عقل را اسطرلاب حکمت بر دست او داده و دفتر تدبیر دبیر تقدیر در کنار او نهاده.

گاهی از نقطه دریای قیر، بنوک خامه بر صحیفه شب از مشک اذفر رقم می‌زند و گاهی از قاروره کافور بمیل زرّین نقش بیاض بر دیباچه روز، ظاهر می‌گرداند، زهره را دف شغف «۱» بر کف طرب نهاده تا ملمّع‌پوشان صوامع علوی را از سماع سرود رود خود در رقص درآورده، گاهی از نم رقم قلم عطارد، چنبر دایره خود را آب می‌زند، و گاهی از تاق «۲» آفتاب جلد مصقول ارغنون خود را مشبّک می‌گرداند، خورشید جمشیدآسای فلک‌پیما را طبق زیبق بر کف نهاده تا چون سپهسالاران صفدر در میان «۳» عساکر کواکب سر صف گرفته، هزار سنان جان‌ستان از پیش و پس فروریخته، سلاسل زرّین و جلاجل سیمین از چپ و راست فروآویخته، مرّیخ را خنجر تغلّب در دست او داده و رماح زنگاری معلّق در شصت او نهاده، مشتری را قاضی بلدان او ساخته، نفاذ حکومتش را از سما تا سمک او پرداخته، منشور قضا ساخته «۴»، زحل را پاسبانی کواکب و صاحب دیوانی ثواقب او تعیین فرموده، و تاج مکلّل بر سر نهاده «۵»، و دواج مدوّل از برق وی فرستاده، قطب را با وقار و سکون بی‌میل و

---

(۱)- ح: دف شغب.

(۲)- ح: از تاب آفتاب.

(۳)- ح: در میدان عساگر.

(۴)- ح: منشور قضا بنام وی مسجل گردانیده سجلات و محاضر افلاک را باحکام وی مبرهن ساخته.

(۵)- ح: برو فرق وی نهاده.

رکون بر تخت فلک به مشاهده ملک او نشانده و با رفعت درجات در مرتبه ثبات، گوی اقامت «۱» در میدان استقامتش افکنده، ثریا را به نوید نجات و قدوم ثبات چون چراغهای شب برات در درج برج آسمان مجتمع گردانیده، نسر واقع را چون کفّه ترازوی دکان آسمان بر سر حلقه سیمین و زنجیر زرّین معلق او آویخته، نسر طایر را بر مثال عمود میزان با سه سوراخ دو برد «۲» کران یکی در میان میدان آسمان نورانی درآورده، بنات النّعش را چون هفت آیه سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی نمودار این هفت سبع قرآنی کرده، سهیل یمین را چون خاتون ختنی در فضای آسمانی به جلوه ناز درآورده، فرقد را در مرقد فیروزی با لباس نوروزی برآراسته.

حاصل هر یک ازین ثابت و سیار که برین هفت فلک، شش جهات مرایا «۳» به صنایف برایا می‌نماید. همه دلیل بر وحدانیّت صانع‌اند سبحانه و تعالی که در میدان فلک سبّاح و در عمان آسمان فجاج و در طلب طرب‌فزای عشق و محبّت حضرت جلال احدیّت جلّ ذکره‌اند چنانکه شیخ کنجه قدس اللّه سرّه بدین معنی فرمود «۴».

بیت

خبر داری که سیاحان [سباحان افلاک‌چرا گردند گرد تخته خاک

در آن محرابگه معبودشان کیست؟وزین آمد شدن مقصودشان چیست؟

چه می‌خواهند ازین محمل کشیدن؟چه می‌جویند ازین منزل بریدن؟

چرا این ثابت است آن منقلب نام؟که گفت آن را بجنب این را بیارام؟

مشو فتنه برین بت‌ها که هستندکه این بت‌ها نه خود را می‌پرستند

همه هستند بر گردان چه پر گارپدیدآرنده خود را طلب کار

بعد از آن که از دلایل سماوی همه شنیدی، از شواهد ارضی نبذی استماع نمای.

(۱)- ح: در مرتبه ثبات کوی اوقات در میدان لا

(۲)- ح: دو بر زرگران.

(۳)- ح: قرایا.

(۴)- ح: اشعاری بدین معنی فرموده‌اند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۹۴

ای درویش در فصل بهار که سقّایان سحاب مطهرهای آب بر لب‌تشنگان بادیه زمستان نهند، مصوّران صنایع، بقلم باد صبا در نگارستان بوستان، بدایع صور و غرایب غرر تصویر کنند، خلعت‌پوشان قادر مطلق بامر حضرت حقّ جلّ و علا لباس فاخر و ثیاب زاهر ازهر ورق، از ابیض و احمر و اصفر و ازرق بر قد و بالای هر یک از فرق بپوشانند، دیده حقیقت بین بگشا و به عین الیقین مشاهده نمای و ببین که شکوفه طری از مرغزار بنفشه نیلوفری. در سبزه‌زار نرگس ناتوان بیمار، سوسن ده زبان طرّار، گل نازپرورده زرنگار، گل سرخ فرّخ رخ میمون عذار، صد برگ خرقه سبز و سفید دستار، نیلوفر با فرّ عالی‌مقدار، دیگر اطوار اطیار، در اقطار گلزار، بلبل نالان در برابر گلزار، صلصل با غلغل یغمای «۱» قمری مقری بر منابر اشجار، چکاوک نواپرداز در جوّ هواء، هدهد طیّار با آمد و شد پیغام گذار کبوتران دم‌کش در لیل و نهار، طاووسان دم‌کش بر گلزار انهار، طوطیان فصیح زبان شیرین گفتار، عندلیبان چون خطیبان در اشجار «۲» باقی طیور صفّات، قطار اندر قطار دیگر در صحن باغ صفوف صنوف اشجار بید با تأیید خنجروار، چنار پنجه‌دار بی‌آزار، سرو کوتاه دست خوش‌رفتار. سیب چینی خال بر رخسار، زردآلوی زرد و ضعیف زار و نزار، نارنج زرین بر شاخسار، نار عقیقی چون گنبد یاقوتی معلّق بربار، امرود چون کوزه نبات بر طاقچه دکّان عطار، شفتالو بعضی چون رنگ عاشقان کاهی‌وار «۳» و بعضی چون رخسار معشوقان گلنار، به چون صوفی خلوت‌نشین با خرقه پشمین و رنگ زرد و رایحه روح‌پرور در کار. انگور بر تخت تاک بر فخر امیری شاهوار، باقی ثمرات بر اغصان اشجار در ترنم و تکرار، در مقام تصدیق و اقرار و ادای شهادت به وحدانیّت پروردگار جلّ و علا، قال ابو نواس:

(۱)- نعار [ظ نغمات .

(۲)- ح: در اسحار.

(۳)- ح: کاهوار.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۹۵

***

تامل فی نبات الارض و انظرالی آثار ما صنع الملیک

عیون من لجین «۱» ناظرات [شاخصات و احداق لها ذهب سبیک

علی قصب [قضب الزبرجد «۲» شاهدات‌بان اللّه لیس له شریک

جلّ ذکره و عمّ بره.

نظم

دميد بوى حيات از نسيم باد صباچمن ز بلبل و گل بازيافت برگ و نوا

چنان نمود گل سرخ و نسترن با هم‌که در مقارنه مريخ زهره زهرا

بدست باد زبان در دهان خاك نهادهران نوا «۳» كه به بخشيد غنچه خضرا

اگر چه غنچه نمى‌خندد از مضاحك برق‌ولى ز قهقهه گل باز مى‌فتد به قفا

زهى صنع بى‌چون كه به امر «كُنْ فَيَكُونُ» از ازدواج و امتزاج اجزاى صغار بى‌مقدار عناصر مختلفة الآثار و تأثير ثوابت و سيّار، هزاران هزار صور معانى نهانى مختلفة الاطوار بر صحيفه روزگار اظهار مى‌كند و از مصاحبت جان و تن و مجاورت روح و بدن اين همه عواطف گوناگون و لطائف روز افزون به‌واسطه اوضاع گردون و دور سپهر بوقلمون بدست يارى «كُنْ فَيَكُونُ» بر عنوان ديباچه «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ» مرتّب مى‌سازد.

---

(۱)- ح: عيون فى الحين ناظرات بابصار هى.

(۲)- ح: على قصر الزبرجد.

(۳)- ح: هر آن نواله كه پيچيد غنچه خضراء.

بيت

توئى كه غايت هر آخرى بدايت تست‌بهر چه مى‌نگرم لطف بى‌نهايت تست

عنايتى كن و ما را بحال ما مگذاركه كارها همه موقوف يك عنايت تست

چه حاجت است بما آيتى فرستادن‌كه هر چه بر ورق كائنات آيت تست

«وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» الآية قوله تعالى «أَ فَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غاشِيَةٌ مِنْ عَذابِ اللَّهِ» (اى عقوبة تغشاهم و تشملهم) آيا پس ايمنند اين كافران كه بيايد به ايشان عذابى كه بپوشد ايشان را يعنى احاطه نمايد بر ايشان چنانكه هيچ‌كس از آن نرهد «أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً» يا بيايد مر ايشان را قيامت ناگاهى بى‌آنكه مسبوق باشد به علامتى «وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ» و ايشان ندانند كه كى خواهد آمد و استعداد آن نساخته باشند و تهيه اسباب آن ننموده «قُلْ هذِهِ سَبِيلِي» بگو اى محمد (ص) كه اين دين كه شما را به‌آن دعوت مى‌كنم راه من و كار من اين است.

و سبيل در اصل لغت ممرّ را گويند و اينجا راه معتقد را به‌آن تشبيه مى‌فرمايد زيرا كه از آن ممرّ به بهشت مى‌روند «أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ» مى‌خوانم به خداى تعالى «عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي» بر ديده و رى و راستى و پيدايى هم من و هم آنكه بر پى منست. يعنى بر سيرت و طريقه من است و اتباع من، دعوتست بحقّ سبحانه و تعالى به بصيرت كه عبارت از حجّت و برهان است يعنى مقلد نيستم و بتلبيس و و شك نمى‌خوانم «۱» بلكه به حجّت و يقين و دليل و برهان بر طريق متين دلالت مى‌كنم.

و آية دليل است بر آنكه دعوت بحقّ تعالى مشروط است به بصيرت كه اگر

---

(۱)- ح: نمى‌خواهم.

مقرون به بصيرت نباشد، آن محض غرور باشد قال رسول اللّه (ص) «العلماء امناء الرّسل على عباد اللّه من حيث انّهم يحفظون ما يدعونهم اليه» و متابعان آن حضرت عبارت از صحابه كرام و تابعين عظامند كه آراسته اين طريقت بودند و معدن علوم شريعت و نجوم آسمان ملت و سابقان كه همه خلق را به خداى تعالى مى‌خواندند به حجّت روشن و يقين بى‌گمان و دين راست و شناخت

درست. هر یک مایه تقوی و گنج هدی و حزب مولی «وَ سُبْحانَ اللَّهِ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» بگو (سبحان: ای تنزیها عمّا یصفونه) پاکست خدای تعالی از آن چه وی را به‌آن وصف می‌کنند از شریک و انباز و من از مشرکان نیستم «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرى‌ و نفرستادیم پیش از تو یا محمد به پیغام مگر مردانی از شهرهای پراکنده.

مشرکان گفتند خدای تعالی را فرشتگان بسیارند چرا بما فرشته نفرستاد تا پیغامبری بما رساند که ترا فرستاد ای محمّد حقّ تعالی در جواب ایشان می‌فرماید که هر پیغمبری که پیش از تو بخلق فرستاده‌ایم همه مردانی بودند از شهرها نه از بادیه‌ها چرا که اهل امصار اعقل و اعلم و احکم‌اند.

امام انام حسن بصری رحمهٔ اللّه علیه گفت که حقّ تعالی پیغمبری مبعوث نگردانیده است از بادیه‌ها و نه از جمله نساء و نه از جنّیان و آنچه اشاعره تجویز نبوّت به نسبت به نساء نموده‌اند به این آیه ممنوعست «أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» و طواف نمی‌کنند این کافران در زمین تا بنگرند عاقبت کار آنان را که دروغ می‌داشته مر پیغمبران را پیش از این‌ها تا عبرتی از حال ایشان بردارند و سرانجام کار قوم نوح و قوم هود و صالح و شعیب علیهم السّلام مشاهده نمایند «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا» و هرآینه سرای آن جهانی بهتر مر آنان را که از شرّ شرک بپرهیزیدند و راست گوی داشتند مر پیغمبران را علیه السّلام «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» و پس درنمی‌یابند که چنین است.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۹۸

مدنی و شامی و عاصم و یعقوب «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» بتاء مخاطبه می‌خوانند و باقی قرّاء بیاء و اضافت «دار» به آخرت مقدّر بحذف موصوفست تا تقدیر چنین شود که «و لدار النّشأة الآخرة» و یا «و لدار الحیاة الآخرة حتّی اذ استیأس الرّسل» تا آن هنگام که نومید شدند پیغمبران علیه السّلام از گرویدن قوم خویش «وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا» و چنان دانستند که ایشان را قوم تکذیب خواهند کرد و استوار نخواهند داشت «جاءَهُمْ نَصْرُنا» آمد به ایشان نصرت و اعانت ما «فَنُجِّيَ مَنْ نَشاءُ» پس برهانیدم آن را که خواهیم و اهل مشیّت مؤمنانند. «وَ لا يُرَدُّ بَأْسُنا» و باز گردانیده نشود عذاب ما چون نازل شود «عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ» از گروه کافران، معنی آیه آن است که پیش از تو ای محمد (ص) پیغمبران فرستادیم و ابلاغ رسالت و ایضاح دلالت می‌نمودند و قومی تکذیب می‌کردند تا به جائی رسید که پیغمبران از ایمان و تصدیق نومید گشتند و سبب نومیدی ایشان یا به ظهور عناد قوم و اصرار ایشان بر جحود و ایذای انبیا بوده باشد یا اخبار حقّ تعالی چنانچه مر حضرت نوح را اخبار «۱» فرمود که «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ» «وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جاءَهُمْ» و عاصم و کسایی و خلف «۲». و ابو جعفر رحمهم اللّه به تخفیف خوانده‌اند و باقی قراء به تشدید و مشدّد را دو جههٔ است.

یکی آنکه ظن بمعنی یقین باشد یعنی پیغمبران به یقین دانسته که قوم تکذیب ایشان می‌نمایند تکذیبی که هرگز به ایمان منخرط نخواهد شد و برین قول رفته است امام حسن بصری و جماعتی از مفسران رحمهم اللّه تعالی.

وجه دویم آنکه ظن بر حقیقت خود باشد نه بمعنی یقین و معنی چنان شود که گمان برند پیغمبران بجهت تأخیر بصیرهٔ «۳» که مؤمنان قوم نیز از ایمان برگردند و

---

(۱)- ح: خبر فرمودند.

(۲)- ح: عاصم و حمزه و کسائی.

(۳)- ح: نصرت.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۷۹۹

تکذیب پیغمبر خویش نمایند چه پیغمبران مر ایشان را وعده نصرت داده و نصرت پس افتاده بود و مدّت امتداد یافته و این قول

اختیار قتاده مفسّر است و امّا قرائت به تخفیف «کذبوا» نیز بر دو وجه است.

وجه اول- و این قول ابن عبّاس است و ابن مسعود و سعید بن جبیر و مجاهد و ابن زبیر و ضحّاک مفسّر آنست که گمان بردند قوم که دروغ گفتند پیغمبران مر ایشان را در آنچه بر نصرت مؤمنان خبر داده‌اند و از تعذیب کافران بیم کرده‌اند و باین تقدیر ضمیر «انّهم» و «کذبوا» هر دو راجع به قوم باشد.

وجه دویم- آنست که هر دو ضمیر راجع بر سبیل باشد و معنی چنین شود: که بیقین دانستند که پیغمبران دروغ گفته‌اند مر ایشان را، آنان که وعده دادند از قومی که به ایشان ایمان خواهند آورد و اینجا «کذب» بمعنی لافست در وعده چنانکه «صدق» بمعنی وفا نمودن است بوعده قال اللّه تعالی «وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ» «۱» اللّه سبحانه می‌فرماید که ما پیغمبران را از برای ارشاد خلق ارسال می‌نمائیم و چون تکذیب ایشان می‌کنند در تعذیب و انتقام ایشان تعجیل نمی‌نمائیم بلکه بمقتضی حلم و کرم چندان مهلت می‌دهیم که دیگر پیغمبران از غایت ضیق احوال و امتداد مدّت انتظار نومید می‌شوند و از رسیدن فتح و ظفر و انتظار، که ناگاه فتح و نصرت از ورای پرده غیب جمال می‌نماید و کافران را به انزال عذاب معذّب می‌گردانیم و مؤمنان را از آن عذاب به فضل و رحمهٔ خویش می‌رهانیم و کس را مجال یارای آن نی که عذاب منزل را از کفّار باز دارد و ایشان را از استیصال باز رهاند «لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ» به درستی که در قصّه‌های پیغمبران علیه السلام و امم ایشان عبرتیست و پند برداشتنی مر ارباب خرد و دانش را. و بعضی از علماء تخصیص به قصّه یوسف نموده‌اند و اما این قول را ترجیح نهاد، بر آنکه در اول سوره تعیین فرموده که «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ»

---

(۱)- ح: و لقد صدق اللّه وعده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۰۰

تفسیر حدائق الحقائق متن ۸۴۹

و بعد از آن تنصیص فرموده که «لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ» و آنجا شمه از عبرت گرفتن باین قصه شریفه در صدر کتاب معیّن و مبرهن گشته و گفته‌اند که معنی عبرت آنست که نادانسته و نابوده را به دانسته و بوده بشناسند یعنی آن خداوندی که بقدرت کامله، یوسف نبی را علیه السّلام بعد از القاء در چاه به اوج عزت و جاه رسانید و بعد از حبس و زندان بر تخت مملکت مصر سلطان گردانید و از ذل بندگی به عزّ پادشاهی ترقی کرامت فرمود و پس از فرقت اقارب و عشایر به مواصلت و مقارنتشان مشرّف ساخت، قادر است که حضرت رسالت را صلّی اللّه علیه بر دشمنان نصرت کرامت فرماید و باعزاز و اکرامش بر قریش استیلا و تفوق ارزانی دارد و اعدا را مقهور و مغلوب گرداند و نیز عبرتی دیگر آنست که حضرت رسالت (ص) با آنکه پیش هیچ‌کس تلمذ نکرده بود و مطالعه کتب ما تقدم ننموده واقعه سالفه امم و انبیاء سابقه به نوعی تقریر فرمود که به‌آنچه در توراهٔ و انجیل مذکور بود مطابق می‌نمود بی‌زیاده و نقصان و آن معجزه بود دالّه بر صدق نبوّت وی علیه افضل الصّلاهٔ و اکمل التحیّات «ما كانَ حَدِيثاً يُفْتَرى» نیست این قرآن حدیث دروغ بافته بر هم نهاده تا عقلا از وی اعراض کنند و از قبول آن احتراز نمایند «وَ لكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ» و لیکن مصدقست و موافق مر کتابهائی را که پیش از وی بوده چون توراهٔ و انجیل «وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ» و بیانست هر چیزی را که تصدیق مصدق را درمی‌یابد و بندگان را بوی حاجت درمی‌افتد و در امور دین و شرایع «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» و راه‌نماینده‌ایست به رحمت و گشایش، فضل و بخشایش مر آن کسانی را که بوی می گروند.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۰۱

اما بسط الکلام فی هذه المقام

قوله تعالی «لَقَدْ کانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِی الْأَلْبابِ» امام انام علم الهدی ابو منصور، قدس سرّه در تأویلات آورده است که در این قصّه عبرتهای بسیار است که یکی از آن دلالت حضرت رسالت است به صبر بر ایذای قریش و احتمال در فقر و ضیق عیش، می‌فرماید که برادران یوسف با موافقت ایشان در اصل و نسب با برادر خویش طریق مکر و کید مسلوك داشتند و رایت عداوت در ساحت غباوت «۱» بمدد «۲» حسد برافراشته، یوسف به قدم مصابرت اقدام نموده و عاقبت‌الامر گوی سبقت در میدان فضیلت از همه ایشان در ربود کانّه تعالی یقول: ای محمد (ص) تو نیز در مقام اصطبار ایذای «۳» کفّار فجار بر قدم استقامت اقامت نمای و غبار کراهت از مرآت وجاهت خویش به صیقل «۴» هیکل عبرت بزدای.

دیگر عبرتست «۵» مر سلاطین را به رعایت رعیّت بعدل و احسان و شفقت بر زیر دستان و امتنان که یوسف چون بر مسند «۶» فرمانروائی استناد فرمود ابواب فضل و احسان بر وجوه ارباب احتیاج به انامل کرم خود بگشود.

و دیگر عبرتست مر ارباب تقوی را که یوسف چون هوای نفس را بتوفیق ربّانی و تأیید آسمانی زبون و مقهور گردانید و به ذروه اعلای محمدت و عروه وثقای مکرمت

---

(۱)- ح: عبادت.

(۲)- بمدد و حسادت.

(۳)- ح: در مقام اصطبار برادری.

(۴)- ح: به صیقل عبرت بزدای.

(۵)- ح: عبرتیست.

(۶)- ح: بر وساده فرمان.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۰۲

- ترقی نمود مر زلیخا را به صنوف بلا و اقسام عنا مبتلا گردانید «۱».

و دیگر عبرتست مر مقیّدان به قیود رقیّت را به رعایت حقوق و حفظ حدود سیّد و مولای خویش که همه ساکنان «۲» مصر تابع و فرمان بردار وی شدند.

و دیگر عبرتست مر ارباب اقتدار را که چون یوسف بتوفیق ملك علّام به برادران خویش مستولی گشت و تمام محکوم وی شدند، ابواب انتقام را به تمام مسدود گردانیده و در انفتاح ابواب عفو اهتمامی تمام مرعی داشت و خاطر فاتر «۳» اخوة را به ترفیه «لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ» کرامت فرمود.

و دیگر عبرتست مر متجرّعان کئوس غم و اندوه را که چون تلاطم امواج احزان متعاقب و متواتر «۴» گردد و تشبّث بذیل صبر جمیل نمایند تا که یعقوب‌وار بر مطیهٔ الظفر «۵» احمال و اثقال هموم و غموم دیرینه را به زاویه سینه، بقوت سکینه منتقل گردانند تا به مقتضای «الصّبر مفتاح الفرج» حرجشان بفرج و ترحشان بفرح مبدّل گردد.

الصّبر اوّله مرّ مذاقته لکن «۶» آخره احلی من العسل.

لطیفه شریفه- ای درویش ارباب اشارت گفته‌اند که این قصه پرحصّه مشکات انوار و مرآت اسرار مؤمن است یوسف را جمال ظاهر بود که به‌آن سبب منظور نظر زلیخا شد و بنده مؤمن را جمال باطن است که به‌آن جهت منظور نظر باری جلّ و علا گشت، یوسف را چون حسن صورت بود تا عزیز مصر او را به نقود سیمین و جواهر ثمین بخرید «وَ قالَ الَّذِی اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَکْرِمِی مَثْواهُ» بنده مؤمن

---

(۱)- ح: و دیگر آنکه عبرتست مر اهل هوا را که متابعت هوا مر زلیخا را بصنوف بلا و الوف عنا مبتلا گردانید.

(۲)- ح: که چون یوسف رعایت سید و مولای خویش کرد همه ساکنان مصر.

(۳)- ح: خاطر فاطر خود را.

(۴)- ح: و متوالی گشت.

(۵)- ح: اهتمام.

(۶)- ح: الصبر اوله مر، لکن آخره احلی من العسل.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۰۳

را نیز حسن سیرتست تا عزیز حقیقی جلّ ذکره او را به خلد برین و بهشت ازلی بخرید که «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ».

ای درویش چون عزیز مصر یوسف را بخرید، به خانه زلیخا فرستاد حقّ تعالی جلّ جلاله و عمّ نواله بنده مؤمن را بخرید بدار دنیا فرستاد و زلیخا یوسف را از خانه خود به زندان فرستادند، بنده مؤمن را نیز از دار دنیا به محبس قبر درآرند یوسف را در زندان از تعبیر رؤیای ملک ریان پرسیدند، بنده مؤمن را در قبر از خدای تعالی جلّ جلاله و عمّ نواله و از حضرت رسول (ص) و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) و ائمه هدی علیهم السّلام و دین هدی سؤال کنند، یوسف در زندان جواب با صواب گفت «۱» و منظور نظر ملک ریان گردید، بنده مؤمن در قبر جواب مطابق سؤال گوید بهشت عنبر سرشت یابد، یوسف را ملک ریان از سجن بیرون آورد والی مملکت مصر گردانید، بنده مؤمن را ملک دیّان «۲» از قبر بیرون آورد و پادشاه مملکت جنّت گرداند، ملک ریّان آن روز یوسف را گفت: «إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنا مَكِينٌ أَمِينٌ» ملک دیان جلّ ذکره مؤمن را گوید «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقامٍ أَمِينٍ». ختم قصه پرحصّه حضرت یوسف ... به‌آن آیت فرمود که «هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» ختم قصّه مؤمن بدین آیت فرماید که «لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ».

---

(۱)- ح: خواب و تعبیر با صواب گفت.

(۲)- ح: حضرت ذو الجلال که ملک دیانست از قبر بیرون آورده.

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۰۴

فهرست لغات و اصطلاحات فلسفی، عرفانی، فلکی، فقهی و اصول

برای روشن شدن معانی لغات و اصطلاحات رجوع شود به فرهنگ‌های علوم عقلی و عرفا و علوم نقلی و ادبی تألیف مصحح این کتاب

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۰۸

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۰۹

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۱۲

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۱۶

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۱۸

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۲۰

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۲۳

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۲۴

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۲۷

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۲۹

تفسير حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۳۲

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۳۳

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۳۵

فهرست احادیث و کلمات حکما و مشایخ بتازی

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۳۸

فهرست اعلام اشخاص

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۵۱

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۵۲

فهرست نام‌های اشیاء و مکان‌ها

تفسیر حدائق الحقائق، متن، ص: ۸۵۳

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».